

جامع التواریخ

رشید الدین فضل اللہ ہمدانی

بہ تصحیح و تفسیر
محمد روشن نسیم ہمدانی دوسوی

نشر البرز

جامع التواريخ

رشیدالدین فضل الله همدانی

به تصحیح و تحشیۀ
محمد روشن - مصطفی موسوی

جلد دوم

نشر البرز
تهران، ۱۳۷۳

چاپ اول: ۱۳۷۳

شمار نسخه‌های این چاپ: ۱۴۵۰

حق چاپ برای نشر البرز محفوظ است

لیتوگرافی: لیتوگرافی بهار

چاپ: چاپخانه کتیبه

جلد دوم

داستان تُولُوی خان بن چینگگیز خان و آن بر سه قسم است

قسم اول

در تقریر نسب او و ذکر خواتین و پسران و پسرزادگان او
که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و صورت او و جدول شعب
۵ فرزندان و فرزندزادگان غیر آنانکه از فرزندان در وجود آمده‌اند
و پادشاه بوده‌اند و علی‌حده جهت هریک داستانی خواهد آمد.

قسم دوم

در تاریخ و حکایات او غیر آنچه در ضمن داستان پدر و برادر
ضرورت بود گفتن و مجملی از آنها و نیز صورت تخت و خواتین و
۱۰ شهزادگان و امرا در حالت جلوس او و ذکر جنگها که کرده و
ولایتها که ستده و فتحها که او را میسر شده و مقدار زمان دولت او.

قسم سیم

در سیر و اخلاق پسندیده او و احوال و حکایات متفرقه و مثلها
و بیلگها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده از آنچه در دو قسم
۱۵ سابق داخل نیست و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم
شده.

قسم اول در تقریر نسب او و ذکرِ خواتین و پسران و
 پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب شده‌اند غیر آنانکه
 از فرزندان در وجود آمده‌اند که پادشاه بودند و جهت
 هریک علی‌حده جهت ایشان داستانی خواهد آمد، **إِنْ شَاءَ**
اللَّهُ تَعَالَى

۵

تُولُوْیْ خان پسر چهارم چینگگیزخان است که کمترین پسران
 چهارگانه معتبر او که ایشان را چهار کُولُوک می‌گفتند یعنی به
 مثابت چهار رکن؛ و مادر او خاتون بزرگ چینگگیزخان بُورْتَه
 فُوجین بود که سه برادرِ مسهتر نیز هم از وی آمده بودند و لقب او
 یَکِه نُوْیان و اُلْغ نُوْیان بوده، یعنی امیر بزرگ، و بدان شهرت
 ۱۰ داشته. و چینگگیزخان او را نوکار می‌گفته، و به شجاعت و
 بهادری و رای و تدبیر نظیر نداشت؛ و پدرش جهت او هم در
 کودکی دختر جَاءَگَمْبُو برادر اُونْگ خان پادشاه اقوام کِرَایِت
 خواسته بود، نام او سُوْرَقْتَنی بیکی، و بزرگترین و محبوب‌ترین
 ۱۵ خواتین تُولُوْیْ خان او بود، و مادر چهار پسر معتبر او که همچون
 چهار پسر چینگگیزخان به منزلتِ چهار رکن مملکت بودند؛ و بغیر
 از او خواتین و قومایان داشت و او را ده پسر بوده‌اند بدین تفصیل
 و ترتیب که مفصل می‌گردد:

اول: مُونْگَکَه، دوم: جُورِپَکَه، سوم: قُوْتُوقْتُو، چهارم: قوبیلای،

پنجم: هُوَ لَا كُو، ششم: اَرِيْعُ بُو كَا، هفتم: بُو چَك، هشتم: مُو گَه، نهم: سُو گَا تَائِي، دهم: سُبُو گِ تَائِي.

و احوال شعب این فرزندان ده گانه و شرح و تفصیل بعضی که در این داستان گفته می شود بدین موجب است که مفصل اثبات می یابد؛ وَاللّٰهُ الْمَوْقِیُّ. /

۵

/352

پسر اول تولوی خان: مُو نَگَه قَا آن

از سُو رَقَقَتَنی بیکی در وجود آمده؛ و چون او پادشاه و قَا آن بوده جهت او داستانی علی الانفراد خواهد آمد و شرح شعب او آنجا گفته شود. اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی.

۱۰

پسر دوم تولوی خان: جُو رِی کَه

از [سازوق خاتون در وجود] آمده؛ و به جوانی نمانده و فرزند نداشته است.

پسر سوم تولوی خان: قُو تُو قُتُو

از [لِیْنَقُوْم] خاتون زاده؛ و او را نیز پسر نبوده لیکن یك دختر داشته نام او کَلَمِیْش آغا. او را به سَالَجِیْتَائِي کُور گَان دادند ۱۵ امیری از قوم قُنْقِرَات، و آن امیر پیش تُو قُتَا پادشاه اُلُوس جُوچی خان می بود و در شهر سنَه اِحْدٰی وَ سَبْع مِائَه نماند. کَلَمِیْش آغا هنوز در حیات است و آنجا می باشد؛ و تُو قُتَائِي و دیگر شهزادگان

او را بغایت احترام می‌کنند و معتبر می‌دارند و چون او از اُروغِ
 تُولوی خان است همواره با فرزندان او محبت و رزیده و می‌ورزد،
 و به هر وقت ایلچیان می‌فرستد و از حوادث که در آن مُلک واقع
 می‌گردد اخبار و اعلام می‌کنند، و میان تُوқта و دیگر اُروغِ
 ۵ تُولوی خان قواعد دوستی به سعی او مؤکّد گشته و مانع فتنه و
 خصومت شده. و بوقتی که نُوْموْغان پسر قُوبیلای قان را عم
 زادگانش در دَرَسو اتفاق کرده بگرفتند و پیش مُونگکه تِیمُور که در
 آن وقت پادشاه اُلوسِ جُوچی بود فرستاد؛ کَلْمِش آغا سعی ها نمود تا
 او را در صحبت بعضی شهزادگان و امرای بزرگ به اعزاز و
 ۱۰ اکرام تمام باز خدمت پدرش فرستاد چنانکه در داستان قُوبیلای
 قان مشروح بیاید. وحشتی که میان تُوقتای پادشاه اُلوسِ جُوچی و
 نُوَقای پسر تُوْتار که لشکر دست راست آن اُولوس می‌دانست و
 تُوқта به مدد او پادشاه شد بادید آمد، و جنگها که با یکدیگر
 کردند بواسطه شوهر او سَالجیتای کُورگان بود؛ و چنانچه در
 ۱۵ داستان جُوچی خان ذکر رفت به جایی رسید که نُوَقای کشته شد و
 فرزندانش بکلی برافتادند؛ والسّلام.

پسر چهارم تُولوی خان: قُوبیلای قان

از خاتون بزرگ سُوْرُقْتَنی بیکی در وجود آمده، و چون قان
 بود جهت او علی حده داستانی خواهد آمد و شعب فرزندان او
 ۲۰ آنجا بشرح ذکر کرده شود. اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی.

پسر پنجم تولوی خان: هولاگو خان

هم از خاتون بزرگ مذکور در وجود آمده و پادشاهی بزرگ صاحب قران بود و احوال او نیک مانده به آثارِ جدش چینگیز خان؛ و تا این غایت از نسل او پادشاهان بزرگ و معتبر در ممالک ایران زمین و دیگر ممالک بوده اند / و هستند؛ و خلاصه آن خاندان ۳۵۳ / و نقاوه و زبده ارکان شاه دین پناه ناصر دین الله، غازان خان خَلَدَ اللهُ مُلْكُهُ است که از فرزندان او خصوصاً و از جمله شهزادگان مغول عموماً چنین پادشاه همایون منظر مبارک اثر برنخاسته؛ آفتاب دولتش تابنده باد و سایه اش باقی و پاینده؛ و ذکر شعب و فرزندان در داستان او مشروح بیاید. ۱۰

پسر ششم تولوی خان: اریغ بوکا

هم از خاتون بزرگ مذکور در وجود آمده و چون مدتی با قوبیلای قآن جهت تخت و قآنی تماچامپشی کرده و میان ایشان بکرات جنگ افتاده و مصافها داده اند. تاریخ و حکایات او داخل تاریخ قوبیلای قآن آمده لیکن شعب فرزندان او اینجا گفته می شود. ۱۵
او را پنج پسر بوده بدین تفصیل و ترتیب:
پسر اول: [یوبوقور]، و او را پنج پسر است: هولاجو، ایل بوکا، اولجا، اولجاییمور، اورلا.
پسر دوم: [ملک تیمور]؛ و او را شش پسر است: منگقان، آجیچی، بیسون توآ، باریتا [ئی]، اویردا، محمود.
پسر سیم: [قوتوقا]؛ معلوم نیست.
پسر چهارم: [تاماجی]؛ و او را پسر است نام او: بایان
پسر پنجم: [نایر و بوکا]؛ پنج پسر دارد نام ایشان: ناچین،

سمیشکاه، بایانِ ابوگان، اُورا تیمور، قُوز تُقا.

پسر هفتم تولوی خان: بُوچَک

از... خاتون در وجود آمده و خواتین و قوماً بسیار داشته و از ایشان پسران آورده، و یکی که قایم مقام او بوده او را سبکسار ۵ گفته اند به جهت آنکه صد پسر داشته است و فرزندان او در این وقت پیش تیمور قآن اند و نامهای ایشان هنوز معلوم نشده است؛ حالیا این معلوم است که نوشته شد:

صاين بوقا: او دو پسر داشته است: دانشمند، ایلأوودار.

جاؤتو: او را يك پسر است: تورا تیمور.

تکشی: فرزند او معلوم نیست. ۱۰

توبشین: او را چهار پسر است: بلتاچار، ساوت، یغتای، بورالغی.

پسر هشتم تولوی خان: مُوگَه

از... خاتون در وجود آمده، و او را سه پسر بوده اند بدین ترتیب: ۱۵

پسر اول: چینگتوم، پسر دوم: بابوکان، پسر سوم: بُولاد.

پسر نهم تولوی خان: سُوگَتای /

از... خاتون در وجود آمده او را پسری بود نام او تُوْقَتِیمُور عظیم بهادر بوده و تیراندازی بغایت نیکو؛ و در جنگ بر اسپ

خنک نشستی و گفتی مردم اسپان چَرَدَه و دیگر رنگها اختیار می‌کنند به‌جهت آنکه تا خون بر ایشان ظاهر نگردد و خصمان خیره نشوند؛ و من خنک اختیار می‌کنم هم‌چنانکه سرخی آرایش زنان است خون زخم سوار و اسپ که بر جامه و اندام اسپ می‌ریزد و از دور می‌بینند آرایش و زینت مردان می‌باشد. و به‌سبب بهادرِ ۵ بسیار فتنه‌ها در دماغ داشته، و به وقت آنکه قُوبِلایِ نُوْمُوْغان را با لشکر دَرَسُو بهم در صحبت شهزادگان به قصد جانب قایِدو فرستاده بود، این تَوْقَتِیْمُور با ایشان بود و تهییج دیگر شهزادگان در گرفتن نُوْمُوْغان او کرد چنانچه شرح آن حکایت در داستان قوبیلایِ قَاآن بیاید. اِنْ شَاءَ اللّٰهُ الْعَزِیْزُ.

۱۰

پسر دهم تولوی خان: سُبُوْگَتَای

و جدولِ شعبِ فرزندان [تولوی خان] بر این هیأت است که کشیده می‌شود، وَالسَّلَامُ عَلٰی نَبِیِّ الْمُخْتَارِ وَ آلِهِ الْأَبْرَارِ. /

قسم دوم از داستان تُولُوی

در تاریخ و حکایات او غیر آنچه در داستان پدر و برادران ضرورت بود گفتن و مجملی از آنها و نیز صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او و ذکر جنگهایی که کرده و ولایات که ستده و فتحها که او را میسر شده و مقدار مدت زمان دولت او

۵

حکایت تُولُوی خان در حیات پدر از ملازمت نمودن و

مصافها دادن و شهرها گشودن

تُولُوی خان در اکثر اوقات ملازمت پدر می نمود، و چپنگیِ خان را در جمیع ابواب مشاورت مهمات و مصالح کلی و جزوی با وی می بود و او را اِبُوگَن می گفته؛ و یُورْت و اُوزدوها و اموال و خزاین و اِیرَاختَه و امرا و نوکران و لشکرِ خاص چپنگیِ خان جمله بدو تعلق داشته؛ چه عادت مغول و تُرک از قدیم باز آن بوده که چون در حیات خود فرزندان بزرگ را مال و گله و رمه و تبع جدا کرده می دهند، آنچه باز می ماند فرزند کوچکین را می باشد و او را اوتچگین گویند یعنی فرزندی که به آتش و آتشدان خانه تعلق دارد، اشارت به آنکه بنیاد خانه بر او است.

و در اصل این اصطلاح از آن تُرک بوده، اوت آتش است و

تِیْگِیْن امیر؛ و مقصود آنکه امیر و خداوند آتش؛ و چون تِیْگِیْن به
لهجه مُغولان درست نمی آید او تِیْگِیْن می گویند و بعضی او تِچِیْ؛
لیکن اصل و حقیقتِ مصطلح این است که تقریر رفت.

و چِیْنِگِیْزْخان اندیشه داشته که راه قاآنی و تخت پادشاهی
نیز به وی مفوض گرداند و او را ولی العهد کند، لیکن فرموده که ۵
ترا این منصب که یُورْت و اُورْدو و لشکر و خزانه من بدانی بهتر
و فارغ البال تر باشی، و عاقبة الامر چون لشکر بسیار از آن تو باشد
فرزندان تو خود قوی حال [تر] و معظم از دیگران شوند.

همانا چون آثار و مخایل دولت در ایشان مشاهده می کرد در
خاطر او می آمد که مال حال بدان انجامد که قاآنی و پادشاهی بر ۱۰
ایشان مقرر گردد چنانچه همگنان مشاهده کردند. و چون تمامت لشکر
و امرای تومان و هزاره دست راست و چپ در آخر داستان چِیْنِگِیْزْ
خان مفصل نوشته شد از آنجا معلوم گردد که آنچه به دیگر پسران
و برادران داده است کدام اند؛ و هر آنچه بخش نکرده تمامت به
تُولُوی خان تعلق داشته، و آن لشکرها و امرا تا غایت برقرار سابق ۱۵
به سبیل میراث به فرزندان تُولُوی خان تعلق دارد چنانچه به رای
العین مشاهده می رود مگر بعضی که به سبب بُولُغاقها بی اختیار
به هر طرف از ممالك پیش هر پادشاهزاده افتاده اند، باقی همه
بعضی در پندگی قاآن اند و بعضی در خدمت پادشاه اسلام غازان
خان خَلْدَالله سُلْطَانَه. ۲۰

و تُولُوی خان عظیم فیروز جنگ بوده و هیچ پادشاهزاده را
چندان فتح بلاد و ممالك دست نداد که او را میسر شد، و از آن
جمله آنچه در حیات پدر بوده مجملی گفته می شود؛ و بعد از آن
هر آنچه بعد از او اتفاق افتاد هم شمه ای ایراد رود.

چون چِیْنِگِیْزْخان به عزم ولایت خِتائی برنشسته بود به وقت ۲۵

وصول به شهر تَایَنفُو که بغایت بزرگ است و در آنجا گروهی
انبوه بودند با قوّت و شوکت و کس نزدیک نمی یارست رفت،
چینگگیزخان تولوی خان و امیر [چینگو] کُوزگان پسر آلچی نویان از
قوم قُنقِرَات با لشکر بهم بفرستاد تا جنگ کرده بر بارو رفتند و
شهر را بستند، و بعد از آن چون شهر جُوجُو را محاصره کرده
بستد و از دست راست و چپ لشکرها را با فرزندان مهتر و امرا
بفرستاد و خویشتن با تولوی در راه میانه که قُول گویند روانه شد
تا شهر بی جیو و هر شهر و ولایت که بر ممر بود تمامت مستخر
گردانید و خراب کردند و اغارت های شهر چینگگیدین فو که از
شهرهای بزرگ / خِتائی است و مُغولان آن را چَفَان بَلَغْسُون
می گویند از آن تولوی خان بوده، و اغارت های ولایاتی که تولوی
خان گرفته و به میراث و قسمت به اُزوغ او رسیده، در خِتائی و
دشت قَبچاق و دیگر ولایات تمامت معین است و از آن خِتائی، قَاآن
برقرار؛ از آن خزاین و اموال هر آنچه حصّه هُولاگوخان و فرزندان
او است فرمود تا محفوظ و مضبوط می دارند تا چون راه و
فرصت باشد بفرستد.

و بعد از آنکه از ممالک خِتائی مراجعت نمودند چینگگیزخان
عزم ولایت تَاژِیک فرمود. چون به اُترار رسید جُوجی و چَفَتائی و
اُوگِتائی را جهت محاصره و استخلاص آن بگذاشت، و تولوی خان
در خدمتش به بخارا آمد و بستند؛ و از آنجا به سمرقند رفتند و
آن را با تمامت ولایات مستخر گردانیدند و از آنجا به نَخشب و
تَرِمِد آمدند و از تِمُوز قَهْلَقَه که در حدود بدخشان است تولوی خان
را به فتح بلاد خراسان فرستاد. برفت و در زمستان مَرُوجَق و
سرخس و نیشاپور و تمامت آن ولایات را مستخلص گردانید، و در
۲۵ مدّت سه ماه کار آن ولایات تمام شد، و بهارگاه از نیشاپور بر

وفق فرمان چپنگگپزخان مراجعت نموده و در راه قهستان و هرات را بگرفت و به طالقان به بندگی چپنگگپزخان رسید، در وقتی که قلعه را مسخر گردانیده بود و خراب می کرد. و هم در آن تابستان در صحبت برادران چغتائی و اُوگتائی قآن در خدمت پدر بر عقب سلطان جلال الدین روانه شدند تا کنار آب سند و لشکر سلطان را شکستند، و او هزیمت کرده بر آب بگذشت، و از آنجا مراجعت نمود تا یُورِتِ قدیم و اُورْدوها آمدند.

و بعد از آن چون چپنگگپزخان به عزم ولایت تَنگقُوت برنشست، چغتائی را با لشکری در قفای اُورْدوها جهت محافظت رها کرد؛ و اُوگتائی و تُولُویِ هردو در خدمت او بودند تا آن زمان که او را عارضه بیماری طاری شد، و چنانچه در داستان او مشروح گفته شد با هر دو پسر خلوت ساخت و وصیت کرده، ایشان را بازگردانید تا با سر خانه و ملک روند، و او در آن سفر وفات یافت. وَاللّٰهُ اَعْلَمُ.

حکایت احوال تُولُویِ خان بعد از وفات پدر از تمکن و استقرار در یُورِتِ اصلی و تختگاه پدر که حق او بود و موافقت نمودن با برادران و جنگها و فتحها و عاقبت حال او

اما حال تمکن و استقرار در خانه و تختگاه پدر
تُولُویِ خان چون از حدود تَنگقُوت به حکم اشارت پدر در صحبت برادر خویش اُوگتائی قآن که از راه وصیت چپنگگپزخان ولی المهد بود مراجعت نمود و با سر خانه و اوردوها آمد؛ هم در آن نزدیکی چپنگگپزخان وفات یافت. بعد از آنکه صندوق او به اُورْدوها رسانیدند و مراسم عزای اقامت کردند، دیگر برادران و شهزادگان

هرکس با یورتهای معهود خویش رفتند و تولوی خان در یورت اصلی که تختگاه و اوردوهای بزرگ چینگیز خان بود متمکن شده بنشست. /

358/

و اما حال موافقت او با برادران و جنگها و فتحهای او که

بعد از وفات پدر او را دست داده و میسر شده

۵

تولوی خان بعد از وفات پدر خدمت و مراعات برادران و آقا و اپنی خود بر آن وجه کرد که تمامت از او شاکر بودند، و اکثر اوقات ملازم اوگتای قآن بود و در باب اجلاس او به قآنی سعیه نمود؛ و چون اوگتای قآن به قصد آلتان خان متوجه شهر نانگینگ از ولایت ختای که بر کنار قراُموران است روانه شد، تولوی خان را به راهی دیگر بفرستاد. او به راه تبت برون رفت و بر ولایتی از ختای گذر کرد که قوم آن را هولان تگلتن گویند یعنی تگله [سرخ] دارند؛ و جهت آنکه راه قآن دور بود، تولوی خان در راه می پایید و به تائی می رفت تا دیگر سال؛ و ایشان را آزوق نماند و به جایی رسید که گوشت آدمی و حیوانات مرده و علفهای خشک خوردند و چیزگه کرده بر کوه و صحرا می رفت تا به جایی که آن را تونگهان قهلقان گویند برابر لشکر بزرگ آلتان خان رسیدند.

و تولوی خان به موجبی که در داستان قآن مشروح نوشته شد

سعیه نمود تا آنچنان لشکری با عظمت قوی حال که اضعاف اضعاف

ایشان بودند به حسن تدبیر بشکست و از رودخانه قراُموران که

هرگز / گذر نداده گذرگاه بادید آمد بگذشت و مظفر و منصور به

برادر پیوست. و قآن به وصول او عظیم خرّم و شادمانه گشت و بر

359/

برادر آفرین فراوان کرد و بدان شادی طوئها و عیشهای بسیار کردند.

و اما حال عاقبت کار او و سبب رنجوری و وفات [او] کفایت و رای و تدبیر او

تُولُوی خان بعد از آنکه از جنگ مذکور مراجعت نموده پیش برادر خود اُوگِتائی قَاآن رسیده، چون مدتی بود که به آن چِرپِک ۵ برنشسته بود قَاآن تُوُقُولُقُو چِرَبِی را با لشکر تمام جهت اتمام کار اَلْتان خان بگذاشت و بازگشت. او نیز همچنان در صحبت برادر بود.

اتفاقاً قَاآن را رنجوری طاری شد و چنانچه عادت ایشان است قَاامان جمع شدند و قَااملا مپشی کرده رنج او را که افسون کرده ۱۰ بودند در آب می شستند. در آن حال تُولُوی خان درآمد و از سر نیاز تمام روی به آسمان کرد و گفت: ای خدای جاوید! اگر جهت گناه کردن عتاب می فرمایی، گناه من زیادت از آن او است و در جنگها من بیشتر مردم را کشته ام و زن و فرزند ایشان را غارت کرده ام و مادر و پدر اسیران را گریانیده؛ و اگر جهت خوبی صورت و ۱۵ رعونت قد و هنرمندی بنده خویش را به حضرت خویش خواهی بردن من لایق تر و مناسب ترم، به عوض اُوگِتائی قَاآن مرا بستان و او را از این رنج شفا ده و رنج او بر من نه.

این کلمات به تضرعی هرچه تمامتر بگفت و آن کاسه آب که قَاامان افسون رنج قَاآن در آن شسته بودند بستد و باز خورد. به ۲۰ قدرتِ ربّانی قَاآن بهتر شد و تُولُوی خان اجازت خواسته پیشتر به اَغْرُوقِ خویشان روانه گشت. در راه رنجور شد و وفات یافت در مَوْغائی پیل که سال مار باشد موافق شهر سنه ثَلْثِینَ وَ سِتِّمِائِه

هجری. ایزد تعالی خلاصه فرزندان او پادشاه اسلام غازان خان را
 [خَلَدَ اللَّهُ سُلْطَانَهُ] که زبده سلاطین جهان است وارثِ اعمار
 گرداناد و ابدالدّهر مملکت عریض و سلطنت مستفیض برخوردار
 دهد بِحُرْمَةِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

حکایت حال خاتون تُولوئی خان سُورَقَقْتَنی بیکی و فرزندانِش بعد از وفات او تا به قآنی و پادشاهی رسیدن ایشان به سعی و اجتهاد مادر او و آثار کفایت و رای و تدبیر او

۵ بعد از وفات تُولوئی خان فرزندانِش با مادر بهم برقرار ملازم
 اَوِگَتائی قآن بودند و ایشان را بغایت عزیز و مکرم داشتی و
 ملتمسات ایشان را علی الفور مبذول فرمودی. روزی سُورَقَقْتَنی
 بیکی یکی از اُرْتاقان را از بندگی قآن درخواست کرد. قآن در آن باب
 مضایقت نمود و سُورَقَقْتَنی بیکی گریسته و گفته: آن کس که مراد
 و آرزوی من بود فدای که شد و از بهر که مرد!

۱۰ آن سخن به گوش قآن رسید. فرمود که حق به دست سُورَقَقْتَنی
 بیکی است یعنی عروس؛ و عذر خواسته و آن ملتمس را مبذول
 داشته. و سُورَقَقْتَنی بیکی بغایت عاقله و کافیه بوده و بر سر آمده
 خواتین عالم و ثبات و عفت و ستر و عصمت هرچند تمام تر داشته
 و از سر کفایت چون فرزندان او طفل از پدر بازماندند سعی بلیغ
 ۱۵ در باب تربیت ایشان به تقدیم رسانید، و ایشان را هنرها و آداب
 درآموخت، و هرگز نگذاشت که در میان ایشان به سر مویی منازعتی
 افتد؛ و دلهای خواتین ایشان را با همدیگر دوستی داد و ایشان را
 و فرزندان و نوادگان / و تمامت امرای بزرگ و لشکر که از

چینگگیز خان و تولوی خان بازمانده بود و به ایشان تعلق می داشت به تدبیر و رای پیرورد و محافظت نمود؛ و ایشان چون او را عاقله تمام و بغایت کافیه می دیدند هرگز از فرموده او سر موئی تجاوز ننمودند.

۵ و همچنانکه چون چینگگیز خان از پدر طفل بازماند، مادر او اولون ایگه او را و تمامت لشکر را تربیت می کرد تا غایت که بکرات خویشتن نیز به لشکر برنشست و ایشان را یاسامیشی کرده نگاه می داشت تا وقتی که چینگگیز خان مستقل و مستبد شد و به مرتبه جهان داری رسید و بواسطه سعی جمیل مادر او را کارهای بزرگ دست داد؛ سوزققتنی بیکی نیز در تربیت فرزندان همان شیوه و طریقه داشته؛ لیکن گفته اند که او در يك قضیه از مادر چینگگیز خان صبورتر بوده و در آن باب از او به ثبات قصب السبق ر بوده؛ و آن حال چنان است که چینگگیز خان بعد از مدتی از سخن مرموز مادر فهم کرد که او را میل به شوهر است، بدان سبب او ۱۵ را به مَنگلیک ایچپگه داد.

و او گتای قاآن سوزققتنی بیکی را طلب داشت تا به پسر خود گیوک خان دهد، و جهت آن مصلحت... به ایلچی فرستاده بود، چون یزلیغ قاآن برسانید، جواب داد که حکم یزلیغ را چگونه دگرگون توان کرد، لیکن اندیشه من چنان است که این طفلان را تربیت کرده به حد مردی و استقلال رسانم و سعی کنم تا مؤدب شوند و از همدیگر جدا و متفرق نگردند و متنفر نشوند، تا باشد که از اتفاق ایشان کاری بیاید. چون به گیوک خان رغبت ننمود و به چنین عذر شیرین دفع آن سخن کرد، شبیهت نماند که او را به شوهر کردن میل نبوده. از این جهت او را بر اولون ایگه مادر چینگگیز خان ۲۵ ترجیح می نهند.

و در وقت پادشاهی اُوگتای قآن بعد از وفات تُولوئی خان از جمله لشکری که به تُولوئی خان و فرزندان او تعلق داشت دو هزاره سُولدوس را به پسر خود کُوتان داد به دل خویش بی کنگاچ آقا و اپنی. امرای تومان و هزاره که به یکه نویان منسوب بودند امثال... چون واقف شدند با تفاق در حضرت سوزققتنی بیکی و مونگکه قآن ۵ و آقا و اپنی ایشان عرضه داشتند که این هر دو هزار لشکر سُولدوس از حکم یرلیغ چینگگیز خان به ما تعلق دارد و قآن به کُوتن می دهد؛ ما چگونه بگذاریم و فرمان چینگگیز خان را دیگرگون کنیم. به حضرت قآن عرضه خواهیم داشت.

سوزققتنی بیکی جواب فرمود که سخن شما راست است لیکن ما ۱۰ را از اموال موروث و مکتسب چیزی کم نیست و به هیچ وجه در بایستی نه، لشکر و ما نیز جمله از آن قآن ایم، او داند هر آنچه فرماید، حکم حکم او است و ما مطیع و منقاد. چون سوزققتنی بیکی چنین فرمود امرای ساکت شدند و هر آفریده که شنید پسندید. لاشک بواسطه عقل و کفایت که او را بود مرتبه فرزندان خود از تمامت ۱۵ عمزادگان بگذرانید و ایشان را به مناصب قآنی و پادشاهی رسانیده؛ و سبب معظم قآنی فرزندان او آن بود که چون اُوگتای قآن وفات یافت توراگینه خاتون نگذاشت که شیرامون که به موجب وصیت او ولی العهد بود قآن شود و به دل خود پادشاهی می کرد؛ و چون پسر بزرگتر خویش گُیوک خان را به پادشاهی می نشاند، ۲۰ باتو که آقای همه بود حاضر نشد و عذر درد پای آورد، و گُیوک خان از آن معنی رنجید و در باطن با باتو غدری می اندیشید و به بهانه آنکه بیماری مرا آب و هوای ایمیل قوچو می سازد عزیمت آن صوب مصمم گردانید.

سوزققتنی بیکی چون بر اندیشه او واقف بود در خفیه پیغام ۲۵

- فرستاد و بائو را آگاه گردانید. و هم در آن نزدیکی گئیوک خان وفات یافت. فرزندان و کسان او گتائی قآن خواستند که شیرامون را به قآنی بنشانند. ابتدا بائو را طلب داشتند. او گفت مرا درد پای است، اگر ایشان پیش من آیند روا بود. توراگنه خاتون و اوروغ او گتائی قآن از آن معنی استبعاد / نمودند و گفتند تختگاه 361/ ۵ چنینگیز خان اینجاست، ما چگونه آنجا رویم؟! و بائو پیر و معظم و بزرگتر جمله شهزادگان بود و راه پادشاه نشانی به وی می رسید. سورققتنی بیکی با پسر بزرگتر خود منگکه قآن گفت که چون دیگران پیش بائو نمی روند و او آقای همه و رنجور است، تو به اسم عیادت به خدمت او مبادرت نمای. ۱۰
- او بر وفق اشارت مادر آنجا رفت، و بائو بواسطه آن حق و دیگر حقوق که ثابت داشت با او بیعت کرد و او را به قآنی بنشانند؛ و نیز چون به موجبی که ذکر رفت سورققتنی بیکی از سر کفایت مضایقت لشکر سلدوس با کوتان نکرده بود، کوتان با ایشان دوستی می ورزید، و به وقت آنکه اوروغ او گتائی قآن در باب قآنی با منگکه قآن تماچامپشی می کردند و در حق او مکر و خیانت می اندیشید، کوتن با منگکه قآن متفق بود و مدد او می نمود، و چون کوتن نماند، مونگکه قآن لشکرها که با او بهم در ولایت تنگقوت می بودند، همچنان بر فرزندان او مقرر داشت و همواره ایشان را اعزاز و اکرام می فرمود؛ و این زمان نیز بر همان قاعده بر ایشان مقرر است و به اولجایتو قآن تعلق می دارند. ۲۰
- و مشروح این حکایات در داستان منگکه قآن بیاید، ان شاء الله العزیز.

قسم سوم

از داستان تولوی خان در سیر و اخلاق پسندیده او و احوال
و حکایات متفرقه و مثلها و بیلیگها و حکمها که کرده و
گفته و فرموده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و
متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده. /

داستان گیوک خان بن اوجتای قاآن [بن چینگیز خان]

و آن بر سه قسم است:

قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان و نبیرگان او که تا غایت [وقت] منشعب گشته اند و چون جدول ۵ شعب او در شعبه پدرش کشیده شد اینجا تخفیف رفت.

قسم دوم

در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و ذکر مصافها که داده و فتحها که او را میسر گشته و مقدمه جلوس او. ۱۰

قسم سوم

در سیر و اخلاق پسندیده او و بیلگها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع شده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده.

قسم اول در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و
شعب فرزندان و نبیرگان او که تا غایت وقت منشعب
گشته‌اند

و اما جدول شعب او در شعبه پدرش کشیده شد

۵ گُیوُکْ خان پسرِ مهتر اُوگِتائی قاآن است و از خاتون بزرگ
تُوراگنه خاتون در وجود آمده و او را خواتین و قومایان بسیار
بوده‌اند و بزرگترین همه اُغول قَیمِش بوده.

و گُیوُکْ خان سه پسر داشته نام بزرگترین خواجه اُغول و از آن
دوم نَاقو، و ایشان هر دو از اُغول قَیمِش‌اند؛ و نَاقو را پسری بود
۱۰ نام او چَبات، و به وقتی که بَراق از آب گذشته به جنگ اَباقا خان
[آمد]، قایدو این چَبات را با یک هزار سوار که خاصه او بودند
در صحبت بَراق به اسم مدد فرستاده بود و از بَراق خشم گرفته
بازگردید؛ و چون به بخارا رسید بیکتیمور پسر بَراق قصد گرفتن
او کرد. او با نه سوار گریخته به راه چول پیش قایدو رفت و از
۱۵ خوف رنجور شد و نماند. و پسر دوم او را نام هوقو بود و او از
قومایی آمده و پسری داشته تُوکمه نام، و آن تُوکمه را پسری است
نام او هم تُوکمه، و این زمان با چاپار پسر قایدو جهت ملک
تَماچامپشی می‌کند و فرمان او نمی‌برد؛ و خواجه اُغول را فرزندی
معین نیست و جدول شعب ایشان در داستان اُوگِتائی قاآن کشیده شد.

قسم دوم از داستان گُیوک خان در تاریخ و حکایات زمان
پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا
در حال جلوس او بر سریرِ خانی و ذکر مصافها که داده و
فتحها که او را میسر شده و مقدمهٔ جلوس او

۵

مقدمه

چون اُوگیتای قان درگذشت، پسرِ بزرگین او گُیوک خان از
لشکر قِچاق فرو نیامده بود. مُوگآخاتون نیز بزودی نماند، و
تُورآگینه خاتون که مادر پسران مهتر بود به لطایف حیل به دل خود
بی کِنگآچ آقا و اپنی ملک را در قبضهٔ / تصرف آورد و دلِ خویشان 363
و امرا به انواع تحف و هدایا صید می کرد، و تمامت به جانب او
مایل گشتند و در تحت فرمان او آمدند. و چپنقائی و دیگر نوآب و
وزرای قان برقرار در کار بودند و ولات در اطراف بر قاعده
برقرار.

و چون در عهد قان از جمعی رنجیده بود و کینه ها در دل
گرفته، در آن وقت چون حاکمهٔ مطلق امر گشت خواست که هریک ۱۵
را مکافات کند؛ و حاجبه ای داشت فاطمه نام که به وقت استخلاص
خراسان او را از مشهد طوس اسیر برده بودند بغایت زیرک و
کافیه بود و محل اعتماد و محرم اسرار خاتون او بود و بزرگان اطراف

او را وسيلت ساخته مهمّات ساختندی. به کنگاچ آن حاجبه امرا و ارکان دولت را که در چاغ قان به کارهای بزرگ منصوب بودند معزول می گردانید و طایفه جهال را به جای ایشان نصب می کرد. تا چپنقائی را که وزیر بزرگ قان بود خواستند که بگیرند. او واقف گشت و بگریخت و پیش کوتان رفت و به حمایت او التجا نمود.

فاطمه عداوتی قدیمی با محمود یلواچ که قان او را به صاحب دیوانی نصب فرموده بود داشت. فرصت نگاه داشته شخصی عبدالرحمن نام را به جای او نامزد کرد، و در صحبت او اوقال قورچی را به راه ایلچی بفرستاد تا یلواچ را گرفته با نوکران بیارند. چون ایلچیان رسیدند، یلواچ تازه روی درآمد و مراسم اکرام و اعزاز به تقدیم رسانید و دو روز ایشان را به تطف و تکلف می داشت و می گفت: امروز سرغوت بخوریم و بامداد حکم یزلیغ بشنویم؛ و در خفیه استعداد فرار می کرد. اوقال قورچی فرمود تا نوکران او را گرفته بند کردند. یلواچ ایشان را تعلیم کرد که بر من بانگ زنید و فریاد برآرید که ما آیفاق یلواچیم، ما را به چه [گناه] گرفته اید و بند کرده؟ ما چنین روز را به دعا از خدا خواسته ایم.

و شب سوم، یلواچ ایشان را به شراب درکشیده مستان تمام گردانید و در خواب کرد، و با سواری چند به جانب کوتان گریخت و از شر ایشان امان یافت.

چپنقائی و یلواچ جناب کوتان را مامن ساخته مشمول عاطفت او شدند. روز دیگر چون اوقال قورچی را از گریختن یلواچ خبر شد، نوکران او را از بند رهایی داد و بر عقب یلواچ برفت. چون پیش کوتان رسید فرمان مادر عرضه داشت که یلواچ را گرفته

بیارند. و بر عقب ایلچی ای دیگر هم بر آن مصلحت برسید. کوتان گفت که مادر مرا بگویید که بنجشک که از چنگال باز با خاربنی پناهد از صولتِ خصم امان یابد؛ ایشان چون پناه با ما آورده اند باز فرستادن ایشان از مرّوت دور باشد. در این نزدیکی قورپلتائی خواهد بود، ایشان را در صحبت خود آنجا آورم و به حضور ۵ خویشان و امرا تفحص گناه ایشان کرده شود و فراخور آن تأدیب و مالش یابند.

چند نوبت ایلچیان را بازفرستادند، و کوتان همان عذر می گفت. و چون امیر مسعودیگ که حاکم [ممالک] ترکستان و ماوراءالنهر بود آن حال را مشاهده کرد در ولایت خویش صلاح ۱۰ اقامت ندید و به حضرت بائو مسابقت نمود. و قرا اغول و خواتین چغتائی اوزغنه خاتون و غیرها قورثقا ایلچی را در صحبت امیر آرغون آقا به گرفتن کورگوز به خراسان فرستاده بودند. [چون] امیر آرغون کورگوز را بیاورد و به یاسا رسید، او را قایم مقام کورگوز [به خراسان] فرستاد و در آن فترت و بُلغاق هر کس ۱۵ ایلچیان را به جوانب روانه کردند و بروات و حوالات پران؛ و از اطراف هر کس به جانبی توسل می جست و بدان حمایت متمسک می گشت، و هرکس به نوعی دست آویزی می کردند مگر از جانب سوزققتنی بیکی و پسران او که بر جاده یاساق مستمر بودند و به سر مویی از یوسون بزرگ تجاوز ننمودند. ۲۰

و توراگینه خاتون به شرق و غرب عالم ایلچیان را به استحضار شهزادگان فرزندان چغتائی و امرای دست راست و چپ لشکر و سلاطین و ملوک و اکابر و صدور فرستاد و ایشان را به قورپلتائی خواند، و در اثنای آن حالات چون عرصه خالی بود و گیوک خان هنوز نرسیده، برادر / چینگگیزخان اوتچگین نوین خواست که به ۲۵

تهوّر و تغلب تخت را بگیرد. بدین عزیمت با لشکری بزرگ متوجه اُردوی قآن شد، و بدان سبب تمامت لشکر و اُولوس برآشفتنند. توراگنه خاتون ایلچی فرستاد که ما کلپنای توایم و به تو مستظهر؛ با لشکر و عدت و ساز آمدن چه معنی دارد؟! تمامت اُلوس و لشکر مضطرب گشته اند و پسر او تچگین اورو تائی را که ملازم بندگی قآن می بود در صحبت منگلی اغول نواده [چینگگیزخان] با اقوام و اتباع که داشت پیش او باز فرستاد، و او تچگین از آن اندیشه پشیمان شد و به علت تعزیت دادن حادثه واقع تمسک نموده تمهید عذر کرد و در آن میانه خبر نزول گیوڭخان به اوردوی خویش به کنار ایمپل رسید. ندامت او تچگین زیادت گشت و به موضع و یورت خویش مراجعت نمود.

بر جمله قرب سه سال تخت خانی تحت امر و نهی توراگنه خاتون بود و فرمان او در ممالک روان؛ و تمامت بزرگان را منزعج گردانید به سبب عدم قورپلتائی چه حضور و اجتماع شهزادگان اتفاق نمی افتاد. و چون گیوڭخان نزد مادر رسید، در کار مصالح ممالک هیچ شروع ننمود، و برقرار توراگنه خاتون تنفیذ احکام می کرد تا به وقتی که قآنی بر پسرش مقرر شد؛ و بعد از دو سه ماه توراگنه خاتون نماند.

شخصی علوی سمرقندی شیره نام شرابی قداق فاطمه خاتون را غمز کرد که کوتان را سحر کرده تا معلول شده.

چون بیماری کوتان زیادت شد، ایلچی نزد برادر خود گیوڭخان فرستاد که استیلای علت نتیجه سحر فاطمه است و اگر حالتی واقع شود قصاص از وی طلبند. و متعاقب خبر وفات کوتان رسید، و چپنقائی باز تمکن یافته بود. آن سخن و پیغام را تازه گردانید؛ و چون گیوڭخان بر تخت نشست اول یازغوی فاطمه پرسیدند و

بعد از آنکه به زخم چوب و شکنجه معترف گشت منافذ زیر و بالای او بدوختند و در نمد پیچیده به آب انداختند، و متعلقان او در معرض هلاک افتادند.

و بعد از وفات گُیوک خان علی خواجه اِیمل شیره علوی مذکور را به همین تهمت غمز کرد و گفت خواجه اُغول را سحر می‌کند؛ و ۵ شیره در بند افتاد و از مُثله کردن و انواع مطالبات نامقدور از زندگانی مایوس گشت. و او نیز به گناه ناکرده اقرار آورد و او را همچنان به آب انداختند و زنان و فرزندان او را بر شمشیر گذرانیدند. و بعد از آنکه به مبارکی و طالع سعد تخت خانیت به جلوس مُونگکه‌قاآن مشرف گشت و بُرپگوتائی را که بر سرحدّ بیش ۱۰ بَالِیغ نشانده بود او را نیز بیاوردند ایلچی را به طلب علی خواجه که از خواصّ او شده بود فرستادند و شخصی دیگر او را به همین جریمت متهم کرد، و مُونگکه‌قاآن فرمود که او را از چپ و راست می‌زدند تا تمامت اعضای او خرد گشت و بدان الم فرو شد، و زنان و فرزندان او در ذلّ اَسر افتادند.

۱۵

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات

که واجب شد طبیعت را مکافات

این شمه‌ای بود از حال تُوراگنه‌خاتون و حاجیه او که یاد کرده شد؛ این زمان آغاز کنیم و حکایت جلوس گُیوک خان مشروح بگوییم.

حکایت جلوس گُیوک خان بر تخت خانی

[اَوِگَتای] قَاآن حَالَة الحیوة پسر سوم خود کُوچو را که از تُوْرَاگِنَه خاتون در وجود آمده بود جهت ولی العهدی و قایم مقامی اختیار کرده بود، و او هم در زمان حیات قَاآن وفات یافت؛ و چون قَاآن او را از همگنان دوسترمی داشت پسر بزرگتر او را شِپَرَاْمُون ۵ که بغایت مقبل و عاقل بود [و] در آوردوی خود می پرورد؛ و فرمود که او ولی العهد و قایم مقام باشد. و هم در آن سال که حیات را وداع خواست کرد ایلچیان را به استحضار گُیوک خان / فرستاده 365/ بود.

۱۰ گُیوک خان بر وفق فرمان مراجعت نمود. پیش از وصول قضای مبرم نازل شد و چندان مجال نداد که پدر و پسر دیده ها را به جمال همدیگر روشن گردانیدندی. چون از آن حالت گُیوک خان را اعلام کردند تعجیل نمود تا به اِیمپِل رسید و از آنجا متوجه اُورْدُوی پدر شد؛ و به وصول او اطماع طامعان منقطع گشت. و چون ۱۵ ایلچیان به اطراف و اکناف ممالک و اقاصی و ادانی ولایات به استدعا و استحضار شهزادگان و امرا و ملوک و کُتّاب رفته بودند، هرکس از مساکن و اوطان خویش امثال فرمان را در حرکت آمدند، و چون بهار سال اسپ واقع در ربیع الاخر سنه ثَلَثَ وَ اَرْبَعِیْن وَ سِتِّمِائَه درآمد، شهزادگان و امرای دست راست و چپ

هریک با اتباع و اشیاع در رسیدند و در موضع کُوکا ناوور جمع شدند الا بائو که به سببی از ایشان آزرده گشته بود و به عذر ضعف مزاج و علّت درد پای تقاعد نمود.

پیشتر از همه سوزققتنی بیکی و فرزندان او آراسته به انواع تجملات و اُهبتی تمام برسیدند؛ و از جانب شرق اوتچگین با ۵ هشتاد پسر [و ایلچیتائی] و دیگر اعمام و عمزادگان بیامدند؛ و از اوردوی چفتائی قرا [هولاگو] و پیسومونگکه و بُورِی و بایدار و پیسوتوقا و دیگر پسران و نوادگان چفتائی؛ و از اوردوی بائو برادران او: اوردّه و شیبّان و برکه و برکچار و تنگقوت و توقا تیمور را فرستاده، و نوینان و امرای معتبر که تعلق به هر جانبی ۱۰ داشتند مصاحب شهزادگان بیامدند؛ و از طرف ختای امرا و متقلدان اشغال؛ و از ترکستان و ماوراءالنهر امیر مسعودیگ، و به موافقت او بزرگان آن حدود، از خراسان امیر ارغون و در صحبت او بزرگان و معتبران آنجا و عراق و لور و شروان و آذربایجان، از روم سلطان رکنالدّین، و از گرجستان هر دو داود، ۱۵ و از حلب برادر صاحب آنجا، و از موصل ایلچی سلطان بدرالدّین لؤلؤ و از دارالخلافه بغداد قاضی القضاة فخرالدّین و ایلچیان فرنگ و فارس و کرمان؛ و از پیش علاءالدّین [صاحب] الموت محتشمان قهستان شهابالدّین و شمسالدّین؛ این جماعت هر یک با چندان حمل و هدایا که لایق چنان حضرت باشد بیامدند، و قربدو ۲۰ هزار خرگاه جهت ایشان معد گردانیده بودند. و از کثرتِ خلائق در حوالی آوردو موضع نزول نماند و ماکول و مشروب غلایی تمام یافت.

شهزادگان و امرا در باب خانیت گفتند چون کُوتان که چینگیزخان او را بعد از قاآن منصوب فرموده بود درگذشته؛ و ۲۵

شیرامون وصی قآن به بلوغ نرسیده است مصلحت در آن است که گیوگ را که پسر بزرگتر قآن است نصب کنیم؛ و او به تغلب و تسلط مشهور بود و توراگنه خاتون به جانب او مایل و بیشتر امرا با وی متفق؛ بعد از بحث بر اجلاس او متفق شدند، و او چنانکه رسم باشد ابا می نمود و به هر شهزاده ای حواله می کرد، و به عذر معلولی و ضعف مزاج تمسک می جست. بعد از الحاح امرا گفت بدان شرط قبول کنم که بعد از من [قآنی] بر اوروغ من مقرر باشد.

همگنان باتفاق موجهلگا دادند که تا از نسل تو پاره ای گوشت باشد که در پیه و علف پیچیده سگ و گاو آن را قبول نکند خانیت به دیگری ندهیم. آنگاه علم قاملامپشی کرده، تمامت شهزادگان کلاهها برداشتند و کمرها بگشادند و او را بر تخت پادشاهی نشاندند در مورین ییل که سال اسپ است موافق ربیع الاخر سنه ثَلَاثَ وَ اَرْبَعِينَ وَ سِتِّمِائَه؛ / و همگنان به موجب معهود کاسه گرفتند 366/ و يك هفته به طوئی مشغول شدند، و چون فارغ شدند مالی بسیار به خواتین و شهزادگان و امرای تومن و هزاره و صده و دهه بخشید؛ و بعد از آن ترتیب مهمات و مصالح ملك آغاز نهادند. اول یازغوی فاطمه خاتون پرسیدند، و دوم ماجرای اوتچگین پیش گرفتند و باریک برسیدند، و تفحص آن نازکی تمام داشت و هر کس را مجال محرمیت آن حال نه.

مونهگه قآن و اوردۀ متفحص بودند و دیگری را مدخل ندادند. بعد از اتمام یازغو جمعی از امرای او را به یاسا رسانیدند. و قراغول قایم مقام چغتائی بود و پیسومنگکه را که فرزند صلبی بود مدخل نمی داد. گیوگ خان بنا بر دوستی که با وی داشت فرمود که ۲۵ با وجود فرزندان نواده چگونه وارث باشد؟! و جای چغتائی بر پیسو

مُونُگَه مقرر کرد و دست او را در آن امور قوی گردانید؛ و چون بعد از وفات [قآن] هرکس از شهزادگان بر حرکات بی‌راه اقدام نموده بودند و بر ممالك بروات نوشته، و هرکس را پایزه داده، بازخواست آن معانی می‌فرمود، و چون خارج از یوسون [و] یاساق بود خجالت‌زده می‌شدند و از تشویر سر در پیش می‌افکندند، و ۵ پایزه و یزلیغ هر یک از کسان باز می‌ستدند و در پیش او می‌نهادند که: **اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا.**

سورقتنی‌بیکسی و فرزندان او سرخ‌روی و سرافراز و گردن‌کش بودند چه خلاف یاسا هیچ بر ایشان متوجه‌نشده؛ و گیوک خان در سخن دیگران به حال ایشان تمثیل می‌کرد و ایشان را [ثنا] ۱۰ می‌گفت و بر دیگران استخفاف می‌کرد، / و یاساهای پدر را تمامت مقرر داشت و فرمود که هر یزلیغ که به اَلْتَمَغَايِ قَاآن موشع باشد بی‌عرضه داشتن آن را امضا بنویسند. بعد از آن لشکرها را به جوانب و اطراف نامزد و روانه گردانیدند، سَویدائی بَهَادُر و چَغَان نُویَان را با لشکری گران به حدود خِتائی و نواحی مَنزِی ۱۵ فرستاد، و ایلچِیگَتائی را با لشکری نامزد طرف مغرب گردانید و فرمود که از لشکرها که در ایران زمین اند از تَاژِیْک از ده دو برنشینند، و به ملاحده ابتدا کرده ولایات یاغی را ایل گردانند. و خود عازم بود که از عقب درآید، اگرچه عموم آن لشکر و ایل را با ایلچِیگَتائی حواله فرموده بود علی‌التخصیص کار روم و ۲۰ گرج و موصل و حلب [و دیار بکر] به او تَوْسَامِیْشی کرد تا [کسی دیگر در آن مداخلتی نپیوندد و اموال آن دیار را] حَکَام آنجا با وی جواب گویند.

و عبدالرحمن که تَوْرَاگِنَه‌خاتون او را به حاکمی [ممالك] خِتای فرستاده بود به یاسا رسانید و ممالك خِتای را به صاحب ۲۵

یَلَوَاج داد؛ و ترکستان و ماوراءالنهر به امیرمسعود بگ حواله کرد؛ و خراسان و عراق و آذربایجان و شروان و لور و کرمان و گرجستان و طرف هندوستان به امیر آرغون آقا سپرد، و امرا و ملوک که تعلق به هر یک داشتند همه را یَزَلِیغ و پَا یَزَه فرمود و ۵ مَهْمَات به ایشان مَفَوّض گشت؛ و سلطنت روم به سلطان رکن الدین داد و برادر او را معزول گردانید، و داود پسر قیزی ملک را زیر دست داود دیگر کرد و بر زبان ایلچی بغداد خلیفه را تهدید و وعید فرستاد به سبب شکایتی که پسر چورماغون از ایشان کرده بود؛ و همچنین تذکره ای که ایلچیان الموت آورده بودند به خشونت ۱۰ تمام جواب نوشتند؛ و چینقائی را بنواخت و منصب وزارت ارزانی داشت و تمامت بزرگان مراجعت نمودند.

حکایت آخر عهد گیوگ خان و بذل و جود او و عزیمت

طرف ایمیل و درگذشتن او در حدود سمرقند

و چون از عهد صبّی باز قَدَاق که ملّت عیسوی داشت به راه ۱۵ آتایکی ملازم گیوگ خان می بود، طبیعت او بدان نفس منطبع شده بود؛ و بعد از آن چینقائی نیز مدد آن معنی گشت و بدان سبب همواره بر تربیت قسیسان و نصاری اقبال می نمود؛ و چون آن آوازه شایع گشت از دیار شام و روم و آس و اُروُس قسیسان روی به حضرت او نهادند و به واسطه ملازمت قَدَاق و چینقائی از انکار ۲۰ دین اسلام خالی نبود، و کار نصاری در عهد دولت او بالا گرفت، و هیچ مسلمانی را یارای آن نبود که با ایشان بلند سخن گوید.

و گیوگ خان جهت آنکه می خواست که آوازه [جود] او بر آوازه جود پدر او راجع گردد، در کار بخشش افراط می نمود؛ و فرمود

تا اقمشه تجّار که از اطراف آمده بودند بر موجبی که در زمان قآن معهود بود قیمت می کردند و وجوه می داد. يك نوبت هفتاد هزار بالش سر بالا برآمد که برات بر ولایات نوشته بودند و متاع هر اقلیم کوه کوه برهم نهاده، چنانکه حمل و نقل آن تعذّری داشت. ارکان حضرت آن حال عرضه داشتند. فرمود که محافظت آن زحمت است و فایده حاصل نه. بر لشکر و حاضران قسمت کنید. روزها قسمت می کردند و به تمامت ایل برسانیدند و هنوز بسیاری مانده بود؛ فرمود تا غارت کردند. و آن سال در آن موضع قیشلامیشی کرد.

چون سال نو درآمد فرمود که هوا میل به گرمی گرفت و هوای ۱۰ ایمیل موافق طبع من است و آب آنجا مرض مرا سازگار، و از آنجا حرکت کرد و با شوکت و هیبتی هرچه تمامتر متوجّه بلاد غربی گشت، و هرکجا به مزرعه ای رسیدی یا جمعی را در راهی دیدی می فرمود ایشان را چندان بالش و جامه می دادند که از دُلّ درویشی خلاص می یافتند.

سُورَقَقْتَنِي بِيَكِي چون بغایت عاقله و زیرک بود دانست که ۱۵ استعجال [او در] آن [عزیمت] از فکری خالی نیست / پنهان قاصدی را نزد بائو فرستاد که مستعد باش، که گیوک خان با لشکری گران عازم آن حدود است. بائو منتها داشت و رزم او را بسیج می کرد.

۲۰ گیوک خان چون به حدود سمرقند رسید که از آنجا تا بیش بالیغ هفته ای راه باشد، اجل موعود در رسید و چندان مهلت نداد که يك قدم از آن مقام فراتر نهد و درگذشت. و مدّت پادشاهی او قرب يك سال بود. سالهای بسیار پادشاه اسلام از عمر و دولت ممتّع و برخوردار باد.

بعد از وفات گیوک‌خان راه‌ها برپستند و یاساق شد که هرکس به موضعی که رسیده باشد به آباد و خراب نزول کند و به فرمان اُغول‌قَیمِش مرقد گیوک‌خان را به جانب اِیمیل که اوردوی او آنجا بود نقل کردند. و سوزَقَقَتَنی بیکِ چنانکه رسم است او را با نصایح و تسلی دادن جامه و بُغْتاق فرستاد؛ و با تو هم ۵ بر این منوال استمالت و دل‌داری می‌داد و می‌گفت مصالح ممالک را اُغول‌قَیمِش بر قرار متقدّم به مشورت چپنقائ و ارکان دولت می‌سازد و مهمل نگذارد، چه به سبب ضعف و پیری و درد پای حرکت من ممکن نیست، و شما اینپان جمله آنجااید به لوازم آن قیام می‌نمایید. و هرچند جز معاملت تجّار زیادت کاری نبود و بیشتر اوقات اُغول‌قَیمِش با قُامان در خلوت بودی و به هدیانات و خرافات ایشان مشغول؛ و خواجه و ناوُ را برخلاف مادر دو حضرت پیدا شد چنانکه در يك مقام سه حاکم بود، و از جوانب دیگر شهزادگان بر وفق مراد سواها می‌کردند و فرمانها می‌داد؛ و ۱۵ بواسطه اختلاف مادر و فرزندان و دیگران و آرا و تدابیر مختلف کارها از ضبط بیرون شد، و امیر چپنقائ در کارها متحیر گشت، و هیچکدام سخن و نصیحت او نمی‌شنیدند.

و از خویشان ایشان سوزَقَقَتَنی بیکِ مواعظ و نصایح می‌فرستاد و پسران از راه کودکی استبداد می‌نمودند و به استظهار پیسو ۲۰ مُنْگَکَه کارهای بی‌هنجار می‌کردند تا وقتی که خانیت بر پادشاه جوانبخت مُنْگَکَه قان مقرر شد و امور جمهور در سلك نظام منتظم گشت. این است حکایت احوال گیوک‌خان که در قلم آمد.

قسم سوم از داستان گیوک خان در سیر و اخلاق پسندیده
او و پیلنگها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و
حکایات و حوادث که در عهد او واقع شده از آنچه در دو
قسم سابق داخل نگشته و متفرق و نامرتب از هر کس و هر
کتاب معلوم شده /

.....

تاریخ پادشاهان ختای و ماچین و امرا و خلفا و سلاطین
و ملوک و آتایکان ایران زمین و مصر و شام و مغرب که از ابتدای
پارس پیل که سال یوز [بود] واقع در شعبان سنه تسع و ثلاثین و
ستمائیه تا انتهای مورین پیل [سال اسپ] واقع در رمضان سنه ثلاث
و اربعین و ستمائیه مدت پنج سال معاصر توراجنه خاتون و گیوک
خان بوده اند بر سبیل اجمال و ایجاز.

[تاریخ] پادشاهان ختای و ماچین که در این مدت پنج سال
بوده اند

مملکت ختای در این تاریخ بکلی در تحت تصرف اوروغ
چینگیزخان بود؛ و شوسو نام، آخرین پادشاهان آنجا، در اوایل
عهد اوگتای قاآن مقهور گشته و دولت آن طایفه منقطع شد. و
اما پادشاه ماچین در این تاریخ مذکور لیزون نام بود و مدت عهد
او بدین موجب:

لیزون

چهل و یک سال بعد هفت سال ماضی و بیست و نه [سال]
باقی، پنج سال.

تاریخ امرا و خلفا و سلاطین و ملوک و آتاپکان که در این مدّت بوده‌اند

تاریخ امرا در خراسان

امیر کُورگُوز را که حاکم خراسان بود بواسطه آنکه [با] شخصی از چغتایان بر سر پولی خصومت کرده بود و سخن درشت گفته، به حکم یزلیغ [اُوگتای] قان چنانکه در داستان او نوشته شد بگرفتند و بند کرده ببرند. چون آنجا رسیدند [اُوگتای] قان در گذشته بود. او را به اُوردُوی اُلغایف بردند. امرا یارغوی او پرسیدند. گفت: اگر کار من شما به قطع می‌توانید رسانید تا سخن گویم و الا ناگفته به. بدان سبب کار او در توقف ماند و او را به ۱۰ اُوردُوی توراگنه‌خاتون بردند.

چینگائی از پیش او منهزم شده بود و کُورگُوز به دیگر امرا که در کار بودند زیادت التفاتی ننمود، و نیز مالی با خود نداشت تا تدارک کند. او را به اُوردُوی چغتای گردانیدند و بعد از آنکه گناه بر او ثابت کردند، دهن او را پر از سنگ کرده بکشتند. و او در ۱۵ آخر عهد مسلمان شده بود؛ و امیر اَرغون آقا را به حاکمی خراسان فرستادند. [شرف‌الدین خوارزمی را نیابت او دادند.]

تاریخ خلفا در بغداد

در اوایل این مدت مذکور خلیفه آل عباس [اَلْمُسْتَنْصِرُ بِاللَّهِ] بود و لشکر مُغول به فرمان بایجُونویان فوج فوج به حدود بغداد به ۲۰ تاختن می‌رفتند و اربیل را محاصره کردند و به جنگ بستند. اهل شهر به قلعه تحصن نمودند و جنگهای سخت می‌کردند؛ و چون

در قلمه آب نبود، مردم بسیار هلاک شدند چندانکه دفن ممکن نبود
و به آتش می سوختند. / و مُغول شهر را خراب گردانیده مجانیق
بر حصار افراشتند.

خلیفه چون خبر یافت شمس الدین اَرْسلان تیگین را با سه هزار
سوار به مدد فرستاد. مُغولان از وصول او آگاه شدند. ناگاه کُوج
کردند و برفتند؛ و خلیفه از فقها استفتاء کرد که حج افضل است
یا جهاد؟! باتفاق گفتند و فتوی دادند که جهاد. فرمود تا آن سال
[به حج] نروند، و علما و فقها و خواص و عوام غریب و شهری
به تیرانداختن و آداب سلاح مشغول گردند؛ و فرمود تا خندق و
باروی بغداد عمارت کنند و بر بارو مجانیق بنهند. و دیگر باره
مُغول به قصد اِرْبیل معاودت نمود. اهالی آنجا منزعج شده بودند.
امیر اَرْسلان تیگین با لشکری مرتب بیرون شهر بایستاد منتظر
وصول ایشان. مُغولان چون واقف شدند از آنجا برگشته به جانب
دَقُوق و اعمال بغداد برفتند و قتل و غارت کردند و برده بردند.

و شرف الدین اقبال شرابی بیرون رفت و خطیب مردم را به
جهاد تحریض می کرد تا بیرون شدند. جمال الدین قُوشْتَمُور مقدم
لشکر بود و به جبل حَمَرین لشکرها بهم رسیدند، و خلیفه مستنصر
از شهر بغداد بیرون آمد و خواص و عوام را حاضر کرد و با مردم
خطاب کرد که از جهات و جوانب [قصاد و دشمنان] دین قصد دیار
ما کرده اند و من دفع ایشان را جز این شمشیر ندارم، بر عزم آنم
که به نفس خویش به جنگ ایشان روم. ملوک و امرا گفتند خلیفه
را زحمت نباید کشید، ما بندگان برویم و جمله برفتند و به دلی
قوی جنگ کردند؛ و مُغولان از جبل حَمَرین منهزم بازگشتند.

اتراك و غلامان خلیفه بر پی ایشان برفتند و بسیاری از
مُغولان را بکشتند؛ و اسیران اِرْبیل و دَقُوق را بازگرفتند و در

روز جمعه دهم جمادی الاخر سنهٔ اَرْبَعِینَ وَ سِتِّمِائَهٗ امیرالمؤمنین
الْمُسْتَنْصِرُ بِاللَّهِ درگذشت و پسرش الْمُسْتَعِصِمُ بِاللَّهِ به جای او به
خلافت بنشست، والسلام.

تاریخ سلاطین در روم

- ۵ سلطان [عزالدین] متولّی امور سلطنت بود و برادرش رکن
الدین به بندگی حضرت [قآن] رفت، و بعد از جلوس مُنْگْکَه قَاآن
سلطنت بدو دادند و برادرش را معزول کردند.

و در مَوَصِل

- سلطان بدرالدین لَوْلُو بود و کار او در اوج عظمت و رسولی
را به بندگی حضرت فرستاده بود و چون مُنْگْکَه قَاآن بر تخت نشست ۱۰
رسول او را به اعزاز [تمام] بازگردانید، و سلطان بدرالدین را
سُیُورْ غَاْمِشِی کرده یَزْلِیغ و پَا یَزَه فرستاد. و در این سالها سلطان
بدرالدین لَوْلُو نصیبین را بگرفت.

در مصر

- ملك صالح نجم الدین ایوب بن الکامل بن العادل سلطان بود و ۱۵
به علتی مزمن مبتلا و همواره با فرنگ در جنگ.

در کرمان

- سلطان رکن الدین [بود] و به عدل و انصاف مشغول، و هیچ
حادثهٔ غریب واقع نگشت.

در سیستان

ملك شمس الدین كُرت بود.

تاریخ ملوك و آتابكان

در مازندران

۵ شاه...

و در دیار بكر و شام

در سنه تسع و ثلثین [و ستمائه] سید تاج الدین محمد صلایه را به حاکمی ازبیل معین گردانیدند؛ و هم در آن سال برکت خان پسر دولت شاه از جمله امرای سلطان جلال الدین که حاکم بقیه ۱۰ منزه زمان لشکر خوارزم بود، دختر ملك عادل را که مادر صاحب حلب بود خواستاری کرد. او بفرمود تا بر رسول خواری کردند، و برکت خان لشکر [گرد] کرد و به ولایت ایشان رفت.

لشکر حلب بیرون آمدند و به منبج مضاف دادند. خوارزمیان حلبیان را بشکستند و قتل و غارت کردند و اسیر بگرفتند. بعد از ۱۵ آن صاحب حلب و صاحب حمص باتفاق با خوارزمیان جنگ کردند و از هیچ طرف / شکسته نشدند. و هم در این سالها بعضی 371/ خوارزمیان که به کرمان بودند در غانه به دیگران متصل شدند؛ و پسر برکت خان [محمد] به بغداد آمد به خدمت خلیفه، و در سلك اصحاب مجاهد الدین آییگت دواتدار منخرط شد. و در سنه اربعین ۲۰ و ستمائه دیگر بار میان خوارزمیان و اهل حلب حرب افتاد. خوارزمیان بشکستند و زن و بچه و اسباب و چهارپای بگذاشتند و

حلبیان غنایم بسیار یافتند.
و در سنه اِثْنَتَيْنِ وَ اَرْبَعِيْنَ باز لشکر مُغول به دیارِ بکر آمدند و
حَرَّان و رُها بگرفتند و ماردین را به صلح بستدند؛ و شهاب الدّین
غازی به مصر گریخت و آنجا متمکّن بنشست و مستظهر شد.

۵

و در فارس

اَتَايَك ابوبکر حاکم بود و به ضبط و ترتیب امور مملکت
مشغول.

داستان مُونگه‌قاآن بن تولوی خان بن چینگیز خان و آن بر سه قسم است

قسم اوّل

در تقریر نسب او و شرح و تفصیلِ خواتین و شعب فرزندان
او که تا غایت منشعب گشته‌اند و صورت او و جدول شعب فرزندان. ۵

قسم دوم:

در حکایت جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و
امرا در حال جلوس او بر سریرِ خانی و تاریخ و حکایات زمان
پادشاهی او و ذکر مصافها که داده و فتحها که [او را] میسر شده.

۱۰

قسم سوم:

در سیر و اخلاق پسندیده او و بیلگه‌ها و مثلها و حکمهای نیکو
که کرده و گفته و حکایات و حوادث که در عهد او واقع گشته از
آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و نامرتّب از هرجا معلوم شده.

**قسم اول در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و
شعب فرزندان [او] که تا غایت [وقت] منشعب گشته‌اند
و صورت او و خاتونش و جدول شعب فرزندان**

۵ مُنْگَکَه قَاآن پسر مهتر تُولُوی خان بود از خاتون بزرگترین او
سُورَقَقْتَنی بیکِی دختر جَاءَ گَمْبُو برادر اُونْگَ خان پادشاه کِرَایت در
وجود آمده، و خواتین و قومایان بسیار داشت؛ و خاتون بزرگترین
او قُوتُوقَتی خاتون بود دختر اُولْدائی پسر بُوْتُوکُوزْگان از استخوان
اپکیراس که داماد چپَنگَگِیز خان بود؛ و از این خاتون دو پسر
داشته: بزرگترین بَالْتُو و کوچکین اُورُنْگَتاش؛ و اُورُنْگَتاش را دو
۱۰ پسر بوده: مهتر سَارْبَان و کمتر [کُونْچَاک]؛ و هر دو در جوانی
نماندند، و ایشان را فرزند نبوده. و سَارْبَان با نُوْمُوغان به لشکر
دَارَسُو آمده بود و با شیرکِی متفق شده و نُوْمُوغان را گرفته پیش
[مُونْگَکَه تِیمُور] برده‌اند و آنجا وفات یافت و شیرکِی را به حدود
سواحل و گرمسیر فرستاده تا آنجا نماند.

۱۵ و هم از این خاتون دختری داشته نام او بایالون، و او را به
پسر چَاوُقُوزْچین فرنگ داده که برادر هُولْدائی بود و هُولْدائی پدر
مادر این دختر. و خاتونی دیگر بزرگ داشته نام او اُوغُول قُویْمِیش
از استخوان اُویرات، و اُورُوغ قُوتُوقَه بیکِی که برادران اُولْجائی
خاتون بوده‌اند؛ و این خاتون بغایت حاکمه بود و در اول نامزد
۲۰ تُولُوی خان بود، بدین سبب برادران شوهر خود قُویْبِلَای قَاآن و

- هُولَاگوخان را فرزند می گفت و ایشان از او ترسیدندی؛ و از این خاتون پسر نداشت، دو دختر داشته نام بزرگترین شیرپن و از آن خردتر بیجیقه، و کرونان نیز گفته اند. شیرین را به [چوچمتای] پسر تاییچو کُورگان داده بود؛ و تاییچو دختر کوچکین [چینگگیزخان] ۳۷۲ /
- ۵ اَلتَالُون] داشته و از استخوان / [اُولقُونوت] بود. و چون شیرین نماند بیجیقه را هم به او دادند؛ و دو قُومای معتبر داشته: یکی بایاؤچین نام از قوم بایاؤت، و از او یک پسر داشت نام او شیرکی، و این شیرکی را دو پسر دیگر است: تُوَرَاتیمور و تُوَقَان تیمور؛ و تُوَقَان تیمور پسری داشت اُولوس بوقا نام پیش قَاآن می بود و سبب گرفتن بایاؤچین آن بود که پدرش زه کمانی از ۱۰ قُورچی خانه بدزدید و در ساق موزه او بیافتند و بدان گناه او را به یاسا می رسانیدند. مونتگه قَاآن فرمود تا دختر او را حاضر کردند، و در نظرش آمد و او را برگرفت. و دیگر قومه را نام او کویی تنی بود از استخوان ایلچپگین، و از او پسری داشته نام او: آسوتای، و با آرپغ بوکا یکی شد و با قوبیلای قَاآن مخالفت نمود؛ ۱۵ و این آسوتای را چهار پسر بوده: مهتر: اُولجای، دوم: هولاچو، سوم: هنتوم، چهارم: اُولجای بوقا؛ و این هر چهار پسر در حضرت قَاآن می بودند و احوال ایشان مشروح معلوم نشده؛ و جدول شعب فرزندان مذکور بر این نمط است که اثبات می یابد. / ۳۷۳

قسم دوم از داستان مُنْگَکَه قَاآن در ذکر جلوس او و صورت
تخت و خواتین و شهزادگان و تاریخ و حکایات و فتحها
که او را میسر شده است.

ذکر سبب انتقال [قآنی به] مُنْگَکَه قَاآن و مقدمه جلوس
او بر تخت پادشاهی

۵

سبب انتقال [قآنی] به سعی جمیل مادر او سُوْرَقْتَنی
بیکی به طریق کفایت

چون کُیوْک خان درگذشت، دیگر باره اضطراب به امور مملکت
راه یافت و مصالح ممالک را خاتون او اُغول قَیْمِش با ارکان دولت
۱۰ می ساخت، و پیش از آن در وقتی که اُوکِتائِ قَاآن به جنگ ولایت
ختای برنشسته بود، تُولوئی خان را واقعه ناگزیر برسید. قَاآن از
سوز فراق او همواره نالان می بود و چون مست شدی بسیار
بگریستی و گفתי از فراق برادر بسیار دلتنگ می شوم، بدان سبب
مستی را اختیار می کنم تا مگر دمی آن ناپره ساکن تر گردد. و از
۱۵ غایت دلبستگی که به احوال فرزندان او داشت فرمود که مصالح
اُولوس و تدبیر لشکر او به رای خاتون بزرگش که عاقله جهان است
سُوْرَقْتَنی بیکی مفوض باشد، و پسران و لشکر در فرمان او. و
سُوْرَقْتَنی بیکی در اهتمام و مراعات فرزندان و ترتیب مهمات
ایشان و از آن لشکر و اُولوس ضبطی بنیاد نهاد که مقدور هیچ
۲۰ کلاه داری نتواند بود.

- و قآن در کلیات امور و مصالح مملکت با او کِنِگَچ کردی و از صوابدید او در نگذشتی و تغییر و تبدیل به سخن او راه ندادی؛ و متملقان او به حمایت و احترام ممتاز بودند، و در هیچ بُولُفاق از ایشان چیزی که خلاف یاسای قدیم و حدیث باشد صادر نشد؛ و به وقت جلوس هر پادشاهی تمامت شهزادگان از افعال خویش در مقام خجالت می‌بودند الا [سُورَقَقْتَنی] بیکی و پسرانِ بزرگوار او؛ و این معنی از غایت کفایت و کمال عقل و کیاست و نظر در عواقب امور تواند بود. و از وقت وفات یکه‌نویان باز همواره به انفاذ تُحَف و هدایا رعایت جوانب عشایر و اقارب به تقدیم رسانیده بود و به بذل و اصطناع عساکر و اجانب را ۵ مطیع و هواخواه گردانیده، چنانکه بعد از گُیوک‌خان اکثر خلق بر تفویض خانیت به پسرِ مهتر او مُنْگْگَه‌قَاآن متفق‌الکلمه شدند و بر این جمله محافظت جوانب می‌کرد تا وقتی که ایزد تعالی جل جلاله بواسطه کاردانی و کفایت او عروس مملکت را در کنار مُنْگْگَه‌قَاآن نشانده.

۱۵

- و هرچند متابع و مقوی ملتِ عیسوی بود، در اظهار شعار شرع مصطفوی بغایت کوشیدی و صدقه و عطا در حقِّ ائمه و مشایخ اسلام مبذول داشتی و مصدق این معنی آنکه هزار بالشِ نقره بداد تا در بخارا مدرسه سازند؛ و شیخ‌الاسلام سیف‌الدین باخَرْزِی قَدَسَ اللّهُ رُوحَهُ الْعَزِیزَ مدبّر و متولی آن کار خیر باشد؛ و ۲۰ فرمود تا دیهها خریدند و بر آن وقف کرد، و مدرّسان و طالب علمان را بنشانند و دائماً صدقات به اطراف و نواحی فرستادی و اموال بر مساکین و فقرای اسلام نفقه‌کردی و این طریقه را مسلوك می‌داشت تا در ذی‌الحجه سنه تِسْعَ وَ اَرْبَعِینَ وَ سِتِّمِائَه که درگذشت.

مقدمه جلوس او بر تخت خانیت

باتو به وقت واقعه گُیوک خان به درد پای مبتلا بود و از راه آقایی به همه جوانب به استحضار عشایر و اقارب ایلچیان متعاقب فرستاد / تا تمامت پسران اینجا آیند و قورپلتائی ساخته یکی را 374/ ۵ [که] مستعد باشد و مصلحت دانیم بر تخت نشانیم.

فرزندان اویگتائی قآن و گُیوک خان و چغتائی ابا نمودند که یورت اصلی و تختگاه چینگگپزخان اوتان و کلوران است، بر ما واجب نیست به دشت قپچاق باشی رفتن، و خواجه و ناقو و قونقور تغائی را و تیمورنویان که امیر قراقوروم بود قایم مقام خویش بفرستادند ۱۰ به موجبی که شهزادگان اتفاق کنند خط دهند، چه باتو جمله شهزادگان را آقا است و فرمان او بر همگنان نافذ، و از صواب دید او به هیچ وجه تجاوز ننمایم.

بعد از آن سورققتنی بیکی مَنگگه قآن را گفت چون پسران خلاف آقا کردند و پیش او نرفتند تو با برادران برو و عیادت او ۱۵ به تقدیم رسان. مَنگگه قآن بر وفق اشارت مادر متوجه حضرت باتو شد؛ چون آنجا رسید و به شرایط خدمت قیام نمود، باتو از ناصیه او آثار رشد و کفایت مشاهده کرد و گفت: از میان شهزادگان مَنگگه قآن استعداد و اهلیت خانی دارد که نیک و بد روزگار دیده و تلخ و شیرین هر کار چشیده و بکرات لشکرها به ۲۰ اطراف کشیده، و به عقل و کفایت از همگنان ممتاز، و وقار و حرمت او در نظر اویگتائی قآن و دیگر شهزادگان و امرا و لشکریان هرچه تمامتر بوده و هست؛ و قآن او را و برادرش کولگان و گُیوک خان را با من که باتو ام و اوردۀ و اوروغ جوچی بیکبار به جانب ولایت قپچاق و ممالکی که در آن حدود است فرستاد تا مسخر ۲۵ گردانیم و اقوام اولپرلیک و قپچاقان و اقوام اورو قساقان و چرکس

را ایل و منقاد گردانید، و مقدم قَبِیْچاقان باچمان و مقدم اقوام
چَرکَسْ تُوکان و مقدم اقوام آسْ آچیس را و شهر مَن کَرَمَان را
مُنْگَکَه قَاآن بگرفت و قتل و غارت کرده ایل گردانید.

بعد از آن در [اوت] پیل موافق سنه ثَمَان وَ ثَلَاثِینَ وَ سِتِّمِائِه
قَاآن یَزَلِیْغ فرستاد تا شهزادگان بازگردند. تا ایشان آنجا رسیدن ۵
قَاآن وفات یافته بود و یَزَلِیْغ او بر آن جمله که شِیرَاْمُون پسرزاده
او ولی العهد باشد، تُوْرَاگِنَه خاتون حکم او را دگرگون کرده مسموع
نداشت، و کُیوک [خان] را به خانی نشاند. این زمان شایسته و
لایق پادشاهی مُنْگَکَه قَاآن است و از اُورُوغ چینگگیزخان کدام پسر
دیگر هست که به فکر ثاقب و رای صایب ضبط ممالك و لشکر ۱۰
تواند کرد مگر مُنْگَکَه قَاآن که پسر عم نیکوی مَن تُولُوْی خان است
که پسر خردتر چینگگیزخان است و یُوْرْتِ بزرگ او دارد؛ و معلوم
است که به حکم یاسا و رسم مُغول جایگاه پدر به پسر کوچکتر
رسد، بنابراین مقدمات پادشاهی از آن مُنْگَکَه قَاآن است.

چون بَاتُو این اندیشه تمام کرد، ایلچیان را پیش خواتین ۱۵
چینگگیزخان و خواتین و پسران اوگتای قَاآن و خاتون یِکَا نُویَان
سُوْرَقْقَتْنِی بیکِی و دیگر شهزادگان و امرای دست راست و چپ
فرستاد که از شهزادگان آنکه یاساق و یَزَلِیْغ چینگگیزخان به چشم
دیده و به گوش شنیده مُنْگَکَه قَاآن است. مصلحت الوُس و لشکر و
[رعیت] و ما شهزادگان در آنکه او را به قَاآنی بنشانیم؛ و فرمود ۲۰
تا برادران او اُوْرَدَه و شِیْبَان و بِرْکَائِی و تمامت اُورُوغ جُوچی و
از شهزادگان دست راست قَرَاهُوْلَاکُو از فرزندان چَقْتَائِی جمعیتی
ساختند و روزها طُوْی کردند و بعد از آن بر اجلاس مُنْگَکَه قَاآن
اتفاق نمودند.

مُنْگَکَه قَاآن ابا می نمود و به تقلد آن امرعظیم رضا نمی داد و ۲۵

متقلد آن کار بزرگ نمی شد. و چون الحاح می کردند و او در ابا
مبالغت می نمود، برادر او مُوگائی اغول برپای خاست و گفت: در
این مجمع تمامت شرط کرده ایم و خط داده که از فرموده صاین
خان باتو نگذریم، چگونه مُونگکسه قاآن از صوابدید او عدول
می جوید؟! باتو سخن مُوگا را پسندیده داشت و بر آن تحسینها کرد ۵
و مُونگکه قاآن ملتزم شد. و باتو چنانکه معتاد و معهود مغولان است
برخواست و تمامت شهزادگان و نُوینان به موافقت کمر گشاده و
کلاه برداشته زانو زدند، و باتو کاسه گرفت و خانی را در محل
خویش قرار داد؛ و تمامت حاضران بیعت کردند و بر آن مقرر شد
که در سال نو قورپلتای بزرگ سازند. بر این اندیشه هرکس با
یورت و مُخیم خویش رفتند [و مراجعت نمودند]، و آوازه این
بشارت / در اطراف منتشر گشت. آنگاه باتو برادران خویش پُرگائی 375/
و تُوقاتیمور را فرمود تا [با] لشکری گران در صحبت مُنگکه قاآن
به کُلوَران که تختگاه چینگگیزخان است روند و به حضور تمامت
شهزادگان قورپلتای کرده او را بر تخت پادشاهی نشاندند. و از
پیش باتو روانه شدند.

مصراع

عز و دولت بر یمین و فتح و نصرت بر یسار
و به مقام جزگائی فرو آمدند و سوزققتنی بیکی به تَلطف و
تکلف اقارب و عشایر را استمالت می داد و به قورپلتای دعوت ۲۰
می کرد. جمعی پسران از اوروغ قاآن و گُیوک خان و ییسو مُونگکه
و بُوری فرزندان چفتای در آن باب دفعی می گفتند و در آن کار
تمویقی می انداخت. به علت آنکه خانی در اوروغ قاآن یا گُیوک
خان می باید، و بکرات ایلچیان را پیش باتو فرستادند که ما از این
اتفاق دوریم و بدین میثاق راضی نه. پادشاهی به ما می رسد، ۲۵

چگونه به دیگری می‌دهی؟

باتو گفت: ما به موافقت آقا و اپنی این مصلحت اندیشیده‌ایم و این سخن تمام کرده بر وجهی که فسخ آن ممکن نیست، و اگر این کار بدین موجب میسر شدی و جز از مُونگکه‌قاآن دیگری نامزد بودی کار پادشاهی خلل‌پذیر گشتی چنانکه تدارک آن ممکن نبود؛ و اگر پسران در این باب تأمل نمایند و به نظر عاقبت اندیشی درنگرند معلوم شود که رعایت جانب پسران و نوادگان قاآن رفته است، چه تمشیت امور چنین ملکی عریض فسیح که از شرق تا غرب است به قوّت بازوی کودکان برنیاید.

و در این گفت و شنید آن سال موعود به آخر کشید و سال دیگر به نیمه رسید و کار عالم و امور ملک هر سال بی‌رونق‌تر می‌گشت؛ چون میان ایشان بُعد مسافتی بود اتفاق کِنکاچ به اجماع دست نمی‌داد و مُونگکه‌قاآن و سوزَقْتَنی بیکی پیش ایشان می‌فرستادند و طریقه مراعات و موالات مسلوك می‌داشت؛ و چون نصایح و مواعظ را در آن طایفه اثری نبود بر سبیل تَلَطّف و تهدید پیغامها مکرّر می‌کردند و ایشان تعلل می‌نمودند و هر نوبت حجت بر ایشان مکرّر می‌گردانید تا مگر به رفق و مدارا منزجر گردند و از خواب غفلت و غرور متنّب شوند. چون آن سال به آخر رسید، به هر جانب ایلچیان را فرستاده بودند تا اقربا و انساب به موضع کِلُوران گرد آیند.

۲۰ شِپَلَاْمُون بیتکچی را پیش اوغول قَیمیش و پسران او خواجه و ناَقو فرستادند و علم‌دار بیتکچی را پیش پیسو مُنْگکه که بیشتر اوروغ چینگیزخان جمع شده‌اند و کار قورپلتائی تا غایت موقوف شما مانده و عذر و دفع را مجال نه، اگر اندیشه یک‌دلی و اتحاد دارید به قورپلتائی باید آمد تا باتفاق مصالح ملک ساخته شود.

ایشان چون دانستند که چاره نیست، ناتو اُغول [روان شد،
و قداق نُویان و جمعی از امرای حضرت گُیوک خان و ییسوئُتوقه
اُغول] پسر [زاده] چَفَتائی خان از مقام خویش به موافقت ایشان
نزدیک شیرامون آمدند و هر سه در يك موضع جمع شدند؛ و بعد
از آن خواجه نیز در حرکت آمد، و هنوز متصور ایشان [آنکه]
بی ما کار قورپلتائی تمشیت نپذیرد؛ بَرکه نزد باتو پیغام فرستاد
که مدت دو سال [است] تا می خواهیم که مُنگگه قآن را بر تخت
نشانیم و فرزندان اُوگتائی قآن و گُیوک خان و ییسوئُنگگه پسر
چَفَتائی نیامدند.

۱۰ باتو جواب فرستاد که او را بر تخت نشان، هر آفریده که از
یاسا بگردد سرش برود. شهزادگان و امرا که پیش مُنگگه قآن
بوده اند چون بَرگائی و از امرای بزرگ هَر قاسون و از شهزادگان
دست چپ پسران جُوچی قَسار [یگو و] ییسوئُنگگه و ایلچپتائی پسر
قاچپون و تاچار پسر اوتچی نُویان و پسران پِلگوتائی که جمله
۱۵ برادرزادگان چینگگیز خان بودند و از شهزادگان دست راست از
فرزندان چَفَتائی قَراهولاکو و از فرزندان [اُوگتائی] قآن قَدان و از
نوادگان [او] مُونگدو پسر کُوتان و برادران مُونگگه قآن قوبیلای
و هولاگو [خان] و مُوگه و اریغ بُوکا تمامت جمع شدند و به وقت
جلوس مبارک او اندیشه کردند که چگونه کنند تا هرکس
۲۰ ساورا میشی بکند. بیکي معین کرد که [بَرگای] به چوک گون بسبب
درد پای بنشیند به جای خود؛ و قوبیلای نیز بنشیند و تمامت به
سخن قوبیلای نگاه کنند؛ و فرمودند که مُوگه بر در بایستد تا
پادشاه زادگان را و امرا را منع تواند کرد.

و هولاگو را فرمود تا پیش باوُرچیان و قوبُزچیان بایستد تا
۲۵ هرکس سخن بی حساب نگویند/ و بشنود. بدین موجب مرتب

گردانیدند، و ایشان هردو آمدشده می کردند تا کارهای قوریلتهای راست شد. منجمان طالمی مسمود اختیار کردند.

و از دلایل دولت روزافزون او یکی آن بود که در آن چند روز هوای آن حدود به نقاب سحاب محتجب بود و بارانهای متواتر می بارید و کس چهره مهر نمی دید. اتفاقاً در آن ساعت که منجمان ۵ اختیار کرده بودند و می خواستند تا رصد کنند ناگهائ خورشید جهان افروز از زیر ابر پیدا شد و به مقدار جرم آفتاب آسمان گشاده گشت تا منجمان به آسانی ارتفاع گرفتند و جماعت حاضران از شهزادگان مذکور و امرای بزرگ و معتبر و سروران هر قومی و لشکریان بی اندازه که در آن حدود بودند تمامت کلاهها از سر ۱۰ برداشتند و کمرها بر دوش افکندند؛ و در قَاقَائِیل که سال خوک باشد واقع در ذی القعدة سنه ثَمَانٍ وَ اَرْبَعِینَ وَ سِتِّمِائِه مونتگک قآن را در حدود قَرَأُورُوم که تختگاه چینگگیزخان بود بسر سریر فرماندهی و تخت پادشاهی نشاندند و امرا و لشکریان از برون آوردو نیز به موافقت شهزادگان با اتفاق نه نوبت زانو زدند. ۱۵

و چون به مبارکی بر چهار بالش مملکت بنشست از کمال علو همت خواست که در آن حال آسایشی به جمله اجناس و انواع رسد. یاسا فرمود که در این روز همایون هیچ آفریده طریقه منازعت و مشاجرت نسپرد و به تماشا و عشرت مشغول باشد، و تا چنانکه اصناف انسان به تمتع و تلذذ از روزگار انصاف می ستانند انواع ۲۰ حیوانات و اجناس جمادات نیز از آن نصاب بی نصیب نباشند، و حیوانات انسی را از مرکوب و محمول به عنای رکوب و حمل و قید و شکال تعرض نرسانند؛ و آنچه ماکول باشد در شرع عدل خون ایشان نریزند و وحوش از پرنده و چرنده، خاکی و آبی از تیر و دام صیادان ایمن باشند و در ریاض امان به مراد پر و بالی ۲۵

377/

بزنند؛ و ادیم زمین را به زحمت میخ و صداع نعل نرنجانند؛ و آب روان را به استعمال انجاس و ارجاس ملوث نگردانند. /

سبحان الله وجودی که باری تعالی آن را منبع مرحمت و مجمع فنون معدلت گردانید تا به حدی که آسایش سایر حیوانات و جمادات خواهد. ۵
اهتمام همتِ همایونش به اصلاح ضعفها و نشرِ معدلت و رأفت در حق خواص و عوام تا چه غایت تواند بود؟! ایزد تعالی اُزوغ نامدار او را سالهای مدید و قرنهای بعید از ملك و دولت متمتع و برخوردار دارد بمنه و لطفه.

آن روز بر این شیوه به شب رسانیدند و روز دیگر طوی در ۱۰
خیمه کردند که صاحب یلَواچ ترتیب کرده بود از جامه های نسیج و زربفت به الوان گوناگون چنانکه پیش از آن کس خیمه ای چنان نافراخته بود و بارگاهی چنان نساخته. و بر نمطی که صورت آن اثبات یافت، پادشاه جهان بر تخت نشسته بود و شهزادگان چون عقد ثریا بر دست راست او مجتمع و هفت برادر عالی قدر در ۱۵
خدمتش به پای ادب استاده، و از دست چپ خواتین بر مثال حور عین بنشسته، و ساقیان سیم ساق کاسات قِمِیز و شراب به آباریق و آکواب می گردانیدند و [در میان] نُویَنان و امرای مقدم ایشان مِنگاساز نوپان در میان قُورچیان بنده وار ایستاده، و پیتکچیان و وزرا و حجاب، و نواب، مقدم ایشان بُلغاقا در مرتبه و مقام ۲۰
خویش صف زده، و سایر امرا و حشم بیرون بارگاه هریک به جای خویش به قدم ادب ایستاده.

مدت هفته ای بر این نمط سور و سرور بود، و وظیفه بیت ۲۵
الشراب و مطبخ هر روز دو هزار گردون شراب و قِمِیز و سیصد سر اسب و گاو و سه هزار سر گوسفند؛ و جهت حضور بِرکائی تمامت را به طریق مشروع می کشتند؛ و در میانه آن طویها قَدآن

اُغول و برادرزاده او ملک اوغول و قَراهُولاگو بر سیدند و بر عادت معهود و رسم مألوف مراسم تهنیت به تقدیم رسانیدند و باتفاق به استیفای لذات و جبرِ غامِپِشی مشغول گشتند، والسلام.

حکایت غدر و مکر اندیشیدن بعضی شهزادگان از اُروغ
 اُوکِتائی قان در حق مونتگه قان و ظاهر شدن آن حال از
 ۵ کِشِک قوشچی و خبر آوردن و گرفتن ایشان

و چون ایشان منتظر وصول دیگر شهزادگان می بودند و در کار عیش و طرب افراط و تفریط می نمود، و هیچ افریده را تصور نه که یاسای قدیم چینگگیزخان تغییر و تبدیل پذیرد و بهیچ وجه خلافی و نزاعی در میان اُروغ واقع گردد جانب احتیاط مهمل ۱۰ ماند، و شیرامون و ناگو پسر [زادگان] اُوکِتائی قان و قوتوق پسر قَراچار با یکدیگر اتفاق کرده نزدیک رسیدند و با ایشان گردونه های بسیار پر سلاح، و در دل مکر و غدر اندیشیده.

ناگاه از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آن است جانورداری، کشک نام، از استخوان قنقلی از جمله قوشچیان مونتگه قان را ۱۵ اشتري ضایع شد و در طلب آن می گردید، و در میان خیل لشکر شیرامون و ناگو افتاد و لشکری بسیار دید با گردونه های بی شمار که به اسم ماکول و مشروب جهت طوی تهنیت بار کرده بودند و از سر آن حال غافل، طلب ضالّه خویش می کرد. در راه به کودکی رسید پیش گردونی شکسته نشسته. کودک پنداشت که سواری از آن ایشان ۲۰ است. در اصلاح گردون از او یاری خواست. کِشِک پیاده شد تا مدد او کند. نظر او بر اسلحه و آلات حرب افتاد که در گردون تعبیه کرده بودند. از کودک پرسید که این بار چیست؟ گفت: سلاح است

که در دیگر گردونه‌ها است. کِشِگْ دانست که با گردونه‌های پر از سلاح رفتن از مکرری و غدیری خالی نیست، لیکن خود را غافل ساخت. چون از معاونت او فارغ شد، شبانه به‌خانه رسید و مهمان فرو آمد و گستاخ گشته بتدریج از احوال استخباری می‌نماید.

۵ چون بر حقیقت حال واقف گشت به یقین او را معلوم شد که در خیال آن جماعت مکر و نفاق است و بر آن‌اند که در اثنای طوی مبارک‌باد چون مست شده باشند پای از جاده حرمت بیرون نهند و دست تطاول دراز کرده / آنچه کِنْگاچ کرده‌اند به اتمام رسانند، و 378/ لَا يَحِقُّ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ.

۱۰ کِشِگْ زمام اختیار بگذاشت و کم شتر گرفته سه روزه راه را

به يك روز براند و بی‌اجازت و دهشت ناگاه در بارگاه آمد و به دلی قوی آغاز سخن کرد و گفت: شما به‌لهو و طرب مشغول شده‌اید و مخالفان به قصد شما برخاسته‌اند و منتهمز فرصت گشته و اسباب کارزار را مستعد شده؛ و آنچه مشاهده کرده به مشافهه تقریر

۱۵ کرد و ایشان را بر مبادرت به دفع و تدبیر آن به تعجیل تمام

تحریر می‌کرد. و چون امثال آن حیل در آیین مَنُغول معهود نبود خاصه در عهد دولت چینگگیزخان و اُورُوغِ او، آن را بغایت مستبعد می‌داشتند و بکرات سخن او باز می‌پرسیدند، و او همان معنی بی

هیچ خلاف تقریر می‌کرد؛ و آن سخن در سَمع مُونْگْگَه قآن جای

۲۰ نمی‌گرفت و بدان التفات نمی‌کرد؛ و کِشِگْ مبالغت تمام می‌کرد و

قلقی و اضطرابی از او مشاهده می‌کردند، و سکون [و تمکُن]

مُونْگْگَه قآن برقرار. و شهزادگان و نوینان که حاضر بودند احتراز

از آنکه مبادا که چشم‌زخمی رسد بر آن ثبات انکار می‌نمودند و

پیش از آنکه مجال فرصت نماید هرکس از شهزادگان می‌خواستند

۲۵ که در راه تدارك آن معنی قدم نهند و به نفس خویش رفته از آن

حال تفحصی نمایند.

عاقبة الامر بر آن متفق شدند که امیر مَنگَسَار نوپان که سرور امرای حضرت بود در مقدمه برود و از آن حال استکشاف نماید. بر وفق اشارت با سواری دو سه هزار برنشست و صبحدمی بنزدیک مقام ایشان رسید. با پانصد سوار دلیر پیشتر براند تا نزدیک خانه‌های ایشان و از جوانب لشکرها در رسید، و شیرامون پیشتر از آن آغزوقِ خویش را در موضع ماسکی گذاشته بود و جریده با پانصد سوار می‌آمد. در موضع سَارِی کِهَرَا امیر مَنگَسَار مذکور و شهزاده مُوگَه که مقدم لشکر بود و چوقبال کورگان از استخوان کِرایت با لشکرها که داشتند پیرامون شیرامون و نَافو و قوتوق و دیگر شهزادگان که با ایشان بودند درآمدند و ایلچی فرستادند که از شما نقلی کرده‌اند و به سمع مبارک پادشاه رسیده که شما به دل بد می‌آیید! اگر این سخن خلاف است دلیل آن باشد که [بی] تفکر و تردد روی به درگاه آرید؛ و الا فرمان چنان است که شما را گرفته آنجا بریم. از این دو امر کدام اختیار می‌کنید؟ ۱۵

ایشان چون آن پیغام شنیدند و حال آنکه چون نقطه در میان دایره مانده بودند و اتباع و اشیاع ایشان دور، بغایت متحیر و سرگردان گشتند و از سر اضطرار به قضا رضا داده، انکار آن معنی کردند و گفتند به دل راست می‌آییم. و بر آن قرار که باتفاق عزم بندگی مونغكه قائل کنیم. امرای مذکور پیش شیرامون و ۲۰ شهزادگان آمدند و یکدیگر را کاسه داشتند، و با سواری چند معدود روی به حضرت [قآن] نهادند. چون نزدیک رسیدند، پیشتر نوکران ایشان را سلاح بازگرفته بازداشتند. و فرمان شد که قومی از امرا که در صحبت شهزادگان اند بیرون بایستند. جمله را بازداشتند و ایشان نه نه تگشمپشی کرده در اندرون آورد و رفتند ۲۵

و سه روز به طوئی مشغول شدند، و از ایشان هیچ سخن نپرسیدند. چهار [م] روز [چون] به درگاه آمدند و قصدِ دَر رفتن کردند، ایلچی مُونکگه قآن برسد که امروز توقّف کنید؛ و فی الحال ایلچی دیگر برسد که هر نوکری و لشکری که با ایشان است تمامت هزاره و ۵ صده و دهه با اوجاؤر خود روید چنانکه اگر شب را اینجا یکی مانده باشد او را به یاسا رسانند.

بر موجب فرمان تمامت بازگشتند و شهزادگان تنها بماندند و جهت محافظت ایشان لشکری معین کردند.

حکایت حاضر شدن مُونکگه قآن در آوردوی چینگگیزخان
و پرسیدن یارغوی شهزادگان به نفس خویش به
باریکی تمام

دیگر روز مُونکگه قآن به آوردوی چینگگیزخان حاضر شد و بر صندلی نشست و به نفس خویش شهزادگان و شیرامون را یارغو داشت / و سخن پرسید که بر این منوال از شما نقلی 379/ کرده اند، هرچند مصدّق و معقول نمی افتد و در گوش خرد مسموع و مقبول نمی افتد، اما بحث و استکشاف از راه مباسطت واجب و لازم می آید تا چهره یقین از غبار شک و شبهت پاک گردد. اگر بهتان و افترا باشد کذاب و مفتری سزای خویش مشاهده کند تا عالمیان را اعتبار حاصل آید. پسران انکار کردند که ما را از این حال هیچ خبری نیست. ۲۰

مُونکگه قآن فرمود که اَتا بِکِ شیرامون قَتاکورپن نام را حاضر کردند و از او پرسید. منکر گشت. فرمود تا به چوب بپرسند. مقرّر آمد و گفت: پسران خبر ندارند، ما امرا کینگاچ کرده بودیم [و

متفق شده]، دولت مُونگکه قآن مانع آمد و خود را بر شمشیر زد و هلاک شد.

حکایت یارغو پرسیدن منگاسار نویان از حال امرا

که با شهزادگان غدر اندیشیده بودند

- ۵ روز دیگر فرمود تا جماعت نویان و امرا را امثال ایلچتائی نویان بزرگ و تونال بزرگ و جنگی و قلجائی و سرقان و تونال خرد و طوغان پیسوز که هر یک خود را در پایه ای تصور می کردند که چرخ برین را بر ایشان دست نباشد؛ و جمعی دیگر از امیران تومن و سروران که ذکر ایشان به تطویل انجامد تمامت را موقوف کردند. و امیر منگاسار یارغوچی را فرمود تا بنشست و با جمع ۱۰ امرای دیگر آغاز تفحص کرده آن سخن را می پرسیدند؛ و چند روز در آن باب یارغو می داشتند و بغایت باریک می پرسیدند تا عاقبة الامر اختلاف در سخن آن طایفه بادید آمد و در مخالفت ایشان هیچ خلاف نماند و جمله باتفاق اقرار کردند و به گناه معترف شدند که چنین کینگاچی کرده بودیم و غدر اندیشیده.

- ۱۵ مُونگکه قآن خواست که تا چنانکه از عادت محمود او معهود است ایشان را تشریف عفو و اغماض ارزانی فرماید. شهزادگان و نویان و امرا گفتند که به وقت انتهاز فرصت در / دفع خصم 380 اهمال و امهال ورزیدن از منهج صواب دور باشد.

۲۰

شعر

هرکجا داغ بایدت فرمود

چون تو مرهم نهی ندارد سود

مُونگکه قآن چون دانست که سخن ایشان از روی اخلاق است

نه از راه غرض و نفاق، فرمود تا تمامت را مقید و محبوس گردانیدند و یکچندی در کار ایشان تأمل می‌فرمود. روزی در بارگاه بر تخت نشسته بود، امرا و ارکان دولت را فرمود تا هریك در حق مجرمان بیلگی بگویند از آنچه دیده یا شنیده‌اند. هر کس به مقدار عقل و اندازه دانش خود سخنی می‌گفتند و در دلش جای گیر نمی‌آمد. [محمود یلواچ در آخر مجلس ایستاده بود. مُونگکه قاآن فرمود که آن بُوگان چرا چیزی نمی‌گوید.] یلواچ را گفتند پیش آی و سخن گوی. گفت در حضرت پادشاه اگر گوش [باشند] بهتر از زبان، لیکن يك حکایت دانم اگر فرمان شود بگویم. مُونگکه قاآن فرمود که بگوی.

گفت وقتی اسکندر اکثر ممالك عالم را مسخر گردانید، خواست تا به جانب هندوستان رود. امرا و اعیان دولت او پای از جاده مطاوعت و متابعت بیرون نهادند و هریك دم استقلال و نفس استبداد می‌زد. اسکندر فروماند و رسولی را به روم پیش ۱۵ ارسطاطالیس فرستاد و حال سرکشی و گردن‌فرازی امرای خود باز نمود و پرسید که در این باب تدبیر چیست؟ ارسطاطالیس با رسول بهم به باغی درآمد و فرمود تا درختان بزرگ بیخ‌آور برمی‌کنند و نهالهای کوچک ضعیف به جای آن می‌نشانند، و جواب رسول نمی‌گفت. رسول چون ملول گشت با پیش اسکندر رفت و گفت هیچ جواب نداد. اسکندر پرسید که از او چه دیدی؟ گفت: به باغی درآمد و درختان کلان را برمی‌کند و شاخه‌های کوچک به جای آن می‌نشانند. اسکندر گفت: او جواب گفته‌است تو فهم نکرده‌ای؛ و امرای متسلط متغلب را هلاک گردانید و فرزندان ایشان را به جای ایشان نصب کرد.

مُونگکه قاآن را این سخن بغایت خوش آمد و دانست که آن ۲۵

جماعت را مقهور می‌باید کرد و جمعی دیگر را به‌جای ایشان بازداشت. فرمود تا آن امرای محبوس را که غدر اندیشیده بودند و شهزادگان را بر مخالفت می‌داشتند در ورطهٔ چنان گناهها می‌انداخت بر شمشیر سیاست بگذرانند. هفتاد و هفت نفر بودند و تمامت را به یاسا رسانیدند، از آن جمله دو پسر ایلچیکتائی را ۵ سنگ در دهان کوفتند تا بمردند؛ و پدر ایشان را در بادغیس گرفته به خدمت باتو بردند تا با پسران ملحق شد.

حکایت رسیدن پیسون توقا پسر [زاده] چغتائی و خاتون او طوقاشائی و بُورِ و صورت حال ایشان در آن قضیه

پیسون توقا و خاتون او طوقاشائی و بُورِ نیز در رسیدن تمامت ۱۰ لشکرها را در راه بگذاشته و خویشتن با سی سوار آمده، و بُورِ را در صحبت ایلچیان به خدمت باتو فرستادند تا بعد از ثبوت گناه او را هلاک کرد، و طوقاشائی خاتون را قرا هو لاگو یازغو داشت و در حضور پیسون توقا فرمود تا اعضای او را به لگد نرم کردند و سینه را از کینهٔ دیرینهٔ او تشفی داد؛ و قدآن نویان به وقت روانه ۱۵ شدن شیرامون و ناقو چون می‌دانست که مهیج آن فتنه او بود و گرد آن وحشت او انگيخته و تدارك آن مقدور او نیست روی درکشید. ناگاه موکلان حضرت چون قابضان ارواح در رسیدند،

مصراع

۲۰ یاران همه رفتند کنون نوبت تست و چون خود را بیمار ساخته بود، او را بر گردون نشانده بیاوردند. چون به حضرت رسید، هرچند گناه او از کفر ابلیس بیشتر بود و مشهورتر، فرمان شد تا یازغو داشتند، و بعد از

اقرار و اعتراف به گناه او را بر عقب یاران روانه گردانیدند،
والسلام. /

381/

حکایت طلب فرمودن مُونگکه قاآن اُوغول قایمیش خاتون
و خواجه پسر گُیوک خان را و به یاسا رسیدن اُوغول
قایمیش و حال سیاست فرمودن او ییدی قوت را

۵

و چون بعضی مجرمان هنوز نرسیده بودند و خاطرها از نثار
خبث ایشان پاک نشده، مُونگکه قاآن بُرپگتای نویان را با ده تومَن
لشکر از تُرکان دلاور بر حد اُلغ طاق و قانتقای و قوم شنگیز که
میان پیش بالیغ و قراقوروم است فرستاد تا از آنجایگاه یزگه به
۱۰ یزگه قونقوران اُوغول پیوندند که در حدود قیالیق بود و تا کنار
اُتار یزگه کشیده و موگانویان را به حد قیرقیز و کم کمچیوت
فرستاد با دو تومَن لشکر و نزد اُوغول قایمیش و خواجه که هنوز
نرسیده بودند. شپلامون بیتکچی را به ایلچی فرستاد و پیغام داد
که اگر شما را در این کنگاچ با آن جماعت مشارکت نبوده، سمادت
۱۵ شما در آن است که به حضرت مبادرت نمایید. چون شپلامون ادای
رسالت کرد، خواجه اُوغول خواست که او را مکروهی رساند.

خاتون خواجه که به مرتبه از دیگر خواتین فروتر بود و به
عقل و دهاء بیشتر پیش این اندیشه بازآمد و گفت: بر رسول ادای
رسالت باشد و در هیچ عهدی رسل یاغیان را تعرضی نرسانیده اند،
۲۰ چگونه قصد ایلچی ای که از حضرت مُونگکه قاآن آید توان کرد و به
قتل يك نفس در ملك چه نقصان صورت توان بست، خاصه چون
در ضمن آن فسادها باشد، و بدان واسطه دریای فتنه در تموج آید
و جهان آرامیده مضطرب گردد و نایره بلا ملتهب شود و آنگاه

- ندامت سود ندارد. مُونْگَکَه قَاآن آقاست و در محل پدری؛ به خدمت او باید رفت و فرمان او را انقیاد نمود. خواجه نصیحت مشفقانه او را به سمع رضا بشنید و شِیْلَامُون را اعزاز و اکرام کرد؛ و با خاتون بهم متوجه حضرت گشت و به یمن شنیدن نصیحت در ورطه زحمات بی پایان نیفتاد و به ساحت امن آباد نزول کرد.
- ۵ و اُوغُول قَیمِیش مادر خواجه ایلچی را بازفرستاد و گفت شما شهزادگان عهد کرده اید و مُجَلْگا داده که همواره پادشاهی در اُروغ اُوغَتائی قَاآن باشد و با فرزندان او مخالفت نکنید؛ این زمان با آن سخن نرسیده اید. چون این پیغام بگذارند مُونْگَکَه قَاآن بغایت خشمناک شد و یَزلیغ نوشت که خاتونان جُوچی قَسَار و ۱۰ اُوْتِچْکین و پَلْگوتائی نوین که برادران چینگِگِزخان بودند که به کِنْگَاج قُورپَلتائی درمی آمده اند و اُوغُول قَیمِیش در نمی آید. اگر تاتار قَدان و چینگائی و بلا که امیران اوردوی گُیوک خان بوده اند کسی را به پادشاه یا به خاتون بردارند یا خوانند به قول ایشان پادشاه یا خاتون شود ببینند آنچه بینند. و فی الحال ایلچی فرستاد ۱۵ و او را گرفته بیاورد هر دو دست در خام دوخته. چون برسید او را با مادر شِیرامُون قَداقاچ خاتون به اُوردوی [سورَقَقْتَنی] بیکې فرستادند؛ و مَنگاسار یازغوچی او را برهنه کرده در یازغو کشید و سخن می پرسید. او گفت اندامی که جز پادشاه کسی ندیده باشد چگونه دیگری بیند؟! و گناه او پرسیده او را در نمدی پیچیدند و ۲۰ به آب انداختند. و چینگائی نیز برسید و مهم او بر دست دانشمند حاجب ساخته شد در رمضان سنه خَمْسین و سِتْمائِه.
- در پیش بالیغ پیدی قوت که سرور بت پرستان بود با جماعتی قرار کرد روز آدینه که مسلمانان در جامع جمع باشند، خروج کنند و جمله را در مسجد بکشند. غلامی از میان ایشان که بر آن حال ۲۵

واقف و مطلع بود اسلام آورد و ایشان را آیفاقی کرد و آن گناه بر ایشان ثابت گردانید. و بعد از آنکه پیدی قوت را در اوردو حاضر گردانیدند و یازغو داشتند و به گناه معترف گشت، فرمان شد تا او را با پیش یالغ بردند و روز جمعه بعد از نماز به حضور ۵ [کافه] خلائق به یاسا رسانیدند. /

382/

حکایت روانه فرمودن مونگکه قآن بعضی امرا را به هر جانبی تا تدارک بقیه فتانان کند و عفو فرمودن او از گناه خویشان

و چون در گوشه ها بعضی فتانان مانده بودند و احضار ایشان ۱۰ تطویل و تعذری داشت، بالایازغوچی را با طایفه نوگران به لشکرهای پیسو [مونگکه] فرستاد تا از حال آن جماعت تفحص کند و هرکه در آن کنگاچ بوده باشد به یاسا رساند؛ و امیری دیگر را هم [در] این مصلحت نامزد ولایت ختائی فرمود. و چون اندیشه حال شیریران از پیش خاطر مبارک برخاست، حسن اخلاق پادشاه ۱۵ جوانبخت چنان اقتضا کرد که رعایت جانب قرابت و مواصلت عشیرت عین فرض داند. فرمود تا شیرامون مصاحب قوبیلائی قآن و ناقو و چغان نویان به جانب ختائی روند، و خواجه را سبب قضای حق خاتون او که سخن پسندیده گفته بود از برنشستن لشکر معاف داشت، و یوزت او در حدود سلنگه که نزدیک قراقروم است معین ۲۰ گردانید.

بر جمله از آن وقت باز اختلاف در میان مغول ظاهر شد و چینگیزخان فرزندان خود را به موافقت و یکدلی وصیت کرده و گفته که مادام که شما موافق همدیگر باشید دولت یار شما باشد و

مخالف ظفر نیابد؛ و او را و اُورُوغِ او را بدین خصلت میسر شد که اکثر ممالك جهان بستدند.

و می‌گویند روزی در ابتدای ایام خروج پسران را پند می‌داد و از راه تمثیل تیری از ترکش برکشید و به ایشان داد و گفت بشکنید. به اندك قوتی شکسته شد. دیگر دو عدد بداد، هم بسهولت ۵ بشکست، و بر این ترتیب زیادت می‌کرد تا به ده رسانید؛ و زور آزمایان و بهادران لشکر از کسر آن عاجز آمدند. فرمود که حال شما بر این منوال است. مادام که هم پشت بکدیگر باشید کس بر شما ظفر نیابد و مدتهای مدید از ملك تمتع یابید؛ و اگر سلاطین اسلام همین طریقه ورزیدندی خاندان ایشان بکلی مستأصل ۱۰ نگشتی.

حکایت اجازت خواستن شهزادگان و امرا از بندگی
مونتگه‌قآن تا به خانه‌های خویش مراجعت نمایند
و روانه فرمودن او ایشان را به اعزاز و اکرام و
سُیُوزْغامِپِشی تمام

۱۵

چون رای همایون مونتگه‌قآن از مهمات ضروری فارغ گشت و ملك شوریده قرار گرفت و پادشاهی به اتفاق جمله شهزادگان او را مسلم شد، شهزادگان و امرا اجازت انصراف با یُوزتِ خود التماس نمودند. فرمود تا ترغامِپِشی کرده هریک با جایگاه خویش روند نواخته به انواع [و صنوف] مکرمت و فنون عاطفت. چون ۲۰ بُعد مسافت و مدت مفارقت برکائی و توقاتِ تیمور را از خدمت بائو بیشتر بود [پیشتر] ایشان را بازگردانید و انواع صلوات بی اندازه ارزانی داشت. و جهت بائو چنانکه لایق حضرت پادشاهی چنان

باشد هدایا و تحف در صحبت ایشان بفرستاد؛ و فرزندان کُوتان را و قَدَقَانْ اُغُول و ملک اُغُول هر یک را از اُوزدوها و خانه های قآن یک اُوزدو با خواتین سُیوز غامِیشی فرمود. بعد از آن قَرَاهُولاگو را به اعزاز و اکرام تمام بازگردانید و جایگاه جدّ او که عمّش ۵ پیسو [مونتگه] گرفته بود بدو ارزانی داشت تا به مراد دل مراجعت نمود. و چون به موضع اَلْتَائِ رسید به مطلوب نارسیده اجلش در رسید؛ و دیگر شهزادگان و امرا و نُوینان را هر یک بر حسب منزلت و مرتبت نواخت فرموده بازگردانید و کِسِگت را تَرخَان / کرد و چندان مال ارزانی فرمود که غنی تمام گشت و 383/ مرتبه او بغایت رفیع شد. و چون شهزادگان و امرا بازگشتند و مهمّات ایشان به کفایت رسید روی به ضبط و ترتیب امور مملکت آورد [و جهان را به معدلت آبادان گردانید.] ۱۰

حکایت نظر فرمودن مونتگه قآن در امور مملکت و پیدا کردن ضبط و ترتیب آن و مرحمت فرمودن در حق اصناف مردم و بازگردانیدن حکام اطراف

۱۵

و چون همت پادشاهانه مونتگه قآن بر ترتیب صالحان و قهرِ یاغیان مصروف بود، عنان اندیشه مبارکش بر صوب ترفیه رعایا و تخفیف انواع مَوْن معطوف کمال عقل او جدّ را بر هزل اختیار کرد و ترکِ ادامتِ شرب مدام گرفته، ابتدا عساکر را به ۲۰ اقاصی شرق و غرب و دیار عجم و عرب فرستاد. مملکت جانب مشرق را به صاحب محمود یَلَوِاچ که سوابق بندگیها را به لواحق هواداری مقرون گردانیده بود و پیش از جلوسِ مبارک به شرف بندگی پیوسته ارزانی داشت؛ و بلادِ ترکستان و ماوراءالنهر و

بلاد اویغور و فرغانه و خوارزم به امیر مسعودیگ که به سبب دوستی و اخلاص بندگی حضرت بسیار خوف و خطر دیده بود و همچو پدر پیشتر از دیگران به خاکبوس درگاه مشرف گشته، و بنا بر اثبات آن حق پیشین ایشان را بازگردانیدند. و کسان که از هر طرف در صحبت ایشان آمده بودند به انواع و اصناف ۵ سُیورغامپشی اختصاص یافتند.

و بعد از آن امیر آرغون آقا را که به واسطه دوری راه بعد از قورپلتائی و ترغامپشی رسیده بود و پیش از آن در بندگی حضرت به اخلاص خدمت امتیاز یافته به انجام مآرب و ادراک مطالب ممتاز گشت و حکم ممالک ایران [زمین] از خراسان و مازندران و ۱۰ عراق و فارس و کرمان و لور و اران و آذربيجان و گرجستان و ارمن و روم و دیار بکر و موصل و حلب به وی مفوض گشت؛ و کسانی که از ملوک و امرا [و نواب] و بیتکچیان در خدمت او بودند بر وفق صواب دید او سُیورغامپشی یافتند؛ و در بیستم ماه رمضان سنه خمسین و سیّمائیه مراجعت نمود و علی ملک را به ۱۵ نوکری او بفرستادند و به تخصیص ملکی اصفهان و نيساپور به وی ارزانی داشتند. و فرمان شد تا شماره نو کنند [تمامت اولوس و لشکر را] و مال قراری مقرر گردانید، و از آن مهم فارغ شده با بندگی حضرت مراجعت نمایند.

و هریک را از ایشان فرمان داد که احوال گذشته بواجبی بحث ۲۰ و استکشاف کنند، چه ما را نظر بر ترفیه احوال رعایا است نه بر توفیر اموال خزاین. و در باب تخفیف رعایا یزلیغ فرمود. و چون بعد از گیوک خان بسیاری از خواتین و شهزادگان یزلیغ و پایزه بی اندازه به مردم داده بودند و ایلچیان را به اطراف ممالک فرستاده، و وضع و شریف را به علت اورتاقی و غیره حمایت ۲۵

کرده، جماعت مذکور را یَزَلِیْغ فرمود تا هریک در ولایت خویش
تفحص نموده یَزَلِیْغها و پایزه‌ها که مردم از عهد چینگگیزخان و
اَوگتای قآن و گُیوک خان باز از ایشان و دیگر پسران ستنده باشند
تمامت بازگیرند، و فیما بعد شهمزادگان در کاری که تعلق به مصالح
۵ ولایات داشته باشد بی‌استطلاع رای نواب حضرت مثال ندهند و
نویسند؛ و ایلچیان بزرگ زیادت از چهارده سر اُولاغ برنشینند
و از یام به یام روند و در راه چهارپایان مردم را نگیرند. و در
عهد قآن معهود بود که تجار به اُولاغ به ولایت مغولستان می‌آمدند
آن را انکار فرمود که بازرگانان جهت کسب اموال تردد می‌کنند
۱۰ بر اُولاغ نشستن چه معنی دارد؟! و فرمود تا بر چهارپایان خود
آمد شد کنند. و فرمود که ایلچیان در هیچ شهر نروند و در دیه نیز
که آنجا مصلحتی نداشته باشند هم نروند؛ و از مقرر علوفه زیادت
نستانند. و چون کار ظلم و تعدی بالا گرفته بود و بتخصیص
دهاقین از کثرت مطالبات و تکلیف / عوارض به‌جان رسیده بودند
۱۵ تا به حدی که محصول ارتفاعات به نصف مطالبات وفا نمی‌کرد.
فرمان داد که وضع و شریف از اوزرتاق و اصحاب اعمال و اشغال
با زبردستان طریقت مسامحت و مواسات سپرند و هرکس به نسبت
یسار و استظهار آنچه از وجه معاملت بر او متوجه گردد بی‌دفعی
به ادا رساند غیر از جماعتی که به حکم یَزَلِیْغ چینگگیزخان و قآن
۲۰ از زحمات و تکالیف معاف‌اند، از اسلامیان طایفه مشایخ کبار و
سادات بزرگوار و ائمه اخیار؛ و از نصاری اِرکاؤنان و قسپسان
و رُهبانان و آخبار و از بت‌پرستان نوینان نامدار و از عموم
اصناف جماعتی که سن ایشان بالا گرفته باشد و از کسب و کار
عاجز شده و جهت آنکه تا هر صاحب‌شغلی هر روز قسمتی نتواند
۲۵ کرد، مواضعه سالیانه معین فرمود که در ممالك ختای متمولی

بزرگ تا ده دینار بدهد و به نسبت ضعیفی يك دینار، و در ماوراءالنهر همچنین، و در خراسان و عراق متمولی هفت دینار و درویشی يك دینار؛ و عُمال و کتّاب میل و مداهنه نکنند و روی و دل نبینند و رشوت [و پاره] نستانند، و مراعی چهارپای که آن را قُبُجُور خوانند از يك جنس چهار پای هرکس را که صد سر ۵ باشد يك سر بدهد، و آنچه کم از صد باشد هیچ ندهد؛ و بقایای اموال بر هر جا و هر کس که مانده باشد از رعایا نستانند.

و از تمامت طوایف و ارباب ملل، اهل اسلام را زیادت اکرام و احترام ارزانی داشت و صلات و صدقات فرمود، و مصداق این معنی آنکه در عید فطر سنّه خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه که بر در اُورْدُو ۱۰ قاضی جمال الدّین محمود خجندی و جماعت مسلمانان حاضر شدند و او خطابت و امامت کرد و خطبه را به ذکر القاب خلیفه موشح گردانید و مُونْگْگَه قَاآن را دعا و ثنا گفت. اشارت فرمود تا ایشان را بر سبیل تشریف عیدی گردونه های بالش زر و نقره و جامه های گرانمایه دادند و اکثر خلایق از آن بهره مند شدند؛ و به اطلاق ۱۵ تمامت مقیدان و محبوسان مطلقاً در تمامت ممالك فرمان نافذ اصدار فرمود / و بدین مصالح ایلچیان به اطراف ممالك روان شدند؛ و اگر در شرح احوالی که روز به روز از عدل و انصاف از آن حضرت صادر می گشت شروع رود مجلّات مستغرق گردد و آن حکایات به پایان نرسد،

۲۰

وَالْقَلِيلُ مِنْهَا عَلَى الْكَثِيرِ دَلِيلٌ

و چون آوازه عدل و انصاف او در اقطار و اطراف منتشر گشت تُرك و تَاژِيك از دور و نزديك به رغبتی صادق به رعیتی او التجا می نمودند؛ و ملوک بلادی که ایل نشده بودند تحف و هدایا می فرستادند؛ و چون نبذی از اوصاف و اخلاق حمیده او بر سبیل ۲۵

اجمال و ایجاز ذکر رفت يك حکایت که مستجمع بسی خصال شریفه است ایراد می‌رود تا جهانیان را معلوم و محقق گردد که این تقریر از سمت تکلف منزّه است. چون تجّار از اقطار به خدمت گُیوک خان تردّد [می] نمودند و معاملات سنگی با نواب او ۵ [می] کردند و بروات بر ولایات [می] ستدند به واسطه واقعه [او] وجوه ایشان در تعویق افتاد و نمی‌رسید؛ و خاتون و پسران و برادرزادگان او هم بر آن قاعده معاملات می‌کردند و برات بر ولایات می‌نوشت، و بازرگانان گروه گروه متعاقب می‌رسیدند و روانی معامله می‌کرد و برات می‌ستد.

۱۰ چون مونغكه قاآن به مبارکی بر تخت نشست و کار آن جماعت از آنچه بود بگردید؛ بعضی تجّار از اموال پیشینه عشری نسته بودند و بعضی به موضع حواله نرسیده و طایفه‌ای برات نسته و جمعی قماش تسلیم نکرده و قومی هنوز بها را معین نگردانیده، تمامت سرگردان مانده روی به بندگی حضرت نهادند، و بر ۱۵ سبیل امتحان به امید معدلت و انعام او به درگاه آمدند و احوال خویش به سمع مبارک مونغكه قاآن رسانیدند. هرچند کفّاء حضرت و ارکان دولت از راه آنکه لازم نیست که وجه این معاملات از خزانه پادشاه دهند منعی می‌کردند و کس را بر آن اعتراضی نمی‌رسید؛ از کمال مرحمت جناح عاطفت بر آن جماعت گسترده و ۲۰ یزلیغ فرمود تا تمامت آن وجوه از ممالك او اطلاق کردند، زیادت از پانصد هزار بالش زر و نقره برآمد؛ و اگر احتباس نمودی کس را راه اعتراض نبود و بدین موهبت آب روی تمامت پادشاهان حاتم سیرت ببرد. و از کدام تاریخ مطالعه رفته و از کدام راوی استماع افتاده که پادشاهی قرض پادشاهی دیگر گزارده؟! ۲۵

و این نکته نموداری است از محاسن اخلاق و مراضی عادات

پادشاهانه او که از آن بر سایر امور استدلال می‌توان کرد. و فرمود که هرچند از باب تفحص امور جمهور باشد امیر مینگاساز نوپان با طایفه امرای کاردان بدان مهم قیام نماید و قواعد معدلت ممهّد دارد، و بُلغائی آقا را که به قدمت حقوق خدمت مخصوص بود فرمان داد تا سرور کُتّاب باشد و امثله و فرامین او ۵ نویسد و سواد کند؛ و از پیِتِگِچیان مسلمان امیر عمادالملک را که در حضرت [اَوِگِتائی] قان و گُیوک خان به همان کار موسوم بود، و امیر فخرالملک را که از خواصّ قدیمه حضرت بود معین فرمود که بازرگانان را پایزه ندهند تا میان ایشان و متقلدان امور دیوانی تمیزی باشد؛ و گروهی از ایشان متاعی که آورده‌اند تا ۱۰ با خزانه معامله کنند قیمت کنند طایفه‌ای جواهر را قیمت کنند، و جمعی ثیاب و قومی قزوئیّات و فوجی نقود.

و همچنین جهت اَلْتَمُّفا دادن و پایزه زدن و زرادخانه و ترتیب کار پرندگان و دوندگان شکار و ساختن مهمّات اهل هر ملتی و هر طایفه‌ای کسان کاردان واقف جلد را معین فرمود و فرمان بر آن ۱۵ جمله نفاذ یافت که آن جمله از شایبه ریا و زیادتی طمع اجتناب نموده کسی را موقوف ندارند و بزودی حال هریک به سمع مبارک می‌رسانند. و از جمیع اصناف کتبه ملازم بودند از فارسی و اَوِیغوری و ختایی و تبت و تَنگقوت تا هرگاه که به موضعی فرمانی نویسند به زبان و خط آن قوم نویسند. در ایّام ملوک باستان و ۲۰ عهود سلاطین [ماضیه] چنین ترتیب و آیین که بوده باشد یقین که اگر زنده بودند بدین طریق اقتدا نمودندی. /

حکایت فرستادن مُونْگَکَه قَاآن برادر [ان] خویش قُوبِیلایی و
هُولَاگو [را] بجانب مشرق و مغرب با لشکرها و به لشکر
نشستن او بنفس خویش و عزم فتح بلاد ممالک خِتائی که
ایل نبودند و دیگرها

۵ مُونْگَکَه قَاآن چون به مبارکی بر تخت پادشاهی نشست و اولیا
را منصور و اعدا را مقهور گردانید در یُورْت اُوْگِتائی قَاآن که در
حدود قَرَاقُورُوم است به موضع اُونْگَکَین قِیشْلامِیشی تمام کرد.
چون سال دوم درآمد بعد از قُورِپِلتائی بزرگ و تمکن بر سریر
سلطنت و فراغت از کار دوست و دشمن همت همایون بر استخلاص
۱۰ اقاصی بلاد شرق و غرب عالم موقوف گردانید، و ابتدا چون جمعی
دادخواهان از بلاد ملاحده خود را در نظر اشرف آوردند، جهت
دفع ایشان برادر [خردتر] خویش، هُولَاگوخان را که آثار
جهانگیری و جهاننداری و فرّ پادشاهی و بختیاری از ناصیه او
مشاهده می کرد در سال گاو... بجانب ولایت تاجیک روانه گردانید؛
۱۵ و برادر میانه قُوبِیلایی قَاآن را در سال یوز به محافظت و فتح بلاد
شرقی نامزد فرمود و روان کرد، و موقلّی گویانْگَکَ را از قوم جَلایر
در صحبت او بفرستاد؛ و ذکر آن حکایت در داستان هریک چون
پادشاه بوده اند مشروح خواهد آمد.

و قُوبِیلایی قَاآن چون روانه شد از راه ایلچیان فرستاد که در
۲۰ [آن] راه تَغَار یافت نمی شود و رفتن بغایت متعذّر است. اگر
فرمان شود به ولایت قَرَاچَانْکَ رویم. اجازت نافذ گشت و قُوبِیلایی
قَاآن آن ولایت را که اینجا به قندهار مشهور است تاختن و غارت
کرد و با خدمت مُونْگَکَه قَاآن آمد. بعد از آن مُونْگَکَه قَاآن در موضع
قُورْقُنَاقْ جُوبُورْ که میانه ولایت مغلستان است [بر جمله]
۲۵ قُورِپِلتائی ساخت، و آن موضع آن است که قُوبِیلایی قَاآن وقتی که

او را فتحی دست داده بود آنجا در بُن درختی با نُوکران خویش
چندان رقص کرده بود که زمین در کُوفتاد. بر جمله چون
قورپلتائی تمام شد و مردم انبوه ترغامپشی کردند، هرکس از امرا
و شهزادگان بپلیگی می گفتند.

- ۵ در اثنای آن حال دَارْگائی کُورْگَان از قوم اپکپَرآش که داماد
چینگْگیزخان بوده گفت که ملک تَنگِیَاش چنین نزدیک و با ما
یاغی اند چگونه مهمل و معطل گذاریم؟! مونتگه قَاآن آن سخن را
پسندیده داشت و گفت پدران و آقایان ما که پادشاهان پیشین
بودند هریک کاری کردند و ولایتی گرفتند و نام خود میان مردم
برآوردند. من نیز بنفس خود به چریک برمی نشینم تا به جانب
۱۰ تَنگِیَاش روم. شهزادگان باتفاق گفتند کسی که پادشاه روی زمین
بود و او را هفت برادر باشد چگونه بنفس خویش به جنگ خصم
برنشیند؟! و فرمود که چون سخن تمام کرده ایم خلاف آن کردن
از رای و رویت دور باشد. و در تَوَلّی پیل موافق محرم سنه ثَلَاثَ
و خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه که ششم سال بود از جلوس مبارک او، عزم
۱۵ رزم جوگان پادشاه ختای جزم گردانید، و برادر کهمین اَرَبِغْ بُوکَا
را بر سر اُورْدوها و لشکریهای مغول که آنجا باز می ماندند
بگذاشت و اُولوس را به وی سپرد و فرزند خویش اُورُنْگَتاش را
پیش او بگذاشت و لشکرها که با خویشتن می برد معین فرمود از
شهزادگان و کُورْگَانان و امرای بزرگ بدین تفصیل:
- ۲۰

از دست راست

شهزادگان

تبعه: از اُورُوغ [اُوْگِتائی] قَاآن، قَدَان، تُوْتاق.

تبعه: از اُورُوغ چَفَتائی، قُوشِیقائی، پسران دیگر.

تبعه: از پسران تُولوی خان: مُوگه، آسوتائی.
تبعه: از عمزادگان جاوُتو و دیگر پسران.

امرا

از امرا اوروغ بُوقوزچی [نویان]:
نویان بالچیق بالچیق مذکور

۵

از دست چپ

شهرزادگان

تغاچار، پسر اوْتچی نویان. پیسونگگه، پسر جُوچی قسار.
چاقوله پسر ایلیچتائی نویان

امرا

۱۰

قورمشی پسر موقلی گویانگک. آلچی نویان از قنقرات / کِهتئی
و بوجر از قوم اوروْت. مونگکاکلجا و چغان نویان از منگقوت.

387/

تمامت این اقوام لشکر مُغول برنشستند و آنچه به دست راست
تعلق داشت با لشکر جاوُقوت بهم در صحبت مونگکه قآن روانه
شدند، مجموع آن دو قوم شست تومان. و جاوُقوت عبارت است از
۱۵ ختائی و تنگقوت و جوزچه و سولنگکا که آن حدود را مُغولان جاوُقوت
می خوانند؛ و لشکرهای دست چپ را در صحبت شهرزاده تغاچار
مذکور به راهی دیگر روانه فرمود و مجموع ایشان سی تومان
بودند مقدم ایشان تغاچار مذکور؛ و در آن کنگاچ بیلگوتائی نویان
۲۰ عرضه داشت که قوبیلای [قآن] یک نوبت به چریک برنشسته و
کار خود ساخته، و این زمان درد پای دارد؛ اگر فرمان شود با
خانه رود.

مونگکه قآن آن را پسندیده داشت، و بیلگوتائی نویان صد و
ده ساله بود و در آن سال وفات یافت؛ و در لو پیل موافق محرم

سنه اَرْبَع وَ خَمْسِينَ وَ سِتِّمِائَه روان شدند، و از جانب راست مُونْگْگَه قَاآن [کُوکْچُو] پسر سُوْبْدَاي بَمْهَادُر بود با ده تُوْمَان. مُونْگْگَه قَاآن تابستان به حدود ولایت تَنْگْکُوت و نَنْگِیاس رسید و در موضعی که نام آن لُیوْپَانْ شَان است تابستان تمام کرد، و آن موضعی است که چینگْگِزخان به وقت عزیمت خَتائی چون آنجا رسید رنجور شد ۵ و وفات یافت؛ و پاییزگاه به عزم پِیْسُونْ قَهْلَقَه که در حدود نَنْگِیاس است برنشست و در آن نواحی بیست قلعه بستد و آن ولایت را حان سدان گویند، و پیرامون قلعه بزرگ که آن را دُولِی شَانْکْ گویند فرو آمد و محاصره داد.

طَفَاچَارْ نُوْیَان که او را با صدهزار سوار به راه رودخانه بزرگ قَاآن کِنْگْ روانه فرموده بود تا شهرهای بزرگ سَانْگْ یَانْگْ فُو و فَاْنْگْ چینگْ را محاصره دهد و ایل کند؛ چون آنجا رسید با لشکر هفته ای محاصره کردند. چون فتح میسر نشد بازگشتند و به خانه های خود فرو آمدند. مُونْگْگَه قَاآن از آن قضیه در خشم شد و ایشان را قاقمیشی فرمود و پیغام فرستاد که به وقت بازگردیدن ۱۵ شما را سزای لایق فرمایم. و قُورِیْقْچِی برادر پِیْسُونْگْگَه به طَفَاچَارْ پیغام فرستاد که قوبیلای قَاآن شهرها و قلعه های بسیار گرفت و شما با خیکمهای دریده بازگشته اید یعنی به شراب و آتش مشغول بودید.

۲۰ حکایت توجه قوبیلای قَاآن به جانب نَنْگِیاس به حکم یَزْلِیغ
و محاصره شهر یَاوْجُو و مراجعت نمودن و بر آب
گَنْگْ گَلَشْتَن

بعد از آن مُونْگْگَه قَاآن فرمود که قوبیلای قَاآن چون رنجور است و یک نوبت به چَرِیکْ برنشسته، این زمان آن چَرِیکْ به تَغَاچَارْ

بگذارند، و به جای او برنشینند. چون یرلیغ رسید، قوبیلای قاآن پیغام داد که پای من بهتر شده چگونه شاید که آقای من به چریک برنشسته باشد و من در خانه ساکن؟! و در حال برنشست و روانه شد، متوجه ننگیاس، و جهت آنکه راه بغایت دور بود و سخت و ۵ تمامت آن ملک یاغی و هوا عفن، از برای خلاص خویش در روزی دو سه نوبت جنگ می کردند و می رفت تا وقتی که به شهر یاوُجو رسید و آن را محاصره می کرد تا چنان شد که از ده تومن دو تومن زیادت نمانده بودند. آنگاه قوبیلای قاآن از چریک بازگشت و اوریانگقداي را با بهادر نوین پسر چیلان گویانگک پسر موقلی ۱۰ گویانگک با پنج / تومن لشکر به آنجا بگذاشت و بر آب کنگک موران به کشتی پولی بست؛ و از طرف ننگیاس لشکری بی قیاس در رسیدند. چریک مغول خواست که از پل بگذرد متعذر بود، و خلقی بسیار از ایشان در آب افتادند یا بر دست لشکر ننگیاس تلف شدند و بعضی در آن ولایات ماندند؛ و در این آخرها که ۱۵ ننگیاس مسخر شد آنچه زنده بودند باز آمدند؛ و بعد از آن قوبیلای قاآن از آنجا بیامد و در حدود شهر جونگدو به اوردو رسید و آنجا نزول کرد، و در این مدت مونگکه قاآن به محاصره قلعه مذکور مشغول بود.

حکایت رنجور شدن مونگکه قاآن و وفات یافتن او و

رسانیدن صندوق به اوردوها و تعزیت داشتن

۲۰

مونگکه قاآن چون محاصره قلعه مذکور می داد؛ به وقت آنکه تابستان درآمد و گرما قوت گرفت از آب و هوای آنجا اسهال دموی پدید کرد و وبا در میان لشکر مغول افتاد تا بسیاری از ایشان

بمردند. پادشاه جهان دفع و با را شراب می خورد و بر آن مداومت می نمود. ناگاه سوء المزاجی عارض شد و بیماری به بحران مؤدی گشت، و در مُوْغاً پیل موافق محرم سنه خَمْسَ و خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائِه در پای [آن] قلعه نامبارک درگذشت؛ و مدت عمر او [پنجاه و دو سال] بود، و آن سال سال هشتم بود از جلوس او بر تخت پادشاهی؛ و بعد از وقوع حادثه اُسوتائی اُوْغول قَنْدَقائی نُوْیان را بر سر لشکر بگذاشت و صندوق پدر را برداشت و به اُورْدُوها آورد و در چهار اُورْدُو تعزیت داشتند، روز اول در اُورْدوئی قُوتُوقَتائی خاتون، روز دوم در اُورْدوئی قُوتائی خاتون، روز سیم در اُورْدوئی چابُوی خاتون که در آن سفر در خدمت بود، و روز چهارم در اُورْدوئی کپسا خاتون. هر روز در اُورْدوئی آن صندوق بر تخت می نهادند و به سوزی هرچه تمامتر بر وی زاری می کردند، بعد از آن او را در موضع بُولْقان قالدون که آن را یکه قُورُوق گویند در جنب چینگگیز چان و تُولُوی خان دفن کردند. ایزد تعالی پادشاه اسلام را سالهای بسیار وارث اعمار گرداناد و از ملک و دولت و سلطنت برخوردارى دهداد. بِمَنِّهِ وَ جُودِهِ.

حکایت تتمه حال قوبیلای قان در آن سفر

و وصول خبر وفات مونگکه قان به وی

و در آن وقت قوبیلای قان از آن جانب روان شده بود و به رودخانه بزرگ ولایت ننگیاس که آن را خوئی خو خوانند رسیده، چون خبر بد مونگکه قان شنید با بهادر نُوْیان پسرزاده موقلّی گویانگ کنگاچ کرده و گفته بدین اراجیف التفات نکنیم، و ارکه نُوْیان پسر بُولْقان قَلْچائی از قوم بَرُولاس را به مَنقَلای فرستاده و

بر عقب می‌رفته و قَرَاوُلانِ لشکر نَنگیاس را گرفته و کشته، و سبب آن بود که آن آوازه بیرون نبرند. و به رودخانه کِنَگْ که پیمَنای آن دو فرسنگ باشد به کشتی گذشته و به شهر اُوچو رسیده و حصار داده بسته، و چَرپکی که از جنگ مُونگْگَه قآن بازآمده‌اند به مدد آن شهر آمده، نام امرای ایشان گِیائی دَاوُو اُولوس طایفو.

چون ایشان رسیدند قوبیلای قآن شهر را ستده بود و برفور از پیشر چابوی خاتون و امرای اَرْدوئی او تَایچِپوتائی نویان و یِگُونویان ایلچیان رسیدند نام ایشان طوقان و اِبوگان و از حالت ۱۰ واقعه مُونگْگَه قآن خبر داده؛ قوبیلای قآن چون آن حال را یقین دانست از لشکر فرو آمد و تعزیت داشت و به جهت آنکه او در ولایت نَنگیاس بود و هولاگوخان به جانب مغرب و ولایات تَارِیک، و از ایشان تا تختگاه مسافت دور. اَرپِغْ بُوکا / چون خبر واقعه 389/ برادر شنید نظر او در تخت و پادشاهی افتاد و امرا و ملازمان نیز او را بر آن تعریض کردند تا با قوبیلای قآن یاغی شد؛ و تاریخ و حکایات اَرپِغْ بُوکا و پسران مُونگْگَه قآن اُسوتای و اُورُنْگَتاش اُوغول و دیگر پسران و پسرزادگان تمامت داخل داستان قوبیلای قآن خواهد شد و آمدن، اِنْ شَاءَ اللّٰهُ الْعَزِيزُ.

چون تاریخ مُونگْگَه قآن و احوال و حکایات زمان پادشاهی او ۲۰ تمام شد این زمان آغاز کنیم و تاریخ پادشاهان خِتائی و ماچین و امرا و خلفا و سلاطین و ملوک و اَتایکان دیار ایران زمین و شام و روم و مصر و مغرب که معاصر او بوده‌اند از ابتدای قاقاییل سال خوک موافق سنه ثمان و اَرْبَعین و سِتِّمِائِه تا غایت موغای پیل واقع در محرّم سنه خَمْس و خَمْسین و سِتِّمِائِه بر سبیل اجمال و اختصار ۲۵ بگوئیم، اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَحْدَهُ.

تاریخ پادشاهان خِتائی و ماچین و امرا و خلفا و سلاطین
و ملوک و آتایکان ایران زمین و دیار شام و روم و مصر و
مغرب که از ابتدای قافا ییل که سال خوک باشد موافق سنه
ثَمَان وَ اَرْبَعِینَ وَ سِتِّمِائَه [تا غایت موغا ییل سال مار
مطابق سنه خَمْسَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه] معاصر مُونگکه قاآن
بوده اند و نوادر حوادث که در این مدّت واقع شده بر سبیل
اجمال و اختصار

تاریخ پادشاهان خِتائی و ماچین که در این مدّت مذکور بوده اند
لیزُون: چهل و یک سال بعد هفت سال و پنج سال گذشته در
عهد او کِتائی قاآن و گُیوکخان زمان فترت بود هشت سال... و ۱۰
الباقی هفده سال.

تاریخ امرا و خلفا و سلاطین و ملوک و آتایکان

تاریخ امرا

امیر اَرْغُون [آقا] که حاکم بیشتر ممالک ایران زمین بود در
جمادی الاخر سنه تِسَع وَ اَرْبَعِینَ وَ سِتِّمِائَه بر عزم حضور به ۱۵

قورپلتای متوجه حضرت مونغكه قآن شد، چون آنجا رسید،
 قورپلتای کرده شهزادگان و امرا ترغامپشی کرده بودند و مونغكه
 قآن به ساختن مصالح ممالك مشغول گشته. دیگر روز وصول
 تگیشمپشی کرده غره محرم سنه خمسین و ستمائه، و احوال بی
 ضبطی ممالك ایران عرضه داشت و به سیوزغامپشی مخصوص ۵
 گشت، و بعد از آنکه قلان اهالی این طرف هر سال بر [هر] متمولی
 هفت دینار و بر نازل حالی يك دینار مقرر [شده بود]، فرمودند
 که بغیر از آن هیچ مطالبه نرود. او را یزلیغ داده همان راه که
 داشت بدو توسامپشی رفت و مراجعت نمود؛ و صاحب دیوان به نام
 بهاءالدین [محمد] جوینی پدر علاءالدین صاحب دیوان بغداد و
 سراج الدین که از قبل نیگبئی بیتکچی بود بستد و جهت ایشان یزلیغ
 و پایزه گرفت و در سنه احدى و خمسین روانه گشتند.
 امیر ارغون چون به خراسان رسید و احکام را بشنوانید و
 یاساهای مونغكه قآن برسانید، خلاق شاد شدند، و فرمود که هیچ
 ۱۵ آفریده خلاف آن نکند و رعایا را زور نرسانند و کار ممالك ایران
 را راست گردانیده بر وفق فرمان / در صحبت نجم الدین گیلابادی
 390/ از راه دربند قیچاق متوجه حضرت قآن شد، و شماره این ممالك
 کرده و اموال قراری مقرر گردانیده، بر قاعده اول متقلد امور
 مملکت بود تا زمان رسیدن [هولاکوخان].

تاریخ خلفا در بغداد

۲۰

خليفة المستعصم بالله بود مردی عابد زاهد و هرگز از
 مسکرات تناول نکرده و دست به نامحرم نبرده. و در این سالها
 حسام الدین خلیل بن بدر بن خورشید السلیوجی که از کبار اکراد بود

از طاعت خلفا بیرون رفت و به مُغولان پناه برده و پیش از آن در زی صوفیان بودی و خود را از مریدان سیدی احمد شمردی. در آن وقت با جمعی مُغولان کِنْگَاج کرده به خولنجان رفت از نواحی نجف و بر جماعتی از اتباع سلیمان‌شاه زد و قتل و غارت کرد، و از آنجا متوجّه قلعه وَهَار شد که از آن سلیمان‌شاه بود و در حصار ۵ گرفت.

سلیمان‌شاه خبر یافت و از خلیفه اجازت خواسته متوجّه آنجا شد تا دفع او کند. چون به خُلوان رسید، لشکری بی‌شمار بر وی جمع شدند و بر خلیل نیز جمعی از مسلمانان و مُغولان گرد گشته بودند، در موضعی که آن را سهر خوانند بهم رسیدند. سلیمان‌شاه ۱۰ کمین ساخته بود. چون جنگ گرم شد روی به هزیمت نهاد؛ و حسام‌الدّین خلیل بر عقب او می‌رفت. چون از کمین‌گاه بگذشت بازگردید و لشکریان کمین بگشادند و ایشان را در میان گرفته بسیاری بکشتند، و خلیل را دستگیر کرده بکشت، و برادرش به کوهی پناه برده امان خواست و به زیر آمد. و سلیمان‌شاه دو قلعه ۱۵ از ولایت ایشان بستد: یکی قلعه شِیگان که حصنی حصین است، و دیگر قلعه دِزَبَز در میان شهر [شاپور] خواست.

و هم در این سالها جمعی از مُغولان قرب پانزده هزار سوار از همدان قصد حوالی بغداد کردند و فوجی قصد خانتقین کردند و بر فوجی از اصحاب سلیمان‌شاه افتادند؛ و طایفه‌ای به طرف شهرزور ۲۰ رفتند. خلیفه فرمود تا شرف‌الدّین اقبال شرابی و مجاهد‌الدّین آییک دواتدار صغیر و علاء‌الدّین آل‌تُون تاش دواتدار کبیر با لشکری بزرگ از بندگان و اعراب بیرون رفتند و بر باروی بغداد منجنیقها نصب کردند. خبر رسید که مُغولان به قلعه رسیدند. سلیمان‌شاه و این گروه نُوگُران ترتیب جنگ کردند. مُغولان تا ۲۵

نزدیک جعفریه بیامدند و در شب آتشها برافروختند و بازگشتند. ناگاه خبر رسید که مغولان دُجیل را قتل و غارت کردند. شرابی با لشکری به جهت دفع ایشان برفت و مغولان بازگردیدند.

تاریخ سلاطین در روم

۵ عزالدین کیکاوس سلطان بود و برادرش علاءالدین مخالفت کرده و به آنگوریه رفت و او را از آنجا بیاورد و به قلعه هشیار محبوس گردانید هفت سال.

و در موصیل

سلطان بدرالدین لؤلؤ در این سالها لشکری ترتیب کرد و از ۱۰ تاج الدین محمد بن صلابه زعیم اربیل مدد خواست، و او هزار مرد بفرستاد؛ و بدرالدین روی به ماردین نهاد. و سلطان ماردین نیز لشکری بیاورد و از حلب مدد خواست. چون بهم رسیدند میمنه ماردینیان بشکست و لشکر موصیل بر عقب ایشان برفتند و غنایم یافتند. و پسر قیمری مقدم لشکر حلب بر قلب لشکر موصیل زد و ۱۵ بشکست، و سلطان بدرالدین بگریخت و با ده نفر به موصیل آمد؛ و خزانه او را غارت کردند و لشکریان گریخته بر عقب متعاقب می آمدند.

و در مصر

۲۰ / ملك صالح نجم الدین ایوب بن الکامل سلطان بود و وفات 391/ یافت و امرا و اهل مصر پسر او ملك معظم تورانشاه که حاکم حصن کيفا بود طلب داشتند. چون به شهر دمشق رسید بر آنجا مستولی

گشت؛ و از آنجا به مصر رفت و در سنه ثمان و اربعین و ستمائه سلطنت مصر بر او مقرر شد، و با لشکر فرنگ که بر دمیاط و حدود و حوالی مصر مستولی شده بودند مصاف داد و ایشان را بشکست، و قرب سی هزار فرنگ به قتل آمدند، و افریدس از ملوک ایشان با جمعی بی اندازه اسیر گشتند و دمیاط مستخلص ۵ شد.

و بعد از آن ترکان بحری بر قتل سلطان متفق و هم سوگند شدند؛ و آیهک ترکمانی که مقدم امرا بود بر خوان به خدمت سلطان حاضر گشت و در اثنای سخنی که عرضه می داشت سلطان با وی سخت گفت. آیهک برخاست و شمشیر بکشید و بر سلطان زد. او ۱۰ به دست دفع کرد اما جراحی سخت به وی رسید و در خانه چوبین گریخت. ترکان با آیهک گفتند کاری که آغاز کردی تمام کن. نفاطی را بیاوردند تا قاروره نفط در آن خانه انداخت. آتش در گرفت و سلطان در بام رفت. آیهک تیری بر وی زد. سلطان خود را در دریا انداخت؛ و بر ساحل بر عقب او برفتند و بگرفتند و به ۱۵ لگد هلاک گردانیدند و در دریا انداختند. و اسیران فرنگ چون از آن حال خبر یافتند بندها از پای بشکستند و دست به قتل مسلمانان بردند. نوکران ترکمانی درآمدند و ایشان را در حلقه گرفته دست با شمشیر بردند و سیزده هزار فرنگ را به یک لحظه بکشتند؛ و عرب با خانه های خود رفتند و اکراد با قاهره گشتند و اترک در ۲۰ منصوریه بماندند؛ و دمیاط را بکلی از دست فرنگ مستخلص گردانیده با تصرف گرفتند و بر افریدس دوست هزار دینار مقرر کردند، و برادر و پسر و جمعی خویشان را به گرو رها کرده یکی از مسلمانان را با خود ببرد تا وجوه به وی تسلیم کنند. و در سنه اثنین و خمسين و ستمائه آیهک ترکمانی بر مصر

مستولی شد، و از فرزندان ملك کامل کسی نمانده. بود و امیر
اَقْطَاىَ جامه‌دار را در قلعه ناگهانی بکشت و فرمود تا خطبه و سکه
به نام او کردند و بر قاعدهٔ سلاطین بر تخت نشست.

و در کرمان

۵ سلطان رکن‌الدین بود در سنهٔ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائِهٔ قطب‌الدین از
بندگی حضرت بیامد. [فی‌الوقت] رکن‌الدین بگریخت و به
دارالخلافه استیمان نمود. از بیم مغول او را راه ندادند. از آنجا
متوجه حضرت گشت. قطب‌الدین بر عقب او برفت و به یارِغُو
درآمدند؛ و رکن‌الدین را بعد از ثبوت گناه به دست قطب‌الدین
۱۰ دادند تا او را هلاک گردانید و سلطنت کرمان او را مسلم گشت.
والسلام.

تاریخ ملوک و اتابکان

در مازندران...
و در مغرب...
و در دیار بکر...
و در فارس [مظفرالدین ابوبکر بود.] و در سیستان... ۱۵

قسم سوم از داستان مُونگکه‌قاآن

در سیر و اخلاق پسندیده او و پیلگها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق

از هر کتاب و هر کس معلوم شده

۵

[نبذی از مکارم ذات و محاسن افعال و اخلاق مُونگکه‌قاآن در خلال حکایات بر سبیل اجمال تقریر رفته و به تفصیل این مختصر وفا نکند اما تأکید را يك حکایت که مستجمع داد و جود است اثبات می‌رود تا جهانیان را معلوم و محقق گردد که این تقریر از سمت تکلف منزّه است و از وصفتِ تصلّف مبرا. و آن حکایت چنان است ۱۰ که چون تجّار از اقطار به خدمت گُیوک‌خان ابتدار نموده بودند و سوداهای گرانمایه کرده؛ و چون گُیوک‌خان امتدادی نیافت، اکثر آن قاصر گشته بود و بدان جماعت نرسیده، و بعد از حالت او با خاتون و پسران و برادرزادگان سوداها زیادت از آنچه در عهد او می‌کردند و هم بر آن قاعده برات بر ممالك نوشته. و چون حال آن ۱۵ جماعت تغیر پذیرفت و کار از دست ایشان به‌در رفت، تجّار بعضی آن بودند که از حوالات نبشته عشری نیافته بودند و بعضی خود به موضع حواله نرسیده؛ و جماعتی آنکه قماش تسلیم کرده بودند و بها معین نشده و دیگری برات نگرفته.

چون به مبارکی مُونگکه‌قاآن بر تخت سلطنت بنشست آن طایفه ۲۰ معاملان بر سبیل امتحان میان رجاء به معدلت او و یأس از آنچه التماس وجوه این معامله است به خدمت او آمدند و حالت خود به سمع مبارک رسانیدند. هرچند تمامت کُفاتِ حضرت و ارکان دولت از راه آنکه وجه این معامله از خزانه پادشاه واجب نیست که

بدهند و هیچ آفریده را مجال اعتراض نباشد، پادشاه جناح مکرمت
بر تمامت ایشان مبسوط گردانید و مثال فرمود تا تمامت آن را از
وجوه ممالك او اطلاق کردند، زیادت از پانصد هزار بالش نقره
برآمد که اگر احتباس کردی هیچ کس را بر آن اعتراض نبودی؛ و
۵ این نموداری است از عادت و اخلاق پادشاهانۀ او که بر امور دیگر
استدلال می توان گرفت؛ والسلام.]

داستان قوبیلای قآن بن تولوی خان بن چینگپز خان و آن بر سه قسم است

و چون آرپغ بوکا به دل خود خواست که قآن شود با برادر
مهر قوبیلای قآن مخالفت ورزیده به مدد و معاونت فرزندان
مُونگکه قآن: آسوتای و اُورونگتاش و فرزندان ایشان؛ و عاقبة ۵
الامر [آن] کار به جایی نرسید و مطیع قوبیلای قآن شدند؛ بدان
سبب تاریخ و حکایات ایشان در ضمن این داستان گفته می شود.

قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان
او که تا غایت [وقت] منشعب گشته اند و صورت او و جدول شعب ۱۰
فرزندان او.

قسم دوم

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و
امرا در حال جلوس او بر سریر خانی، و تاریخ و حکایات زمان
پادشاهی او و تاریخ و حکایات آرپغ بوکا و شهزادگان که با او ۱۵
بودند و مصافها که داده و فتحها که او را میسر شده و ذکر امرای او.

قسم سوم

در سیر و اخلاق پسندیده او و بیلیگها و مثلها و حکمهای
نیکو که کرده و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع
شده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق و نامرتب از ۲۰
هر کتاب و هر کس معلوم شده.

قسم اول

از داستان قوبیلای قآن در تقریر نسب او و شرح و تفصیل
خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت [وقت] منشعب
شده‌اند و صورت او و جدول شعب فرزندان او /

393/

ذکر نسب بزرگوار او

۵

قوبیلای قآن پسر چهارمین تولوی خان است از سوزققتنی بیکی
در وجود آمده و دایه او مادر مَوگَه قومی بود از اقوام نایمان. و
اتفاق چنان افتاد که به دوماه پیشتر از ولادت مَوگَه قوبیلای قآن
در وجود آمد، و چون چپنگگیز خان را نظر بر وی افتاد فرمود که
۱۰ فرزندان ما همه اشقرانی‌اند و این پسر سیاه‌چرده، همانا به
خالویان تشبه می‌کند. با سوزققتنی [بیکی] بگویند تا او را به
دایه نیکو دهد تا پرورد. و او را به مادر مَوگَه ساروق نام دادند؛
و بعد از دو ماه چون مَوگَه در وجود آمد مادرش او را به دایه‌ای
از قوم تنگقوت داد تا پرورد؛ و خویشان قوبیلای قآن را می‌پرورد
۱۵ تا بزرگ شد، و او را فرزند خود دانستی و به همه وجوه مراعات
و محافظت نمودی؛ و قآن او را بغایت گرامی [می‌داشت] و چون
وفات یافت همواره او را یاد فرمودی و جهت [روح] او صدقه
بدادی؛ والسلام.

ذکر خواتین و فرزندان او

قُوبِلَائِیْ قَاآن خواتین و قُومای بسیار داشته و بزرگترین همه جَابُونْ خاتون بوده دختر آلچې نویان از اقوام پادشاهان قُنُقِرَات، بغایت پاکیزه و صاحب جمال و محبوبه او؛ و پیش از واقعه قُوبِلَائِیْ قَاآن در پیچپن ییل سال بوزینه موافق سنه اِثْنَتَینِ وَ ثَمَانِینِ ۵ وَ سِتْمِائِه نماند.

قُوبِلَائِیْ قَاآن دوانزده پسر معتبر داشته؛ و همچنانکه از آن چپنگگیزخان چهار [پسر] که از خاتون بزرگ او بُورْتَه فُوجین آمده بودند اعتبار بیشتر داشتند از این دوازده هر چهار که مادر ایشان جَابُونْ خاتون بود معتبرتر بودند؛ و اسامی آن پسران ۱۰ [دوازده گانه] بدین تفصیل و ترتیب است:

پسر اول: تُوْرَجِیْ

از جَابُونْ خاتون در وجود آمده؛ پسری داشت آنندَه نام؛ و او به سال از آبا قَاخان مهتر بود، و دایماً معلول و رنجور می بود و بدان علّت مُزمن وفات یافت؛ وَالسَّلَام. ۱۵

پسر دوم: جِیْمْ گِیْمْ

و در اصل وضع گِیْمْ جِیْمْ بوده است از خاتون بزرگ تَائِیْ خُوی نام. و بعضی می گویند این همان جَابُونْ خاتون است و او را این تَائِیْ خُوی لقب است؛ و این خاتون از استخوان قُنُقِرَات بود؛ و معنی تَائِیْ خُوی مادر قَاآن باشد. و این جِیْمْ گِیْمْ در جوانی نماند؛ و از او ۲۰ سه پسر نیکو بماندند بدین تفصیل و ترتیب:

پسر اوّل: کَمَلَا؛ و او را سه پسر هست: یِیْسُونْ تِیْمُور، جُونْگَشَائِیْ، دِلْگِزْ بُوْقَا.

پسر دوم: تَرْمَه بَلا؛ و او نیز سه پسر دارد: خَیْشَانْگُک، اُمُوگَه، اَجُور بَرْمَه بَنَزَه.

پسر سوم: تَیْمُور قاتآن که این زمان قاتآن عهد است و او را اُولْجَایْتُوقاآن نیز می گویند يك پسر دارد نام او: تَپِشِی طَایْشِی و ۵ پسری دیگر دارد حاغارلات نام /

394/

پسر سوم: مَنگَقالا

هم از جابون خاتون زاده و خاتونی بزرگ داشته نام او قُوتُوی که معنی آن به لغت هندی خداوندزاده باشد پسرزاده اَلْچِی نُویان از قوم قُنقِرَات؛ و او را سه پسر بوده بدین تفصیل و ترتیب: ۱۰ پسر اول: اَرْسَلان بُوقا؛ پسر دوم: اَلْتُون بُوقا؛ پسر سوم: اَنَنْدَه [و سبب این نام آنست که وقت ولادت او نزدیک] قومی یاغی بودند که نام امیر ایشان اَنَنْدَه بود و او را همان نام نهادند؛ و مسلمان است و [قاتآن] ولایات تَنگقُوت به او تُوْسامِیشِی فرموده و او را يك پسر است: اُورْگِتیْمُور، و دختری دارد.

پسر چهارم: نُوموغان

۱۵

او نیز از جابون خاتون در وجود آمده و حکایات احوال او بسیار است هر يك به موضع خویش خواهد آمد؛ و او را دو دختر بوده اند و نام ایشان معلوم نیست.

پسر پنجم: قُورِیدای

از تُوْروقیجین خاتون از استخوان مَرگیت زاده که قُویلائی ۲۰ قاتآن او را پیشتر از همه خاتونان سته بود و به سال نیز از دیگران بزرگتر بوده، و در آخر مرتبه او نازل گشت؛ و او دختر

قوتو بود، برادر پادشاه مِزگیت توقتاییکی که در عهد چینگگیزخان
یاغی بودند و بکرات با او مصاف دادند و عاقبة الامر از سر عجز و
اضطرار ایل و مطیع شدند.

پسر ششم: هُوگاچی

- از [دُورباچین] خاتون از قوم دُوربان در وجود آمده، و قآن ۵
ولایت قَراجانگک به وی تَوسامپشی فرموده بود. روزی از دیهی
مرغی آبی به زیادتى سته و به سمع قآن رسید. فرمود تا او را
هفتاد چوب زدند چنانکه گوشت سُرین او پاره پاره شد. و چون
وفات یافت پسرى داشت نام او اِيسان تيمور، قآن او را به جای
پدر بر سر ولایت قَراجانگک نصب فرمود و به زبان هندی آن را ۱۰
کندر می گویند یعنی ولایت بزرگ؛ و او را سه پسر است بدین
ترتیب: تَوس بوقا، توغسلوق، بُولاد.

پسر هفتم: اُوغروچی

- از دُورباچین خاتون زاده و قآن ولایت تبت به او تَوسامپشی
فرموده بود و او دو پسر داشته است بدین ترتیب: ۱۵
پسر اول: تيمور بوقا، او را دو پسر است: شاسگبه نام و دیگر
جوشاکی؛ و چون او نماند ولایت تبت به این تيمور بوقا دادند.
پسر دوم: ايجیل بوقا /

/395

[پسر هشتم: اَباجی]

- مادر او هوشچین دختر بُورقُول نُویان از قوم هوشین؛ و این ۲۰
پسر زن بخواست و مدتی باهم بودند و فرزند نیاورد.

پسر نهم: کُوگُچُو

این پسر نیز از مادر آیاچی هوشیچین نام از قوم هوشپن در وجود آمده؛ و این زمان و پیش از این با نوموغان به لشکر برنشسته بود و به دَرَسو آمده به جنگ قایدو، و او را با نوموغان بگرفتند و بعد از مدتی با پیش قآن فرستاد. ۵

پسر دهم: قُوتلُوغَتیمور

نام مادرش معلوم نیست و آن سال در وجود آمده که آرپغ بُوکا با قآن مخالفت کرده بود؛ و در بیست سالگی وفات یافت، و زن خواسته بود و اما فرزند نداشت.

پسر یازدهم: تُوکان

و او از بایاؤچین خاتون دختر بُوراقچین در وجود آمده از استخوان بایاؤت؛ و یک پسر دارد نام او لَؤجَانْگ، و در ولایت مَنزِی که او را ماچین می گویند، شهری معظم است نام آن چینگُجو قرب ده تُوْمَان ولایت باشد. قآن جمله را به او تُوْسامِشی فرموده است. ۱۵

پسر دوازدهم: [اَغْرُوغْجی] معلوم نبود

از نَمبُوی خاتون در وجود آمده [دختر ناچین کُورگان] که بعد از آنکه [جَابُون] خاتون نمانده، [قآن او را خواسته بود]. بعد از یک سال او را به یُورْت و اوردوی او درآورده، چه برادرزاده جَابُون خاتون بوده، دختر ناچین کورگان. ۲۰

تمام شد تفصیل فرزندان قویلائی قآن.

و جدول شعب این فرزندان مذکور بر این نمط است که اثبات

می یابد. /

قسم دوم از داستان قوبیلای قآن

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ و حکایات [زمان پادشاهی او و تاریخ و حکایات] اَرَبْغُ بُوْگَا و شهزادگان که با او بودند و مصافها که [قوبیلای] قآن ۵ داده و فتحها که او را میسر شده و ذکر امرا و لشکرها که در هر سرحدی نشانده و ذکر شهزادگان که در پیش وی اند و اسامی امرا ی او

مقدمه جلوس او بر سریر خانی

چون پادشاه عادل مُونْگَکَه قآن بر سریر خانی نشست و تختگاه ۱۰ او در حدود قَرَاقُورُومْ بود به موضع [اُونَانْ کِلُورَانْ] بعد از ترتیب امور مملکت برادر خویش قوبیلای قآن را نامزد بلاد شرقی و ممالک خِتائی گردانید، و برادر کهنتر هُولاگو را به جانب غربی و ولایات تاجیک فرستاد؛ و چنانکه در داستان او ذکر رفت، فرمود تا هشتاد تومان لشکر تمام از مُغول جاوُقوت با وی بهم به جانب ۱۵ خِتای روند و آنجا مقیم باشند؛ و ولایت نَنگِیاس را که متصل به خِتائی است مسخر گردانند.

قوبیلای قآن روانه شد و راههای نَنگِیاس را احتیاط فرمود

و جهت آنکه پادشاهان آنجا مواضعی را که بر راه بود از ماکول پرداخته بودند رفتن بر آن صوب تعذری تمام داشت؛ ایلچی به بندگی مُونگکه قآن فرستاد و صورت حال عرضه داشته اجازت خواسته پیشتر ولایات قَراجانگ و چَغان جانگ را مسخر گرداند تا ۵ لشکر را ازوق حاصل شود؛ آنگاه به طرف نَنگیاس روند. و آن دو ولایت را به زبان ختایی دای لیو گویند یعنی ممالك معظم، و به زبان هندی کَندر، و به زبان این دیار قَندهاز؛ و حدود آن ولایات منتهی است به ولایت تبت و تَنگقوت و بعضی ولایات و کوههای هندوستان و ولایات ختائی و زَرَدندان. بر جمله [مُونگکه] قآن آن سخن را پسندیده داشته است اجازت فرمود، و قُوبیلای [قآن] در ۱۰ لوییل موافق محرم سنه اَرَبَع و خَمْسین و سِتِّمائه آن ولایات را قتل و غارت کرد و پادشاه ایشان را مَهَاراز نام یعنی سلطان معظم گرفته با خود بیاورد و از لشکر فرو آمد.

بعد از آن چون مُونگکه قآن عزم فتح [ولایت] نَنگیاس کرد و ۱۵ فرمود که چون قُوبیلای را درد پای می باشد و پیش از این به لشکر برمی نشست و ولایات یاغی را ایل کرده، این زمان در خانه بیاساید. بر وفق اشارت در اُورْدوهای خویش که در مُغولستان به موضع قراوُن چیدون بود استراحت نمود. بعد از يك سال چون تَغاجار نویان و پادشاه زادگان دست چپ که به جانب نَنگیاس رفته بودند بی فایده مراجعت نمودند؛ و مُونگکه قآن ایشان را به بازخواست یَزلیغ فرستاد و قاقمیشی فرمود؛ یَزلیغ بر آن جمله نفاذ یافت که قُوبیلای قآن چون پیغام فرستاده که مرا [درد] پای بهتر شده و چگونه شاید که مُونگکه قآن به چَریک برنشسته و من در خانه نشسته باشم؛ آن لشکرها را که طغاجار نویان می داشته بود ۲۵ برگیرد و متوجه حدود نَنگیاس گردد. بر وفق فرمان با يك تومان

لشکر خاصه و چند تومن از چاوقوت که با طغاچارنویان بودند از او بازگرفته روانه شد. چون به سرحد ننگیاس رسید بسیاری از شهرها و ولایات مسخر گردانید.

- و در آن مدت مونغگه قان به محاصره قلعه دولی شانگک مشغول بود و به جهت عفونت هوا و بایی در افتاد. مونغگه قان رنجور ۵ شد و وفات یافت. خبر وفات او در کنار رودخانه قویپقه موران به قویپلای رسید / و او با بهادر نویان پسرزاده موقلی گویانگک پدر هنتوم نویان از استخوان جلایز کنگاچ کرده با لشکری چون موروملخ اینجا رسیدیم؛ بواسطه اراجیف، کاری ناکرده چگونه بازگردیم؟! به جانب ننگیاس روانه شد و ناگاه بر سر لشکر ایشان تاختن برد ۱۰ و قراولان را بگرفت و از رودخانه کنگک که مانند دریایی روان است و عرض آن فرسنگی به طلسمی از پوست درخت توز بهم برنهاد و بگذشت، و او جو را که شهری معظم است حصار داد؛ و پیش از آن مونغگه قان لشکری از يك جانب ننگیاس فرستاده بود، مقدم ایشان اوریانگقداي نام پسر سوبادای بهادر به قدر سه ۱۵ تومن، و از فرزندزادگان چغتای آبشقه نام و از شهزادگان دست چپ پنجاه نفر با ایشان فرستاده؛ و چون راهها دشوار بوده و مواضع و قلاع سخت، بکرات مصافها داده اند و مدخل و مخرج بر ایشان دشوار گشته؛ و به سبب عفونت هوای بد، بسیاری از آن لشکر کشته شده اند و مرده، چنانکه از مجموع ایشان زیادت از پنج هزار ۲۰ نمانده اند.

از وصول قویپلای خبر یافته اند و عزم جانب او کرده، و بعد از بیست روز ناگاه به حوالی آن شهر به وی پیوسته اند و اهل شهر از سر عجز ایلیچیان فرستاده اند و به ایلی درآمده. ناگاه لشکر آن شهر که جهت تدارک مونغگه قان رفته بودند بواسطه واقعه او ۲۵

شادمان بازگردیده در رسیدند، و شهزادگان به وصول ایشان مستظهر گشتند. در اثنای آن حال ایلچیان جاوون خاتون و امرای اوردوی او تایچیوتائی و یگو در رسیدند و پیغام رسانید که از پیش اریغ بوکا امرای بزرگ دوزجی و علمدار آمده‌اند و از مغول و جاووت ترقاقان نزول می‌کنند و موجب آن حال معلوم نه. آن ۵ لشکر را بدهیم یا نه؟! مثلی معما آورده که سر ماهی بزرگ و ماهی بغه بریده شده، غیر از تو و اریغ بوکا که مانده است؟! اگر بازگردی شاید یا نه؟ و بعد از دو روز ایلچیان اریغ بوکا نیز پیش قویلائی قآن رسیدند و تقریر کرد که جهت [خبر] سلامتی گرفتن ۱۰ و به سلامتی رسیدن ما را فرستاده، از ایشان سؤال کرده که ترقاقان و چریک که بیرون می‌کنید از کدام جانب می‌فرستید. ایلچیان گفتند ما بندگان نمی‌دانیم، همانا دروغ باشد.

چون ایشان پنهان داشتند، قویلائی در گمان افتاد و اندیشید که اگر این چریک جهت طرفی خواستی چرا پنهان داشتی. در ضمن ۱۵ این قضیه مکرری و خدیعتی تواند بود. در خفیه با بهادر نوایان و اوریانگقدائی کنگاچ کرد که چنین حالت است و معلوم نه که اریغ بوکا با ما چه در خاطر دارد؟ شما هر دو با بعضی چریک اینجا باشید تا من به رودخانه قراموران از حدود ختای مراجعت نمایم و از کیفیت احوال استکشاف کرده خبر پیش شما فرستم؛ و ۲۰ بر آن قرار بازگردید و شهزادگان تغاچار و قدآن و ییسونگگه هریک با او با باقی لشکر به راهی بیرون رفتند و ولایات و دیهها را می‌گرفتند و خراب می‌کرد.

قویلائی [قآن] چون به شهر نانگین رسید که بر کنار قراموران است به تحقیق معلوم کرد که دوزجی و علمدار به طلب ۲۵ لشکر آمده‌اند و زور بسیار به مغول و جاووت می‌رسانیده. ایلچی

پیش آرپغ بُوکا فرستاد که از تُرُقاقان [و چرپک] که از خانه‌های
مُغول و ولایت جاوُقوت نزول می‌کنند نباید اموال و چهارپایانی
که از ولایت بیرون کرده تا به ایشان دهد به ما و لشکرهايي که
با من بودند طُفاچار و پیسُونگگه و نارپن قَدآن و لشکرهای دست
چپ دهد، و به لشکرهای دست راست که با مُونگگه قَاآن رفته بودند ۵
و این زمان با مُوگه و قَدآن و آسوتائی و جاوُتو [که] امرای دست
راست‌اند دهد تا وجه اُولاغ و علفه و سلاح ساخته کار نَنگیاس
بسازیم. و پیغام بر این وجه فرستاد. و در آن وقت علم‌دار از آنجا
رفته بود و دُورجی در شهر جُونگدو که آن را خان بَالیغ می‌گویند
مانده. ۱۰

قُوبیلای قَاآن نزد او فرستاد که تو نیز نُوگرې با ایلچیان
بفرست. او پنهان بر زبان نُوگر خود پیش آرپغ بُوکا پیغام فرستاد
که چنان می‌نماید که قُوبیلای قَاآن از ضمیر شما واقف گشت،
مصلحت وقت در آن است که از امرای بزرگ تومان یکی را در
صحبت ایلچیان بفرستی با سِنگقُور و جانور تا قُوبیلای قَاآن ایمن ۱۵
و غافل گردد. آرپغ بُوکا این سخن را پسندیده داشت و امیر تومان / 399
را با پنج سِنگقُور جهت بیلک در صحبت آن ایلچیان بفرستاد و
گفت می‌آید تا خبر سلامتی بیاورد؛ و با او تقریر کرد که به اتفاق
دُورجی نُویان سخنان شیرین با قُوبیلای قَاآن بگویند تا او از سر
فراغت و ایمنی زود بازگردد. ایشان بر آن موجب سخنان دلپذیر ۲۰
گفته به اتفاق ایلچیان آرپغ بُوکا در خدمت او عرضه داشتند که
تُورُقاق و چرپک خواستن باطل کرد؛ و قُوبیلای فرمود که چون
شما این سخنهاي نالایق را معلوم کردید از جوانب خاطرها جمع
شد؛ و ایشان را به خوشدلی بازگردانید و ایلچیان پیش بَهادر و
اُوریا نَگدای فرستاد که حالیا ترک محاصره شهر اُوجو گرفته باز ۲۵

گردید که سیرت خلق مانند گردش روزگار نوعی دیگر شده.
تا ایلچیان آنجا رسیدن تغاچار و ییسوننگه و نارپن قَدآن
بازگردیده بودند و بهادُر و اوریاننگدائی با لشکر بهم فرو آمده
به بندگی قویلائی قآن آمدند؛ و چون دُرَجی و تُوَاقن پیش اَرپغ
۵ بُوکا رسیدند و او را از احوال اعلام دادند، اَرپغ بُوکا گفت که
چون قویلائی بر غدر و مکر ما به قدر وقوفی یافت مصلحت در آن
است که شهزادگان و امرا را که هر یک در یُورَت و خانه خود
متمکن اند طلب داریم و کار خانیّت را که مهمل و معطل است در
محل خویش قرار دهیم. کِنگاچ کرده ایلچیان را به هر به جانی
۱۰ روان کرده، نایمادائی [پسر طغاچار] و برادر کوچک چینگک تیُمور
ییسو هر دو پیش او آمدند و دیگر شهزادگان هر یک به بهانه‌ای
تخلف نمودند.

چون زیادت جمعیتی نشد دیگر باره اَرپغ بُوکا با امرا مشورت
کرد که مصلحت در آن است که نوبتی دیگر ایلچیان را پیش قویلائی
۱۵ فرستیم و او را به سخنان مزور فریفته و ایمن گردانیم؛ و دُرَجی
را با دو نفر دیگر از امرا و بیتکچیان بفرستاد و پیغام داد که
جهت تعزیت مُونگه قآن داشتن مصلحت باشد و واجب بود که
قویلائی و همه شهزادگان بیایند. و چنان اندیشه داشتند که چون
برسند جمله را بگیرند. چون ایلچیان به خدمت قویلائی [قآن]
۲۰ رسیدند از آن طرف شهزادگان تغاچار و ییسوننگه و نارپن قَدآن
و دیگر امرای تُوَمان به شهر جُونگدو به خدمت او رسیده بودند.
ایلچیان پیغام برسانیدند.

تمامت به اتفاق گفتند که این سخن راست و عین مصلحت است
و رفتن واجب و لازم، اما هنوز از لشکر فرو نیامده‌ایم؛ پیشتر به
۲۵ خانه‌های خود رویم و از آنجا جمع شده به اتفاق بیاییم. دُرَجی

گفته است که بدین سخن نُوکران من بازگردند و من اینجا توقف کنم تا در صحبت شما بیایم. بر آن قرار نُوکران را بفرستاد. بعد از آن قُوبیلای ایلچی پیش لشکر فرستاد که با مُونگکَه قَاآن به ولایت نَنگیاس رفته بودند و به اُسوتای پیغام داد که تا زود بیاید؛ و مُوگَه خود در آن چَرپک وفات یافته بود. چون نُوکران دُورچی ۵ پیش اَرپغ بُوکا رسیدند و پیغام گزارد، شهزادگان که حاضر بودند با اتفاق گفتند که ما تا کی منتظر ایشان توانیم بود.

جماعتی که آنجا بودند اتفاق کرده اَرپغ بُوکا را به قَاآنی بنشانند در موضع یایلاق اَلتای، و [از] آن جماعت اُورغنه پیری می بود خاتون قَراهولَگو و اُسوتای و اُوزُنکُتاش پسران مُونگکَه ۱۰ قَاآن و اَلغو پسرزاده چَفَتای و پسر طَغَاچَار نایماتای و ییسو برادر کوچک چینگِتیْمور و پسران قَدآن قُورمُشی و ناچین پسر اُورده و قَراچَار و یک پسر بیلگوتای نُویمان؛ و چون اُسوتای را از سر لشکر بیاوردند، علمدار را به اسم امیری و شحنگی بر سر لشکر فرستادند تا از راه اعتماد ایشان را محافظت نماید تا متفرق نشوند. بعد از ۱۵ آن ایلچیان را به جانب اُورْدوهای مُنْگکَه قَاآن و فرزندان کُوتان و چینگِتیْمور و ولایت و ایل مُغول و تَنگقُوت و جَاوُقُوت روانه گردانیدند و یَزَلِیغها فرستادند و آوازه انداخت که هُولاگو و بَرکائی و شهزادگان اتفاق کردند و مرا به قَاآنی برداشتند، باید که شما به سخن قُوبیلای و تَغَاچَار و ییسو نَگکَه و یکَه قَدآن و نارپن ۲۰ قَدآن التفات ننمایید و احکام ایشان مسموع ندارید.

بدین موجب سخنان ممّوه بر بافته نوشتند و بفرستاد. چینگِتیْمور و امرای خَتای آن ایلچیان و مکتوبات را گرفته به خدمت قُوبیلای قَاآن فرستادند. آنگاه او را محقق شد که اَرپغ بُوکا بَلغاق کرده. بعد از آن تَغَاچَار و ییسو نَگکَه و یکَه قَدآن و نارپن قَدآن و ۲۵

چینگیتیمور و جاوُتو و دیگر شهزادگان و امرا [پسران موقلّی
 گویانگک] قورمشی و ناچین / کورگان و دارجی کورگان و امرای
 دست چپ پسر سودون نویان بُورچه و پسر بُوقورچی نویان ایجیل
 و هردو ترخانان و تمامت امرای دست راست جمله جمع شدند و
 ۵ کینگاچ کردند که هولاگوخان به ولایت تاجیک رفته است و اوروغ
 چغتای دوراند و اوروغ جوچی نیز بغایت دور؛ و آن جماعت که با
 اریغ بوکاند نادانی کردند؛ و تا هولاگو و برکائی آمدن از جانب
 چغتای اوزغنه پیری به سخن امرا به جانب اریغ بوکا رفته. اگر ما
 در این وقت یکی را به قآنی نصب نکنیم چگونه توانیم بودن! بدین
 ۱۰ موجب کینگاچ کرده تمامت متفق شدند و در بیچین پیل سال بوزینه
 موافق سنه ثمان و خمسین و ستمائه هجری در میانه فصل تابستان
 در شهر کئی مینگک قوبیلای قآن را بر تخت پادشاهی نشاندند، و
 در آن وقت سال او به چهل و شش رسیده بود؛ و چنانکه رسم و
 عادت [ایشان است] تمامت شهزادگان و امرای مذکور موجهلگآ
 ۱۵ دادند و زانو زدند و او را به قآنی برداشتند. بِعَوْنِ اللّٰهِ تَعَالٰی وَ
 حُسْنِ تَوْفِیقِهِ.

حکایت ایلچی فرستادن شهزادگان بعد از اجلاس

قوبیلای قآن پیش اریغ بوکا و مصاف دادن لشکر او با
 قآن دو سه نوبت و عاقبة الامر شکسته گشتن او و لشکرش

و بعد از آن صد نفر ایلچی را از قبل شهزادگان معین گردانیدند
 ۲۰ و پیش اریغ بوکا فرستادند و پیغام داد که ما شهزادگان و امرا
 باتفاق کینگاچ کرده قوبیلای قآن را به قآنی نشاندیم؛ و آن روز
 به طوی مشغول شدند. چون شب شد دُورچی / بگریخت. ایشان

وقوف یافتند و بر پی او ایلچی فرستادند. یامچیان او را گرفته بیاوردند و [سخن] از او بتهدید پرسیدند. مُقر شد و حکایت بولُغاق و اندیشه‌ها که کرده بودند از ابتدا تا انتها تمامت باز گفت. او را محبوس کردند و بعد از آن آبِشَقا پسر بُوری پسر مُواتوگان پسر چَفَتائی را بر سرِ اُولوسِ جدِ خویش نصب کرده ۵ روانه گردانیدند؛ و برادرِ کَهِترِ نَارِینِ قَدَّان را در صحبت او بفرستادند.

در حدود ولایت تَنگقُوت ایلچیان اَرِیغ بُوکا به انبوهی تمام به ایشان رسیدند و ایشان را گرفته پیش او بردند و محبوس گردانیده نگاه‌می‌داشتند؛ و ایلچیان قُوبِیلایِ قَاآن را باز گردانیدند. ۱۰ و در آن تابستان ایلچیان بسیار پیشِ همدیگر فرستادند و موافقت صورت نبست. بعد از آن آوازه انداختند که هُولاگو و پِرکائی و دیگری شهزادگان رسیدند و به کِنکاچ و قُوتِ ایشان اَرِیغ بُوکا قَاآن شد، و از این نوع اراجیف می‌انداختند تا پاییز درآمد. اَرِیغ بُوکا پسر بزرگتر هُولاگوخان جُومقُور و قَراچار پسر اُورده با ۱۵ چند شهزاده دیگر [را] لشکر داد و به جنگ قُوبِیلایِ قَاآن فرستاد. مَنگقَلایِ لشکر قَاآن پیسُونگگَه و یِکَه قَدَّان بودند. چون بهم رسیدند در زمین باسکی مصاف دادند و لشکر اَرِیغ بُوکا بشکست. جُومقُور و قَراچار با معدودی چند گریخته بیرون رفتند.

اَرِیغ بُوکا و لشکرهای او بترسیدند و منهزم گشته پراکنده ۲۰ شدند؛ و پیشتر از آن دو شهزاده را که محبوس بودند و ایلچیان صد نفر را بکشتند و به ولایت قِیرقِیز درآمدند. و معهود چنان بود که ماکول و مشروب شهر قَراقُروم از خِتائی به گردون می‌آوردند. قُوبِیلایِ قَاآن منع فرمود و در آنجا قحط و غلایی هرچه تمامتر پیدا شد و اَرِیغ بُوکا فروماند. فرمود که ۲۵

مصلحت [در آنست] که آلفو پسر بایدار پسر چفتائی که مدتی [است] تا ملازمت تخت می‌کند و راه و یوسون هر کاری دانسته برود و تختگاه جد خویش و اولوس او را بداند و ما را به آزوق و سلیح مدد فرستد و سرحد جیحون را محافظت نماید تا از آن جانب لشکر هولاکو و لشکر برکائی به مدد قویلائی قآن نتوانند رفت. ۵ بدین اندیشه او را نواخته بازگردانید: و او چون تیر از کمان بجست و سر خویشتن گرفت؛ و چون به حدود کاشغر رسید قرب صد و پنجاه هزار سوار مردان کارزار بر وی جمع شده بودند آغاز عصیان و مخالفت نهاد.

۱۰ و قآن چون به لشکر برنشسته بود بتعجیل می‌آمد تا به موضع قُنْقَی دَبان رسید، شنید که آرپغ بوکا آبیشقا و آن دو شهزاده دیگر را که با او بودند و ایلچیان صد نفر را کشته است. در خشم شد و دُرْجی نوپان را که نگاه می‌داشت بکشت، و پیش از آنکه به لشکر برنشینند شهزادگان یکّه قدآن و قابیچو پسر جوجی قسار را با چند ۱۵ شهزاده دیگر، و از امرا بُوری با لشکری بزرگ به ولایت تَنگقوت فرستاده بود، جهت آنکه خبر داده بودند که آرپغ بوکا علمدار و قوندقی را بر سر لشکری که با مونگکه قآن به جانب ننگیاس بودند و بعد از او آسوتائی داشت و او جریده پیش او آمده به امارت و شحنگی فرستاده؛ و ایشان در حدود تَنگقوت بودند.

۲۰ چون یکّه قدآن و قابیچو به ایشان رسیدند مصادف دادند. علمدار در آن جنگ کشته شد و لشکر بعضی کشته و بعضی پراکنده گشتند؛ و بازماندگان گریخته به ولایت قیرقیز به آرپغ بوکا پیوستند، و قویلائی قآن چون به حدود قراقروم رسید هر چهار اوردوی آرپغ بوکا و اوردوهای کولگان را دریافتند و بازگردانید؛ ۲۵ و در رودخانه اُونگقین مُوران زمستان کرد.

- و اَرِیغْ بُوکَا پریشان و سرگردان با لشکر لاغر و گرسنه در سرحدِ کِمْ کِمچیوُت در رودخانه یوس بود و از خوف وصول قَاآن ایلچیان فرستاد و عذر خواست که ما اینیان از سر نادانی مرتکب گناه شدیم و خطا کردیم؛ آقای من! حکم آن تو دانی به هرکجا فرمایی بیایم و از فرمان آقا تجاوز ننمایم؛ چهارپایان را سیر و ۵
 فربه کرده روی به خدمت آرم؛ و نیز بَرگائی و هولاگو و آلفو می‌رسند، وصول ایشان را منتظرم. بدین موجب پیغام فرستاد. چون ایلچیان نزد قَاآن رسیدند و ابلاغ رسالت کرد، فرمود که پسران راه گم کرده این زمان بیدار و هشیار شده‌اند و به عقل و فهم رسیده به گناه / خود اقرار کردند؛ و به جواب فرمود که چون ۱۰
 هولاگو و بَرگائی و آلفو آنجا رسند هرآینه ایلچیان فرستند، چون ایلچیان ایشان برسند به هرکجا جمع باید شد معین گردانیم. باید که پیشتر شما به سخن خود برسید، و اگر پیش از وصول ایشان بیایند پسندیده‌تر باشد؛ و ایلچیان را بازگردانید و خود مراجعت نمود و به موضع قَرَاوُن چیدون به اوردوهای خود نزول کرد؛ و ۱۵
 چریک را اجازت ترغامیشی داد تا با یوزتهای خود رفتند؛ و اوردوهای اَرِیغْ بُوکَا و گولگان را در یوزتهای ایشان رها کرد و فرمود که هم آنجا ساکن باشند. و پیسوننگه را که عمزاده قَاآن بود با ده تومان لشکر در سرحد اولوس گذاشت و فرمود که آنجا باشند تا چون اَرِیغْ بُوکَا بیاید با او بهم بیایند. ۲۰
- و در آن وقت هولاگو و آلفو را میل به جانب قَاآن بود و متواتر ایلچیان را پیش یکدیگر می‌فرستادند؛ و هولاگوخان ایلچیان را می‌فرستاد و قاقمیشی کرده اَرِیغْ بُوکَا [را] منع می‌فرمود، و به خدمت قَاآن نیز [ایلچی] می‌فرستاد؛ و آلفو همچنین ایلچی می‌فرستاد؛ و چون دانست که قایدو و قوتوقو با جانب اَرِیغْ بُوکَا اند، ۲۵

ایشان را چند نوبت تاختن کرد و دوانیده.

و در آن زمان قآن پیش هولاگوخان و آلفو پیغام فرستاد که ولایات بلغاق شده می باید که از کنار جیحون تا در مصر لشکر مغول و ولایات تازیان را نام و ننگت اجداد ما تمام پیشی کرده، تو هولاگو بدانی و نیکو محافظت نمایی؛ و از آلتای از آن جانب تا جیحون ایل و اولوس آلفو بداند و نگاه دارد؛ و از این جانب از آلتای تا ساحل دریای محیط من نگاه دارم. و برکائی به هر دو طرف ایلچی می فرستاد و جانبین را معمور می داشت.

و آریغ بوکا چون اسپان را فربه کرد، [به] تابستان و پاییز به ۱۰ سخن خود نرسید و وعده خلاف کرده دیگر بار به جنگ قآن برنشست. چون نزدیک پیسوننگه که بر سرحد ولایت نشسته بود رسید، ایلچی فرستاد که به ایلچی می آییم، و او را غافل گردانیده ناگاه بر سر [او] رفته و او را با لشکر بهم منهزم و پراکنده گردانید و اوردوهای چغتای و کولگان و اوردوهای خود را تمامت ۱۵ بازگردانید، و از چول گذشته به جانب قآن روان شد.

قآن را اعلام کردند که یاغی می رسد. [قآن] ایلچی نزد طغاچار فرستاد و چریک جمع کرد و خویشان و طغاچار و هولاقور و پسر ایلچیتای و نارین قدان با لشکرها که داشتند در پیش بودند؛ و هولاقور و ناچین کورگان و دازگنی کورگان از قوم اپکیراس و ۲۰ اوردوای و قدان هریک با تومانی خود در منگقلای کپچامپشی کرده جنگ نیکو کردند؛ و پیسوننگه بواسطه آنکه لشکر او متفرق شده بودند بدان جنگ نرسید. و در آن قضیه قآن با لشکرها مذکور به سرحد چول برابر آریغ بوکا آمد و به وضعی که آن را ابجیه کوتگر می گویند در پیش پشته ای که نام آن خوچه بلداق است و ۲۵ ناووری که شمولتای خوانند مصاف دادند و لشکر آریغ بوکا را

بشکستند و بسیاری از اقوام اُویرات بکشتند. و چون اَرپِغْ بُوکَا با لشکر شکسته شد و هزیمت کرد، قَاآن فرمود که از پی ایشان مروید چه کودکان نادان باشند باید که ادراک کنند و هم از کردار خود پشیمان گردند.

و بعد از ده روز اُسوتائی پسر مُونگکه قَاآن که گجپگه اَرپِغْ بُوکَا ۵ بود و شنید که لشکر طغاچار و دیگر لشکرهای قَاآن بازگشته اند، اَرپِغْ بُوکَا و اُسوتائی دیگر بار کنگاچ کرده بازگردیدند و در کنار بیابان ریگ که آن را اِلْت گویند به موضع شیرگان ناغور و پشتۀ شیلگلیک بعد از نیمروز مصاف دادند، و [لشکر] قَاآن دست راست لشکر اَرپِغْ بُوکَا بشکست و قول [و] دست چپ او تا شبانگاه مقاومت ۱۰ نمودند و شبهنگام قَاآن را بازپس نشاندند و هردو با لشکرها بازگردیدند و به اُردوهای خویش رفتند؛ و اکثر لشکر به سبب دوری راه و پیادگی هلاک شدند؛ و زمستان هردو به خانه های خود فرو آمدند و بهار و تابستان تمام کردند.

و اَرپِغْ بُوکَا چون چند نوبت از اَلْغُو به سلاح و علوفه مدد ۱۵ خواسته بود و او اجابت ننموده ترتیب لشکر کرده عزم رزم او کرد. / 403

حکایت مخالفت اَلْغُو با اَرپِغْ بُوکَا و سبب آن

و مصاف دادن او با لشکر اَرپِغْ بُوکَا و شکسته شدن اَلْغُو و

باز قوت یافتن و ضعف حال اَرپِغْ بُوکَا و تفرق جمع او ۲۰
اَلْغُو پسر باینداز بن چفتائی [به وقتی] که اَرپِغْ بُوکَا او را بر سر اُولوس چفتائی نامزد گردانیده از پیش خود روانه گردانید، چون به ولایت ترکستان رسید، قریب صد و پنجاه هزار سوار بر

وی جمع شده بودند. اُرْغَنَه خاتون که حاکمه اُولوس چَقَتائی بود متوجه حضرت اَرِیغ بُوکا گشت؛ و اَلْغُو، نِیگَبئی اَوْغول را با پنج هزار سوار و اُوچاچار نام از جمله امرای او و سلیمان بیک پسر حَبَشِ عمید که از بیتِکِچیان و اَبیشقا نامی از یارِغوجیان به سمرقند و ۵ بخارا و ولایات ماوراءالنهر فرستاد تا سرحداتی آن طرف را محافظت نمایند و اجرای احکام اَلْغُو کنند. ایشان چون بدان حدود رسیدند تمامت متعلقان و نُوگُران بِرْکائی را به قتل آوردند، تا غایت که شیخ زاده اسلام [برهان الدین] پسر شیخ بزرگوار سیف الدین باخْزَی را نیز بدان عِلّت شهید کردند و تمامت اموال آن ۱۰ جماعت از صامت و ناطق برداشتند، و بعضی از نفایس پیش نِیگَبئی اَوْغول فرستادند؛ و اُوچاچار به خوارزم رفت.

در اثنای آن حال ایلچیان اَرِیغ بُوکا مقدّم ایشان بُورپتائی بیتِکِچئی و شادی پسر یُشْمُوت اِیرْکاگُون برسیدند و حکم یَرلِیغ رسانیدند که اموال و اسب و سلاح بیرون کنند؛ و به اندک زمان ۱۵ بسیار مال حاصل کردند. اَلْغُو طمع در آن اموال کرده بهانه ها می جست و ایشان را موقوف می داشت. تا روزی به اَلْغُو رسانیدند که ایشان گفته اند که ما این مالها به حکم یَرلِیغ اَرِیغ بُوکا حاصل کرده ایم، اَلْغُو را در آن چه مصلحت است؟! او برنجید و از سرِ غضب فرمود تا ایشان را بگرفتند و آن مالها را بستد. امرای او ۲۰ گفتند چون بر چنین حرکت اقدام نمودی هرآینه جانب اَرِیغ بُوکا از دست برفت، بتخصیص چون اَوْرغَنَه خاتون به شکایت رفت، و ما را طاقت عتاب و خشم او نباشد. مصلحت در آن است که چون با او یاغی شدیم قآن را کوچ دهیم.

بر این جملت متفق شدند و آن ایلچیان را هلاک گردانیدند و ۲۵ اموال بر لشکر بخش کردند. اَرِیغ بُوکا چون آن حال بشنید بغایت

برآشفت و قاصد اَلْفُو گشت و فرمود که اهل قَرَأَقُورُوم با ما موافقت کنند. جماعت ایمه و بَخْشِیان و ترسایان عرضه داشتند که چون یاساق سخت است ما چگونه کنیم؟! فرمود که این سه طایفه کدام قلب شکستند و از ایشان [در جنگ] چه کار آید؟! اینجا باشند و ما را به دعا مدد کنند، و اگر قَاآن برسد به خدمتش مبادرت نمایند؛ ۵ و متوجه رزم اَلْفُو گشت. بعد از روانه شدن او قَاآن بر فور به شهر قَرَأَقُورُوم رسید با لشکری بسیار و پیرامون شهر چَرُگه کشیدند. از هر طایفه ای قومی بیرون رفتند و صورت حال اَرِیغ بُوکا عرضه داشتند. ایشان را بنواخت و به موجب فرمان چینگیزخان و مُونگکه قَاآن برقرار سابق ترخان گردانید و عزم کرد که بر عقب ۱۰ اَرِیغ بُوکا برود.

ایلچیان برسیدند و عرضه داشت که در ولایت ختای به جهت غیبت قَاآن خبط و پریشانی ظاهر گشته، بدان سبب به دارالملک ختای مراجعت نمود و قَرَأَبُوقا که مَنگَقَلای اَرِیغ بُوکا او بود، در حدود شهر بُولاد به موضعی که آن را سَوْتُ کول گویند با اَلْفُو ۱۵ مصاف داد و اَلْفُو غالب گشت و قَرَأَبُوقا به قتل آمد. اَلْفُو از راه آنکه مَنگَقَلای را بشکستم و قَرَأَبُوقا را کشته عجب آورد و دل بزرگ گردانیده غافل وار بر رودخانه هیلَه بازگشته به اوردوهای خود فرو آمد و چریک را ترغامپشی کرد. آسوتای [که] با لشکر بهم گجیگه اَرِیغ بُوکا بود در رسیده و از پشته هایی که در آن ولایت ۲۰ آن را تِیمُورْقَه لَقَه می گویند گذشته هیلَه مُوران و اَلْمَالِیق را ایلغَمپشی کرده و ستده / و اُولُوسِ اَلْفُو را گرفته.

/404

اَلْفُو چون چریک او متفرق شده بودند، خاتون خود را و لشکر دست راست که هنوز آسوتای به ایشان نرسیده بود برگرفته و به جانب خَتَن و کاشغر گریخته؛ از عقب اَرِیغ بُوکا در رسیده و آن ۲۵

زمستان در هیله مُوران و اَلْمَالِیقِ قیشلامپشی کرده و همواره به
 طوئی مشغول بوده، لشکر و اولوسِ قآن را می‌کشت و غارت می‌کرد؛
 و بعد از يك ماه هزیمت‌یان لشکر با اَلْفُو پیوستند و او با اَغْرُوق
 بهم کُؤچ کرده روی به‌جانب سمرقند نهاد. و جومقور پسر هولاکو
 ۵ خان را اندک عارضه‌ای طاری شده بود، از اَرِیغ بُوکا به سبیل آنکه
 جهت معالجت به‌جانب سمرقند خواهم رفت، اجازت خواست و در
 قَوْلُفْنَه پیل سال موش واقع در ربیع‌الاول سنه اِثْنَتَین و سِتِّین و
 سِتِّمِائَه از او جدا شد. و چون اَرِیغ بُوکا لشکر و اولوسِ قآن را
 بی‌گناه و بی‌تحاشی می‌کشت و زحمت می‌رسانید، امرا از او متنفر
 ۱۰ گشتند و هریک به بهانه‌ای از او برگردیدند و گفتند لشکر مُغول
 که چینگگیزخان اندوخته‌کرده‌چنین بی‌معا با می‌کشد ما چگونه بِلُغاق
 نشویم و از او برنگردیم؟! در آن زمستان پیشتر نرفتند و چون
 بهار درآمد در اَلْمَالِیقِ تنگی و قحطی پیدا شد، و لشکریان نان به
 جای جو و گندم به اسپان می‌دادند، و چون علف سیر نخوردند
 ۱۵ جمله سقط شدند؛ و خلقی بسیار از اهل اَلْمَالِیقِ به‌گرسنگی بمردند
 و زندگان از جور و تعدی لشکریان به حضرت حق پناهی‌دند و
 دست تضرع به دعا برداشتند.

روزی اَرِیغ بُوکا به‌عشرت و نشاط مشغول بود. ناگاه تندبادی
 برآمد و خیمه بارگاه هزار میخی را بدرید و ستون را بشکست،
 ۲۰ و بدان سبب جمعی مردم خسته و مجروح گشتند. امرای حضرت
 و ارکان دولت او آن حال را از روی فال مقدمه زوال اقبال او
 دانستند و بکلی دست از او برداشتند و جمله متفرق شدند. و
 اَرِیغ بُوکا و اسوتای با لشکری اندک آنجا بماندند و یقین دانستند
 که آن حالت و پریشانی از نفرین آن مردم بی‌نوا است که در آن
 ۲۵ قحط و تنگی جان بدادند؛ در آن‌چه شبیهت که بسیار دولت‌خانه‌ها

از تأثیرات [آه] مظلومان خراب شده.

شعر

آه مظلوم در سحر بیقین بتر از تیر و ناوک و ژوبین
و در آن وقت اُورُنْگَتاش پسر مُونْگَه قَاآن در ولایت مُغولستان
بود پیش ریگ اَلتای در رودخانه‌ای که آن را جَابَقَان مُوران گویند. ۵
امرای هزاره چون به حدود آنجا رسیدند پیش او پیغام فرستادند
که ما با لشکر بهم به خدمت قَاآن می‌رویم به کِنْگَچ در این باب چه
فرمایی؟! اُورُنْگَتاش پسندیده داشت و با ایشان متفق شد و ایلچی
پیش اَرِیغ بُوکا فرستاد و تَمْغایِ یَشِبِ بزرگ [پدرش] که پیش او
بود طلب داشت. آنرا بدو فرستاد و او با امرای هزاره و لشکر ۱۰
بهم به خدمت قَاآن رفت. و اَلْغُو چون بر ضعف حال اَرِیغ بُوکا
واقف شد قصد او کرد. اَرِیغ بُوکا چون از عزم او خبر یافت و
دانست که نزدیک رسید، اُورْغَنه خاتون را در صحبت مسعودیگ
بازگردانید و پیش اَلْغُو فرستاد تا هیجان او سکونی گرفت، و اَلْغُو
او را بخواست و جهت رعایت خاطر او مسعودیگ را بنواخت و ۱۵
صاحب دیوان ممالک خویش گردانیده به سمرقند و بخارا فرستاد تا
یاسامیشی کند. [او] آنجا رفت و متواتر اموال از رعیت می‌ستد
و متعاقب پیش اَلْغُو می‌فرستاد. کار اَلْغُو بدان سبب با او استقامت
یافت و لشکر متفرق را باز جمع گردانید و نوبتی با لشکر پُرکائی
مصاف داد و ایشان را بشکست و اُتْرار را غارت کرد و بعد از ۲۰
یکسال وفات یافت؛ و اُورْغَنه خاتون به اتفاق امرا و وزرا پسر
خود [مبارکشاه] را به جای اَلْغُو بنشانند چنانکه در داستان چَفْتائی
گفته شد.

حکایت توجه اَرِیغ بُوکَا به حضرت قَاآن از سرِ عجز و اضطرار و به جریمت معترف شدن او و عاقبتِ کار او /

405/

اَرِیغ بُوکَا چون امرا و لشکر از او برگردیدند و شهزادگان
 ۵ هر يك سر خویش گرفته بودند درماند و از سرِ عجز و اضطرار
 روی به بندگی قَاآن نهاد؛ و در قَوْلُفْنَه پیل سال موش موافق سنه
 اِئْتَتِیْنِ وَ سِتِّیْنِ وَ سِتِّمِائَه چون به حضرت قَاآن رسید فرمان شد تا
 لشکرهای بسیار برنشانند و فرمود تا تِگْشَمِشِی کنند. معتاد
 چنان است که در چنان قضایا به گاه تِگْشَمِشِی در خرگاه [بر دوش
 ۱۰ گناه کار] براندازند، و [او] بر آن نمط پوشیده تِگْشَمِشِی کرد.
 بعد از ساعتی اجازت دادند و در آمد و او را به جای بیتِ گِجیان
 بداشتند. قَاآن زمانی در وی نظر کرد و حمیت و عصبیت برادری
 او را در جنبانید. اَرِیغ بُوکَا بگریست و قَاآن نیز آب در چشم آورده
 پاك کرد و پرسید که ای برادر عزیز! در این عناد و جدال ما بر
 ۱۵ حق بودیم یا شما؟ جواب داد که آن روز ما و امروز شما؛ و در آن
 وقت اِیْلِچِی چِیْنِگْگُور نام از پیش هُولاگُوخان آمده آنجا حاضر بود.
 چون باز آمد صورت آن حال در خدمت او تقریر کرد.
 هُولاگُوخان به خدمت قَاآن پیغام داد که از روی یاسا چگونه
 شاید که اجازت دهند که اُورُوغ ما بدین موجب تِگْشَمِشِی کنند؛
 ۲۰ آقا و اپنی ما را عیب کنند. قَاآن آن سخن پسندیده داشت و جواب
 فرستاد که حق با هُولاگُو است من نادانسته کردم. و بعد از آن
 اَرِیغ بُوکَا را یکسال پیش خود راه نداد. بر جمله در آن حالت اَجِیْقِی
 برادر اَبِشْشَقَا که بر دست اُسوتای هلاک شده بود با اُسوتای گفت
 برادر مرا تو کشتی. جواب داد که به فرمان پادشاه وقت اَرِیغ بُوکَا

کشتم و نیز نخواستیم که اُزوغ ما بر دست قَراچو کشته شود. امروز پادشاه روی زمین قُویلائی قَاآن است، اگر فرماید توا نیز بکشم. قَاآن اَجِیقِی را گفت وقت این سخن نیست، ایشان را خشم سخت است. در میان آن گفت و گوی طَفاچاز نُویان برخاست و گفت فرمان قَاآن است که امروز سخنهای گذشته را ننیوشیم و به ۵ طوئی و عشرت مشغول شویم.

قَاآن پسندیده داشت و به جرعه اشتغال نمودند. طَفاچاز گفت: اَرِیغ بُوکا ایستاده است پادشاه جای او تعیین فرماید تا بنشینند. اشارت فرمود تا با پسران بنشینند. آن روز به طوئی و عشرت به آخر رسانیدند. دیگر روز علی الصباح امرای بزرگ و شهزادگان ۱۰ طَفاچاز پسر اوتچی نویان و ییسونگگه پسر جُوچی قَسار و هُولا قُور و یکه قَدان و چینگیتیمور پسر قَدان و جاوتو پسر [شیرامون] و اَجِیقِی [پسر بُوری پسرزاده چغتائی] به درگاه جمع شدند. قَاآن فرمود تا امرای اَرِیغ بُوکا را گرفته بند کردند و فرمود تا از شهزادگان شیرکی و تَغائی و چَراقو و بایتیمور و از امرا ۱۵ هَنئون نُویان و دُور بتائی و بُولاد آقا بنشینند و سخن امرای اَرِیغ بُوکا بپرسند و عرضه دارند. اَرِیغ بُوکا گفت انبساطی که حادث شده مصدر آن گناه من بوده ام، ایشان را هیچ گناهی نیست. سخن او مسموع نیفتاد و قَاآن فرمود که امرای گنهکار را بگویند که در چاغ مُونگگه قَاآن امرای وقت در روی او کمانی به زه نیاوردند و ۲۰ زیادت فتنه ای نشد. به مجرد اندک خلائی که در دل داشتند معلوم عالمیان است که بر ایشان چه مایه نکال و عقوبت رفت. شما که این همه فتنه ها برانگیخته اید و چندین شور و آشوب در میان همگنان انداخته، و چندین شهزاده و امرا و لشکر هلاک کرده، حال شما چگونه خواهد بود! تمامت خاموش شدند. تومان نُویان که مهتر ۲۵

ایشان بود و از استخوان بزرگ، گفت: ای امرا! چرا جواب نمی‌دهید و زبان فصیح شما گنگ شد؟ آن روز که آرپغ بُوکا را بر تخت می‌نشاندیم با یکدیگر عهد کردیم که در پیش‌تخت او بمیریم، امروز آن روز مردن است، به سخن خود برسیم.

۵ قآن گفت: آفرین بر عهد و پیمان تو باد، به سخن خود برسدی. آنگاه از آرپغ بُوکا پرسید که ترا که بر بُلفاق و فتنه تهییج کرد؟ گفت بُولغا و عَلم‌دار مرا گفتند قُوبیلای قآن و هُولاگو هر دو به شکار برنشسته‌اند و اُولوس بزرگ را قآن به تو سپرد؛ چه اندیشه داری؟ خواهی گذاشت تا ما را همچون گوسپند گلو ببرند. ۱۰ من گفتم با دُورجی کِنگاچ کرده می‌گویند. گفتند هنوز نکرده‌ایم. من گفتم با تومان و توفوز و آلپچار و خوجه کِنگاچ کنند. جمله در کِنگاچ متفق شدند، و چون دُورجی سبب رنجوری حاضر نبود گفتم او را طلب دارید تا سخن / تمام کنیم. او نیز حاضر 406/ شد و در کِنگاچ متفق گشت. این کار را آن جماعت به اتفاق ساخته ۱۵ و پرداخته‌اند، و از ایشان تومان به سخن من برنگردیده، و آنچه فرموده به جای آورده، و چینگک تُمور که زیان رسانیده، یعنی سخنی که نه حد امثال او باشد در حق قآن گفته.

آن امرا جمله با اتفاق گفتند که صورت حال بر این منوال است که آرپغ بُوکا می‌گوید و سخن او تمامت و جمله راست است. ۲۰ چینگک تُمور گفت: آرپغ بُوکا خویشتن به من آموخت، چگونه این زمان به من حواله می‌کند، و بُولغا آقا بر این حال واقف است و می‌داند. قآن فرمود که چینگک تُمور با آرپغ بُوکا تا پشمپشی کند. چینگک تُمور همان سخن در روی آرپغ بُوکا بازگفت. او را سخت آمد و گفت چون چنین است تو زنده بمان تا من بمیرم. آن سخن را ۲۵ عرضه داشتند. قآن دانست که سخن چینگک تُمور راست است و او

را رها کرد و با تمامت شهزادگان آقا و اینی کینگاچ کرده فرمود که بُولُغَه بِنِتِکْچِ سخنان اُو گِتائی قَاآن و مُونْگْکَه قَاآن شنیده او را زنده رها کنیم، و نیز در این قضیه بر صورت حال ایشان گواه باشد نزد هُولاگوخان و شهزادگان دیگر و به کینگاچ جمهور پسران او را رها کرد.

۵

اَسوتای چون بر اطلاق او اطلاع یافت گفت چگونه شاید که بُولُغَه زنده ماند. من با او تا پیشمیشی کنم و گناهان بزرگ او را من روشن گردانم. و با وی گفت که تو مثلی مُغولی زدی که معنی آن آن است که ما کاری کرده ایم، شاید که از آن بازگردیم و در آن اهمال شاید کردن؟! گناه بزرگ تو که ببايد مردن اینست. بُولُغَه ۱۰ نُوْیان منکر نشد و او را تصدیق کرد. آن سخن را عرضه داشتند. قَاآن فرمود که چون چنین است او را به یاسا رسانند؛ و ایلچتائی را گناه زیادت از دیگران بود که پسر قَدآن قُورومشی را غمز کرده بود و سعی نموده تا او را بکشتند؛ بدان سبب او را به قَدآن سپردند تا به یاسا رسانید. و گناه دُوقوز نیز بسیار بود به سبب آنکه جهد ۱۵ کرده بود تا بسیاری از اُولوس قَاآن بکشتند. این امرای مذکور تمامت به یاسا رسانیدند؛ و هُوقو پسر کُیوکْخان و چَبات پسر ناَقو و قُوتوق پسر قَرآچار را با چند پسر دیگر به ولایت ترکستان فرستاد. بعد از آن خواسته که سخن اَرِیغ بُوکا پیرسد و منتظر وصول هُولاگو و بَرکائی و اَلْغومی بود. ۲۰

چون ایشان بغایت دور بودند و دیر می کشید، شهزادگان آن حدود طغاچار و ییسونگْگَه و یکَه قَدآن و نارپن قَدآن و هُولاقور و چپنْگ تَمور و جاوُتو و دیگر شهزادگان و امرای مُغول و خِتائی جمع شدند و سخن اَرِیغ بُوکا و اَسوتائی پرسیدند.

[یا زَغُو پرسیدن شهزادگان و امرای مُغول و خِتائی از

اَرِیغ بُوکَا]

و [چون] ده امیر از امرای اَرِیغ بُوکَا بکشتند، شاه یَزَلِیغ به اطراف ممالک روانه گردانیدند و تمامت امرا کِنِگَاچ کردند که به ۵ گناه اَرِیغ بُوکَا و اَسوتای چه نگاه کنیم؟! صدقه سر قَاآن را جان ایشان ببخشم. و ایلچیان را پیش هُولاگو و پَرکائی و اَلغو فرستادند که چون حضور شما بواسطه دوری راه و کثرت اشتغال و حوادث اتفاق نمی افتاد و در امکان که بواسطه زیادت انتظار و هنی و خللی در امور اطراف مملکت راه یابد که قابل تدارک نباشد، بدان سبب امرای ایشان را به یاسا رسانیدیم و سخن ایشان ۱۰ هردو پرسیده با شما کِنِگَاچ می کنیم، و ما تمامت آقا و اپنی برآنیم که خون اَرِیغ بُوکَا ببخشیم و [اَسوتای] را اطلاق کنیم. شما در این باب چه می گوید؟!

ایلچیان اول [چون] به اَلغو رسیدند و پیغام گزاردند جواب ۱۵ داد که من نیز به جای چَفَتائی بی کِنِگَاچ قَاآن و هُولاگو آقا نشستم به وقتی که تمامت آقا و اپنی جمع شوند و کژی و راستی مرا تحقیق کرده بپرسند، اگر مرا پسندیده دارند آنگاه [اگر] مرا سخن نیک و بد رسد [بگویم].

بعد از آن ایلچیان به خدمت هُولاگو رسیدند و حال عرضه ۲۰ داشتند. فرمود که به موجبی که تمامت آقا و اپنی کِنِگَاچ کرده سخن تمام کرده اند همچنان باشد، ما نیز چون پَرکائی عزیمت قورپلتائی کند زود برنشینیم. و ایلچیان خود را با ایشان بهم پیش پَرکائی فرستاد تا به میعاد معین وعده کرده به حضرت [قَاآن] به قورپلتائی روند. چون پیش پَرکائی رسیدند و احوال عرضه داشت گفت هرچه

قَاآن و هُولاگو و تمامت آقا و اپنی کینگاچ کرده اند همان است. ما / 407 نیز در هُوکار پیل عزم / جزم کنیم و در پارس پیل مسافت قطع کرده، در تُولئی پیل مصاحب هُولاگو به قورپلتائی برسیم.

چون ایلچیان به بندگی قَاآن رسیدند و احوال عرضه داشت، آرپغ بُوکا و اُسوتائی را اجازت هُولجامیشی دادند و در اُورْدو در ۵ آوردند، و در پاییز آن سال که سال یوز بود موافق سنه اَرْبَع و سِتِّین و سِتِّمائِه آرپغ بُوکا رنجور شد و وفات یافت، و میان هُولاگو و بِرْکائی خلاف افتاد و جنگ شد، چنانکه در داستان ایشان مذکور است و هر دو عن قریب درگذشتند. و پادشاه اسلام [غازان خان] سالهای بسیار و قرنهای بی شمار وارث اعمار باد و از عمر و ۱۰ دولت برخوردار.

و چون خبر وفات ایشان به حضرت قَاآن رسید پسر مهتر هُولاگو اَباقا را به جای پدر بر سر مُغول و تَارْپِک ایران زمین نصب فرمود و اُولوس بِرْکائی را به مُونْگْکَه تِیمُور ارزانی داشت؛ و اَلْغُو را نیز بیماری دراز حادث شد و به قورپلتائی نتوانست رفت و او ۱۵ نیز وفات یافت؛ و اُورْغَنه خاتون پسر خویش مبارکشاه را به کینگاچ امرای خود به جای اَلْغُو بنشاند. بَرّاق پسر پیسون تُوّا ابن مُوآتوگان ابن چَفْتائی در بندگی قَاآن عرضه داشت که مبارکشاه به جای عم من اَلْغُو چرا نشیند؛ اگر فرمان شود تا جای عم خویش بدانم کمر بندگی و انقیاد بسته دارم. قَاآن او را یَرْلیغ داد که تا ۲۰ مبارکشاه بزرگ شدن، بَرّاق اُولوس بداند؛ و او بیامد و جای او بگرفت، و پسران اَلْغُو چوبائی و قَبّان و آقا و اپنی ایشان از بَرّاق جدا شدند و با لشکرها به بندگی قَاآن می رفتند.

حکایت فرستادن قآن پسران خویش
نوموغان و کوجو را با دیگر شهزادگان به جنگ قایدو
و غدر کردن شهزادگان با ایشان هر دو

و چون قآن خاطر از فتنه و بُلغاقِ آرپغ بُوکا فارغ گردانید
۵ تمامت شهزادگان کمر مطاوعت او در بستند؛ مگر قایدو پسر
قَاشپن بن اُوگِتائی قآن و بعضی از فرزندان چَغَتائی [قوبیلای قآن]
ایلچی فرستاد و استمالت داد و فرمود که دیگر شهزادگان تمامت
اینجا حاضر شدند، به چه سبب شما توقف نمودید؟ دلخواه ما چنان
است که دیده را به دیدار همدیگر روشن گردانیم و در هر باب
۱۰ کِنَگَاج کرده به انواع سُیُوزْغامیشی [یافته] مراجعت نمایند.

قایدو سرِ اِپلی نداشت، عذر آورد که چهارپایان ما لاغراند،
چون فربه شوند امثالِ فرمان نماییم؛ و سه سال بدین موجب تعلل
می کرد و بعد از آن به اتفاق قونچی نویان نارین را که به
اُورونگتاش [پسر مونگکه قآن] تعلق می داشتند و نزدیک ایشان
۱۵ بودند بدوانیدند و قتل و غارت کردند و آغاز فتنه و بُلغاق نهادند؛
و بدان سبب قآن پسر خود نوموغان با شهزادگان دست راست و
دست چپ از فرزندان [مونگکه قآن] شیرکپی را و فرزندان آرپغ
بُوکا یوبوغور و ملک تیمور و از برادرزادگان قآن توقتیمور پسر
سوگِتائی و از عمزادگان قآن اُوروغدائی، و چراقو اوتچگین با امرا و
۲۰ لشکر بی حد و بی اندازه، مقدم امرا اَنْتُون نویان به دفع فتنه قایدو
روانه فرمود. و بر کنار آب تابستان کرده چند روزی به شکار
بر نشستند و از یکدیگر جدا افتادند.

توقتیمور و شیرکپی در شکارگاه به یکدیگر رسیدند و کِنَگَاج
کردند که باتفاق نوموغان را [و هنتون نویان را] بگیریم و به

- دشمن بسیاریم. و تَوَقَّتِیْمُورْ شیرکِی را بفریفت و گفت: پادشاهی به تو می‌رسد و قَاآن بر ما و برادران ما حیف بسیار کرده است؛ و در شب هردو را بگرفتند، و نُوْمُوغان و برادرش کُوکُچُو را پیش مُونُگْکَه تِیْمُور فرستادند و هَنْتُونْ نُویان را پیش قَايْدُو؛ و گفتند حقوق شما بر ما بسیار است آن را فراموش ناکرده، پسران ۵ قوبیلای قَاآن و امرای او را که قصد شما دارند به خدمت فرستادیم؛ می‌باید که در حق یکدیگر [بد] نیندیشیم و باتفاق دفع دشمن کنیم. ایلچیان بازآمدند و جواب آورد که / از شما منت‌دار شدیم و همین توقع داشتیم؛ چون در آن حدود آب و علف نیکوست هم آنجا باشید. تَوَقَّتِیْمُور برنشست و بر سر اُورْدُوهای اُوگْتائی و چَفْتائی ۱۰ و پسران که بر سر آن اُورْدُوها بودند رسید. سَارْبَان و برادر مِیْنَقَاتِیْمُور بگرفت و آوازه درانداخت که پسران بَاتُو و قَايْدُو و شهزادگان متفق گشته بر عقب می‌رسند. ایشان جمله کُوج کردند و در صحبت تَوَقَّتِیْمُور و سَارْبَان روانه شدند. ناگاه لشکر قَاآن مقدم ایشان پیکلامپش برسید، اُورْدُوها را معلوم شد که آمدن ۱۵ پسران بَاتُو و قَايْدُو دروغ است. تَوَقَّتِیْمُور و سَارْبَان به شیرکِی پیوسته بودند و باتفاق با لشکر قَاآن مصاف دادند، شیرکِی و تَوَقَّتِیْمُور و سَارْبَان بگریختند و عزم ایل بَارِیْن کردند بر لب آب اِرْدِیْش و هریک به استعداد مشغول شدند.
- تَوَقَّتِیْمُور از آنجا به قصد تاختن ولایت قِیرْقِیز برنشست و ۲۰ لشکرهای قَاآن برسیدند و اَغْرُوقِ او را غارت کردند. او به طلب اَغْرُوقِ بازگشت و از شیرکِی مدد خواست، اجابت نکرد. او برنجید. چون بازگردید ناگاه در راه به سَارْبَان رسید و علی‌رغم شیرکِی او را نیز به وعده پادشاهی بفریفت. و در آن حال میان ایشان و شیرکِی مسافت بُعدی تمام داشت، و اِپْتِ بُوْقَا از قوم... حاضر بود ۲۵

و تعلق به شیرکی می‌داشت. بدوانید و او را با ملک تیمور و دیگر پسران را از آن حال اعلام کرد. شیرکی و ملک تیمور لشکر خود را جمع کردند و در صحرای چورکل بنشستند و ایلچی پیش توقتیمور فرستادند که فتنه و پریشانی اولوس چرا می‌کنیم؟ جواب داد که ۵ [در] شیرکی جلادت و تهور نیست، می‌خواهم که ساربان که مستعد است پادشاه باشد. شیرکی چون چاره ندید پیش ساربان فرستاد که اگر ترا پادشاهی می‌باید از من بخواه چرا از توقتیمور می‌خواهی. توقتیمور به جواب آن سخن گفت که چرا ما پادشاهی از تو خواهیم و پیش تو آییم، تو خود نزد ما آی.

۱۰ شیرکی چون دانست که مقاومت نتواند، و اگر جنگ کند لشکر بسیار بی‌فایده هلاک شوند، پیش ایشان آمد. و توقتیمور در میانه اپت‌بوقا را طلب داشت. او بگریخت و بر عقب برفتند. چون به وی رسیدند کارد بر خود زد تا هلاک شد. بعد از آن با یکدیگر مقرر کردند که ساربان بالا نشیند؛ و شیرکی را الزام کردند که اگر به ۱۵ دل راست آمده‌ای همین لحظه ایلچیان را پیش پسران باتو و قایدو فرست [به] اعلام آنکه ما به اختیار خویش ساربان را مقدم و سرور خویش گردانیدیم. بر فور بفرستاد. آنگاه او را گفتند با اوردوی خود گرد و ملک تیمور آنجا باشد تا وصول یوبوقور. شیرکی یوبوقور را آگاه گردانید. او انکار کرد و پیش ساربان ۲۰ نرفت.

توقتیمور به قصد او لشکر کشید. چون نزدیک رسید ایلچی فرستاد که ما چنین کنگاچ کرده‌ایم، اگر موافقت می‌نمایی [فیها]، والا جنگ را مستعد باش. یوبوقور جواب فرستاد که جنگ نخواهم کرد و پنج روز مهلت می‌خواهم تا استعداد یکشمپشی کنم؛ و به ۲۵ ترتیب لشکر مشغول شده و پنجم روز با لشکر برون آمد و صف

[بر] کشید تا جنگ کند. [تُوقْتِیْمُور حمله آورد و در آن زمان] لشکر تُوقْتِیْمُور بیکبار برگشتند و پیش یُوبُوقُور رفتند، و او با دوازده [نُوکُر] بگریخت و بعد از سه روز به خانه های مُغولان رسید نمدی سیاه پوشیده. آب خواست، او را نشناختند و ماست آوردند. ۵ برفور جمعی از عقب او برسیدند و نشان او یافته بر پی او می رفتند. ناگاه به جویی [پر] آب و گل رسیدند. با نُوکُران گفت اولی آنست که جنگ کنیم و به نام بمیریم. ایشان گفتند تو از اُورُوغی و خلل نکند؛ اما ما را بد باشد. از نُوکُران نومید گشته سلاح بینداخت و در دست خصم گرفتار شد. او را پیش شیرکی بردند. ۱۰

[شیرکی] او را از یُوبُوقُور بخواست. یُوبُوقُور گفت اگر حمایت او خواهی کرد دشمن بزرگ من تو باشی. شیرکی گفت که اگر از او یک بدی صادر شد، ده نیکویی کرده. فایده نداد و تُوقْتِیْمُور را هلاک کرد. ساربان پیش شیرکی آمد و گفت ۱۵ تُوقْتِیْمُور مرا بر آن داشت. شیرکی لشکر از او بازگرفت تا با دو سه نُوکُر می گردید. بعد از مدتی گروه گروه می گریختند / و به بندگی قان می رفتند. شیرکی خواست که بر عقب گریختگان برود و بازگرداند؛ و می ترسید که ساربان فتنه انگیزد. او را با پنجاه نُوکُر پیش قونیچی نواده جوچی فرستاد. اتفاقاً راه ایشان در حدود جند و اوزکند بر خیل خانه خاص ساربان افتاد. متعلقان او جمع ۲۰ شدند و آن پنجاه موکل [را] گرفته او را رهایی دادند.

ساربان باز با لشکری بر نشست و اُغُرُوق شیرکی را فرو گرفت و فرمود تا به جانب قان کُوج کنند. در مقدمه رسولی به اعلام حال خود روانه داشت. شیرکی آگاه شد، بیامد تا با ساربان مصاف دهد. لشکرش بیکبارگی پیش ساربان رفتند. او تنها بماند. ساربان ۲۵

فرمود تا او را پانصد سوار نگاه دارند. یوبوقور چون بشنید لشکر کشید تا با ساربان مصاف دهد. لشکرهاى او نیز بر ساربان گشتند، و او را نیز گرفته به پانصد سوار سپردند و به جانب قآن روان شدند. یوبوقور تمارض ساخته دو سه روزی مهلت خواست، و ۵ در خفیه مالی بسیار از نقود و جواهر پیش برادرزاده چینگگیزخان اوتچگین که یورت او در آن حدود بود فرستاد و درخواست کرد تا او را از آن ورطه هایل خلاص دهد.

شهرزاده اوتچگین لشکر جمع کرد و ناگاه اسپان ایشان را براند و لشکریان را فروگرفت. ساربان يك سواره با خاتون خود ۱۰ بگریخت. بهادری از آن اوتچگین چون دید که خاتون می گریزد عزم گرفتن او کرد. خاتون نعره زد. ساربان بازگشت و به يك تیر او را بینداخت و با خاتون به خدمت قآن روان شد. شیرکی پیش از وصول او آنجا رسیده بود و قآن او را راه نداده؛ و فرمان شد تا در جزیره ای که هوای آن عفوئتی تمام دارد مقیم شود [و] باقی ۱۵ عمر آنجا بماند، و عاقبت نماند؛ و ساربان را سیورغامپشی فرمود و ولایت و لشکر داد؛ و او نیز بعد از مدتی درگذشت؛ و یوبوقور اوردوهای شیرکی و ساربان برگرفت و به خیل قونچی [در] آمد و ملك تیمور و قورتقا باتفاق پیش قایدو آمدند. و پسر شیرکی اولوس بوقا به خیل قونچی آمد و مدتی آنجا بماند.

۲۰ یوبوقور از خدمت قایدو ملول شد و گریخته به بندگی قآن پیوست؛ و اولوس بوقا با مادرش و اوردوها همچنین؛ و چون مونگکه تیمور نواده جوجی نماند و تودامونگکه را به جای او بنشانند، نوقای و قونچی تودامونگکه کنگاچ کرده. نوموغان را پیش قآن فرستادند و عرضه داشتند که تمامت ایل گشته به قورپلتای حاضر ۲۵ شویم؛ و قایدو همچنین هنتون نویان را بازفرستاد و به قورپلتای

نرفت؛ و ایشان نیز عزم باطل کردند و نُوْمُوْغان بعد از يك سال درگذشت.

حکایت لشکر فرستادن قَاآن به جانب ولایت نَنگیاس

و مسخر گردانیدن آن ممالک را

- قَاآن چون لشکر مُغول را چند سال از برنشستن به لشکر آسایش داد، اندیشه فرمود که چون ممالک خِتائی بکلی مسخر است، نَنگیاس را [نیز] می باید ستد؛ و در زمان مُونگکه قَاآن پادشاه آنجا با مُونگکه قَاآن دوستی عظیم داشت و همیشه میان ایشان آمد شد ایلچیان بود، جهت آنکه پادشاهان نَنگیاس اصیل و معتبر بودند و در قدیم الایام ممالک خِتائی نیز ایشان داشته اند؛ و آلتان خان خِتائی از [نسل] اقوام جُورچه بود که خروج کرده آن ممالک را بگرفتند، و پادشاهان قدیم با نَنگیاس رفتند چنانکه شرح آن حال در تاریخ ایشان که ذیل این کتاب خواهد بود خواهد آمد؛ و سبب آنکه با پادشاهان خِتائی دشمنی داشتند، به وقت آنکه چینگگیز خان به فتح ممالک خِتائی مشغول بود مدد می نمودند؛ و خاصه در عهد اوگتائی ۱۵ قَاآن لشکری تمام فرستادند و معاونت کرد تا پادشاه خِتائی را بکلی مقهور گردانیدند، چنانکه در داستان ایشان مشروح گفته شد.

و در ابتدا مُونگکه قَاآن / قصد فتح نَنگیاس کرد و قویلائی قَاآن 410

- نیز بر همان قاعده عازم شد بتخصیص چون تختگاه او خِتائی بود و به ملک ایشان نزدیک، بر جمله بهر وقت لشکر به سرحد ایشان ۲۰ می فرستاد و کاری متمشی نمی شد، تا در تاریخ... که بایان نام پسر کُوکچو که امیری بزرگ بود از استخوان بَارین جدش آلاق نُویان که او را به گناهی به یاسا رسانیدند، و آن بایان به قُوبی

[بخش] و نصیب به قویلائی رسیده، و چون به ایران زمین در خدمت آباقاخان [بود] قویلائی قآن سرتاق نویان پسر سُدون نویان را در صحبت عبدالرحمن به ایلچی بفرستاد و بایان را طلب داشت.

۵ در سال گاو که هولاکوخان در گذشته بود او را در صحبت سرتاق نویان به خدمت قآن فرستادند و عبدالرحمن جهتِ اِ فراغ محاسبات در این ولایات بماند. [چون] آنجا رسید قآن سی تومن لشکر مغول و هشتاد تومن لشکر ختائی ترتیب فرمود، و سَمَکَه بَهادر را از امرای ختائی از شهر [چَغَان] بَلغُسُون که در زمان مُونگکَه قآن ایل شده بودند و به دلِ راست کوچ داده، بر سر لشکر ختائی معین گردانید؛ و بایان مذکور و امیر آجو نواده سوبدائی بَهادر از قوم اوریانگقت بر سر لشکر مغول نصب فرمود و فرمود که مقدمِ تمامت سَمَکَه بَهادر باشد، چه یاساق او سخت بود و همواره کارهای نیکو کرده [بود] و ایشان را به جانب نَنگیاس فرستاد. و سَمَکَه جهت ۱۵ رنجوری از راه بازگشت، و مقدم هر دو لشکر بایان و آجو شدند لشکری مقیمی تَمّا. چون عرصه ممالک نَنگیاس بغایت فسیح بود و لشکر بی شمار و اندازه، فتح آن به روزگار دراز دست می داد. قرب چهار سال جد و جهد نمودند و بعضی را مسخر گردانیدند؛ بعد از آن ایلچی به بندگی قآن فرستادند که لشکر کفایت ۲۰ نیست.

قآن [را] چون ترتیب لشکر بزودی دست نمی داد پُرلِغ فرمود تا تمامت زندانیان ممالک ختائی را حاضر گردانیدند، قریب بیست هزار مرد بودند، فرمود که شما تمامت مردنی اید صدقه فرق خویش شما را آزاد کردم و اسب و سلاح و جامه می دهم و به لشکر می فرستم. اگر سعی نمایند امیر و معتبر شوید؛ و مستعدان ایشان ۲۵

را امرای هزاره و صده و دهه گردانیده روانه داشت تا با لشکر بزرگ پیوستند. بعد از آن ایلچی فرستاد و بایان و آجو را به اولاغ طلب داشت. به هفت اولاغ بیامدند و ایشان را ارشاد و تعلیم فرمود که چگونه جنگ کنند. [پس] مراجعت نمودند.

- در هفتمین سال از تاریخ توجه به آن بلاد در کنار رودخانه ۵ کنگک موران با ایشان مصاف دادند، و هشتاد تومان لشکر ننگیاس را بزدند و آن مملکت را بستند؛ و پادشاه آنجا [سوچو] نام را بکشتند؛ و دیگر ولایات کندر و اپکی بوزه و مقومان و کلنک و [کیای و] کفجه گوه و غیر آن را مسخر گردانیدند؛ و ولایت سولانگکه که در عهد مونگکه قاآن ایل بود و باز یاغی شده بودند، ۱۰ چون قویلائی قاآن بر تخت نشست دیگر بار به بندگی حضرت آمدند و ایل شدند؛ و ولایت جاوه را از ممالک هندوستان لشکر فرستادند تا به جنگ بستند؛ و به کشتی به اکثر ممالک هند ایلچی فرستاد تا ایل شوند. و [ایشان] از سر اضطرار قبول کردند، و تا غایت [وقت] به راه ایل ایلچیان آمد شد می کنند. و ممالک ننگیاس را ۱۵ بر شهزادگان بخش کرده در هر ملکی از آن [سرحدات] لشکری مرتب بنشانند؛ و امیر بولاد آقا که بر احوال آن ممالک وقوفی تمام دارد روایت می کند که با آنکه عادت ننگیاس آنست که فقط معتبران که پیشوای قوم و صاحب تبع باشند در شماره آرند. عدد شماره آنجا نود و نه تومان است و هیچ مملکتی از آن وسیع تر نیست؛ چه ۲۰ در کتب آورده اند که ابتدای پنج اقلیم از آن ممالک است و مع هذا عمارت آن به همدیگر متصل، و تا غایت وقت آن لشکرهاي مفل و جاو قوت در آنجا متمکن اند و در هیچ وقت بیرون نیامدند، و هر امیر تومانی با لشکر بهم در ملکی معین نشسته و حاکمی آنجا به وی مفوض؛ و از قبل دیوان با هر یک چهار بیتکچی ملازم؛ و ۲۵

چون مال ولایت مطالبت رود حکم یرلپغ [قآن] به آن امیر فرستند
 و او بر وفق فرمان از تمامت شهرها / که به آن [ملك] تعلق دارد
 ساخته بفرستد، و هیچ يك از ایشان به کار دیگری تعلق نسازد؛ و
 آن جماعت زندانیان جمله امرای معتبر شده اند و ییلاق و قیشلاق
 ۵ حاصل کرده.

چون حکایات و احوال قویلائی قآن از ابتدای ولادت او تا آن
 زمان که بر تخت پادشاهی نشست و ممالك ختائی و ماچین را بتمام
 مسخر گردانید مشروح گفته شد، چند حکایت دیگر که مخصوص
 به ممالك او است و ضبط قواعدی که فرموده و حال لشکرها که در
 ۱۰ هر ملکی و سرحدی از آن ولایات معین گردانیده در قید تحریر
 آوریم، اِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.

حکایت عمارات که قآن در ولایات ختائی فرموده و قواعد و رسوم و ضبط و ترتیبی که در آن ممالك معهود است

۱۵ ولایات ختائی مملکتی بغایت وسیع و عریض است و معمور
 هرچه تمامتر؛ و راویان معتبر القول تقریر می کنند که در ربع
 مسکون آبادانی و کثرت خلق چنانکه در آنجاست در هیچ ملکی دیگر
 نیست، و از دریای بزرگ خلیجی نه بس بزرگ از طرف جنوب
 شرقی [بیرون آمده] در سرحد سواحلی که میان منزی و کؤلپ است
 ۲۰ و در میان ولایت ختائی تا چهار فرسنگی خان بالپغ آمده و کشتیها
 تا آنجا می آید؛ و به سبب قرب آن دریا بارندگی بسیار می باشد.
 و بعضی از آن ولایات گرمسیر است و بعضی سردسیر؛ و چپنگیز
 خان در عهد خویش آن ممالك [را پیشتر] مسخر گردانید، و در

عهد دولت اُوگِتائی قَاآن تمام بستدند.

و چینگِگِزخان و فرزندان اورا در ملك خِتائی تختگاه نبوده چنانکه در هر داستان یاد کرده شد؛ لیکن به سبب آنکه مُونگگه قَاآن آن ملك را به قُوبیلای قَاآن داده بود، و او نظر در انداخت ملکی بغایت معمور [دید] و بسیاری از ولایات و ممالك معتبر در حوالی ۵ آن، تختگاه خویش را اختیار کرد و شهر خان بالیغ را که به خِتایی جُونگدو خوانند و تختگاهی از آن پادشاهان آنجا بوده قِشلاق رامعین گردانید و آن را در قدیم الایام به اختیار منجمان و حکما بنا کرده اند به طالعی تمام مسعود و همواره با سعادت و دولت آن را هرچه تمامتر دانسته اند.

۱۰

چون چینگِگِزخان آن را خراب گردانید، قُوبیلای قَاآن خواست که آن را معمور گرداند. جهت نام و آوازه خویش شهری دیگر را در جنب [آن] بنا نهاد نام آن دای دُو؛ چنانکه بهم متصل اند. و باروی آن را هفده برج است، از برجی تا به برجی مقدار یک فرسنگ؛ و چنان معمور است که در بیرون نیز عمارتهای بی ۱۵ اندازه ساخته اند، و انواع درختان میوه دار از هر ولایتی آورده اند و در باغات و بساتین آنجا نشانده و اکثر برومند است. و در میان آن شهر اُورْدوی خویش را سرایی بغایت با عظمت ساخته و نام آن قَرشی کرده، و ستونها و فرش آن تمامت از رُخام و مرمر است در غایت خوبی و پاکیزگی؛ و پیرامون آن چهار دیوار ۲۰ گردانیده که از دیوار تا دیوار فاصله تیر پرتاوی هست به بیرونی جهت کِرْیاس و اندرونی جهت نشستن امرا که هر بامداد جمع شوند، و سومین جهت کزپگتَنان، و چهارمین جهت خواص؛ و قَاآن زمستان در آن سرای نشیند، [و نمودار آن مصوران در کتب تاریخ بسیار در نقش آورده اند و بر آن هیأت است که نقش ۲۵

شده].

و خان بالیغ و دایدورا رودخانه‌ای بزرگ است که از جانب شمالی که راه ییلاق است از حدود چمچال می‌آید و آبهای دیگر هست، و از بیرون شهر ناووری بغایت بزرگ مانند دریاچه‌ای ساخته [اند] و بر آن بندی بسته، جهت آنکه کشتیها در آنجا اندازند و تفرج کنند. و آب آن رودخانه پیش از این در موضعی دیگر جاری بود و در خلیجی می‌ریخت که از دریای محیط تا حدود خان بالیغ آمده، و جهت آنکه خلیج در آن نزدیکی تنگ بود و کشتیها نمی‌توانست آمد، بارها بر چهارپایان بار کرده به خان بالیغ می‌آوردند.

۱۰ مهندسان و حکمای ختائی احتیاط کرده تقرر کردند که ممکن / است که از اکثر ولایات ختائی و از دارالملک ماچین و از 412/ شهر خینگسای و زیتون و دیگر مواضع کشتی به خان بالیغ بیاید. قان فرمود تا جویی بزرگ ببرند و آب رودخانه مذکور و چند رودخانه دیگر که از قراُموران و غیره اولام اولام در شهرها و ولایات می‌رود در آن جوی انداختند. و از خانبالیغ تا خینگسای و زیتون که بندر هندوستان و دارالملک ماچین است چهل روزه راه باشد کشتی روان است، و در این رودخانه بندهای بسیار جهت آب ولایات بسیار بسته‌اند، و چون کشتی به آن بندها می‌رسد به ۲۰ چرخ جرّالثقیل آن را با بار بهم هرچند بزرگ و گران می‌باشد بر بالا می‌کشند و از آن سوی بند در آب می‌اندازند تا می‌رود؛ و عرض آن نهر از سی گز زیادت باشد.

[قوپیلای] قان فرمود تا دیوار آن نهر را سنگ بند کردند تا خاک در آن نرود. و در جنب آن نهر جاده شارع بزرگ است که به ۲۵ ماچین می‌رود و چهل روزه راه [باشد]؛ تمامت آن راه سنگ

درانداخته‌اند تا چون بارندگی بسیار می‌باشد چهارپایان را پای به‌گل فرو نرود، و از دو طرف جاده درخت بید و غیره نشانده‌اند چنانکه بر همه راه سایه درخت می‌افتد و هیچ آفریده را از لشکری و غیرهم یارای آن نه که شاخی از آن درختان بشکند یا برگی از آن به چهارپایان دهد. و از طرفین دیه‌ها و بتخانه‌ها و دکانها ۵ ساخته‌اند چنانکه آن چهل روزه راه بکلی معمور است؛ و باروی شهر دایدو به خاک ساخته‌اند، چه عادت آن ولایت آن است که دو تخته می‌نهند و خاک نمناک در آن میان می‌ریزند و به چوبی بزرگ می‌زنند تا محکم می‌شود و تخته باز می‌گیرند و دیوار می‌باشد؛ و جهت آنکه بارندگی بسیار اتفاق می‌افتد و خاک آن ولایت بی‌قوت، ۱۰ دیوار چنین محکم‌تر می‌باشد.

و قآن در آخر عمر فرمود تا سنگ بیاوردند و خواست تا روی آن دیوار را سنگ بست کند؛ و درگذشت، *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* که تیمور قآن را توفیق اتمام آن رفیق گردد؛ و قآن خواست که در *يَايَلَاق* شهر *کیمین فو* که بر پنجاه فرسنگی دایدو است همچنین [سرای] ۱۵ بسازد و عمارتی کند، و از *قشلاق* تا آنجا سه راه است: یکی راهی که آن را جهت شکار *غروق* کرده باشند و بغیر از *ایلچی یارالتود* دیگری به آن راه نرود؛ و راهی دیگر به جانب شهر *جوجو* که بر کنار آب سنگین فرو روند و در آنجا انگور و میوه بسیار باشد؛ و شهری دیگر به آن شهر *نزدیک* است نام آن سیمالی، و اکثر مردم ۲۰ آن سمرقندیان‌اند و باغهای بسیار به رسم سمرقند ساخته؛ و راهی دیگر هست بر گریوه که آن را *سپنگلینگ* می‌گویند، و چون از آن گریوه می‌گذرند همه صحرا و مرغزار و *یایلاق* است تا شهر *کیمین فو*، و پیش از این *یایلاق* در حدود شهر *جوجو* مذکور می‌کردند، و بعد از آن در حدود شهر *کیمین فو* اختیار فرمود، و در ۲۵

جانب شرقی آن قَرَشی جهت خویش بنیاد نهاد نام آن لَنگَتِن، و شبی خوابی دیده و آن را ترك گرفته و با حکما و مهندسان کِنگَاج کرده تا قَرَشی دیگر کجا سازد.

جمله متفق شدند که بهترین مواضع از روی خاصیت ناؤوری ۵ است که در جنب شهر کیمین فو در میان مرغزار است. خواستند تا آن را خشک کنند و در آن ولایت سنگی هست که به جای هیزم به کار می‌دارند؛ از آن بسیاری جمع کردند و فحم وافر، آن ناؤور را با چشمه آن از جَص و آجر خرد کرده پر کردند و قلعی و ارزین بسیار بدان گداختند تا محکم شد، و به مقدار مرد بالایی از زمین ۱۰ برآوردند و صفه‌ای بر بالای آن ساخته، و چون آب در جوف زمین محتبس گشت از جوانب دیگر به مرغزارهای دیگر بیرون آمده و چشمه‌ها روان گشته، و بر سر آن صفه قَرَشی به یَنگِ خِتائی ساخته و پیرامون آن مرغزار دیواری کشیده و از آن دیوار تا قَرَشی دارابزین چوب نهاده تا کسی به میان مرغزار درنتواند رفت، و ۱۵ انواع شکاریها در آن مرغزار کرده و به تناسل و توالد بسیار گشته‌اند. و در میان آن شهر نیز سرایی و قَرَشی کوچکتر از آن ساخته، و از قَرَشی بیرونی تا اندرونی کوچه‌ای ساخته‌اند چنانکه بر آن ممر خاص در قَرَشی رود. و جهت کِرِیاس دیواری گرد آن قَرَشی کشیده به بعد يك تیر پرتاو، و اکثر اوقات در قَرَشی ۲۰ بیرون / شهر باشد.

413/

و در آن ممالك شهرهای معظم بسیار است و هر يك را نامی نهاده‌اند که از روی اشتقاق معنی خاص دارد؛ و مراتب حکام از القاب آن شهرها معلوم گردد چنانکه حاجت نباشد که در یَزَلِغ نویسند یا بحث کنند که حاکم کدام شهر بزرگتر است، و در محافل ۲۵ به جهت نشستن ایشان را هیچ گفت‌وگوی نباشد و از هر مرتبه

معین باشد که کدام حاکم را استقبال [آن] دیگر باید کرد و پیش او زانو باید زد؛ و [آن] القاب و مراتب بر این ترتیب است که مشروح [نوشته] می‌شود:

- مرتبه اول: گینگک، مرتبه دوم: دُو، مرتبه سوم: فُو، مرتبه چهارم: جُو، مرتبه پنجم: [چی]، مرتبه ششم: گُون، مرتبه هفتم: ۵ [هین]، مرتبه هشتم: [جین]، مرتبه نهم: [شون]
- و اول مملکتی وسیع را گویند مانند روم و فارس و بغداد؛ و دوم ملکی را گویند که تختگاه پادشاه باشد و بر این قیاس نازل می‌شود؛ و هفتم شهرهای کوچک را گویند؛ و هشتم قصبه‌ها را گویند؛ و نهم دیه‌ها و مزارع را، و دهم نیز هم مزرعه و دیه ۱۰ باشد. و بندرهای سواحل را مائو گویند. و این ضابطه و ترتیب در دیگر ولایات نیست و اکثر امور ممالك بر این نمط مضبوط و محفوظ است.

حکایت امرا و وزرا و پیتیگیان ولایت ختای
و تفصیل مراتب ایشان و قواعد و ضوابطی که ایشان
را است و مصطلحات آن قوم

- ۵ امرای بزرگ که ایشان را راه نیابت و وزارت باشد ایشان را
چینگسانگ گویند؛ و امیر لشکر را طایفو؛ و امیر تومن را
ونگشی؛ و امرا و وزرا و نواب دیوان که تازیك و ختایی و اویغور
باشند فنجان. و رسم چنان است که در دیوان بزرگ چهار
چینگسانگ از امرای بزرگ، و چهار فنجان از امرای بزرگ
اقوام مختلف تازیك و اویغور و ختایی و ارکاؤون باشند؛ و ایشان
۱۰ را نیز در دیوان نواب باشد. و مناصب امرا و حکام آنجا به حسب
مرتبه است و مراتب ایشان بر این ترتیب است:
مرتبه اول: چینگسانگ [راه وزارت و نیابت داشته باشند].
مرتبه دوم: دایفو [امیر لشکر باشد و هرچند بزرگ باشد
رجوع به چینگسانگ کند].
۱۵ مرتبه سوم: فنجان [نایب و وزیر دیوان باشد از اهل اقوام
مختلف].

مرتبه چهارم: یوچینگ.

مرتبه پنجم: ژوچینگ.

مرتبه ششم: سَم چینگک.

مرتبه هفتم: سَمی.

مرتبه هشتم: گَنچون.

مرتبه نهم: معلوم نشود، [تمامت کُتاب زیر دست او باشند].

- ۵ و در زمان قوبیلای قآن چینگسانگک این امرا بوده‌اند: هنتون
نویان، اوچاچار، اولچای ترخان، داشمن. و این زمان هنتون
[نویان] نمانده و دیگران برقرار [اند] با یکی دیگر چینگسانگک
[تیمور] قآن‌اند. و منصب فنجان پیش از این به اهل ختای
می‌دادند و این زمان مغول و تازی و اویغور را نیز می‌دهند، و
مقدم [فنجانان] را [شو] فنجان گویند یعنی زبده فنجانان. و در ۱۰
این وقت که چاغ تیمور قآن است سرور همه بایان / فنجان است /414
پسر سید ناصرالدین پسرزاده سید اجل؛ و او را این زمان سید
اجل نیز می‌گویند؛ و دوم عمر فنجان از مغول، و سوم تکه فنجان
از اویغور؛ و پیش از این لاچین فنجان بوده برادرزاده امیر
سونچاق؛ و این زمان پسرش است کرمانه نام؛ و چهارمین پیغمیش ۱۵
فنجان که به جای تیمور فنجان است، و او نیز از اویغور است.
و چون قآن اکثر اوقات در شهر دایدو می‌نشیند جهت دیوان
بزرگ که آن را شینگک خوانند موضعی ساخته که در آنجا دیوان
دارند. و عادت چنان است که نایبی باشد که دروازه‌ها بدو تعلق
دارد؛ و بلارغویی را نیز که بگیرند پیش آن نایب برند و او ۲۰
بپرسد و نام آن دیوان لیسه است؛ و چون پرسیده باشد صورت
حال بنویسند و با آن بلارغو بهم به دیوان لوشه فرستند که به مرتبه
بالتر از آن است، و از آنجا به دیوان سوم فرستند که آن را چییون
گویند، و بعد از آن به دیوان چهارم فرستند که نام آن تونجیون
است و کارهای یامها و قاصدان به آن دیوان تعلق می‌دارد؛ و آن ۲۵

سه دیوان مذکور تحت فرمان آن دیوان باشند، و بعد از آن به دیوان پنجم برند که آن را ژوشتایی گویند و کار لشکر سازند؛ و بعد از آن به دیوان ششم که نام آن سنویشه است و همه ایلچیان و بازرگانان و آینده و شونده آنجا باشند و یرلیغ و پایزه به آن دیوان ۵ تعلق دارد؛ و در این وقت آن منصب علی الانفراد به امیر داشمن مفوض است. چون بدین شش دیوان برده باشند، آنگاه به دیوان بزرگ که آن را شینگ گویند برند و بپرسند، و خط انگشت آن کسان که در سخن باشند باز گیرند.

و معنی خط انگشت آن است که به تجربه معلوم و محقق گشته ۱۰ که بند انگشتان مردم متفاوت است، هرگاه که یکی را حجتی باز دهند آن کاغذ در میان انگشتان او نهند، و بر ظهر آن حجت به نشان خط بر موضع بند انگشتهای او کشند تا اگر وقتی منکر شود با نشانهای بند انگشت او مقابله کنند، و چون راست باشد انکار نتواند؛ و چون بر این نمط در همه دیوانها احتیاط کرده ۱۵ باشند عرضه دارند و موجب فرمان در آن باب به تقدیم رسانند! و عادت چنان است که امرای مذکور هر روز به شینگ روند و سخن مردم بپرسند و مهمات ممالك بسازند. و این چهار چینگسانگ نیز که بنشینند و دیگر ارباب مناصب مذکور و بیتکچیان هر یک بر حسب منصب به ترتیب بنشینند و هر یک را شیرهای بر مثال ۲۰ صندلی در پیش بنهند و دوات بر آن نهاده و همواره آنجا باشند.

و هر امیری را تمغایی و نشانی معین باشد، و چند بیتکچی معین اند که وظیفه ایشان است که نام آن کس که هر روز به دیوان بیاید بنویسند تا چندان [روز] که نیامده باشد از جامگی او وضع کنند؛ و اگر یکی کمتر به دیوان آید که او را عذری واضح نباشد ۲۵ او را معزول گردانند. و سخن در بندگی قآن این چهار چینگسانگ

عرضه دارند.

و شینگ خان بالیغ در غایت عظمت است و چند هزار ساله دفاتر دیوان در آنجا باشد و ضبط نیکو کنند و دساتیر نیکو نگاه دارند و عمل آن شینگ / قرب دو هزار باشند؛ و شینگ در هر شهری نباشد الا جایی که دارالملک شهرها و ولایات بسیار باشد مانند شیراز و بغداد و قونیة روم. و در ممالك قآن دوازده شینگ هست و در غیر شینگ خان بالیغ چینگسانگ نمی باشد مگر يك امیر به اسم شحنگی و امیری بر سر آن باشد و چهار فنجان، و دیگر دیوانها و مناصب برقرار می باشد. و مواضع شینگ دوازده گانه و مراتب آن بدین تفصیل و ترتیب است:

۱۰

اول: شینگ خان بالیغ و دایدو.

دوم: شینگ ولایت جوزجه و سولانگه، و در شهر چونجو که بزرگترین شهرهای سولانگه است این دیوان نهاده اند و علاءالدین فنجان پسر حسام الدین سمجینگ المالیقی و حسن زوچینگ آنجا [می باشند].

۱۵

سوم: شینگ ولایت کولی و کوکولی که ملکی علیحده است و ملك آن را وانگ گویند؛ و قوبیلای قآن دختر خود بدو داده و پسرش موانس قآن می باشد و او وانگ آنجا نباشد.

چهارم: شینگ شهر نانگینگ، و آن شهری بزرگ است از ملك ختای بر کنار رودخانه قراموران؛ و یکی از دارالملکهای قدیم ختای بوده است.

پنجم: شینگ [شهر ینگجو که] این شهری است بر سرحد ختای افتاده، و توقان پسر [قوبیلای قآن] آنجا می باشد.

ششم: شینگ شهر خینگسای که دارالملک منزری است و علاءالدین فنجان پسر سیف الدین طغاچار نویان با نوکری ختایی ۲۵

سُوچِیَنگْ نام و عمر فِنجَان مَنزِیَتائی و بیکْ خُوجَه طوسی فِنجَان
آنجا می باشد.

هفتم: شِپَنگْ شهر فُوجُو از شهرهای مَنزِی و پیش از این
شِپَنگْ در آنجا بوده و به زِیْتُون بردند و این زمان با آنجا آورده اند
و حاکم آنجا وقتی ژَن برادر دَاشَمَن بوده است و [حالا] برادر
بایان فِنجَان امیر عمر؛ و بندر کشتیهای زِیْتُون است و حاکم آن
بهاء الدین قَنذزی.

هشتم: شِپَنگْ شهر لُوکِیَن فو شهری است از ولایت مَنزِی که
یک طرف آن ولایت با تَنگْکُوت [تعلق] دارد، و برادر بایان فِنجَان
حسن فِنجَان و برادر لَاجِیَن فِنجَان هم حسن نام آنجا حاکم اند.

نهم: شِپَنگْ [کُونگِی که آن را] تَازِپِکان چِین کَلان می گویند.
شهری بغایت بزرگ است بر ساحل دریا زیر زِیْتُون، و بندری
معظم است و نوقای نامی و رکن البیدین التُسْتَرِی فِنجَان در آنجا
حاکم اند.

دهم: شِپَنگْ [قَرَا جَانگْ]، و آن مملکتی علی حده است و در
آنجا شهری بزرگ است نام آن یَاچِی؛ و شِپَنگْ در آن شهر است و
اهل آنجا تمامت مسلمان اند و حکام آن یَغَان تِیگِین و یعقوب [بیک]
پسر علی بیک از نسل یَلَوَاج.

یازدهم: شِپَنگْ [کِیَن جَانفُو] از شهرهای ولایت تَنگْکُوت
[است] و آنندَه پسر مِیَنگْکَلَا در این ولایت می باشد، و حاکم آنجا
[قَایِتمِش] برادر دَاشَمَن؛ و فِنجَان او عمر خِتایی؛ و یُورِی آنندَه
در موضعی که نام آن چَفَان نَاوُر است و قَرَشِی ساخته.

دوازدهم: شِپَنگْ [قَمْچُو هم از شهرهای] ولایت تَنگْکُوت است
[مملکتی] بغایت بزرگ [است] و ولایت بی اندازه تبع آن است
و آجِیپی آنجا می نشینند، و امیر خواجه نامی به اسم شخنگی و

حاکمی آنجا می‌باشد.

و چون آن ممالك از یکدیگر دوراند در هریک شهزاده‌ای یا امیری معتبر مقیم است با لشکر، و رجوع اهل آن ولایت و مهمات و مصالح آنجا با وی [تعلق دارد] و ضبط و محافظت آن می‌کند. و شینگ هر ملکی در معظم‌ترین شهرهای آن ملك می‌باشد؛ و هر شینگ به مقدار دیهی بود چه خانه‌ها و حجره‌های بسیار با مرافق و توابع ساخته [اند] و غلامان و کارکنان بسیار ملازم، و دقایق ترتیب و ضوابط آن دیوانها بغایت باریک و نیکو. و عادت چنان است که مجرمان و گناهکاران را بعضی بکشند و بعضی را از خان‌ومان و [مال و] ملك جدا کنند و به گردون کشیدن و کار گل و نقل سنگ فرستند چنانکه [یک] متعلق با او نماید تا مردم چون امرا و معتبران را / در آن حال ببینند اعتبار گیرند و یاساق و ترتیب ایشان انواع بسیار است و حکایات آن ممالك از هرگونه هرچه تمامتر لیکن چون تاریخ آن دیار علی‌حده [در ذیل این کتاب] خواهد آمد بر این مقدار اقتصار رفت.

/416

۱۵

حکایت اطراف ممالك قاآن و ذکر شهزادگان

و امرا که با لشکر بهم به جهت محافظت ملك در سرحدات

می‌نشینند

قاآن را در جانب شرقی جنوبی هیچ یاغی نیست چه تمامت ولایاتی که بر آن صوب افتاده داخل مملکت او است تا به دریای محیط، الا آنکه بنزدیک ساحل ولایت جوزجه و کولی و در میان دریای محیط جزیره‌ای عظیم است نام آن جینگو، و دور آن قریب چهارصد فرسنگ باشد و شهرها و دیه‌های بسیار بر آنجا و

۲۰

پادشاهی علی حده دارد، و بر قرار ما تقدّم یاغی است، و مردم آن جزیره کوتاه بالا و کوتاه گردن و بزرگ شکم باشند. و در آنجا معادن بسیار است، و از جانب شرقی مطلق تا ساحل محیط و سرحد ولایت قیزقیز هیچ یاغی ندارد، و از جانب جنوبی غربی از ولایت مَنزِی و در میان ولایت کُونْگِی و زَیْتُون بر ساحل بیشه‌ای سخت بزرگ هست، پسری از آن پادشاه مَنزِی در آنجا گریخته، و اگرچه قوتی و شوکتی ندارد به دزدی و عیاری روزگار می‌گذراند.

و از جانب غربی ولایتی هست که آن را کَفْجَه گُوَه می‌خوانند و در آن مواضع و بیشه‌های سخت است متّصل به ولایت قَرَا جَانْگِک و بعضی هندوستان و ساحل، و در آنجا دو شهر است لُوْچَک و خِیْنَام، و پادشاهی علی حده دارد و با قَاآن یاغی است؛ و طُوْغَان پسر [قَاآن] که در لُوکِیْن فُو از ولایت مَنزِی با لشکر نشسته محافظت ولایت مَنزِی می‌کند و احتیاط آن یاغیان نیز می‌نماید. یَک نوبت با لشکریان شهرها که بر ساحل است رفت و بگرفت و هفته‌ای آنجا بر تخت نشست. ناگاه لشکر ایشان از دریا و بیشه و کوه کمین بگشادند و لشکر طُوْغَان که به غنیمت مشغول بودند بزدند، و طُوْغَان به سلامت بیرون آمد، و برقرار در حدود لُوکِیْن فُو می‌باشد.

و از جانب شمالی غربی که سرحد ولایت تبت و زَرْدَنْدَان است یاغی ندارد مگر از جانبی که با لشکر قُتْلُغ خواجه پیوسته است، لیکن کوههای سخت در میان آن است و یاغی در نمی‌تواند رفت، مع هذا بعضی لشکر جهت محافظت آن طرف نشانده‌اند. و شمالی شرقی در عرض جانب قَا اَیْدُو و دُوا است، و از سرحد ایشان تا سرحد ملک قَاآن چهل روزه راه بیابان است، و از جانبین لشکر و قَرَاوُل بر سرحد ها نشسته و محافظت می‌نمایند و احتیاط

می‌کنند و احیاناً اتفاق جنگ می‌افتد، و عرض سرحد ملک قآن بر جانب مذکور يك ماهه راه باشد ممتد به طرف شرقی و لشکر و قراول در اکثر آن مواضع ضروری، و از شرق ابتدا کرده شهزادگان و امرا با لشکر نشانده‌اند.

- در اول طرف شرقی شهزاده کَمْبَلَه، برادر مادر پدری قآن با ۵ لشکر نشسته، و زیر او کُورگُوز کُورگان داماد قآن؛ و زیر او جُونگُور پسر تُوَقْتا که از امرای بزرگ قوبیلای قآن بود؛ و زیرتر از او نَنگِیادای پسر نایان گویوگچی که هم امیری بزرگ بوده؛ و زیرتر از او کُوکچو عم تیمور قآن. و بعد از آن به ولایت تَنگقوت می‌رسد که شهزاده اننده پسر مَنگقلا می‌داند [و] با ۱۰ لشکر آنجا می‌نشیند در حدود چغان ناوور و زیر او سرحد قراخوچو است که شهر اویغوران است؛ و در آنجا شراب نیکو باشد و میان سرحد قآن و قایدو افتاده [است] و با هردو می‌سازند و خدمت جانبین می‌کنند؛ و زیر از آن شهزادگان آجیچی نواده چغتای و جوبای پسر آلو می‌نشینند؛ و زیر از آن کوه‌های سخت تبت است ۱۵ که ذکر رفت. و در راه‌ها و ولایات مذکور جهت بی‌آبی در تابستان رفتن ممکن نیست و در زمستان مگر از آب برف خورند و روند. /

حکایت شهزادگان و امرای بزرگ

که ملازم قآن می‌باشند و به وی تعلق می‌دارند

- از پادشاه‌زادگان تُوَقْتا کُوون داماد امیر اولجای چینگسانگ ۲۰ جای نایان اوروغ طغاچار دارد. چون نایان را بکشتند یرلیغ شد که هر غلام و اسیر ایشان که گرفته‌اند بازگردانند. تمامت بر او جمع شدند، و دیگر... پسر تُوگوز خاتون از خواتین... در یورت‌های

اُونان و کِلُورَن می‌نشینند خَیْشَنگَک نام و پسر تائیکِی که از خاتو[نان] اَسوتای بود که بغایت جمیله است و قآن او را سته پادشاه زاده است. توره اُوغول و یاساُور هردو برادراند سوسه پسر کوچو از اوروغ اُوگتائی قآن شهزاده بزرگ است و از اوروغ چغتائی آجیقِی پسر بُوری پسر موأتوگان و به سال از همه شهزادگان ۵ بزرگتر [است] و در این وقت بغایت بزرگ و معتبر؛ و دامادان قآن آنچه معلوم اند یکی پسر پادشاه ولایت سولانگقه است و یکی دیگر منزّی تائی از قوم قونقرات دختری دارد که نام او اُونگجین است، و یکی دیگر پسر پادشاه منزّی است که در قدیم الایام پادشاه ایشان بود و این زمان معزول است و پیش قآن به راه دامادی و ۱۰ امیری می‌گردد.

حکایت پسر سید اجل بخاری

که وزیر قآن بود و از آن نبیره او بایان فنجان

پسرزاده سید اجل بخاری که بعد از یلواچ در حضرت قوبیلای قآن وزیر بود و قآن ولایت قراجانگک به وی توسامیشی کرده، ۱۵ به وقت آنکه قوبیلای قآن به حکم مونگکه قآن به آن ولایت رفته بود و لشکر او گرسنه و برهنه مانده پیش آمد و مراسم خدمت به واجبی به جای آورد و قوبیلای قآن متقبّل شد که در بندگی مونگکه قآن او را تربیت کند و همچنان کرد.

۲۰ مونگکه قآن او را نواخت و سیورغامیشی بسیار فرمود، و چون نوبت پادشاهی به قوبیلای قآن رسید او را سیورغامیشی کرد و منصب وزارت به وی ارزانی داشت، و پسرش ناصرالدین را به جای او به حاکمی ولایت قراجانگک فرستاد، و او مدت بیست و پنج

سال وزارت کرد و هرگز او را اَیْغَاقی بیرون نیامد و نکبتی نرسید و به اجل مَسْمِی وفات یافت؛ [و این از نوادر است]. و ناصرالدین برقرار در قَرَأْجَانْگْ حاکم بود و نیامد تا تِگْشْمِشِی قَاآن کند، و در این پنج شش سال وفات یافت و در شهر خَانْ بَالِیغ او را در باغ خویش دفن کردند؛ و پیش از آن پسر ناصرالدین ابوبکر نام را ۵ که این زمان او را بایان فَنجَان می گویند به شهر زَیْتُون به حاکمی فرستاده بودند.

و چون سَیِّد اجل وفات یافت امیر احمد فَناکتِی وزیر قَاآن شد و حل و عقدِ امور در دست او بود؛ و بواسطه آنکه در وقتی که جَابُونْ خاتون هنوز در خانه پدر بود امیر احمد پیش ایشان قربتی ۱۰ داشت، و چون او خاتون قَاآن شد ملازم اُورْدُویِ او [می] بود و اعتبار یافت و از جمله امرای بزرگ گشت و حکم ممالک به دست فروگرفت؛ و امرای خِتائی از راه حسد با او بد بودند، و جِیْمْ گِیْمْ نیز با او بی عنایت [بود] تا غایتی که روزی کمانی بر سر او زد و رویش بشکافت. ۱۵

چون به بندگی قَاآن آمد پرسید که روی ترا چه شد؟ گفت اسب لگد زد. جِیْمْ گِیْمْ حاضر بود، برنجید و گفت عیب می داری که گویی جِیْمْ گِیْمْ زد؟! و دیگر باره به حضور قَاآن او را مشت بسیار بزد، و همواره احمد از او هراسان بودی. و در تابستان آن سال چون قَاآن از شهر دَایْدُو به جانب یَا یَلْاق می رفت، احمد را و امیری ۲۰ تَرْکَانْ نام از قوم قِیْچَاق بر سر دیوان و خزانه ها بگذاشت تا قَرْشِی را محافظت می نماید؛ و امرای خِتای که آنجا [حاضر و] ملازم بودند از راه حسد و کینه دیرینه به قصد او مشغول شدند. /

حکایت امیر احمد فناکتی که وزیر قآن بود

و کشته شدن او به دست گاؤفنجان و استخلاص منزی

در زمان قوبیلای قآن چون امیر احمد فناکتی فنجان و وزیر بود شخصی ختایی گاؤفنجان نام هم وزیر بود؛ و چون امیر احمد اعتبار تمام داشت او را شو فنجان می گفتند یعنی وزیر بیدار، و شولقب بزرگ فنجان باشد؛ و کار فنجان اتساع بسیار داشت و بر امیر احمد حسد می برد. در تابستان مذکور که قآن او را بر سر قرشی و دیوان خان بالیغ و دایدو گذاشته بود، گاؤفنجان با جمعی ختایان وضعی کرد تا قصد او کنند. غلامی از رکابداران [امیر] احمد بر آن حال مطلع شد و او را خبر داد.

امیر احمد شبانه چهل سر اسب گزیده از آختگان خاص قآن که در جو بسته بودند برگرفت و روانه شد. ختایان وقوف یافتند؛ و چون روز شد به دیهی پنج فرسنگی که آن را شنزای گویند و تازپکان دیه چوله و یام سید اجل نیز گویند رسید. ختایان به جهت آنکه پیش از آن راهها سپرده بودند نمی گذاشتند که بر پول بگذرد. خواست که بر رودخانه زند و بگذرد، ختایان سر راه گرفته بودند منع می کردند. در اثنای آن گفت و گوی گاؤفنجان بر عقب برسید و چلبور امیر احمد بگیرفت و گفت: قآن ما را اینجا گذاشته است تا مهمات دیوان سازیم، تو چرا در کنگاچ ما می روی؟! او گفت قآن مرا طلب داشته است [می روم؛ گاؤفنجان نمی گذاشت].

در میانه آن مقاتل چهار ایلچی جهت مهمات از بندگی قآن به خان بالیغ می آمدند، امیر احمد چون ایشان را دید بانگ زد که پیش قآن می روم و مرا نمی گذارند.

ایلچیان گفتند که قآن ما را به طلب امیر احمد فرستاده است.

گَاؤُفَنجَان گفت ما را به جهت مصالح دیوان گذاشته است و با وی کار است. ایلچیان مبالغه کردند و او را خلاص دادند تا برفت و به موضع یایلاق به بندگی قَاآن پیوست، و طبقی سیاه حاصل کرد و از هرگونه مروارید در آن ریخت و کاردی بر سر آن نهاد و تُرغوی سرخ بر آن پوشیده به بندگی قَاآن برد. پرسید که چیست ۵ و چه معنی دارد؟! عرضه داشت که پیش از این چون بنده به بندگی آمد ریش او مانند این طبق سیاه بود، و در کُؤچ دادن همچون مروارید سپید شد. گَاؤُفَنجَان می‌خواهد که به کارد ریش من چون این تُرغو سرخ گرداند؛ و حال بر آن نمط که رفته بود عرضه داشت، و ایلچیان که مشاهده کرده بودند به صدقِ او گواهی ۱۰ دادند.

قَاآن فرمود تا بروند و او را بگیرند. گَاؤُفَنجَان چون دانسته بود که آن سخن به محلّ عرض رسید به شهر سَایان فُوکِه در سرحد مَنزِی بر کنار قَرَامُورَان است گریخت یک نیمه از این طرف و یک نیمه از آن جانب. و در قدیم از یک نیمه مال به پادشاهان ختای ۱۵ می‌دادند و از نیمه‌ای به پادشاه مَنزِی. و بر این جمله میان ایشان مصالحه بود. چون خِتائی در تصرف مغول آمد مجموع آن شهر را پادشاه مَنزِی با تصرف گرفت. و قلعه‌ای محکم و بارویی قوی و خندقی ژرف بر این جانب آب است. و هرچند لشکر مغول می‌رفت فتح آن میسر نمی‌شد. چون گَاؤُفَنجَان آنجا رفت، و امیری معتبر ۲۰ و مشهور بود، ایشان به وصول او مستظهر گشتند و بر وی اعتماد کردند، و در آنجا نیز از امرای معتبر شد.

قَاآن فرمود تا بایان با لشکری بر عقب او برفت. و پیش از آن در خِتای منجنیق فرنگی بزرگ نبود، از این ملک طالب منجنیق [ساز که] از بَمَلَبَک و دِمَشَق آنجا رفته بود، و فرزندان او ابوبکر ۲۵

و ابراهیم و محمد و متعلقان او هفت منجنیق بزرگ ترتیب کردند و روی به فتح آن شهر نهادند. گاوُفَنجَان جاسوسی پیش امرای لشکر فرستاد که من گناهی نکرده‌ام، میان من و امیر احمد خصومت بود و قصد همدیگر می‌کردیم، و این زمان از ترس اینجاگریخته‌ام؛

۵ اگر قآن خون من ببخشد [من] شهر به دست [شما] بازدهم؛ و

بنیاد / مملکت مَنزِی بر این شهر است و چون گرفته باشد مجموع 419/ مملکت مسخر گردد.

ایِلچی گاوُفَنجَان را به حضرت قآن فرستادند تا حال عرضه داشت. قآن او را سُوْرَغَامِشِی فرمود و جهت او امان‌نامه و شمشیر فرستاد. او بدان مستظهر گشت و لشکر منجنیق بر قلعه نهادند و برجها را خراب کردند، و گاوُفَنجَان از اندرون سوراخی بگشاد و بیرون رفت؛ و چون پادشاه مَنزِی از خراب کردن برجها و مکر گاوُفَنجَان آگاه شد قلعه را رها کرد و با خلق بسیار با آن جانب آب رفت؛ و چون بایان آن جانب قلعه بستد و قتل و غارت کرد، او با لشکری از آن طرف نیز بگریخت و در هیچ موضع نتوانست ایستاد تا با لشکر قآن مقابله‌کند؛ و تمامت ولایت مَنزِی ایل و مسخر شدند و گاوُفَنجَان با لشکر قآن پیوست، و چون به بندگی حضرت رسید به انواع سُوْرَغَامِشِی اختصاص یافته و برقرار به منصب فَنجَانِی منصوب گشت و با امیر احمد شریک شد؛

۲۰ و امیر احمد وزارتِی به ناموس کرد قریب بیست و پنج سال.

و بعد از آن قضیه نه سال دیگر گاوُفَنجَان با او شریک بود و بر قاعده بغض و حسد می‌ورزید، بعد از نه سال دیگر بار قصد امیر احمد کرد؛ و آن چنان بود که شخصی ختایی دعوی مولهی و عفت می‌کرد و خود را در اُورْدوها به زهد و تقوی معروف کرده. روزی ۲۵ تمارض نمود و چند مرید را پیش امرا فرستاد که خواهم مرد و بعد

- از چهل روز زنده می‌شوم. آمدند و گفتند مرد. طایفه‌ای را به تفحص فرستادند، و او در خانه بر هیأت مردگان افتاده بود و فرزندانش نوحه و زاری می‌کردند. تصوّر کردند که بحقیقت مرده. بعد از چهل روز بیرون آمد و آوازه درافگند که زنده شده‌ام.
- ۵ خَتّاییان بسیار بر وی جمع شدند و کار او رونقی تمام یافت.
- گَاؤُفَنجَان و اصحاب دیوان دَاِئِدو [درآمدند] و در باب دفع [امیر] احمد با وی کِنکَاچ کردند؛ و چون او عظیم محتاط و متیقّظ بود و همواره محافظان با وی می‌بودند و خوابگاه او معین نه، بر آن مقرّر کردند که دو هزار مرد را به دره‌ای فرستند که به چَمچِیَال معروف است بر چهار فرسنگی دَاِئِدو تا آن را نگاه‌دارند، ۱۰ و یک هزار مرد بروند و آوازه دراندازند که چیم‌گیم می‌رسد تا او به استقبال بیرون آید و او را بکشند؛ و گَاؤُفَنجَان در محفّه‌ای نشست. و معتاد پادشاهان در آنجا چنان است که احیاناً در محفّه می‌نشینند و در شبها غالب چنان روند. و از آن دره یَزْغُوچیان و ایلچیان متعاقب می‌فرستادند که چیم‌گیم می‌رسد. و احمد از او ۱۵ می‌ترسید و هر کرا پیشتر برابر می‌فرستادند می‌کشتند.
- شبهنگام با مشعله و شمع بدان شیوه که معهود پادشاهان است درآمدند. چون نزدیک قَرَشی رسیدند امیر احمد برون آمد تا کاسه گیرد. او را فروگرفتند و بکشتند؛ و امیر تَرکَان که نُوکر او بود احتیاط کرده بود و تفرّس کرده که کار مشوش است از دور ایستاده ۲۰ با نُوکران دست به تیر برد و گَاؤُفَنجَان را در محفّه به تیر زد و بکشت و خَتّاییان بگریختند، و تَرکَان در قَرَشی بنشست؛ و در آن شب قتل و فتنه بسیار افتاد و خَتّاییان به گوشه‌ها بیرون رفتند.
- چون آن سخن به بندگی قَاآن عرضه داشتند، امیر بُولَادَاقا و هَتْتُون نویان را روانه فرمود تا لشکریان خَتّاییان را که [آن] فتنه ۲۵

انگیخته بودند تمامت را بکشتند، و فرمود تا چهار هزار بالش جهت اخراجات دفن امیراحمد بدادند و بزرگان و امرا را بفرستاد تا او را به تعظیم تمام دفن کردند. بعد از آن به مدت چهل روز قآن سنگ پاره‌ای بزرگ طلب می‌داشت تا بر تاج نشاند، ۵ نمی‌یافتند. دو بازرگان آنجا بودند آمدند و عرضه نمودند که پیش از این سنگ پاره‌ای بزرگ جهت قآن آورده بودیم و به امیراحمد داده. قآن فرمود که پیش من نیاورد؛ و فرستاد تا از خانه او طلب داشتند، آن را نزد زن [او] اینجوخاتون یافتند و به خدمت قآن بردند.

۱۰ قآن از آن [حکایت] بغایت برنجید و از آن بازرگانان پرسید که بنده‌ای که چنین خیانت کند سزای او چه باشد؟ گفتند که اگر زنده باشد ببایدش کشت، و اگر مرده باشد از گور بر باید آورد تا با او رسوایی کنند تا دیگران اعتبار گیرند. و ختایان نیز با جیم‌گیم گفته بودند که او دشمن تو بود بدان سبب او را کشتیم؛ و ۱۵ او بدی وی در دل قآن نشانده بود، از آن جهت فرمود تا او را از گور برآوردند و ریسمان در پای بسته بر سر چهارسوی بازار [بر دار] / کشیدند و گردونه‌ها بر سر او می‌راندند، و اینجو 420/ خاتون او را هم بکشتند، و چهل خاتون دیگر و چهارصد قُمای که داشت بخش کردند و اموال و اسباب او جهت خزانه برداشتند؛ و ۲۰ پسرانش امیر حسن [و امیر حسین] را به زندگی پوست باز کردند و دیگر اطفال و فرزندان او را ببخشیدند.

بعد از وفات او وزارت به اویغوری دادند سَنگه نام؛ و مدت شش سال حل و عقد [ممالك] در دست او بود.

حکایت سَنَگَه اُو یَغُوز که بعد از امیر احمد وزیر قَاآن شد و عاقبت حال او

در زمان وزارت سَنَگَه جمعی مسلمانان بازرگان از ولایت قُورِی و بَرَقُو و قِیرَقِیز به حضرت قَاآن آمدند و سِنَقَرِ سپید پای و منقار سرخ و عقاب سپید تِگَشْمِپِشی کردند. قَاآن ایشان را سُوَرِ غامِپِشی ۵ فرمود و آتش از شیرۀ خود بداد. نمی خوردند. پرسید که چرا نمی خورند؟ گفتند این آتش پیش ما مردار است. قَاآن برنجید و فرمود که من بعد مسلمانان و اهل کتاب گوسپند نکشند و به رسم مُغول سینه [می] شکافند؛ و هر که گوسپند بکشد او را همچنان بکشند و زن و بچه و خان و مان او به انفاق دهند. عیسی ترسا ۱۰ کِلَمَچِی و ابن معالی و بندق که از جمله مفسدان و شریران و بد گوهران زمان خود بودند آن فرمان را دست آویز کرده یَزَلِیغ حاصل کردند که هر که در خانه گوسپند بکشد او را به یاسا رسانند؛ و بدان بهانه مال بسیار از مردم بستدند و غلامان مسلمانان را می فریفتند که چون آيَغَاقي خواجه کنید شما را آزاد گردانیم؛ و ۱۵ ایشان خلاصی خود را بهتان بر خواجگان می نهادند و در گناه می آوردند.

و عیسی کِلَمَچِی و اتباع ملاعین او به جایی رسانیدند که چهار سال مسلمانان فرزندان خود را سنت نتوانستند کرد؛ و مولانا برهان الدین بخاری که شاگرد شیخ الاسلام ربّانی سیف الدین ۲۰ باخَرَزِی رحمة الله علیه بود و در خان بَالِیغ وعظ گفتی او را غمز کردند و به جانب مَنزِی فرستادند تا آنجا وفات یافت؛ و حال چنان شد که اکثر مسلمانان ترك ولایت خِتائی کردند؛ و بعد از آن اکثر اکابر مسلمانان آن طرف بهاء الدین قُنْدُزی و شادی زُوچانگت و

عمر قیزقیزی و ناصرالدین ملک کاشغری و هندو ژوچانگ و دیگر معتبران [باتفاق] خدمتی از وزیر سینگه قبول کردند تا عرضه داشت که تمامت تجار مسلمانان از اینجا رفتند و از ولایات مسلمانان بازرگان نمی‌آید و تمغاها شکست و تنگسوقها نمی‌آورند، ۵ جهت آنکه هفت سال شد تا گوسپند نمی‌کشند؛ اگر فرمان شود تا بکشند، تجار آمد شد کنند و تمغا تمام حاصل شود. در باب اجازت یزلیغ شد.

دیگر چون ترسایان در زمان قآن تعصب عظیم با مسلمانان می‌ورزیدند قصد کردند و عرضه داشتند که در قرآن آیتی هست ۱۰ که: **اُقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً**، به تقریری که قآن از آن برنجید. فرمود که از کجا می‌گویید؟ گفتند مکتوبی در این باب از پیش آباقاخان آمده است. قآن آن مکتوب بخواست و دانشمندان را طلب داشت و از بزرگ ایشان بهاءالدین بهایی پرسید که این آیت در قرآن شما هست یا نه؟ گفتند بلی هست. [گفت: قرآن خدایی ۱۵ شنوید؟ گفت: بلی.] گفت: چون خدا فرموده که کافران را بکشید چرا نمی‌کشید؟ جواب داد که هنوز وقت درنیامده و ما را دست نمی‌دهد. قآن در خشم شد و فرمود که مرا باری دست می‌دهد؛ و فرمان داد تا او را به یاسا رسانیدند.

امیر احمد وزیر و قاضی بهاءالدین که او نیز مرتبه وزارت ۲۰ داشت و امیر داشمن به بهانه آنکه از دیگران نیز بپرسیم مانع شدند. مولانا حمیدالدین سابق سمرقندی را که قاضی بود طلب داشتند و از او همین سخن پرسیدند. او گفت: این آیت هست. قآن فرمود که چرا نمی‌کشید؟ گفت: خدای تعالی فرموده است که مشرکان را بکشند، اگر قآن دستوری دهد بگویم که مشرک کیست. ۲۵ فرمود بگو. گفت: تو چون نام خدای بر سر یزلیغ می‌نویسی مشرک

نباشی، مشرک کسی باشد که خدای را نداند و او را انباز گوید و منکر خدای تعالی بود. قآن را بغایت خوش آمد و آن سخن در دل او جای گیر شد، و مولانا حمیدالدین را تشریف داد و نواخت فرمود، و دیگران / به سخن او خلاص یافتند. /421

۵ بر جمله سِنْگَه وزیر هفت سال وزارت کرد. اتفاقاً قآن روزی از او چند دانه مروارید خواست. گفت ندارم. شخصی دامغانی مبارکشاه نام در خدمت قآن مقرب و مقبول القول بود و مترصد فرصت قصد سِنْگَه در آن حال عرضه داشت که سِنْگَه خرواری مروارید و مرصعات در خانه دارد و من دیده‌ام. قآن او را مشغول فرماید تا من بروم و از خانه او بیرون آورم. قآن او را به نرد ۱۰ مشغول فرمود؛ و مبارکشاه از خانه او جفتی صندوق بیاورد. بگشادند و در آن دانه‌های لطیف و مرصعات بی نظیر بود. با او نمود و گفت چگونه چندین دانه داری و از تو دو سه خواستم و ندادی؟

۱۵ سِنْگَه شرمسار گشته گفت: بزرگان تَاژِپِکْ مؤکد به من داده‌اند؛ و آن جماعت هر یک حاکم ولایتی معین بودند. فرمود که چرا جهت من نیز دانه و مرصعات نیاورده‌اند؟ جامه‌های رخام از برای من می‌آری و نقود و عقود بی‌مثل از برای خویش می‌ستانی؟ سِنْگَه گفت: ایشان داده‌اند، قآن یَزَلِیغ فرماید تا بازدهم. چون سخنی گستاخانه بود و بی‌ادب بود فرمود تا [او را بگرفتند و] نجاست در ۲۰ دهان او نهادند؛ و با هِنْدُو، از امرای تَاژِپِکْ که حاضر بود به یاسا رسانیدند؛ و دیگران [که] در ولایت مَنزِی بودند فرستاد تا تمامت را بگرفتند.

چون بهاءالدین قُنْدُزِی و ملک ناصرالدین کاشغری و عمر قِیْرَقِیْزِی و شادی ژوچانگک را بیاوردند، فرمود تا ایشان را نیز ۲۵

بکشتند. بعد از آن گفت بهاءالدین قُنْدُزِی را از پدرش خواسته بودم، او را آواز داد و به دست خود طپانچه زد و دو شاخه کرده در اندرونی انداخت؛ و ناصرالدین را نیز فرمود که من از کاشغَر خوانده بودم مال او باز دهند. چون سُوْرُغامِشِی یافت، به جهت آنکه مردی کریم بخشنده بود مَحَبَّان بسیار داشت. فی الحال که ۵ برنشست، مردم بسیار با وی سوار شدند. در راه به امیر گِرائی بَاوُرچی رسید که از پیری بر گردون نشسته می رفت. ملک ناصر الدین از انبوهی مردم او را ندید و سلام و التفات نکرد. او برنجید؛ و پهلوان ملک بدخشان که وقتی اینجا آمده بود با او گفت این ملک ناصرالدین است که او را می کشتند؛ در دم که او را رها کردند چندین تکبّر و عُجب در سر گرفت و چندین سوار با او برنشستند؛ و هر سال زیادت از هزار تَنگَه جهت قَايْدُو می فرستد.

گِرائی از او رنجیده، چون در حضرت قَاآن رفت او را غمز کرد. ۱۵ یَزَلِیغ شد تا او را باز آوردند و به یَاسَا رسانیدند. و جهت عمر قیرقیزی و شادی زُوچَانْگُ شهزاده آجِقی شفاعت کرد و ایشان را به خون بخشید و بهاءالدین قُنْدُزِی را نیز آزاد کرد و به جای سِنْگَه اُولْجای چینگسانْگ را بنشانند.

حکایت امرای بزرگ قَاآن

و اسامی معتبران ایشان و راه هریک

۲۰

از امرای بزرگ قَاآن یکی بَایان نُویان بود از قوم بَارِپِن که او را از اینجا برده بودند و به هشت ماه بعد از قَاآن وفات یافت؛ و پسران و دختران دارد. و دیگر هَنْتُون نُویان چینگسانْگ که او را

با نُوْمُوْغان گرفته بودند به سالی پیش از قَاآن وفات یافت؛ دیگر اُوچَچَر نُوْیان که این زمان بر قرار پیش تِیْمُوْر بُوْقا ممکن است و صاحب منصب و اُولجائی چینگسائنگ همچنین و داشمن نیز برقرار معتبر است، و کسار یَزلیغ و پائیزه و اورتاقان و صادر و وارد می‌داند؛ و تَرخان چینگسائنگ این زمان معتبرتر از آنچه بود و در دیوان می‌باشد.

و نَالِیْقُو و جِیْرِ قَلان و چِیْرِ تَقُو هر سه برادران بودند و سرور قوشچیان و بر سر دیوانهای توتقاوول و گتوسون تا هر چه بدانند بگویند و بگیرند؛ نَالِیْقُو در سال وفات قَاآن وفات یافت؛ و بادام نُوْیان قوشچی بزرگ بود و برادر سونجاق آقا بیتکیچی، و چون ۱۰ نماند پسرش لاجپن فنجان امیر بزرگ بیتکیچی بود او نیز نماند؛ و این زمان پسرش / یکه فنجان به جای او است و دیوان و یامهای بسیار می‌داند و گِرای باوُرچی بعد از قَاآن وفات یافت.

و از امرای لشکر بزرگ اُمبائی بر سر تمامت لشکر بود، این زمان به همان منصب منصوب و مُقْبِل فنجان بُوکاوُل لشکر بود و ۱۵ برقرار است. هُوتائی امیر چهار کزیک بود و همچنان هست و امرای شوکوُرچی اسمعیل و محمدشاه و اُقتاچی و مبارک و تُوْر میس و برادرش پیغمیش‌اند؛ و این پیغمیش را تِیْمُوْر قَاآن بزرگ کرد و سخنان قَاآن می‌نویسد چنانکه عادت ایشان است.

۲۰ حکایت مصاف دادن قَاآن با نایان نُوْیان
از اُوروغ طغاچار نُوْیان و شهزادگان که با او متفق بودند
و جیم گیم را ولی عهد گردانیدن

نقل می‌کنند که در قاقاییل موافق سنه ثمان و ثمانین و ستمائه نایان نُوْیان از اُوروغ طغاچار نُوْیان پسرزاده اوتچی نُوْیان با

بعضی فرزندان پیسوننگه آقا و دیگر شهزادگان با قآن دل دیگرگون کرده عزم طرف قایدو و دوا کرده بودند، و لشکر قآن بر عقب [ایشان] رفته و جنگ کرده و ایشان بر لشکر زور آورده. چون خبر به حضرت قآن آوردند، هرچند وجع المفاصل داشت و پیر و ضعیف شده بود در محقه بر پشت پیل روانه شد؛ و نزدیک بود که لشکر قآن منهزم گردد. پیل را با محقه بر پشته راندند و کهورگه بزدند.

نایان نویان و شهزادگان با لشکرها بگریختند و لشکر قآن بر عقب [ایشان] می رفت. هم لشکریان ایشان را بگرفتند و به بندگی قآن آوردند تا جمله را به یاسا رسانیدند و لشکرهای ایشان قسمت کرد و متفرق گردانید. بعد از آن قآن به جهت درد پای زیادت حرکتی نمی کرد، و لشکرها به سرحد قایدو و دوا می بودند، و قآن در سالهای پیش که هنوز نوموغان را لشکر قایدو نبرده بودند و در باب ولی العهدی او سخنی گفته بوده و او را آن هوس در دماغ می بوده؛ بعد از آن چون جیم گیم را بغایت عاقل و کافی می دید سخت دوست می داشت، و در وقتی که توداموننگه نوموغان را باز فرستاد، [قآن] فرمود که جیم گیم را به قآنی بنشانند.

نوموغان را سخت آمد و گفت: چون او قآن شود ترا چه گویند؟ قآن برنجید و او را قاقمپشی کرده از پیش خود براند و فرمود که دیگر بار پیش من نیاید؛ و او در آن چند روز نماند.

[قآن] جیم گیم را به پادشاهی بنشانند و سه سال پادشاه بود و او نیز وفات یافت و تخت او را مهر کردند. و خاتون او کوجچین نام بغایت عاقله بود و قآن با او به عنایت؛ و حکم کلی او می کرد. و در آخر عهد قآن در ولایت منزی در زیر ولایت سایان فو ولایتی است بر ساحل [دریا] که آنرا لوکچین می گویند یاغی شده بودند،

تدارك ایشان را از امرای مُغول پیغمپیش [و] تَرخان و از امرای خَتائی سُوچینگ و از تازیگان غلام سَمچینگ و برادر سید اجل عمر یوچینگ را با لشکری بفرستاد تا ایشان را بزدند و غارت کردند؛ و از جانب قایدو و دُوا به هر وقت قَرَاوُلان به یکدیگر رسیدندی، ولیکن جنگی نبود.

۵

و در آخر عهد قَاآن دُوا يك نوبت به لشکر برنشسته به جانب آن سرحد و شبیه آمده بود که چوبئی آنجا است و آن سرحد نگاه می‌دارد با ده دوازده هزار مرد. دُوا خواسته تا شبیخون بر سر او برد. او وقوف یافته و به شب بر سر مقدمه لشکر دُوا رفته و سه چهار هزار مرد را کشته، دُوا را هم در شب خبر شده و با تمامت ۱۰ لشکر برنشسته، و صبح بهم رسیده‌اند و از یکدیگر بسیار کشته. و چوبئی به آجیقی و آننده خبر ناکرده برنشسته بود بتعجیل، لاجرم مقاومت نتوانست کرد و بگریخت.

آجیقی چون خبر یافت به آننده خبر فرستاد تا برنشیند. تا جمع شدن ایشان و برنشستن، دُوا بازگردیده بود و لشکر به او نرسید. ۱۵ يك سبب دلیری دُوا بر لشکر قَاآن این حال بوده؛ و چون قَاآن [از این خبر] یافت آجیقی را در گناه آورده نه چوب زد، و دیگر باره سُوژغامپیشی فرمود و برقرار بر سر لشکر فرستاد؛ و تا غایت / آنجا است و آن سرحد را او می‌داند. و قَبان که آقای چوبئی بود به مدتی پیش از این جنگ نمانده بود. و مشهور چنان است که ممالك ۲۰ ترکستان را بیشتر آلفو خراب کرد. بعد از آن قَبان و چوبئی و بَرّاق و نایان [پسر قونچی] و شیخ که شهزادگان [دست راست] بودند و قَبان و چوبئی در اول پیش قایدو می‌بودند، بعد از آن ایل قَاآن شده‌اند.

حکایت سید اجل که وزیر قآن است

و او را بایان فنجان لقب داده‌اند

فرزندزاده سید اجل ماضی ابوبکر نام بود، [قآن] او را بایان فنجان لقب داد و با اولجائی بهم نوکر کرد؛ و راه فنجانی یعنی صاحب‌دیوانی بدو ارزانی داشت. و در زمان قوبیلای قآن دو سال وزیر بود؛ و در آن مدت از دیوانهای قآن آغاقان او برخاستند و تقریر کردند که ششصد تومان بالش تلف کرده است.

قآن از او بازخواست فرمود. جواب داد که این مال در رعیت بگذاشته‌ام چه جهت آنکه سه سال آفت سماوی بوده و ارتفاعی برنیامد، رعایا درویش شدند؛ این زمان اگر قآن فرماید زن و بچه ایشان بفروشم و مال به خزانه رسانم، لیکن ممالك خراب گردد. قآن را شفقت نمودن او بر رعیت خوش آمد و فرمود که همه نواب و امرا غم خود می‌خوردند و بایان فنجان غم ملک و رعیت می‌خورد؛ و او را سیور غامپشی تمام فرمود و جامه‌های مرصع [با ۱۵ کمر] پوشانید و تمامت کارهای کلی به وی حواله کرد.

هم در آن روز کوجین خاتون مادر تیمور قآن او را بخواند و گفت: چون چنین سیور غامپشی یافتی و قآن کار ملک بر تو مقرر فرمود برو و سؤال کن که نه سال [است] تا تخت جیم گیم مهر کرده‌اند، حکم آن چه می‌فرمایی؟ و در آن وقت تیمور قآن به‌عزم لشکر قایدو و دوا برنشسته بود. بایان فنجان آن سخن را عرضه داشت. قآن از غایت فرح از بستر مرض برخاست و امرا را بخواند و گفت شما می‌گفتید این سرتاؤل مردی بد است، سخن رعیت از سر شفقت او عرضه داشت و سخن تخت و پادشاهی او می‌گوید و غم فرزندان من او می‌خورد [تا] بعد از من میان ایشان مخالفت و

منازعت نباشد؛ و دیگر باره بایان فَنَجَان را سُیُور غامپشی فرمود و به نام بزرگک جدش سَیِّدِ اَجَل بخواند؛ و او را و هفت برادرش را که حاضر بودند تشریف و یَزْلِیغ [و پائِزَه] داد و فرمود که همین دم بر نشین و نِوَادَه مرا تِیْمُور که به لشکر برنشسته به طرف قَائِد و می رود از راه بازگردان و بر تخت پدرش به قَائِنی بنشان، ۵ و سه روز طُوی کن و پادشاهی بر او مقرر گردان تا بعد از سه روز بر نشیند و به لشکر رود.

سَیِّدِ اَجَل به موجب فرمان برفت و تِیْمُور قَائِن را از راه باز گردانید و در شهر کِیْمِیْن فُو بر تخت جِیْم گِیْم نشاند و بعد از سه روز به لشکر روان شد؛ و سَیِّدِ اَجَل با بندگی قَائِن آمد. و تِیْمُور قَائِن ۱۰ عظیم شراب دوست بود و چندانکه قَائِن او را نصیحت می کرد و بازخواست می فرمود مفید نبود، تا غایت که سه نوبت او را چوب زد و چند محافظ بر او گماشت تا نگذارند که شراب خورد و دانشمندی رضی لقب از بخارا ملازم او می بود و دعوی علم کیمیا و سیمیا و طلسمات می کرد و به شعبده و فریب خود را بر دل او ۱۵ شیرین کرده بود و همواره پنهان با تِیْمُور قَائِن شراب خوردی، و بدان سبب قَائِن از او می رنجید؛ و چندانکه سعی می کردند تا او را از خدمت تِیْمُور قَائِن دور کنند نمی توانستند؛ چه مردی خوش مجالسه و لطیف محاوره بود؛ و چون رقیبان و محافظان مانع شراب خوردن بودند، رضی به وی آموخت تا در حمام می رفتند و حمامی ۲۰ را می گفتند تا پنهان شراب به جای آب در جوی می ریخت تا به لوله به حوض حمام می رفت و ایشان می خوردند.

کِزِ پِکَتَانان بر آن حال وقوف یافتند و در بندگی قَائِن عرضه داشتند. فرمود تا رضی را به قهر و زجر از او جدا کردند و به بهانه ای به شهر سِیْکی فرستادند و در راه پنهان بکشتند. و در ۲۵

این وقت که قآن شده باختیار خود رها کرده و بنادر و اندک می‌خورد؛ حق تعالی چون صاحب دولت بود محبت شراب از دل او / 424/ بیرون برد، و الا قوبیلای قآن به الحاح و اجبار نمی‌توانست که منع کند؛ و با وجود جوانی در سن بیست و پنج سال به هر وقت پای مبارکش درد می‌کرد و در محفّه بر پیل می‌نشست، و این زمان بواسطه توهّمات و اراجیف [مردم] کمتر می‌نشیند. ۵

حکایت بَخْشیان که ملازم بندگی قآن بوده‌اند و ذکر اعتبار ایشان

در آخر عهد [قوبیلای] قآن دو بَخْشی تبتی بودند نام یکی ۱۰ تَنْبَه و از آن دیگر کَنْبَه؛ و تَنْبَه بَخْشی را دو دندان پیش بغایت دراز بود چنانکه لبهای او بهم نمی‌رسید؛ و در بتخانه‌های خاص قآن که نَنگِیاس [دای‌میاو] خوانند می‌نشستند، و هر دو خویشاوند بودند و نزد قآن بغایت معتبر؛ و بزرگ بَخْشیان و نسب ایشان از پادشاهان تبت. و هرچند بَخْشیان ختای و هند و غیرهم بسیار ۱۵ [بودند و] می‌باشند لیکن تبتیان را بیشتر اعتبار می‌کنند؛ و بَخْشی دیگر کشمیری هست که او را قَرَنْطاس بَخْشی می‌گویند و او نیز معتبر است؛ و تیمور قآن نیز بر قرار معتقد ایشان.

و آن دو بَخْشی تبتی حاکم و مستولی‌اند و نوکران خود را که طلب می‌دانند ملازم قآن گردانیده تا نگذارند که [تیمور] قآن ۲۰ آس و شراب بسیار خورد؛ و چون فرصت منع نیابند دو چوب بر هم بسته دارند آن را بر خود زنند چنانکه آواز چوب برآید و قآن متنبّه شود و تقلیل طعام و شراب کند، و سخن ایشان اعتبار تمام دارد. و از جمله حکایات و اعتبار تَنْبَه بَخْشی یکی آن است که در

داستان تیمور قآن خواهیم گفت.

حکایت وفات یافتن قوبیلای قآن

قوبیلای قآن بعد از آنکه سی و پنج سال پادشاهی کرده بود و سن او به هشتاد و سه رسیده در مُورین پیل که سال اسپ باشد موافق شهر سنه ثَلَاثَ وَ تِسْعِينَ وَ سِتِّمِائَه درگذشت و جهان فانی ۵ را به نواده خویش قآن روزگار، پادشاه نامدار، تیمور قآن باقی گذاشت؛ ایزد تعالی اُزوغ بزرگوار علی‌الخصوص شهنشاه اسلام، سلطان اعظم غیاث [الدّین] و [الدّین] اُولجایتو سلطان سالهای بسیار از کامکاری و بختیاری برخوردار داد.

تاریخ پادشاهان ماچین و سلاطین

و ملوک و آتایکان ایران زمین و شام و مصر و مغرب و غیرهم که از ابتدای پیچین پیل سال بوزینه موافق سنه ثمان و خمسین و ستمائه تا انتهای مورین پیل سال اسف مطابق سنه ثلث و تسعین و ستمائه معاصر [قوییلای] قآن بوده اند و نواذر حوادث که در این مدت مذکور واقع گشته بر سبیل اجمال و ایجاز و اختصار.

۵

تاریخ پادشاهان ماچین که در این مدت مذکور بوده اند

لپزون

چهل و یک سال بعد بیست و شش سال گذشته پانزده سال.

۱۰

توزون

ده سال /؛ و بعد از توزون مذکور شوچو نام پادشاه آن ملک

425/

شد، و چون دو سال از پادشاهی او بگذشت لشکر قوییلای قآن آن ملک بکلی بستند و او ایل شد.

تاریخ سلاطین و ملوک و اتابکان

و

تاریخ سلاطین

در روم

سلطان عزالدین کیکاوس بود پسر سلطان غیاثالدین کیخسرو ۵ که از لشکر مغول [که] مقدم ایشان بایجو نویان بود به کوسه داغ شکسته شد؛ و سلطنت به مشارکت برادر خویش سلطان رکنالدین می‌کرد؛ و چون معینالدین پروانه مدبر مملکت رکنالدین بود، او را تربیت می‌کرد و میان ایشان مخالفت افتاد. سلطان عزالدین [سلطنت] به برادر باز گذاشت و به لاذقیه توجه نمود و از آنجا ۱۰ پیش تکفور استنبول رفت.

چون لشکر برکای به استنبول رسید او را پیش برکای بردند و سلطنت شهر قریم به وی داد؛ و در آنجا نماند، و برادرش رکن الدین در سنه اربع و ستمین [و ستمائه] بر دست کفار شهید شد؛ و پسرش غیاثالدین کیخسرو بن قلیچ ارسلان به سلطنت بنشست، ۱۵ و او را در آرزو نجان شهید کردند؛ و بعد از او سلطنت بر غیاث الدین مسعود بن کیکاوس مقرر شد که این زمان نیز سلطان او است.

و در دیار بکر و موصل

سلطان بدرالدین لؤلؤ بود.

۲۰

و در شام و مصر

[ایبک] ترکمانی بر مصر غالب بود و او را چند نوبت با صاحب حلب و دمشق منازعت افتاد و عاقبت صلح کردند؛ و قودوز

بر ترکمانی خروج کرد و او را بکشت و بر مصر و شام مستولی گشت؛ و بعد از آنکه هولاکوخان حلب و دمشق بستد و مراجعت نمود، قودوز باتفاق امرای شام و مصر و خانان خوارزم که بقیه لشکر سلطان جلال الدین بودند با گیتوبوقا نویان مضاف داد، و ملک ناصر صلاح الدین یوسف که صاحب شام بود به خدمت هولاکوخان آمد و در صحرای موش به یاسا رسانید.

و قودوز چون از جنگ گیتوبوقا نویان مراجعت نمود بُندقدار او را بکشت و پادشاهی به دست فروگرفت؛ و بُندقدار چون از روم و جنگ طوغو و تودان بازگردید نماند و آلفی پادشاه شد، و بعد از آلفی پسرش اشرف به جای پدر بنشست.

و در کرمان

سلطان قطب الدین بود و چون نماند از وی دو پسر ماندند: مظفر الدین حجاج و جلال الدین سیورغاثمیش؛ و اسم سلطنت بر سلطان حجاج بود و حکم مطلق ترکان خاتون می کرد.

چون دختر ترکان پادشاه خاتون را آباقاخان ستده بود او به هر دو سه سال به بندگی حضرت آمدی و به اعزاز و اکرام تمام مراجعت نمودی. یک نوبت اینجا آمد و به وقت مراجعت سلطان حجاج به استقبال آمده بود و پیش از ملاقات متوهم گشته، با کرمان رفت و به جانب هندوستان توجه نمود و به سلطان شمس الدین دهلی استیمان جست، قریب پانزده سال آنجا بماند و آخر الامر نماند.

و ترکان خاتون بغایت عادل بود و امور مملکت کرمان به واسطه عدل او و انصاف او انتظام [تمام] یافت، و در عهد سلطان احمد به آوردن آمده بود و در حدود تبریز نماند و او را به کرمان نقل

کردند، و سلطنت به جلال الدین سیورغاتمیش مفوض گشت، و حقیقت آنکه پادشاهی بغایت عاقل و کامل بود و در عهد [گیخاتو خان] پادشاه خاتون که خاتون او بود به کرمان رفت و برادر خود سیورغاتمیش را بگرفت و در قلعه محبوس گردانید. او از قلعه بجست و پنهان به بندگی گیخاتو خان آمد و زینهار خواست. گیخاتو ۵ او را پیش پادشاه خاتون فرستاد. چند روزی او را به توکیل می داشت و بعد از آن بکشت؛ و چون باید و خروج کرد و شاه عالم دختر سیورغاتمیش خاتون او بود، ایلچی فرستادند و کوردوجین / دختر شهزاده منگکه تیمور که خاتون سیورغاتمیش بود پادشاه خاتون را بگرفت و به آوردن می آوردند. در حدود شیراز و اصفهان ۱۰ او را به حکم قصاص هلاک کردند.

/426

تاریخ ملوک و اتابکان

در مازندران...

و در مغرب...

۱۵

و در فارس

آتابک مظفرالدین ابوبکر بود و چون [در سنه ثمان و خمسین و ستمائه] وفات یافت، پسرش آتابک سعد به بندگی حضرت آمده بود و رنجور مراجعت نمود، و در موضع توراقو از اعمال پراهان خبر واقعه پدر به وی رسید، و او نیز بعد از دوازده روز نماند، چون خبر واقعه به شیراز بردند، پسرش آتابک محمد را که دوازده ۲۰

ساله بود بر تخت نشاندند و سلطان عضدالدین خواندند، و مادرش تَرَكَانْ خاتون دختر آتایك قطب‌الدین محمود شاه یزد تدبیر امور مملکت می‌فرمود. آن پسر نیز عماق‌رب نماند و مادرش حاکمه شد.

۵ محمد شاه برادرزاده آتایك ابوبکر دختر او سَلْمُ را خواسته بود. با مادرزن آغاز عریده نهاد و عاقبت او را بکشتند و [تَرَكَانْ خاتون] دختر کوچکین آبش خاتون را به شاهزاده مُنْگْگَه تَیمُور نامزد کرده بود؛ بر جمله تَرَكَانْ خاتون زن سَلْمُ قشاه شد و بعد از چندگاه سَلْمُ قشاه او را بکشت و هر دو دختر او را در قلعه سپید محبوس گردانید. آن حال را در بندگی حضرت عرضه داشتند. ۱۰ امیر آلتاچو را با لشکری بفرستادند تا به اتفاق رکن‌الدین آتایك علاءالدوله یزد که برادر تَرَكَانْ خاتون بود، و ملوک شبانکاره و چریك تازیك آن ولایت بروند و سَلْمُ قشاه را بگیرند. چون لشکر به ابرقوه رسید شش هزار سوار [شیرازی] پیش آمدند. آتایك علاءالدوله با پانصد سوار بر ایشان زد و تا در شیراز بدوانید. ۱۵ سَلْمُ قشاه پناه به کازرون برد.

لشکر آنجا رفت و جنگ کردند و شهر بستند و قتل و غارت کردند و سَلْمُ قشاه را بیرون آوردند و بکشتند و سرش را به شیراز فرستادند. و آتایك علاءالدوله را آنجا زخم رسید و بعد از ۲۰ چند روز وفات یافت؛ و دختران را از قلعه بیرون آوردند و جدۀ ایشان یاقوت تَرَكَانْ که دختر قُتْلُغ سلطان بَرّاق حاجب [حاکم] کرمان بود، ایشان را به بندگی حضرت آورد، و آبش خاتون را به [شاهزاده] مُنْگْگَه تَیمُور دادند؛ و آتایکی شیراز به اسم آبش خاتون [بود]؛ و خواهر دیگر بی بی سَلْمُ به آتایك یوسف شاه یزد دادند ۲۵ که خال‌زاده او بود. و آبش خاتون در دور آرغون‌خان نماند و او

را به شیراز بردند، و در مدرسه عضدیه که مادرش به اسم عضد الدین آتایک محمد مذکور ساخته بود دفن کردند؛ و شهزاده گوردوجین وارث او شد؛ و هرچند از چند سال باز ملکی شیراز اُرتاقان و بازرگانان می‌کنند، لیکن هنوز نوبت بر در سرای آتایکان می‌زنند و دیوان بزرگ آنجا می‌دارند.

۵

و در سیستان

ملك شمس‌الدین محمد كُرتِ غوری ملك [شمس‌الدین] سیستان را به حكم یرلیغ [مُونُكْهَقَاآن] كشته بود و حاكم شده، و بعد از آن ملك نصیرالدین خواهرزاده آن ملك مقتول ایلچی از بندگی هولاكوخان برد و سیستان از شمس‌الدین كُرت بازگرفت و بر آن ۱۰ مملكت مستولی شد و هنوز تا این غایت حاكم او است.

تاریخ نوادر حوادث که در مدت مذکور افتاده /

/427

[در شهر سنه تسع و خمسين و ستمائه بدرالدین لؤلؤ در موصِل نماند.

دیگر در هفدهم رجب سنه اربع و ستمین و ستمائه مؤیدالدوله ۱۵ عرضی که در علوم ریاضی یگانه و حکیم فرزانه بود نماند.]
[دیگر در نوزدهم صفر سنه تسع و ستمین و ستمائه به وقت صبح زلزله به نشاپور بود آن چنانکه از بیم زلزال در تصور نیامدی که در کوهها سنگی بر سنگی بماند یا در دشتی کلوخی در عرصات هوا متفرق نگردد؛ و مدت پانزده شبانه روز هر ساعت ۲۰ زمین حرکتی کردی.

دیگر در شهر سنه احدى و سبعین و ستمائه در صمیم زمستان]

[به محروسه تبریز زلزله عظیم حادث شد و تا چهار ماه گاه گاه زمین حرکت می کرد.]

دیگر روز دوشنبه هفدهم ذی الحجه سنه اثنَینِ و سَبْعینِ و سِتِّمائه وفات خواجه نصیر بود در بغداد وقت غروب آفتاب؛ و خواجه مدفن خود به مشهد موسی و جواد وصیت کرده بود. به پایان ۵
قبر موسی جای خالی یافتند آن را بکافتند، گوری ساخته و به آلات کاشی پرداخته ظاهر شد. چون تفحص کردند خلیفه النَّاصِرُ لِدینِ اللّهِ آن را از برای مضجع خود حفر کرده بود و پسرش ظاهر به خلاف وصیت او را به زمین رُصافه دفن کرد در میان آبا و اجداد ۱۰
خود و از عجایب ایام و غرایب شهر و اعوام آن بود که آن روز که این سردابه تمام کرده اند، ولادت خواجه نصیر هم در آن روز بوده، روز شنبه یازدهم جمادی الاول سنه سَبْعَ و تِسْعینِ و خَمْسائه، تمام عمرش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز.

دیگر در بیست و پنجم ذی الحجه سنه ثَلَاثَ و سَبْعینِ و سِتِّمائه ۱۵
آرغون آقا به مرغزار رادکان طوس وفات یافت.]

قسم سوم از داستان قوبیلای قآن

در سیر و اخلاق پسندیده او و بیلگها و مثلها و حکمهای
نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در زمان او
واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نیست و متفرق
و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم گشته

۵

.....

حکایت احوال خواتین و فرزندان آریغ بوکا بعد از وفات او و قسمت فرمودن قآن اوردوهای او را بر فرزندانش و ذکر امرا و پسرانش

- ۱۰ چون آریغ بوکا بعد از انطفای نوایر فتن به خدمت برادر خود
قوبیلای قآن رفت و به قدم استغفار و اعتذار بایستاد، خواتینی که
داشت تمامت با خود برده، و پسران چهارگانه را یوبوقور و ملک
تیمور و نایراو بوقا و تماچی در یورت خود گذاشته بود؛ و یایلاق
او در آلتائی بود؛ و قشلاق او در اوروئگه و قرقیز و قدر مسافت
۱۵ میان هر دو سه روزه راه باشد، و سورققتنی بیکی آنجا بود، و
آریغ بوکا یک ماه و شش روز در خدمت قآن بود و بعد از آن وفات
یافت و او را به بوره اوندور که غروق بزرگ چینگگیزخان است
بنزدیک رودخانه سلنگه بردند؛ و سورققتنی بیکی و دیگر شهزادگان
نیز تمامت آنجا مدفون اند، الا قوبیلای قآن. و از خواتین آریغ

بُوکا یکی ایلچیمیش بود از قوم اویرات. دیگر قوتوقته خاتون از قوم کوچوگور که گروهی از نایمان اند و از او دو دختر داشته، مهتر: چالوقان آغا، و او را به نایانقه کورگان دادند از بایاوت؛ و دختر [این] چالوقان را ملک تیمور خواسته، و نام [او] نگوذار ۵ است و به یورت و مقام سوزققتنی بیکی نشسته؛ و از او دختری دارد قامتی نام، او را هنوز به شوهر نداده اند؛ و دختر دیگر نوموغان نام، او را به چوبان کورگان از قوم اویرات دادند؛ خاتون سوم قوتلوخاتون بود از قوم قونقرات، و هم در یورت سوزققتنی بیکی نشسته و فرزند ندارد؛ و قومایی داشته نام او اپراغوی از قوم برولاس، خواهر قدآن که به ایلچی اینجا آمده بود؛ و از این ۱۰ قومای پسری داشته نایراقوبوقا نام؛ و قومایی دیگر داشت که هنوز مانده است نام او ایشپیتی از قوم قونقرات در اردوی قوتوقته خاتون بوده، و از او پسری داشت تماچی نام؛ و چون آریغ بوکا وفات یافت، خواتین او با یورت خویش رفتند.

۱۵ بعد از سه سال قازان فرمود که فرزندان آریغ بوکا بیایند و مرا ببینند. چون به شرف بندگی رسیدند فرمود که یورت بزرگ را که پیسودز خاتون [در آنجا] نشسته بود یوبوقور بداند، و یوبوقور پیسودز را بستد و سه سال باهم بودند. خاتون بچه نیاورد و وفات یافت، به جای او از تخمه خاتون [را] از قوم اوشین بستد و از او ۲۰ دو پسر آورد: هولچو، اولجایتیمور. هولچو ملازم پدر است در موضع آریقان چایدان که به نسکی تعلق داشت، و اولجایتیمور ملازم تیمور قازان است؛ و پسری دیگر دارد از ایشان هر دو مهتر، نام او ایل [بوکا] از چالون خاتون از قوم قرانوت که شعبه ای از قونقرات و قورلاس اند؛ و پسری دیگر دارد اودگه نام از اوغول ۲۵ تگین زاده از قوم نایمان برادرزاده کوشلوك خان.

و خاتونی از آن تولوی خان بوده نام او بایان خاتون از قوم قنقرات و آن یورت سوزققتنی بیکی به آریغ بوکا حواله کرده، و چون قوتوی خاتون [اینجا] آمده، شهزادگان جومقور و طرقای را در آن اردو گذاشته؛ و چون از آن هولانگو خان آنجا کسی نبوده گفته اند چنین اردو را چگونه خالی گذاریم؟! اوغول تگین خاتون ۵ را در آنجا نشانده اند و این زمان [آن] اردو به او دگه تعلق دارد / که در این وقت هجده ساله است [و] ملازم ملک تیمور، و خاتونی دارد بایقا نام دختر جاوتونویان از قوم سولدوس و پسر زاده سودون نویان و پسر دوم آریغ بوکا ملک تیمور را فرمود که ۱۰ اردوی لنگقون خاتون را بداند.

دختر گوشلوك خان بغایت عاقله و کافیه بوده و [او مادر پسر قوتوق تو بود، و] قوتوق تو پسر داشت [توکال بوقا نام از قومایی از قوم قیپچاق بوته ایگاجی نام زاده؛ و این توکال بوقا به وقت بلوغ وفات یافت و دو دختر نیز داشت]، مهتر کلیمیش آقا که او را به سالجیوتای کورگان دادند از قوم قنقرات؛ دختر کهتر شیرین آغا ۱۵ از قندز ایگاجی زاده از قوم بایاوت. او را به توقچی کورگان دادند از قوم اوشین. و چون لنگقون خاتون نماند از او دختری ماند ایلتمور نام. او را به بارس بوقا کورگان دادند. و ملک تیمور به جای او دختر طران نویان، پسرزاده اولدوقر نویان از جلایر بستد، نام [او] گلته خاتون، و در این یورت بزرگ بنشانند؛ و آن ۲۰ یورت به بخش [به] هولانگو خان رسیده اما به سبب بعد مسافت و غیبت کسان اوروغ او ملک تیمور متصرف آنست. و از این گلته خاتون فرزند ندارد.

و ملک تیمور را خاتونی دیگر است توره نام، دختر شیرکی از قوم دوربان که از امرای بزرگ جاساؤل بوده و از او دو پسر ۲۵

دارد: یکی اُویراتائی نام که ملازم پدر است، و دیگر محمود نام هم آنجاست؛ و هم از وی دو دختر دارد: یکی اِمگان نام، او را به تُوَقْتِمُور کُورگان پسرزاده بازس بوقا داده از اُویرات که نبیره تُوَرالچی کُورگان است؛ و دختری دیگر ایل قتلغ نام، او را به پسر کُوبک داده از قوم سُولدوس که پیش دُوا مقدم امرا است و از این ۵ جانب آب آمویه می باشد؛ و قومایی دارد تُوَقْلُوق اُولجائی نام دختر بَیْقَرَه از اَلْمَالِیغ، و امیر صده بوده.

و پسران ملک تِیمُور چهاراند بدین تفصیل: مَنگقان، آجِیقِی، پِیسُون تُوَا، بَارِپَتائی از اِمگان خاتون آورده؛ دختر بازس بوقا از قوم ۱۰ اُویرات، و همچنین قُوبِیلای قساآن اُورْدُوی ایلچِیقِیش [از قوم اُویرات]، خاتون بزرگ اَرِیغ بُوکا به پسر او نایر اُقوبُوقا داد و او در وقت وفات اَرِیغ بُوکا قصد خود کرد، نگذاشتند و از آن غصه هلاک شده؛ و در یُورْت دختری داشت نام او اَشِیقَتِی؛ و بعد از آن چون او به خدمت قآن رفت، آن یُورْت به ملک تِیمُور بماند؛ و این ۱۵ زمان آجِیقِی پسر ملک تِیمُور دارد. و تَمَاجِی را یُورْت قُوتُوقْتَه خاتون داد و بهم نارسیده قُوتُوقْتَه وفات یافت؛ و به جای او اِیْرَتِگین نام دختر سُوْر قُودُو باوُرچی از نایمان برادرزاده سَر تاق و بُوْر نُدُوق که اینجا می باشند خواسته بوده، و چون آن خاتون را با خود به خدمت قآن برد آن یُورْت خالی مانده، و نایر اُقوبُوقا را ۲۰ پنج پسراند بدین تفصیل و ترتیب:

قُور تَقَه، ناچین، سَمَقَر، بایان اِبُوگان، اَر اِتِیمُور؛ و مادر اَر اِتِیمُور اوجین ایگاجی است از قوم اُولقُونُوت و از آن چهار دیگر اَشِیقَتائی خاتون از قوم قونقِر اَت برادرزاده جابون خاتون بزرگترین ۲۵ خواتین [قُوبِیلای قآن]. و تَمَاجِی را دو پسراند: یکی بایان نام و دیگر [دُوربان].

و امرای بزرگ شهزاده ملک تیمور بن آریغ بوکا که این زمان با پسر [ان] قایندو بهم است اول امیر جاووتو است از قوم سولدوس، پسرزاده سودون نویان پسر سونجاق نویان، امیر تومان دست چپ، و پسری دارد قدآن نام؛ یک کزپک و سلاح می داند، و دختر ملک تیمور را خواسته؛ دیگر قنچاق است پسرزاده منگلپک ۵ ایچکه از قوم قونگقتان؛ پدر او کوکچو امیر تومان بوده؛ و چاچورچی از دست راست یک کزپک [و] سلاح می داند؛ و دیگر آلافا امیر هزاره قنقیات پسر چلیپکه بهادر که اینجا آمده بوده؛ و دیگر جانتکفی کوزگان از جلایز امیر هزاره، و این هزاره آنست که پیش از این امیری بوده اوقی نام، و او با یک هزاره اویرات از ۱۰ حکم یزلیغ بوره اوندور که غروق بزرگ است و استخوانهای شهزادگان آنجا می نهند نگاه می داشته؛ و چون شهزادگان که مصاحب نوموغان بودند مخالفت کردند و لشکرها بهم برآمد؛ بیشتر این هزاره به لشکر قایندو پیوستند و بعضی آنجا مانده اند و اکنون آن هزاره از آن فرزندان اوقی اند.

۱۵

دیگر گریذائی که بزرگ بیتکچیان است از قوم سولدوس؛ دیگر کیهتی [نام که] گوکلشاش ملک تیمور است، کارهای اوردو [از آش] و غیره او می داند، او هم از قوم سولدوس بوده. دیگر / قدقه از قوم مرکیت امیری بزرگ است و مقدم بوکاؤلان؛ و کار چرپک به دست او است. دیگر ساقتی از قوم قونگقتان امیر کزپک ۲۰ است. دیگر سوکه از قوم قونگقتان، یک کزیک می داند. دیگر باتوقه پسر قوتوقونویان امیر هزاره. دیگر ایسان تیمور باورچی پسر نویان باورچی. دیگر بیسوتائی نویان امیر اوردو است. دیگر آریغ بوکا نویان از نایمان. دیگر چاولدار پسر بورغوچی یازغوچی از قوم ارلات. دیگر ابوگان پسر بوغره یازغوچی از جلایز. دیگر توفان ۲۵

اَخْتاچی از اُوروغِ جِبَه نُوْیان از قومِ پِیسوت. دیگر طُغریل پسر
 بُورْتاق از سُولدوس. دیگر قُنْدَقائی خزینه چی پسر اَباقائی از
 قَرَاخِتائی. دیگر آبِشَقا شُکُوزچی از قُورْلأت. دیگر ملگی اِیرکچی از
 تازیک؛ والسّلام.

داستان تیمور قان بن جیم گیم بن قوبیلای قان
ابن تولوی خان بن چینگیز خان
و آن داستان بر سه قسم است

قسم اول

- ۵ در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و شعب
فرزندان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و صورت مبارک او
و خاتونش و جدول شعب فرزندان.

قسم دوم

- در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و
۱۰ امرا در حال جلوس او بر سریر قانی و بعضی حکایات که از
ابتدای عهد [همایون] او باز که مؤید باد تا غایت وقت حادث
شده، و بعضی جنگها و فتحهای او که معلوم شده.

قسم سوم

- در سیر و اخلاق پسندیده او و مثلها و بیلیگها و حکمهای نیکو
۱۵ که گفته و فرموده و بعضی حکایات و حوادث که در آن ملک واقع
گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نیست و متفرق و نامرتب از
هرکس و هر کتاب معلوم می شود.

قسم اول از داستان تیمور قآن

پسرزاده قوبیلای قآن در تقریر نسب او و شرح و تفصیل
خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت [وقت هستند و]
منشعب شده اند و صورت مبارک او و جدول شعب فرزندان او

۵ تیمور قآن که او را اولجایتو قآن نیز می گویند و بسیار سال
سایه عدل و انصاف او بر [سر] کافه خلایق پاینده باد پسر
جیم گیم بن قوبیلای قآن بن تولوی خان بن چینگ گیز خان است از
خاتون بزرگین او گوکچین خاتون در وجود آمده، در [هوکار] پیل
[که سال گاو باشد] موافق سنه [ثلاث و ستن و ستمائه] او را
۱۰ خواتین و قومایان بسیار هستند لیکن بواسطه بعد مسافت و انسداد
راهها تا غایت وقت اسامی ایشان معلوم نگشته. خاتون بزرگترین
را بولوغان خاتون می گویند از استخوان [بایاوت] و از او یک پسر
دارد تاشی طایشی نام، و پسری دیگر دارد مقابلین نام، [از خاتونی
دیگر]. و جدول شعب فرزندان و نبیرگان او بر این نمط است که

۱۵ اثبات می یابد. /

قسم دوم از داستان تیمورقان

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان
و امرا در حال جلوس او بر سریر قاآنی و بعضی حکایات
و حوادث که از ابتدای عهد همایون او باز که مؤبد و
مخلد باد تا غایت وقت واقع شده و فتحها و جنگهای او
آنچه معلوم گشته است ۵

مقدمه جلوس مبارک او

چون قوبیلای قاآن در مورین پیل که سال اسب است موافق سنه
ثلاث و تسعین و ستمائه درگذشت، خاتون بزرگ پسر او جیم گیم
که مادر تیمورقان بود همان زمان به اتفاق امرای بزرگ بایان را ۱۰
بر عقب تیمورقان روانه گردانیدند تا او را از حالت قاآن اعلام
داده باز آورد تا بر تخت پادشاهی نشیند. و تا مدت یکسال که
تیمور قاآن آنجا رسید، گوکچین خاتون مهمات و مصالح ملک را
می ساخت.

چون او به مبارکی برسد قورپلتای بزرگ شد و از عمان او ۱۵
گوکچو و طوغان و برادرانش کمالا و یسون تیمور و ابن عم او
آنندۀ اوغول پسر منگقلا و پسران اغزوقچی تیموربوقا و ایچیل
بوقا و امرای بزرگ چون بایان چینگسانگ و اوچاچار نویان و
توقتا و اولوگ و اولجسای چینگسانگ و آلتون چینگسانگ و
داشمن آقا و جبرقان و نالقو و امبای / از تنگقوت؛ و باورقه [از] ۲۰
اوروغ ایشپگه و قوتوقو چینگسانگ از قوم تاتار و ارقسون ترخان

چینگسانگک از اُوروغ بادای؛ و خواتین [چون] تَمبوی خاتون و دخترش بَکچین خاتون و مَنزپتای و کُوکچین خاتون و بُولوغان خاتون و دیگر شهزادگان و امرا و خواتین که برشمردن جمله تعمیری و اطنابی دارد تمامت حاضر شدند.

۵ و میان تیمور قآن و برادرش کَملا که به سال از او مهتر بود بواسطه تخت و پادشاهی منازعت و مقالاتی ظاهر شد. کُوکچین خاتون که بغایت عاقله بود و کسافیه با ایشان گفت که سچن قآن یعنی قوبیلای قآن فرموده است که هر که بیلگک چینگگیز خان نیکوتر داند او بر تخت نشیند. این زمان شما هر یک بیلگک او بگوئید تا ۱۰ بزرگان که حاضراند ببینند که کدام بهتر می داند.

تیمور قآن چون بغایت فصیح و مقرر است بیلگهای نیکو به آیالغو پاکیزه تقریر می کند؛ و کَملا چون پاره لکنتی دارد و در آن باب او را نصایبی کامل نه، در مباحثه از وی فروماند. همگنان باتفاق آواز برآوردند که تیمور قآن بهتر می داند و نیکوتر تقریر می کند، سزاوار تاج و تخت او است؛ و در شهر کیمین فو در [شهر] ... ییل [موافق] سنه [آزبَع وَ تِسْعین وَ سِتْمائِه] او را به مبارکی و طالع سعد بر تخت قآنی نشانند و عادات و رسوم که در این باب معهود است به تقدیم رسانیدند.

حکایت ترتیب مصالح مملکت فرمودن قساآن و فرستادن

شهزادگان و امرا به اطراف /

چون از کار طوئی و عشرت فارغ شدند و آنچه رسوم تهنیت است به اقامت رسانیدند. قان روی رای مبارک را به ترتیب کار لشکر و مملکت آورد و شهزادگان و امرا را جهت ولایات و اطراف ۵ معین گردانید و وزرا و اصحاب دواوین را تعیین فرمود؛ و برادر مهتر خویش کمالاً را از اموال موروث پدری نصیبی کامل بداد و به جانب قراقوروم که حدود یورتها و اوردوهای چینگگیزخان است [فرستاد]؛ و لشکرهاى آن حدود در حکم او کرد و ولایات قراقوروم و چیناس و شپباؤچی و اونن و کلوران و کیم کیمجیوت و سلینگه و ۱۰ قایالیق تا حدود قیزقیز و غروق بزرگ چینگگیزخان که آن را بوزقان قالدون می خوانند تمامت او می داند؛ و اوردوهای بزرگ چینگگیزخان برقرار آنجا اند و او محافظت می نماید؛ چهار اوردوی بزرگ و پنج دیگر که تمامت نه باشد آنجا می باشند؛ و هرکس را آن جایگه راه نبود چه نزدیک غروق است و صورتهای ایشان ۱۵ ساخته، همواره بخورات و غوالی می سوزانند.

و کمالاً نیز آنجا جهت خود بتخانه ای ساخته است، و شهزاده آنده را با سر لشکر [و اولوس] خویش فرستاد به ولایت تنگقوت و شهزاده کوکچو و گورگوز را که داماد قان است به سرحد قایدو و دوا فرستاد، و طوغان را با لشکری بهم نامزد منزی فرمود تا ۲۰ محافظت آن دیار می کند؛ و امیر اجیقی را با لشکرش به سرحد قراخوجه فرستاد؛ و راه صاحب دیوانی برقرار بر بایان فنجان مقرر داشت؛ و چون لقب سید اجل پیش تازیکان خود اعتباری تمام داشت و مغول نیز دیده بودند که وزیر بزرگ را به آن لقب

می‌خوانند، نزد ایشان آن لقب معتبرترین القاب و اسامی است؛ بدان سبب که بایانِ فَنَجَانُکَ را از راه اعتبار و تمکین سید اجل خواندند؛ و این زمان وزیر بغایت بزرگ و ممکن است؛ و به اتفاق اُولجائی تَرخان و تِکِه فَنَجَانُکَ و طُویْنَه و عبدالله فَنجَان و امیر خواجه سَمی و قطب‌الدین سَمجِنُکَ و مسعود لَنجُون کارهای ۵ [بزرگ] دیوانی می‌سازند و به تدبیر امورِ ممالک اتفاق می‌کنند؛ والسلام.

حکایت شهزاده آنندَه پسر مَنگَقَلان بن قوبیلای قآن که در ولایت تَنگَقوت پادشاه است و مسلمان شده و ذکر بعضی احوال آن ولایت و شرح حال مملکت او

۱۰

شهزاده آنندَه پسر مَنگَقَلان است که مَنگَقَلان پسر سوم قوبیلای قآن بود [برادر مهتر نُوْمُوغان که او را شهزادگان که در چِرِپِک دفع قاید و مصاحب او بودند مخالفت کرده بگرفتند و پیش اوروغ جوچی فرستادند؛ و چون تُوْدامُونُگَکَه پادشاه آن اُولوس شد او را ۱۵ تمهید عذر کرده با پیش قوبیلای قآن فرستاد و هم بدان نزدیکی درگذشت]. بعد از وفات قوبیلای قآن.

تیمور قآن لشکری که قوبیلای قآن به مَنگَقَلان داده بود و ولایت تَنگَقوت که به وی تعلق می‌داشت برقرار به آنندَه ارزانی داشت. و تَنگَقوت مملکتی بزرگ با طول و عرض است و به زبان ۲۰ ختایی آن را خُواشی گویند یعنی رودخانه بزرگ مغرب؛ و جهت آنکه آن ولایت بر جانب غربی ختای افتاده پیش ایشان به این اسم موسوم شده. و شهرهای بزرگ آنجا که تختگاه پادشاهان ایشان می‌باشد بدین تفصیل است: کِنجَانفُو، قَمَجِیُو، اِرْقَسِی، خَلْجَان،

أَقْبَالِیغ؛ و در آن ملک بیست و چهار پاره شهر بزرگ است و اکثر اهل آنجا مسلمان اند و [لکن] برزیگران و دهاقین ایشان بت پرست اند و اشکال ایشان به ختاییان مانده؛ و پیش از این مال به پادشاهان ختای می دادند؛ و شهرهای ایشان را نامهای ختایی نهاده اند و آیین و رسوم و یاساق و یوسون ایشان بهم مانده ۵ [است].

و پدر آنندَه مَنگَقَلان را چون فرزند کمتر می زیست، آنندَه به مسلمانی ترکستانی مهتر حسن آقَتاچی نام سپرد تا بپرورد. و زن آن مرد زلیخا نام او را شیر بداد و بدان سبب مسلمانی در دل او راسخ و مستحکم / شده و قرآن آموخته و خط تازِپکی بغایت نیکو ۱۰ می نویسد، و همواره روزگار او به طاعات و عبادات مصروف می گرداند، و قرب صد و پنجاه هزار لشکر مُغول که به وی تعلق می دارد اکثر را مسلمان گردانید.

/433

و سَرَتاق نام از امرای [او که] منکر اسلام بود به بندگی قَاآن رفت و شکایت کرد که آنندَه همواره در مسجد می باشد و به نماز و ۱۵ [روزه و] قرآن خواندن مشغول؛ و بیشتر مُغول بچگان را سنت کرد و اکثر لشکر را در اسلام آورد. قَاآن از آن حکایت بغایت برنجید و جِبَرَقَلَنگ و جِبَرَتَقو را که برادران اند و مقدّم قُوشچیان بفرستاد تا او را از طاعت و عبادت منع کنند؛ و مسلمانان را از پیش او بازدارند و بر سجده بت و بخور سوزانیدن در بتخانه تهییج ۲۰ کنند. آنندَه انکار کرد و نشنید و گفت: [بت] مصنوع آدمی است چگونه سجده او کنم؟! آفتاب که آفریده خدای بزرگ است و جان عالم جسمانی و سبب حیات و نمای حیوان و نبات هم روا ندارم او را سجده کردن، پس چگونه صورتی مجسم که آدمی ساخته سجده کنم؟! [من] سجده کسی را کنم که مرا و قَاآن را آفریده. ۲۵

قآن از آن [سخن عظیم] در خشم شد و فرمود تا او را محبوس کردند؛ و او همچنان بر اسلام و ایمان مُصر و ثابت بود و می گفت پدران ما همه موحد بودند و خدای را به یگانگی می دانستند [و می پرستیدند]، لاجرم به برکت آن اعتقاد نیکو خدای قدیم همه روی زمین را به ایشان ارزانی داشت و ایشان را پادشاه و سرور آدمیان گردانید تا سربلند و گردن افراز شدند و هرگز بت را سجده نمی کردند. قآن او را حاضر گردانید و پرسید که اگر خوابی دیده ای یا الهامی روی نموده یا کسی ترا به مسلمانی رهنمایی کرده بگو تا مرا نیز رهنمایی کند. اَنَنْدَه گفت: خدای بزرگ مرا رهنمایی کرده است به معرفت خود. قآن گفت: ترا آن راه دیو نمود. جواب داد که اگر مرا دیو راه نمود، غازان را که آقای من است که راه نمایی کرد؟ قآن خاموش گشت و فکری می کرد.

گوکچین خاتون به طریق نصیحت با وی گفت که دو سه سال است تا بر تخت نشسته ای و ملک هنوز قرار نگرفته، و اَنَنْدَه لشکر بسیار دارد و تمامت آن لشکرها و اهل ولایت تَنگقوت مسلمان اند و منکر این حال، و به ولایت یاغی نزدیک، مبادا [که] دل دگرگون کند؛ الزام او را مصلحت نیست، خود داند با مذهب و ملت خویش. قآن دانست که آن نصیحت از روی اشفاق است، او را بیرون آورد و دلداری کرد و استمالت و تشریف داد، با سرلشکر و مملکت تَنگقوت فرستاد و هرچند اَنَنْدَه از کودکی باز مسلمانی در خاطر داشت و می ورزید، لیکن غلو و مبالغه در آن باب وقتی کرد که شنید که پادشاه اسلام غازان خَلِد مُلْکُه مسلمان و موحد و پاک دین بیقین شده و در ایران زمین تمامت مُغولان را مسلمان گردانیده و بتها را شکسته و بتخانه ها خراب کرده، او نیز به تقلید او در تقویت دین اسلام کوشید. و از حال اَنَنْدَه و لشکر او قیاس می توان کرد

که عماقرب در آن ولایتها کار مسلمانی به کمال برسد و به حکم [قرآن]: **يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا**، گروه گروه درآیند و مسلمان شوند و مؤمن و موحد و پاک دین گردند.

و پسران و پسرزادگان مهتر حسن مذکور هندو و دولت‌شاه و حمید و جمال آقا و محمد آقاجی تمامت معتبر و معظم‌اند و بعضی ۵ از ایشان پیش مادر تیمور قآن مقرب، و در تقویت دین اسلام می‌کوشند. و بعد از این حال در آن چند سال آنند به اسم قورپلتائی به خدمت قآن رفت و او را عزیز و موقر داشت، و او مسلمانی را اظهار تمام کرد. و چون قآن اسلام پادشاه اسلام غازان خان خلد ملکه شنید پسندیده داشت و گفته آنند در مسلمانی پیرو غازان ۱۰ گشته است، او نیز چنانچه خاطرش خواهد مسلمانی کند، چه اندیشه کردم مسلمانی راهی و دینی نیکو است. بدان سبب آنند در مسلمانی زیادت کوشید [و مبالغت تمام کرد] و دیگر باره با سر ملك تنگقوت و لشکر آمد و آن را بکلی او می‌داند؛ و هر چند نواب و بیتکچیان قآن بر سر تمغاها آنجا می‌باشند، لیکن اکثر مال [آنجا] ۱۵ در وجه لشکر او صرف می‌شود و زیادت چیزی به دیوان نمی‌رسد. و این زمان سرتاق نیز [که] منکر اسلام بود و ایغاق آنند مسلمان شده، و از امرای بزرگ او یکی او است و یکی دیگر منگلی نام / که او نیز مسلمان است.

/434

و آنند این زمان همانا سی ساله باشد، تمام گندم‌گون است و ۲۰ ریشی سیاه دارد و بالایی کشیده و تمام گوشت؛ و او را پسری است اوروگ تیمور نام، و در اولوس خویش بر تخت پادشاهی مستقر و متمکن، و در اوردوهای او مساجد زده و همواره به قرآن خواندن و عبادت مشغول [است]. بعد از جلوس مبارک تیمور قآن به مدت چهار سال دوا پسر براق با لشکری بهم به قصد ۲۵

پادشاه زادگان و امرای مذکور که سرحد ممالک [تیمور] قآن می‌دانند روانه شد؛ و چنانکه عادت لشکر باشد در هر شیبۀ ای قراولی نشسته و از شیبۀ آجیپی و چوبائی که در منتهی حد غربی اند تا شیبۀ موقلی که به جانب مشرق است یائمه‌ها بسته و پیگان نشسته،
 ۵ و در آن وقت به یکدیگر خبر فرستادند که سیاهی لشکر می‌نماید. و اتفاقاً شهزادگان کُوکُچو و جُونُگُور و نَنگِیادائی جمع شده بودند و طوئی کرده، به عشرت و شراب مشغول، شبهنگام خبر رسید و ایشان مست و بی‌هوش افتاده [بودند] و بر نتوانستند نشست.

کُورگُوز کُورگان داماد تیمور قآن با لشکر خویش بر نشست و علی‌الفور یاغی برسید. و چون ایشان اهمال نموده بودند
 ۱۰ و بعضی لشکرهای دست راست و چپ بی‌خبر و راه دور، بهم نپیوستند، و دُوا [پسر براق] با لشکر خویش بر کُورگُوز افتاد، و با او زیادت از شش هزار مرد نبود، طاقت مقاومت با دُوا نداشت، منهزم شد و روی به کوهی نهاد. یاغی بر عقب او برفت، او را بگرفتند و خواستند که بکشند. گفت من کُورگُوزام داماد قآن و
 ۱۵ امیر لشکر.

دُوا فرمود تا او را نکشند [و نگاه دارند]. و منهزمان لشکر با پیش قآن رفتند، و کُوکُچو عم قآن چون به جهت اهمال به لشکر نرسیده، [ترسیده] در گوشه‌ای محترز و متوقف می‌بود. چند نوبت
 ۲۰ او را طلب داشتند و نمی‌آمد. آخر الامر قآن شهزاده آجیپی را فرستاد تا او را استمالت داده بیاورد. و چون لشکر گریخته به بندگی قآن رسیدند، از آن امرای گریخته، جُونُگُور و نَنگِیادائی را گرفته و بند کرده، و فرمود که چگونه تهاون نموده‌اید [و تملل جایز داشته‌اید]؟! و چون لشکر گریخته و دُوا با لشکر خود در آن
 ۲۵ حدود بود، هم در آن حال شهزادگان یوبوقور و اولوس بوقا و امیر

دُورْدَقَه که در چاغ قوبیلای قآن گریخته پیش قایدو رفته بودند و قایدو ایشان را پیش دُوا فرستاده، در آن وقت کِنْگَاج کرده از دُوا برگردیدند و با دوازده [هزار لشکر] به جانب تیمور قآن آمدند. و چون قآن شنید که ایشان می‌رسند اعتماد نکرد. چه دُورْدَقَه يك نوبت در چاغ قوبیلای قآن باز آمده بود و شهزادگان مذکور را با خود برده، بدان سبب چیرتقو و مبارکشاه دامغانی و ساتوق را با اچیتی بهم برابر فرستاد تا ایشان را بیارند. یوبوقور و دُورْدَقَه هردو رسیدند و اولوس بوقا را با خانه‌ها بهم در حدود قراقوروم بگذاشتند تا آهسته بر عقب می‌آمد. قراقوروم را غارت کرده بازار و انبارها را به تاراج داد. چون به ۱۰ بندی قآن رسیدند او را در گناه آورد که بر سر مرقد چینگیز خان چنین حرکتی کرده‌ای، و او را مقید و محبوس گردانید. او عذر آورد که گریخته آنجا رسیدم و لشکر دُوا بر عقب می‌آمد، با ما آمیخته شدند و غارت کردند. عذر مسموع نیفتاد. طایکی خاتون آسوتاه و پسر او خیشنگ که قآن با ایشان بغایت به عنایت بود، ۱۵ اولوس بوقا [را] برادر آسوتای شفاعت کردند و اولوس بوقا را خلاص دادند، لیکن بر وی اعتماد نکرد و به هیچ جنگی نفرستاد و فرمود که ملازم تخت باشد. و یوبوقور را بناخت و فرمود که او را گناهی نیست؛ و با امیر دُورْدَقَه در خشم بود و فرمود که او را به یاسا رسانیدند، چه [او] دو نوبت گریخته است. ۲۰ او بگریست و گفت از قوبیلای قآن بترسیدم و بگریختم، و مادام که آنجا بودم هرگز به جنگ نرفتم و قصد لشکر قآن نکردم. و چون تیمور قآن قآن شد، این زمان که فرصت یافتم با این شهزادگان کِنْگَاج کرده آمدم و لشکری زیادت از آنچه برده بودم آوردم به نیت آنکه کوچ دهم؛ اگر مرا سیورغامپشی فرماید تا ۲۵

همین لشکری که آورده‌ام و دیگر لشکر که فرماید برگیرم و از عقب دُوا بروم و مجازات آنچه رفته به تقدیم رسانم، و یمکن که کُورگُوز را باز توانم ستد. امرا آن سخن را عرضه داشتند و شفاعت کردند. قآن / نیز از سر گناه او درگذشت و فرمود که برود؛ و ۴۳۵/ با لشکری مرتب او را روانه گردانید و فرمود که یوبوقور نرود، و او نیز شفاعت کرد و گفت که ما جهت کوچ دادن آمده‌ایم تمامت متعلقان ما اینجا باشند و ما برویم، چه بر احوال [آن] ملک و لشکر واقفیم، باشد که به دولت قآن [مکافات] آن قضیه به جای آوریم. یوبوقور را نیز تشریف داد و دلداری کرد و باتفاق روانه شدند. ۱۰

و دُوا باستظهار [آنکه] يك لشکر را زده، از سر فراغت آهسته آهسته می‌رفت به اندیشه آنکه به اُوردوهای خود رود، و لشکر را به شیبه‌ها و سرحد‌های آنند و آجپتی و چوئائی که به حدود قراخوجه‌اند بفرستد، بر ایشان هجوم کرده برماند و ۱۵ بگریزاند. در این حال که لشکر از هم جدا می‌شدند بر کنار آبی بزرگ که از آن خواستند گذشت. یوبوقور و اولوس بوقا و دُورْدَقَه ناگاه درآمدند و دُوا و لشکرش را بزدند و بسیاری را بکشتند و بسیاری را غرقه گردانیدند، و هرچند سعی نمودند کُورگُوز را به دست نتوانستند آورد، لیکن داماد دُوا... نام را بگرفتند و مظفر و منصور مراجعت نمودند. قآن ایشان را بنواخت و سیوزغامپشی فرمود. بعد از آن امرا اندیشه کردند که داماد او را رها کنند تا باشد که او نیز داماد قآن را بازفرستد. و در آن چند روز از نزد دُوا ایلچیان آمدند و پیغام آوردند که ما کاری کردیم و مکافات یافتیم؛ اکنون کُورگُوز پیش ماست و داماد ما پیش شما و کُورگُوز ۲۵ نیز نوگری به ایشان فرستاد و پیغام داد که به سلامت لیکن نوگر

ندارم و بی برگ و نوا، دو سه نُوکر و چیزی جهت من بفرستید.
 چهار امیر از آن او با مال و نعمتی فراوان روان گردانیدند با
 داماد دُوآ بهم، تا آنجا رسیدن ایشان کُورگُوز را کشته بودند و
 بهانه آوردند که ما او را پیش قایدو فرستادیم و او در راه وفات
 یافت. والسلام.

۵

حکایت مصاف دادن لشکر قآن با لشکر قایدو

و دُوآ دو نوبت و زخم رسیدن به قایدو و هلاک او بدان
 و بعد از آن [بایان] پسر قونبجی که از اوروغ اُورده بود و
 این زمان پادشاه اولوس است و از جمله عمزادگان او کُویْلک یاغی
 شده و التجا به قایدو و دُوآ کرده و چند نوبت میان ایشان جنگ
 افتاد چنانکه در داستان جوجی خان شرح داده شد. ایلچی به خدمت
 قآن فرستاد که لشکر شما از آنجا بیکبار برنشینند و از طرف
 شرق شاه بدخشان که همواره از ایشان در زحمت است، و از طرف
 غرب لشکر پادشاه اسلام خلد ملکه هرآینه مدد کنند و از جوانب
 دُوآ و قایدو را در میان گیریم و بیکبارگی تدارک این کار کنیم.
 ۱۵ چون آن کینگاچ در خلوت می کردند، کُوجین خاتون مادر قآن
 گفت: در ممالک ختائی و ننگیاس اولوس ما بسیار است و ولایت
 قایدو و دُوآ [دور]، اگر [تو] برنشینی مدت یک دو سال باید تا
 آن کار به یکسو شود، مبادا که در میانه خللی ظاهر گردد که تدارک
 آن به روزگار دراز نتوان کرد. حالی صبر باید کرد و جواب بر آن
 ۲۰ جمله فرستاد که ما بر این سخن ایم، منتظر اعلام می باشید. از آن
 جهت توقفی نمودند.

بعد از آن به دو سه سال در شهر سنه...، لشکر [قآن] بدان

عزیمت متوجه قایدو و دُوا شدند و به طرفی که به قایدو نزدیک بود روانه گشتند [و بهم رسیده] جنگی سخت کرده، قایدو را زخم زدند و لشکر او را به هزیمت کردند. چون دُوا دورتر بود، بعد از چند روز برسید و دیگر باره مصاف دادند و جنگی سخت کردند و دُوا را نیز زخم زدند، و قایدو به آن زخم که خورده بود ۵ نماند؛ والسلام.

حکایت خیانت امرا و وزرای قآن

در باب جواهر و مرصعات که از بازرگانان خریده بودند

436/

و شفاعت کردن تَنْبَه بَخْشی / و خلاصی دادن ایشان را

۱۰ تَنْبَه بَخْشی [تبتی] که در داستان قوبیلای قآن شرح احوال او داده شد پیش تیمور قآن نیز بغایت معتبر است و از جمله حکایات اعتبار او یکی آنکه وقتی بازرگانان جواهر و مرصعات بسیار آورده بودند و به قآن می فروختند، امرا و وزرا و دلان حاضر شدند و به مبلغ شصت تومن بالش قیمت کردند و بها از خزانه بستند؛ و ۱۵ تجار قرب پانزده تومن از آن جمله بر امرا و وزرا خرج کردند؛ و امیری بود که او را مُقْبِل فِنْجَان می گفتند. پیش از آن دیگر امرا عرضه داشته او را معزول گردانیده بودند، و قآن او را به راه توتغاولی که به زبان ختایی لِنْگْ قِشْ گویند نصب گردانیده بود؛ و دو دلال بودند که دلان دیگر ایشان را به کاری ۲۰ نمی گذاشتند. آن دو دلال با آن امیر گفتند که آن مرصعات زیادت از سی تومن نیرزد.

مُقْبِل آن سخن را عرضه داشت. فرمان شد تا نوبت دیگر قیمت کنند. شهاب الدین قندزی را که چینگسانگ شهر خینگسای بود و

معزول گشته حاضر گردانیدند و به سی تومان قیمت کرد. قآن فرمود تا بازرگانان و دلالان را بگیرفتند. ایشان معترف شدند که هر امیری را چند داده‌اند. بدان سبب امرا و وزرا را نیز بگیرفتند، و دوازده نفر بودند. دَاشَمَن چینگسانگ و طوینه و ساربان و پیغمپش و تَکَه فَنجَان و عیسی فَنجَان کَلَمچی و باینچار برادر بایان ۵ فَنجَان و شمس‌الدین قُنْدزِی و چهار فَنجَان دیگر تمامت را در دیوان‌خانه در شینگ [در] زندان کردند و حکم شد که تمامت را بکشند.

خاتونان و متعلقان ایشان به شفاعت پیش گوکچین خاتون رفتند، و او سعی نمود تا ایشان را خلاص دهد، میسر نشد. بعد از ۱۰ آن به تَنبَه بَخْشی التجا نمودند و اتّفاقاً در آن چند روز ستاره ذوذوابه برآمده بود. بدان سبب تَنبَه بَخْشی پیش [تیمور] قآن فرستاد. جهت یالبارمیشی ذوذوابه تیمور قآن آنجا رفت. بَخْشی گفت که چهل زندانی را خلاص می‌باید کرد، و بعد از آن گفت صد زندانی دیگر را می‌باید بخشید؛ و بدان سبب ایشان رهایی ۱۵ یافتند. بعد از آن عرضه داشت تا شاه یزلیغ به ممالک روانه گردانید.

قآن هفت روز در بتخانه یالبارمیشی کرد، آنگاه بیرون آمد و آن جماعت را با سر آشغال و اعمال خویش فرستاد؛ و اتباع و اشیاع ایشان جمله شادمان گشتند، لیکن سی تومان [بالش] بهای ۲۰ مرصعات که زیادت داده بودند بازستدند، والسلام.

قسم سیوم

در سیر و اخلاق پسندیده او و مثلها و بیلگها و حکمهای
 نیکو که گفته و فرموده و بعضی حکایات و حوادث که در
 آن ملک واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نیست
 و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده. /

۵

داستان
هُولَاگو خان بن تُولُوی خان بن چینگِیز خان
و آن بر سه قسم است:

قسم اول

در ذکر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و فرزندان و ۵
فرزندزادگان او که تا غایت منشعب گشته‌اند؛ و اسامی دامادان و
صورت او و خاتون و جدول شعب فرزندان.

قسم دوم

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و
امرا در حال جلوس او بر سریر خانی؛ و تاریخ و حکایات زمان ۱۰
پادشاهی او و ذکر مصافها که به هر وقت داده و فتحها که او را
میسر شده.

قسم سوم

در بیان سیر و اخلاق پسندیده او و بیلیگها و مثلها و حکمهای
نیکو که گفته و فرموده؛ و حکایات و حوادث که در زمان پادشاهی ۱۵
او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و متفرّق و
نامرتّب از هر کس و هر کتاب معلوم شده.

قسم اول از داستان هولاگو خان

در ذکر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شهزادگان و
فرزندزادگان او که تا غایت منشعب گشته‌اند؛ و اسامی
دامادان و صورت او و جدول شعب فرزندان او

۵

ذکر نسب بزرگوار او

هولاگو خان پسر چهارم تولوی خان است و تولوی پسر چهارم
چینگگیز خان است و مادر هولاگو خان سوزققتنی بیکی دختر جاگمبو
برادر اونغک خان پادشاه اقوام کرایت؛ و نام جاءگمبو کرایدای
۱۰ بوده؛ چون به ولایت تنگقوت افتاد و آنجا مرتبتی یافت پادشاهان
تنگقوت او را جاگمبو لقب دادند، یعنی امیر معظم و بزرگ
مملکت.

و چینگگیز خان در وقتی که میان او و اونغک خان دوستی و پدر
فرزندى بود، دو دختر برادر او جهت پسران خود بخواست:
۱۵ بیکتوتمپش را جهت جوچی خان، و سوزققتنی را جهت تولوی خان؛
و تولوی خان را [از او] پنج پسر است و یک دختر چنانکه در
داستان او ذکر رفت؛ و یک دختر دیگر از آن جاگمبو چینگگیز خان
برای خود خواسته بود ایبقه [بیکی] نام؛ و شبی خوابی دید و او
را همچنان به خان و مان به کیمتی نویان بخشید.

شرح و تفصیل خواتین او

هُوَلَاگُوخان خواتین و سُریتان بسیار داشته و آنچه مشهوراند از آنانکه به راه یاساق از پدر به او رسیده یا خویشتن خواسته اسامی ایشان بدین موجب است:

- ۵ خاتون بزرگت او دُوَقُوزْخاتون از استخوان کِرَایِت دختر اِپُقُو پسر اُونُگْخان؛ و چون او خاتون پدر بوده از دیگر خواتین بزرگتر بوده؛ و اگرچه بعضی را از او پیشتر خواسته، و او را بعد از آنکه از آب آمویه گذشته بود سته، و تُولُوی خان هنوز به او نرسیده بود، و اعتباری تمام داشت و بغایت حاکمه بود؛ و جهت آنکه اقوام کِرَایِت در اصل / عیسوی اند همواره تقویت ۱۰ ترسایان کردی، و آن طایفه در عهد او قوی حال شدند؛ و هُوَلَاگُو خان مراعات خاطر او را تربیت و اعزاز آن طایفه فرمودی تا غایت که در تمامت ممالك کلیسیاها محدث ساخته و بر در اُورْدُوی دُوَقُوزْخاتون همواره کلیسیا زده بودی و ناقوس زدندی؛ و وفات او بعد از هُوَلَاگُوخان [بود] به چهار ماه و یازده روز پیشتر از ۱۵ جلوس [آباقاخان]؛ و ذکر آن در تاریخ به موضع خود بیاید.
- و آباَقاخان اُورْدُوی او را به برادرزاده او تُوَقْتَنی خاتون ارزانی داشت که قُومای هُوَلَاگُوخان بود و متعلق بدان اُورْدُو؛ و او را به همان رسوم و آیین نگاه می داشت به موجبی که در داستان آباَقاخان خواهد آمد؛ و در تاریخ روز پنجشنبه دوم اِپِکِنْدی آئی لُو پیل موافق ۲۰ سلخ صفر سنه اِحْدی وَ تِسْعین وَ سِتْمائِه وفات یافت، و آن اُورْدُو را به کُوکاچی خاتون دادند که او را از حضرت قان آورده بودند به سبب خویشی که با بُولغان خاتون بزرگت داشت؛ و او خاتون پادشاه اسلام بود و در شعبان سنه خَمْس وَ تِسْعین وَ سِتْمائِه وفات

یافت؛ و آن اوردو را به کرامون خاتون دادند دختر قتلغ تیمور نویان
 پسر آباتائی نویان عمزاده بلغان خاتون دوم، روز سه شنبه دوازدهم
 جمادی الاخر سنه ثلث و سبعمائه او نیز در قشلاق هولان موران به
 حدود سرای جورمه به فجاءه درگذشت، و اکنون سلطان اسلام به جای
 ۵ او قتلغ شاه خاتون دختر اپرینچین بن سارپچه که برادرزاده دوقز
 خاتون بوده خواسته و نشانده است، و این زمان آن اوردو بر قاعده
 می زنند.

خاتون دیگر کویک خاتون از استخوان پادشاه اقوام اویرات
 دختر تورالچی کورگان از دختر چینگیز خان چپچگان در وجود
 ۱۰ آمده، و اولجائی خاتون نیز هم دختر او بوده لیکن از مادری دیگر؛
 و او را در ولایت مغولستان پیشتر از خواتین دیگر خواسته بود.

خاتون دیگر قوتوی خاتون دختر [برادر قتائی نویان] از استخوان
 پادشاه اقوام قنقرات. چون کویک خاتون در ولایت مغولستان نماند
 او را بخواست و یورت خود به وی ارزانی داشت.

۱۵ خاتون دیگر اولجائی خاتون دختر تورالچی کورگان از استخوان
 پادشاهان اویرات، و او را در مغولستان خواسته بود.

خاتون دیگر ییسونجین خاتون از قوم سولدوس؛ او را نیز هم
 در ولایت مغولستان خواسته بود از اوردوی کویک خاتون، و با
 قوتوی بهم در زمین مغولستان مانده بود، بعد از آن اینجا آمده.
 ۲۰ والسلام.

ذکر شعب فرزندان و فرزندزادگان او

هُوَلَاکُوخان را چهارده پسر و هفت دختر بوده‌اند به موجبی که اسامی ایشان با شرح شمه‌ای از مجمل احوال هریک با اسامی پسر زادگان که تا غایت منشعب گشته‌اند در قلم می‌آید.

۵

پسر اول: آباقاخان

از ییسونجین خاتون در وجود آمده به ولایت مغولستان و با پدر بهم به ایران زمین رسید و از جمله برادران مهتر و بهتر او بود و از راه ولی‌المهدی و قایم‌مقامی پدر وارث تخت و پادشاهی و اولوش و لشکر شد، و شرح خواتین و فرزندانش در داستان او بیاید.

پسر دوم: جو مقور

از کویک خاتون در وجود آمده به ولایت مغولستان به یکماه بعد از ولادت آباقاخان؛ و هولاکوخان چون به وقت / عزیمت ایران زمین او را با اوردوهای [خود] در خدمت منگکه‌قآن گذاشته بود و دیگر آغروقه‌ها آورده، در ولایت ترکستان به حدود المالیغ ۱۵ رها کرده؛ و به وقت مخالفت آریغ‌بوکا با قوبیلای قآن چون جو مقور در اوردوهای منگکه‌قآن بود و آریغ‌بوکا آنجا حاضر و قوبیلای قآن دور، [او را] ضرورت افتاد جانب آریغ‌بوکا گرفتن، و بدان سبب با لشکر قوبیلای قآن جهت آریغ‌بوکا مصافها داده، و بعد از آنکه آریغ‌بوکا به جنگ آلتو آمد و او را بشکست به بهانه رنجوری ۲۰ در حدود سمرقند از آریغ‌بوکا تخلف نمود، چه هولاکوخان [به] مخالفت او با قوبیلای قآن راضی نبود و پیغام داد تا تقاعد نماید؛ و از آنجا به قوتوی خاتون پیوسته متوجه خدمت [پدر] شد و در راه وفات یافت، چنانکه شرح آن به موضع خویش خواهد آمد.

و او را دو خاتون بودند: بزرگتر نُولُون خاتون دختر بُوقا تیمور که برادر کُویک خاتون بود؛ و دیگر جاوُزچی خاتون خواهر مهتر بُولوغان خاتون بزرگ؛ و او را دو پسر بودند بدین ترتیب: جُوشکاب، از قوما بوده، بعد از وفات پدر جاوُزچی خاتون را به راه یاسا بستد؛

۵ کینگشو، از قوما بوده و او را پسر است شیرامون نام، و در حیات است.

و دختران جومقور دو بودند: مهتر ارغوداق نام از نُولُون خاتون زاده و او را به شادی کورگان پسر سونجاق دادند، و از او فرزندان دارد: پسر جیش نام؛ و دو دختر: یکی کونجشکاب که خاتون اولین سلطان اسلام غازان خان خلد ملکه است؛ و دیگر طوغان از قومایی آمده، ایل قتلغ نام او را احمد بستد در زمان پادشاهی او بفتاق بر سر نهاده، والسلام.

پسر سوم: یوشموت

۱۵ مادر او قومایی بوده از اوردوی قوتوی خاتون نام او نوقاچین ایگاچی از استخوان ختاییان؛ و او را سه پسر بوده اند بدین تفصیل و ترتیب: قرانوقای، زنبو، سوکای.

[زنبو در چغاتو پیش از توتی خاتون به یک ماه وفات یافت و سوکای و قرانوقای بواسطه آنکه دل دگرگون کردند به یاسا رسیدند.]

۲۰

پسر چهارم: تکشین

از قوتوی خاتون در وجود آمده و او را علت استرخاء مثانه بود، مدتهای مدید اطبای حاذق به علاج او مشغول بودند و منجیح نیامد و عاقبة الامر وفات یافت؛ و بعد از وفات جومقور نُولُون خاتون را ستده، و او را پسر یوشموت نام؛ و از نُولُون خاتون

۲۵

دختری آورد اِیَسَن [بور] نام او. چون اُورْ قوداقُ نماند او را به شادی کُورْ گان دادند، و بعد از شادی کُورْ گان پسرش عرب بستد و پیش او نماند، و پسری داشت نام او...

پسر پنجم: طَرَقائی

از قومایی بُورْ قَچِین نام از اُردُوی قُوتُوی خاتون در وجود آمده ۵ به ولایت مُغولستان، و در راه ایران صاعقه بر وی زد و نماند؛ و فرزندان او با قُوتُوی خاتون اینجا آمدند، و او را پسری بود بایندو نام که بعد از گِیْخا تُو خان چند ماه در ملک تِمَچا مِشِی می کرد، و صورت حال و حکایات او در موضع خویش بیاید؛ و پسری داشت قَبِیْچاق نام، با پدر بهم کشته شد؛ و دو پسر دیگر دارد یکی از ۱۰ شاه علم، نام او [قَبِیْچاق]؛ و یکی از دختر طُولا دای اِیداچی مُحَمَّد نام. و نام مادر بایندو قَرَا قَچِین بود و طَرَقائی را دختری بود / اِشِیل نام، او را به تُو قُتُمُورْ پسر عبد الله آقا دادند؛ و بعد از وفات او به برادرش؛ و او هنوز در حیات است. والسلام.

/440

پسر ششم: تُو بَسِین

از نُو قَاچِین مادر یُوشْمُوت زاده، و او را پسری بوده ساتی نام.

پسر هفتم: تِکُودَارْ احمد

از قُوتُوی خاتون در وجود آمده، و نام او در ابتدا تِکُودَارْ بود و بعد از آبا قَاخان پادشاه شد، و ذکر فرزندان او در داستان او بیاید. ۲۰

پسر هشتم: اَجائی

مادر او قومایی بوده اَرِیقان اِیْگاچی نام، دختر تِنْگِگِیزْ کُورْ گان، و در اُردُوی قُوتُوی خاتون بودی، و چون هُولا گُو خان به ایران زمین آمد او را بر سر اُردُوی قُوتُوی خاتون معین گردانیده بود؛ و بعد از هُولا گُو خان به ده روز وفات یافت؛ و او را پسری بود اِیلْدَارْ ۲۵

نام، در اوایل عهد پادشاه اسلام غازان خان خَلِدْ مُلْکُ در حدود روم به یاسا رسید؛ وَالسَّلَام.

پسر نهم: قُونُقُورْ تَائِی

مادر او قُومایِی بوده نام او اجوجه ایگآچی از اُورْدُویِ دُوقُوزِ خاتون، و بعد از مدتی بُوغْتاقْ بر سر نهاده و بغایت پیر شده، و ۵ در این چند سال وفات یافت؛ و این قُونُقُورْ تَائِی را شش پسر بوده اند بدین تفصیل و ترتیب:

اِیْسَانْ تِمُورْ، پسری داشته بُولادْ نام.

اِیلْدَارْ، پسری داشته اَقْتِیمُورْ نام.

چِرْپَکْتِمُورْ، معلوم نیست. ۱۰

طاشْتِمُورْ، اَشِیغْتِمُورْ، گِرَایِ.

و اِیْسَانْ تِمُورْ را خَرَبَنْده گفتندی، و ولادت او و اِیلْدَارْ در یک شب بوده، و او و برادرش اِیلْدَارْ را در عهد پادشاه اسلام غازان خان به سبب مخالفتی که در دل داشتند به یاسا رسانیدند؛ و دیگر ۱۵ پسران گِرَایِ و چِرْپَکْتِمُورْ و غیرهما در ایام طفولیت نماندند.

پسر دهم: یِیسُودَارْ

مادر او قُومایِی بوده از اُورْدُویِ قُوتْیِ خاتون، نام او پیشپچین، خواهر قراینکی از استخوان کُوزْلُوتْ؛ و او را دختری بوده که به اِیْسَنْ بُوَقَاکُوزْگَنْ، پسر نُوقایِ کُوزْگَنْ دادند؛ و بعد از وفات او به ۲۰ مدّت یکسال و دو ماه پسری آورد او را جیش نام نهادند و یِیسُودَارْ نسبت کردند.

پسر یازدهم: مُنْگْکَه تِیمُورْ

از اُولْجایِ خاتون در وجود آمده، و ولادت مُنْگْکَه تِیمُورْ شب یکشنبه دوم شوال سنّه اَرْبَع و خَمْسِینَ وَ سِتْمِائَه هجری بوده / 441

۲۵ مطابق شب بیست و چهارم اُونُونْچْ آیِ لُویِیلْ به مقام ... به طالع

جوزا، و روز یکشنبہ شانزدہم محرم سنہ اِحْدٰی وَ ثَمَانِیْنَ وَ سِتِّمِائَہ
وفات یافت. مدّت عمرش بیست و شش سال و دو ماہ؛ و او را سہ
پسر بودہ بدین تفصیل و ترتیب:
اَنْبَارَجِی:

۵ او را دو پسرست ہر یکی از مادری دیگر:
اِیْسَانِ تِمُور، قَوْنِجِی
طایپچو:

او را پسری بودہ نام او [بُولاد] و در عہد غازان خان بہ یاسا
رسید چون دل بد کرد؛ و پسری دیگر دارد... نام.
۱۰ گِرَای:

او را پسری بود... نام، در کودکی نماند و او خود در عہد
گِیخاٹو خان وفات یافت.

و مادر این پسران اِلِیْنِاقِ اِیْگَاجِی نام بود؛ و خواتین مُنْگْگَہ تِیْمُور
سہ بودند: اُولْجائی خاتون دختر بُوقا تِیْمُور، خواہر اُولْجائی خاتون.

دومین: اَبِیْش تَرْگَآن دختر [سعد] اَتَا بَکِ فارس، مادر کُورْدُو جِیْن. ۱۵
سومین: نوچین خاتون دختر دُورْ بَائی نُویان.

و اما دختران مُنْگْگَہ تِیْمُور بسیار بودند: یکی کہ مہتر بود

شاہزادہ کُورْدُو چِیْن است کہ در اول خاتون سلطان کرمان چلال

الدین سُیُورْ غاٹمِیْش بود، و چون او نماند او را امیر سَاٹَلْمِیْش

پسر بُورْ اَلْغِیْ بخواست و بعد از او بہ پسر عمش طَفَّائی دادند؛ و ۲۰

دختری [دیگر] داشت... نام، او را بہ امیر سُوٹائی دادند؛ و دیگر

اَرَا قُٹْلُغْ نام، بہ طَرَقائی کُورْگَآن دادند، و چون او نماند، بہ دُولادائی

اِپداچی دادند.

و خاتون بزرگِ مُنْگْگَہ تِیْمُورْ اُولْجائی بود، و بعد از آن اَبِیْش

خاتون بود دختر اَتَا بَکِ سعد بن اَتَا بَکِ ابوبکر فارس و دخترزادہ ۲۵

اتابك محمود شاه یزد.

پسر دوازدهم: هولاچو

مادر او قومایی بوده در اوردوی دوقوزخاتون، نام او ایل ایگاچی از استخوان قونقرا؛ و او را در آخر بفتاغ بر سر نهادند؛ و چهار پسر داشته است و سه دختر دارد بدین تفصیل و ترتیب:

سلیمان، بعد از پدر گذشته شد.

کوچک، به مرضی مزمن وفات یافت.

خواجه، متوفی شد.

قتلغ بوقا، او نیز نمانده است. ۱۰

[پسر سیزدهم: شیناؤچی]

او نیز از مادر هولاچو ایل ایگاچی در وجود آمده، و پیش از وفات آباقاخان در همان زمستان وفات یافت. [

پسر چهاردهم: طغای تیمور

مادر او قومایی بوده از اوردوی قوئوی خاتون از استخوان... ۱۵

و او را دو پسراند بدین تفصیل و ترتیب:

قورومشی: او را پنج پسراند؛ حاجی: معلوم نشد.

[چون ذکر اسامی و انساب پسران و نوادگان هولاگوخان

آنچه معلوم شده و تتبع رفته مشروح در قلم آمد، این زمان آغاز

۲۰ کنیم و تعریف دختران و دامادان او نیز بنویسیم.]

و اما دختران هولاگوخان

هفت بودند بدین تفصیل و ترتیب: /

دختر اول: بولوغان آغا، از کویک خاتون در وجود آمده و او

را به جُورمه کُورگان داده بودند پسر جُوچی از قوم تاتار که برادر
نُوقدان خاتون است مادر گَیخاتُوخان، خاتون بزرگ آباقاخان، و
جُوچی با هولاگوخان اینجا آمده بود و او نیز کُورگان بود دختر
اوتچی نویان [را] برادر چینگگیزخان داشت چیچگان نام، که مادر
جُورمه کُورگان بود.

۵

دختر دوم: جَمی از اُولجائی خاتون در وجود آمده بود و بعد از
آنکه خواهرش بُولوغان آغا وفات یافت او را به جای او به جُورمه
کُورگان مذکور دادند.

دختر سوم: مَنگلوکان از اُولجائی خاتون زاده بود و او را به
جاقِر کُورگان پسر بوقاتیمور دادند از قوم اویرات و این بوقا
تیمور با هولاگوخان بهم آمده بود و برادر اُولجائی خاتون بود از
مادر کویک خاتون چیچگان دختر... و پسر جاقِر کُورگان طرقای
کُورگان بود داماد مَنگکه تیمور که بگریخت و به شام رفت.

دختر چهارم: تودوکاچ. مادر او قومایی بوده از اوردوی
دوقز خاتون نام او... و او را به تَنگگیز کُورگان دادند از قوم اویرات ۱۵
که پیشتر دختر گیوک خان داشت نام او... و نماند؛ و چون تَنگگیز
کُورگان وفات یافت پسر او سولامیش او را بخواست؛ و این زمان
پسرزاده تَنگگیز چیچک کُورگان او را خواسته.

دختر پنجم: طرقای از آریقان ایگچی در وجود آمده و او را به
موسی کُورگان دادند از قوم قونقرا ت دخترزاده چینگگیزخان پسر ۲۰
... و او را نام تغاتیمور بوده، دانشمندی که ادیب او بود او را
موسی نام نهاد، و برادر مرتی خاتون بود.

دختر ششم: قوتلوقان از مَنگلی کاچ ایگچی در وجود آمده، او
را به پیسوبوقا کُورگان [دادند] پسر اورغتونویان از قوم دُوربان،
و چون او نماند پسرش توکل بستد او را.

۲۵

دختر هفتم: بابا از اُولجائی خاتون در وجود آمده و او را به
 لَکْزِی کُور گان پسر امیر آرغون آقا دادند از قوم اویرات؛ و آرغون
 آقا به راه بیستکچی از حکم مُنْگْکَه قَاآن پیش از هولاگوخان بدین ملک
 آمده بود.

۵ و مجموع این خواتین و پسران و دختران و دامادان که ذکر
 ایشان رفت ممکن که در بعضی داستانهای دیگر حکایات بعضی از
 ایشان گفتن ضرورت افتد و مفصل ایراد کرده شود، لیکن مجمل
 بر این موجب است که به تحریر پیوست.

و جدول شعب فرزندان مذکور غیر آنانکه پادشاه بودند و

۱۰ علی حده اند بر این نمط است که کشیده می شود. والسلام. / 443/

قسم دوم از داستان هولاکو خان

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان
و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی، و تاریخ و
حکایات زمان پادشاهی او و ذکر مصافها که به هر وقت
۵ داده و فتحها که او را میسر شده.

مقدمه جلوس او بر سریر خانی

چون مونگکه خان در موضع قراقورم و کلوران که یورت و
تختگاه چینگگیز خان است بعد از اجتماع تمامت آقا و اپنی و امرا
و اتفاق جمهور بر تخت نشست و از کلیات یازغوها دل فارغ
۱۰ گردانیده روی به ضبط و ترتیب مصالح ممالك آورد، و بعضی
لشکرها را به اطراف و سرحدات روانه گردانید، و ارباب حاجات
و متقلدان اشغال ترك و تازیك را که از دور و نزدیک جمع شده
بود[ند]، بعد از انجام مآرب و مطالب اجازت انصراف فرمود.
چنانچه در داستان او مذکور است، بایجونویان را از استخوان
۱۵ پیسوت با لشکری گران به محافظت ممالك ایران فرستاده بود.
بعد از آنکه اینجا رسید ایلچی فرستاده و از ملاحده و خلیفه بغداد

شکایتی عرضه داشت؛ و در آن وقت مرحوم قاضی القضاة شمس الدین قزوینی به بندگی حضرت حاضر شده بود. روزی خود [را] زره پوشیده در نظر قآن آورد و تقریر کرد که از بیم ملاحده همواره این زره در زیر جامه پوشیده‌ام، و شطری از تغلب و استیلاى ایشان به محل عرض رسانید. ۵

قآن از شمایل برادر خویش، هولاگوخان، مخایل جهاننداری مشاهده می‌کرد و از عزایم او مراکم جهانگیری تفرّس می‌نمود، اندیشه فرمود که [چون] بعضی ممالك آنست که در چاغ چینگگیز خان مسخر و مسلم گشته و بعضی هنوز مستخلص نشده، و عرصه ۱۰ جهان فسختی بی‌پایان دارد، هر طرفی از مملکت را به برادری از آن خود باز گذارد تا آن را بتمامی ایل گردانند و محافظت می‌نمایند؛ و به نفس خویش در [میان] ممالك به یورتهای قدیمی فارغ و مستظهر بنشینند و به رفاهیت خاطر روزگار می‌گذرانند و مراسم عدل‌گستری به اقامت می‌رسانند؛ و بعضی ۱۵ ولایات که یاغی که نزدیک باشد به لشکرهايي که در حوالی تختگاه باشد مسخر و مستخلص می‌گردانند.

بعد از اتمام فکر يك برادر خویش قوبیلای قآن را نامزد ولایات ممالك شرقی ختای و ماچین و قراجانگک و تنگقوت و تبت و جوزچه و سولنقا و کولی و بعضی هندوستان [که به ختای و ۲۰ ماچین متصل است، گردانید؛ و هولاگوخان را جهت ولایات غربی ایران‌زمین و شام و مصر و روم و ارمن معین گردانید] تا هریک از ایشان با لشکرها که داشته باشد میمنه و میسر او باشد. بعد از قورپلتائی بزرگ قوبیلای قآن را به حدود ختای و ولایات مذکور فرستاده روانه فرمود و لشکرها را جهت او تعیین کرد؛ و ۲۵ هولاگوخان را به ایران‌زمین و ممالکی که ذکر رفت نامزد کرد

به کینگاچ تمامت آقا و اینی؛ [و] مقرر فرمود که لشکری که با بایجو و چورماغون پیش از آن جهت تما فرستاده بودند تا مقیم ملک ایران زمین باشد؛ و لشکری که هم جهت تما با طایز بهادر به جانب کشمیر و هند فرستاده بودند همه از آن هولاکوخان باشد؛ و آن لشکرها که دایزنویان داشت، بعد از آنکه او نماند، [مونگدو] ۵ دانست، و بعد از او [هوقوتو]؛ و آنگاه با سالی نویان [از قوم تاتار دادند و او ولایت کشمیر بگرفت و چندین هزار اسیر بیرون آورد؛ و مجموع آن لشکر که با سالی نویان] می بودند این زمان هرجا که هستند تمامت بحق الارث اینچوی پادشاه / اسلام غازان خان اند. ۱۰

/446

بعد از این لشکریهای مذکور معین فرمودند که از تمامت لشکریهای چینگگیزخان که بر فرزندان و برادران و برادرزادگان قسمت کرده بود، به هر ده نفر دو نفر که در شمار نیامده باشد بیرون کنند و به اینچویی هولاکوخان دهند تا با او بهم بیایند و اینجا ملازم باشند. همگنان بران موجب از فرزندان و خویشان و ۱۵ نوکران خویش معین گردانیده با لشکر بهم در خدمت هولاکوخان روانه گردانیدند؛ بدان سبب همواره در این ملک از اوروغ و خویشاوندان هر امیری از امرای چینگگیزخان امرا بوده اند و هستند، هر یک را به راه و کار موروث منصوب؛ و چون این تعیین رفته بود به جانب ختای ایلچیان را روانه فرمود تا یک هزار خانه از ۲۰ ختایان منجنیقی و نفط انداز و چرخ انداز بیاوردند و در مقدمه ایلچیان فرستادند تا از ابتدای قراقورم تا کنار جیحون به عرض آنکه ممر عساکر هولاکوخان در حساب بود تمامت مرغزارها و علف خوارها قورپق کردند و بر جویهای عمیق و آبهای ژرف پلهای استوار ببستند و حکم شد تا بایجونویان و لشکرها که پیش ۲۵

از آن با چُوْرْمَاغُونْ آمده بودند به جانب روم روند، و از تمامت ممالك به هر سری يك تَغَاَرْ آرد و يك خيك شراب جهت عسوفه لشكر آماده دارند.

و بعد از آنکه شهزادگان و نُوِيَنَانْ که معین شده بودند با هزارها و صدها عزم جزم کردند در مقدمه کِيتَبُوقَا نُوِيَانْ را از قوم نایمان که منصب باوُرچی داشت بر سبیل يَزْک با دوازده هزار مرد روانه گردانید و به تاختن بیامد. چون به خراسان رسید منتظر وصول رایات همایون به فتح ولایت قهستان مشغول شد، و چون استعداد راه هولاکوخان به اتمام رسید، به موجب معتاد به رسم وداع در اوْرْدُوهای خود طوِيْها ساخت؛ و برادر کبوتر خود اَرپیغ بُوکَا و دیگر شهزادگان با اتفاق موافقت نموده در بهارگاه در قَرَاقُورْمْ همچنین طوِيْها کردند و مراسم شادی و استیفای انواع لذات به تقدیم رسانیدند. و مُنْگْگَه قَاآن از روی اِشفاق برادرانه هولاکوخان را نصیحت فرمود و گفت ترا بالشکری گران و سپاهی بی پایان از مرز توران به کشور ایران می باید رفت.

شعر

ز توران گذر کن به ایران خرام

برآور به خورشید رخشنده نام

و رسوم یوسون [و] یاسای چینگگپنْخان را در کلیات و جزویات امور اقامت کن و از جیحون آمویه تا اقاصی بلاد مصر هرکه اوامر و نواهی ترا منقاد و مطیع گردد او را بنواز و به انواع عاطفت و سُبُوْرْغَا مِیْشِی مخصوص گردان، و آنکه گردنکشی و سرافرازی کند او را با زن و فرزند و خویش و پیوند در دست پایمال قهر و اذلال گذار و از قهستان و از خراسان آغاز کرده قلاع و حصارها را خراب کن.

شعر

بکن گرده کوه و دز لنبه سر

سرش زیر گردان تنش را زیر

ممان هیچ کاندز جهان دز بود

نه يك توده خاك هرگز بود ۵

و از آنجا فارغ شده آهنگ عراق کن و لور و کرد را که همواره در راهها بی‌راهی می‌کنند از راه بردار؛ و اگر خلیفه بغداد به خدمت و طاعت مبادرت نماید او را بهیچ وجه تعرض مرسان، و اگر تکبر کند و دل و زبان را یکی ندارد او را نیز به دیگران ملحق گردان. ۱۰

و چنان باید که در همه ابواب عقل خرده بین و رای رزین را مقتدا و پیشوا سازی و در جمیع احوال بیدار و هوشیار باشی، و رعایا را از تکلیفات و مؤنات ناموجه آسوده و مرفه داری، و ولایات خراب گشته را به حال عمارت باز آری، و مملکت یاغیان را به قوت خدای بزرگ بگشایی تا یایلاق و قیشلاق شما بسیار گردد؛ و در عموم قضایا با دوقوزخاتون مشورت و کینگاچ کن. ۱۵

و هرچند مَنگکَه قان را در خاطر مصور و مقرر بود که هولاگو خان با لشکرها که به وی داده همواره در ممالك ایران زمین پادشاه و متمکن باشد، و این ملک بر وی و اوروغ نامدار وی بر وجهی که هست مقرر و مسلم بود، لیکن ظاهراً فرمود / که چون این ۲۰ مهمات را ساخته باشی با مخیم اصلی معاودت نمایی؛ و بعد از اتمام نصایح و وصایا جهت هولاگوخان و خواتین و فرزندان او علی‌حده از زر و جامه و چهارپای عطای وافر فرستاد، و تمامت نوینان و امرا که با وی عازم بودند نواخت فرموده تشریف داد؛ و از شهزادگان برادر خردتر سُبَتای اُغول را در صحبت او روانه ۲۵

داشت.

و هولاگوخان در آخر سال هوكاړييل واقع در ذى الحجه سنه
 خَمْسِينَ وَ سِتِّمِائِه با اوردوي خود آمد، و در پاييز باړس پيل سال
 يوز واقع در ذى الحجه سنه اِخْدِي وَ خَمْسِينَ وَ سِتِّمِائِه بر وفق فرمان
 ۵ برادر بعد از آنكه اَغْرُوقْمَا آنجا بگذاشت با لشكرى جَرار متوجه
 اين ديار گشت؛ و امرای اطراف تَزْغُوها را ترتيب کرده منزل به
 منزل می نهادند و به آن مقدار عرض كه ممرِ لشكر او در حساب
 بود راه را از خرسنگ و خاشاك پاك می گردانیدند و در معابر
 رودها و جویهای بزرگ كشتیها آماده می داشتند. و شهزادگان و
 ۱۰ امرا كه از جوانب و اطراف با لشكرها معین شده كه در صحبت و
 خدمت هولاگوخان به ممالك ايران آیند، هريك به ترتيب لشكر و
 استعداد مشغول گشتند، و اسامی ایشان بر این تفصیل است...

بر جمله هولاگوخان با خواتین بزرگ خویش دوقوزخاتون و
 اولجائی خاتون و پسران بزرگتر اباقاخان و یشموت و ... روانه
 ۱۵ گشتند و منازل و مراحل می پیمود. چون به حدود اَلْمَالِیَغ رسیدند
 اوزغنه خاتون به استقبال آمد و طوینها متواتر كرد و پیشکشهای
 لایق مبذول داشت و چون رایات همایون از آنجا بگذشت، صاحب
 تركستان و ماوراءالنهر امیر مسعودیگك و امرای آن طرف به
 خدمت قیام نمودند و در شهر سنه اِثْنَتَيْن وَ خَمْسِينَ وَ سِتِّمِائِه در
 ۲۰ آن حدود یایلاقمیشی كردند؛ و در شعبان سنه ثَلَاث وَ خَمْسِينَ وَ
 سِتِّمِائِه بر در سمرقند به مرغزار كان گل نزول فرمود، و مسعود
 بگك آنجا خیمه نسبیج زر اندر زر برافراشت و قرب چهل روز در
 آن مقام مدام به شرب مشغول بودند. و در آن ایام از تأثیر سپهر
 بدرام شهزاده سُبَتَائِي درگذشت؛ و هم در آن مرحله ملك شمس الدین

کُرت پیشتر از دیگر ملوک ایران به شرف استقبال استسعاد یافت و به انواع عاطفت و سُیورْغامپِشی مخصوص گشت؛ و از آنجا کُوچ فرموده تا کنار کش عنان کش نکردند.

و در آن منزل امیر آرغون آقا با عموم اکابر خراسان و اعیان و صدور برسید و اُولْجامپِشی کردند، و مدت ماهی در آن مرحله ۵ اقامت نمودند، و به پادشاهان و سلاطین ایران زمین یَرْلِیْغها اصدار فرمودند مشتمل بر آنکه ما بر عزیمت قلع قلاع ملاحده و ازعاج آن طایفه از حکم یَرْلِیْغ قاآن می رسیم، اگر شما به نفس خویش آمده به لشکر و آلت و عُدّت مساعدت و معاونت نمایید، ولایت و لشکر و خانه به شما بماند و سعی شما پسندیده افتد؛ و ۱۰ اگر در امثال فرمان تهاون را مجال داده اهمال ورزید، چون به قوّت حق تعالی از کار ایشان فارغ شویم عذر ناشنوده روی به جانب شما آوریم و با ولایت و خانه شما همان رود که بر ایشان رفته باشد؛ و بدان مهم ایلچیان سریع السیر را روانه فرمودند.

چون خبر وصول رایات جهانگیر در اطراف شایع و مستفیض ۱۵ گشت، سلاطین و ملوک هر مملکتی از ممالک ایران به بندگی حضرت متوجه شدند؛ از روم سلاطین عزالدین و رکن الدین، و از فارس آتابک سعد پسر اتابک مظفرالدین، و از عراق و خراسان و آذربایجان و اران و شروان و گرجستان ملوک و صدور و اعیان تمامت با پیشکشهای لایق به بندگی حضرت پیوستند، و بعد از ۲۰ آنکه تمامت سفاین و زورقهای ملاحان بر وفق فرمان موقوف گردانیده بودند و جسر بسته، به عزم عبور از جیحون در حرکت آمدند، و در غره ذی الحجه سنه ثلث و خمسین و ستمائه با لشکر منصور از جیحون عبور فرمود و آن طایفه را سُیورْغامپِشی کرده باژی که از کشتیها می ستند ببخشید و آن رسم برانداخت؛ و چون ۲۵

- 448/ از آب بگذشت، بر طرف / رودخانه جهت تفرّج طوفی می‌فرمود. /
 از میان بیشه شیران پیکارپیشه ظاهر شدند. فرمان داد تا سواران
 بر مدار ایستاده جرگاً کشیدند، و چون اسپان از شیران می‌رمیدند،
 بر بُختیان مست سوار شدند و ده شیر را شکار کردند.
- ۵ روز دیگر از آنجا کُؤچ کرده در مرغزار شَفُورقان نزول فرمود
 بر عزم آنکه زیادت مقامی نکنند؛ و روز عید اضحی بود، ناگاه
 برف باریدن گرفت و دَمَه آغاز کرد. هفت شبانه‌روز متواتر
 می‌بارید و از سختی سرما و هوا چهارپایان بسیار هلاک شدند.
- ۱۰ هُولاگوخان آن زمستان آنجا تمام کرد. همواره به لِهو و طرب و
 عیش و نشاط مشغول؛ و بهارگاه آرغون‌آقا بارگاهی هزار میخی
 زر اندر زر و خرگاهی عالی با جمله مرافق مناسب درگاه چنان
 پادشاه ترتیب فرموده بود، چنانکه در نقل و تحویل خفتی تمام
 داشت و مجلس‌خانه‌ای ملایم آن از اوانی زر و نقره مرصع به
 جواهر نفیس ضمیم آن؛ در روزی بغایت مسعود آن را برافراشتند
 ۱۵ و مجلس را به انواع تجملات بیاراستند.
- هُولاگوخان آن را پسندیده داشت، به مبارکی و طالع سعد بر
 تخت بختیاری و مسند کامکاری نشست، و خواتین و شهزادگان و
 امرا که حاضر بودند و تمامت ارکان دولت و اعیان حضرت و ملوک
 و حکام اطراف که جمع گشته بودند تمامت مراسم رسوم و آیین
 ۲۰ به تقدیم رسانیدند؛ و بعد از آنکه از طوئیها فارغ شدند، امیر
 آرغون‌آقا به حکم فرمان متوجه بندگی قاآن گشت، و پسر خود
 گِرَای‌ملک و احمد بیٚتکچی و صاحب علاءالدین عطاملک جوینی را
 جهت تدبیر مصالح ممالک ایران نصب گردانید در بندگی
 هُولاگوخان بگذاشت، تا ملازم حضرت باشند و به مهمّات قیام
 ۲۵ می‌نمایند تا رسیدن او؛ والسلام. /

حکایت

روانه شدن کِیْتَبُوقَانُویَاَنَ به جانب قلاع ملاحده در مقدمه
هُوَلَاکُوخان و به فتح آن مشغول شدن او و کشته شدن
علاءالدین و نشستن خورشاه به جای پدرش

- ۵ کِیْتَبُوقَانُویَاَنَ در جمادی الاخر سنه خَمْسِیْنِ وَ سِتِّمِائِه از
بندگی مُنْگَکَه قَاآن در مقدمه هُوَلَاکُوخان به قصد ملاحده روان شده،
در اوایل محرم سنه اِحْدِیْ وَ خَمْسِیْنِ [وَ سِتِّمِائِه] از آب گذشته
در ولایت قُهستان تاختن آغاز کرد و بعضی از آن ولایات مستخلص
گردانید؛ و از آنجا با پنج هزار سوار و پیاده به پای گردکوه
رسید در ربیع الاول سنه اِحْدِیْ [وَ خَمْسِیْنِ]؛ و فرمود تا در حوالی
قلعه خندقی بریدند و پیرامن آن دیواری استوار برآوردند؛ و
لشکر در قفای آن دیوار به چیرگه فرو آمدند و پیرامون لشکر
دیواری و خندقی دیگر بغایت عمیق و بلند کشیدند تا لشکر در
میانه سلیم ماند و از جانبین تردد نتوانند؛ و بُورِی را آنجا بگذاشت
و به پای قلعه مهرین رفت و محاصره کرد و مجانیق بنهاد. ۱۵
و در هشتم جمادی الاخر آن سال به شاه دز آمد و جمعی را
بکشت و بازگشت؛ و مِرْگِتائی با لشکری به ولایت طارم و رودبار
رفت و خرابیها کرد، و از آنجا به پای منصوریه و آلِه نشین آمدند

و هجده روز گُشش کردند؛ و نهم شوال سنه اِحْدَى وَ خَمْسِينَ از گردکوه شبیخون آوردند و چیرگه را خراب کردند و صد مرد مغول بکشتند، و امیر بُورِی که مقدّم ایشان بود نماند، و کِیْتُبُقَانُویان باز تاختن قُمْهستان کرد و گله‌ها [ی] تون و تُرشیز و زیرکوه برانندند و قتل و تاراج کرده اسیر بردند؛ و در دهم جمادی‌الاولی سال مذکور تون و ترشیز را بگرفتند؛ و در اوایل شعبان دز مهرین را بستند، و بیست و هفتم رمضان دز کمالی را بستند؛ و از کرده‌کوه علاءالدّین محمّد را که پادشاه ملاحده بود خبر کردند که در قلعه و با افتاد و اکثر مردم مبارز مردند و نزدیک است که قلعه از دست برود. ۱۰

مبارزالدّین علی توران و شجاع‌الدّین حسن استرابادی را با صد و ده مرد مجاهد سپاهی نامدار به مساعدت اهالی گردکوه فرستادند و با هریک دو من حنا و سه من نمک، چه در قلعه نمک نمانده بود، و هرچند در کتب نیامده که حنا دفع و با کند، لیکن در آنجا جهت آنکه دختر امیری را به شوهر می‌دادند و دست و پای او در حنا گرفته بشستند، و چون آب عزیزالوجود بود جمعی آن آب را بیاشامیدند و از ایشان هیچ‌کدام نمردند، ایشان را تجربه افتاد و حنا طلب داشتند. برجمله آن صد و ده کس چنان بر جماعت محاصران زدند و چنان بگذشتند که به هیچ يك المی نرسید مگر يك کس که به خندق افتاد و پایش از جای رفته، او را بر دوش گرفته بر قلعه بردند، و کار گردکوه دیگر باره مستعکم شد. ۲۰

و شب چهارشنبه سلخ ذی‌القعدة سنه [ثَلَاثَ وَ] خَمْسِينَ وَ سِتِّمِائَه حسن مازندرانی که حاجب علاءالدّین بود به مشورت خور شاه پسرش او را در مقام شیرکوه شبی [که] مست خفته بود به تبرزین زخم زد و بکشت؛ و خورشاه را به‌جای پدر بر تخت ۲۵

نشاندهند؛ و چند کس را به حادثه علاءالدین متهم گردانیدند. و خورشاه بر حسن مازندرانی، هرچند به کنگاچ او پدرش را کشته بود، اعتماد نتوانست کرد و نامه‌ای به وی نوشت و به فدایی‌ای داد تا پیش او برده، و چون به خواندن آن مشغول گشت، او را زخم زد و بکشت؛ و خورشاه ظاهر گردانید و چنین گفت: جهت آنکه پدرم را کشته بود او را کشتم؛ و فرمود تا پسران او را در میدان بسوختند؛ و روز یکشنبه بیست و ششم ذی‌الحجه دز شال را بعد از سه روز که جنگ کردند بگرفتند. والسلام.

حکایت

- ۱۰ آمدن ناصرالدین محتشم قهستان به بندگی هولاکوخان در صحبت ملک شمس‌الدین کُرت که به رسالت پیش او رفته بوده است

/ هولاکوخان [ملک] شمس‌الدین کُرت را به رسالت به قلعه سر تخت فرستاد پیش ناصرالدین محتشم، و او در آن وقت پیر و ضعیف شده بود، فرمان را امتثال نمود و در صحبت ملک شمس‌الدین هفدهم جمادی‌الاولی به انواع تحف و هدایا به بندگی حضرت آمد و به شرف خاکبوس مستسعد گشت. عاطفت شاهانه به قبول آن هدایا او را سیور غامپشی فرمود [و فرمود] که چون بر زن و بچه و فرزندان رحم کرده فرو آمدی، چرا اهل قلعه را فرو نیاوردی؟ به جواب گفت ایشان را پادشاه خورشاه است گوش به فرمان او دارند. هولاکوخان او را یزلیغ و پایزه داد و به حاکمی شهر تون فرستاد؛ و در صفر سنه خمس و خمسین و ستمائه نماند. و هولاکوخان از آنجا منزل به منزل می‌آمد. چون به حدود

زاوه و خواف رسید، اندك عارضه‌ای طاری شد، و كُوكَا ایلگائی و كِیْتُبُوقَانویمان را با دیگر امرا نامزد فتح باقی ولایات ایشان فرمود. چون به حدود قهستان رسیدند رنود اندك مقاومتی نمودند، لیکن در يك هفته زمان جمله را بگرفتند و دیوارها بینداختند و كُشش و غارت کرده اسیران بردند، و در هفتم ربیع الاخر به در شهر تون رسیدند و مجانیق نصب کرده جنگ کردند و نوزدهم ماه شهرستان بستند، و غیر از پیشه‌وران تمامت را به قتل آوردند و مظفر و منصور با بندگی هولاگوخان آمدند و متوجه طوس شدند، والسلام.

حکایت

۱۰ وصول هولاگوخان به طوس و حدود قوچان و تجدید عمارات فرمودن و توجه به طرف دامغان و خراب کردن الموت و لمسر و اپل شدن خورشاه

هولاگوخان چون به طوس رسید، در باغی که آن را آرغون آقا ساخته خیمه‌ای از نسیج که بر وفق فرمان قان جهت هولاگوخان ترتیب کرده بودند آنجا بزدند، و در آن باغ نزول فرمود و از آنجا به باغ منصوریه آمدند که آرغون آقا بعد از اندراس عمارت آن فرموده بود، و خواتین امیر آرغون و [خواجه] عزالدین [طاهر] آنجا تَزْغُو داشتند، و دیگرروز به مرغزار رادکان تحویل فرمود و جهت نزهت موضع يك چندی آنجا مقیم گشتند، و از مرو و یازر و دهستان و دیگر ولایات شراب و علوفه فراوان آوردند، و بعد از آن به خبوشان آمدند که مُغول آن را قوچان می‌خوانند، و آن قصبه از ابتدای وصول لشکر مُغول باز مهمل و معطل مانده بود.

هُوَ لَا كُوْخَانَ به تجدید عمارات آن اشارت فرمود و وجه آن را از خزانه معین فرمود تا بر رعایا تثقیلی نباید کرد. و کهریز های آنجا جاری شد و کارخانه را بنا کردند و در جنب جامع باغی ساختند، و سیف الدین آقا که وزیر بود و مدبر، وجوهی داد تا جامع را عمارت کردند، و امرا و اعیان حضرت را فرمود تا هریک ۵ به مقدار و مرتبه و قدرت در آنجا خانه ساختند، و از آنجا کُؤْچُ فرمود. و بِيَكْتُمُوْر قُوْرچِي و ظهیر الدین سپاه سالار بِيَتِكْچِي و شاه امیر که ایشان را به رسالت پیش خورشاه [پادشاه] ملاحده فرستاده بود حکم يَزْلِيْعُ شنوانیده، بیست و نهم جمادی الاخر باز آمدند؛ و همان [روز] لشکر به قلاع ملاحده رسید و آغاز تاختن کرد؛ و ۱۰ روز دهم شعبان سنه اَرْبَع و خَمْسِيْنَ به خرقان و بسطام رسید و شعبه هرات، مِرْگِپَتَائِي را، با بِيَكْلَمِشْ به رسالت نزد رکن الدین خورشاه فرستاد و تخويف و تعنيف و تهديد و وعيد فرمود.

و در آن وقت مولانای سعید خواجه نصیر الدین طوسی که اکمل و اعقل عالم بود و جماعتی اطبای بزرگوار رییس الدوله و موفق ۱۵ الدوله و فرزندان ایشان که بغیر اختیار به آن ملک افتاده بودند، چون مشاهده کردند که حرکات و افعال خورشاه نابسامان است و ظلم و تعدی در طینت او مرکوز، و بر احوال او مخایل جنون ظاهر؛ و خاطر ایشان از ملازمت ملاحده ملول و متنفر شده بود و میل ایشان به هواخواهی هُوَ لَا كُوْخَانَ هرچه تمامتر؛ و پیش از آن ۲۰ نیز رغبت ایشان در آن بوده و همواره با یکدیگر پنهان مشورت می کردند که آن ملک را به وجه احسن و طریق اسهل مسخر او شود، و جمعی بسیار از غربا و مسلمانان با ایشان / پیوسته و در آن باب جمله متفق گشته، بدان سبب سعی می نمودند و خورشاه را بر اپلی و مطاوعت تحریض می نمودند و تخويف می دادند. او نیز ۲۵

در آن باب رضا داد و مقدم ایلچیان را گرامی داشته برادر کهنتر خویش شهنشاه و خواجه اصیل‌الدین زوزنی را با طایفه اعیان مملکت خود به بندگی هولاگوخان فرستاد در باب اظهار اِپلی. پادشاه به اکرام و اعزاز ایشان اشارت فرمود و دیگر باره ایلچیان ۵ را نامزد گردانید تا با صدرالدین و ظهیرالدین و تُولُکْ بَهَادُر و بَخْشِی و مَازُوقْ به رسالت پیش خورشاه روند تا اگر مطیع است قلاع خراب گردانند و به نفس خود حاضر شود.

خورشاه در جواب گفت که اگر پدرم مخالفت کرد من مطاوعت نمایم؛ و چند قلعه را چون میمون دز و اَلْمُوتْ و لمسر بعضی خراب کرد و کنگره‌ها بیفگند و درها بینداخت و بتخریب فصیل و بارو مشغول شد؛ و جهت بیرون آمدن سالی مهلت خواست. هولاگوخان چون دانست که او را زمان نکبت در رسیده و از آمدش ایلچیان او را تنبیهی نخواهد بود، دهم ماه شعبان سنهٔ اَرْبَع و خَمْسِین و سِتِّمِائَه از بسطام برنشست و به جانب بلاد و قلاع ایشان توجه فرمود و اشارت راند تا لشکرها که در عراق و دیگر اطراف بودند ۱۵ تا وشکرده کردند و بر میمنه بوقا تیمور و کُوکَا ایلگای از راه مازندران روان شدند؛ و بر میسره تِکُودَر اُغُول و کِیْتَبُوقا نویان از راه خوار و سمنان و هولاگوخان در قلب که آن را مُغُول قُولْ گویند با یك تُوْمَانْ بَهَادُر نامدار

۲۰ برفتند و روی زمین تیره گشت

ز گرد سواران فلك خیره گشت

و دیگر بار در مقدمه ایلچیان را فرستاد که عزیمت مصمم است، اگر خورشاه با وجود جرایم به خدمت استقبال قیام نماید، نظر عفو بر گناهان او اندازیم؛ و چون رایات جهانگیر به فیروزی از ۲۵ فیروزکوه گذر کرد، ایلچیان بازآمدند مصاحب وزیر کیقباد، و

تخریب قلاع از بندگی تقبّل نمود و التماس کرد تا خروج خورشاه را یکسال اِمنهال فرماید؛ و الموت و لمسر که خانه قدیم است از تخریب مسلّم دارند؛ و باقی قلاع تسلیم رود و به هرچه فرمان رسد مطیع و منقاد باشد. و پروانه فرستاد تا محتشم گردکوه و قُهستان به بندگی آیند؛ و پنداشت که بدان شیوه‌ها دفع: **الْمَقْدُورُ ۵** کائنُ توان کرد.

چون رایات جهانگیر به ولایت لار و دماوند کشید، شمس‌الدین گیلکی را به گردکوه فرستاد تا مقدم آنجا را به خدمت آورد؛ و متوجّه قسران شده شاه‌دز را که بر ممر افتاده بود در حصار گرفتند و به دو روز بگشادند؛ و دیگر بار ایلچی فرستادند تا خورشاه فرو آید. ایلچیان را بازگردانید و قبول کرد که پسر خود را با سیصد نفر مرد حشری بفرستد و تمام قلعه‌ها را خراب گرداند. هُولاگوخان در عباس‌آباد ری توقّف فرمود و انتظار می‌کرد. پسری هفت هشت ساله را که از سُرّیتی آورده بود در صحبت ایلچیان و جمعی اکابر و اعیان در هفدهم رمضان سنّه اَرْبَع وَ خَمْسِینَ ۱۵ بفرستاد. هُولاگوخان او را عزیز داشت و اجازت مراجعت فرمود به سبب آنکه هنوز خرد است، اگر رکن‌الدین دیرتر می‌تواند آمد برادری دیگر را بفرستد تا شهنشاه که چند سال تا ملازم است بازگردد.

رکن‌الدین برادری دیگر، شیرانشاه، و خواجه اصیل‌الدین ۲۰ زوزنی را با سیصد نفر مرد در پنجم شوال به بندگی فرستاد، و در حدود ری به شرف بندگی رسیدند، و در نهم شوال با یَزْلِیغ مراجعت نمود مشتمل بر آنکه بواسطه اظهار ایلی و مطاوعت گناهان پدر و متعلّقان ایشان ببخشیدیم؛ و از رکن‌الدین خود در این مدّت که به جای پدر نشسته گناهی صادر نشد، قلاع را خراب کند و به همه ۲۵

و جوه از بآس ما ایمن باشد. و فرمان شد که لشکرها که بر مدار ایستاده‌اند به چیرگه روان شوند؛ و ناگاه از جمیع جهات جوانب ایشان فروگرفتند. باقوتیمور و کُوکا ایلگا از جانب اسفیدار نزدیک رسیدند. خورشاه پیش ایشان پیغام فرستاد که چون ما ایل شدیم و به تخریب قلاع مشغولیم موجب وصول شما چیست؟ گفتند ۵ چون از جانبین طریق یگانگی مسلوك است به علفخوار آمده‌ایم.

و هولاکوخان دهم شوال سنه اربع و خمسین از بیشکله به راه طالقان روان شد و به تاختن به سرحد ولایت ایشان رسید؛ و اگر

در آن شب باران بسیار / نبود، خورشاه در پای قلعه دستگیر 452/ می‌شد. هجدهم شوال چتر آسمان‌سای را در موضعی که مقابل

میمون‌دز است از طرف شمالی بازگشادند، و دیگر روز بر مدار قلعه بر سبیل نظاره و مطالعه جنگ‌گاهها طواف می‌کرد و مداخل و مخارج آن را مشاهده می‌فرمود، و روز دیگر از جمله جوانب قلعه لشکرها در رسیدند به عظمتی که در وصف نگنجد، و پیرامن

۱۵ قلعه که قرب شش فرسنگ است یزگه کردند. چون از حصانت قلعه فتح متعذر بود با شهزادگان و امرا در باب محاصره و مراجعت و توقف و انتظار تا سالی دیگر کینگاچ فرمود. گفتند زمستان است و چهارپایان لاغر و نقل علوفات از طرف ارمن تا حدود کرمان می‌باید کرد، مراجعت اولی می‌نماید. بوقاتیمور و سیف‌الدین ۲۰ بپتکچی و امیر کیتبوقا سخن بر محاصره تمام کردند.

هولاکوخان باز ایلچی فرستاد [و سخنان] به لطف و عنف آمیخته گفت و فرمود اگر فرو آید سبب حیات جمعی ضعفا و مساکین باشد، و اگر تا پنج‌روز [به خدمت] نرسد قلعه‌ها را محکم کند و کارزار را مستعد باشد. خورشاه با امرا و اعیان ملك

۲۵ مشورت کرد، هر يك بر حسب رای خود سخنی می‌گفتند. او متعیر

ماند و چون دانست که طاقت مقاومت ندارد پیشتر برادر دیگر
ایران‌شاه را، و پسر خردتر کیا نام در صحبت خواجه نصیرالدین
طیب‌الله ثراه [و خواجه اصیل‌الدین زوزنی را] با جمعی وزرا و
اعیان و کُفات و مقدّمان سپاه بیرون فرستاد با تُحف و ظرایف
بی‌شمار.

۵

روز آدینه بیست و هفتم شوال به بندگی رسیدند، و ایشان
را پراکنده فرود آوردند و سخن پرسیدند. و خورشاه خویشتن روز
یکشنبه اول ذی‌القعدة سنه اَرْبَع وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه به کِنْگَاج
اعیان دولت در صحبت خواجه جهان نصیرالدین طوسی و خواجه
اصیل‌الدین زوزنی و وزیر مؤیدالدین و فرزندان رئیس‌الدوله و ۱۰
موفق‌الدوله از قلعه فرو آمد و خانه دویست ساله بدرود کرد و به
شرف خاکبوس حضرت اعلی رسید و خواجه نصیرالدین در آن باب
[تاریخی] گفته است:

شعر

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد
یکشنبه اوّل مه ذی القعدة بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت
برخاست پیش تخت هُولاگو بایستاد
هُولاگوخان چون خورشاه را دید دانست که کودک است و روزگار
نادیده و بی‌رای و تدبیر. او را بنواخت و به مواعید خوب مستظهر ۲۰
گردانید، و او صدرالدین را بفرستاد تا تمامت حصنها و قلعه‌ها
که آبا و اجداد او به مرور ایام در تملک آورده بودند در قهستان
و رودبار و قُومش مشحون به آلات و ذخایر تسلیم کرد، و عدد آن
به صد می‌رسید؛ و کُوتوالان را فرود آوردند و جمله را خراب
کردند مگر گردکوه و لمسر که خویشان و متعلّقان او لمسر را سالی ۲۵

نگاه داشتند، و بعد از آن وبا طاری شد و بسیاری بمردند و باقیان فرو آمدند و به دیگران ملحق گشتند؛ و گردکوه را قریب بیست سال نگاه داشتند؛ و عاقبة الامر در عهد آباقاخان فرود آمدند و کشته شدند و مستخلص گشت.

۵ بر جمله خورشاه تمامت متعلقان را از میمون دز به زیر آورد و خزاین و دفاين موروث و مکتسب هرچند به نسبت آوازه نبود تمامت پیشکش کرد، و پادشاه آن را بر امرا و عساکر قسمت کرد؛ و رایات جهانگشای از آنجا به پای الموت آمد، رکن الدین را به پای قلعه فرستاد تا ایشان را فرو آورد. اسفہسالار مقدم ۱۰ تمرّد نمود.

هولاگوخان بلغای بر مدار بداشت و دو سه روز کرّ و فرّی می کردند، و بعد از آن ایشان را یزلیغ امان فرستاد و شنبه بیست و ششم ذی القعدة سنه اربع و خمسین فرو آمد و قلعه تسلیم کرد؛ و مغولان بر بالا رفتند و منجیقها بشکستند و درها برکشیدند، و ۱۵ ساکنان جهت نقل اسباب سه روز مهلت خواستند، و چهارم لشکریان برآمدند و تاراج کردند؛ و هولاگوخان به مطالعه الموت به بالا برآمد و از عظمت آن کوه / انگشت تعجب در دندان حیرت 453/ گرفته و بعد از تفرّج فرو آمد؛ و از آنجا کُوج فرمود و در آن حوالی لمسر که زمستانگاه آنجا بود نزول کرد، و بعد از چند روز ۲۰ طایر بوقا را با لشکری جهت محاصره آن بگذاشت، و شانزدهم ذی الحجة سنه اربع و خمسین مراجعت فرمود، و دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور به کونینگلامپشی به هفت فرسنگی قزوین به اوردوی بزرگ فرود آمد و يك هفته طوی کردند و شهزادگان و امرا را نواخت فرمود و تشریف داد.

۲۵ و چون راست دلی خواجه نصیرالدین طوسی و فرزندان رییس

الدَّوْلَه و موفق الدَّوْلَه که اطباء بزرگ معتبر بودند و اصل ایشان از شهر همدان روشن و محقق گشته بود، ایشان را تمامت سُیُوزْ غامِشِی فرموده بنواخت و اُولَاغ داد تا تمامت اهل و عیال و متعلّقان و خویشان ایشان را با عموم حواشی و خدم و اتباع و اشیاع از آنجا بیرون آوردند و ایشان را ملازم حضرت گردانیدند، ۵ و تا غایت همواره ایشان و فرزندان ایشان ملازم و مقرب حضرت هُولاگوخان و اُورُوغ نامدار او بودند و هستند.

و روز پنجشنبه دهم محرم سنهٔ خَمَسَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه خورشاه را یرلیغ و پائیزه داد و تشریف فرمود و دختری مَغُول به وی ارزانی داشت، و بنهٔ او را با حواشی و مواشی در قزوین ۱۰ ساکن گردانید؛ و او دو سه کس را با ایلچیان به جانب قلاع شام فرستاد تا چون رایات همایون آنجا رسد تسلیم کنند؛ و بعد از آنکه از زفاف فارغ شد، هُولاگوخان جهت آنکه عهد کرده بود و خورشاه را امان داده، نخواست که عهد بشکند و قصد او کند، و نیز تا قلاع بسیار از آن ایشان که در دیار شام [بود] به سخن او مستخلص ۱۵ گردد، و الاّ سالها باید تا فتح آن میسر گردد او را مدّتی به اعزاز و اکرام نگاه داشت، و بعد از آن به بندگی قاآن فرستاد.

و در واقعهٔ او روایات مختلف است و محقق آنکه چون خبر به قاآن رسید که خورشاه می آید، فرمود او را چرا می آورند و اُولَاغ ۲۰ بهره خسته می کنند /؛ و ایلچی فرستاد تا در راه او را هلاک کردند؛ و در این جانب بعد از آنکه خورشاه را روانه گردانیدند، خویشان و متعلّقان او را از زن و مرد و تا کودک در گهواره تمامت را در میان ابهر و قزوین به قتل آوردند چنانکه از ایشان اثر نماند.

و مدّت ملک اسمعیلیه در این حدود صد و هفتاد و هفت سال ۲۵

بود از ابتدای سنه سَبْعَ وَ سَبْعِينَ وَ اَرْبَعَ مِائَةٍ که لفظ الْمَوْتُ کنایت از آنست و انتهای آن غره ذی القعدة سنه اَرْبَعَ وَ خَمْسِينَ وَ سِتِّمِائَةٍ؛ و عدد ملوک ایشان است بدین تفصیل و ترتیب:

اول: حسن بن علی بن محمد الصَّبَّاح الحِمَیرِی.

دوم: کیا بزرگ امید، و او و حسن هر دو داعی بودند. ۵

سیوم: [محمد بن] بزرگ امید که به عَلِی ذِکْرِهِ السَّلَامُ مشهور است.

چهارم: حسن بن محمد بزرگ امید بوده است.

پنجم: جلال الدین حسن بن محمد، و او را هم حسن نومسلمان ۱۰ گفتندی.

ششم: علاء الدین محمد بن حسن بن محمد گفتند.

هفتم: رکن الدین خورشاه بن علاء الدین که دولت به او منقضی شد.

و فتح آن قلاع و بقاع دلیلی قاطع است بر وفور سعادت و دولت ۱۵ مُنْجِکَه قَاآن و برادر او هُولاگوخان که چنان کاری معظم به اندک زمانی به سهولت و آسانی دست داد، و اگر نه تأثیر آن سعادت بودی ولایات ایل بکلی در سر نقل مآکول و مشروب رفتی؛ اینست تمامی حکایات فتح [بلاد] ملاحظه که ذکر رفت؛ والسلام.

حکایت

توجه هُولاگُوخان به جانب همدان بعد از فتح قلاع ملاحده
و وصول بایجُونویان از روم و بازخواست فرمودن هُولاگُو
خان از او و باز فرستادن او را به جانب روم تا تمام

۵

مستخلص گرداند

هُولاگُوخان چون از فتح بلاد و قلاع ملاحده فارغ شد در ربیع
الاول سنه خَمَسَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه از حوالی قزوین به جانب
همدان توجه فرمود، و بایجُونویان از حدود آذربایجان برسید،
هُولاگُوخان از او رنجیده بود، بانگ بر وی زد و فرمود که
چُورْماغُون [نویان] نماند تو به جای او در ایران زمین چه کار
کرده ای و کدام صف شکسته ای و کدام یاغی را به اِپلی درآورده ای
جز آنکه لشکر مُغول را به حشمت و عظمت خلیفه می ترسانی؟!
او زانو زد و عرضه داشت که تقصیر نکرده ام و آنچه مقدور
بود به تقدیم رسانیده. از درِ ری تا حدِ روم و شام یک روی کرده ام
مگر کار بغداد که از کثرت خلق و بسیاری سپاه و سلاح و اُهبت
آنجا و راههای دشوار که در پیش است لشکر بدان حدود کشیدن
متعذر است، باقی حکم پادشاه را است به هر آنچه فرماید بنده و

۱۵

فرمان بردارم. بدان سبب نایره غضب او تسکینی یافت و فرمود که ترا می باید رفت که آن ولایات را تا کنار دریای مغرب از دست فرزندان افرینس و لنکتار مستخلص گردانی.

بایجو [نویان] بر فور بازگشت و به ولایت روم لشکر برد؛ و در آن وقت سلطان روم غیاث الدین کیخسرو پسر علاء الدین به موضع کوسه داغ با بایجونویان مصاف داد و شکسته شد، و بایجو نویان تمامت روم را بگرفت و قتل و غارت کرد، و هولاکوخان با شهزادگان قلی و بلغا [ن] و توتار و امرای بزرگ بوقایتیمور و قدسون و قتا و سونجاق و کوکا ایلگای به صحرای همدان بنزدیک ۱۰ جانمباد که مرغزاری است / گزستان نزول فرمود و به ترتیب و 455/ تجهیز لشکر مشغول شد؛ والسلام.

حکایت

ظهور فتنه در بغداد و وقوع مخالفت میان دواتدار و وزیر

و ابتدای نکبت خلیفه بغداد

۱۵ در تاریخ سنه اربع و خمسین و ستمائه به آخر تابستان سیلی عظیم بیامد و شهر بغداد غرق شد چنانکه طبقه تحتانی عمارات آنجا در آب غرق شد و ناپدید گشت، و تا مدت پنجاه روز آن سیل در ازدیاد بود، آنگاه روی به انحطاط نهاد و یک نیمه اعمال عراقی خراب شد. هنوز غرق مستعصمی در افواه مردم بغداد مذکور باشد؛ و در میانه آن حادثه زناطره و جمریان و رنود و ۲۰ اوباش دست تپاول و استیلا دراز کردند و هر روز خلقی را می کشتند؛ و مجاهد الدین آیبک دواتدار رنود و اوباش را به خود

دعوت می‌کرد به اندک زمانی صاحب شوکت شد، و چون قوی‌حال گشت و خلیفه مستعصم را بی‌رای و تدبیر و ساده‌دل دید، با جمعی اعیان مشورت کرد که او را خلع کند و دیگری را هم از عباسیان به‌جای او بنشانند. وزیر مؤیدالدین ابن علقمی از آن حال آگاه شد و در خلوت مستعصم را اعلام داد و گفت تدارک ایشان واجب ۵ است.

خلیفه فی‌الحال دواتدار را بخواند و تقریر وزیر بر وی براند و گفت: بنا بر اعتمادی که بر تو دارم سخن وزیر در غمز تو نشنیدم و با تو بگفتم، می‌باید که به‌هیچ وجه فریفته نشوی و پای از جاده طاعت بیرون نیمی. آئیک چون شفقت و عاطفت خلیفه ۱۰ احساس کرد در جواب گفت: اگر بر بنده گناهی ثابت شود اینک [سر و اینک] تیغ، و مع‌هذا عفو و صفح و غفران خلیفه کجا رود؟! و اما وزیر با تزویر را دیو از راه برده‌است و در دماغ تیره او ولا و هوای هولاگو و لشکر مغول بادید آمده، و سعایت او در حق من جهت دفع تهمت از خویش می‌کند، و او برخلاف خلیفه ۱۵ است و میان هولاگو و او آمد شد جاسوسان متواتر.

خلیفه او را استمالت داد و فرمود که من بعد بیدار و هوشمند باش. مجاهدالدین آئیک از خدمت خلیفه بیرون آمد و به‌مکابره رنود و او باش بسیار بر خود جمع کرد به‌قصد خلیفه، و شبانه روزی ملازم می‌بودند. خلیفه متوهم شد و دفع او را لشکر [گرد] ۲۰ کرد، و فتنه و آشوب در بغداد زیادت‌گشت، و اهل آنجا از عباسیان ملول و متنفر شدند، و علامت آخر دولت ایشان دانستند و اختلاف اها در میان ایشان ظاهر شد.

خلیفه هراسان گشت و فخرالدین دامغانی را که صاحب دیوان بود فرمود تا فتنه را بنشانند؛ و به خط خود مکتوبی نوشت که ۲۵

آنچه در حقّ دواتدار گفته‌اند افترا و بهتان است و ما را بر وی اعتماد کلّی است و در امانِ ما است، و آن را بر دست این‌درنوش فرستاد تا دواتدار به خدمت خلیفه حاضر شد و استمالت یافته با تشریف و اعزاز بازگشت؛ و در شهر ندا دادند که آن سخن که در حقّ دواتدار گفته بودند همه دروغ است، و در خطبه بعد از ذکر خلیفه نام دواتدار یاد می‌کردند؛ و آن فتنه بدین طریق مندفع گشت.

حکایت

توجه هُولاگوخان به جانب بغداد و آمد شد ایلچیان میان

او و خلیفه و مال آن حال

هُولاگوخان در نهم ربیع‌الآخر سنه خَمَسَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه

- به دینور رسید بر عزمِ بغداد، و از آنجا مراجعت نمود و با تبریز ۵
آمد در دوازدهم رجب آن سال، و هم در دهم رمضان آن سال با
همدان آمد و پیش خلیفه ایلچی فرستاد به تهدید و وعید که به
وقت فتح قلاع ملاحظه ایلچیان را فرستادیم و از تو به چِرِپْکِ مدد
خواستیم، در جواب گفتی اِپْلَم، و لشکر نفرستادی، و نشان اِپْلِی
و یکدلی آن باشد که / به وقتِ رکوب به جانب یاغی ما را به لشکر ۱۰
مدد کنی، آن را نفرستادی و عذر گفتی؛ هرچند خاندان شما قدیم
و بزرگ است و دودمان دولت دیده،

456/

شعر

درفشیدن ماه چندان بُود

- ۱۵ که خورشید تابنده پنهان بُود
همانا از زبان خاص و عام به سمع شما رسیده باشد که از عهد
چِپْنگْگِزْخان تا امروز از لشکر مُغول بر عالم و عالمیان چه رفته
است، و با خاندان خوارزمیان و سَلْجُوقیان و مَلُوکِ دیالمه و
آتابِکان و غیر ایشان که همه خداوندان عظمت و شوکت بودند چه
مایه اذلال رفت به قوت خدای قدیم جاوید، و در بغداد بر هیچ پِکِ ۲۰
از آن طوایف بسته نبود و در آنجا تختگاه داشتند، با وجود قدرت
و توانایی که ما را است چگونه بر ما بسته شود؟!
پیش از این ترا پندها دادیم و اکنون می‌گوییم از کین و ستیز

ما بپرهیز و با درفش مشّت مزّن و آفتاب به گل میندای تا رنجه
 نشوی، مع هذا مَضیّ مَامَضیّ، اگر بارو خراب کند و خندق بینبارد و
 مملکت را به فرزند سپرده بیاید و ما را ببیند، و اگر نخواهد که
 آید، وزیر و سلیمان‌شاه و دواتدار هر سه را بفرستد تا پیام ما
 ۵ بی‌زیادت و نقصان به وی رسانند هرآینه چون فرمان ما برد، ما را
 واجب نباشد کینه ورزیدن، و ولایت و لشکر و رعیت به او بماند،
 و اگر پند نشنود و سرِ خلاف و جدل دارد لشکر را ترتیب کند و
 میدان جنگ را معین گرداند که ما جنگ او را میان بسته‌ایم و
 مستعد ایستاده، و چون من از سر خشم به بغداد لشکر کشم اگر تو
 ۱۰ در آسمان یا در زمین پنهان شوی،

شعر

ز گردونِ گردان به زیر آرمت
 ز پستی به بالا چو شیر آرمت
 نمانم کسی زنده در کشورت
 ۱۵ در آتش نهم شهر و بوم و برت
 اگر خواهی که بر سر و خاندان قدیم خود ببخشایی پند من به
 گوش هوش بشنو، و اگر نشنوی [ببینم] تا خواست یزدان چگونه
 است!

چون ایلچیان به بغداد رسیدند و پیغام بگزاردند، خلیفه شرف
 ۲۰ الدّین ابن الجوزی را که مردی فصیح بود، و بدرالدّین [محمّد]
 دزبکی نخجوانی را در صحبت ایلچیان بازفرستاد و جواب گفت که
 ای جوان نورسیده و تمنّای عمر ابد کرده و به مساعدت و اقبال
 ده‌روزه خود را بر [همه] عالم غالب و محیط دیده و فرمان خود را
 قضای مُبرم و امرِ محکم دانسته! از من چیزی که نیابی چرا
 ۲۵ جویی؟!۹

به رای و سپاه و کمندآوری

ستاره چگونه به بند آوری!

همانا شهزاده نمی‌داند که از خاور تا باختر و از شاه تا گدای
و از پیر تا برنا که خداپرست و دین‌دار است تمامت بنده این
درگاه‌اند و سپاه من، و چون اشارت کنم تا پراگندگان جمع شود ۵
بیشتر کار ایران بسازم و روی به کشور توران نهم و هر کسی را
در محل خویش قرار دهم، هرآینه سراسر روی زمین پر شور و
آشوب شود؛ و من جوینده کین و آزار مردم نیستم و نمی‌خواهم که
از تردّد لشکر زبان رعیت پرآفرین و نفرین گردد، و علی‌الخصوص
که با قآن و هولآگو یکدل و یک‌زبانم؛ اگر همچون من تخم دوستی ۱۰
کاشتی با خندق و باروی من و بندگان چه کار داشتی؟! راه دوستی
سپر و با خراسان گرد، و اگر سر جنگ [و نبرد] داری

شعر

درنگی مباش و بیوی و میای

گرت رای جنگ است یکدم به‌جای ۱۵

سوار و پیاده هزاران هزار

مرا هست شایسته کارزار

که به وقت کین‌توختن از آب دریا گرد برانگیزند. بر این جمله
پیغام داده ایشان را با بعضی تحف و هدایا روان کرد. چون
ایلچیان از شهر بیرون رفتند، همه صحرا مملو عوام‌التّاس بود، ۲۰
زبان بر ایلچیان به دشنام بگشادند و سفاهت/آغاز کرده جامه‌های
ایشان می‌دریدند و خیو می‌انداختند تا مگر چیزی گویند که آن را
دست‌آویز ساخته زحمتی رسانند. وزیر را اعلام کردند، در حال
صد غلام را بفرستاد تا ایشان را دور گردانیدند و ایلچیان را از
آن معرض خلاص داده روانه داشتند.

ایلیچیان چون به بندگی هولاگوخان رسیدند و آنچه دیده بود عرضه داشتند، پادشاه در غضب رفت و فرمود که همانا خلیفه را هیچ کفایتی نیست که با ما چون کمان ناراست است. اگر خداوند جاوید مدد دهد او را به گوشمال چون تیر راست گردانم. آنگاه
 ۵ رسولان خلیفه ابن الجوزی و بدرالدین دزبکی درآمدند و رسالت را ادا کردند.

هولاگوخان از استماع سخنان بی‌دولتانه برآشفته و فرمود که خواست خدای با آن قوم دیگر است که در خاطر ایشان اندیشه‌های چنین می‌اندازد. و در ماه... از لویپل موافق سنه خمس و خمسین
 ۱۰ و ستمائه از پنج انگشت حدود همدان که اوردوی او بود رسولان خلیفه را اجازت انصراف فرمود و پیغام داد که خدای جاوید چینگگیزخان و اوروغ او را برکشید و تمامت روی زمین از شرق تا غرب به ما ارزانی داشت. هرکس که به اپلی دل و زبان با ما راست دارد ملك و مال و زن و فرزند و جهان بدو بماند؛ و آنکه
 ۱۵ خلاف اندیشد از آنها برخوردار نبیند؛ و از خلیفه بازخواست سخت فرمود که حب جاه و مال و عجب و غرور به دولت فانی ترا چنان فتنه گردانیده که نیز سخن نیکخواهان در تو اثر نمی‌کند و گوش تو نیوشای پند و نصیحت مشفقان نیست، و از راه پدر و اجداد خود انحراف نموده‌ای. باید که مستعد رزم و کارزار باشی
 ۲۰ که من با لشکری چون مور و ملخ متوجه ملك بغدادم. اگر گردش گردون دگرگون بود حکم از آن خدای بزرگ است.

رسولان بعد از وصول پیغام پادشاه جهانگیر پیش وزیر تقریر کردند، و او بر منتها بر رای خلیفه عرضه داشت. خلیفه گفت: مقتضای رای در دفع این خصم قاهر و قادر چیست؟ وزیر گفت:
 ۲۵ کمبیتین خصم به بدل مال باز باید مالید، چه جمع دفاین و خزاین

جهت وقایت عرض و سلامت نفس کنند؛ از نفایسِ اموال يك هزار خروار بار و يك هزار سر شتر گزیده و يك هزار سر اسب تازی با آلت و ساز ترتیب باید کرد، و جهت شهزادگان و امرا به قدر مرتبه هريك هدیه و تحفه در صحبت رسولان کافی و داهی فرستاد و عذر خواستن، و سگه و خطبه به نام او قبول کردن.

۵ خلیفه تدبیر وزیر پسندیده داشته و به اتمام آن اشارت فرمود. مجاهدالدین آییک، که او را دواتدار کوچک گفتندی، به سبب وحشتی که میان او و وزیر قایم بود به اتفاق دیگر امرا و رنود بغداد به خدمت خلیفه پیغام فرستاد که وزیر این تدبیر جهت مصلحت خویش اندیشیده تا خود را نزد هولآگوخان مشکور ۱۰ گرداند و ما را و لشکریان را در محنت و بلا اندازد. ما نیز سر راهها نگاه داریم و رسولان را با مال بگیریم و در بلا و عنا اندازیم.

خلیفه بدان سخن ارسال حمل فرو گذاشت و از سر تهور و غرور پیش دستور فرستاد که از قضای مستقبل مترس و افسانه ۱۵ مگو، چه میان من و هولآگو و مُنگگه قان دوستی و یگانگی است نه دشمنی و بیگانگی؛ چون من دوست ایشانم هرآینه ایشان دوست و هواخواه من باشند. همانا پیغام رسولان دروغ است، و اگر چنانکه برادران مرا خلاقی و غدري اندیشند، خاندان عباسی را از آن چه باك؟! چون پادشاهان روی زمین ما را به مثبت و منزلت لشکرانند ۲۰ و امر و نهی مرا مطیع و منقاد، از هر کشوری لشکری بخواهم و به دفع ایشان برنشسته، ایران و توران را بر برادران بشورانم. تو دل را قوی دار و از تهدید و وعید مغول مترس که ایشان اگرچه نودولت اند و صاحب شوکت اما با خاندان عباسی جز هوس در ۲۵ سر و باد در دست / ندارند.

وزیر از آن سخنان پریشان یقین دانست که دولت ایشان منقطع خواهد شد؛ و چون در زمان وزارت او انقطاع می یافت، چون مار بر خود می پیچید و از هرگونه ای تدبیر می اندیشید؛ و امرای بغداد و بزرگان آنجا چون سلیمان شاه بن بَرَجَم و فتح الدین بن کرد و مجاهد الدین آيَبَك دواتدار كوچك پیش وزیر جمع شدند و زبان به طعن و قدح خلیفه دراز کردند که او دوست مسخرگان و مطربان است و دشمن سپاهیان و لشکریان؛ و ما امرای لشکر آنچه در عهد پدرش بیند و ختیم در زمان او فروختیم. و سلیمان شاه گفت اگر خلیفه بر دفع این خصم قوی اقدام ننماید و مبادرت [و مسارعت] ۱۰ نجوید عماقرب لشکر مُغول بر ملك بغداد چیره گردند و آنگاه بر هیچ آفریده رحم نکنند، چنانکه با دیگر بلاد و عباد کردند؛ حضری و بدوی و قوی و ضعیف هیچ کدام را نگذارند و پردگیان را از ستر عصمت بیرون آورند؛ و در این حال اگر مُغول جمله جوانب را فرو نگرفته بودندی جمع لشکر اطراف سهل بودی، و ۱۵ من با لشکری [شبیخون] برده ایشان را پراکنده گردانیدی، و اگر برخلاف متصوّر افتد، جوانمرد را اولی آنکه در میدان جنگ به نام و ننگ کشته شود.

چون آن سخن به خلیفه رسید پسندیده داشت و با وزیر گفت: سخن سلیمان شاه در جان خسته اثر مرهم دارد، به موجب تقریر ۲۰ او لشکر را عرض ده تا ایشان را به درم و دینار توانگر گردانم، و به سلیمان [شاه] سپار تا به سخن خود برسد. وزیر دانست که خلیفه زر ندهد، لیکن علی رغم اعدا را برفور اظهار نکرد و عارض را فرمود تا بتدریج لشکر را اندك اندك عرض می دهد تا آوازه ازدحام لشکر در حضرت خلیفه به دور و نزدیک و ترك و ۲۵ تاژيك برسد و در قصد فاتر شوند. عارض بعد از پنج ماه اعلام

وزیر کرد که گروهی انبوه و لشکری فراوان جمع شدند، گاه زر دادن خلیفه است. وزیر عرضه داشت و مستعصم عذر گفت. وزیر از مواعید او بکلی مأیوس شد و به قضا رضا داده دیده انتظار بر دریچه اصطبار گذاشت:

- ۵ تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون!
- و در آن فترت چون دواتدار با وزیر بد بود و رنود و او باش شهر متابع او، در افواه مردم انداختند که وزیر با هولآگو یکی است، و نصرت او و خذلان خلیفه می‌خواهد و مظنه آن بود.
- و خلیفه باز بر دست بدرالدین دزبکی و قاضی بندنیجان اندک تحفه‌ای فرستاد و پیغام داد که هرچند پادشاه [را] معلوم نیست^{۱۰} لیکن از واقفان احوال سؤال کند تا غایت وقت هر پادشاه که قصد خاندان عباسی و دارالسلام بغداد کرد عاقبت او وخیم گشت، و هرچند شاهان با صلابت و خسروان صاحب شوکت قاصد ایشان شدند، بنای این دولخانه بغایت محکم افتاده است و تا قیامت پایدار خواهد بود.

- ۱۵ در ایام ماضی یعقوب لیث [صفاری قصد خلیفه عهد کرد و با لشکری انبوه متوجه بغداد شد، به مقصد نارسیده از درد شکم جان بداد؛ و همچنین برادرش عمرو عازم شد، اسمعیل بن احمد سامانی] او را گرفته و بند کرده به بغداد فرستاد تا خلیفه آنچه مقدور قضا بود بر وی براند؛ و بساسیری با لشکری گران از مصر به بغداد^{۲۰} آمد و خلیفه را بگرفت و در حدیثه محبوس گردانید، و در بغداد دو سال خطبه و سکه به نام مستنصر کرد که در مصر خلیفه اسماعیلیان بود؛ و عاقبت طغرلک سَلْجُوقِی را خبر شد و از خراسان با لشکری جرّار قصد بساسیری کرد و او را بگرفت و بکشت و خلیفه را از حبس بیرون آورده به بغداد آورد و به خلافت بنشانند؛ و سلطان^{۲۵}

محمّد سلجوقی نیز قاصد بغداد شد و از راه منهرم بازگشت و در راه نماند؛ و محمّد خوارزمشاه به قصد و قلع این خاندان لشکری بزرگ آورد و از اثر خشم خدای در گریوه اسدآباد به برف و دمه گرفتار شد و اکثر لشکر او تلف شدند و خایباً خاسراً مراجعت نمود؛ و از جد تو چپننگیز خان در جزیره آبسکون دید آنچه دید. ۵ پادشاه [را] قصد خاندان عباسی اندیشیدن مصلحت نیست، از چشم بد روزگار غدار بیندیشد.

از آن / سخنان خشم هولاکوخان زیادت شد و رسولان را باز 459/ گردانید و گفت:

شعر

۱۰

ز آهن برو شهر و بارو بساز
ز پولاد برج و بدن بر فراز
ز دیو و پری جمع گردان سپاه
پس آنگه بیا پیش من کینه‌خواه
اگر بر سپهری به زیر آرمت ۱۵
به ناکام در کام شیر آرمت

حکایت

مشغول شدن هولاکوخان به ترتیب و تجهیز لشکر جهت
فتح بغداد و مسخر کردن حوالی آن

۲۰ و چون رسولان را بازگردانید، از کثرت لشکر بغداد اندیشه می‌کرد. به ترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و خواست که پیشتر اطراف و جوانب بغداد که کوههای سرافراز منیع است مسخر گرداند. نزد حسام‌الدین عکه که از قبل خلیفه حاکم در تنگ و آن

نواحی بود، و از مستعصم بواسطه تدنق رنجیده بود، ایلچی فرستاد و او را طلب داشت. حسام‌الدین بی‌تردد در تنگ به فرزند خود امیر سعد سپرد و برفور به بندگی آمد.

هولاکوخان او را بسیار عاطفت و سیورغامیشی فرمود و اجازت مراجعت ارزانی داشت، و دز زر و دز مرج و چند پاره قلعه دیگر ۵ به وی بخشید. او بازگشت و به هر دزی لشکری فرستاد تا تمامت ایل و مطیع شدند و دزها به وی تسلیم کردند؛ و چون مطلوب دیرینه او به حصول پیوست و لشکریان سلیمان‌شاه نزد او جمع شدند، دل‌بزرگ و متکبر شد و پیش حاکم اربیل ابن صلایه علوی رسول فرستاد تا او را با دیوان عزیز آشتی دهد، و گفت: هولاکو ۱۰ را به میزان کفایت و کیاست برگزاییدم. هر چند بیکبار تخویف و تعنیف است، اما پیش من وزنی و قدری ندارد. اگر خلیفه مرا بنوازد و قوی‌دل گرداند و لشکری سوار بفرستد، من نیز قرب صد هزار پیاده کرد و ترکمان متفرق جمع گردانم و راهها بر هولاکو خان بگیرم و نگذارم که هیچ آفریده از لشکر او به ولایت بغداد ۱۵ درآید.

ابن صلایه وزیر را از آن حال اعلام داد و او نزد خلیفه عرضه داشت، زیادت التفاتی نرفت؛ و آن سخن به عنعنه به سمع هولاکو خان رسید. آتش غضب بغایت ملتهب گشت. کیتبوقانیان را با سی هزار سوار به دفع ایشان فرستاد. او چون به در تنگ رسید ۲۰ حسام‌الدین را بخواند که عزیمت بغداد مصمم است و به کنگاچ تو احتیاج. حسام‌الدین بی‌تفکر و توقف بیامد. کیتبوقا او را توکیل فرمود و گفت: اگر خواهی که خلاص یابی و برقرار حاکم این قلمه‌ها باشی، زن و فرزندان و متعلقان و لشکرها را تمامت از دزها فرود آر تا شماره کنم و مال و قویچور را مقرر ۲۵

کردانم.

حسام‌الدین چاره ندید، تمامت را حاضر گردانید. کِیْتَبُوقَا گفت: اگر دل شما با پادشاه راست است بفرمای تا تمامت قلعه‌ها را خراب گردانند تا آن معنی محقق گردد. او دریافت که سخنان ۵ بیموده [او] به ایشان رسید. دست از جان شیرین شسته فرستاد تا همه دزها را خراب کردند. بعد از آن او را با تمامت اتباع بکشتند مگر اهل يك قلعه که پسرش امیر سعد بر آنجا بود؛ و او را به تخویف و انذار طلب داشتند، و اجابت ننمود و گفت: عهد و پیمان شما نادرست است اعتماد ندارم؛ و مدتی خلیع‌العذار در آن ۱۰ کهسار می‌گردید و عاقبة الامر به بغداد رفت و از دیوان عزیز نوازشها یافت و در جنگ بغداد به قتل آمد. و کِیْتَبُوقَا نوپان از آن حدود مظفر و منصور بایندگی حضرت آمد:

و هُولاگوخان با ارکان دولت و اعیان حضرت در باب آن

- عزیمت مشورت می‌کرد / و هریک بر حسب معتقد خویش چیزی 460/ می‌گفتند. حسام‌الدین منجم را که به فرمان قآن مصاحب او بود تا اختیار نزول و رکوب می‌کند، او را طلب داشت و فرمود که هر آنچه در نجوم می‌نماید بی‌مداهنه تقریر کن. چون بواسطه قربت جرأتی داشت مطلقاً با پادشاه گفت که مبارك نباشد قصد خاندان خلافت کردن و لشکرها به بغداد کشیدن، چه تا غایت وقت هر پادشاه که ۲۰ قصد بغداد و عباسیان [کرد] از ملك و عمر تمتع نیافت، و اگر پادشاه سخن بنده نشنود و آنجا رود، زود شش فساد ظاهر شود: اول آنکه همه اسبان بمیرند و لشکریان بیمار شوند؛ دوم: آفتاب بر نیاید؛ سیوم: باران نیارد؛ چهارم: باد صرصر برخیزد و جهان به زلزله خراب شود؛ پنجم: نبات از زمین نروید؛ ششم آنکه: ۲۵ پادشاهی بزرگ در آن سال وفات کند.

هُوَلَاکُوخان از وی بدان سخن حجت طلبید. بیچاره مُوَجَلگًا باز داد. بَخْشیان و امرا باتفاق گفتند رفتن به بغداد عین مصلحت است. بعد از آن خواجه نصیرالدین محمد طوسی را طلب داشت و با وی کَیْنِگَایُ کرد. خواجه متوهم گشت. پنداشت که بر سبیل امتحان است. گفت از این احوال هیچ یک حادث نشود. فرمود که پس چه ۵ باشد؟ گفت آنکه به جای خلیفه هُولاکُوخان بود. بعد از آن حسام الدین را طلب فرمود تا با خواجه بحث کند. خواجه گفت به اتفاق جمهور اهل اسلام بسیاری از صحابه کبار شهید شده‌اند و هیچ فسادِ ظاهر نشد؛ و اگر گویند خاصیت عباسیان است، از خراسان طاهر به حکم مأمون بیامد و برادرش محمد امین را بکشت؛ و ۱۰ متوکل را پسر به اتفاق امرا بکشت؛ و منتصر و معتز را امرا و غلامان بکشتند؛ و علی‌هذا چند خلیفه دیگر بر دست هرکس به قتل آمدند و هیچ خللی ظاهر نگشت.

شعر

ز گفتار دانا دل شهریار برافروخت چون لاله در نوبهار ۱۵

حکایت

جازم العزم شدن هولاکوخان به قصد بغداد و لشکر کشیدن
از اطراف و جوانب به مدینه السلام و مستخلص گردانیدن
آن و انتهای دولت عباسیان

۵ عزم بغداد را جزم فرمود و فرمود تا لشکرهاى چَرْماغون و
بایجُونویان که یُورَتِ ایشان در روم معین بود، بر میمنه از طرف
اِزْبیل و مَوْصِل درآیند و از جسر مَوْصِل گذشته بر جانب غربی
بغداد نزول کنند به میقاتی معین، تا چون رایات ما از طرف شرقی
برسد ایشان از آن صوب درآیند؛ و شهزادگان بُلغا[ن] پسر شیبان
۱۰ پسر جُوچی و توتار پسر مَنگقاذور ابن بُوآل ابن جُوچی و قُولی
پسر اُورده بن جُوچی و بوقای تیمور و سُونجاق نویان همه بر میمنه
از گریوه سُونتای نویان درآیند به جانب [هولاکوخان]؛ و کیتبوقا
نویان و قودوسون و ایلگا بر میسره از حدود لرستان و گریت و
خوزستان و بیات تا ساحل عمان می آمدند.

۱۵ و هولاکوخان در مرغزار زکی از حدود همدان اَغْرُوقها را
رها کرد و قُباق نویان را بر سر بگذاشت، و در اوایل محرم سنه
خَمَسَ و خَمْسِینَ و سِتِّمِائَه با لشکرها در قلب که مُغول آن را قُول
گویند، به راه کرمانشاهان و حُلوان روانه شد، و امرای بزرگ

كُوكَا اِيلْكَائِي وَاَرْغُتُو وَاَرْغُونْ آقا، و از بِيْتِكْچِيان قَرَاقَائِي و سيف الدّين بِيْتِكْچِي كه مُدَبّر مملكت بود، و مولانا خواجه نصيرالدّين طوسي و صاحب سعيد علاءالدّين عظاملك با تمامت سلاطين و ملوك و كُتّاب ايران زمين در بندگي بودند. و چون به مباركي به اُسَدآباد رسيد ديگر باره به استحضار خليفه اِيلْچِي فرستاد. ۵

خليفه دفعي مي گفت؛ و در دينور ابن الجوزي ديگر بار از بغداد برسيد حامل پيغام به وعد و وعيد و التماس آنكه هُولاگُوخان باز گردد و آنچه مَقَرّر / گرداند هر سال به خزينه مي رساند. هُولاگُو خان انديشيد كه خليفه مي خواهد كه لشكرها باز گردد تا ايشان كار عصيان ساخته گردانند. فرمود كه چون چندين راه آمديم خليفه ۱۰ را نادیده چگونه بازگردیم؛ بعد از حضور [و مشاهده] و مشافهه به اجازت او مراجعت نماييم؛ و از آنجا به كوههاي كردان درآمدند. [در بيست] و هفتم آن ماه به كرمانشاهان نزول فرمود و قتل و غارت كردند؛ و اِيلْچِي فرستاد تا شهزادگان و سُونْجاق و بَايْجُو نويان و سُونْتَائِي بتعجيل حاضر شوند در طاق كسري به بندگي ۱۵ رسيدند؛ و اَيْبِك حلبی و سيف الدّين قَلْچ را كه از آن طرف طلايه بودند گرفته به بندگي آوردند.

هُولاگُوخان اَيْبِك را به جان امان داد؛ و او قبول كرد كه سخنها براستي عرضه دارد. هُولاگُوخان ايشان را نُوكُر يَزَك مَغول گردانيد و امرا را با نواخت و نوازش باز گردانيد تا از دجله بگذرند و ۲۰ متوجه غربي بغداد گردند؛ [و] چنانچه عادت ايشان است شانه هاي گوسفند بسوختند و بازگشتند و از دجله گذشته، متوجه غربي بغداد شدند.

طلايه بغداد بدان طرف قِيْچاقِي بود، قَرَا سَنْگُتُور نام او را، و سلطان چُوق نامی از نسل خوارزميان در يَزَك مشغول بود، نامه ای ۲۵

پیش قَرَا سُنْگُتُور فرستاد که من [و] تو از يك جنسیم و من بعد از
 تکاپوی بسیار از سر عجز و اضطرار به بندگی حضرت پیوستم و
 ایل شدم و مرا نیکو می‌دارند؛ شما نیز بر جان خود رحم کنید و
 بر اولاد خود ببخشایید و ایل شوید تا به جان و خان و مان از این
 قوم امان یابید. قَرَا سُنْگُر جواب نوشت که مُغول را چه محل آن
 ۵ باشد که قصد خاندانِ عَبَّاسی کند؛ چه آن خاندان چون دولت
 چینگگیز خان بسیار دیده و اساس آن از آن استوارتر است که به
 هر تندبادی متزلزل گردد! زیادت از پانصدسال است که تا حاکم‌اند
 و هر آفریده که قاصد ایشان شد زمان او را امان نداد. چون تو
 ۱۰ مرا به تازه نهال دولت مُغول دعوت کنی از کیاست دور باشد.
 طریق آشتی و دوستی آن بود که هولاگو خان چون از فتح بلاد و
 قلاع ملاحده فارغ شد. از طرف ری نگذشتی و با خراسان و ترکستان
 مراجعت نمودی. دل خلیفه از لشکر کشیدن او رنجیده است و
 الحالة هذه اگر هولاگو خان از کرده خود پشیمان شده سپاه را با
 ۱۵ همدان گرداند، تا ما با دواتدار شفاعت کنیم تا او پیش خلیفه
 تضرع کند، یُمكن که از سر رنجش برود و صلح قبول کند تا در
 قتال و جدال بسته شود.

سلطان چوق چون آن نامه را دید و در بندگی هولاگو خان عرضه
 کرد بخندید و گفت استظهار من به کردگار است نه به درم و
 ۲۰ دینار؛ اگر خدای جاوید یار و مُعین باشد مرا از خلیفه و لشکر او
 چه باک.

شعر

به پیشم چه پشه چه مور [و] چه پیل
 چه چشمه چه جوی [و] چه دریای نیل

وگر امر یزدان دگرگون بُود

که داند جز او کان سخن چون بُود؟!

و باز ایلچیان را بفرستاد که اگر خلیفه اهل است بیرون آید و الا جنگ را ساخته باشد، و پیشتر وزیر با سلیمان شاه و دواتدار بیایند تا سخنها بشنوند.

۵

و روز دیگر کُؤچ کرد و به کنار رودخانه حُلوان فرود آمد نهم ذی الحجه سنه خمس و خمسين و ستمائه، و تا بیست و دوم آن ماه آنجا مقیم بود؛ و در آن ایام کیتبوقانویان از بلاد لرستان بسیاری بگرفت لطفاً [و عنفاً] در یازدهم چقشاپا آئی از موغائی پیل موافق نهم محرم سنه ست و خمسين و ستمائه بایجونیان و بوقائی ۱۰ تیمور و سونجاق به موعدی که معین بود از راه دجیل از دجله گذشته به حدود نهر عیسی رسیدند.

سونجاق نویان از بایجو التماس کرد تا مقدمه لشکر غربی بغداد باشد؛ و بعد از اجازت روان شد و به حربه آمد؛ و مجاهدالدین آتیک دواتدار که سرلشکر خلیفه بود و ابن کرد پیشتر میان ۱۵ بعقوبه و باجسری لشکرگاه ساخته بودند. چون شنیدند که مغولان به جانب غربی آمده اند از دجله گذشته در حدود انبار به در کوشک منصور بالای مزرعه بر نه فرسنگی بغداد با بوقایتیمور و سونجاق مصاف دادند. / لشکر مغول عطفه ای دادند و با بشپریه آمدند از ناحیت دجیل، و چون بایجو و ایشان رسیدند، ایشان را باز ۲۰ گردانیدند. و در آن حدود آبی بزرگ بود، مغولان بند آن بگشادند تا پس پشت لشکر بغداد همه صحرا به آب غرق شد.

462/

بایجو و بوقایتیمور به وقت طلوع صبح پنجشنبه، روز عاشورا، بر دواتدار و ابن کرد زدند و ظفر یافته لشکر بغداد را به هزیمت کردند؛ و فتح الدین ابن کرد و قراستنقر که سرور لشکر بودند با

دوازده هزار مرد از بغدادیان به قتل آمدند غیر از آنچه غرق شدند یا در گِل بماندند؛ و دواتدار با معدودی چند گریخته با بغداد آمد، و چندی به جِلّه و کوفه گریختند؛ و شب شنبه منتصف محرم بُوقَاتِیمُور و بایجُونویان و سُونَجاقُ نویان به بغداد آمدند و بر ۵ جانب غربی مستولی شدند و در محلاتِ شهر به کنار دجله فرو آمدند و از طرف نُعاسِیّه و صَرَصَرُ کِیتَبُوقا نویان و دیگران برسیدند با لشکری انبوه؛ و هولاکوخان آغزُوق را در خانقین رها کرده عازم شد، و هفدهم چَقشاپا ط آی مُوغای ییل موافق پانزدهم محرم مذکور به طرف شرقی فرو آمد، و لشکر مُغول چون مور و ملخ از ۱۰ جمیع جوانب و حوالی درآمدند و پیرامون باروی بغداد پِرَگه کردند و دیوار نهادند؛ و سه شنبه بیست [و] دوم محرم به طالع حمل ابتدای حرب کردند و جنگ در پیوستند.

از طرف طریق خراسان پادشاه جهان در قلب بود بر یسار شهر مقابل برج عجمی، و ایلگائی نویان و قوبا به دروازه کَلواذی، و ۱۵ قُولی و بُلغا [ن] و توتار و شیرامون و اُرغَتُوی به در شهر به دروازه سوق سلطان و بُوقَاتِیمُور از طرف قلعه و جانب قبله به موضع دولاب بقل و بایجُو و سُونَجاقُ از جانب غربی آنجا که بیمارستان عضدی است باتفاق جنگ می کردند و برابر برج عجمی مجانیق راست کردند و آن برج را رخنه کردند.

۲۰ خلیفه وزیر و جاثلیق را بیرون فرستاد و گفت: پادشاه فرموده بود که وزیر را بفرستم. به قول وفا کرده او را فرستادم. پادشاه نیز به سخن خود برسد. هولاکوخان فرمود که آن شرط به در همدان کرده بودیم، این زمان که به در بغداد آمدیم و دریای آشوب و فتنه در اضطراب آمد چگونه به یکی قناعت نماییم، هر سه را ۲۵ باید فرستاد، یعنی دواتدار و سلیمان شاه را نیز ببايد فرستاد.

رسولان با شهر رفتند و دیگر روز وزیر و صاحب دیوان و جمعی معارف و مشاهیر بیرون آمدند. ایشان را بازگردانیدند، و شش شبانه روز جنگ سخت کردند؛ و هُولاگوخان فرمود تا شش یَزَلِیغ نوشتند که قضات و دانشمندان و شیخان و علویان و اِرْکَاؤُنان و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشان را به جان از ما امان است؛ ۵ و کاغذها بر تیر بسته از شش جانب شهر انداختند؛ و چون در حدود بغداد سنگ نبود از جلولا و جَبَلِ جَمْرین می آوردند، و نخلها را می بریدند و به جای سنگ می انداختند؛ و آدینه بیست و پنجم محرم برج عجمی را خراب کردند، و دوشنبه / بیست و هشتم محرم از آن طرف که پادشاه بود، برابر برج عجمی لشکر مُغول ۱۰ مُکابره بر بارو رفتند و سر دیوارها از مردم خالی کردند؛ و از جانب سوق سلطان بُلْغا[ن] و تُوْتار بودند هنوز بر دیوار نرفته بودند.

/463

هُولاگوخان با ایشان عتاب فرمود. نوکران ایشان نیز رفتند و شب را تمامت سر دیوار جانب شرقی مسلم گردانیده بودند؛ و ۱۵ به وقت جسر بستن پادشاه فرموده بود تا از بالا و زیر [بغداد] جسر بسته بودند، و کشتیها معد داشته و مجانیق نصب کرده و محافظان نشانده؛ و بُوْقَاتِیْمُور با تُوْمَانِی لشکر بر سر راه مداین و بصره نشسته بود تا اگر کسی به کشتی گریزد مانع شود. و چون حرب بغداد سخت شد و کار بر مردم تنگ آمد، دواتدار خواست که بر ۲۰ کشتی نشسته به جانب شیب گریزد. چون از قریة العقاب بگذشت، لشکر بُوْقَاتِیْمُور سنگ منجنیق و تیر و قواریر نفط روان کردند / ۱۴۶۴ و سه کشتی بستند و مردم را هلاک کردند. دواتدار منهزم باز گشت.

/464

چون خلیفه بر آن حال وقوف یافت بکلی از ملک بغداد مأیوس ۲۵

گشت و هیچ مَفَرّی و مَهَر بی ندید. گفت اهل می شوم؛ و فخرالدین دامغانی و ابن درنوش را با تحفه‌ای اندک بیرون فرستاد، بنا بر آنکه اگر بسیار فرستد دلیل خوف باشد و خصم چیره گردد. هولاکوخان بدان التفات ننمود و محروم بازگشتند، و سه‌شنبه بیست و نهم محرم پسر میانین خلیفه ابوالفضل عبدالرحمن بیرون آمد، و وزیر با شهر رفت و صاحب دیوان و جمعی از بزرگان با ابوالفضل بودند و مال بسیار آورده. آن نیز مقبول نیفتاد. دیگر روز سلخ محرم پسر بزرگترین و وزیر و جمعی مقرّبان به شفاعت بیرون آمدند. فایده نداد، و با شهر رفتند.

۱۰ هولاکوخان خواجه نصیرالدین و آیت‌نور نامی را به رسالت پیش خلیفه فرستاد در صحبت ایشان، و غرّه صفر بیرون آمدند. پادشاه فخرالدین [دامغانی را] / که صاحب دیوان بود و ابن الجوزی 465/ و ابن درنوش را به شهر فرستاد تا سلیمان‌شاه و دواتدار را بیرون آوردند، و جهت استظهار یرلّیغ و پایزه داد و فرمود که ارادت ۱۵ خلیفه است، اگر خواهد بیرون آید و الا نیاید، و لشکر مُغول تا بیرون آمدن ایشان بر قرار بر سر دیوار باشد.

پنج‌شنبه غرّه صفر ایشان هردو بیرون آمدند و باز ایشان را با شهر فرستاد تا متعلّقان خود را بیرون آرند تا به چریک مصر و شام برنشینند. لشکر بغداد در صحبت ایشان عزم بیرون آمدن ۲۰ کردند. خلقی بی اندازه به امید آنکه خلاص یابند؛ و ایشان را بر هزاره و صده و دهه قسمت کرده تمامت را بکشتند و آنچه در شهر بماندند در نقبها و گلخنها بگریختند، و جمعی از اعیان شهر بیرون آمدند و زنهار می‌خواستند که خلق بسیار مطیع‌اند ایشان را مهلت فرمایند، [چه] خلیفه پسران را می‌فرستد و او نیز ۲۵ می‌آید.

در اثنای آن حکایت تیری بر چشم هندوی بیتکیچی آمد که از اکابر امرا بود. هُولاگو خان عظیم خشم گرفت و در استخلاص بغداد استعجال فرمود. خواجه نصیرالدین را فرمود تا مقام با دروازه حلیّه برد جهت امان مردم و آغاز بیرون آوردن خلق از شهر کردند، و آدینه دوم صفر دواتدار را با اتباع به قتل آوردند؛ و سلیمان‌شاه ۵ را با هفتصد کس از اقبارب حاضر کردند و دست بسته سخن پرسیدند که چون تو اخترشناس و منجم بودی و بر احوالِ سعود و نحوسِ فلک واقف چگونه روز بد خود ندیدی و مخدوم خود را پند ندادی تا از راه صلح به خدمت ما آمدی؟ سلیمان‌شاه گفت: خلیفه مستبد و بی سعادت بود، پند نیک خواهان نمی شنود. فرمان شد تا او ۱۰ را با تمامت اتباع و اشیاع شهید کردند، و امیر حاج الدین پسر دواتدار بزرگ را نیز بکشتند و سر هر سه بر دست ملک صالح پسر بدرالدین لؤلؤ به موصول فرستادند. بدرالدین با سلیمان‌شاه دوست بود، بگریست لیکن از بیم جان سر ایشان را بر دار ۱۵ کرد.

بعد از آن مستعصم خلیفه چون دید که کار از دست برفت، وزیر را بخواند و پرسید که تدبیر این کار چیست؟ در جواب این بیت بر او خواند،

شعر

۲۰ يَظُنُّونَ إِنَّ الْأَمْرَ سَهْلٌ وَ إِنَّمَا
هُوَ السَّيْفُ حَدَّتْ لِلْقَاءِ مَضَارِبُهُ

و بعد خراب البصره با هر سه پسر: ابوالفضل عبدالرحمن و ابوالعبّاس احمد و ابوالمناقب مبارک به روز یکشنبه چهارم صفر سنه ۶۰۵ و ۵۰۴ و ۵۰۳ بیرون آمد، و سه هزار کس از سادات و ائمه و قضات و اکابر و اعیان شهر با وی بودند؛ و هُولاگو خان ۲۵

را بدید و پادشاه هیچ خشم ظاهر نکرد و خوش و نیکو پیرسید، و بعد از آن با خلیفه گفت بگوی تا مردم شهر سلاح را ببندازند و بیرون آیند تا شماره کنیم.

خلیفه به شهر فرستاد تا ندا زدند که مردم سلاح ببندازند و بیرون آیند. اهل شهر گروه گروه سلاح انداخته بیرون می آمدند، و مُغولان ایشان را به قتل می آوردند؛ و فرمان شد تا خلیفه و پسران و متعلقان بر دروازه کَلْوَازی به لشکرگاه کِیْتَبُوقَانُویان خیمه زدند و فرو آمدند؛ و چند مُغول را موکل ایشان گردانیدند؛ و خلیفه به چشم حقیقت در هلاک خود می نگریست و بر ترك حزم ۱۰ و ابای قبول نصایح تأسف می خورد،

شعر

به دل گفت بدخواه من یافت کام

فتادم چو آن مرغ زیرک به دام

و چهارشنبه هفتم صفر ابتدای قتل و غارت عام بود و لشکر ۱۵ بیکیبار در شهر رفتند و تر و خشک می سوختند، مگر خانه معدودی چند از اِرْکَاوُنان و بعضی از غربا.

هُولاگوخان روز آدینه نهم صفر در شهر رفت و به مطالعه خانه خلیفه در مثنیه بنشست و طوی امرا کرد، و به استحضار خلیفه اشارت فرمود و فرمود که تو میزبانی و ما مهمان، بیار تا ۲۰ درخور ما چه داری؟ خلیفه آن سخن را حقیقت انگاشت و از خوف می لرزید و چنان متدهش گشته که مفاتیح مخازن را باز نمی شناخت. فرمود تا قفلی چند بشکستند و مقدار دو هزار تا جامه و ده هزار دینار [و] نفایس و مرصعات و جواهری چند به بندگی آوردند.

هُولاگوخان / بدان التفاتی نفرمود و جمله به امرا و حاضران ۲۵ بخشید و با خلیفه گفت: اموال که بر روی زمین داری ظاهر است

و از آن بندگان ما؛ آنچه دفاین است بگو تا چیست و کجاست؟
 خلیفه به حوضی پر از زر میان سرای معترف شد. آن را
 بکاویدند و پر از زر سرخ بود، تمامت درسته‌های صد مثقالی، و
 فرمان شد تا حرمهای خلیفه را بشمارند، هفتصد زن و سُرّیت و
 يك هزار نفر خادم به تفصیل آمدند. خلیفه چون از شمار حَرَم ۵
 آگاه شد، تضرّع کرد و گفت: اهل حَرَم را که آفتاب و ماه بر ایشان
 نتافته به من بخش. فرمود که از این هفتصد، صد را از میانه
 اختیار کن و باقی را بگذار. خلیفه صد زن را از نزدیکان و
 خویشان با خود بیرون برد. هُولاگوخان شبانگاه به اُورْدو آمد و
 بامداد فرمود تا سُونْجاق به شهر رفت و اموال خلیفه را ضبط ۱۰
 کرد و بیرون [فرستاد]. بر جمله آنچه از ششصد سال جمع کرده
 بودند تمامت پیرامن کِرْیاس کوه کوه برهم نهادند؛ و بیشتر
 مواضع شریفه چون جامع خلیفه و مشهد موسی جواد علیه السّلام و
 تربتهای رُصافه سوخته شد؛ و خلق شهر شرف الدّین مراغه‌ای و
 شهاب الدّین زنجانی و ملک دل راست فرستادند و امان خواستند. ۱۵
 حکم نافذ گشت تا من بعد قتل و غارت در توقّف دارند چه ملک
 بغداد از آن ما است، برقرار بنشینند و هرکس به کار خود مشغول
 شوند. بقیه شمشیر بغاده به جان امان یافتند؛ و هُولاگوخان
 جهت عفونت هوا روز چهارشنبه چهاردهم صفر از بغداد کُوج
 فرمود [و] به دیه وقف و جلابیه نزول کرد؛ و امیر عبدالرحمن ۲۰
 را به فتح ولایت خوزستان فرستاد، و خلیفه را طلب فرمود. او
 امارات بد برحال خود مشاهده کرد و بغایت بترسید و با وزیر
 گفت: چاره کار ما چیست؟ در جواب گفت لِحِیْتُنَا طَوِیْلَةٌ، و مراد
 [او] آن بود که در اوّل حال که تدبیر کرده بود تا حملی فراوان
 فرستند و آن قضیه را دفع کنند، دواتدار گفته بود: لِحِیةُ الْوَزیرِ ۲۵

طَوِيلَةً، و منع آن معنی کرده، و خلیفه سخن او مسموع داشت و تدبیر وزیر فرو گذاشت. بر جمله خلیفه از جان ناامید شد و اجازت خواست تا در حَمّام رود و تجدیدِ غسلی کند. هولاکوخان فرمود که با پنج مُغول در رود. گفت: صحبت پنج زبانیه نمی‌خواهم، و ۵ دو سه بیت از قصیده‌ای می‌خواند که مطلعش این است،

شعر

وَ أَصْبَعْنَا لَنَا دَارَ كَجَنَاتٍ وَ فِرْدَوْسٍ

وَ اَمْسَيْنَا بِلَا دَارٍ كَأَنَّ لَمْ تَغْنِ بِالْأَمْسِ

و آخر روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنه سِتّ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه کار خلیفه با پسر بزرگتر و پنج خادم که ملازم او بودند در دیه وقف تمام کردند، و روز دیگر دیگران را که به دروازه کَلَوَازِی با او فرود آمده بودند شهید کردند، و هرکس را که از عباسیان یافتند زنده نگذاشتند مگر معدودی چند که ایشان را در حسابی نیاوردند؛ و مبارکشاه پسر کهین خلیفه را به اُولَجَائِ خاتون ۱۵ بخشیدند، و خاتون او را به مراغه فرستاد تا پیش خواجه نصیر الدّین بسود، و او را زنی مُغول دادند و از وی دو پسر آورد؛ و آدینه شانزدهم صفر پسر میانه خلیفه را به پدر و برادران رسانیدند.

و دولت خلفای آل عباس که بعد از بنی‌امیه نشسته بودند ۲۰ منقضی شد؛ و مدّت خلافت ایشان پانصد و بیست و پنج سال بود، و عدد ایشان سی و هفت نفر به موجبِی که مسمّی و مفصّل در قلم می‌آید:

سَفّاح، منصور، مهدی، هادی، رشید، امین، مأمون، معتصم، واثق، متوکل، منتصر، مستعین، معتز، مهتدی، معتمد، معتضد، ۲۵ مکتفی، مقتدر، قاهر، راضی، متّقی، مستکفی، مطیع، طایع،

قادر، قایم، مقتدی، مستظهر، مسترشد، راشد، مقتفی، مستنجد، مستضی، ناصر، ظاهر، مستنصر.

مستمصم، هفده سال خلافت کرد، و هم در آن روز که خلیفه را شهید کردند وزیر او مؤیدالدین ابن علقمی را به راه وزارت و فخرالدین [دامغانی] را به صاحب دیوانی با شهر فرستادند، و علی ۵ بهادر را به شحنگی و سر خیلی اُرْتَاقَان و اوزان نامزد کردند / و به نیابت امیر قراقای عمادالدین [عمر] قزوینی را معین کردند؛ و او مسجد خلیفه و مشهد موسی جواد را عمارت کرد، و نجمالدین ابی جعفر احمد عمران که او را ملک دلراست می گفتند به ولایت اعمال شرقی بغداد، چون طریق خراسان و خالص و بند نیجین منصوب ۱۰ شد و قاضی القضااتی نظام الدین عبدالمؤمن بند نیجین را فرمود، و ایلگائی نوپان و قَرَا بُوقَا را با سه هزار سوار مغول معین فرمود و با بغداد فرستاد تا با عمارت آرند و کارها تمام کنند؛ و هرکس کشتگان و متملقان خود را در خاک کردند، و چهارپایان مرده را از راه برداشتند، و بازارها را معمور گردانیدند؛ و پنجشنبه ۱۵ بیست و نهم صفر شرف الدین پسر وزیر و صاحب دیوان جهت استطلاع امور به درگاه آمدند و بازگشتند.

و هُولاگوخان روز آدینه بیست و سوم صفر کُؤچ فرمود و به قبه شیخ مکارم نزول فرمود، و از آنجا کُؤچ بر کُؤچ رفت تا به خانقین به اوردوهای خود رسید؛ و به وقت محاصره بغداد از حله ۲۰ چند علوی دانشمند بیامدند و التماس شحنه ای کردند. هُولاگوخان تُوکُل و امیر نحلی نخجوانی را آنجا فرستاد و بر عقب ایشان بُوَقَا تِیمُوز برادر اُولجائی خاتون را جهت امتحان اهل حله و کوفه و واسط بفرستاد. مردم حله استقبال لشکر کردند و بر فرات پول بستند و به وصول ایشان شادیه ها نمودند.

بُوقَاتِيْمُور ايشان را ثابت قدم ديد. دهم صفر كُؤُچ كرد و متوجّه واسط شد. هفدهم برسيد و اهل آنجا ايل نشدند. مقام كرد و شهر را بستند و قتل و غارت آغاز كرد و قرب چهل هزار آدمي به قتل آورد؛ و از آنجا به خوزستان رفت و شرف الدّين ابن الجوزي ۵ را با خود ببرد تا شهر شوشتر را ايل كرد؛ و سپاهيان و ترکان خليفه بعضي بگريختند و بعضي كشته [شدند]؛ و بصره و آن حدود نيز ايل شدند؛ و امير سيف الدّين بيتكجي از بندگي [حضرت] التماس كرد كه صد مُغول را به نجف فرستاد تا مشهد امير المؤمنين على عليه السّلام و اهل آنجا را محافظت نمودند؛ و دوازدهم ۱۰ ربيع الاول بُوقَاتِيْمُور با لشكرگاه رسيد؛ و نوزدهم ربيع الاول رسولان حلب را كه به بغداد آمده بودند بازگردانيدند. حامل مکتوبی كه خواجه نصير الدّين طوسي به فرمان هولاگوخان به عربی سواد كرده بود و نسخه آن اينست:

۱۵ اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ نَزَلْنَا بِغَدَادَ سَنَةَ سِتٍّ وَ خَمْسِينَ وَ سِتِّمِائَةَ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْدَرِينَ فَدَعَوْنَا مَالِكَهَا وَ أَبِي فَحَقَّ عَلَيْهِ الْقَوْلُ فَآخَذْنَاهُ أَخْذًا وَبِيْلًا وَ قَدْ دَعَوْنَاكَ اِلَى طَاعَتِنَا فَاِنْ اَتَيْتَ قَرُوحَ وَ رِيحَانُ وَ اِنْ اَبَيْتَ فَخِزِّي وَ خُسْرَانُ فَلَا تَكُنْ كَالْبَاحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظُلْفِهِ وَ الْجَادِعِ مَارِنِ اَنْفِهِ بِكَفِّهِ فَتَكُونَ مِنَ الْاَخْسَرِينَ اَعْمَالًا الَّذِيْنَ ضَلَّ سَعِيْهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُوْنَ اَنْهُمْ يُحْسِنُوْنَ صُنْعًا وَ مَا ذَلِكَ عَلَى اللّٰهِ ۲۰ بِعَزِيزٍ وَ السَّلَامُ عَلَى مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدَى.

و هولاگوخان روز چهارشنبه يازدهم ربيع الاخر به اَغْرُوق رسيد به حدود همدان و سياه كوه از آن سفر فرود آمد. مزاجش منحرف بود و با صحت آمد؛ و شانزدهم ربيع الاخر كُوكَه بيتكجي نماند؛ و چهارشنبه بيستم ربيع الاخر ايلگای نوپان و بعضی امرا ۲۵ با درگاه رسيدند؛ و پنج شنبه دوم جمادی الاخر مؤيد الدّين وزير

بغداد نماند، و پسرش شرف‌الدین را به‌جای او نصب کردند.

حکایت

استخلاص شهر اِزبیل بر دست اُورغُتُو نُویان و محاصره
کردن او قلعه آنجا را

به وقتی که هولاکوخان عزم فتح بغداد کرد، اُورغُتُو نُویان را ۵
نامزد قلعه اِزبیل فرمود، و آن قلعه‌ای است بر خاک‌ریزی / محکم / 468
نهاده که در ربع مسکون نظیر ندارد؛ و چون اُورغُتُو نُویان به
محاصره آن مشغول شد، کردان از قلعه دست به جنگ یازیدند؛ و
صاحب تاج‌الدین ابن صَلائیة اِزبیل به ایلی فرو آمد و به‌خدمتهای
شایسته قیام نمود. ۱۰

اُورغُتُو گفت: نشان صحت ایلی تسلیم قلعه است. تاج‌الدین
به در قلعه رفت. اجناد اکراد او را راه ندادند. بعد از مبالغت و
الحاح بسیار به اضطرار بازگشت و پیش اُورغُتُو آمد. او را به
حضرت هولاکوخان فرستاد، و در یازغو گنه‌کار گشت و شهید
شد؛ و اُورغُتُو مدتی قلعه را حصار داد و اهل آنجا منقاد نمی‌شدند؛ ۱۵
و از سلطان بدرالدین لؤلؤ به لشکر مدد خواست. سپاهی چند
بفرستاد. اهل قلعه شبی فرو آمدند و بر مغول شبیخون کرده
چندانکه یافتند بکشتند و آتش در منجیقها زدند و بسوختند و با
قلعه رفتند. اُورغُتُو درماند و بدرالدین لؤلؤ را بخواند و با وی
کنگناچ کرد. ۲۰

بدرالدین لؤلؤ گفت: تدبیر آنست که [تا] تابستان این مهم
فروگذاری که کردان از گرما بگریزند و به کوه روند؛ چه این
زمان هوا خوش است و ذخیره بسیار دارند، و قلعه در غایت

استحکام و فتح آن به غیر از حیلت متعذر باشد. اُرْغَتْو آن را به سلطان بدرالدین بازگذاشت و بر عزم یایلاقمیشی متوجه تبریز شد. چون هوا گرم گشت، کردان فرو آمدند و قلعه را به سلطان بدرالدین تسلیم کردند و به طرف شام رفتند؛ و سلطان بدرالدین ۵ باروی آن را خراب گردانید. بدین طریق آن قلعه نیز مستخلص شد؛ والسلام.

حکایت

نقل اموال بغداد و قلاع ملاحده به جانب آذربایجان و
خزن آن در قلعه کوه دریاچه سلماس و وصول بدرالدین
لؤلؤ و سلطان روم به بندگی پادشاه

۱۰

هولاگوخان خزاین و اموال وافر که از بغداد آورده بودند بر دست امیر ناصرالدین (ابن؟) علاءالدین صاحب ری به جانب آذربایجان فرستاد، و از آن قلاع ملاحده و روم و گرج و آرمَن و لور و کرد همچنین؛ و ملک مجدالدین تبریز را فرمود تا بر کوهی ۱۵ که آن را تله می گویند، ساحل دریاچه اورمی و سلماس است، عمارت عالی در غایت استحکام بساخت، و تمامت آن نقود را گذاخته و بالش ساخته در آنجا بنهادند؛ و بعضی از آن ثحف و اموال را به بشارت فتح و ظفر به حضرت مُنْگْگَه قَاآن فرستاد و از صورت حال استخلاص ممالک ایران زمین و عزیمت توجه با دیار مصر و شام ۲۰ اعلام داد؛ و بدان رسالت امیر هولاچو رفته بود، و قَاآن از آن بشارت بغایت خرم گشت.

و در آن سال سلطان بدرالدین لؤلؤ بر وفق فرمان قَاآن متوجه حضرت گشت و به تعجیل آمده، بیست و نهم ماه رجب سنه سِتّ و

خَمْسِينَ وَ سِتِّمِائَه در حدود مراغه به بندگی درگاه رسید، سال او از نود گذشته. هُولاکُوخان او را اعزاز و اکرام تمام فرمود، و در ششم شعبان آن سال بازگردانید؛ و هفتم شعبان مذکور اَتَايِكَ سعد پسر اَتَايِكَ ابوبکر فارس به رسم تهنیت فتح بغداد به بندگی رسید و به سُوْرُغامِیْشی مخصوص گشت. بازگشت؛ و چهارم شعبان سلطان ۵ عزالدین روم در مُوینُق از حدود تبریز به بندگی رسیده بود؛ و چهارشنبه هشتم آن ماه سلطان رکن الدین بر عقب او برسید. هُولاکُوخان از سلطان عزالدین جهت بی التفاتی با بایجُونُویان و مصاف با وی رنجیده بود. بعد از استخلاص بغداد سلطان عز الدین بغایت مستشعر گشت. خواست تا به دقایق [حیل] خود را ۱۰ از ورطه آن گناه مستخلص گرداند. فرمود تا موزه ای دوختند بغایت نیکو و پادشاهانه، و صورت او را بر نعلچه آن نقش کردند، در میانه تَکْشِمْپِشی آن را به دست پادشاه داد. چون نظرش بر آن نقش افتاد، / سلطان زمین بوسید و گفت: مأمول بنده آنست که پادشاه به قدم مبارک سر این بنده را بزرگ گرداند. هُولاکُوخان ۱۵ را بر وی رحم آمد. دُوْقُوْرُ خاتون او را تربیت کرد و گناه او [بخواست. هُولاکُوخان] او را ببخشید

/469

در آن حال خواجه نصیرالدین طوسی عرضه داشت که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از استیلای غلبه مُغول منهزم گشته به تبریز آمد و لشکریان او بر رعایا تطاول می کردند. آن حال بر ۲۰ رای وی عرضه داشتند. فرمود که ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار، و در جهانگیری رعایت رعیت شرط نیست، چون جهاندار شویم فریادخواه را داد بدهیم. هُولاکُوخان فرمود که ما بحمدالله هم جهانگیریم و هم جهاندار؛ با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار، نه چون جلال الدین به ضعف و عجز مبتلا؛ والسلام. ۲۵

حکایت

مولانای سعید سلطان الحکما نصیر الملة و الدین
و بنا کردن رصد به شهر مراغه به فرمان هولاکوخان

هم در تاریخ مذکور فرمان شد تا مولانای اعظم سعید استاد
البشر سلطان الحکما افضل المتأخرین خواجه نصیر الدین طوسی ۵
تَعَمَّدهُ اللَّهُ بِفُقْرَانِهِ در موضعی که مصلحت داند جهت رصد ستارگان
عمارتی سازد. او در شهر مراغه اختیار کرد و رصدی عالی بنیاد
نهاد؛ و سبب آن حال آن بود که مُنْگَکَه قَاآن از پادشاهان مُغول به
کمال عقل و کیاست و ذکا و ذهن و فراست امتیازی تمام داشت تا
۱۰ غایت که بعضی اشکال اقلیدس را حل کرده بود. رای عالی و همت
بلند او اقتضای آن کرد که رصدی در عهدِ همایون بنا کند. فرمود
تا جمال الدین محمد طاهر بن محمد الزیدی البخاری به آن مهم
قیام نماید، و بعضی اعمال آن برایشان مشتبه بود و صیت فضایل
خواجه نصیر الدین چون باد جهان پیمای.

۱۵ مُنْگَکَه قَاآن بهنگام وداع برادر فرموده بود که چون قلاع ملاحده
مستخلص گردد خواجه نصیر الدین [را] اینجا فرست؛ و در آن
وقت چون مُنْگَکَه قَاآن به فتح ممالک مَنزَی مشغول بود و از تختگاه
دور، هولاکوخان فرمود تا هم اینجا رصد بندد، چه بر حسن سیرت

و صدقِ سریرت او واقف گشته بود و می‌خواست که ملازم باشد؛ و بعد از آنکه هفت سال از جلوس هُولاگُوخان بر تخت‌خانی گذشته بود، رصد ایلخانی را بنا نهادند به اتفاق حکمای اربعه: مؤید الدّین عرضی و فخرالدّین مراغی و فخرالدّین آخلاقلی و نجم‌الدّین دبیران قزوینی.

۵

حکایت

توجه هُولاگُوخان به دیار شام و مستخلص گردانیدن حلب و ملک شام

سلطان حلب وزیر خویش صاحب زین‌الدّین حافظی را با تحف و هدایای شاهوار به بندگی قاآن فرستاده بود، و او در آن بارگاه ۱۰ معرفتی و شهرتی تمام حاصل کرده، و یَزْلَیغ و پائِزَه درباره او نافذ گشته؛ و چون هُولاگُوخان به ایران‌زمین رسید، احیانا در خفیه اظهار مطاوعت و هواداری کرده پیش سلطان شام به آن نسبت متهم گشت و قصد او کردند. بگریخت و پناه با حضرت هُولاگُوخان آورد؛ و به ورود او داعیه پادشاه به عزم حلب زیادت گشت و در ۱۵ مقدمه ایلچیان را پیش بدرالدّین لؤلؤ فرستاد و فرمود که چون سن تو از نود درگذشته ترا از حرکت و نهضت معاف داشتیم، لیکن باید که فرزندان [خود]، ملک صالح، را در خدمت رایات جهانگیر به فتح دیار شام روانه گردانی؛ و بر حسب فرموده او را روانه فرمود.

۲۰

چون به بندگی هُولاگُوخان رسید دختری از آن سلطان جلال الدّین به وی بخشید تا او را در حبال نکاح آورد؛ و کِیْتَبُوقا نویان را در مقدمه بالشکری تمام روانه فرمود، و شِپْکُتور و بایجُو

را بر میمنه، و سُونَجاق و دیگر امرا بر میسره، و به نفس خویش در قُول. روز آدینه بیست و دوم رمضان سنه سَبْعَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه به طالع / عقرب متوجه دیار شام گشت. چون به آلَا تَاغ رسید، آن علفخوار پسندیده داشت و آن را لَبْتَا سَاغُوْتُ نام کرد، و به خَلَاط و کوههای هَکَّار [در] آمد که مقرّ اکراد گمراه است، و هرکس را از ایشان که یافتند بکشتند.

چون به دیاربکر رسید اول جزیره را فتح کرد، و فرزند یَشْمُوت را در صحبت سُونَتَائی نویان به محاصره حصار مِیَا فَا رِقِین نصب فرمود، و ملک صالح را با لشکری به استخلاص آمد فرستاد، و به نفس خویش متوجه رُوحه گشت و مستخلص فرمود؛ و از آنجا به دَنیسر و نصیبین و حَرّان رفت، و به جنگ بستند و قتل و تاراج کردند؛ و از فرات گذشته ناگاه حلب را در حصار گرفتند؛ و اهل آنجا به حصانت قلعه مستظهر بونده از انقیاد و ایلی ابا نمودند و بر جنگ اقدام؛ و بر دروازه باب الیهود اُرْغُتُونُویان بود و بر ۱۵ باب الروم کِیْتَبُوقَانُویان و بر باب دِمَشْق سُونَجاق، و هولاگوخان بر باب اَنْطَاکیه نزول فرمود، و پیرامون شهر چپر بستند و مجانیق راست کردند؛ و از جانبین به جدّ تمام هفته ای به جنگ مشغول شدند، و عاقبة الامر در ذی الحجه سنه سَبْعَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه از جانب باب العراق مستخلص شده، هفته ای قتل و غارت کردند و ۲۰ خلقی بسیار کشته شدند، و مدّت چهل شبانه روز با اهل قلعه جنگ کردند، و از جانبین سنگ منجنیق و تیر پران بود.

امیر قُورچان و آجُوشْکُورچی و صَادُونْ گُرجی را چند جای زخم رسید بر روی، و پادشاه ایشان را سُوْرْ غَا مِیْشی بسیار فرمود و گفت چنانکه گلغونه آرایش زنان است مردان را خون سرخ بر روی ۲۵ و ریش زینت و آرایش است؛ و آخر الامر قلعه نیز مستخلص شد،

- و محترفه بسیار اسیر کردند و اُولجای بی اندازه گرفتند؛ و مدتی به حصارِ قلعه حارِم مشغول بودند؛ و عاقبة الامر اهل آنجا امان خواستند و التماس کردند تا فخرالدین معروف به ساقی سوگند خورد تا فرو آیند؛ و به عهد [و] سوگند نزول کردند؛ و هُولاگو خان با ایشان عظیم در خشم بود، فرمود تا ایشان را بیکبار با زن و بچه بکشتند مگر زرگری ارمنی که خلاص یافت؛ و چون قلعه حلب بگرفتند، هُولاگو خان آن را به فخرالدین ساقی سپرد، و تُوکال بخشی را به شحنگی آنجا بنشاند؛ و بعد از آنکه از حلب روانه شد، اهالی آنجا از فخرالدین شکایتها باز نمودند.
- فرمان نافذ گشت تا او را به یاسا رسانیدند و حکومت حلب به ۱۰ زین الدین حافظی مفوض گشت؛ و اهالی دِمَشَق از صدمات لشکر مُغول مستشعر گشتند. چون دانستند که اطراف و نواحی شام باسرها در حوزه تصرف هُولاگو خان آمد. جمیع اکابر و اعیان آنجا به انواع تُحف و هدایا و کلید دروازه ها به بندگی حضرت آمدند و اپلی و انقیاد نموده، شهر را تسلیم کردند.
- ۱۵ هُولاگو خان امتحان را فرمود تا کِیتبُوقا نوایان به دِمَشَق رود. اهل شهر استقبال کردند و به جان امان خواستند. کِیتبُوقا اعیان و اشراف آنجا را به بندگی هُولاگو خان فرستاد و بر ایشان رحم کرده، ملتمسات ایشان را مبذول فرمود؛ و مُغول بی محاصره و محاربه در شهر رفتند؛ و شحنة مُغول با سه تُوکُر تازپک معین ۲۰ فرمود: علاء الدین حاشی و جمال الدین قرقای قزوینی و قاضی شمس الدین قمی، تا ضبط امور مملکت دمشق می کردند؛ و حاصل الامر آنکه به اندک روزگاری بغداد و دیار بکر و دیار ربیعه و شام بِاسرِها مستخلص گشت و در حوزه تصرف نواب هُولاگو خان آمد و بر ممالک روم مستولی شد؛ و در اثنای آن احوال از جانب مشرق ۲۵

ایلچیان رسیدند، مقدّم ایشان شیکتورنویان که از اینجا بتعجیل تمام رفته بود و خبر واقعه منگکه‌قآن رسانیدند.

هولاگوخان بغایت خسته و متألّم خاطر گشت ولیکن بر خود ظاهر نکرد. کیتبوقانویان را جهت محافظت شام آنجا بگذاشت و ۵ از حلب مراجعت فرمود. یکشنبه بیست و چهارم جمادی‌الآخر سنه ثمان و خمسین و ستمائنه به اخلاط رسید؛ و ملک ناصر سلطان حلب و شام به وقت وصول هولاگوخان به حلب گریخته و به قلعه کرک رفته. کیتبوقانویان خواست تا محاصره کند، او امان خواست و فرو آمد؛ و کیتبوقانویان او را به بندگی فرستاد. پادشاه او را ۱۰ وعده داد که چون مصر بگیرم حاکمی شام به تو دهم.

و در پیچپن / پیل موافق سنه ثمان و خمسین و ستمائنه جمعی 471/ امرای بزرگ درگذشتند از آن جمله توزجی گورگان، بوقا تیمور و قوبای نویان، ایلچیتای نویان، بورونگتای نویان، سالجیدای نویان. هولاگوخان بواسطه حادثه منگکه‌قآن و بلغای آریغ‌بوکا منقص ۱۵ خاطر بود.

حکایت

توجه کیتبوقانویان به جانب مصر و مصاف او با لشکر آنجا و به قتل آمدن او

هولاگوخان به وقت انصراف از شام ایلچی مغول را با چهل ۲۰ نوکر به رسالت به مصر فرستاد و گفت: خدای بزرگ چینگیز خان و اوروغ او را برکشید و ممالک روی زمین بیکبار به ما ارزانی داشت، و هرکس که سر از مطاوعت ما پیچید با زن و فرزند و خویش و پیوند و بلاد و عباد نیست شد، چنانکه به سمع

همگنان رسیده باشد؛ و صیت لشکر نامحصور ما چون داستان رستم و اسفندیار اشتها را یافته. اگر چنانکه با پندگان حضرت، ما ایل، مال بفرست و خود بیا و شهنه بخواه؛ و الا جنگ را مستعد باش. و در آن زمان از نسل کاملیان کسی لایق پادشاهی نمانده بود و تُرْکُمَانِی حاکم شده؛ و چون او نماند، پسری طفل داشت، محمد ۵ نام، او را به جای پدر بنشانند، و قُودُوزُ آتایک او بود.

ناگاه محمد نماند و قُودُوزُ پادشاه شد و دل مردم به داد و دهش صید کرد؛ و بیشتر لشکریان مصر و شام یاوگیان و منبرزمان سلطان جلال الدین بودند که از درِ اخلاط هزیمت کرده به جانب شام رفتند، و مقدم امرای ایشان برکت خان و ملک اختیارالدین ۱۰ خان بن بلترک و ملک سیف الدین صادق خان بن مَنگُوبُقا و ملک ناصرالدین کُشَلُو خان بن بیک اَزْسلان و اطلس خان و ناصرالدین محمد قَیْمُری بودند؛ و چون هُولاکُوخان عزم شام فرمود به اطراف و جهات پنهان شدند، و بعد از مراجعت او جمع شدند و روی به حضرت مصر و قاهره نهادند و قصه غصه خود با قُودُوزُ بگفتند. ۱۵ ایشان [را] بنواخت و تفقد نمود و اموال بسیار بخشید، و جمله بر پادشاهی قُودُوزُ اتفاق کردند.

چون ایلچیان برسیدند، ایشان را حاضر گردانید و در باب تدبیر کار کینگناچ کرد و گفت: هُولاکُوخان با لشکری گران از جانب توران متوجه ایران شد، و هیچ آفریده از خلفا و سلاطین و ۲۰ ملوک طاقت مقاومت او نداشتند و جمله بلاد را مسخر گردانیده به دِمَشْقُ آمد؛ و اگر نه خبر واقعه برادر به وی می رسید، مصر نیز به دیگر بلاد ملحق شدی؛ و مع هذا کِیْتُبُوقَانوِیان را که چون شیر ژیان و اردهای دمان در کمین کین است در این حدود گذاشته؛ اگر او قصد مصر کند کس را قدرت مقاومت با او نباشد. ۲۵

پیش از آنکه اختیار بکلی از دست برود تدبیر کار سی باید اندیشید.
 ناصرالدین قیُمری گفت: هولاگوخان با آنکه نبیرهٔ چنگیزخان
 و پسر تولویخان و برادر مُنکوقاآن است شوکت و هیبت او از
 شرح و بیان استغنا دارد، و این زمان از در مصر تا در مرز چین
 ۵ تمامت در قبضه قدرت او است، و به تأیید آسمانی مخصوص؛ و اگر
 به‌زینهار پیش او رویم. عیب و عار نباشد؛ لیکن زهر به‌گمان خوردن
 و استقبال مرگ کردن از طریق خرد دور است. آدمی تاکر رز نیست
 که از سر بریدن او را پاک نباشد؛ عهد و پیمان او به‌وفا نمی‌رسد؛
 چه خورشاه و مستعصم و حسام‌الدین عکه و صاحب اربیل را بعد از
 ۱۰ عهد و پیمان ناگاه بکشت، اگر ما نزد او رویم همان سبیل داشته باشد.
 قودوز گفت: و الحال هذ تمامت دیار بکر و دیار ربیع و شامات
 پر از شیون است؛ و از بغداد تا روم برووم خراب است و بکلی از
 جفت و تخم افتاده. اگر ما پیشدستی نکنیم و به‌دفع ایشان قیام ننماییم
 عمّا قریب مصر چون دیگر بلاد خراب گردد؛ و با این جماعت که قاصد
 ۱۵ دیار ما اند یکی از سه کار اختیار می‌باید کرد: یا مصالحت، یا
 مخاصمت، یا جلای وطن! جلای وطن متعذر است، چه مقرر ما بغیر از
 مغرب نمی‌تواند بود، و بیابان خونخوار و مسافت بعید در میان است.
 ناصرالدین قیُمری گفت: مصالحت نیز مصلحت نیست، چه عهد
 ایشان معتمد علیهِ نمی‌باشد. دیگر امرا گفتند: ما را نیز طاقت و
 ۲۰ قدرت مقاومت نیست. آنچه رای تو اقتضا می‌کند باید فرمود.
 قودوز گفت: رای من آن است که باتفاق روی به‌جنگ آوریم. اگر
 ظفر یا بییم فهوالمِراد، والا نزد خلق ملوم نباشیم. بعد از آن

امرا متفرّق شدند؛ و قُودُوز در خلوت با بُندُوقدار که امیرالامرا بود مشورت کرد. بُندُوقدار گفت: رای من آنست که ایلچیان را هلاک گردانیم و باتفاق به قصد کِیْتَبُوقا برنشینیم. اگر بزنیم و اگر بمیریم در هر دو حالت مشکور و معذور باشیم. قُودُوز آن سخن را پسندیده داشت و شبانه ایلچیان را صلب کرد و بامداد از ۵ ره ضرورت دل بر جنگ نهاده سوار شدند و روانه گشتند. امیر بایندر که غزّه یَزْکِ مَغُول بود، مردی را اُغْلِیک نام پیش کِیْتَبُوقا نویان فرستاد و او را از حرکت لشکر مصر اعلام داد. کِیْتَبُوقا جواب فرستاد که بر جای متوقّف بوده منتظر من باش.

چون پیش از وصول کِیْتَبُوقا قُودُوز بایدار [را] بزد و تا کنار ۱۰ آب عاصی بدوانید، کِیْتَبُوقا نویان از سر غیرت چو دریای آتش روان شد، و بر قوّت و سطوت خود اعتمادی تمام داشت. قُودُوز لشکر را در مکانی تعبیه کرد و خویشتن برنشسته با عددی اندک بایستاد؛ و کِیْتَبُوقا را با چندین هزار سوار تمامت مردان کار با او در عین جالوت ملاقات افتاد. لشکر مَغُول به تیرباران حمله ۱۵ کردند، و قُودُوز عطفه‌ای کرد و روی به هزیمت نهاد. مَغُولان دلیر شده بر پی ایشان برفتند و بسیاری از مصریان را به قتل آوردند؛ و چون برابر کمین‌گاه رسیدند، از سه جانب کمین گشاده بر لشکر مَغُول راندند، و از بامداد تا نیم‌روز جنگی جاناجان کردند، و لشکر مَغُول را مقاومت متعذّر بود و عاقبة الامر در انهزام ۲۰ افتادند.

کِیْتَبُوقا نویان از سر غیرت و حمیت بر چپ و راست می‌زد و می‌انداخت. جمعی او را بر گریختن ترغیب کردند. نشنید و گفت: از مردن چاره نیست، بهتر آنکه به نام و ننگ بمیرند نه به ذل و خواری بگریزند. آخر از خرد و بزرگ این لشکر یک کس به ۲۵

بندگی پادشاه رسد و سخن من بنده عرضه دارد که کِیْتَبُوقَا نخواست
 که شرمسار بازگردد، در کُوچ دادن جان شیرین فدا کرد؛ باید که
 بر خاطر مبارك پادشاه گران نیاید که لشکر مُغول تلف شد، چنان
 تصوّر فرماید که زنان لشکر او يك سال حامله نشدند و مادیانهای
 ۵ گله‌های ایشان کره نکردند؛ سعادت سر پادشاه باد. چون نفس
 شریف او به سلامت است هر مفقودی را عوض باشد؛ وجود و عدم
 امثال ما بندگان سهل باشد. و با آنکه لشکریان او را بگذاشتند در
 جنگ هزار مرده بکوشید و عاقبة الامر اسبش خطا کرد و گرفتار
 شد؛ و نزدیک معرکه نیستان بود، فوجی سواران مُغول در میان آن
 ۱۰ پنهان شدند.

قُدُوز فرمود تا آتش در آنجا زدند و جمله را بسوختند. بعد
 از آن کِیْتَبُوقَا را دست بسته پیش قُدُوز برداشتند. با وی گفت:
 ای مرد زنده‌ارخوار! از بس که خون به ناحق ریختی و پهلوانان و
 بزرگان را به وعده‌های خلف از پای حیات درآوردی و خاندانهای
 ۱۵ قدیم به قول مزور برانداختی، عاقبت هم در دام افتادی.

شعر

چو بشنید گفتار او بسته دست
 برآشفست ماننده پیل مست
 چنین داد پاسخ که ای سرفراز

بدین روز پیروز چندین مناز
 ۲۰ اگر بر دست تو کشته شوم از خدای دانم نه از تو. بدین اتفاق
 يك لحظه و غرور فریفته مشو که چون خبر واقعه من به هولاگوخان
 رسد، دریای خشم او به جوش آید و از آذربایجان تا در مصر به سم
 اسبان مُغول پست گردد، و ریگ مصر را به توبره اسبان آنجا
 ۲۵ برند. هولاگوخان را چون کِیْتَبُوقَا سیصد هزار سوار نامدار است،

یکی از ایشان کم گیر.

قُودُوز گفت: چندین لاف از سواران توران مزن که ایشان کارهای بنیرنگ و دستان می‌کنند نه مردانه چون رستم دستان! کِیْتَبُوقَا گفت: من تا بوده‌ام بنده پادشاه بوده‌ام نه چون شما غدار و خداوندگار کُش.

۵

سر و تن مبادا بداندیش را

که بیجان کند خسرو خویش را /

/473

هرچند زودتر کار من به یکسو کن. قُودُوز فرمود تا سر او را از تن جدا کردند، و در جمله شام تا به کنار فرات بتاختند و هرکه را یافتند برانداختند، و لشکرگاه کِیْتَبُوقَا نوپان را غارت کردند، ۱۰ و زن و بچه و متعلّقان او را اسیر کردند و عمال و شحنگان ولایات را به قتل آوردند؛ و آنانکه آگاهی یافتند بگریختند.

و چون خبر واقعه کِیْتَبُوقَا نوپان و سخنان او در آن حال به سمع هُولاکُوخان رسید بر فوات او تأسّفها نمود و آتش غیرت او در التهاب آمد و فرمود که من چنان بنده‌ای دیگر کجا یابم که در ۱۵ معرض هلاکت چنین نیکخواهی و بندگی اظهار کرده. و بازماندگان او را بنواخت و عزیز و گرامی داشت. و پیشتر از آن به يك روز ملك ناصر حلب را سُیُوزْ غامِیشی فرموده بود و حاکمی دِمَشْق داده، روانه گردانیده با سیصد سوار شامی.

و بعد از وصول خبر کِیْتَبُوقَا، شخصی شامی عرضه داشت که ۲۰ ملك ناصر حلب با تو راست دل نیست، و خواست که گریزان با شام رود به مدد قُودُوز که به تربیت او کِیْتَبُوقَا را زدند. هُولاکُو خان سیصد سوار مُغول را به دفع او بر عقب روانه فرمود. مقدّمه ایشان به وی رسیدند و او را فرود آوردند که فرمان چنان است که ترا طوئی کنیم تا تمام سُیُوزْ غامِیشی یافته باشی. و چنانکه ۲۵

عادت مُغول باشد او را مست و خراب گردانیدند و ناگاه بقیّه سواران سیصدگانه در رسیدند و ملک ناصر را با سیصد مرد شامی هلاک کردند؛ و از آن جماعت بغیر از محیی الدّین مغربی که به بهانه نجوم خلاص یافت، هیچ آفریده را زنده نگذاشتند.

۵ هولاگوخان ایلگانویان را با لشکری بزرگت به شام فرستاد. چون آنجا رسید، لشکریان به تاراج مشغول شدند. بُندُقدار که پادشاه مصر شده بود خبر یافت و به دفع بیرون آمد. ایلگانویان چون خبر وصول او شنید با مُغولانی که در دیار شام مانده بودند به طرف روم بیرون رفت و در دِمَشق خطبه و سکه به نام بُندُقدار کردند. ۱۰ هولاگوخان خواست که به قصاص کیتبوقانویان دیگر لشکر به مصر و شام کشد. به سبب حادثه مُنْگَکَه قَاآن و مخالفتی که میان او و خویشان ظاهر شده بود حال و وقت اقتضای آن نمی کرد. بدان واسطه فرو گذاشت؛ و هم در آن تاریخ شهزاده بُلْغَا [ن] پسر شیبان نبیره جوچی در طوئی به فجا نماند، و بعد از آن توتازاغول را به تهمت سحر و دل دگرگون کردن متهم کردند.

۱۵ هولاگوخان بعد از ثبوت گناه او را در صحبت سونجاق به خدمت یزکائی فرستاد و گناه او عرضه داشت. یزکائی به حکم یاسای چینگیزخان او را پیش هولاگوخان فرستاد، و در هفدهم صفر سنه ثمان و خَمْسین او را به یاسا رسانیدند، و صدرالدّین ساوجی را نیز به بهانه آنکه تعویذی جهت او نوشته بود شهید کردند، و بعد از آن قولی نیز درگذشت؛ و بعد از آنکه شهزادگان مذکور نماندند، حشمهای ایشان بگریختند و از راه دربند و راه دریای گیلان به ولایت قپچاق رفتند؛ والسلام

حکایت

توجه شهزاده یُشموت و امرا ایلگائی نویان و سونتائی به

جانب دیار بکر و فتح میافارقین و قتل ملک کامل

شهزاده یُشموت و امرا بزرگ ایلگائی نویان و سونتائی نویان

به حکم هولاکوخان روانه شده بودند. چون به حدود میافارقین ۵ رسیدند به ملک کامل، ایلچی فرستادند و او را به ایلچی و مطاوعت خواندند. ملک کامل جواب داد که شهزاده باید که آهن سرد نکوبد و چیزی که ممکن نیست توقع ندارد، چه بر قول شما اعتماد نیست و من به گفتار لطف آمیز شما فریفته نخواهم شد، و از لشکر مغول نیندیشم و تا جان دارم شمشیر خواهم زد، چه تو فرزند آن پدری ۱۰ که با خورشاه و خلیفه و حسام الدین عکه و تاج الدین اربیل عهد و پیمان خلاف کرد، و بتخصیص ملک ناصر به زنهار شما آمد و آخر الامر دید آنچه دید. هرآینه من نیز همان بینم که ایشان دیدند. چون / ایلچیان پیغام بگزاردند، شهزاده و امرا دل بر ۱۴۷ جنگ نهادند.

۱۵

و ملک کامل اهل شهر را دلخوشی داد و گفت: هر سیم و زر و غله که در خزانه و انبارها موجود است از شما دریغ نخواهم داشت و جمله بر محتاجان ایثار کنم، بحمدالله چون مستعصم درم و دینار پرست نیستم که از بخل و امساک سر و ملک بغداد بر باد داد. شهریان ۲۰ [بیرون آمد]، کرّ و فرّی می کرد. معدودی چند از جانبین کشته شدند و دو سوار دلاور با ملک کامل بودند یکی سیف الدین لوکیلی و دیگر عنبر حبشی. ایشان هر دو چند کس را بکشتند و آتش حرب برافروختند، و بعد از زمانی با شهر رفتند و از بارو جنگ

آغاز کردند؛ و دوم روز همان دو سوار بیرون آمدند [و قرب ده سوار دلاور را بکشتند؛ و سیوم روز و چهارم روز همچنین؛ و از این جانب اَزْناوَرِی گرجی برابر ایشان رفت که بتنها لشکری را بزدی، و لحظه‌ای جنگ کرد و] کشته شد، و از قتل [او]

شعر

۵

سواران ترکان برآشوفتند

ز کین دست بر یکدگر کوفتند

و دیگر باره با شهر رفتند و در آنجا منجینی بغایت حکم انداز بود و بسیار مردم را به سنگ هلاک [می] کرد. امرا از دست او فروماندند و بدرالدین لؤلؤ منجینی بغایت عظیم چیره دست داشت، او را حاضر گردانید و منجینی بلند برابر منجیق شهر برپای کرد، و هر دو در يك زمان سنگ از کفه بگشادند، و هر دو سنگ در هوا بهم بازخوردند و ریزه ریزه شدند و خلق جانبین از استادی هر دو منجینی متعجب بماندند، و عاقبت منجیق بیرون را ۱۵ بسوختند، و اهل شهر جنگ سخت می کردند.

هولاگوخان چون بر آن حال وقوف یافت، اُرغُتو را با لشکری به مدد ایلگای نوین فرستاد و پیغام آنکه توقف نمایند تا در شهر نفقه نماند. چون اُرغُتو برسد و ادای رسالت می کرد، در اثنای آن سخن همان دو سوار بیرون آمدند و لشکر مُغول را برهم زدند. ۲۰ اُرغُتو شراب در سر داشت و سرمست بود. روی به جنگ ایشان آورد و باهم برآویختند. ناگاه به ایلگای رسیدند و او را [از اسب] بینداختند. سواران مُغول از جوانب درآمدند و ایلگای را بر اسب نشانددند، و باز خلقی را برهم زدند و بازگشتند؛

ز کردان بماندند ترکان شگفت

ز کین هر گوی لب به دندان گرفت

۲۵

و بعد از آن آن دو سوار به هر [روز] برقاعده بیرون می آمدند و چند کس را می کشتند و چندی را مجروح می گردانیدند تا دو سال تمام بگذشت، و در شهر قُوت و غذا نماند و چهارپایان نیز نماندند؛ و آغازِ مردار خوردن کردند و تا سگ و گربه و موش بخوردند. آنگاه آدمی خوار شدند و چون ماهی یکدیگر را ۵ می خوردند؛ و [آن دو] سوار را چون گاه و جو نبود اسبان خود را بکشتند و بخوردند، و خواستند که پیاده بیرون آیند و جنگ کنند تا کشته شوند، ملک کامل نگذاشت؛ و معدودی چند که [باز] مانده بودند پیش شهزاده مکتوب نوشتند که در شهر کسی که او را توشی و توانی مانده بود نماند مگر تنی چند به جان زنده و به تن مرده. ۱۰ پدر پسر را می خورد و مادر فرزند را. اگر این زمان سپاهی بیاید هیچ آفریده نیست که برابر تواند آمد.

شهزاده اُرْعُتُو را بفرستاد. چون در شهر رفتند تمامت شهر مرده بر همدیگر افتاده بودند مگر هفتاد [کس] نیم مرده در خانه ها نهان گشته. ملک کامل را با برادر بگرفتند و نزد یُشْمُوت ۱۵ بردند و لشکریان به غارت مشغول شدند؛ و آن دو سوار دلیر بر بام خانه رفتند و به زخم تیر هر ترك که می گذشت او را می کشتند. اُرْعُتُو آنجا رسید، ترکی چند دلیر را فرمود تا ایشان را هلاک کنند. ایشان از بام بزیور آمدند و سپرها در روی کشیدند و جنگهای سخت کردند و عاقبة الامر کشته شدند؛ و ملک کامل را به ۲۰ تَلِّ بَاشِر از آن نیمه فرات به بندگی هُولاگُوخان بردند؛ و چون پیش از آن به بندگی قاآن رفته بود و سِیُورْغامِیشی ها یافته با یَرَلِیغ و پَایزَه بازآمده، و بعد از آن به گاه عزیمت هُولاگُوخان به جانب بغداد او نزد ملک ناصر شام رفته و گفته که مصلحت در آنست که با لشکری گران به مدد خلیفه رویم؛ و او تجاهل و ۲۵

تغافل نمود.

و کامل بعد از فتح بغداد بترسید و دو سال به موجب مذکور / 475/ عصیان ورزید. در این وقت که او را گرفته به بندگی حضرت آوردند، هولاگوخان گناهان او بر وی شمرد و گفت: نه برادرم ۵ ترا نواخت فرمود و سیوزغامیشی کرد [با خان و] مان خود و اقوام فرمان داد مجازات آن عصیان باشد، و بعد از آن فرمود تا گوشت او را می بریدند و در دهانش می نهادند تا هلاک شد در سنه سَبْعَ وَ خَمْسِينَ وَ سِتِّمِائَه؛ و او مردی زاهد عابد بود و نان از اجرت خیاطت خوردی؛ والسلام.

حکایت

۱۰

توجه شهزاده یُشموت به جانب ماردین و استخلاص

قلعه آنجا

چون شهزاده یُشموت و امرا از کار میافارقین فارغ شدند، هولاگوخان اشارت فرمود تا بر قرار باتفاق به فتح ماردین روند. ۱۵ چون آنجا رسیدند و محاصره کردند، از بلندی و حصانت قلعه خیره ماندند. اُورغُتُونویان پیش ملک سعید صاحب قلعه ماردین ایلچی فرستاد و پیغام داد که از قلعه فرود آی و کمر بندگی پادشاه جهان دربند تا سر و زن و فرزند به تو بماند.

شعر

دزت گرچه سختست و بالا دراز ۲۰

به بارو و بالای قلعه مناز

که اگر خود سرش بر آسمان رسیده پیش لشکر مُغول خاک ره شود، و اگر دولت و سعادت یار تو باشد نصیحت من بنیوشی و

بدان کار کنی؛ و اگر نشنوی و خلاف کنی آن را خدای جاوید داند.

ملك سعيد جواب فرستاد كه در دل داشتم كه ايل شوم و به حضرت پادشاه آيم، اما بواسطه آنكه شما با ديگران عهد كرديد و چون به زنهار شما آمدند [ايشان را] بكشتيد اعتماد ندارم؛ و ۵ بحمدالله تعالى قلعه به ذخيره و عُدتها مشحون است و به مردان ترك و گردان كرد آگنده، اُرغُتُو فرمود تا مجانيق نصب كردند و به سنگ و تير جنگ درپيوستند، و مدت هشت ماه از جانبين جنگهاي سخت كردند؛ و ملك سعيد به حصانت قلعه مغرور بود، و مغولان چون از استخلاص قلعه عاجز بودند، شهر ماردین و دُنيسر ۱۰ و اَرَزَن كه نزديك بود بفارتيدهند؛ و عاقبة الامر در قلعه غلا و قحط و وبا ظاهر گشت و هر روز خلقی بی اندازه می مردند.

ملك سعيد بیمار شد و او را دو پسر بود: بزرگتر مظفرالدین، و او جوانی عاقل بود. با پدر گفت كه از قلعه بزيار رفتن مصلحت است چه مقاومت با اين لشكر ممكن نيست. پدرش نمی شنيد. او ۱۵ در ميانه بیماری پدر را دارو داد تا جان تسليم كرد، و پيش اُرغُتُو فرستاد كه آنكس كه با شما مخالفت می كرد نماند؛ اگر فرمان شود تا لشكر از جنگ فرو آیند، من نیز فرو آيم و قلعه تسليم [كنم]. اُرغُتُو فرمود تا دست از جنگ بازداشتند، و مظفرالدین با برادر و متعلقان خود فرود آمدند. ۲۰

پادشاه جوانبخت از او بازخواست خون پدر كرد [كه] هرگز کسی روا دارد كه قصد خون پدر كند؟ جواب داد كه من جهت آن كردم كه هر چند تضرع و زاری كردم كه قلعه را تسليم كن و به خون خلق زنهار مخور اجابت ننمود. اين كار خاص جهت مصلحت عام كردم، چه دانستم كه به دولت پادشاه قلعه گشاده شود و صد ۲۵

هزار آدمی بیگناه به قتل آیند؛ هرآینه يك خون اولی که صد هزار؛ [خاصه] چون ظالم و متعدی بود و فرزند خود را کشته و مردم از او ناراضی. بنده به گناه معترف است؛ اگر پادشاه عفو فرماید و جایگاه پدر به من ارزانی فرماید او داند.

۵ هولاگوخان او را ببخشید و مملکت ماردین به وی داد، و تا تاریخ سنه خمس و تسعین و ستمائه سلطان بود، و هرگز راه طغیان و عصیان با پادشاهان مغول نسپرد؛ و چون نماند، پسرش شمس الدین داود قایم مقام او گشت؛ و چون وفات یافت پسر دیگر سلطان نجم الدین که ملقب به الملك منصور بود به جای او بنشست؛ ۱۰ پادشاهی عاقل کامل است صاحب کیاست و فراست، و با پادشاه جهان چنان زندگانی کرد که او را چتر و تاج شاهانه داد و از جمله اقربان مخصوص گردانید، و سلطنت بعضی از ممالك دیار بکر و دیار ربیع به وی ارزانی داشت؛ والسلام. /

حکایت

۱۵ وفات سلطان بدرالدین لؤلؤ و حال فرزندش ملک صالح

از سیوزغامپشی یافتن و عاصی شدن و تخریب موصل

سلطان بدرالدین لؤلؤ مدت پنجاه سال پادشاهی کرد و از دنیا حظی وافر برداشت، و در سنه تسع و خمسین و ستمائه که از بندگی هولاگوخان مراجعت نموده بود در موصل درگذشت، سن او ۲۰ به نود و شش سال رسیده بود، و هولاگوخان پادشاهی و سلطنت موصل بر فرزند او ملک صالح ارزانی داشت. بعد از چند گاه موصل را باز گذاشت و به دیار شام و مصر رفت تا از اوج کامکاری به حسیض خدمتگاری افتاد.

رکن‌الدین بُندُقْدَار او را بنواخت و با يك هزار سوار کرد باز گردانید تا خزاین و دفاين نو و کهن جمع کرده بیارد، و منکوحه او تَرْکَانْ خاتون دختر سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه به اعلام توجه او به دیار مصر و شام به بندگی هُوَلَاگُوخان فرستاده بود و حکم شده که لشکری که در دیار بکراند راههای او را نگاه دارند. ۵ و در تاریخ سنه تِسْعَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائِه سَنَدَاغُونیان را با يك ثومان لشکر مُغول به استخلاص مَوْصِل و دفع صالح نامزد فرمود و بر عقب او ملک صدرالدین تبریز را با يك ثومان چَرِیکِ تَاژِیکِ بفرستاد. چون صالح به شهر مَوْصِل رسید مُغولان همه راهها بر وی بگرفتند، و در جوسق فرود آمد و به عشرت مشغول شد. چون ۱۰ سرمست شد، خروش گُوزگائی و نای‌رویین به گوش او رسید، و خوف و هراس بی‌قیاس بر دل اهل مَوْصِل ظاهر شد. صالح در شهر رفت و دروازه‌ها بیست؛ و در آنجا لشکری از کرد و ترکمان و شول بودند، ایشان را درم و دینار داد و بر جنگ تحریض کرد و گفت: هرآینه چون بُندُقْدَار واقف شود، ما را از مصر مدد ۱۵ فرستد.

لشکر مُغول در رسیدند و پیرامون شهر فرو آمدند و چَپَر بستند، و از جانبین منجیقها راست کردند و دست به جنگ یازیدند. اهل شهر به قول مُمَّوه صالح جنگ آغاز کردند، و از طرفین سنگ منجیق و تیر پران کردند، و جمعی کردان جنگ به ۲۰ زور کردند؛ و قُرب ماهی تنوره جنگ گرم بود. روزی ناگاه هشتاد بهادر مُغول به بارو برآمدند، و مَوْصِلیان ایشان را تمامت بکشتند و سرهای ایشان را از بارو در میان لشکر مُغول انداختند، و بدان ظفر دلیر شدند. و در اثنای جنگ ملک صدرالدین خود از سر برگرفته بود، تیری چرخ بر فرق او بگذشت، چنانکه خون از ۲۵

آن روان شد. بدان سبب به اجازت سَندَاغُونویان عازم تبریز شد. در آلاَتَاغُ به بندگی هولاگوخان رسید و کوشش اهالی مَوَصِل عرضه داشت. لشکری دیگر را به مدد سَندَاغُونویان فرستادند.

و بُندُقَدَار چون از حال صالح واقف شد، آغوشِ اربوز لور را ۵
با لشکری به مدد او فرستاد. چون به سِنْجَار رسید، به اعلام وصول
خویش نامه نوشت و بر بال کبوتر بسته روانه داشت. کبوتر بیامد
و اتفاقاً بر سر منجنیق مُغول نشست. منجنیقی او را بگرفت و
نامه نزد سَندَاغُونویان برد. چون برخواند آن را از امارات دولت
خود دانست و برفور يك تُوْمَان لشکر سه اسبه به دفع ایشان روانه
۱۰ گردانید. بنزدیک سِنْجَار سه قسم شدند و کمین ساخته بر شامیان
می زدند. [ایشان قدم بیفشردند و با مُغولان مقاومت نمودند.
ناگاه بادی سخت برخاست و ریگ و سنگ بر چشم شامیان زد]
چنانکه از جنگ بازماندند، و مُغولان بر ایشان زدند و بیشتر را
بکشتند و باقی بگریختند؛ و مُغولان بسیاری از سِنْجاریان را نیز
۱۵ به قتل آوردند و زنان و کودکان را اسیر بردند؛ و از آنجا جامه
شامیان پوشیده به آیین کردان موی فرو هشته متوجه مَوَصِل شدند،
و سَندَاغُو [را] اعلام کردند که علی الصبح ظفر یافته با غنیمت
فراوان بدین هیأت می رسیم.

دیگر روز چون نزدیک رسیدند، اهل شهر به ظن آنکه شامیان اند
۲۰ که جهت مدد می رسند به استقبال بیرون آمدند و شادیها کردند.
لشکر مُغول از جوانب / بر ایشان محیط شدند و یکی را زنده
نگذاشتند؛ و بعد از آنکه شش ماه جنگ کردند، آفتاب به سرطان
رسید و هوا بغایت گرم شد، و از جانبین از جنگ به ستوه آمدند؛
و چون آفتاب به اسد رسید، در شهر قحط و وبا حادث شد. مردم
۲۵ از گرسنگی روی به صحرا نهادند و طعمه تیغ مُغول گشتند؛ و

ملك صالح پیش سَندَاغُونویان فرستاد که از کرده خویش پشیمانم و بیرون می‌آیم تا تلافی مافات کنم اما به دو شرط: یکی آنکه گناه گذشته بر روی من نیاوری؛ دیگر آنکه پیش هُولاگُوخان فرستی و خون من از او بخواهی.

۵. سَندَاغُو او را به جان امان داد تا با تُزغُو و پیشکش بیرون آمد. سَندَاغُو [آش] نخورد و او را پیش خود راه نداد. مُغُولی چند را بر سر او موکل کرد، و در رمضان سنه سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه شهر مَوْصِل مستخلص شد و بقیه شهریان را به شمشیر بگذرانیدند و بعضی پیشه‌وران را به اسیری برانندند، چنانکه در مَوْصِل هیچکس نماند. چون مُغُول برفتند، قریب يك هزار آدمی از میان کوه‌ها و غارها ۱۰ بیرون آمده جمع شدند؛ و چون سَندَاغُونویان به بندگی حضرت رسید، هُولاگُوخان از صالح بغایت در خشم بود، فرمود تا ظاهر او را در دنبه گرفتند و به نمد و ریسمان استوار بستند و به آفتاب تابستانی بینداختند تا دنبه بعد از يك هفته کرم شد و آن شوربخت را به خوردن گرفت تا در آن عذاب و بلا در مدت يك ماه جان ۱۵ شیرین بداد.

و پسری سه ساله داشت او را به مَوْصِل فرستادند تا به کنار دجله به دو نیم کردند و تن او را جهت اعتبار از دو جانب شهر بیاویختند تا بپوسید و بریزید.

۲۰

شعر

بپوسید و افتاد از آنجا بزیر

سپهر را نگریدی تو زین کار سیر

بپروردی آن نازنین را به ناز

بدادی به دندان کرمانش باز

حکایت

وقوع مخالفت میان هولاکوخان و برکائی و آمدن نوقائی
در مقدمه برکائی به جنگ این طرف و شکسته شدن او
به موضع دربند

۵ هولاکوخان چون اکثر ممالک ایران زمین را مستخلص گردانید و از کار خصمان و معاندان که در هر گوشه‌ای مانده بودند فارغ [شد]، و به نظم و ترتیب امور مملکت مشغول گشت، خاطرش از تحکم برکائی ملول شد، چه بواسطه آنکه با تو او را در صحبت مُنگگه قان به تختگاه قراقرم فرستاد تا او را در میان آقا و اپنی بر تخت نشانند و مدتی ملازم تخت مُنگگه قان بود، از روی آن استظهار ایلچیان متواتر به خدمت هولاکوخان می‌فرستاد و از هر گونه‌ای تحکّمات می‌کرد؛ و هولاکوخان از راه آنکه برکائی آقا بود تحمّل می‌نمود.

چون خویشان او توتار و بلغا [ن] و قلی را واقعه‌ای رسید، ۱۵ عداوت و کینه میان ایشان ظاهر گشت و روز به روز زیادت می‌شد. عاقبة الامر هولاکوخان گفت: او اگرچه آقا است چون از راه حیا و آزر دور است و با من به تهدید و عُنْف خطاب می‌کند دیگر بار با او محابا نخواهم کرد. برکائی چون از خشم او آگاه شد گفت: او تمامت شهرهای مسلمانان خراب کرد و خاندان همه ۲۰ پادشاهان اسلام برانداخت و دوست و دشمن را فرق نکرد، و خلیفه را بی‌کِنْگَاج آقا و اپنی نیست کرد؛ اگر خدای جاوید مدد کند خون بی‌گناهان از او بازخواهم؛ و نوقائی را که لشکرکش او بود و خویش توتار به طلب خون او با سی هزار سوار در مقدمه بفرستاد. او از دربند گذشته به ظاهر شروان نزول کرد.

- هولاکو خان چون واقف شد، فرمود تا از تمامت ممالک ایران چریک بیرون کردند و در سَکِسِپَنجِ آئی موافق دوم شوال سنهٔ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه از آلا تاغ حرکت فرمود. شِپَرَا مُون نویان را به مَنَقَلای روانه کرد با سَمَا غار نویان و آبَاتائی نویان. در ذی الحجه به شماخی رسیدند. لشکر بِرْگائی بر شِپَرَا مُون زدند و قتل به افراط کردند ۵ و سلطان چوق را در آب کشتند، و روز چهارشنبه / سلخ ذی الحجه آبَاتائی نویان برسید و به یک فرسنگی شابران بر لشکر بِرْگائی زد، و بسیاری از ایشان بکشت و نُوقائی بگریخت.
- چون هولاکو خان از انهزام یاغی آگاه گشت، روز سه شنبه ششم محرم سنهٔ اِحْدی وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه از حدود شماخی به عزم ۱۰ رزم بِرْگائی برنشست، و در آن مرحله جمعی آیفاقان قصد سیف الدین بیتکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز از ولات گرجستان و خواجه مجدالدین تبریز کردند. ایشان را گرفته به شابران آوردند و بعد از یارغو هر سه را به یاسا رسانیدند؛ و شب پنجشنبه هشتم محرم حسام الدین منجم را یارغو داشتند، و بعد از ثبوت گناه ۱۵ و به جهت مُوچَلْگائی بغداد به یاسا رسانیدند؛ و ملک صدرالدین تبریز و علی ملک که حاکم عراق عجم و بعضی از خراسان بود هریک به چند چوب خلاص یافتند؛ و روز آدینه بیست و سوم محرم سنهٔ اِحْدی وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه فرمان شد تا تمامت لشکر سلیح پوشیده روان شدند، و وقت طلوع آفتاب به دربند خزر رسیدند. ۲۰
- گروهی یاغیان بر باروی دربند بودند. از این جانب به زخم تیر ایشان را برانندند و بارو از یاغی ستدند و دربند بگشودند؛ و از آن سوی دربند جنگ کردند و هزیمت بر یاغی افتاد؛ و تا آخر روز شنبه کُشش کردند؛ و غرّه صفر نُوقائی بالشکرش بیکبار به هزیمت رفتند و لشکر هولاکو خان مطلق و منصور شدند؛ و ۲۵

آبَاقَاخان را با لشکری گران به مدد ایشان فرستاده بود. بعد از انہزام نُوقائی شپَرَامُون و آبَاتائی با وی گفتند کہ شہزادہ با خدمت پدر مراجعت فرماید؛ ما بہ تعجیل تمام بر عقب یاغی خواہیم رفت. از راہ غیرت و مردی اجابت ننمود، و از بندگی ہولاگوخان فرمان ۵ [نافذ] گشت تا ایلگائی نویان و توداؤن بہادُر و باتو و سالجیدائی و چغان و بلازغو و دوقوز بر عقب یاغی بروند و خانہہای لشکریان پِرگائی در قبض آورند.

بہ موجب فرمان از آب تِرک بگذشتند و خانہہای تمامت امرا و اعیان و لشکریان پِرگائی در آن دشت چون ستارہ می درفشید؛ و ۱۰ دشت قِنچاق بیکبار پر خیمہ و خرگاہ ایشان، و آن زمین پر اسب و استر و شتر و گاو و گوسپند بود؛ و مردان سپاہی ایشان ہیچ کدام در خانہ نہ، جملہ گریختہ و عیال و اطفال گذاشتہ. لشکر ہای ما در خانہہای ایشان نزول کردند و بہ آسایش و فراغت سہ روز بہ عیش و عشرت مشغول گشتند و با دختران ماہروی عنبر ۱۵ موی نشاط و طرب می کردند. چون پِرگائی و لشکریان بر احوال خانہ و عیال و حواشی و مال و مواشی واقف شدند، جمعیتی تمام ساختہ چون مور و ملخ از آن پهن دشت [در] آمدہ بر سر امرا و لشکر ریختند؛ و اول ربیع الاول سال مذکور بہ کنار آب تِرک از بامداد تا آخر روز جنگی عظیم کردند؛ و چون پیایی مدد یاغی ۲۰ می رسید، لشکر ما روی بگردانیدند؛ و آب ترک یخ گرفتہ بود و بر آن می گذشتند. ناگاہ بشکست و لشکر بسیار غرق شدند؛ و آباقا خان بہ سلامت با شاہران آمد و نزول فرمود، و پِرگائی با لشکر از در بند گذشتہ بازگشت.

و ہولاگوخان یازدہم جمادی الاخر با حدود تبریز آمد، و از ۲۵ این چشم زخم کوفتہ خاطر و متوزع ضمیر؛ و بہ تلافی و تدارک

مافات مشغول شد و فرمود تا در تمامت ممالك ترتيب سلاح کردند؛
و لشکرها دیگر باره به سلاح و خواسته آراسته شدند، و سال دیگر
آوازه دادند که نُوقائی عازم است که از دربند بیرون آید. هولاگو
خان شیخ شریف تبریزی را به جاسوسی از راه کوههای لُگزستان
آنجا فرستاد تا به خیل نُوقائی درآمد و او را گرفته پیش نُوقائی
بردند. از هرگونه‌ای از او سخن پرسید، و در میانه گفت: از
هولاگو چه خبر داری؟ هنوز از سرِ خشم و غضب اشراف و اعیان و
زهاد و عباد و بازرگانان ما را می‌کشد یا نه؟ گفت: پادشاه پیش
ازاین در خشم بود از خلاف برادران و خشک و تر را می‌سوخت،
و اکنون:

۱۰

شعر

ز عدلش نمی‌سوزد آتش حریر

هم آهو همی دوشد از شیر شیر /

/479

ز انصاف او مردم آسوده‌اند

۱۵ همه ظالمان زار و فرسوده‌اند

و بدین تازگی از جانب خِتائی ایلچیان رسیدند که قوپیلای قآن
بر تخت نشست و آرپغ بُوکا مطیع امر او شد، و اَلغو وفات یافت؛
و هولاگو را یَزلیغ شده که از آب آمویه تا اقصای شام و مصر
پادشاه است و سی هزار سوار از جوانان مُغول نامدار به مدد او
فرستاده‌اند.

۲۰

نُوقائی از آن سخنها خایف و مستشعر گشت و رخسار او زرد
شد و دم درکشید و دیگر سخن نگفت. شیخ شریف با حضرت
[هولاگوخان] آمد و حال عرضه داشت. شیخ را بناخت و روی
زمین به عدل و داد بیاراست؛ والسلام.

حکایت

احوال هولاگوخان در آخر عهد از فرستادن آباقاخان به
خراسان و تفویض ولایات به امرا و ولات و حال رنجوری
او و وفات او

۵ هولاگوخان بغایت عمارت دوست بود و از عمارات که فرموده
بسیاری باقی است. در آلتاغ سرایی ساخت و در خوی بتخانه‌ها
بنا کرد؛ و آن سال خود را به عمارت مشغول می‌داشت و تدبیر
مصالح ملک و لشکر و رعیت می‌فرمود. چون پاییز درآمد، بر عزم
قشلاق زرینه‌رود که مغولان چغاتو و نقاتو می‌گویند به‌مراغه رفت
۱۰ و در اتمام رصد مبالغت فرمود؛ و عظیم حکمت‌دوست بود و حکما
را بر بحث علوم اوایل ترغیب فرمودی؛ و همه را ادرار و مرسوم
معین گردانیده بود؛ و درگاه خود را به حضور حکما و علما مزین
داشتی.

و به علم کیمیا عظیم مایل بود و آن طایفه همواره منظور نظر
۱۵ عنایت او بودند؛ و به تسویلات و تخیلات خود آتشها افروختند
و ادویه‌های بی‌قیاس [سوختند]؛ و به منافخ بی‌منافع خرد و
بزرگ را دم می‌دادند و از گل حکمت‌دیگها ساخته، اما فایده طبع
آن جز به شام و چاشت ایشان نرسید. در تقلیب دستی نداشتند اما

در قلب و تمویه ید بیضا نمودند. نه دیناری را مشبک و نه درمی را مسبک گردانیدند؛ و اندوخته کارخانه‌های اقتدار ربوبیت را در مطرح تلف و فنا انداختند و در وجه مایحتاج و ملتمسات و علوفات ایشان چندان خرج شد که قارون و وارون مدّة العمر به اکسیر حاصل نکرده بود.

۵

بر جمله ممالك عراق و خراسان و مازندران تا فرضه جیحون به شهزاده آباقا که فرزند بزرگتر و بهتر بود مفوض فرمود؛ و اران و آذربایجان تا کنار سیبّه [به یُشموت حواله فرمود و دیار] ربیعۀ تا کنار فرات به امیر توداؤن سپرد؛ و ممالك روم به معین الدّین پروانه و تبریز به ملک صدرالدّین و کرمان به ترکان خاتون ۱۰ و فارس به امیر اوتکیانو؛ و چون سیف الدّین بیتکچی را شهید کردند؛ صاحب شمس الدّین محمد جوینی را برکشید و صاحب دیوانی ممالك بر وی مفوض فرمود و دست او در حلّ و عقد و ترتیب و ضبط امور مملکت قوی و مطلق گردانید؛ و ملک بغداد به برادرش صاحب علاء الدّین عطاملک ارزانی داشت؛ و امور ۱۵ مذکور را مرتّب گردانیده از غبن خویشان حسود تأسف می نمود و به تدبیر اسباب تدارک مافات مشغول بوده ترتیب لشکر می کرد.

و جلال الدّین پسر دواتدار کوچک را برکشیده بود و بزرگ گردانیده؛ و او خود را در نظر پادشاه چنان فرا نمود که در همه اولوس پادشاه از او مشفق تر کسی نیست، و در بندگی عرضه ۲۰ داشت که چون عزم دشت قیچاق مصمم است، در ولایات خلیفه هنوز چندین هزار ترک قیچاق هستند که راه و رسوم قیچاق باشی نیکو دانند، اگر فرمان شود بروم و ایشان را جمع گردانم تا در جنگ برکائی مقدمه باشند.

هولاکوخان پسندیده داشت و او را یزلیغ و پایزه فرمود که ۲۵

حکام بغداد هرچه جلال‌الدین خواهد از زر و سلاح و آلات بدهند و هیچ آفریده به میان کار او درنیاید تا مهتی که بدان موسوم است ساخته گرداند؛ و در شهر سنه اثنَتین و سِتین و سِتْمائنه به موجب فرمان به بغداد رفت و هرکس را که در سپاهی‌گری پسندیده دید به دست آورد، و احیاناً/ به کنایت و تعریض می‌گفت که پادشاه شما را می‌برد تا سپر بلای خصم کند تا آنجا بمیرید یا نام برآورید؛ و اگر در آن جنگ کشته نشوید به مصافی دیگر شما را همین واقعه مقرر خواهد بود؛ و شما حسب و نسب من دانید که چگونه است و با شما جنسیت دارم؛ و هرچند هولاگوخان با من باعنایت تمام است ۱۰ روا نمی‌دارم که شما را علف شمشیر گردانم. می‌اندیشم که ترک اقبال و دولت مغول بگیرم و خود را و شما را از فرمان مغول باز رهانم. می‌باید که با من مرافقت و موافقت نمایید.

آن قوم به قول او فریفته شدند، و بعد از آنکه آن لشکریان متفرق را جمع گردانید، با طبل و علم برنشست و به دجله بغداد بگذشت و بر عرب خفاجه تاختن برد، و گاومیش و شتری چند به غارت بیاورد، و اجرت و مایحتاج لشکریان از اسب و سلیح و نفقه از خزانه بغداد بستد؛ و باز لشکریان را با زن و بچه و اتباع و اشیاع و اقمشه و امتعه کوچ فرمود و باز طبل رحیل بزد و بر [جسر] بگذشت و گفت: اهل و عیال را با خود ببریم تا زیارت ۲۰ مشاهد دریابیم، چه من بعد مقام مادر ولایت دربند و شروان و شماخی خواهد بود؛ و ما لشکریان برویم و ازوق راه از عرب خفاجه که یاغی‌اند بیاریم.

و چون از آب فرات بگذشت سپاهیان را گفت: من عزم شام و مصر دارم، هرکه بامن بیاید قبیها والا هم از اینجا بازگردد. ایشان ۲۵ از بیم سر هیچ نتوانستند گفت و به اتفاق او به راه عانه و حدیثه

به جانب شام و مصر رفتند؛ و چون آن خبر به سمع پادشاه رسید بغایت برنجید، و در آن مدّت همواره در باب تدارك دشمنان فکرهای باریك می‌کرد و آن قضیّت اضافت آن شد؛ و چون سال گاو [در] آمد واقع در ربیع‌الآخر سنّه ثَلَاثَ وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائِه چند روزی به طَوّی و شکار مشغول بود. ناگاه بعد از استحمام عارضه‌ای بر ۵ بدن او نازل گشت که در خود گرانی می‌یافت، و صاحب فراش گشت، و شب شنبه [هفتم] ربیع‌الآخر از دست اطبای خِتائی مسهل‌ی خورد، از اثر آن غشی پیدا شد و به سکتہ ادا کرد؛ و هر چند اطبای حاذق در استفراغات سعی و جهد کردند، چون دور حیات به نقطه وفات رسیده بود، از ازاخت آن علت عاجز آمدند؛ ۱۰ و هیچ تدبیر با تقدیر و هیچ دوا با قضا نافع نیامد. و در آن زمان دوزوابه مثل اسطوانه‌ای مخروط ظاهر شد و هرشب پیدا می‌گشت، و چون آن دوزوابه ناچیز شد در... آی موافق شب یکشنبه نوزدهم ربیع‌الآخر سنّه ثَلَاثَ وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائِه واقعه کبری افتاد. عمرش ۱۵ چهل و هشت سال تامه شمسی بود به کنار چَغَاوُ از مرحله فنا به مستقرّ بقا رحلت کرد؛ و خواجه جهان نصیرالدین طوسی در مرثیه او گوید:

چو هُولاگو ز مراغه به زمستان‌گه شد

کرد تقدیر ازل نوبت عمرش آخر

سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه ۲۰

که شب نوزدهم بود ربیع‌الآخر

و در کوه شاهو که برابر ده‌خوارگان است غُرُوقِ بزرگ او

ساختمند و در اُورْدُوهای او تعزیت داشته، صندوق او را در آن

غُرُوقِ دفن [کردند]؛ و در غره ایکنْدی آی موافق بیست و هشتم

ربیع‌الآخر مذکور آریقان‌خاتون مادر آجائی درگذشت؛ و هم در آن ۲۵

روزها امیر الغو بیتکچی نماند؛ و دوم شون آئی هوکار ییل موافق
 غره رمضان سنه [ثَلَاثَ] وَ سِتِّينَ وَ سِتِّمِائَه دوقوز خاتون که از تولوی
 خان به هولاگو خان رسیده بود [نماند، و] وفات او به چهار ماه و
 یازده روز بعد از وفات هولاگو خان بود.

۵ و به سه روز پیشتر [از] جلوس آباقا خان بود، حق جلّ و علا
 سالهای بسیار و قرنهای بیشمار پادشاه اسلام غازیان خان را از
 عمر و دولت برخوردار دهاد و وارث [اعمار] گرداناد، إِنَّهُ عَلَى
 كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ بِالْإِجَابَةِ جَدِيرٌ، وَالسَّلَام. /

داستان

آباقاخان بن هولاكو خان بن تولوي خان بن چينگيز خان

و آن بر سه قسم است

که ولادت مبارك او در بيست و هشتم آرام آي يوندپيل بوده
موافق جمادی الاولی سنه احدى و ثلثین و ستمائه هجری به مقام... ۵
و طالع همايون او اسط برج سنبله و روز آدینه پنجم شون آي هوکار
پيل موافق سوم رمضان سنه ثلاث و ستن و ستمائه هم به طالع
سنبله بر تخت پادشاهی نشست، و شب چهارشنبه بيست و یکم
اپکيندي آي... پيل موافق بيستم ذی الحجه سنه ثمانین و ستمائه
وفات یافت. مدت عمرش چهل و نه سال و هفت ماه، و مدت ۱۰
پادشاهی هفده سال و چهار ماه بود.

قسم اول

در تقرير نسب بزرگوار او و شرح و تفصيل خواتين و
پسران و دختران و نبیرگان که تا غایت وقت منشعب گشته اند و
ذکر دامادان او و جدول شعب فرزندان. ۱۵

قسم دوم

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتين و شهزادگان و
امرا در حال جلوس او بر سرير خانی و تاريخ احوال و حوادث
زمان پادشاهی او و جنگها که به هر وقت کرده و فتحها که او را

دست داده، و مقدار مدّت پادشاهی او.

قسم سوم

در سیر پسندیده و اخلاق گزیدهٔ او و حکمهای نیکو و بپلگها و سخنهای نیکو که گفته و فرموده؛ و حکایات و حوادث که در ۵ زمان او اتفاق افتاده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته، و متفرّق از هر کتاب و هر کس معلوم شده.

قسم اول از داستان آباقاخان

در تقریر نسبِ بزرگوارِ او و شرح و تفصیلِ خواتین و
پسران و دختران و نبیرگان که تا غایت وقت منشعب
گشته‌اند و ذکر دامادانِ او و جدولِ شعبِ فرزندانِ او ۵

تقریر نسبِ بزرگوارِ او و شرح و تفصیلِ خواتین

آباقاخان فرزندِ مهترِ بهترِ هولاگوخان است از پیسونجین
خاتون از قومِ سولُدوس در وجود آمده، و او را خواتین و قومای
بسیار بوده است، و اولجائی خاتون را بعد از وفاتِ هولاگوخان
بستد، و توقتِ خاتون را که قومایِ هولاگوخان بود با خود گرفت ۱۰
و به جایِ توقوزخاتون بوغتای بر سر نهاد و خاتون شد؛ و مقدم
بر همه دوزجی خاتون بود، و چون او نماند، توقدان خاتون را
بستد از قومِ تاتار و به جایِ او بنشاند؛ و چون او درگذشت
ایلتوزمیش خاتون دخترِ قتلغیتیمورگورگان خواهرِ طرقائی کورگان
از قومِ قنقرات بستد و به جایِ او بنشاند. ۱۵

بعد از آن پادشاه خاتون را بستد دخترِ سلطان قطب الدین محمد
خان کرمان، و به جایِ مادرِ خود پیسونجین خاتون بنشاند، و بعد

از آن مَرَّتَیْ خاتون را از قوم قُنْقِرَات بستد، و او خواهر موسی کُورگان بود پسر دختر چپَنگِگِزخان، و مادر موسی قُوتیْ خاتون بود، و عمزاده بودند. مَرَّتَیْ خاتون در چاغ آرغونخان نماند، و آرغونخان تودایْ خاتون را که هم از قُنْقِرَات بود بُغْتاغ نهاد و به جای او بنشانند، و بعد از آن بُلغان خاتون بزرگ را که خویشاوند نوقایْ یَزْغُوچی بود بستد؛ و چون او را بغایت دوست می داشت بالای مَرَّتَیْ و دَسپَنَه فرود آورد؛ و چون اباقاخان درگذشت، آرغونخان او را بستد، و چون او نماند، بُلغان خاتون را به جای او بنشانند، و خاتون دیگر دَسپَنَه خاتون بود دختر / ملك [طرا بُزُون؛] و از جمله قُمایان او یکی قایمیش ایگچی بود، و یکی دیگر کُوکَتیْ مادر طُغانچوق خاتون [امیر] نوروز، دیگر بُولغاجین ایگچی، دیگر بُولجین ایگچی، [و] دیگر شیرین ایگچی که [بعد از آن] خاتون امیر فولاد شد، دیگر آلتایْ ایگچی؛ و بسیاری دیگر بودند که اسامی ایشان معلوم نیست.

482/

۱۵ ذکر پسران و دختران و دامادان [آباقاخان بن هولاکوخان]
آباقاخان را دو پسر بودند که هر دو پادشاه شدند: آرغونخان، و مادر او قایمیش خاتون بود، و بعد از برادر پدرش خان عهد شد؛ و گِیخاتوخان که بعد از او پادشاه شد، و مادرش نُوقْدان [خاتون] بود، و شرح تفصیل فرزندان و نبیرگان هریک در داستان او ۲۰ علی حده خواهد آمد، اما دختران آباقاخان هفت بودند بدین تفصیل و ترتیب:

اول: یُولْقُتلُغ، مادر [این یُولْقُتلُغ و نوقایْ هر دو از آن] تودان خاتون بود و [این یُولْقُتلُغ] را به ایلچیتایْ قوشچی دادند،

و بعد از او به ایلْبَاسْمِش و در گاو باری نماند.

دوم: تَغَای، او را به امیر دُولَدَای ایدَاجی داده بود.

سوم: ملکه، مادر او بُلْغَانْ خاتون بود. او را به جُلُوغَانْ بُوْقا

پسر نُوقَای یازْغُوْچی داد از قوم بایاؤت.

چهارم: طُغَانْچُوق، مادرش کُوکَتی خاتون بود و او را به امیر ۵

نوروز پسر آرْغُونْ آقا دادند [از قوم اویرات]. و در سنه تِسْعِینْ

و سِتِّمِائَه نماند.

پنجم: ایلْقُتْلُغ، مادر او بولچین ایگَاجی بود، او را به عَرَبَتَای

کورْگان دادند، [از قوم هوشین].

ششم: اُولْجِیتَای، مادر او هم بُولچین بود. [او را به پسر داود ۱۰

ملک گرجستان دادند.]

هفتم: نوچین، مادر او مِرْتی خاتون بود. /

قسم دوم

از داستان آباقاخان

در مقدمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان
و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ احوال و
حوادث زمان پادشاهی او و جنگها که به هر وقت کرده و
فتحها که او را دست داده، و مقدار و مدت پادشاهی او ۵

مقدمه [در] جلوس او بر سریر خانی

چون هُولاگوخان وفات یافت، چنانکه معهود ایشان است راهها
بسپردند و یاسا دادند که هیچ آفریده از مقام خود نقل و تحویل
۱۰ نکند؛ و فی الحال ایلچی به خدمت آباقاخان فرستادند به جانب
خراسان. چه او پسر مهتر و ولیّ العهد بود، و آرغون آقا را نیز که
راه وزارت داشت و ملازمت آباقاخان می نمود طلب داشتند؛ و
آباقاخان در آن وقت به قشلاق مازندران بود و یشموت که حدود
در بند و آران به وی تعلق داشت، هشتم روز از وفات پدر برسد و
۱۵ مزاج امرا معلوم کرد، در صورت حال و وقت تأمل نمود، و چون
دانست که کاری میسر نخواهد شد، بعد از دو روز مقام باز
گردد.

و آباقاخان در... ماه از هُوکاز پیل موافق نوزدهم جمادی الاولی سنهٔ ثَلَاثَ وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه در چَغَاتُو به اوردو نزول فرمود و به گاه وصول تمامت اقربا و امرا استقبال کردند؛ و چون ایلگائی نویان امیر اُورْدُوها بود و در خدمت ایلخان مدتها طریق هواداری و خدمتگاری سپرده، آباقاخان را آتش و شراب داد و در خلوت ۵ صورت احوال و وقت و کیفیت واقعه پدر با وی تقریر کرد؛ و بعد از اقامت مراسم عزای عموم خواتین و شهزادگان و دامادان و امرا مجتمع شدند و در باب جلوس او کِنْگَاج کردند؛ و در آن وقت امرای بزرگ قدیمی بسیار بودند امثال ایلگائی نویان و سُونْجَاق نویان و سُونْتَائِی نویان و سَمَاغَرْ نویان و شِکْتُورْ نویان و آرغُون آقا و ۱۰ دیگران که ذکر [هریک] ایشان به تطویل انجامد، و از آن جمله شِکْتُورْ نویان که ایلخان وصیت با وی کرده بود و پیلگها به وی سپرده بود، و سُونْجَاق آقا پیشتر از سایر امرا به ولیّ العهدی و قایم مقامی آباقاخان گواهی داد؛ و او ایا می نمود و به دیگر برادران حواله می کرد. برادران با اتفاق زانو زدند که ما ۱۵ بندگان ایم و قایم مقام پدر ترا می دانیم.

آباقاخان گفت: آقای من قُوبِلَایْ قَاآن است، بی فرمان او چگونه توان نشست. شهزادگان و امرا گفتند با وجود تو که آقای تمامت پسرانی و رسوم و یُسُون [و] یاسای قدیم و حدیث نیکو می دانی، و هُولاگُوخان ترا در حال حیات ولیّ العهد کرده، چگونه دیگری ۲۰ نشنید؛ و تمامت بی نفاق اتفاق کردند، و روز آدینه پنجم شُونْ آئی هُوکاز پیل که سالِ گاو باشد موافق سوم رمضان سنهٔ ثَلَاثَ وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه به اختیار خواجه نصیرالدین طوسی رحمه الله به طالع سنبله در موضع چَغَان نَاوُر از حدود پَراهان آباقاخان را بر تخت پادشاهی نشاندند، و تمامت مراسمی که در آن باب معهود است ۲۵

حکایت

ترتیب مصالح ممالك فرمودن اباقاخان و ضبط

امور پادشاهی کردن

۵ اباقاخان بعد از جلوس بر سریرِ خانی مال بی اندازه از نقود و جواهر و جامه های گرانمایه بر خواتین و شهزادگان و امرا بذل فرمود، چنانکه فواید آن به عموم لشکریان رسید؛ و بعد از اقامت مراسم طُوی و تهنیت جلوس روی به ضبط و ترتیب مهمات و مصالح اولوس و لشکر آورد، و هرچند والی تاج و تخت بود تا ۱۰ گاه وصول ایلچیان از حضرت قوبیلای قآن و آوردن یرلیغ به نام او بر صندلی نشستی و حکم کردی. اول فرمود یاساقها که هولاکو خان فرموده و فرمانها که در هر باب [نافذ] گردانیده تمامت بر قرار ممضی و مجری باشد و از شوایب تغییر و تبدیل مصون و محروس؛ و اقویا بر ضعف زور و زیادتی نکنند، و عموم ۱۵ طوایف رسوم و آیین آبا و اجداد نگاه دارند.

و بعد از هفته ای شاه یرلیغ بتمامت ممالك روانه گردانیدند و مشتمل بر بشارت جلوس مبارک؛ و سلاطین و ملوک و امرا و حکام و ارباب حاجات را که حاضر بودند با حصول مقصود باز گردانیدند. پیشتر برادر خود یُشموت را با لشکری تمام به جانب دربند و ۲۰ شروان و موغان تا حدود آلاتاغ فرستاد تا آن سرحد را از یاغی نگاه دارد؛ و برادر دیگر توبُشین را هم با لشکری تمام نامزد خراسان و مازندران تا کنار آمویه گردانید؛ و طوغو بیتکچی را پسر ایلگای نویان و توداؤن برادر سونجاق نویان که جد امیر

چوبان بود پدر ملك به روم فرستاد، و چون ایشان را واقعه افتاد، سَمَاعِرَ / و كُھُورْگائی را به جای ایشان فرستاد؛ و دُورْبايْ نُویان را نامزد دیار بکر و دیار ربیعہ فرمود کہ سرحدِ شام است؛ و گرجستان را به شیرامون پسر چُورْماغُون سپرد؛ و اینچوها را به اَلْتَاچُوآقا حواله فرمود؛ و ممالك بغداد و فارس به سُونْجاقْ آقا ۵ داد؛ و اَرْغُونْ آقا را که مقاطع ممالك بود برقرار مقرر داشت.

و منصب وزارت بر قرار و قاعده سابق به صاحب سعید شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت؛ و دارالملک تبریز را مقرر سریر پادشاهی ساخت؛ [و یایلاق را الاطلاق و سیاه کوه اختیار کرد، و قشلاق را اَران و بغداد و در بعضی اوقات چَغائُتُ]؛ و صاحب ۱۰ علاءالدین عطاالملک را در بغداد به نیابت امیر سُونْجاقْ آقا نصب فرمود؛ و وزارت خراسان به خواجه عزالدین طاهر و بعد از او به پسرش خواجه وجیه الدین مفوض گردانید؛ و حکم مملکت فارس به اسم اولاد اَتابِک ابوبکر می بود، و مقاطع آن شمس الدین تازیکو؛ و کرمان به تَرْکَانْ خاتون سپرد؛ و تبریز به ملك صدرالدین؛ و ۱۵ دیاربکر به جلال الدین طریر و ملك رضی الدین بابا؛ و اصفهان و معظم ولایات عراق عجم به خواجه بهاء الدین محمد پسر صاحب دیوان شمس الدین و قزوین و بعضی عراق به ملك افتخار الدین قزوینی؛ و دیار ربیعہ به ملك [مظفر] فخرالدین قَرارْ سَلانْ؛ و مملکت نیمروز به ملك شمس الدین کُرتْ؛ و گرجستان به داود و ۲۰ پسرش صَادُونْ.

و قریب صد دانشمند [معتبر] که از تلامذه استادالبشر خواجه نصیرالدین طوسی رحمه الله که ملازم درگاه بودند از انعام عام بهره مند گردانید. و آن سال قشلا میشی در حدود مازندران کرد، و بهارگاه سنه ثَلْث و سِتِّینَ وَ سِتِّمِائِهْ به دارالملک تبریز مراجعت ۲۵

نمود؛ والسلام.

حکایت

مصاف دادن لشکر آباقاخان با نُوقائی و بُرکائی و

شکسته شدن ایشان

۵ در اوایل عهد آباقاخان جماعت اضداد و حُساد قصد این بلاد می‌کردند و دیگر بار از طرف دربند نُوقائی به قصد قصاص خون توتار با لشکری تمام در حرکت آمد. قراولان از وصول او اعلام کردند و شهزاده یُشموت در چهارم اَلتینچ آئی هُوکار بیل موافق سوم شوال سنه ثَلث و سِتِّین بر وفق فرمان به دفع نُوقائی برنشست ۱۰ و از آب کُر بگذشت؛ و نزدیک چغان مُوران که [آن را] اَقُسو می‌گویند هردو لشکر را ملاقات افتاد و از جانبین صفها بیاراستند و جنگ [در پیوستند]، و بسیاری از طرفها کشته شدند، و قُوتوبوقا پدر طغاجار آقا در آن جنگ بهادریها نمود تا به قتل آمد؛ و نُوقائی را نیز تیری بر چشم آمد و لشکر او منهزم شد و تا شروان ۱۵ برفتند؛ و آباقاخان از آب کُر بگذشت؛ و از آن جانب بُرکائی با سیصد هزار سوار بر رسید.

آباقاخان با لشکر باز از این جانب آب آمد و فرمود تا جسرها ببریدند؛ و از جانبین بر هر دو طرف کُر یرگه کشیدند، و دست تیر بر یکدیگر بگشادند؛ و بُرکائی چهارده روز بر کنار آب مقام ۲۰ کرد، و چون گذشتن متعذر بود عازم تفلیس گشت تا آنجا از آب بگذرد. در راه رنجور شد و وفات یافت، و صندوق او به سرای باتو بردند و دفن کردند؛ و لشکرهای او پراگنده گشت، و در تاریخ سنه اَرْبَع و سِتِّین و سِتِّمائه آباقاخان فرمود تا از آن جانب

کُر از دالانِ ناوُور تا دشت کردمان متصل به رودخانه کُر سیبَه بستند و خندقی ژرف فرو بردند، و جمعی از مُغول و مسلمان جهت محافظت آن بنشاندند و از طرفین کاروان در تردد آمدند. و آباقاخان چون از کار در بند فارس دل شد، شهزاده مُنگگَه تیمُور را با سَمَاغَرنویان و اُولجائی خاتون آنجا رها کرد، و زمستان ۵ سنه خَمَسَ وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمائه عزم خراسان فرمود و در مازندران و گرگان قیشلامپشی کرد، والسلام.

حکایت

آمدن مسعودبك به بندگی آباقاخان و وصول قوتی خاتون

و اغزوق هولاکوخان که آنجا مانده بودند / ۱۰

/486

در زمستان مذکور مسعود بك وزیر [پسر] محمود یلواچ به اسم رسالت از پیش قایدو و براق بیامد و رفع محاسبه اینچوهای ایشان می خواست؛ و چون به بندگی آباقاخان رسید، قبای چینگگیز خان ترقاق قاوولی پوشیده بالای دست [جمله] امرا الا ایلاگانویان بنشست؛ و فرمان شد تا خواجه [سعید] شمس الدین علکانی آن ۱۵ محاسبه را به يك هفته تمام کرده بسپرد؛ و چون به دل راست نیامده بود در مراجعت تعجیل می نمود.

بعد از هفته ای [با] تشریف و سیورغامپشی اجازت انصراف یافت و روانه شد. بعد از يك روز خبر رسید که بر کنار جیحون لشکر یاغی پیدا شده. آباقاخان دانست که مسعودبك حیلَت کرده ۲۰ بود و به جاسوسی براق [آمده]. برفور ایلچیان را بر عقب او فرستاد تا او را بازگردانند. او خود احتیاط کرده بود، در هر منزلی اولاً مرتب گردانیده. ایلچیان [تا] کنار جیحون برفتند.

وصول ایشان و عبور او برابر [افتاد] و بازآمدند؛ و اباقاخان عزم خراسان فرمود و تا سرخس برفت؛ و زمستان قشلاقمی در مازندران و آن حدود کرد؛ و خبر وصول [اغروق] هولاکوخان برسد. استقبال ایشان کرد و در حدود کبودجامه قوتی خاتون با ۵ دو پسر تکشین و تگودار و پسران جومقور جوشکاب و کینگشو و پسر طرقای بایدو، و ییسونچین خاتون مادر اباقاخان برسیدند.

و حکایت ایشان چنان بوده که به وقت آنکه هولاکوخان متوجه ایران زمین گشت، اُغرُوق خود را در خدمت مُنگگه قان بگذاشت، و به وقت بُلغاق اَرِیغ بُوکا جومقور مصاحب او بود. بگاه آنکه از ۱۰ جنگ اَلغو شکسته شد و روی به بندگی قان نهاد تا جومقور به عذر بیماری و مداوات تخلف نمود و در آن حدود اقامت کرد. چون خبر به هولاکوخان رسید در سنه اِثْنَتین و سِتّین اَباتای نویان را به طلب جومقور و اُغرُوق فرستاد. جومقور چون بیمار بود در راه وفات یافت. اَباتای نویان ایشان [را] در حدود سمرقند بگذاشت و با ۱۵ بندگی هولاکوخان مراجعت نمود و حال عرضه داشت. او را در گناه آورد و هشتاد چوب زد و فرمود که در راه محافظت او نیکو ننموده‌ای، در اکل و شرب و مباشرت با خواتین افراط کرده؛ بر جمله در تاریخ مذکور هندویی ایشان را قلاووزی کرد و به راهی نیکو بیرون آورده از آب آمویه بگذرانید، و نوزدهم جمادی الاولی ۲۰ سنه سِتّ و سِتّین [و سِتّمائِه] در حدود کبودجامه به خدمت رسانید. او را نواخت فرمود و ترخان کرد.

و قوتی خان خبر واقعه هولاکوخان در حدود بدخشان شنیده بود و چندان گریسته که دیده‌های او نابینا گشته. اباقاخان به وصول ایشان خوشدل و خرم شد و مقدم ایشان را عزیز داشت و ۲۵ به اموال و اسباب توانگر گردانید؛ و قومایی اَرِیقان نام [از]

اُورْدُو قُوْتی خاتون با خدمت هُولاگوخان آمده بود، و از غنائیم که حاصل می شد حصّه قُوْتی خاتون تسلیم وی می کردند، مبالغی از نفایس اموال جمع کرده بود. قُوْتی خاتون چون به اُورْدُو رسید، آن را به انواع خواسته آراسته یافت؛ و اَباقاخان از ولایت دیار بکر و مِیافارقین و چند موضع دیگر به اسم تُوْتلوق به ایشان داد و هر ۵ سال از آنجا قرب صد هزار دینار سرخ می رسید؛ و احیاناً به رسم تمهّد با ایشان تکلفهای تمام کردی.

بر جمله بهارگاه از خراسان مراجعت نمود [و دیگر] زمستان در چَغَاتو قیشلامپشی کرد و تابستان به اَلاتاغ رفت و با سیاه کوه گشت؛ و زمستان دیگر در اران بود، و تابستان که سنه ثمان و ۱۰ سِتّین و سِتّمائّه بود به جنگ بَرّاق [برنشست].

حکایت

آمدن بَرّاق از ماوراءالنهر به خراسان و مصاف

دادن او با لشکر اَباقاخان و شکسته شدن او

۱۵

و منهزم گشتن

بَرّاق چون مبارکشاه را برانداخت و بر اُولوس چَغَتائی مستولی گشت، طریقه تعدّی و تطاول پیش گرفت؛ و قایّدو او را از آن شیوه منع می کرد، [بدان سبب میان ایشان] مخالفت افتاد، و در آن وقت مُغولتائی نامی شیخه ترکستان بود از قبل قان. بَرّاق امیر بَکْمِش را بفرستاد / تا به جای او بنشست. مُغولتائی با حضرت ۲۰ قان رفت و حال عرضه داشت.

1487

قان امیری بزرگ قونچی نام با شش هزار سوار بفرستاد تا بَکْمِش را هلاک کرده و به شهنکی قیام نمود. بَرّاق امیری را با

سی هزار مرد به دفع او روانه کرد. قونچی چون دانست که مقاومت نتواند با ختای مراجعت نمود. لشکر بَرّاق خُتن را غارت کردند. [بَرّاق] چون تمام متمکن گشت عزم قصد قایدو و مُنگگه تیمور کرد؛ و مسعود بِک احوال تعدی [او به] ایشان باز نمود و ایشان را بر جنگ او تحریض می کرد.

عاقبة الامر هر دو لشکر را در کنار سیحون ملاقات افتاد؛ و بَرّاق کمین ساخته به حیلَت [لشکر] قایدو و قَبچاق را بشکست و بسیاری از ایشان بکشت و دستگیر کرد و غنیمت فراوان یافت؛ و چیره و دلیر گشت و [تکبر و] نخوت او زیادت گشت؛ و چون خبر انہزام قایدو و قَبچاق به مُنگگه تیمور رسید، خشم گرفت و عمّ خود، بِرگاچار را، با پنجاه هزار سوار به مدد قایدو فرستاد؛ و او نیز لشکرهای پراکنده را جمع کرد و با بَرّاق مصاف دادند و او را بشکستند و با لشکر منہزم گردانیدند؛ و بسیاری از لشکر او کشته و خسته گشتند. بَرّاق منکوب با بلاد ماوراءالنہر آمد. باز ۱۵ متفرقان [لشکر] را جمع گردانید و با امرا کنگاچ کرد که با وجود این جماعت که قاصد مانند ملک بر ما قرار نگیرد و مصلحت وقت در آنست که این ولایات معمور را به تاراج خراب گردانیم، و ابتدا به سمرقند کنیم. امرا [را] آن سخن بغایت خوش آمد.

قایدو و قَبچاق و بِرگاچار چون از آن حال آگاه شدند کنگاچ کردند تا بر عقب او بروند و او را از آن حدود بگریزانند. قایدو ۲۰ گفت: چون او بر این معنی اطلاع یابد خرابی بیشتر و بیشتر کند. اگر ایلچی فرستیم و او را نصیحت کنیم و طلب صلح نماییم لایق تر باشد. قَبچاق گفت: میان من و او قواعد دوستی مؤکد بود. اگر اجازت بود بروم و به سخنان چرب و شیرین او را بفریم. ۲۵ چون فصاحت و بلاغت قَبچاق را می دانستند او را با دویست سوار

گزیده بر صوب سمرقند روانه گردانیدند. در سُغد نزول کرد و سواری به اعلام وصول خویش نزد بَرّاق فرستاد و دم صلح و یگانگی زد.

چون پیغام به بَرّاق رسید ساعتی تفکّر کرد و با امرا گفت معلوم نمی‌شود که در زیر این صلح چه جنگ است؟! و ایلچی را ۵ گفت قَبْچاق را پرسش برسان و بگوی هرچه زودتر بیاید و دیده‌ستم دیده را به نور حضور او روشن گردانیم؛ و فرمود تا بارگاه را به عظمت بیاراستند و لشکریان سلاح بسته بر درگاه صف زدند و به‌آیین پادشاهان به تمکین بر تخت نشست؛ و چون قَبْچاق برسید، بَرّاق از تخت فرو آمد و او را به اعزاز و اکرام تلقی کرد و ۱۰ یکدیگر [را] معانقه کردند؛ و بَرّاق دست قَبْچاق را گرفته و او را به بالای تخت برآورد و یکدیگر را کاسه گرفتند.

بَرّاق او را گرم پیرسید و گفت: از ملاقات دوستان و خویشان یکدل و عزیزان چه خوشتر تواند بود؟! قَبْچاق از راه مصالحه و یگانگی و خویشی سخن آغاز کرد. بَرّاق گفت: نیکو می‌گویی، مرا ۱۵ نیز گاه گاه [وجوب] مراعات این معانی در خاطر می‌آید و از احوال خود شرمسار می‌شوم، چه ما تمامت عمزادگان همدیگرایم، پدران نیکوی ما جهان را به شمشیر بگرفتند و به ما میراث گذاشتند. این زمان چرا به موافقت یکدیگر عالم را نخوریم و این بُولُغاق و فتنه در میان ما چرا باشد؟! دیگر شهزادگان از اقارب ما شهرهای معظم و علفخوارهای خرم دارند [مگر] من که همین مختصر اُولوس دارم، و قَائِدُو و مُنْگْکَه تَیمُور جهت این [مملکت] بر قصد من برخاسته‌اند و مرا پریشان و سرگردان گرد جهان می‌دوانند.

قَبْچاق بر وی آفرین کرد و گفت: سخنهاى پسندیده فرمودی ۲۵

لیکن چنان اولی است که [از] گذشته یاد نیاریم و باتفاق قورپلتائی ساخته سینه از کینه دیرینه پاک گردانیم و از لجاج و معاندت بگذریم، و با یکدیگر عهد [و پیمان] کنیم که در جمیع احوال متفق باشیم و یکدیگر [را] معاونت نماییم. بَراق چون از تکاپوی بسیار مضطر و مضطرب حال بود به صلح رضا داد؛ و بعد از هفته‌ای قَبْچاق به اجازت مراجعت نمود؛ و قایدو و بِرْکَچار را نیز مصالحت با بَراق موافق آمد؛ و قَبْچاق را تحسین کردند؛ و بهارگاه سنه سَبْعَ وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه تمامت [آن] شهزادگان به مرغزار / تَلّاس و کنجک جمع شدند و بعد از یک هفته طوئی، هشتم روز به کِنْگَاج و قورپلتائی مشغول شدند.

488/

پیشتر قایدو گفت جد نیکوی ما چینگگیزخان به رای و تدبیر و زخم شمشیر و تیر جهان را بگرفت و جهت اوروغ خویش مرتب و مهیا گردانید و بگذاشت. اکنون اگر به سوی پدر نگریم همه خویش یکدیگر ایم، و دیگر شهزادگان از آقا و اپنی ما هستند و ۱۵ میان ایشان هیچ مخالفت و منازعت نیست، چرا باید که میان [ما] باشد.

بَراق گفت: حال بر این منوال است لیکن من نیز ثمره آن شجره‌ام، مرا نیز یورتی و معیشتی معین باید که باشد. چَقَتائی و اَوْگِتائی پسران چینگگیزخان بودند؛ از اَوْگِتائی قَاآن قایدو یادگار ماند، و از چَقَتائی من، و از جُوچی که برادر بزرگتر ایشان بود بِرْکَچار و مُنْگَکَه تِیمُور، و از تُولوئی که برادر کهنین بود قُوبیلائی قَاآن؛ و او این زمان طرف شرق و مملکت خِتائی و خَتَن گرفته است که طول و عرض آن ممالک خدای بزرگ داند؛ و طرف مغرب از کنار آب آمویه تا منتهای شام و مصر اَبَاقا، و برادران او به حکم ۲۵ اپنچویی پدر گرفته‌اند، و میان [این] هر دو اُولوس ولایت

ترکستان و قِیْچاقِ باشی است، و در حوزهٔ تصرّف شما است، مع هذا باتّفاق به قصدِ من برخاسته‌اید. چندانکه تأمل می‌کنم خود را مرتکب جریمتی نمی‌دانم.

ایشان گفتند حق به جانب تو است و قرار چنان است که بعد الیوم گذشته را یاد نکنیم و یُورْت‌های یایِلاق و قِشلاق [براستی] ۵ بخش کنیم و در کوه‌ها و صحراها مقیم شویم، چه این ولایت بغایت خراب است و نامزروع؛ و بر آن مقرّر گردانیدند که دو ثلث از ماوراءالنّهر بَرّاق را باشد و ثُلثی قایْدو و مُنْگْگَه تِیمُور بدانند؛ [و] آن را به مُنْگْگَه تِیمُور نموده به کِنْگَاچ او تمام کردند؛ و ختم کِنْگَاچ ایشان بر آن بود که بهارگاه بَرّاق از آب آمویه بگذرد و ۱۰ لشکری به ایران زمین [کشد] و بعضی از ممالک اَباقاخان بگیرد تا علفخوار و ملک و مال بر لشکر او فراخ شود.

بَرّاق گفت: اگر دل شما با این سخن راست است بر این عهد و پیمان کنیم؛ و به رسم و آیین خویش زر خوردند و شرط کردند که من بعد در کوه و صحرا مقام سازند و پیرامن شهرها نگردند، ۱۵ و چهارپای را در کشت نکنند. و از رعایا مطالبات ناموجه ننمایند. بر آن قرار تَرْغامِیشی کرده هرکس با یُورْتِ خویش رفتند؛ بَرّاق مدتی به عهد وفا نمود، و مسعودیک را بر وفق اشارت شهزادگان با سر ولایت فرستاد تا رعیت را استمالت داد و مواضع را به حال عمارت و زراعت باز آورد و رعایای متفرّق را جمع ۲۰ گردانید؛ و کار ولایات ماوراءالنّهر به حسن کفایت او روی به آبادانی نهاد و با قرار اصل رفت.

و بَرّاق دیگر بار دستِ تعدّی و تطاول دراز کرد و مردم را به انواع مطالبات و مصادرات مخاطب گردانید، و جمله چهارپایان ماوراءالنّهر براند و اسباب و اموال مردم به ستم بستد تا عزم ۲۵

ایران کند. مسعودیک گفت: اقدام بر این کار پسندیده نیست چه اگر آن ولایت مسخر نگردد مراجعت با این دیار صورت نیندد. بَراق ترك آن اندیشه کرد.

و اباقاخان در سنه سِتِّ و سِتِّین و سِتِّمائه در ممالك ایران به
 ۵ نشر عدل و انصاف مشغول بود؛ و شهزاده تِگودار اُغول پسر
 مُوچی پیه بن چغتای با يك تُوْمان لشکر ملازم بود و اباقاخان او را
 عزیز و مکرم داشت. و بَراق طایفه ایلچیان را به بندگی اباقاخان
 فرستاده بود و بر دست ایشان به تِگودار اُغول نیز بیلگی فرستاده
 از آن جمله تیری که نُغولان آن را طوغانه گویند؛ و چون بدو
 ۱۰ دادند اشارتی عظیم باریک کردند، در این تیر چیزی تعبیه کرده.
 در خلوت آن را بشکافت و در آن میانه مکتوبی یافت مشتمل بر
 آنکه تِگودار آقا بداند که من لشکری تمام جمع کرده‌ام و قصد ولایت
 اباقا دارم. توقع چنان است که چون او به قصد دفع ما برنشیند با
 او بهم نیایی و چنان سازی که او را مجال مقابله و مواجهه ما
 ۱۵ نباشد، تا به هر طریق که میسر گردد ملک او را بگیریم.

تِگودار چون بر مضمون مکتوب اطلاع یافت اجازت خواست
 تا به گرجستان به خانه خود رود. اجازت یافته آنجا رفت و با
 امرای خویش [آن] راز در میان نهاد؛ و روز به روز ایلچیان از
 جانب خراسان [می] رسیدند و از حال بَراق اعلام می‌داد، و اباقا
 ۲۰ خان در امور معظم که به لشکر [و] اُولوس تعلق داشتی تِگودار
 اُغول را جهت کِنگآچ / طلب داشتی. در آن قضیه چند نوبت به
 489/ استحضار او ایلچی فرستاد، هر نوبت به عذری تمسک نمود و با
 امرا گفت: عزم دارم که به راه دربند به بَراق پیوندم و برفور
 متوجه آن صوب گشت. شیرامون نویان که در آن حدود بود بالشکر
 ۲۵ خود بر عقب او روانه شد و اِلِنّاق را در مقدمه بفرستاد؛ و اَبَتای

نویان با لشکری دیگر بر عقب ایشان برفت.

هر دو لشکر [را] بر بالای پشته‌ای اتفاق ملاقات افتاد. تِگودار جنگ ناکرده منهزم شد و روی به دربند نهاد. راه گرفته بودند، متحیر گشت. عنان با کوههای گرجستان تافت و در بیشه‌ای رفت و در آنجا سرگردان شد؛ و امرای گُرج پیرامن بیشه فرو گرفتند، ۵ و ملک داود به وی پیغام فرستاد که از این بیشه راه بیرون نیست، بازگردد و خود را پریشان مدار. به سخن او از آن بیشه بیرون آمد. شیرامون با لشکری به وی رسید و از لشکر او بسیاری بکشت و جمعی را اسیر کرد. عاقبة الامر در رمضان سنه ثمان [و] ستین و ستمائه تِگودار را مضطر گردانیدند و در ربیع الاول [سال] مذکور ۱۰ با زن و فرزند به بندگی آباقاخان رسید.

پادشاه از کمال مرحمت خون او را ببخشید و شش امیر را که محرم اسرار او بودند به یاسا رسانید؛ و لشکر او را به صده و ده قسمت کرده و پنجاه نفر مُغول را به رسم توکیل بر وی گماشت، و به دریای کبودان گویند محبوس شد؛ و بعد از يك سال چون بَراق ۱۵ بشکست خلاص یافت؛ و در اوردو تردد کردی تا وفات یافت. و بَراق پیش تَبشپن اُغول پیغام فرستاد از سر تکبر و تهور که از جانبین قواعد خویشی ممهّد است و مرغزار بادغیس علف‌خوار پدر و اجداد ما بوده تا در غزنین و کنار آب سند، می‌باید که بادغیس را خالی گردانی تا حشم ما آنجا نزول کنند. تَبشپن جواب ۲۰ داد که این ولایات به آقای من آباقاخان تعلق دارد که خان ایران زمین است و به من ارزانی داشته. بَراق آقا باید که سخن پریشان ناسامان نگوید و جای خود نگاه دارد؛ و ایلچی به خدمت آباقاخان فرستاد و از آن حال اعلام داد.

آباقاخان در جواب فرمود که این ملک از پدر نیکو به من میراث ۲۵

رسیده و اینچوئی ما است و امروز به شمشیر داریم؛ اگر بَرّاق قصد
 ما کند ما نیز دفع او را مستعد باشیم، و اگر راه موافقت و مصالحت
 سپرد ما نیز طریقه اتحاد خویشاوندانه مسلوك داریم. بَرّاق چون
 آن پیغامها بشنید برآشفّت و فرمود تا لشکرها جمع شدند و به
 ۵ استعدادی تمام متوجّه خراسان گشت، و به وقتِ عزیمت عبور از
 جیحون پیش قایدو ایلچی فرستاد و به موجب عهد سابق از وی
 مدد خواست.

قایدو بعد از کنگاچ با امرا قَبْچاق اُغول بن قَدان بن اُوگتائی و
 چَبات اُغول پسر هُوَقو بن کُیوک خان بن اُوگتائی هر دو را با لشکر
 ۱۰ های خاصه ایشان [بفرستاد] و با ایشان گفت که چون بَرّاق از
 آب بگذرد هرآینه تَبشپن اُغول به مصاف او مبادرت نماید، در آن
 حال شما بهانه جویید و مراجعت نمایید، چه اباقاخان عَمّاقریب با
 لشکری که کوه را طاقت مقاومت ایشان نباشد دفع بَرّاق [را] بیاید.
 ایشان چون پیش بَرّاق رسیدند در خلوت کنگاچها کردند، و
 ۱۵ ملك شمس الدین کُرّت به ایشان پیوست، و آنچه ایشان اندیشیده
 بودند یکی را ده در دل ایشان نشاند؛ و بَرّاق فرمود تا چهارپایان
 دیگر ولایات [که] به قوبیلای قان و اباقاخان [تعلق می داشت
 تمامت] برانندند تا غایت که گاوان جفت را نیز رها نکردند؛ و بر
 آمویه جسر بستند، و پسر خود بیکتَمور را با ده هزار [سوار] در
 ۲۰ کَش و نَخَسَب به جای خود بگذاشت و از آب بگذشت. چون به
 مَرُوچُوق رسید، در شهر سنه ثَمَان وَ سِتِّین وَ سِتِّمائه شهزاده
 تَبشپن مترصد وصول او بود. با امرای خود به اتفاق اَرغون آقا
 روی به جنگ بَرّاق آوردند؛ و امیری هزار بود شِچِکْتو نام از
 اوجاؤر به قَبْچاق تعلق می داشت. چون شنید که قَبْچاق برگشت و
 ۲۵ به بَرّاق پیوست و گفت هُوجاؤر من از آن قَبْچاق است، و او را

نزد او بردند و به رسم تِگِشْمِیشِی اسبان گزیده تازی را درکشید.
 بر جمله تَبَشِینْ اُغول به مازندران رفت و به اعلام وصول بَرّاق
 ایلچیان را به حضرت اباقاخان فرستاد؛ و اَرغُونْ آقا به ترتیب
 لشکر مشغول شد و انتظار وصول رایات اباقاخان می کردند؛ و از
 آن جانب قَبْچاق شِچْکُتو را فرمود تا به اسبی چند بَرّاق را تِگِشْمِیشِی ۵
 کرد. دیگر روز در اوردوئی بَرّاق امیر جَلایرْتائی با قَبْچاق گفت / 490
 که بَرّاق با چندین هزار لشکر آمده تا برای [تو] شمشیر زند.
 قَبْچاق گفت: سخن به ادب گوی چه افتاده است؟ گفت: هرچند
 شِچْکُتو به تو تعلق دارد ولیکن چرا از چندین گاه باز پیش تو نیامد؟
 امروز به دولت بَرّاق آمده و اسبان نیکو که لایق بَرّاق بودند تو ۱۰
 ستدی، و بدانچه لایق تو است فرموده ای تا بَرّاق را تِگِشْمِیشِی
 کنند. قَبْچاق گفت تو کیستی که به میان ما آقا و اپنی در آیی؟
 جَلایرْتائی گفت: بنده تو نیستم که مرا گویی که تو کیستی، من
 بنده شاه بَرّاقم.

قَبْچاق گفت قَرّاجو با اوردوغ چینگگیزخان کی مجال جواب و ۱۵
 سؤال داشته که تو سگ مرا جواب ناموَدَب می گویی؟ او گفت: اگر
 سگم از آن بَرّاقم نه از آن تو، حرمت خود نگاه دار و به راه خود
 باش. قَبْچاق را غیرت کرد و گفت: مرا جواب گستاخ می گویی
 میانت را به دو نیم زنم، بَرّاق آقا مرا از برای تو چه خواهد گفت؟!
 جَلایرْتائی دست به کارد برد و گفت: اگر مرا به شمشیر زنی به ۲۰
 کارد شکمت را پاره کنم. قَبْچاق بغایت برنجید، و بَرّاق هیچ نگفت.
 او دانست که جانب جَلایرْتائی می خواهد. از سر خشم و غیرت تمام
 بیرون آمد، و از زیر پل مَرُوجُوق که اوردوئی بَرّاق بود تا یُورْتِ
 قَبْچاق قرب سه فرسنگ بودی؛ قَبْچاق با خانه رفت و آن ماجری را
 با امرای خود بگفت، و جمله متغیر شدند و شبانه با جمعی مقرّبان ۲۵

به اسم شکار برنشست و به اندیشه آنکه چون برود بَرّاق قصد
 اَعْرُوقِ او نکند، خانه را هم آنجا بگذاشت و با دو هزار سوار
 روانه شد. خاتون [او] بای نام هم در شب مرد پیش بَرّاق فرستاد
 که قَبْچاق جهت رنجش از جَلایِرتائی با لشکرهاى خود برفت و معلوم
 ۵ نه تا به کدام جانب متوجه گشته.

بَرّاق از آن حال پریشان گشت و اهل اُورْدویِ او مضطرب و
 اندیشناك شدند مبادا که بر ایشان شبیخون کند. بَرّاق فرمود تا
 لشکرها جمع آمدند و بامداد از برادران خود مومن و یاسار و
 آباچی پیتکچی را فرمود که به تعجیل تمام بر عقب او بروند و چون
 ۱۰ دریابند اگر به نصیحت و دلخوشی بازگردد فبها، و آلا او را به هر
 بهانه به دست می‌دارند تا جَلایِرتائی [که] با سه هزار سوار متعاقب
 خواهد آمد برسد و او را به قهر بازگرداند. ایشان هر سه روانه
 شدند، و جَلایِرتائی بر عقب با سه هزار سوار، چنانکه میان ایشان
 زیادت از فرسنگی نبود.

۱۵ قَبْچاق آن شب ده فرسنگ رانده بود و بامداد فرو آمده و اسپان
 به علف رها کرده، و چون آش خورده برنشسته و نگران لشکر
 بَرّاق [می] بوده و گفته اگر بتعجیل رویم اسپان فرو مانند، به
 آهستگی به تائی باید رفت. دوم روز بنزدیکی مرو ایشان نزدیک
 رسیده‌اند و کس فرستاده‌اند که ما از پیش بَرّاق آقا می‌رسیم؛
 ۲۰ لحظه‌ای توقف کند تا سخن او برسانیم، بعد از آن او داند. پیغام
 [باز] فرستاد که با بَرّاق آقا و با شما مرا هیچ دلماندگی نیست،
 سخن قَرّاچو را تحمّل نتوانستم، همچنانکه آدمم با لشکر خود باز
 گشته پیش قایدو آقا می‌روم، شما زحمت مکشید [و] بازگردید که
 من البتّه خواهم رفت.

در آن حال مومن و یاسار و آباچی در رسیده‌اند و یکدیگر را در

کنار گرفتند و گریستند و گفته‌اند که بَرّاق آقا ما را فرستاده که قَائِد و ترا و چَبّات را جهت مساعدت من فرستاده بی‌آنکه سخنی که موجب آزار خاطر [باشد] از من شنیدی، با جَلایِرتائی سخنی می‌گفتی و از سرِ خشم جواب من ناشنوده بیرون رفتی. من بر آن بودم که دیگر روز [او را] مالش دهم، شنیدم که دلمان‌دگی کرده ۵ رفته‌ای، می‌باید که بازگردی تا چنانکه دلخواه تو باشد از جَلایِرتائی بازخواست کنم.

قَبْچاق گفته که بچه نیستم تا مرا به سخنِ رنگین فریبند، من به حکم یَزَلِیغ قَائِد و آمده بودم چون شما مرا نخواستید با خانه می‌روم، و اُورْدُو و متعلّقان را آنجا گذاشته‌ام. ایشان را به سلامت ۱۰ بر عقب من بفرستید، و اگر نه اُورْدُوها و متعلّقان شما را به عوض بگیرم.

ایشان چون دانستند که باز نخواهد گشت، گفته‌اند که چون می‌روی پاره‌ای شراب داریم، ترا کاسه داشته بازگردیم. قَبْچاق گفت شراب به وقتِ خوشدلی خوردند، همانا بر عقب شما لشکر ۱۵ می‌آید می‌خواهید که مرا به شراب مشغول گردانید تا لشکر برسد؛ اولی آنکه بازگردید و الا شما را با خود ببرم، و اگر تمامت لشکر بَرّاق بر عقب من بیاید مرا باز نتوانند گردانید. چون تندی آغاز کرد ایشان اندیشه کردند که نباید که لشکر پیدا نشود و او ما را دستگیر کند. بر همان سخن ختم کرده باز گشتند؛ و قَبْچاق به ۲۰ تعجیل تمام رانده به چُولِ آمویه درآمد. نمازِ شام را جَلایِرتائی به مومن و یاسار رسید، و احوال تقریر کردند.

جَلایِرتائی / خواست تا بر عقب برود، ایشان گفتند قَبْچاق به چُولِ درآمد، و اگر به وی نیز رسی کاری نتوانی کرد. او به جهت ناموس بر عقب برفت و ایشان نیز موافقت کردند. چون ۲۵

به کنار چُول رسیدند او رفته بود، و لشکر ایشان استعداد نداشتند، باتفاق بازگشتند و با پیش بَرّاق آمدند و صورتِ حالِ تقریر کردند. بَرّاق متعلقان او را به سلامت روانه گردانید. قَبچاق چون شنید به کسان ایشان تعلق نساخت، لیکن فرزندان مسعودیک را ۵ بگرفت و تعرّض و زحمات رسانید؛ و به اعلام مراجعت خویش پیش اَباقاخان پیغام فرستاد.

و بعد [از آن] میان اَباقاخان و قایدو قواعد دوستی ممهّد بود، و یکدیگر [را] اُورْتَساق گفتندی. و چون قَبچاق به حدود بخارا رسید، بیکتَمُور اُغول پسر بَرّاق از کَش و نَخْشَب [به وی] ۱۰ پیغام فرستاد که می‌خواهم چشم را به لقای تو روشن کنم. قَبچاق التفات نکرد و بگذشت. چون پیش قایدو رسید خرم شد و او را بنواخت.

و بَرّاق بعد از رفتن قَبچاق چَبّات را نگاه می‌داشت. او منتهمز فرصت می‌بود تا بَرّاق به جانب هرات روانه شد، او نیز با لشکر ۱۵ خود بگریخت. بعد از دو روز بَرّاق خبر یافت و با امرا کِنْگاچ کرد. گفتند ما به جنگ به خراسان آمده‌ایم و هنوز با خصم مقابل نشده. اگر بر عقب او برویم و اگر لشکر فرستیم بازنگردد و هرآینه به جنگ بایستد، و از طرفین لشکرها کشته شود و ما را با قایدو دلمانگی در میان آید؛ قَبچاق و چَبّات به دل خود رفتند. ۲۰ ایلچی پیش قایدو فرستیم که ایشان با ما فرستادی تا به گاه جنگ خصم مددکنند، هنوز با خصم نارسیده یَرلِیغِ ترا دگرگون کرد [ند] و به دل خود بازگشتند.

قایدو ایشان را بازخواست فرماید. بر این موجب ایلچیان را روانه گردانیدند؛ و چَبّات چون به حدود بخارا رسید بر کنار آب ۲۵ حرام‌کان چند روزی مقام کرد. امرای بخارا با تازیگان آقا پیش

- بِیْکَتِمُورُ اُغُول رفتند و او را از وصول چَبّات اعلام دادند. بِیْکَتِمُور با تَارِیکِ آقا [گفت] که تو با پانصد سوار نامدار دفع او نتوانستی. تَارِیکِ گفت: چَبّات اُزُوغ است و من قَرّاچو، چگونه با او مصاف دادمی؟! بِیْکَتِمُور برنشست. ناگاه بر [سِر] چَبّات راند. او با ده نفر بگریخت و پول حرام‌کان خراب کرد، و باقی لشکر او به قتل آمدند و لشکر بِیْکَتِمُور تا سی فرسنگ بر عقب او برفتند. ترسیدند. و بَرّاق گریختن قِبْچاق و چَبّات را به فال نداشت، اما مرغزارها را با لشکر قسمت کرد و فرمود تا اسبان را برنشینند [و آسوده دارند] تا فربه شوند؛ و لشکریان به طُوی و عشرت مشغول گردند [تا قوّت گیرند] و آمدش به گاو و درازگوش کنند. ۱۰ پیسور را بادغیس هرات را علفخوار داد، و مَرْغاول را که پشت و پناه آن لشکر بود با لشکری بر راه نیشابور و طوس بنشانند، چه او مردی جهانگیر بود و راهها دانسته، تا در عزم عراق مقدّم او باشد؛ و خود به طالقان مقام کرد.
- دوشنبه بیست و ششم رمضان سنّه ثَمَان وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه لشکر ۱۵ بَرّاق در نیشابور افتادند و قتل و نهب کردند و روز دیگر برفتند؛ و بَرّاق امیری را به قتل و تاراج هرات نامزد گردانید. قُتْلُفَتِیمُور گفت این [معنی] از صواب دور است، چه ملک شمس‌الدین کُرت که حاکم آنجا است [بدین سبب] عاصی شود، و به شکایت او بزرگان ایران زمین از ما نفور گردند. پیشتر من بروم و او را ۲۰ بیارم. بَرّاق پسندیده داشت و او را با پانصد سوار به طلب او فرستاد. چون به هرات رسید ملک شمس‌الدین بیاری به استقبال بیرون آمد با تَزْغُو و پیشکش.
- قُتْلُفَتِیمُور به قلعه خیسار پیش ملک شمس‌الدین کُرت رفت و پیغام بَرّاق بگزارد که ما آمدیم و خراسان را بگرفتیم و عزم عراق ۲۵

و آذربایجان و بغداد داریم، اگر به خدمت قیام نمایی هرآینه منظور نظر عنایت ما گردی و تمامت ممالك خراسان به تو ارزانی داریم. ملك گفت: سمعاً و طاعة، و بعد از دو روز در صحبت قُتْلُفْتِمْوَر روانه شد و پیش بَرّاق آمد. لشکری را [دید] سینه به کینه آگنده و همه سخن ایشان از باب تهوّر و صلابت، و مشغوف بر قتل و غارت و قصد تبریز و بغداد؛ از مهابت ایشان متدهّش گشت.

براق او را به انواع سُيُوزْغامِپِشی مخصوص فرمود و گفت: ممالك خراسان به تو تُوَسّامِپِشی کردم و آنچه بعد ازین مستخلص گردانم همچنان به تو مقوّض باشد. و برفور از وی پرسید که در خراسان مردم متمول کدام اند تا اسامی ایشان در دفتر ثبت کنند. ۱۰ ملك شمس الدین [كُرت] بغایت گریز و زیرك [بود]. آن اندیشه را [موجب] زوال دولت بَرّاق دانست، / بر جمله جمعی مُفولان را 492/ با وی تُوکُر کرد و فرمود که از توانگران هرات مال و سلاح و چهارپای بستان. ملك به اجازت انصراف نمود. اهل شهر استقبال کردند. او فرموده بَرّاق تقریر کرد. تمامت از جان و خان و مان ناامید شدند.

در اثنای آن حال از عراق خبر رسید که اَبّا قحان با سپاهی بیکران می رسد. ملك با قلعه رفت و فارغ البال منتظر وصول لشکر اَبّا قحان می بود؛ و از این [جانب] اَبّا قحان با تمامت برادران غیر تَبْشِین و با امرا و ارکان دولت و لشکری بی اندازه به جانب عراق و خراسان توجه فرمود. روز یکشنبه چهارم رمضان سنّه ثَمَانٍ وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه از قونندیل میانه از حدود آذربایجان روان شد، و در آن هنگام کشتها خوشه برآورده بود. از کمال عدل و معدلت یاسا فرمود که هیچ آفریده يك خوشه را تعرّض نرساند. چون به شروپاز که آن را قُونْقُورْ اُولانْگُت می گویند رسید، ایلچی

تُكَاحَك نام که از حضرت قُوبِلای قَاآن پیش اَباقاخان می آید و بَرّاق او را گرفته بود و موقوف می داشت، فرصت جسته ده اسبه گریخته بود و آمده، به بندگی پیوست و احوال بَرّاق کماهی عرضه داشت و تقریر کرد که همواره به شراب و عشرت مشغول اند و اسپان ایشان قَدّاق شده و از حادثه تِگودار اُغول آگاه نیست؟ ۵

اَباقاخان در رفتن مسارعت نمود. چون از ری بگذشت، شهزاده تُوْبشپن و اَرغون آقا به استقبال آمدند و در قوش به بندگی رسیدند، و سلطان حجاج کرمان مصاحب ایشان. اَباقاخان جمله را بنواخت و به سُوْرغامپشی مخصوص فرمود، و شهزاده اَرغون خان هم آنجا به دستبوس رسید و نوازشها یافت، و از آنجا به مرغزار ۱۰ رادکان رفتند و در آن یُورْت لشکر را درم و دینار بسیار داد، و امرا را تشریف فرمود و به مواعید خوب مستظهر گردانید، و از آنجا به باخَرز رفت و قَبَرْتُو بَهادر را به خبرگیر فرستاد. نزدیک نتوانست رفت و باز آمد. دیگر بار تُوْبچاق بَهادر و نِیگبائی بَهادر را با صد سوار از منزل فاریاب بفرستاد. خود را به ایشان نمودند. ۱۵ ایشان راه بگرفتند تا مراجعت نتوانند. خود را بر ایشان زدند و بسیاری را بکشتند و به سلامت باز آمدند؛ و بر احوالی که [بر آن] اطلاع یافته بودند عرضه داشتند.

اَباقاخان به تدبیر مصالح لشکر که در شأن او آیتی بود اشتغال فرمود. یُشموت اُغول را به میسره فرستاد و اَبَتائی نُویان را در قُول ۲۰ بداشت و شهزاده تُوْبشپن را به جانب پل جُجُجران که یُورْت مَرغاول بود روانه گردانید. چون آنجا رسید بر قَراول مَرغاول زد و بعضی را بکشت و بنه [او را] غارت کرد. مَرغاول پیش بَرّاق برفت و حال وصول لشکر تقریر کرد. بَرّاق گفت اگر تُوْبشپن و اَرغون آقا باز به جنگ آمده اند همان اند که [یک] نوبت ایشان را ۲۵

آزمودیم؛ و اگر آباقا است طریق دیگر است، تو برو و سر راه ایشان بگیر تا ما ترتیب لشکر کنیم.

آباقاخان روی به مشاهد و مزار اولیا نهاد و به تضرع و نیاز از حضرت باری یاری می‌خواست؛ و چون به بادغیس رسید ایلچی ۵ زیرک فصیح پیش براق فرستاد که ما از عراق به خراسان آمدیم و تحمل رنج و مشقت سفر از شما تخفیف کردیم، بحقیقت بدان که ملک عالم به ظلم و جور حاصل نتوان کرد مگر به استمالت و رعایت رعیت و محافظت حدود امر و نهی الهی! [عاقل] احتراز و اجتناب از کاری که عاقبت [آن] وخیم باشد واجب و لازم داند؛ ۱۰ و حال آنست که تو،

شعر

زدی آتش و شهرها سوختی جهان داشتن از که آموختی!
مع‌هذا اگر خواهی که منازعت و مکاوحت از میان ما زایل شود
یکی از سه کار اختیار کن، اول: صلح، تا غزنین و کرمان بنیان
۱۵ تا کنار آب سند به تو دهم؛ دوم: آنکه یا به سعادت [با] دیار و
بلاد خویش مراجعت نمایی و اندیشه محال را به خاطر راه مده،
سوم آنکه رزم را ساخته باش،

شعر

تا گوهر شمشیر که پالاید خون
۲۰ یا آتش اقبال که بالا گیرد
براق، زمانی متفکر شد. آنگاه با امرای خود گفت،

شعر /

به تهدید پیشم نهاده سه راه
نصیحت نگر می‌کند کینه‌خواه
۲۵ از این سه راه اختیار شما کدام است؟ پیسور که به‌رای و تدبیر

مقدم امرا بود گفت مصلحت صلح است، چه قَبْچاق و چَبَات برگشتند و اسپان قُداق اند و جمام و از آن ایشان یاراق. به جانب غزنین رویم، يك دو سال آنجا مقام کنیم چه از ترك جنگ هیچ [ننگ] به ما باز نگردد که آباقاخان پادشاهی بزرگ است و صلح با او افتخار ما باشد، و از وی بسیار چیز دیگر التماس توان نمود. ۵ [که] همه مبذول دارد.

مَرغَاوُل از آن سخن در خشم شد و گفت: در حضرت پادشاهان فال بد نباید زد و خوف را به خود راه نباید داد. آباقاخان کجا است؟! با لشکر بهم به جانب مصر و شام رفته، تَبْشِینْ اُغُول و اَرغُونْ آقا این تلبیس ساخته اند و آوازه و وصول او در افواه ۱۰ انداخته؛ و جَلایِرتائی گفت ما به جنگ آمده ایم، اگر صلح خواستی کرد در ماوراءالنهر اولی بود.

براق را سخن مرغاول و جَلایِرتائی موافق افتاد و بر مصاف دادن اتفاق کرد [ند]؛ و منجمی جلال نام مصاحب او بود از وی استکشاف اختیار وقت نمود. تقریر کرد که اگر يك ماهی توقف ۱۵ نمایی ترا بهتر افتد. براق را سخن توقف موافق نیامد، و جَلایِرتائی از خشم بر خود بجوشید و گفت: سعد و نحس ستاره را چه اعتبار باشد خصوصاً که در وقتی که خصم قوی حال نزدیک رسیده باشد. مَرغَاوُل نیز همین معنی گفت و بر آن ختم کردند که جنگ کنند، و پیشتر جاسوسان را فرستند تا باز دانند که آباقاخان بحقیقت ۲۰ آمده است یا نه. و از طرف ما در بادغیس هرات علفخوار بر چهار پایان تنگ شد؛ و آباقاخان با امرا گفت: براق به فتح عراق گرم درآمد [و] در مقابله و محاربه زود سرد شد؛ نه سر صلح دارد و نه روی جنگ.

آباقاخان فرموده بود تا هرات [را] غارت کنند؛ باز بر ایشان ۲۵

رحم کرد و گناهشان ببخشید؛ و هرویان دست به دعا برداشتند و ظفر و نصرت او را از حق تعالی می‌خواستند. و امیر تُوغُوز را نامزد فرمود تا جنگگاه‌های نیکو اختیار کند. تُوغُوز صحرایی فراخ را اختیار کرد که در دامن کوه افتاده و در پیش آن آبی است ۵ که مُغولان آن را قَراسُو می‌گویند و در آنجا سه جاسوس یافت. ایشان را گرفته به حضرت اباقاخان آورد. فرمان شد تا ایشان را بر ستون خیمه بستند و به تخویف تمام سخن پرسیدند. یکی گفت: هرحال که هست من برآستی تقریر کنم. بَرّاق از وصول اباقاخان [هیچ] خبر ندارد. امرای [او] در گمان‌اند. بعضی می‌گویند ۱۰ تَبَشپین و آرغُون‌آقا لشکر [ی] گرد کرده‌اند و آوازه انداخته که اباقاخان رسیده، ما را فرستاده تا تحقیق حال کنیم و با ایشان باز نماییم.

اباقاخان چون بر حال ایشان مطلع [شد] فکری فرمود بغایت باریک و عاقلانه؛ تدبیری کرد از سراپرده بیرون رفت. مُغولی ۱۵ عظیم جلد و فصیح را طلب داشت و با او مواضعه کرد تا به شیوهٔ ایلچیان مستعجل در بارگاه آید و آن سخنها را باز راند؛ و بعد از زمانی مراجعت فرمود و بر قاعده بر تخت نشست و با امرا به عشرت مشغول شد. چون دو ساعت از شب گذشت و پادشاه و امرا در سخن بَرّاق بودند، ناگاه آن مُغول که با او مواضعه کرده بود ۲۰ سلاح پوشیده در بارگاه آمد و زمین را بوسه داد و گفت: مدت سه ماه [شد] تا پادشاه از اُورْدوها جدا شده و از جوانب و اطراف مملکت یاغیان و دشمنان برخاسته‌اند، از دربند قَبچاق لشکری چون مور و ملخ آمدند و اُورْدوها و خانه‌های امرا را غارت کرد؛ و در آن دیار از قتل و نهب هیچ باقی نگذاشتند؛ و از دربند تا ۲۵ ارمن و دیارِ بکر بیکبارگی لشکر بیگانه دارد. اگر در مراجعت

مسارعت ننمایی اُورْدُوها و اُولوس و رعیت درنیایی.

امرا چون سخن آن مُغول شنیدند سراسر سراسیمه و پریشان گشتند و به احوال خانه و فرزندان دل‌نگران شدند. اَباقاخان فرمود نیکوکاری کردیم شهر هرات را از یاغی نگاه می‌داریم، و ولایت و رعیت و اُورْدُوها و متعلّقان را در دست یاغی گذاشته‌ایم. ۵ تدبیر آنست که [هم] امشب مراجعت نماییم تا زن و بچه را دریابیم؛ و چون از کار / ایشان فارغ شویم باز به دفع بَرّاق متوجّه این طرف گردیم؛ و درحال کُورگه بزدند و کُوچ کردند به راه مازندران به عزم آنکه به ده روز به حدود تبریز رسند. تمامت آن صحرا پر از خیمه و خرگاه بود، همچنان بگذاشتند؛ و بر سر ۱۰ جمع فرمود امیری را تا آن سه جاسوس را بکشد، و پنهان گفتند تا دو را بکشد و یکی را رها کند. بر آن موجب به تقدیم رسانیدند؛ و از آنجا کُوچ کرده دیگر روز به دشت جینه که جهت جنگگاه اختیار کرده بودند فرو آمدند؛ و به شهر هرات ایلچی فرستاد پیش قاضی شمس‌الدین بیاری که حکم یَزَلِیغ بر آن جملت است ۱۵ که فردا به استقبال بَرّاق بیرون نیایند و دروازه نگشایند تا ما را اپلی و یکدلی شما معلوم و محقّق گردد.

و جاسوسی را که رها کرده بودند در اثنای آن حال اسبی بگرفت و برنشست و راه گریز گرفت، و از خوشدلی که بود در پوست نمی‌گنجید و خرامان به بارگاه بَرّاق در رفت و او را از حال ۲۰ اَباقاخان آگاه کرد و بشارت داد؛ و گریختن خود و گرفتن اسب و آمدنش بر سبیل تبختر به مسخرگی به عبارتی مضحک ایراد کرد و گفت: این زمان در آن دشت بجز خیمه و خرگاه و قبا و کلاه و کمر نیست.

مصراع

این که می‌بینم به بیداریست یا رب یا به خواب
و از جاسوس ترتیب و اُهبت و شجاعت و شوکت امرا و لشکر
پرسید. جواب داد که سلاح و چهارپای بسیار دارند لیکن در امرا
زیادت شجاعت نیست. بَرّاق عظیم مستبشر و مستظهر گشت، و
۵ مَرغَاوُل و جَلایَر تَائی به تهنیت مبادرت نمودند؛ و شاه و سپاه
بشارت فتح و ظفر به یکدیگر می‌دادند؛ و علی‌الصباح بیکبار سوار
شدند به مه‌بابت و صلابتی که کوه و هامون از حرکت ایشان
می‌لرزید.

۱۰ چون بنزدیک شهر هرات رسیدند، امیر مسعودیک با تنی چند
معدود پیشتر براند، دروازه را بسته یافت. والی شهر قاضی
شمس‌الدین بیاری را طلب داشت. حاضر شد و از بام بارو امیر
را خدمت کرد. امیر پرسید که موجب بستن دروازه‌ها چیست؟
قاضی گفت: اباقاخان به وقت مرور شهر را بسپرد و فرمود که
۱۵ دروازه را به یاغیان باز مکنید، و بر این حال بندگان را سوگند
داد، و مخدوم را معلوم است که نقض عهد مذموم باشد [و] حانث
در دنیا و در عُقبی مؤاخذ و ملوم. مسعودیک گفت: مصلحت شما
در آنست که در شهر بگشایید و به نُزلی ماحضر این لشکر را
بگذرانید و حال عجز و ضعف خود به محلّ عرض رسانید، الا از
۲۰ عاقبت این گستاخی می‌ترسم. نباید که از این لشکر کینه‌ور
چشم‌زخمی به شما رسد؛ و آنگاه پشیمانی سود ندارد. ایشان ابا
نمودند و مسعودیک بازگردید و بَرّاق را از عصیان اهل هرات
آگاه کرد.

بَرّاق عظیم در خشم رفت، لیکن از فرط شادی به گریختن لشکر
۲۵ بدان التفات نکرد. چون از آبِ هرات بگذشتند، همه صحرا پر از

خیمه و خرگاه دیدند. بغایت خوشدل شدند و جمله را تاراج دادند؛ و در جانب جنوب هرات فرود آمدند و آن روز به سور و سرور بگذرانیدند. دیگر روز بامداد برنشستند، چون دو فرسنگ برانندند، صحرایی بی‌پایان یافتند که چون دریایی بی‌پایان از لشکر و سپاه فراوان در تموج بود. شادی بَرّاق به اندوه مبدل شد ۵ و بر کنار هر یوه رود بر لب قَرّاسو فرو آمد و نزدیک پل لشکرگاه ساختند.

آباقاخان بعد از نزول بَرّاق امرا را حاضر گردانیده گفت: به رای و تدبیر بَرّاق را به دام آوردم. این زمان می‌باید که شما از بهر جان خود و زن و فرزند و جهت نام و ننگ رعایت حقوق ۱۰ نعمت قدیم آبا و اجداد ما یکدل و هم‌پشت روی به کارزار آورید و تفکر و تردّد را از خاطر دور دارید و غایت مجهود به بذل رسانید، چه به نام و ناموس در جنگ مردن به از عار و شماتت دشمن. امید به خدای بزرگ چنان دارم که چون باتّفاق روی به جنگ بَرّاق آوریم، او را مخدول و مقهور گردانیم و مظفّر و ۱۵ منصور مراجعت نماییم. چون پادشاه سخن تمام کرد/ بیکبارگی آواز برآوردند،

[شعر]

که تو شهریاری و ما بنده‌ایم

۲۰ به فرمان و رایت سر افکنده‌ایم

و تمامت باتّفاق بی‌نفاق برنشستند و روی به کارزار آوردند؛ و آباقاخان دست راست لشکر به [تُبْشِین] اُغُول [سپرد] با سَمّاغار و هِنْدُو نویان؛ و دست چپ به یُشْمُوْتُ و سُوْتَتائی و اَرْغُون آقا و شِیْکُتُوْر نویان و بُورُتَتائی و عبدالله آقا و لشکر کرمان و یزد با سلطان حَجّاج و اَتاپِک یوسف‌شاه تبع لشکر اَرْغُون آقا بودند؛ و ۲۵

در قلب که آن را قُول گویند آبائائِ نویان و جمعی امرا را بداشت.
 بَرّاقِ جهانجوی چون چنان دید بفایت منفعل گشت و گفت:
 ظَنِّ ما خطا بود و پندار باطل امرا او را دلخوشی می دادند. مَرْغَاوُل
 گفت: بنده این سپاه را به يك حمله تارومار گرداند؛ و جَلایِرتائِ
 ۵ گفت: من این لشکر را به يك صده ترت و مرت کنم و قلب [و]
 جناحین برهم شکنم.

شعر

من امروز کاری کنم بی گمان

که بر نامداران سر آید زمان
 ۱۰ از دولتِ تو لشکر قایِدو و مُنْگَکَه تِیمور بگریختند، این لشکر
 از ایشان قوی تر نیستند، لیکن فساد آنست که اسبان ایشان یَرّاق اند
 و از آن ما قُوداق، و راه آب [بر] ما گرفته اند. مَرْغَاوُل گفت: من
 پیشتر آبها را مستخلص گردانم. از جانبین لشکر را یاسامِپشی
 کردند و صفها برکشیدند. مرغاول از چپ و راست می دوانید و
 ۱۵ کَرّی و فرّی می کرد، ناگاه حکم اندازی تیری چرخ بر سینه پر کینه
 او زد،

[شعر]

چو پیکان ببوسید انگشتِ او

گذر کرد بر مهره پشتِ او

۲۰ فَلَک گفت رحمت بر آن دست باد

دو صد آفرین بر چنان شست باد
 بَرّاق و لشکر از کشته شدن مَرْغَاوُل سرگشته و دل شکسته
 گشتند. جَلایِرتائِ خدمت کرد و گفت: خود را بر این لشکر خواهم
 زد و ایشان را هزیمت کرد، و با سواران خویش عنان ریز کرده
 ۲۵ بر دست چپ زد؛ و آرغون آقا و شِیکتُور نویان و یوسف اَطّائِ و

عبدالله آقا را بزد و بسیاری [از] لشکریان ایشان بکشت و بینداخت، و باقی به هزیمت شدند؛ و جَلایِرتائی بر عقب ایشان برفت تا پوشنگ هرات قرب چهار فرسنگ؛ چون خواست که بازگردد لشکر خود را یاسامیشی نتوانست کرد، چه هزاره‌ها و صدها متفرق شده بودند؛ و از این جانب در قَوْلْ أَبَاتائی نویان ۵ ایستاده بود و دست راست همچنان بر قرار ایستاده.

چون میسره برفت، أَبَاقاخان یُشْمُوت را فرمود که تا [با] جانب چپ رفت و دیگر بار لشکر بر قاعده راست و مرتب شد؛ و جَلایِرتائی بترسید و بگریخت و بَرّاق مایوس گشت. أَبَاقاخان بُولَاتِمُور را بر عقب جَلایِرتائی بفرستاد تا هرکرا یافت به قتل ۱۰ آورد و بانگ بر لشکر زد و فرمود که روز نام و ننگ است. لشکر باتفاق بیکبار حمله کردند و دست به تیغ و سنان بردند و از چپ و راست می‌زدند و می‌انداخت، و سِنِتائی نویان که نود ساله بود پیاده شد و میان هر دو لشکر بر صندلی نشست و با امرا و لشکریان گفت: ما نعمت أَبَاقاخان از بهر چنین روز خورده‌ایم و ۱۵ از مردن چاره نیست. اگر سِنِتائی را بکشند پیری نود ساله را کشته باشند. اگر شما مرا بگذارید، زنان و بچگان شما از دست أَبَاقاخان و اُورُوغ چینگگیزخان [جان] کجا برند؟! باری مردانه بکوشید و دل را با خدا راست دارید تا [ما] را ظفر و نصرت دهد.

برجمله حمله بردند و جنگ سخت می‌کردند تا در سوم حمله ۲۰ بَرّاق [را] بشکستند، و پیاده ماند و فغان می‌داشت و نُوگُران را می‌خواند، و ایشان هیچ‌کدام از لشکریان به سخن او التفات نمی‌کردند. عاقبة الامر سالی نام از کِزِپِکتانان او را شناخته و فرو آمده / و بَرّاق را بر اسب خود نشانده، و از وی تیر خواسته، ۲۵ چند تیر از ترکش [بر] کشیده و پیش او انداخته و روان شده.

دیگر روز با لشکر خود رسیده؛ آنچه زنده بیرون آمده بودند پیاده و برهنه نزد او جمع شدند؛ و از آقا و اپنی او آنچه خلاص یافتند از آب گذشته بودند و مقام نکرد [ه]؛ [و لشکر] اباقاخان از چپ و راست می‌ساختند و هر کس را که می‌یافتند می‌کشتند و ۵ می‌گرفتند، و هُوَلْقُون برادرزاده ایلگائی نُوْیان با دو هزار سوار [در] آمد و ایل شد؛ و اگر نه تهوور و دلاوری جَلایر تائی بود [ی] هیچ آفریده از بَرّاقیان جان نبردی، چه او هزیمتیان را گرد کرده در ریگ آمویه می‌راند، و چون [لشکر] نزدیک می‌رسید به جنگ می‌ایستاد و تثبّت می‌نمود تا هزیمتیان پیشی می‌گرفتند و باز ۱۰ روانه می‌شد؛ و [به] این [ناموس] جمعی را از تیغ خلاص داده بیرون برد.

در آن راه کوشکی خراب بود، کوکبه سواران پناه با آنجا بردند و جمعی از لشکریان ما بر ایشان تیرباران کردند و فایده نداد. ناگاه رایت اباقاخان بر رسید و فرمود تا پیرامون آن کوشک هیزم ۱۵ بی‌اندازه بنهادند و آتش در آن زدند تا جمله بسوختند؛ و بعد از آن اباقاخان مظفر و منصور مراجعت نمود و ممالک خراسان و مازندران را تا کنار آب به برادر خویش تَبْشِین اُغول سپرد و اهل هزاره را بنواخت، و از امرا که گریخته بودند بازخواست فرمود، و اِلِیْناق در آن جنگ بهادرپها نموده بود بدان سبب معتبر و ۲۰ مشهور گشت؛ و آن جنگ در غره ذی الحجه سنه ثمان [و] سِتّین و سِتْمِائَه هجری اتفاق افتاد؛ والسلام. /

حکایت

حال بَرّاق بعد از آن که منہزم شده از آب بگذشت و تفرّق

اتباع و لشکر او و عاقبت کار وی

بَرّاق چون منہزم از آب بگذشت، متحیر و مدهوش مانده بود و با جماعت آقا و اپنی عتاب آغاز کرد و تدبیر تأدیب و تعریک [ایشان] می‌اندیشید. در اثنای آن حال به علّت افلاج مبتلا گشت چنانکه سوار نمی‌توانست شد. آقا و اپنی و امرا که از او خایف بودند هر یک به بهانه‌ای از او دور می‌شدند و با خانه‌های خود می‌رفتند، از آن جمله احمد اُغول پسر بُورِ بن چَقَتّائی مخالفت کرده با لشکر خویش به جانب [بیش] بالیغ روانه شد. ۱۰

بَرّاق برنجید و بگفت: من در حقّ این طایفه چه بد کرده‌ام؟! ایشان مدّتی در سایه دولت من جرّغامپشی کرده مال فراوان اندوختند، و به اتفاق آقا و اپنی و امرا کنگاچ کرده از آب گذشتیم و همواره می‌گفتند که چنین و چنان کوچ دهیم. روز مصاف سخن خود را خلاف کردند و بگریختند، و مرا پیاده در میان یاغی ۱۵ بگذاشتند، و امروز که ما را عارضه روی نموده [از من] برمی‌گردند. اگر من از رنجوری صحت یابم، ایشان کجا توانند رفت؟! ۱۰

خاتون بَرّاق نوگا خاتون چون آن سخن شنید. با بَرّاق گفت که چون تو بیماری من با لشکر برنشیم و احمد را گرفته باز آرم. ۲۰ بَرّاق را از آن سخن غیرت آمد. امرا را حاضر گردانید و بعد از کنگاچ ناؤلدار نام [را] از امرای هزار فرمود تا [به] مَنگَقلا بر عقب احمد روانه شود؛ و خویشتن در عقب بر محفّه نشسته [با لشکر بسیار] آهسته می‌رفت. بعد از دو منزل شنید که نینگبئی پسر ساربان بن چَقَتّائی به جانب خُجند رفته. او از آنجا نالپقواغول که ۲۵

پسر قَدَاقِی بن بُورِی بن مُوَاتُوگان بن چَفَتائی بود با لشکری بر عقب نِیْگَبَی بفرستاد، و چون به نزدیک چاچ رسید، [برادر خود] یاسار اُغول را به رسالت پیش قایدو فرستاد و گفت که به وقت توجّه به جانب خراسان و عراق به کِنْگَاج قایدو آقا روانه شدم با ۵ لشکری بزرگ، و به کنار جَوْجُوران با تَبْشِین مضاف دادیم و ما غالب آمدیم.

قَبْچاق [به اندک] مایه مقاتلتی که در حالت شراب خوردن [او را] با جَلایر تائی در میان آمد دلمانگی کرد و پیش از آنکه سخن [ایشان] بپرسم اُزْدُو و خانه را بگذاشت و بازگردید؛ و ۱۰ مومن و باسار و آباچی را به استمالت از عقب او بفرستادم، و او را چندانکه نصیحت کردند و گفتند به حکم یَزِیع قایدو آندّه آمده و به خصم نزدیک رسیده شاید بازگردد. آن سخن را نشنید و مراجعت ننمود. بدان سبب لشکرهاى ما دل شکسته شد.

چون به جانب هرات روانه شدیم، چَبات نیز بی موجب بازگردید ۱۵ و بر عقب او برفت. از آن کس نفرستادم که دانستم که نصیحت نشنود و به جنگ انجامد. اسباب خللها به کار ما راه یافت و من لشکر کشیده به حدود هرات رفتم. و از آن طرف آباقا با لشکری بسیار برسید، و با آنکه لشکر ما از رفتن قَبْچاق و چَبات شکسته دل بودند بضرورت مضاف می بایست داد. چون مقابل شدیم جَلایر تائی ۲۰ دست چپ ایشان را بزد و هزیمت کرد، و در میانه جنگ به مَرغَاوُل تیر رسید و کشته شد و لشکر بکلی منهزم شدند، و من از اسب بیفتادم و تمامت لشکر بر من گذر می کردند. از امرا و کِز پکتانان که ایشان را می شناختم و فریاد می کردم بَر اَقَم، پادشاه شما، مرا اسب دهید! هیچ آفریده در چنان وقتی [به من] التفات نمی کرد ۲۵ و می گذشتند. عاقبة الامر یکی از قَرَاوَنه سالی نام مرا شناخته، از

اسب فرو آمد و ما را برنشانند و از من تیر خواست. تیری چند به وی دادم و به هزار جهد و سعی خود را از میان یاغی بیرون آوردم. روز دیگر به لشکری پیاده و مجروح رسیدم. جمله پیش من جمع شدند. یکی را از ایشان به بشارت صحت و سلامت خویش نزد نُوگا خاتون فرستادم که با لشکرها پیاده و خسته می‌رسیم، ۵ باید که هزیمت نکنید و [بر مقام] باشید تا رسیدن ما، و هر کس [از] آقا و اپنی که رسیده باشد تا وصول ما مقام [کند]. او با جماعتی که در اَغْزُوق / بودند شادمانی کردند و هم آنجا توقف نموده از اسب و سلاح و خوردنی و پوشیدنی آنچه داشت بر دست ایوَاغْلانان پیش‌باز فرستاد؛ و بغیر از جَلایَر تائی با امرای هزار ۱۰ که پیشتر رفته بود هیچ آفریده به استقبال من نیامد؛ و از آقا و اپنی هر کدام که آنجا رسیدند توقف ناکرده از آب گذشته بودند. چون من پیش نُوگا خاتون رسیدم و احوال آقا و اپنی و لشکر شنیدم، از سرِ خشم گفتم که چون به ایشان رسم عذر هریک دادم که چگونه باید خواست؛ و بعد از آنکه از آب بگذشتم و به اَغْزُوق ۱۵ رسیدم، جماعت آقا و اپنی گروه گروه می‌آمدند. هنوز ایشان و امرا تمام جمع نشده، مرا افلاج پیدا شد؛ و در آن حال احمد اُغول مخالفت کرده متوجه بیش‌بالیغ گشت. چون بر کس اعتماد نمانده بود، نأولدار را با يك هزار سوار بر پی او بفرستادم و خود در محفه نشسته آهسته بر عقب می‌روم تا او را بازگردانم. در اثنای ۲۰ آن حال خبر رسید که نیکبئی اُغول با اَغْزُوق و لشکر خود به جانب خُجند روانه شده. نالپقو اُغول را با لشکری بر پی او فرستادم. چون به حدود چاچ رسیدم برادر باسار را به اعلام این احوال به جانب آندَه روانه داشتم تا آندا مرا به لشکر مدد دهد تا این جماعت که با من مخالفت کرده اند بگیرم و لشکرها را بازگردانم. ۲۵

چون باسار پیش قایِدو رسید و ادای رسالت کرد، قایِدو گفت: به وقت آنکه قَبْچاق به دلمانگی بازگشت چنان معلوم شد که چون ترا با مومن و آباچی به طلب او فرستاد تا به دلخوشی او را بازگردانید، لشکری بر عقب شما روانه کرد تا اگر بازنگردد او را گرفته بازگردانند. همچنین است یا نه؟ باسار گفت: هیچ لشکر نبود. قایِدو چون از ایلچیان بَرّاق و آغزوق قَبْچاق آن معنی محقق [و] معلوم کرده بود که جَلایرَتائی را با لشکر بر عقب ایشان فرستاده بود، با باسار گفت از دل ناراست شما آقا و اپنی [و] لشکر روی می گردانند و امروز که ترا فرستاده و از من مدد خواسته از تو سخنی پرسیدم آن را جواب دروغ می گویی، کسی با شما چگونه راستی کند؟! ۱۰

باسار بغایت شرمنده و اندیشناک گشت؛ و بعد از آن قایِدو گفت بَرّاق آنده به مردی خود مغرور شده بود و گفته که با شهزاده تَبشپن مقابل شدم او را بشکستم. بدان سبب قَبْچاق به دلمانگی ۱۵ بازگشت، او را بگیرند و بیارند و من ملک خراسان را بگیرم تا آوازه رود که بَرّاق با لشکر خود به مردی خراسان را بگرفت؛ به جهت آنکه اندرون شما بد و ناراست بود خدای جاوید آباقا را دولت و نصرت داد تا شما را بشکست و با زاری و خواری از خراسان بیرون کرد؛ و چون بدین ملک رسیدید در میان آقا و اپنی خود فتنه و بولغاق پیدا کردید تا غایت که رنجور خفته در محفه، گفته که به لشکر می روم، و نمی داند که به وقتی که دست و پای او درست بود و لشکر مرتب با وی چه کار توانست کرد تا اکنون با عدم صحت و لشکر تواند؟! ۲۰

بَرّاق اندا در محفه بیمار خفته ملک خواهد گرفت، و تو دروغ ۲۵ بافته او را راست خواهی کرد؛ و فرمود تا باسار را نگاه دارند، و

امرا و وزرای خود حاضر گردانید، کِنَگَاجُ کرد که چندین سال [است] تا بَرّاق ولایت‌های ما را می‌خورد و در آن وقت که به‌جنگ ما [آمد] بشکست، و قَبْچاق به حیل و تغلیط ما را صلح داد و عهد و سوگند رفت که دیگر باره با یکدیگر خلاف نکنیم و غدر و مکر نیندیشیم، و زر خوردیم به قرار آنکه او ولایت خود بداند و ۵ ما از آن خود؛ و ما ایلچیان را بفرستیم تا اموال ولایات ما بیارند. بعد از آن عهد و میثاق بکرات ایلچیان را به طلب مال فرستادیم و ندادند و ایشان را بزدند؛ و چون سوگند در میان بود صبر می‌کردم تا در این وقت که عازم خراسان شد و از من مدد خواست. به دلِ راست قَبْچاق و چَبّات را با لشکری فرستادم، او را ۱۰ عزّت نداشت تا به‌سخن جَلّایِ رُتّایِ قَرّاجو رنجیده بازگشت و گریخته بیامد. بر عقب او لشکر فرستاد تا او را بگیرند. میسر نشد، و چَبّات هم به‌دل‌ماندگی باز گردیده، از خوف پسر او اینجا آمد؛ و اکنون دیگر باره در محفّه لشکر کشیده و با آقا و اپنی آغاز فتنه و آشوب کرده، برادر خود باسار را به‌حیلت اینجا فرستاده و مدد خواسته. ۱۵ اگر او را به لشکر مدد دهیم ولایت‌های ما زیر دست و پای اسبان/خراب شود؛ و اگر مدد نفرستیم باز از ما منهزم شود و خود را با این لشکر اندک که دارد با پیش‌بالیغ اندازد و با قان یکی شود و دیگر بار فتنه پیش گیرد و به قصد ما برخیزد. مصلحت در آن می‌بینم که باسار برادر او را اینجا نگاه داریم و من به نفس ۲۰ خود با دو تومان لشکر بر نشینم و پیغام فرستم که به مدد بَرّاق آندا می‌آیم. اگر تا رسیدن ما ایشان مصاف داده باشند و هرآینه شکست بر طرفی افتاده باشد، اگر جانب بَرّاق شکسته بود، جانب خصمان او گیریم تا کار بَرّاق یکسو کنند و ایشان را منقاد خود گردانیم و نگذاریم که از این مملکت بیرون روند؛ و اگر او ایشان ۲۵

را شکسته باشد، ضرورت لشکرهاى ايشان پيش او آمده باشند چون آنجا رسيم بَراق را بازگردانيم و طريقي سازيم که به احسن الوجه او را از ميان برداريم و ديگرى را به جاي او بنشانيم، و لشکرهاى او را مطيع خود گردانيم تا اين فتنه و بُولُغاق فرو نشيند.

۵ امرا و وزرا گفتند که راي صواب اينست.

بعد از آن قايَدُو با دو تُومَن بر نشست و پيغام فرستاد که چندين هزار لشکر جهت مدد فرستاديم؛ و عزيمت خويش پنهان داشت؛ تا رسيدن قايَدُو به بَراقِ نَاؤُلْدَار به احمداغول رسيده بود و هر چند اِيلچي فرستاده که تو شهزاده اى و من قَرَاچُو، و بَراق ۱۰ مرا فرستاده تا ترا به خوشدلى بازگردانم، و اگر باز نگردي جنگت کنم؛ صواب آنست که باز گردى. احمد بغايت مست بوده، و هر چند اِيْناقَان [به نصيحت] گفته اند که لشکرهاى بسيار رسيد، باز مى بايد گرديد تا او نيز لشکر بازگرداند، تا آنگاه تو هشير شده باشى کِنْگَاچ کنيم، التفات ننموده و نشنيده، و بر نَاؤُلْدَار حمله ۱۵ مى برد؛ و نَاؤُلْدَار پشت مى داده و مى گفت: اُورُوغ است، با وى چگونه جنگت کنيم؟! و چون نَاؤُلْدَار خود را مى گريزانيد احمد باز مى گرديد؛ و باز ناولدار با لشکر بر عقب مى رفت.

احمد نگاه کرد و ديد که نَاؤُلْدَار ديگر بار نزديک رسيد. در خيال مستى تصوّر کرد که نوکرانش او را بگيرند و او را به دست ۲۰ نَاؤُلْدَار دهند، اسبى چند گزيده برگرفت و [با] خاصگيان از لشکر جدا شد و بيراه مى گريخت. نَاؤُلْدَار آگاه شد و بر عقب او مى دوانيد و تير مى انداخت. ناگاه يکى بر پشت احمد آمد و از سينه بگذشت و بر فور جان بداد.

لشکر چون چنان ديد [ند] تمامت ايل و مطيع شدند، و نَاؤُلْدَار ۲۵ به اعلام آن حال اِيلچي پيش بَراق فرستاد؛ و از آن طرف نَالِيْقُو

اُغول که بر عقب نِیگبئی اُغول [می رفت]، پیغام به وی می فرستاد
مقام کن تا ما برسیم و با یکدیگر برویم. نِیگبئی اُغول سخن او
راست پنداشت و توقف نمود.

- ثَالِیْقُو علی الصبّاح بر سر او دوانید و لشکرش از بیرون
تیرباران کرد؛ و نِیگبئی را تیر رسید و هلاک شد، و اُورْدُوئی او را ۵
غارت کردند و لشکرهای او بازگردانیدند؛ و خبر رسید که احمد
اُغول بر دست ثاؤلدار کشته شد. ثَالِیْقُو چون خویش احمد بود
گریخته به جانب پیش بَالِیغ رفت؛ تا وصول این خبرها به بَرّاق و
پیوستن لشکرهای نِیگبئی و احمد به وی، قایدو نزدیک رسیده بود
و پیغام داده که با چندین لشکر آمدم، کجا می باید رفت؟ ۱۰
بَرّاق جواب فرستاد قایدو آندا چرا چندین راه رنجه شد، کار
احمد و نِیگبئی تمام کرده باز می گردم، چه رنجورم. قایدو آندا نیز
باز گردد تا بعد از صحت به یکدیگر رسیم. قایدو چون آن سخن
شنید با امرای خود گفت که حال بَرّاق به نزع رسید، هنوز حیل
رها نمی کند. می خواهد ما را [نادیده] به حیل بیرون رود؛ و ۱۵
همان شب تمامت لشکرها را برنشانند و بر لشکرگاه بَرّاق محیط
شد و فرو آمد تا بامداد بهم رسند و مصلحت وقت را بیندیشند؛
و آن خبر به بَرّاق رسید، و از بیم آن حال هم در شب نماند.
قایدو بامداد ایلچی فرستاد تا اُورگجوت خواهد. از اُورْدُوئی
بَرّاق آواز زاری و نوحه شنیدند و کز پگتنان موی باز کرده دیدند. ۲۰
دانستند که بَرّاق نمانده. بازگردیدند و قایدو را اعلام کردند، و
تا رسیدن ایشان مبارکشاه و چوبائی و قبان از واقعه بَرّاق و
رسیدن قایدو خبر شده آمده اند و تگشمپشی کرده و آش می خوردند.
ایشان برسیدند و بتحقیق خبر آوردند. قایدو آواز برکشیده
گریسته / و تمامت آقا و اپنی به موافقت گریسته اند؛ و قایدو از ۲۵

خاصگیان خود [چند] کس را پیش نوگاخاتون فرستاده و تعزیت داده و گفته که ما نیز اینجا به ماتم نشستیم. بعد از آن [قایدو] فرمود تا او را در کوهی بلند دفن کردند؛ و دیگر روز مبارکشاه و چوبائی و قبان با تمامت امرای هزاره و تومن پیامدند و قایدو را زانو زدند و گفتند:

بعد از امروز قایدو آقا آقای ما است و به هر آنچه فرماید مطیع و منقاد باشیم؛ و براق در حال حیات بر ما و تمامت آقا و اپنی خود ظلمها کرده و مالهای موروث و مکتسب ستده. اگر قایدو آقا ما را آسرامپشی کند تا زنده باشیم به ارادت او کوچ دهیم و اگر نکند هم او داند، لیکن ما همه سرگشته و پریشان شویم. قایدو فرمود که اموال شما که گرفته آنچه بشناسید بازگردانند؛ و چون شما مرا خواهید من نیز آنچه از باب غم خوارگی باشد به جای آورم و مال و ولایت شما به شما دهم.

بعد از آن به گاه کوچ مبارکشاه [آنچه] از نقد و جنس در خزانه براق یافت تمامت برداشت و دو دانه در قیمتی در گوش نوگاخاتون بود به دست خود بیرون کرد و برگرفت؛ و تمامت چهارپایان و اموال او بر یکدیگر قسمت کردند چنانکه از آن هیچ اثر نماند، والسلام.

حکایت

مراجعت ابا قاجان از جنگ براق مظفر و منصور و رسیدن ایلچیان از بندگی قان با تشریف و یرلیغ خانی و جلوس او بر تخت نوبت دوم

ابا قاجان چون براق را بشکست و مملکت خراسان را از فساد

و فتنه بَرِاقیان پاک گردانید، به جانب عراق و آذربایجان که تختگاه قدیم بود مراجعت فرمود؛ چنانکه در راه از چندان لشکر [و حشم] سر مویی زحمت به هیچ آفریده نرسید و غَرّه ربیع الاول سنّه تِسْعَ وَ سِتِّینَ به شهر مراغه نزول کرد، و پنجشنبه بیستم آن ماه به چَغَاتُو به اُوزدوهای خاتونان پیوست؛ و هم در آن تاریخ ایلچیان ۵ از بندگی قَاآن رسیدند و جهت اَبَاقاخان یَرلیغ و تاج و تشریف [آورده] تا به جای پدر نیکوی خویش خان ایران زمین باشد و بر طریقه و رسوم آبا و اجداد رود.

روز چهارشنبه دهم ربیع الاخر سنّه تِسْعَ وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه موافق... آی مُورین پیل در موضع چَغَاتُو دیگر [بار] بر وفق حکم ۱۰ یَرلیغ قَاآن بر تخت پادشاهی نشست و چنانکه معهود است مراسم تهنیت و شادی به تقدیم رسانیدند؛ و هم در آن روزها از جانب مُنْگَکَه تیمور ایلچیان رسیدند به تهنیت [فتح] بَرِاق با انواع تُحف و هدایا از باز و سِنْگَقُور و شاهین. آباقاخان فرمود تا ایشان را عزیز و محترم داشته روانه داشتند و در صحبت ایشان بیلگهای ۱۵ پادشاهانه فرستاد؛ و در بیست و سوم صفر سنّه تِسْعَ وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه در حدود چَغَاتُو شکار می کرد، اتفاقاً حلق مبارکش از شاخ گاو کوهی آزرده شد و شریانی گشاده گشت و خون بند نمی گرفت.

قُورچان آقا پدر تُوْقْتِمُور ابداجی کمان برداشت و چاشنی داده ۲۰ زه را بر زخم گاه می زد تا متورّم شد و خون بسته گشت. آباقاخان او را بنواخت، و تُکچاک را که در آن [دو سه] روز سلاح او بسته بود و خدمتهای پسندیده کرده سُیورغامیشی فرمود و بزرگ و معتبر گردانید؛ و چون موضع زخم آماه کرده بود و مانند کیسه شده، بدان سبب در زحمت می بود و اطبّای بزرگ [که] حاضر ۲۵

بودند، یارای شکافتن نداشتند و بی طاقت می‌شد.

خواجۀ جهان نصیرالدین طوسی طاب‌ثراه از جمله امرا متمهد شد که او را از شکافتن آن هیچ آسیب نرسد؛ و ابوالعزّ جراح را فرمود تا آن را بشکافت و پاک کرد، و فی‌الحال درد ساکن گشت و ۵ به مدّت هفته‌ای از آن درد خلاص یافت، و خلائق شادمان شدند. و شنبه هشتم ذوالحجّه سنّه تسع و سِتّین و سِتّمائۀ شهمزاده یُشموت وفات یافت؛ و بعد از او در چهارم صفر سنّه سَبْعین و سِتّمائۀ بُبشین‌اُغول درگذشت.

و در سلخ ربیع‌الآخر آن سال اهل گردکوه فرو آمدند و قلعه ۱۰ تسلیم کردند؛ و در جمادی‌الآخره سال مذکور پیسُونجین‌خاتون / 501/ مادر اباقاخان وفات یافت، و اُوزدوی او را به پادشاه خاتون داد؛ و بعد از آن مدّتی مدید و ایّامی بعید اهالی ایران‌زمین از عدل و انصاف اباقاخان در کنف امن و امان بودند و بر ادای وظایف دعای دولت او مواظبت می‌نمودند، والسلام.

حکایت

۱۵

آمدن آق‌یک نام به بندگی اباقاخان و لشکر ستدن تا بخارا را خراب کند و مال آن حال و حدوث زلزله شهر تبریز و در سنّه اِحدی و سَبْعین و سِتّمائۀ آق‌یک نام که مدتی مستحفظ قلعه آمویه بود و طرف آب را نگاه داشتی از قبل بَراق، و مردم را ۲۰ از شرّ نفس او زحمتها رسیدی، به بندگی اباقاخان آمد به‌مقام کبتو، و عرضه داشت که لشکرهای بیگانه که از آن جانب آب‌اند از بخارا قوت می‌گیرند و عازم این دیار می‌شوند؛ صلاح در خرابی آنجا است.

آباقاخان پیسودراغول را [که] بعد از تَبَشِینْ اُغول حاکم خراسان شده بود نامزد بخارا فرمود، و فرمود که اگر اهل آنجا به جلای وطن و آمدن به خراسان راضی باشند ایشان را تعرّض مرسان، والا بخارا را تاراج کن و نیگبئی بهادر و چاردو و الادو را با یک تومان [لشکر] در صحبت او روانه داشت، و چون بدان ۵ حدود رسیدند گش و نخشب را چند نوبت تاختن کردند و بعد از آن قاصد بخارا شدند و در حوالی شهر فرو آمدند؛ و امیر مسعود یک به اوردوی قایدو بود و صدر جهان در غیبت او مباشر اِشغال و اعمال بود. آنجا آقیک را خدمتگاری بخاری زاده [بود] زیرک نام پسر لاچین، بغایت فضول و فتان، او را با نوگر [ی] مغول به رسالت ۱۰ به شهر فرستاد و پیغام داد که [فرمان] آباقاخان است که شهر را بگذارند و با زن و فرزند و مال و چهارپای [بیرون آمده به ولایت خراسان در آیند. رنود و اوباش به سخن صدر جهان التفات نکرده او را بکشتند؛ و نوکار مغول بازگردید؛ و آقیک را از قتل زیرک پسر لاچین خبر داد. ایشان در حال برنشستند و متوجه شهر ۱۵ گشتند.

اهل بخارا دروازه ها را بر بستند و یک روز تمام جنگ کردند. شبانه صدر جهان اعیان شهر را حاضر گردانید و صواب چنان دید که صلح کنند؛ و آقیک پسر زن هندو بود و پسرزاده تاج الدین زیرک و یک دروازه به وی تعلق داشت، بامداد آن را ۲۰ بگشاد و لشکر در بخارا رفت در ارام آی داقیقوییل موافق اول رجب سنه احدى و سبعین و ستمائة هجرى، و دست به قتل و نهب و سبی و اسر دراز کردند و جوی خون [در] شهر روان گردانید؛ و مدرسه مسعودیک را که معظم ترین و معمورترین مدارس آنجا بود آتش درزدند، و آن را با نفایس کتب بسوختند و یک هفته به قتل و ۲۵

غارت اشتغال نمودند؛ و شب آخر خواستند که آتش در شهر زنند.

ناگاه سواری چند مُغول برسیدند و خبر آوردند که چوبائی و قَبَان پسران اَلْغُو بن بایدار بن چَفَتَائِ با ده هزار سوار می‌رسند. ۵ أَقْبِك و نِیْگَبِی از آنجا کُؤچ کردند و با اموال بسیار و چهارپایان و بردگان و اسیران از آب حرامکان بگذشتند، و بامداد زود قَبَان و تَوْقُو و نَقُو از آن جانب به کنار آب رسیدند و بانگ زدند که چرا بر چنین کار اقدام نمودید؟ [امرا جواب دادند] که به فرمان آقای تو اباقاخان کرده‌ایم، و اینک یَزْلِیغِ او. قَبَان چون صلاح ۱۰ ندید که بگذرد و بر ایشان زند، چه قریب پنج هزار سواره زیادت نداشت، از أَقْبِك و نِیْگَبِی سُوقات خواست. نصیبی از آن اموال و غنایم بدو فرستادند. او نیز بازگشت و بقیّه را به شمشیر تمامت بکشت، و قرب پنجاه هزار آدمی به قتل آمده بودند؛ و تا مدّت سه سال برآمد از طرفین أَقْبِك و قَبَان و چوبائی قتل و غارت ۱۵ می‌کردند تا چنان شهری معظم و ولایات آن بکلی خراب شد، و مدّت هفت سال در آن حوالی هیچ جانور نبود.

و أَقْبِك چون بدان غنایم متمول و مستظهِر گشت خواست تا بگریزد و پیش قایدو رود. یکی از برادران او به خدمت شهزاده آرغون آمد و حال اندیشه او عرضه داشت. شهزاده ایلچی فرستاد ۲۰ تا او را بند کرده بیاوردند، به حضرت اباقاخان فرستادند. سخن او پرسیدند و اقرار نمی‌کرد؛ و او را چوب زدند و معترف شد، 502/ و او را در مقام گُوکچِه تَنگگیز به یاسا رسانیدند.

و هم در تاریخ سنّه اِحْدی و سَبْعِین و سِتِّمِائِه در زمستان به تبریز زلزله‌ای سخت حادث شد چنانکه سرِ منارها بیفتاد و بسیاری ۲۵ از خانه‌ها خراب شد؛ و در ذی‌الحجّه آن سال ملک صدرالدین ری را

شهید کردند و چَنگَلَاوُنْ بَخْشی را که عظیم مقبول پادشاهان [مغول] بود و هُولاکُوخان و آباقاخان او را احترام تمام می کردند در نوزدهم ذی الحجه مذکور وفات یافت؛ و در ذی الحجه سنه ثَلَثَ وَ سَبْعِینَ وَ سِتِّمِائِه امیر اَرْغُون آقا در مرغزار رادکان طوس درگذشت و او را هم آن جایگاه دفن کردند؛ والسلام. ۵

حکایت

آمدن بُنْدُقْدَار به جانب روم و توجه آباقاخان بدان صوب و خشم فرمودن او با اهل روم و شهید شدن بعضی امرای روم و پروانه و رفتن صاحب دیوان شمس الدین بدان طرف در سنه اَرْبَع وَ سَبْعِینَ وَ سِتِّمِائِه ضیاء الدین، پسر خطیر و پسر ۱۰ [معین الدین سلیمان کاشی] پروانه با صد کس از ولایت روم به جانب شام رفتند پیش رکن الدین بُنْدُقْدَار، و او را بر عزم روم تحریض کردند، و در سنه خَمْسَ وَ سَبْعِینَ با لشکری تمام متوجه دیار روم گشت و به راه اَبُلُستَان بیرون آمدند؛ و از امرای مُغول تُوْقُو پسر ایلگائی نویان و برادرش اُوْرَغْتُو و تُوْدَاوُن بن سُوْدُون از ۱۵ سُلْدُوس برادر سُونَجاق نویان هریک با تومانی لشکر در آن سرحد نشسته بودند.

روز آدینه دهم ذی القعدة سال مذکور موافق دوازدهم اَوْنُونْجِ آی هُوکَاژ پیل لشکرها را ملاقات افتاد و مصاف دادند و سرمای عظیم بود. تُوْقُو و تُوْدَاوُن با لشکر پیاده شدند و جنگی سخت کردند. ۲۰ بعد از پیشین لشکر مُغول بشکست و اندکی خلاص یافتند، و بُنْدُقْدَار به قیصریه آمد و یک هفته آنجا بود، سکه و خطبه با نام خود کرد، و علوفه بر ایشان تنگت شد؛ و معین الدین پروانه بر

قلعهٔ تُوَقَات بود، بُنْدُقْدَار به استحضار او رسول فرستاد. اجابت نمود. بُنْدُقْدَار بعضی نصاری و ارمنیان را به قتل آورد و مراجعت کرد، و در راه اسبان ایشان طَبَقَه درآوردند و بسیاری [از] آن لشکر پیاده ماندند؛ و یُوگَدای نام از نُوگُران تُوَدَاوُن بیامد و صورت آن حال عرضه داشت.

۵ اَبَاقاخان بغایت در خشم رفت و هم در روز از دارالملک تبریز روانه شد، و در صفر سنهٔ سِتِّ و سَبْعِینَ که فصل بهار بود به ممالک روم توجه فرمود؛ و چون به اَبُلُستَان [و اَقْجَه] رسید، سلطان غیاث الدّین با صاحب فخرالدّین اصفهانی به شرف بندگی رسیدند؛ و چون در اَبُلُستَان کشتگان را دید برهم افتاده، بر ایشان بگریست و جهت تُوَقُو و تُوَدَاوُن بغایت غمگین گشت و از سرِ غضب جمعی از تُرکمانان که فتنه انگیزخته بودند و طایفه‌ای اعیان روم را سیاست فرمود و فرمود تا بعضی ولایات روم را قتل و غارت کنند؛ و صاحب شمس الدّین جوینی چندپاره شهر را بازخرد، و از جمله ۱۵ يك نیمهٔ سیواس را غارت کردند؛ و صاحب شمس الدّین عرضه داشت پادشاه عادل به جریمت خاص عقوبت عام نفرماید. شفاعت او قبول افتاد و از سر گناه ایشان درگذشت و نورالدّین جرنکی و ظهیرالدّین بن هود شهید گشتند.

و اَبَاقاخان خواست که عزیمت شام کند و قلب تابستان بود، امرا ۲۰ عرضه داشتند که در آخر پاییز و زمستان مناسب باشد؛ بدان سبب توقّف فرمود و پیش بُنْدُقْدَار ایلچی فرستاد به تهدید و تخویف و گفت شما ناگاه چون دزدان بر قَرَاوُلان و راه‌داران ما می‌دوانید و معدودی چند را می‌کشید، و چون خبر به ما می‌رسد و به دفع شما برمی‌نشینیم دزدوار روی به گریز می‌نهد؛ اگر رای مقابلت ۲۵ و محاربت / دارید همچون مردان به میدان [آیید] و ثبات قدم

نماید،

شعر

بیا تا ببینی سنانِ مرا

یکی برگرایِ عنانِ مرا

۵

اگر کوه باشی در آیی ز پای

وگر سنگ باشی نمائی به جای

تو مردانِ جنگی کجا دیده‌ای

که آوازِ روباه شنیده‌ای

و اگر چنانکه نیایی اوّل زمستان لشکر ما را عزم رزم شما جزم است و هراینه چون آتشِ خشم ما به دیار شام رسد تر و خشک شما ۱۰ بکلی بسوزد، چه خدای قدیم ممالك جهان را به چپنگگیزخان و اوروغ او داد و سرورانِ گردنکشان را در ربقه اطاعت ما آورده، و هرکس که مخالفت ارباب اقبال کند نشان ادبار او باشد. بُنْدُقْدَار چون به دِمَشْق رسید، و پیشتر از آن رسول علیه الصلوة والسلام را به خواب دیده بود که شمشیری به وی داد و در آن هفته ۱۵ به سلطنت نشست؛ در این وقت باز او را به خواب دید که فرمود آن ودیعت ما را باز ده و آن شمشیر از او بازستد و به ملک منصور سلطان سیف الدین قلاؤن معروف به آلفی داد. چون بیدار شد دانست که آخر عمر او است و دولت به آلفی خواهد رسید؛ او را طلب داشت و گفت: چون تو سلطان شوی فرزندان مرا نیکو دار؛ ۲۰ و در ذی الحجه سنه ستّ و سبعین و ستمائه به شهر دِمَشْق [وفات] یافت؛ و او را در مدرسه‌ای که آنجا ساخته بود دفن کردند.

و آباقاخان روم را به شهزاده قونگقورتائی اغول سپرد با لشکری تمام تا آن را از یاغی محافظت نماید، و قلعه توقات و

حصنِ کوغانیه که خانه معین الدین پروانه بود ویران کند؛ و در ۲۵

هُوَكَازْ پیل موافق سنه سِتِّ وَ سَبْعِینَ وَ سِتِّمِائَه به اَلَاتَاغْ مراجعت نمود و پروانه ترسان و هراسان به اُورْدُو آمد. امرا گفتند که او به سه گناه مأخوذ است: اول آنکه از یَاغی بگریخت؛ دیگر آنکه باز آمدن بُنْدُقْدَار برفور عرضه نداشت؛ سیم آنکه زود به بندگی نیامد. ۵ بر جمله فرمان شد تا او را توکیل کردند. چون ایلچیان از پیش بُنْدُقْدَار باز آمدند گفته بود که من به استدعای پروانه آمدم، چه وعده داده بود که مملکت روم چون بیایم به من سپارد؛ و بعد از آنکه آنجا آمدم بگریخت.

اباقاخان چون آن سخن عرضه داشتند فرمود [تا او را به] ۱۰ یاسا رسانیدند؛ در غره ربیع الاول سنه سِتِّ وَ سَبْعِینَ وَ سِتِّمِائَه به یایلاغِ اَلَاتَاغْ بر دست کُوجُکْ تُوغُچِ [شهید گشت]. در هفدهم ربیع الاخر سال مذکور صاحب شمس الدین را جهت استمالت رعیت و قهر اعدا و ضبط مملکت روم فرستاد.

صاحب آنجا رفت و شهرهای خراب را به حال عمارت بازآورد ۱۵ و در ممالك روم تَمَنَّا که معهود نبود بنهاد؛ و قهرمان نام در نزدیکی اُوچ از حوالی روم در بیشه متواری شده بود و راهها از او نایمن. صاحب دیوان باتفاق کُهورْگائی نویان و اَرَقْسُونْ نوپان برنشست و او را با بیشه بهم بسوختند؛ و در صفر سنه سِتِّ وَ سَبْعِینَ وَ سِتِّمِائَه عَزَّالدین اَیْبِکْ شامی را که گریخته باده نفر اینجا ۲۰ آمده بود سُبُورْغامِیشی یافت و حاکمی مَلَاطِیه به وی مفوض گشت؛ و جهت عِلُوفَه او و لشکرش هر سال پنج هزار دینار معین گردانیدند، و چون به مَلَاطِیه رسید سیصد هزار درم به زخم چوب از مردم بستد و باز بگریخت و با شام رفت؛ و صاحب دیوان شمس الدین چون از روم بازگشت به طرف دربند به کوه البرز و ۲۵ لَکْزِستان رفت و آن اقوام را که در هیچ عهدی مطیع کس نشده

بودند به حسن التدبیر به ایلی درآورد.
و خواجه نصیرالدین طوسی طاب ثراه روز دوشنبه [هفدهم]
ذی الحجه سنه اثنَینِ و سَبْعَینَ وَ سِتِّمِائَه وقت غروب در مدینه السلام
به دار سوسیان وفات یافت.

۵

شعر

مَاتَ الْمَعَالِي وَالْعُلُومُ بِمَوْتِهِ فَعَلَى الْمَعَالِي وَالْعُلُومِ سَلَامٌ

حکایت

آمدن ملک شمس الدین کُرت بدین دیار و محبوس شدن او
و وفات او /

/504

۱۰ ملک شمس الدین کُرت از ملوک غور بود و مردی بغایت کافی و
داهی و متهوّر و به وقت وصول هُولاگُرخان در ماوراءالنهر به
بندگی رسید و سیورغامپشی یافته به ملکی هرات و سبزوار و
غور و غرّجه منصوب گشت. چون برّاق بیامد همانا با او مواضعه
داشت، چه در هرات بر یاغی بگشاد؛ [و تَبَشِیْنُ اُغُول] چند نوبت
او را طلب داشت و اجابت ننمود و [نیز] به بندگی نیامد؛ بدان
۱۵ سبب آباقاخان از [وی] رنجیده بود و در شهر سنه اَرْبَع وَ سَبْعَینَ
خواست که لشکری فرستد تا او را بگیرند. امرا و صاحب [دیوان]
عرضه داشتند که خراسان خراب [است]، آمد [شد] لشکر
برنتابد؛ اولی آنکه به مدارات او را بیارند.

۲۰ فرمان شد که صاحب دیوان برود. عرضه داشت که اگر یَزَلِیغ
شود بنده زاده بهاءالدین محمد که در عراق است بدین مهم قیام
نماید. در آن باب فرمان نافذ گشت؛ و بهاءالدین به مشاورت
قاضی فخرالدین هرات و نظام الدین اُوبَسی پیش ملک شمس الدین

نوشت که بنده خواست تا خود به خدمت رسد به سبب کثرت موانع
آن سعادت مساعدت ننمود. حال آنست که [از] سَيُوزْ غامِشِي و
عاطفت هیچ باقی نیست، عزیمت می باید فرمود و صاحب [سعید]
شمس الدّین [صاحب] دیوان طاب ثراه قطعه ای که نوشته می شود
۵ هم در آن حال به وی می فرستد،

شعر

فروغِ مُلکِ مُلکِ شمس‌دین محمد کرت
تویی که همچو مُلکِ سر به سر همه جانی
مشقّتی که ز هجرت رسید بر جانم
به کُنه آن نرسد و هم انسی و جانی ۱۰
به چشم من که بدو هر دو کون در ناید
غبارِ موکب تو گشت کُحل انسانی
چه رنجها که رسد بر دل ضعیفِ غمین
اگر به لطف از این سو قدم نرنجانی
بگردد از سرِ صَعّت مزاج معتدلم ۱۵
نمود باللّه اگر عزم را بگردانی
ز رای روشن باریک بین تو الحقّ
چنان سزد که چو این شوق نامه برخوانی
ز بادِ عزم برانگیزی آتش جزم
به آبِ لطف غباری که نیست بنشانی ۲۰
و موالی مذکور مکتوبات نوشتند که اگر خواجه بهاء الدین با
ملوک و صدور و اکابر عراق متوجّه هرات گردد، ملک را خدمت
لایق دست ندهد و ناموس قدیم برود و در ملک هرات نیز طمع
کند، اولی آنکه بی تفکّر عازم شوند. ملک شمس الدّین بهاء الدّین
۲۵ نام حاجب خویش و جمال هرون نام در صحبت رسولان بفرستاد و

پیغام داد که خواجه تجشّم نفرماید و زحمت نکشد که بنده عمّا قریب به خدمت خواهد رسید.

- بهاءالدّین ایشان را بنواخت و خلعتها داد و خلعتهای مکرم به ملک روانه کرد. جمالالدّین برفت و او را بر آمدن تحریض کرد؛ عازم اصفهان [شد]؛ و بهاءالدّین او را اکرام تمام کرد و ۵ مصالح [تِگشْمِشِی] پادشاهی از چهارپای و جامه و غیره بتمامی از خود ترتیب داد؛ و بعد از مدّتی در صحبت خود به بندگی درآورد و در تبریز شرف تِگشْمِشِی دریافت؛ و آباقاخان چون بغایت رنجیده [بود] التفاتی نفرمود؛ و صاحب شمس الدّین خواست که به لطایف حیل او را با سرِ عنایت آرد میسر نشد، و او را در قلعه ۱۰ تبریز محبوس گردانیدند؛ و از صاحب و پسرش شکایت می کرد، و چون دانست که قصد او خواهند کرد و خیل خانه او را غارت کردند، ملازمان او چنان گفتند که در زیرِ نگین انگشتی زهری داشت در تُمّاچ بخورد و در سنّه سِتّ وَ سَبْعِینَ در آن حبس نماند. چون آن حال عرضه داشتند فرمان شد که او مرد محیل متحرّمز ۱۵ است یمکن که خود را مرده ساخته است تا باشد که خلاص یابد. هُوْلُقُوْتُو امیرِ مِسّاس برود و صندوق او را به مسمار محکم کرده در گور نهد. بدان موجب پیش گرفت. و هم در آن تاریخ آيغاقان ملک افتخارالدّین قزوینی برخاستند و عرضه داشتند که مال بسیار برده است. او پنجاه تومّان ادا کرد و نگذاشت که به مواجهه انجامد ۲۰ و قرب دو سال مفلوک در اُورْدُو بود و در سنّه ثَمّان وَ سَبْعِینَ وَ سِتّمِائَه / [وفات یافت؛ والسّلام.]

حکایت

شکار کردن آبا قحان به موضع شاهرود و آغاز

عصیان آن قوم

و در طُونْگُورُزِ پیل موافق سنّه اَزْ بَع وَ سَبْعِینَ وَ سِتِّمِائِه در اَران
 ۵ قیشلا میشی می فرمود. روزی به شکار برنشست و چون پنج فرسنگ
 از شاهرود بگذشت، در بیشه ای شکار گاو کوهی می کرد. [ناگاه]
 جمعی آدمی صورت سَبْعُ سیرت از اهل آنجا با تیغ و زوپین به
 قصدِ بندگان حضرت برخاستند. سواران بر ایشان تاختند و جنگ
 کردند. عاقبة الامر ایشان بگریختند. فرمان شد تا چِرِپِکِ ولایات
 ۱۰ بیارند و ایشان را بردارند. چون لشکر جمع شد، حاکم آن قوم
 بترسید، با تیغ و کفن به بندگی درگاه آمد، عاطفت و مرحمت
 پادشاهانه شامل احوال او گشت و ایشان را به جان امان داد؛
 والسلام.

حکایت

آمدن لشکر نِگودریان به جانب فارس و کرمان

۱۵

و تاراج کردن

در زمستان سنّه سَبْعَ وَ سَبْعِینَ وَ سِتِّمِائِه موافق بارس پیل قرب
 دو هزار سوار نِگودریان به ولایت فارس تاختن کردند و بُلْغان که
 شِخْنَه بود و مُحَمَّدِکِ که به محمود یَلَوَاج نسبت داشت و تُویناق و
 ۲۰ شمس الدین تازیگو و امرای فارس با لشکر بیرون آمدند در حدود
 کلبار نِگودریان کمین ساختند و جویی عمیق پیش آمد. نجم الدین
 شُول گفت که مصلحت نیست رفتن. مُحَمَّدِکِ تازیانه بر وی زد و
 گفت: ای بَدْ دل، چرا لشکر را می ترسانی؟ نجم الدین از آن خشم

بازگشت و ایشان بگذشتند، و نِگودَرِیان کمین بگشادند و عموم آن لشکر را بکشتند.

شمس‌الدین تازیگو و بُلغان به هزار حیلَت جان بیرون آوردند، و تُویناق و مُحَمَّدِیک با لشکر به قتل آمدند؛ و نِگودَرِیان تا به درِ شهر شیراز برفتند و از باغِ پیروزی اسبان برانندند و ۵ پیرامن شهر تاختن و تاراج کردند؛ و تا تاریخ سنه ثمان و تسعین حاکم نِگودَرِیان عبدالله پسر بُوجی نواده چَفَتائی بود، و بعد از آن دُوا پسر بَراق او را طلب داشت و موقوف گردانید، و پسر خویش قُتْلُغ خواجه را به جای او فرستاد؛ و او نیز در سنه سَبْعِمائِه در حدود فارس لشکر فرستاد و غارت کرد و مجال آن جرأت از آن ۱۰ یافت که رایاتِ همایون آباقاخان به جانب شام توجّه فرموده [بود] و آن طرف خالی مانده؛ و السّلام.

حکایت

توجه رایات آباقاخان به جانب خراسان و به ایلِی
درآمدن امرای قَراوُنَه و رفتن شهزاده اَرغون خان ۱۵
به سیستان

و در غَرّه محَرَّم سنه سَبْع و سَبْعِین و سِتْمِائِه موافق طَاوُشْقَان پیل آباقاخان از تبریز به جانبِ خراسان حرکت فرمود؛ و سوم ربیع‌الاول سنه ثمان و سَبْعِین شهزاده اَرغون را با لشگری به دفع نِگودَرِیان روانه فرمود [و] او تا به سیستان برفت و محاصره ۲۰ کرد و بازگشت؛ و اُولجائی بوقا را پسر بزرگتر مبارکشاه و دیگر اُزوغ او را با خود بیاورد؛ و چهاردهم ربیع‌الاول آن سال آباقا خان در شهرِ هرات رفت، و سلخ آن ماه امرای قَراوُنّا به ایلِی

درآمدند و دوم ربیع‌الآخر اُولجَامِشِی کردند؛ و ایشان را نواخت
فرمود و با دارالملک تبریز مراجعت نمود و فرمود که:

چون پدر نیکوی [ما] چنین مملکتی با طول و عرض مسخر
گردانید هراینه خواتین و پسران او را نصیبی باید داد؛ و ولایت
۵ مِیافارقین به قوئوخی خاتون داد، و بعضی از دیار بکر و ولایت
جزیره به اُولجای خاتون و سلماس به خاتون جومقُر، نُولون خاتون
و پسران او: جوشکاب و کینشو؛ و دیگر پسران را که از قومایان
بودند بعضی ولایات بداد؛ [و] امیر بوقا پسر / هُوگولای قوزچی
از قوم جلاویر چون پدرش مانند طفل بود. اباقاخان او را تربیت
۱۰ فرمود و بزرگ گردانید تا به جایی رسید که عظیم ایناق گشت و
خزاین نارپن بدو سپرد و آل به دست وی داد، و از جمله امرای
بزرگ شد و در لوییل واقع در صفر سنه تسع و سبعین و ستمائه
آباتائی نویان وفات یافت؛ والسلام.

506/

حکایت

۱۵ آغاز آیتغاقی کردن مجدالملک یزدی در حضرت اباقاخان

و تراجع کار صاحب شهید شمس‌الدین و برادرش

علاءالدین طاب ثراهما

در شهر سنه سبع و سبعین و ستمائه از جوانب و اطراف
آیتغاقان به رفع صاحب دیوان سعید شمس‌الدین رحمه‌الله تعالی
۲۰ برخاستند، و از جمله ایشان یکی مجدالملک یزدی بود و پدر او
را صفی‌الملک گفتند [ی] و خدمت آتایکان یزد کردی، و او مدتی
در اصفهان ملازمت خواجه بهاء‌الدین پسر خواجه شمس‌الدین
صاحب دیوان می‌نمود، و از آنجا خود را به خدمت خواجه شمس

الدّین [طابَ مَخواه] انداخت و او را تربیت کرده و دو سه نوبت به کارها موسوم گردانید، از آن جمله يك نوبت به تعیین شماره گرجستان و آن حدود فرستاد؛ و چون در وی مخایل آنکه اعتماد را شاید مشاهده و تفرّس نمی‌کرد، در ترحیب و تربیت او اهمالی می‌فرمود.

۵

مجدالملك چون بر آن معنی وقوف یافت اجازت خواسته با یزد رفت و چند گاه در خانه خود مقیم شد، و دیگر باره از آنجا به خدمت خواجه بهاء الدّین پیوست و ملازمتی می‌کرد؛ و بدان وسیلت خواجه شمس الدّین صاحب دیوان طیب الله مَخواه او را به عملی به روم فرستاد و چند گاه آنجا بود، و چون باز آمد بر قاعده ملازمت ۱۰ خواجه شمس الدّین می‌نمود.

اتّفاقی روزی مجدالدّین اثیر که [نایب] صاحب سعید خواجه علاء الدّین رحمه الله بود با او همراه افتاد و در اثنای حکایات تقریر شوکت و عظمت لشکر مصر و بسیاری اُهبت و عُدّت ایشان می‌کرد.

۱۵

[مجدالملك] آن را دست‌آویز ساخته نزد پیسوبوقا کُوزگان رفت و تقریر کرد که نایب برادر صاحب دیوان به کِنگاچ و اتّفاق هر دو برادر با مصریان که یاغی‌اند یکی است و بر تمامت احوال ایشان وقوف دارند و همواره منتظر آن‌اند که لشکری از آنجا به این دیار آید تا مملکت بغداد به ایشان تسلیم کنند. پیسوبوقا ۲۰ کُوزگان آن سخن در بندگی آباقاخان عرضه داشت. فرمان نفاذ یافت تا مجدالدّین ابن الاثیر را بگرفتند و از وی این سخن پرسیدند و در یازغو بالای صد چوب بر وی زدند. گناه بر وی ثابت نشد. او را به صاحب دیوان سپردند. [و صاحب دیوان] از سر آنچه [از] مجدالملك صادر شده بود درگذشت و [منشور] حاکمی ۲۵

سیواس به نام او نافذ فرمود؛ و چون بر ضعفِ حال و قَلتِ منال او وقوف یافت يك بالش زر و سنگ پاره لعل و براتی به مبلغ ده هزار [دینار] به نام او بر صاحبِ روم انعام فرمود.

مجدالملك چون بر مثل آن حرکات اقدام نموده بود اندیشمند ۵ و مستشعر بود، از آن جهت ملازم یسوبوقا کورگسان [شد] و همواره در قصد و ایدای هر دو صاحب دیوان [می] کوشید و جد به اقصی الغایه می نمود و منتزیه فرصتی می بود تا در اوایل ذو القعدة سنه ثمان و سبعین و ستمائه ابا قحان عزیزمت خراسان فرمود. چون به قزوین رسید و شهزاده ارغون به استقبال آمده ۱۰ بود، مجدالملك به وسیلت آياچی نام از مقربان او به بندگی شهزاده رفت و عرضه داشت که زیادت يك سال است که تا بنده می خواهد که سخنی چند عرضه دارد، و چون بر زبان امرا و مقربان به عرض نمی تواند رسانیدن، به هر وقت که آغاز کرد صاحب دیوان وقوف می یابد و از اموال پادشاه رشوتی تمام به ۱۵ ایشان می دهد تا آن سخن را پوشیده می دارند.

در این وقت اندیشه کردم که چون امرا مصالح پادشاه را به خدمت و رشوت می فروشند، شهزاده مصلحت خود را نخواهد فروخت، بدان سبب آدمم و عرضه می دارم که چندانکه از تمامت ممالك به خزانه می رسد حاصل املاك صاحب دیوان است که از ۲۰ اموال پادشاه [حاصل] کرده، / و کفران او به جایی رسیده که با 507/ سلاطین مصر یکی است؛ و پروانه روم به کنگاچ او با بُندقدار یکی بود، و توفو و توداؤن بهادر و ارغوتو به خبث او هلاک شدند؛ و برادرش علاءالدین ممالك بغداد را به دست فرو گرفته و تاجی مرصع جهت خود ساخته که پادشاهان را شاید، و خزاین بی اندازه ۲۵ جمع کرده و دفاین بی شمار نهاده؛ اگر پادشاه بنده را سیورغامپشی

فرماید بر صاحب دیوان درست کنم که قرب چهارهزار تومان املاک از مال پادشاه [به نام] خود خریده و دو هزار تومان دیگر نقود و گله و رمه دارد؛ و اگر در تمامت خزاین پادشاه بغیر از آنچه از قلاع ملاحده و بغداد بیاورده اند مقدار يك هزار تومان زر باشد بنده گناهکار بود و بمیرد، بدان سبب که بنده بر این ۵ احوال واقف است و اطلاع دارد منشور حاکمی سیواس و يك بالش زر و يك پاره لعل و براتی به ده هزار دینار به حق السکوت به بنده داده و آنها را تمامت به شهزاده آرغون باز نموده.

شهزاده آن سخن را در بندگی آباقاخان عرضه داشت، فرمود که این سخن را با کس مگوی تا به تأتی تدارك آن کرده شود؛ و ۱۰ آباقاخان چون به دارالملک تبریز آمد، زمستان فیشلامیشی در حدود اران فرمود، و [ملک رضی الدین بابای قزوینی و جلال الدین خطی در آن زمستان شهید شدند؛] و بهار آن سال چون به شرویاژ آمد، روزی در رباط مسلم در حمام بود. مجدالملک به تربیت امیر طغاچار در مسلخ حمام رفت و آنچه پیش از آن با [شهزاده آرغون] ۱۵ گفته بود و زیادت از آن به محل عرض رسانید. آباقاخان با صاحب دیوان در خشم رفت و بتمامت ممالك ایلچیان فرستاد تا نواب او گرفته با دفاتر حاضر گردانند تا در بندگی حضرت به حضور به تدقیق تحقیق آن حال رود.

صاحب دیوان استعانت به اولجائی خاتون برد و حجتی نوشت که ۲۰ تمامت املاک که در این مدت خریده حق و ملک پادشاه است. خاتون بر سر آن حجت حال او عرضه داشت و تربیت کرد و آباقاخان را با سر عنایت آورد و صاحب را از آن ورطه خلاص داد؛ و یزلیقها روانه کردند که ایلچیان بازگردند و نواب صاحب دیوان را تعرض نرسانند. مجدالملک ناامید شد و او توگی نوشت که چون پادشاه ۲۵

در حق صاحب دیوان سُیُورْغَامِشِی فرمود او بنده را يك زمان امان ندهد. بنده امیدوار است که بنده را به امیری سپارد تا دفع شرّ وی از او می‌کند، یا فرمان شود تا بنده از این ملک برود.

آبَاقَاخان در جواب فرمود که اگرچه صاحب دیوان را ۵ سُیُورْغَامِشِی کردم، مجدالملك را گناهکار نگردانیده‌ام؛ ملازمت اُورْدُو می‌نماید و [با] طَفَاچَار و [جوشی و] اُورْدُو قِیا می‌گردد. مجدالملك مستظهر گشت و بر وفق فرمان که نفاذ یافته بود ملازمت می‌نمود و به اتفاق صدرالدین زنجانی انتهاز فرصتی می‌کرد تا [در] بهار سال... موافق سنهٔ تِسْعَ وَ سَبْعِیْنِ وَ سِتِّمِائِه ۱۰ حکم یَزْلِیغْ به نفاذ پیوست که مجدالملك یزدی در تمامت ممالك از کنار آب آمویه تا در مصر مشرف باشد و با صاحب دیوان در حکم مشارک.

و در روزی که آبَاقَاخان با تمامت خواتین و شهزادگان و امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت در بتخانهٔ مراغه [بود] فرمود تا ۱۵ آن یَزْلِیغْ را بشنوانیدند. همگنان با اتفاق گفتند که هرگز پادشاهان مُغول تَاژِپِکی [را] چنین یَزْلِیغْ نداده‌اند؛ و آبَاقَاخان مجدالملك را گفت که در کارِ مُلك و مال و خزینه و اِیرَاخْتَهٔ عظیم بیدار باشی و بر تمامت واقف و مطلع؛ و بر همه کارها نَوَاب تو مشرف باشند و خود را نیکو نگاه دار و از اُورْدُو در هیچ حال تَخَلّف منمای؛ ۲۰ و اگر کسی قصد تو کند جواب آن را من دانم. چون تربیتی بدین مبالغت یافت، تمامت او را اعتبار کردند و تمکین تمام یافت؛ و بدان سبب کار صاحب دیوان شمس‌الدین در تراجع افتاد و هرچند تجلّدی می‌نمود کار او را زیادت رونقی نبود؛ و مجدالملك این رباعی را به صاحب شمس‌الدین رحمه‌الله فرستاد:

شعر

در بحرِ غم تو غوطه خواهم خوردن
یا غرقه شدن یا گه‌ری آوردن
قصدت خطرست و من بنواهم کردن
یا روی بدان سرخ کنم یا گردن / ۵

/508

و او در جواب آن این را بازفرستاد:
یَرْغُو برِ شاه چون نشاید بردن
پس غصهٔ روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری
هم روی بدان سرخ کنی هم گردن ۱۰

مجدالملک چون دید که مکاید او در صاحب دیوان اثر نخواهد کرد، در برادرش علاءالدین پیچید و از هرگونه قصد او آغاز کرد؛ و فرمان شد تا او را بگیرفتند، و مجدالدین ابن‌الاثیر که نایب او بود برابر وی نشست به‌مواجه می‌گفت که از فلان موضع چندین و از فلان شخص چندان داری. چون صاحب شمس‌الدین تاریکی ۱۵ قضیه مشاهده کرد، پیش برادر پیغام فرستاد که به‌هیچ‌وجه انکار مکن تا زحمتی نرسد؛ [چه] گفته‌اند: لَا بَارَكَ اللَّهُ بَعْدَ الْعَرَضِ فِي الْمَالِ.

علاءالدین متقبل شد که سیصد تومان زر بدهد؛ و بعد از ادای آن چنانکه مشروح بیاید به زیادت از وی مطالبت کردند و به‌جایی ۲۰ رسید که او را در زنجیر کشیده بر سرِ جسر بغداد بازداشتند و به انواع ضرب و شکنجه تعذیب می‌کردند تا هر آنچه داشت تمامت بداد و بعد از آن فرزندان را [نیز] بفروخت، بر جمله کار او بکلی خلل‌پذیر گشت و مرتبهٔ مجدالملک رفیع شد.

حکایت

توجه آباقاخان به جانب شام و مصاف دادن شهزاده مُنْگْکَه
تیمور با مصریان و مراجعت پادشاه به دارالسلام بغداد

چون آباقاخان به واسطه آنکه شامیان به حدود روم و دیار بکر
۵ می آمدند و تاختن کرده ولایات مسلمانان را خراب می گردانیدند
و غله ها می خورانید و فتنه ها می انگیخت، از آن جماعت متغیر
خاطر شده بود و عزم آن بلاد را جزم فرمود و شکارکنان تا خابور
و رَحْبَةُ الشَّام برفت لیکن از فرات نگذشت؛ و برادر خویش مُنْگْکَه
تیمور را در مقدمه بفرستاد، و چون به حِمص رسید فرود آمد؛ و
۱۰ آباقاخان از این جانب آب محاذی دیر بیر [ه] نزول فرموده بود
اهالی دیر بگریختند.

فرمان شد تا آنجا را غارت کردند و قلعه زلیبیا را بسوختند و
با رَحْبَتیان جنگ کردند؛ و بیست و نهم جمادی الاخر آن سال
[که] سنه ثمانین و ستمائه بود به جانب سِنْجَار مراجعت نمود و
۱۵ منتصف رجب در محلیه از اعمال مَوْصِل به اُورْدوها پیوست و به
روز پنجشنبه چهاردهم رجب موافق هفدهم طَوْقُسُونْجِ آئی مُوْغائی
بیل لشکرها را در حدود حِمص ملاقات افتاد. قرب چهار فرسنگ
عرض صفها بود. مَازُوق آقا و لشکر هُنْدُوقُور بر میمنه بودند و
اِلْپِنَاق و طَایِچُو بَهاُدر و شهزادگان هُولاچُو و قَرا بُوْقائی بر میسره.
۲۰ ترکان تیرباران کردند و خلقی از مصریان و شامیان را مجروح
گردانیدند؛ و اِلْپِنَاق به یك حمله میمنه ایشان را براند و تا در
حِمص [بدوانید]. ایشان از آن حمله بترسیدند و بیکبار جمله بر
قلب حمله کردند. شهزاده مُنْگْکَه تیمور هنوز کودک بود و جنگهای
سخت ندیده و از امرای بزرگ تِگَنَّا و دُولادائی یَاَزْغُوجی مدبر

بودند، پاره‌ای اندیشناک شدند و روی بگردانیدند. لشکریان هزیمت کردند و خلقی بسیار از لشکر مُغول هلاک گشتند؛ و چون این خبر به آباقاخان رسید بغایت با امرا در خشم رفت و گفت: تابستان به وقت قُورِلْتای بازخواست مقصّران فرموده، سال آینده به خویشتن آنجا روم و این قضیه را تلافی کنم. ۵ و یکشنبه هفدهم رجب از دجله گذشته به کشاف فرو آمد و از آنجا به جانب بغداد توجه نمود.

یکشنبه دوم شعبان در حدود مُعَوّل فرود آمد؛ و مجدالملک جهت تحصیل وجوه سیصد تومان که خواجه علاءالدین متقبّل شده بود به بغداد آمده بود؛ و او هر آنچه داشت بیکباره داده بود تا ۱۰ غایت که بچگان را نیز فروخته، و بعد از آن مُوچَلْگَا داده بود که فیما بعد اگر به مقدارِ درمی بر او پیدا شود گناهکار باشد. آباقاخان بر وی ترحّم فرمود و در چهارم رمضان سنّه ثمانین 509^{هـ} / سِتّمِائِه او را از حبس اطلاق کردند. مجدالملک / دیگر بار قصد او کرد و فرمان [شد] که او به اتفاق [امیر] طَغَاچَار و اُورْدُوقِیا ۱۵ به بغداد رود و محاسبات خواجه علاءالدین باز بینند، و صد و سی تومان [زر] که به موجب حساب بر وی باقی است از او حاصل کنند؛ و اگر به مدارات ادا نکند به ضرب و تشدید بستانند. چون چیزی حاصل نمی‌شد آغاز شکنجه و تعذیب کردند و او را در شهر می‌گردانیدند و می‌زدند.

حکایت

[وفات آباقاخان به شهر همدان چون از بغداد مراجعت نمود]
آباقاخان سوم ذوالقعدة سنّه ثمانین و سِتّمِائِه از دارالملک

بغداد متوجه همدان گشت، و چهارشنبه ششم ذی‌الحجه در شهر همدان آمد و در سرای ملک فخرالدین منوچهر نزول فرمود، و همواره به جَرَّ غامِشِی و استیفای لذات مشغول می‌بود. شب چهارشنبه بیستم ذی‌الحجه سنه ثمانین و ستمائه موافق بیست و ۵ یکم اپکندی آی... ییل بعد از افراطِ تجرّع نیم شب گذشته به قضای حاجت بیرون آمد. مُحَوِّلِ احوال و مُقَدِّرِ آجال او را خیال مرغی سیاه نمود که بر سر شاخی از آن درختها که در آنجا بود نشسته؛ فریاد برآورد که آن مرغ سیاه چیست، و قُورچی را فرمود که او را به تیر بزنند. چندانکه احتیاط کردند هیچ مرغی را نمی‌یافتند. ناگاه دیده بر هم نهاده بر سر کرسی زرین جان نازنین بداد.

و روز یکشنبه شانزدهم محرم سنه احدى و ثمانین و ستمائه مُنْگَکَه تیمور نیز در بقعه‌ای از اعمال مَوْصِلِ درگذشت و در اُوزدوهای اباقاخان تعزیت داشتند و صندوق او را به شاهوتله بردند و پیش‌ایلخان بزرگ دفن کردند، و اُوزوغ نامدار او وارث اعمار گشتند؛ والسلام.

قسم سوم

از داستان آباقاخان

در سیرِ پسندیده و اخلاقِ گزیدهٔ او و حکمهای نیکو که
گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در زمان او اتفاق
افتاد از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرّق از
هر کتاب و هر کس معلوم شده /

/510

.....

داستان

تَکُودَار بن هولاکوخان بن تُولُوی خان بن چینگیزخان که
چون پادشاه شد او را سلطان احمد خواندند

[و آن بر سه قسم است]

۵

قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران
و نبیرگان او [که] تا غایت وقت منشعب گشته اند و ذکر دامادان
او و جدول شعب فرزندان.

قسم دوم

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و امرا و ۱۰
شهزادگان در حال جلوس؛ و تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و
ذکر بولغاقها و حوادث که در آن مدت افتاده.

قسم سوم

در ذکر سیر و اخلاق و رسوم و عادات او و بعضی حکایات که
به وی منسوب است و نوادر حوادث زمان او و آنچه در دو قسم ۱۵
سابق داخل نگشته و متفرّق از هرکس معلوم شده.

قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و پسران
و دختران و نبیرگان او که تا غایت منشعب گشته‌اند

و ذکر دامادان او و جدول شعب فرزندان

۵ احمد پسر هفتم هُولاگوخان است، از قوئی خاتون در وجود
آمده بود؛ و او را خواتین و قومای بسیار بوده‌اند؛ و بزرگترین
خواتین او تکوزخاتون بود از قوم قونقرات؛ و بعد از او ارمنی
خاتون را خواست هم از قوم قونقرات؛ و بعد از او بایتگین را
دختر حسین آقا؛ و بعد از او توداگوخاتون را دختر موسی کوزگان؛
۱۰ و بعد از او ایل قتلغ را دختر کپنشو مادر طوغاچاق که او را [به
تهمت] سحر به آب کوز انداختند، و او را به وقت پادشاهی
بخواست و بُفتاق نهاد؛ و در آخر تودائی خاتون را بستد؛ و پسران
او سه بودند بدین تفصیل و ترتیب:

قَبْلَانْجِی، از ارمنی خاتون به وجود آمده بود.
۱۵ آرسَلَانْجِی، مادر او نیز ارمنی خاتون بوده است.
توقاچیر مادرش قومای قورقوچین نام بوده است.

و اما دختران او شش نفر بودند بدین تفصیل:
مِهتر: کُچُوک نام از تکوزخاتون آمده و او را به اِلِپَناق داد.

- دوم: کونچک، مادرش ارمنی خاتون، و این زمان خاتون [امیر]
بزرگ ایرنجین است پسر ساروجہ.
و سوم: چیچاک هم از ارمنی خاتون؛ او را به بوراجو پسر
دوربائی دادند کہ امیر دیار بکر بود.
و چهارم: ماینو هم از ارمنی خاتون بود و او را به جندان ۵
پسر گرائی باورچی دادند
پنجم: سائلون از توداگو خاتون بود و او را به قراچه دادند از
ایواوغلانان اوردوی اوروک خاتون.
ششم: کلتورمیش از قومای قونقورچین نام؛ و او را به شادی
پسر توغو داده بودند کہ امیر تومان بوده است، اکنون او را طوغان ۱۰
[دارد پسر شادی.] / 511

قسم دوم

از داستان [سلطان] احمد

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان
و امرا در حال جلوس و تاریخ و حکایات زمان پادشاهی
او و ذکر بولغاقها و حوادث که در آن مدت افتاده است ۵

مقدمه جلوس او بر تخت

چون آباقاخان درگذشت، خواتین و شهزادگان و امرا در چغاثو
به عزا مشغول بودند؛ و احمد از جانب کردستان برسد؛ و پیش
از حادثه آباقاخان نازدوئی آختاچی که شهنه تبریز بود به طلب
۱۰ شهزاده آرغون رفته بود به جهت مصلحتی؛ و او جریده بر این
صوب توجه نموده. در آن وقت شیکتورنویان را نیز به استحضار
او روانه داشتند، و [در] چهارم منزل به خدمت شهزاده رسید؛
و شهزاده با نفری اندک در شهر مراغه به خواتین و شهزادگان
پیوست؛ و ایشان او را جهت عزای پدر کاسه گرفتند؛ و بوقا
۱۵ ملازمت او می نمود و فرمود تا آقتاچیان و شکورچیان و قورچیان
و جمعی مقربان که خواص آباقاخان بودند بر قاعده ملازم شهزاده
باشند؛ و ازا مرای بزرگ بوقا و شیشی بخشی و طولادای ایدآچی

و جوشی و اُوزدُوقیا ملازم بودند.

بعد از اقامت مراسم عزا به نغاتو رفتند، و پیش از وصول شهزاده آرغون شهزادگانی که حاضر بودند: [تگودار]، آجائی، قونقورتائی، هولچو، طغاییمور، جوشکاب، کینشو، بایندو و خواتین و امرا در باب کار پادشاهی کنگاچ می کردند و می اندیشید ۵ که چون تخت خالی است مبادا [که تا] هنگام وصول دیگر شهزادگان خللی به کار مملکت راه یابد و در آن کنگاچ قونقورتائی و هولچو و جوشکاب و کینشو، و از امرای شپکئورنویان و سونجاق آقا و عرب و آسیق و قرا بوقا با طایفه ای دیگر متفق شدند که / احمد / 512 پادشاه باشد؛ و اولجائی خاتون با طایفه امرا که پیش او بودند ۱۰ مَنگکَ تیمور را می خواستند، و بوقا و برادرش آروق و آقبوقا و دیگر مقرّبان آباخان گفتند که شهزاده آرغون به عقل و رای و کیاست و سیاست از همگنان ممتاز است؛ پادشاهی لایق و مناسب او است.

در اثنای آن حال خبر رسید که شهزاده مَنگکَ تیمور نماند. ۱۵ از جانب او دل فارغ کردند؛ و قوتی خاتون هم میل به طرف شهزاده آرغون داشت و در آن باب سعی نمود. بر جمله اختلاف میان جماعت بادید آمد و شپشی بخشی امیری بغایت عاقل و کافی بود، دید که چون بیشتر امرا به جانب احمد مایل اند با شهزاده آرغون گفت که صلاح تو و از آن ما در آنست که به پادشاهی احمد رضا ۲۰ دهی تا جان از میان این جمع بسلامت بیرون بریم. شهزاده چون لشکر با وی نبود از راه ضرورت رضا داد، در هفتم اُوچنچ آئی قوپین پیل موافق بیست [و] ششم محرم سنه اِحْدی و ثمانین و سِتّمائِه؛ و تمامت امرا در آن باب اتفاق کرده پادشاهی بر احمد مقرر گردانیدند؛ و شهزاده آرغون از آلا تاغ بعد از سه روز ۲۵

مراجعت نمود و به جانب سیاه کوه بیرون رفت و خزانه پدر را
تصرّف نمود؛ و طغاجار از فارس می آمد آنجا به خدمت رسید؛ و
قوتی خاتون با شهزادگان که موافق او بودند به طرف آلاشاغ
رفتند؛ و شمس الدین صاحب دیوان در خدمت شهزاده آرغون می بود.
۵ چون پادشاهی بر احمد مقرر شد آسیق که امیر اوزدوی قوتی
خاتون بود بفرستاد و او را به اوزدوی احمد آوردند. روز
یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدى و ثمانین و ستمائه موافق...
آی... ییل چنانکه معهود است موحلگا دادند و قونقورتائی دست
راست احمد گرفته و دست چپ شیکتورنویان؛ و او را بر تخت
۱۰ نشاندند و بر شیوه ای که معتاد مفعول است مراسم شادمانی و
تهنیت به تقدیم رسانیدند؛ و چون دعوی مسلمانی می کرد او را
سلطان احمد خواندند. /

حکایت

وصول شهزاده آرغون پیش احمد بعد از جلوس او و سبب
۱۵ هلاک شدن شهزاده قنقورتائی و تربیت یافتن خواجه
علاءالدین عطا ملک و به یاسا رسیدن مجدالملک

و بعد از اقامت مراسم شادمانی فرمود تا خزاینی که در
شاهوتله معد بود حاضر گردانیدند، و آنرا بر خواتین و شهزادگان
و امرا و مقربان و محتاجان تفرقه کرد، و عموم لشکر را به هر
۲۰ نفری صد و بیست دینار بداد. ناگاه شهزاده آرغون با دو [سه]
هزار سوار برسید و معاتبه آغاز کرد که چرا جلوس را انتظار من
نکردید تا من ترا بر تخت می نشاندم! احمد او را عزیز و محترم
داشت و بیست عدد بالش که جهت او نگاه داشته بودند به دست

خود به وی داد و دو عدد به شهزاده بایندو داد. و در آن روزها میان آرغون و قونقورتائی دوستی تمام پیدا شد و در اوردوی توفتی خاتون که واسطه آن محبت بود عهد کردند، و بعد از آن میان ایشان ایلچیان آمدشده می کردند، و بدان سبب قونقورتائی را هلاک کردند چنانکه ذکر آن خواهد آمد.

۵

شهزاده آرغون به اجازت احمد مراجعت [نمود] از مقام آلتاغ، و بیست و ششم ربیع الاول در سیاه کوه نزول کرد و ایلچیان را به همدان فرستاد تا صاحب علاءالدین عطا ملک را که محبوس بود و مجدالملک را حاضر گردانیدند و مربی مجدالملک پیش احمد پیسوبوقا پسر آلتاچو آقا بود و همان وحشت قدیم با ۱۰ خواجه شمس الدین آغاز نهاد و نزدیک بود که دیگر بار اشراف ممالک به وی حواله رود. و صاحب شمس الدین به ارمنی خاتون التجا نمود و به تربیت [او] بر قرار سابق معتبر تمام شد؛ و جمعی را برانگیخت تا غمز مجدالملک می کردند و از وی راست و دروغ سخنها نقل می کردند.

۱۵

مجدالملک در اثنای آن حال به خدمت شهزاده آرغون پیام فرستاد که من اینچوی توام و صاحب دیوان پدرت را زهر داد و چون می داند که من بر آن حال واقفام و دانسته ام، قصد جان من می کند. اگر حادثه ای افتد باید که شهزاده واقف باشد. و برادر زاده مجدالملک سعدالدین لقب بر آن حال مطلع بود [و در آن ۲۰ روزها به واسطه آنکه مجدالملک او را از خزانه داری خود جهت ظهور خصومتی معزول گردانیده بود] از او رنجیده بود و در گوشه ای می گردید. طایفه اصحاب صاحب او را بفریفتند و به خدمت صاحب بردند و او را به استیفای عراق عجم وعده داد و فی الحال دلداریها کرد، تا بیامد و تقریر کرد که مجدالملک را دل ۲۵

با شهزاده اَزْغُون یکی است و ایلچی به بندگی او فرستاده. بر جمله یَزْلِیغ نافذ گشت که اموال و اسباب خواجه علاءالدین عطا ملک که بر سبیل مصادره سته‌اند تمامت بازگردانند و او را سُیُورْغامِپِشی تمام فرمودند و اقمشه و امتعه را با وی بازدادند. ۵
علاءالدین آن را حاضر گردانید و عرضه داشت که هر آنچه ما برادران یافته‌ایم تمامت از صدقات عمیم ایلخانی است، بنده اینها را در این قورپلتائی به رسم ایثار نثار می‌کند؛ و اشارت کرد تا تمامت را تاراج کردند؛ و فرمان شد که امرای بزرگ سُونْجَاقْ آقا و آروُقْ یازْغُوی مجدالملک بپرسند. در میانه اقمشه او پاره‌ای پوست شیر یافتند به خطی نامقروء چیزی به زردی و سرخی بر آن نوشته، و چون مَفول سحر را بفایت منکر می‌باشند از آن مکتوب خایف گشتند و در یازْغُو انداخته بر سر آن بحث بسیار کردند. بَخْشیان و قَامان گفتند این تعویذ را در آب آغشته عصاره آن را بیاشامد تا شرّ جادوی به او عاید گردد.

۱۵ مجدالملک را بر آن کار الزام کردند، او ابا نمود به واسطه آنکه آن تعویذ شیخ عبدالرحمن ساخته بود و در اقمشه او تعبیه کرده، و محقق می‌دانست که از مکرری و کیدی خالی نباشد. بعد از آنکه گناه بر وی نشاندند، سُونْجَاقْ آقا به خون او رضا نمی‌داد و هرچند الحاح نمودند اجابت نکرد. ناگاه او را درد پای حادث شد. شیخ ۲۰ عبدالرحمن به عیادت او رفت و میالفتها کرد تا راضی شد و اجازت قتل او بداد و یَزْلِیغ احمد شد که او را به خصمان سپارند [تا او را به یاسا رسانند].

514/ چون خبر تسلیم او منتشر / گشت، گروهی انبوه جمع شدند. صاحب شمس‌الدین رحمه‌الله به قتل او رخصت نمی‌داد و خواست ۲۵ تا او را عفو کند. خواجه علاءالدین و خواجه هارون میالفت

می نمودند و او را شب هنگامی به دست عوام دادند تا عضو عضو کردند. در شب چهارشنبه هشتم جمادی الاولی سنه اِحْدَى وَ ثَمَانِینَ وَ سِتِّمِائَه به مقام آلتاغ کشته شد و اعضای او را به اطراف فرستادند؛ و احمد خواجه علاءالدین را سُیُوزْغامیشی فرمود و بغداد به وی داد؛ و او بعد از آنکه مدتی بود که در شغلی نبود آنجا ۵ نرفت و نواب را جهت تکفل اشغال [و اعمال] آنجا فرستاد؛ والسلام.

حکایت

آغاز مخالفت میان احمد و شهزاده آرغون و آمدن آرغون

از خراسان به جانب بغداد و باز به طرف خراسان ۱۰

مراجعت نمودن

احمد چند نوبت به استدعای بوقا ایلچیان را پیش آرغون فرستاد، و او هر نوبت عذری می گفت؛ و عاقبة الامر اجازت داد و بوقا گریان روان شد. [چون] پیش احمد رسید، قوتی خاتون او را اِکرام و اعزاز کرد و قبایی از جامه های ایلخان بزرگ در او ۱۵ پوشانید و آنجا می بود و در کاری شروع نمی کرد؛ و شهزاده آرغون از سُغُورلُوق متوجه خراسان گشت؛ و احمد در چهارم ربیع الاخر سنه اِحْدَى وَ ثَمَانِینَ وَ سِتِّمِائَه قونقورتائی را بنواخت و توقتئی خاتون را به وی داد و با لشکری بزرگ جهت محافظت به دیار روم فرستاد، و نوزدهم ربیع الاخر امیر آقبوقا را بر عقب او روانه ۲۰ گردانید؛ و با شیخ عبدالرحمن جانبی عظیم داشت چنانکه او را بابا خواندی؛ و ایشان منگلی را که مرید بابی یعقوب بود که مقام در اران دارد و قرنداش می گفت و به هر وقت به خانه ایشان رفتی

و خانه ایشان نزدیک در عقب اُوزدو بودی و به سماع مشغول شدی؛ و کمتر با ضبط و ترتیب امور ملکی می افتاد؛

و مادرش قوتی خاتون که بغایت عاقله و کافیه بود به اتفاق آسیق مصالح ممالك می ساخت، و هرچند به سعی و جهد شیگتور ۵ نویان و سونجاق آقا پادشاه شده بود و شیگتور را چتر داده و نواخته؛ به ایشان زیادت التفاتی نمی نمود. بر جمله به اشارت شیخ عبدالرحمن و صاحب شمس الدین مولانا قطب الدین شیرازی را که افضل علمای عالم است به رسالت به مصر فرستاد، در نوزدهم جمادی الاولی سنه اِحدی و ثمانین؛ و در غره محرم سنه ۱۰ اِحدی و ثمانین امیر علی جنکییان که مربای خواجه علاء الدین بود و قتلغ شاه بنده زاده او به خدمت شهزاده آرغون رسیده بودند و عرضه داشته که صاحب دیوان کسی را پیش خواجه وجیه الدین [زنگی] فرستاده تا شهزاده را دارو دهد. فرمان شد تا خواجه وجیه را در قوچان بگیرتند و خانه های او را غارت کردند، و به ۱۵ شفاعت بلغان خاتون او را ببخشید و در بیست [و] سوم جمادی الاخره سنه... او را اطلاق فرمود و فرمود که امیر علی ملازم حضرت باشد تا وقتی که آن قضیه را تفحص رود؛ و بر عزم قیشلامیشی به جانب بغداد متوجه گشت و در ری ملک فخرالدین را سیوزغامیشی فرمود و بر قرار سابق حاکم آن ملک گردانید.

۲۰ احمد چون آن خبر شنید ایلچی فرستاد تا ملک [را] گرفته به حدود شروان آوردند و به انواع تکالیف معذب داشتند. شهزاده آرغون وقوف یافت و نزد امرا و صاحب دیوان پیغام فرستاد که ملک را پدرم به من داده و او را به کاری نازک موسوم گردانیده ام، تکلیف و تعذیب او چه معنی دارد. اگر او را آسیبی رسد انتقام آن ۲۵ از ایشان خواهیم کشید. همانا صاحب دیوان پندارد که آنچه او

- کرده است فرو خواهیم گذاشت. و شهزاده چون به بغداد رسید نجم‌الدین اصفیر نایب خواجه علاءالدین نمانده بود، فرمود که بقایا که بر علاءالدین است در زمان پدرم بوده طلب می‌دارم؛ و نواب و متعلقان او را بگرفت و مؤاخذه و مطالبه می‌فرمود؛ و نجم‌الدین اصفیر را از خاک برآوردند و در راه بینداختند. چون ۵ آن خبر / به خواجه علاءالدین رسید بغایت متغیر و متألم گشت و صداعی بر او طاری گشت و بدان علت در مقام ازان وفات یافت، در چهارم ذی‌الحجه سنه احدى و ثمانین و ستمائه؛ و هارون پسر خواجه شمس‌الدین را به جای او به حکومت بغداد فرستادند.
- و شهزاده آرغون آن زمستان در بغداد بود و يك تومن لشکر ۱۰ قراؤنه که قیشلامیشی در بغداد می‌کردند و یایلامیشی در سیاه کوه و بغاصه آباقاخان تعلق می‌داشتند و ملازم اوردوهای او و مقدم شهزادگان گینخاتو و بایندو؛ و از امرا طغاچار و چاوقور و جنقوتور و دولادای ایدچی و آلچی تتقاؤل و جوشی و قنجقبال و دیگر کزپکتانان و ملازمان آباقاخان تمامت هواخواه شهزاده آرغون ۱۵ بودند. احمد از اتفاق ایشان می‌ترسید، لشکری را معین گردانید مقدم ایشان جوشکاب و آروق و قورومشی تا [در] دیار بکر قیشلامیشی می‌کنند، و به واسطه ایشان اتصال آن جماعت از روم و بغداد متمذر باشد و او ایمن تواند بود.
- شهزاده آرغون بهارگاه از بغداد به خراسان مراجعت نمود ۲۰ [و] جوشکاب را با امرای مذکور بر سر اوردوها بگذاشت و اوردوقیا و بوقدای اقتاچی را با خود بیرد. چون به ری رسید، شحنه‌ای را که از قبل احمد آنجا بود چوب بسیار زد و دو شاخه کرده و بر درازگوش بنشانده [پیش] احمد فرستاد؛ و بعد از آن به هروقت [یلچیان] را به استحضار صاحب‌دیوان جهت‌زهر دادن ۲۵

به پدر روانه می‌داشت؛ و متعلّقان خاصه را که احمد بازگرفته بود طلب می‌کرد؛ و بدان سبب میان ایشان آتش فتنه مشتعل می‌گشت؛ و چون به مازندران رسید، امّگاچی نویان با يك تُومان لشکر استقبال کرد، و هِنْدُونویان را که با دو تومّان محافظ کنار آمویه بود طلب فرمود و با ایشان گفت که:

پدرم حالۃ الحیوة مرا طلب داشت و بی‌لشکر بر وفق فرمان روان شدم. چون آنجا رسیدم او درگذشته بود و کارها زیر و زبر کرده بودند؛ و چون لشکر نداشتم ناچار رضا بایست داد. اکنون اگر شما امرا مرا یارمندی کنید به زخم شمشیر تاج و تخت پدر ۱۰ از دست متغلّب بیرون کنم و سعی شما را مشکور دارم، و نام نیکو ما را مدّخر ماند.

هِنْدُونویان گفت: هرچند صورت حال همچنین است که شهزاده می‌فرماید اما احمد آقا است و اگر او در آن بلاد خان شده است بحمدالله و منّه تو نیز در این دیار فرمانده و پادشاهی. سخن این ۱۵ پیر بشنو و با او مخالفت مکن و اگر او قصد تو کند، آنگاه ما بندگان جان‌سپاری نماییم و تدارک کنیم؛ و از این نوع در نصیحت مبالغت نمود. شهزاده مسموع نفرمود. هِنْدُونویان بازگشت و بدان واسطه میل به جانب احمد می‌کرد که در اوجاؤر از اوردؤی قوئی‌خاتون بود؛ و شهزاده همچنان بر قاعده در آن باب تفکری ۲۰ می‌فرمود؛ والسلام.

حکایت

قضیه شهزاده قونقورتای و هلاک شدن او و توجه احمد
به طرف خراسان و ظفر یافتن شهزاده آرغون
بعد از ضعف حال

و از این جانب احمد با یایلاقِ آلتاغ آمد و شیخ عبدالرحمن ۵
را به رسالت به مصر فرستاد؛ و او را به دمشق در زندان ابد
کردند و در آن حبس بود تا وفات یافت؛ و احمد قونقورتای را به
اسم قورپلتائی طلب داشت. به موجب فرمان حاضر شد و ملازم
می بود و چریک نامی از مقربان خویش را با تنگسوقهای ولایت
روم به خدمت آرغون خان فرستاد و تمهید عذر کرد. آرغون چریک ۱۰
را سیوزغامیشی تمام کرد و بر دست او جهت قونقورتائی دو قلاده
یوز بفرستاد. چون احمد بر آن حال مطلع شد بکلی از قونقورتائی
مایوس گشت و میان ایشان چنان شد که حاضران اثر تغیر در
ناصیه هر دو مشاهده کردند، و در افواه / افتاد که قنقورتائی با
آرغون مواضعه کرده است که در روز کونینگلامپشی احمد [را] ۱۵
بگیرد؛ و در این کینگاچ کوچوک اُنوقچی و شادی اقتاچی با او
متفق اند، و جماعت لشکریان را دل از تحکم او بگرفت و با
قونقورتای اتفاق کردند که او را بگیرند؛ و شبی جهت اتمام آن
مهم تعیین کردند.

516/

احمد را از اتفاق ایشان خبر شد و به یک روز پیش [از] ۲۰
کونینگلامپشی به خانه الپناق رفت که داماد او بود؛ و او را بر آن
داشت که دیگر روز بامداد بر سر قونقورتای رفت و او را گرفته
پیش احمد آورد، در بیست و ششم شوال سنه اثنین و ثمانین و
سئمانه؛ و با احمد گفت که سلطان باید که دل فارغ دارد که من
آرغون را همچنین دست بسته به بندگی آورم. احمد الپناق را ۲۵

سُيُورْ غامِیشی فرمود و تربیت تمام [کرد و معتبر گردانید و لشکرها را به وی سپرد؛ و دیگر روز بامداد کُونِیَنگْلامِیشی سر سال بیچین [بیل] کار قُونُقُورْ تائی تمام] کردند در قَراباغ اَران و اُوزْدُو را کُوران بسته تا شش روز یارْغوها داشتند و کُوچوک ۵ اُنُوقچی و شادی اَقْتاچی را به یاسا رسانیدند؛ و چون از آن قضیه فارغ شدند فرمان شد تا جُوشکاب و اُزُوغ و جماعت امرای اَرغون را که در بغداد بر سر اُوزْدوها گذاشته بود بگرفتند چون طغاچار و چاوقور و جنقوتور و تولادای و آلچی تَتَقاؤل و جوشی و قُونجُقبال و در تبریز در بند کردند، و به وقت وصول اَرغون خان ۱۰ خلاص یافتند.

گَیْخاتُو به ایلِی درآمد. ایشان او را پیش احمد فرستادند. در راه از موکلان گریخته به راه ساوه به خدمت اَرغون خان رفت؛ و احمد اِلِیناق را با لشکری نامزد جنگ اَرغون گردانید. آن خبر به افواه قزوین رسید. قاضی رضی الدین باسقاق ری را اعلام کرد ۱۵ و او به اولاغ روان شد و در بندگی اَرغون عرضه داشت که قُونُقُورْ تائی را برداشتند و امرا و مقرّبان او را به یاسا رسانیدند و امرای بزرگ را در بند کردند؛ و احمد دختر به اِلِیناق داد و با لشکری تمام به مَنگَقَلائی به قصد تو روانه گردانید و خویشتن بر عقب خواهد آمد.

۲۰ و احمد روز پنجشنبه هجدهم محرم سنه ثلاث و ثمانین و سِتْمائِه تودائی خاتون را بخواست و زفاف ساخت، و زیادت از صد هزار سوار گزیده از مُغول و مسلمان و ارمنی و گرجی با عُدّت و آلت و اُهبّت تمام ترتیب کرد و در مقدمه تُوْبُوت و اِلِیناق را و یاسار اُغول و آجُوشکُورچی و غزان اقا اِشک تُوَقلی و شادی پسر ۲۵ سُونجاق را با پانزده هزار [سوار] روانه گردانید در نهم

ذی القعدة سنه اِثْنَتَيْنِ وَ ثَمَانِينَ وَ سِتِّمِائَةٍ؛ و بعد از سه روز برفی عظیم افتاد و از صعوبت آن ثُبُوت و یَاسَار که در پیش بودند باز پس ماندند، و بعد از آن اِلِیْنِاق با یَسَارُ اُغُول و تَغَای کُوکَلْتِاش.

احمد به مَنَقَلائی از قزوین روان شد و تا ورامین تاختن کردند و سیصد خانه اُوز که تعلق به اَرغُون خان داشتند همه را بگرفتند ۵ و خانه های ایشان را تاراج کردند و با پیش لشکر آمدند. اَرغُون چون بر آن حال وقوف یافت اِیْلِچِیان را به خزانه قوچان فرستاد تا هر آنچه معد بود حاضر گردانیدند و به کارخانه های نیشابور و طوس و اسفراین فرستاد تا جامه ها بیارند؛ و در مدت بیست روز مبالغی زر نقد و مرصعات و جواهر و جامه به عادلیه قوچان ۱۰ رسانیدند و آن را بر امرا [و] لشکر قسمت کرد؛ و ملک فخرالدین ری آن را به قلم می گرفت؛ و صدرالذکر حساب بر این نمط نوشته بود که: ذِکْرُ اَلْوُجُوهِ اَلْمَوْزَعَةِ عَلَی اَلْعَسَاكِرِ اَلْمَنْصُورَةِ.

اَرغُون به خزانه درآمد و اوراق از دست او بستد و با آنکه با خط فارسی معرفتی نداشت قلم برداشت و اتفاقاً لفظ منصور را ۱۵ بغایت پاکیزه در قلم آورد. قوام الدین وزیر فارس حاضر بود و از آن نکته نادره متعجب ماند و عرضه داشت که چون لفظ منصور در قلم مبارک پادشاه آمد دلیل است بر آنکه حق تعالی پادشاه را نصرت خواهد بخشید. دیگر روز از ری اِیْلِچی رسید که اِلِیْنِاق با نُوْکُران و لشکر به حدود قزوین رسیدند. ۲۰

اَرغُون اَوَّلَایَتِمُور را در مقدمه روان گردانید و بر عقب او اِیْمَگْچِین نُویان را و به نفس خویش بر راه تمیشه نهضت فرمود و شیشی بخشی را بر سر اَغْرُوقْها بگذاشت؛ و هشتم صمر سنه ثَلَاثَ وَ ثَمَانِينَ وَ سِتِّمِائَةٍ احمد با هشت تُوْمَانْ لشکر از بیله سوار موغان روان شد؛ و در سیزدهم آن ماه اِیْلِچی رسید / که لشکر اَرغُون از ۲۵

حدود طالقان ظاهر شده‌اند. احمد از حدود اردبیل قورمشی
 [پسر] اِلِیْنَق را پیش پدر فرستاد و فرمود که اگر شما زیادت
 باشید جنگ کنید و الا مصابت نمایید تا وصول ما؛ و اِبُوگَن را
 بر سر آغزوق گذاشته هجدهم صفر از شهر اردبیل روانه شد و دو
 ۵ کُوج می‌رفت؛ و آرغون نزد نوروز ایلچی فرستاد تا با یك تومَن
 قَرَاوُلَا که در حکم وی‌اند بر عقب بیاید؛ و هِنْدُونویان را نیز با
 لشکر طلب داشت و خویشتن با شش هزار سوار تاختن کرد.

در حدود خیل بزرگ قَرَاوُلَان به یکدیگر رسیدند و یکی را از
 قَرَاوُلَان آرغون بگرفتند و پیش اِلِیْنَق آوردند و او را مست
 ۱۰ گردانیدند و از وی سخن پرسید، و حال به تحقیق معلوم کرده
 ثُبُوت و یاسار اُغول و شادی کورگان غیر از تومَن اَرَقْسُون پانزده
 هزار سوار عرض داده برنشستند، و روز پنج‌شنبه شانزدهم صفر
 سنه ثَلَث و ثَمَانین و سِتِّمِائَه در حوالی آق‌خواجه از حدود قزوین
 هر دو لشکر را ملاقات افتاد. شمهزاده آرغون چون شیر ژیان بر
 ۱۵ لشکر حمله می‌کرد تا گروهی انبوه را هلاک گردانید؛ و از نیم‌روز
 تا شبانگاه مصاف دادند؛ و عاقبة الامر ثُبُوت و اِلِیْنَق منهزم شدند
 و از جمالاباد تا حدود ابهر قرب ده فرسنگ برفتند؛ و از آن‌جانب
 آجوشکوزچی و غازان بهادر و اِشک تُوْقَلِی از جَلایر بر بنه آرغون
 زدند و نجیب خادم را با بعضی بنه به غارت بیاوردند.

۲۰ و آرغون را از غیرت قرار و آرام نمانده بود، می‌خواست که
 بر پی هزیمت‌یان رود. امرا مصلحت نمی‌دیدند؛ و اِلِیْنَق را مادیانی
 عربی بود که بوقت جنگ بر عقب او دویدی، و چون بارگی او
 فروماندی بر آن سوار شدی. در آن حال متحیر شده گرد جنگ‌گاه
 می‌گردید و اِلِیْنَق را نمی‌دید. آرغون آن مادیان را بشناخت و
 ۲۵ فرمود تا پیرگه کردند، و امیر نوروز آن را در بند کمند آورد و

اَرْغُون آن را به وی ارزانی داشت؛ و به اِلِیْنِاق پیغام فرستاد که مرا هرگز در خاطر نگذشت که با نام بَهَادِرِی و مردی تو از این سپاه اندک روی برتابی و بگریزی و اسب نامدار ترا همچو خرگور گرفتیم و تو چون گوسپند کوهی از آواز شیر ژیان گریزان شدی؛ و بر این موجب پیغام داده از آنجا به صوابدید امرا مراجعت نمود. چون به طهران ری رسید، اِیْمَگْچِیْن بَهَادِر و دیگر امرا اتفاق کردند که چون به لشکر و اَغْرُوق خویش رسیدیم و از آن جانب قَرَاوُنَه به ما پیوندد اگر لشکر احمد بر عقب بیاید در حدود کالپوش که بالای جَاچَرَم است با ایشان مصاف دهیم، و چنین بهتر افتد چه ما بر در خانه باشیم و اسبان آسوده.

بر این اندیشه بازگشت. چون به دامغان رسید از قَرَاوُنَا اثر نیافت، چه در راه شنیده بودند که لشکر اَرْغُون شکسته. بدان سبب بازگردیدند [و در راه تاختن و تاراج کردند]؛ و اَرْغُون چون به بسطام رسید به زیارت سلطان العارفین ابویزید قَدَسَ اللّٰهُ رُوحَه الْعَزِیْزَ مبادرت نمود و از سر نیاز به وی توسّل جست از خدای ۱۵ تعالی ظفر و نصرت خواست؛ و احمد به شیخ بابی و اتباع او التجا کرده بود و از ایشان استمداد می نمود؛ و عاقبة الامر اثر قربت هر يك به حضرت حق تعالی ظاهر گشت؛

شعر

۲۰

شود بی گمان کار آنکس تباه

که از بابی مرده جوید پناه

ولی کار آنکس بود بر مزید

که او را مدد باشد از بایزید

و دوشنبه بیستم صفر اِیْلَچِی تَبُوت [پیش احمد] رسید و خبر

داد که با اَرْغُون جنگ کردیم و او گریخت و بسیاری از لشکریان ۲۵

او را گرفته می‌آریم، لیکن لشکر گجیگه به ما نرسید. آن روز شادیه‌ها کردند و بیست [و] سوم صفر احمد در شروپاز به ثُبوت رسید، و چریکتمور پسر تُوکال بخشی را به سبب هواداری آرغون به یاسا رسانیدند؛ و دیگر روز هُولاچو اُغول را با یک تُومان ۵ لشکر به جانب ری روانه گردانیدند؛ و امرا را فرمود که تمامت خط دهند که از سخن بوقا تجاوز ننمایند. جمله رضا دادند الا اِلیناق، و بیست و هشتم صفر از قونقور اُولانگ کُوج کرد و ارمنی‌خاتون و اُوردوها را بگذاشت و سونجاق‌آقا را ملازم او گردانید.

- ۱۰ و لشکریان از حدود قزوین باز آغاز قتل و تاراج کردند، خاصه لشکر گرج تا به خراسان رسیدند خلق را / به انواع تعذیب زحمت می‌دادند و هرچه یافتند جمله بیردند و غارتها کردند؛ و آرغون چون از عزم او آگاه شد خواست که لشکرهاى متفرق را جمع گرداند. لگزی و اُردوبوقا را به رسالت پیش احمد فرستاد. ۱۵ در موضع آق خواجه از حدود قزوین برسیدند به التماس صلح، و دیگر روز عهد و پیمان کرده بازگردیدند؛ و پیغام آرغون آن بود که من چگونه در روی آقای خود شمشیر کشم، مرا هرگز خلاف او در ضمیر نبود، لیکن چون اِلیناق پیامد و اُوزان مرا غارت کرده، به اسیر [ی] برد به دفع او مبادرت نمودم تا اسیران خود را خلاص ۲۰ دهم. او از سر تهوّر بر من لشکر کشید، مرا لازم گشت با او جنگ کردن.

امرا باتفاق گفتند که آرغون فرزند تو است و هر دو لشکر یکی، و هوا گرم شد و چهارپای بسیار تلف گشتند، صلاح در مراجعت است خاصه چون آرغون بر کرده خویش پشیمان شده. ۲۵ احمد مسموع نداشت و دیگر روز خواجگان صدرالدین و اصیل

الدین پسرانِ خواجه نصیرالدین طوسی عرضه داشتند که از روی احکامِ نجومی مصلحت لشکر کشیدن نیست، بغایت برنجید و ایشان را قاقمیشی کرد؛ و چهارشنبه چهاردهم ربیع‌الاول سنه ثَلَاثَ وَ ثَمَانِینَ وَ سِتِّمِائَه در دیه سرخه از سمنان شهزاده غازان و عمر اُغول پسر تَگودَر اُغول رسیدند، و نوقای یازغوچی در ۵ خدمتشان و شیشی بخشی و ایلچیان اَرغون به اسم رسالت و طلب صلح؛ و سوم روز به جواب آن رسالت از رباط آخری شهزادگان تَغَاتِیمُور و سوکائی و امرای بوقا و دولادائی یازغوچی را روانه گردانید مضمون رسالت آنکه اگر اَرغون ایل است خود بیاید یا گِیخاُتو را بفرستد.

بوقا گفت چون به صلح می‌رویم باید که پیشتر نیایی. فرمود که در خرقان که علفخوار است توقف کنم تا آمدن شما؛ و هفدهم ربیع‌الاول از آنجا کُوچ کرد و دیگر روز به دامغان رسید و غارت کردند و خلق را به انواع شکنجه معذب داشتند، و بیستم ماه مذکور به خرقان رسید؛ و از آنجا شهزاده غازان و صاحبان مراجعت ۱۵ نمودند؛ و در آن دو روز جیرقودائی امیر هزار و برادرش پیسودار و بُلغان شِحنه شیراز و جماعت قوشچیان به ایلی درآمدند؛ و اِلیناق را با لشکری در مقدمه روان کرد چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور به کالپوش فرو آمد، و آدینه سلخ ربیع‌الاول شهزاده گِیخاُتو با شهزادگان تَغَاتِیمُور و سوکا، و امرا بوقا و نوروز و بُورالنّی ۲۰ رسیدند.

بوقا چون دید که احمد به قول وفا نکرده مصابرت ننموده بود برنجید و آن را بر سعادت اَرغون حمل کرد؛ و دیگر روز غره ربیع الاخر نوروز و بُورالنّی [را] بازگردانید، و دوشنبه سوم ماه از کالپوش کُوچ کرد و در آن دو روز بولایتمُور و امگَچین پسر ۲۵

سُونَتَايْ نوپان به اپلی درآمدند؛ و احمد با بُوقا و دیگر امرا سبب توقف رنجش فرمود و با بُوقا گفت: رای من بهتر بود یا از آن شما؟ بُوقا گفت: سخن پادشاه راست بود رای ما قَرَاچُو به کجا رسد؟! احمد گفت چون به خدمت قُوتُوئی خاتون رسیم این سخن را آنجا ۵ گوییم؛ و چون از تهدید می‌گفت و بُوقا را مفلوک گردانیده بود و اَقْبُوقا را به جای او معتبر کرده، بُوقا در کار تقویت اَرْغُون و هواداری او حریص [تر] گشت، و یکشنبه نهم ربیع‌الآخر به قوچان رسید؛ و خبرِ تَحْصَن اَرْغُون به کلات کوه شنید؛ و اَرْغُون با بُورالنهی و نوروز و بُوقدای اَخْتاچی و تَارْبائی از قوچان شبانه ۱۰ روی به کلات کوه آورده بود، صبحدم نفری چند معدود از خواص با وی زیادت نمانده بودند.

اَرْغُون با بُولْغان خاتون در قلعه کلات رفت، و نوروز چون خبر وصول اِلیناق شنید، اَرْغُون را زانو زد و عرضه داشت که تدبیر آنست که همین زمان برنشینیم و از آب آمویه گذشته پیش قونپچی ۱۵ رویم و از آنجا به مدد او روی به کار دفع خصم آوریم. اَرْغُون بدان سخن التفات ننمود و لِگْزِی و خاتون او و خاتون اَرْغُون آقا به اپلی احمد درآمدند و لِگْزِی گفت اگر فرمان شود بروم و اَرْغُون را بیارم.

احمد اجازت داد. لِگْزِی با لشکری برفت و بر اُورْدُوئی قَتْلَغ ۲۰ خاتون زد و بُنه ایشان غارت کرد. نوروز نزد او رفت و او را بازخواست و منع می‌کرد. لِگْزِی به وقاحت پیش آمد و عنان نوروز را بگرفت / و گفت نگذارم که بازگردی، ترا پیش احمد می‌باید 519/ [آمد] که ملازم باشی. نوروز دست به شمشیر برد و گفت تا جان دارم از اَرْغُون برنگردم و زندگانی خود برای حیات او می‌خواهم، ۲۵ سعادت او باد [که] جهان بر يك حال نماند؛

شعر

همی تا بگردانی انگشتی

بگردد به صد گونه این داوری

- لِغَزَیْ چون دانست که میسر نخواهد شد او را بگذاشت و با
 خزانه تمام پیش احمد آمد و احمد او را از آن اموال نصیبی وافر ۵
 داد؛ و اَرْغُون در قلعه با امرا در کِنَگَاج بود که اِلِیْنِاق در رسید.
 اَرْغُون تنها از قلعه فرو آمد تا نزدیک لشکر و الیناق را آواز داد.
 او در [پیش] صف پیاده شد و زمین را بوسه داد و گفت: ای
 شهزاده جهان! عمّ تو مشتاق دیدار تو است. اَلْتَأَى گفت: اَرْغُون
 می‌آید تا احمد را ببیند. برفور با بُولْغَانْ خاتون عازم اُوزْدُوْیْ احمد ۱۰
 شد و پنج‌شنبه سیزدهم ربیع‌الآخر نزد احمد رسید. او را درکنار
 گرفت و رویش را بوسه داد و به اِلِیْنِاق سپرد و گفت: او را نیکو
 دار تا چون پیش قُوتُوْیْ خاتون رسیم سخن او را بپرسیم.
 اِلِیْنِاق گفت: چون خصم به دست افتاد اولی آنکه هم امشب کار
 او بسازی. احمد گفت: او را لشکری و مالی نیست چه تواند کرد، ۱۵
 و فرمود تا شیشِیْ بَخْشِیْ و قَدَّانْ و اُوزْ تِیْمُورْ قُوشْچِیْ و بُورَالْغِیْ را
 بگرفتند؛ و آدینه چهاردهم ربیع‌الآخر [کُؤْچ] مراجعت بود؛ و
 شنبه پانزدهم طُویْ بُولْغَانْ خاتون و قتل اُوزْ تِیْمُورْ قُوشْچِیْ و نِیْگُیْ
 قُوشْچِیْ و برادر قاچار آخْتاچی به جهت هواخواهی اَرْغُون؛ و چون
 احمد را هوای تُوْدَایْ خاتون در سر بود، اِلِیْنِاق را جهت محافظت ۲۰
 و شهزادگان را بر سر لشکر بگذاشت و با مقربان خود یکشنبه
 شانزدهم ربیع‌الآخر به عزم اَغْرُوق حرکت کرد.
 بُوْقَا عرضه داشت که چون قَبْچَاقْ اُوْغُول از اُورُوغْ جُوجِیْ قَسَّار
 جهت دختر خواستن اجازت خواسته و میان ما دوستی و اتحاد است
 می‌خواهم که موافقت نموده او را کاسه دارم. احمد گفت شاید، و ۲۵

به این بهانه توقّف نمود؛ و آرغون حزین و غمگین در دست موکلان بود و بولغان خاتون او را دلخوشی می داد و می گفت: اللَّیْلُ حُبْلَى. و امیر بوقا خواست که حقّ نعمت آباقاخان گزارده کار آرغون را بسازد و پادشاهی با وی اندازد. پیشتر ییسونوقا کورگان و آروق ۵ و قورمشی را که خویشان او بودند رام گردانید [و بعد از آن] با تگنا در میان نهاد و بعد از آن با آرقسون نویان پسر کوکا ایلگا و با هریک از امرا در غیبت دیگران می گفت که احمد با نزدیکان خود سوکا و توبوت و الپناق و ابوگان کنگاچ کرده که چون از کار آرغون فارغ شود، تمامت امرا را هم در حدود اسفراین هلاک کند؛ ۱۰ و چون چنین است امروز [که] فرصت دست داده اگر تدارک کار خود نکنیم چگونه باشد!

و آروق ملازم جوشکاب می بود گفت: این سخن راست است چه قورمشی پسر هندوقر آمد و نمود که [در] روز طوی بولغان خاتون با الپناق... و... با نوکران خود همین سخن می گفت؛ و بوقا و ۱۵ آروق آن را به جوشکاب رسانیدند؛ و تگنا به هولآچو و بوقا و امرا تقریر کردند که در تمشیت این کار از طرف پسران مقدم هولآچو باشد؛ و ایشان گفتند از طرف امرا مهتر بوقا بود و جمله متفق شدند که از سخن او تجاوز ننمایند؛ و آرقسون نویان نیز با تومان خود متفق گشت و الپناق چون ظفر یافته بود از سر نخوت و غرور ۲۰ شبانروزی به عشرت مشغول بود و از انقلاب روزگار غافل.

امیر بوقا ایمنجک نام را که از جمله موکلان آرغون بود بخواند و به مغولی سوگند داد که سّری که با وی بگوید فاش نکند؛ و با او گفت آرغون را بگوی تا امشب الپناق را نیکو دلداری کند و او را با نوکران شراب بسیار دهد و خود هشیار باشد؛ و بعد از آن ۲۵ امیر بورالغو را که گوگلدایش آرغون بود به همین مصلحت به خدمت

او فرستاد، و با اَرُوق و قُورُمُشی مواضعه کرد تا قَرانُوقای و تایناق را مست و بی‌هوش کنند؛ و باتفاق مجلس طوی بیاراستند و اِلیناق را بخواندند. او گفت در محافظت اَرغون امشب کَزِیک من است به شراب مشغول نتوانم شد.

جُوشکاب ملتزم شد که او را نگاه دارد، و اِلیناق را در شراب ۵ کشیدند و نمازِ شام مست طافح بخت؛ و بوقا شبانه با سه سوار در میانِ یَرگه رفت / به سبیل آنکه احتیاط می‌کند؛ و یکی را نرم نرم در خیمه فرستاد [تا] اَرغون را بیدار کرد [و گفت]: اینک بوقا به وفاداری، شهزادگان و امرا و لشکرها را در نصرت تو یکدل گردانیده، آمده است تا ترا بیرون برد. اَرغون آن سخن را ۱۰ مکر پنداشته، پاره‌ای مستشمر و خایف شد. آنکس سوگندها یاد کرد که راست می‌گوید و هیچ خوفی نیست. اَرغون از خیمه بیرون آمد. بوقا را دید، پرسید که این فتنه چیست؟

شعر

۱۵

بگفتا که دولت ترا یار شد

سر بخت دشمن نگوسار شد

و اَرغون [را] برنشانند. چون به سوم یَرگه رسیدند، مُغولی گفت: شما چهار سوار در رفتید، و پنج سوار بیرون می‌آید. چگونه است؟ بوقا گفت که ما پنج سوار بودیم همانا چشم تو خواب‌آلود بوده، یا دو سوار متصل بهم درآمده‌اند و تو سهو کرده‌ای. مُغول ۲۰ گفت: همانا چنین بوده است.

برجمله بسلامت بگذشتند و به خانه بوقا رفتند، و اَرغون سلاح پوشیده بر اسپی تازی سوار شد، و پیشتر بر سر اِلیناق رفتند و او را در خیمه کشتند؛ و امیر علی تَمغاچی تبریز از ملازمان بوقا دامن خیمه برداشت و سر او را از تن جدا کرده بیرون ۲۵

انداخت، در شب سه‌شنبه هجدهم ربیع‌الآخر سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه.

و هم در آن شب اَرْقَسُون را به ایلچی پیش هُولاچو و تِگَنَّا فرستادند به شیرکوه که ما اِلِیْنِاق و تایتاق را کشتیم، شما باید ۵ که یاسار اُغول و ابوگان را بکشید. هُولاچو با یاسار بد بود، او را به‌زه کمان خفه کرد و ابوگان را نگاه داشت؛ و آن شب قَرابوقا پسر اَلتاچوی بیِتکچی و تایتاق و توبوت را با جمعی دیگر گرفتند و دیگر روز بعضی را بکشتند و بعضی را رها کردند.

و اَرْغون که شبانگاه محبوس بود علی‌الصباح پادشاه روی‌زمین ۱۰ شد. چون آن حال واقع شد، احمد هنوز به جوربد نرسیده بود و به اُوزدوهای تودای‌خاتون نپیوسته، و شهزاده کینشو در صحبت او بود و از امرا امگچین و آقبوقا و لگزئی. نیم روز یکی از هزاره تایتاق به او رسید و حال تقریر کرد.

احمد با امرا کینگاچ کرده به عزم جنگ مراجعت نمود. ناگاه ۱۵ یکی از پیش‌مازوق قوشچی رسید و با وی گفت: متعلقان ترا جمله کشتند و باتفاق قصد تو دارند. کار از آن گذشته که تدارک تو ان کرد. اگر قدرت و مجال داری بگیر و سر خود گیر. احمد منهم بازگردید. چون به کالپوش رسید دمی با تودای‌خاتون خلوت کرد، و نوزدهم ربیع‌الآخر سنه ثلاث [و] ثمانین از حوالی اسفراین ۲۰ روی به گریز نهاد. در راه، بولایت‌مور و اتباع او که از مازندران می‌آمدند برابر افتاد و ایشان را هلاک کرده بر صوب قومش و عراق روانه شد.

و شهزادگان و امرا چون اِلِیْنِاق را بکشتند، بُسُورَه شِخْنَه اصفهان را بفرستادند تا تومان قَرَاوُنه را که در حدود سیاه کوه ۲۵ [می] بودند خبر کنند تا برنشینند و احمد را بگیرند؛ و چِرِپْک

مغول نام را که امیر اردوی قُونُقُور تائی بود با چهارصد سوار برپی احمد بفرستادند؛ و متعاقب او طُولَاذائی یَاَرْغُوجی را با چهارصد سوار دیگر روان گردانیدند؛ و چنان پیاپی احمد می‌رفتند که از هر کجا کُؤچ کرد ایشان فرو آمدند.

- ۵ چون بُورَه به قَرَاوَنَه رسید، ایشان نیز بیکبار سوار شدند و به قصد احمد روان گشتند، و هُولاچُو و کینشُو دوشنبه بیست و چهارم ربیع‌الآخر در خرقان به بندگی آرغون رسیدند و امیر آقبُوقا را که ایناق احمد شده بود و بوقا از وی رنجیده بگرفتند، و پادشاه زادگان و امرا در باب پادشاهی کینگاچ و بحث کردند.
- ۱۰ بوقا میل به آرغون می‌کرد و آروق به جُوشکاب، و تگنا به هُولاچُو. تگنا گفت: هُولاچُو پسر هُولاگُوخان است و با وجود پسر به فرزند زادگان نرسد؛ و آروق و قُورومشی گفتند: یُورَتِ بزرگ جُوشکاب دارد و او به سال آقا است، او سزاوار است؛ و بوقا گفت: قان که پادشاه ربع مسکون است و آقای جمله اوروغ چینگیزخان، پادشاهی ممالک ایران زمین بعد از برادر خود هُولاگُوخان به فرزند ۱۵ بزرگتر او آباقاخان که اعقل و اکمل بود ارزانی داشت، و بعد از او از راه ارث به فرزند دلبد خلف صدق [او] آرغون می‌رسد، و اگر فضولان در میان سخن نگفته بودند و تاج و تخت به فرزندان او رها کرده، این همه فتنه واقع نگشتی؛ و خدای عالم داند که مآل این فتنه به کجا خواهد رسید.

۲۰

تگنا تندی و تیزی آغاز کرد؛ و بوقا شمشیر برکشید و گفت: تا این شمشیر در دست من باشد بغیر از آرغون دیگری به پادشاهی ننشیند. امرا از تینگیز کُورگان پرسیدند که وصیت آباقاخان / چگونه است؟ گفت: من و شیکتور آقا از وی شنیدیم که [گفت]: بعد از من مَنگکَه تیمور پادشاه باشد و بعد از او آرغون پادشاه ۲۵

باشد. تِگَنَّا بانگ بر وی زد که تو این سخن کجا شنیدی؟ از خود می‌گویی.

آرغُون گفت: مرا بگذارید، پادشاهی نمی‌خواهم و به همین خراسان که پدرم به من ارزانی داشته راضی‌ام. بُوَقَّا گفت: ای شاهزاده! در ابتدا نادانسته احمد را به پادشاهی قبول کردی، و این زمان به نامستعدی رضا می‌دهی تا فتنه زیادت شود؛ و مع‌هذا هنوز خصم را ناگرفته چرا منازعت و مقاتل می‌کنیم؟ تدبیر آنست که چند گروه شده به اطراف ممالك روان شویم تا احمد را به دست آوریم؛ و بعد از آن به خدمت اُولجای خاتون و دیگر خواتین رسیده ۱۰ به کِنگَاج همگنان پادشاهی را بر یکی از پسران مقرر گردانیم. و چون او به قصد آرغُون آمده بود در مقدمه او بر عقب وی روانه شود؛ و بر این سخن ختم کرده، روز سه‌شنبه بیست [و] پنجم ربیع‌الآخر آرغُون و بُوَقَّا در مقدمه بر پی احمد روان شدند؛ و بعد از ایشان آروُق و جُوشکاب و بعد از آن هُولاچو و تِگَنَّا و ۱۵ کِینشو بر پی همه آغزوقها باشلامپشی کرده می‌آمد.

و پنج‌شنبه بیست [و] هفتم ربیع‌الآخر احمد به قُونقُور اُولانگ فرو آمد و خانه بُوَقَّا را غارت کرد؛ و خواست که زن و بچه او را تعرض رساند، سُونجاق مانع شد. روز دیگر از شروپاز برنشست و دوشنبه دوم جمادی‌الاولی سنه ثَلَاث و ثَمَانِین و سِتِّمِائِه ۲۰ به سر اُورْدوهای خود رسید و با مادر گفت: کار آرغُون یکسو کردم و پیشتر آمدم تا ترا ببینم؛ و به استعداد مشغول شد تا بگریزد و به‌جانب دربند بیرون رود. شِکُتُور آقا واقف گشت. پیش قُوتُوی خاتون فرستاد که ما بنده تخت‌ایم؛ و همین زمان ایلچیان رسیدند که تمامت شهزادگان فرموده‌اند که احمد را بگیرند؛ ما بندگان را ۲۵ در آن چه گناه باشد؟! مصلحت در آن است که احمد را تنها در

وُثاقی بنشانیم تا آقا و اینی به یکدیگر رسند و سخنی که باشد تا پشمپشی کنند. قوئی خاتون اجازت داد و شِکتور نوپان سیصد نفر مرد به رسم توکیل بر احمد گماشت.

ناگاه لشکر قراؤنه در رسیدند و آن اوردوها را تاراج کردند چنانکه در یوزتها بغیر از خاکستر دیگدانها هیچ اثری نماند؛ و ۵ قوئی خاتون و تودائی خاتون و ارمنی خاتون را برهنه بگذاشتند، و دو هزار مرد از ایشان موکل احمد شدند؛ و ارغون چهارشنبه یازدهم جمادی الاولی از رودخانه تمور گذشت به اوردوهای خواتین فرو آمد و نورگائی یارغوچی را فرستاد و بر احمد موکل کرد و یکشنبه به آب شور از حدود یوز آغاچ نزول کرد، و امرای او: ۱۰ طغاچار و قونجبال و طولادائی [که] به تبریز در بند بودند خلاص یافته آن روز به بندگی رسیدند.

و خواتین و امرا بر پادشاهی ارغون اتفاق کردند و دست بیعت دادند و احمد را حاضر گردانیده، تِگنا [و نورگائی؟] یارغوچی و نوگران قونقورتائی سخن او بر رسیدند که قونقورتائی و ۱۵ کُچوک را که کوچهای پسندیده جهت آباقاخان داده بودند و ترا در باب پادشاهی مساعدت نموده، به چه سبب هلاک کردی؟! و چون ارغون با وجود آنکه جای پدر به او می رسید ترا به پادشاهی قبول کرد و به مجرد خراسان قانع شد، چرا ایلتاق را فرستادی تا اوزان و متعلقان او را غارت کرده اسیر برد؟ او گفت بد کردم و ۲۰ من بعد نکنم.

ارغون و امرا خواستند که رعایت خاطر مادرش قوئی خاتون را که مرتبه ای بزرگ داشت بر گناه او اغماض نمایند؛ مادر قونقورتائی و فرزندان و متعلقان او فریاد برآوردند و در اثنای آن حال پیسوبوفاکورگان بر رسید و گفت: چه جای عفو است، چه ۲۵

شهرزادگان هولاچو و جوشکاب در حدود همدان جمعیتی بزرگ
 کرده سرِ خلاف دارند؛ بدان سبب یرلیغ نافذ گشت که احمد را به
 قصاص خون قونقورتائی به یاسا رسانند؛ و در شب پنجشنبه بیست
 و ششم جمادی الاولی سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه موافق بیست
 ۵ [و] هشتم آلتینچ آئی داقیقو پیل بر همان صورت که قونقورتائی را
 هلاک کرده بودند کار احمد را تمام کردند؛ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ.

قسم سیوم

از داستان احمد

[در ذکر سیر و اخلاق و رسوم و عادات او و بعضی
حکایات که به‌وی منسوب است و نوادر و حوادث زمان
او از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق از

۵

هرکس و هر کتاب معلوم شده]

احوال او این است، والسلام. /

/5:

داستان

اَرغُونْ خان بن اَباقا خان بن هولاكو خان بن تولوي خان بن
چينگيز خان

و آن بر سه قسم است:

۵ ولادت مبارك او روز شنبه بيست و پنجم آرام آي داقوقو پيل
موافق... سنه سِتِّينَ وَ سِتِّمِائَه هجري در اول ساعت روز، چون
آفتاب پنج درجه طلوع کرده بود به حدود بيلقان از آن طالع وقت
برج حوت و روز آدينه بيست [و] هفتم جمادى الاولى سنه ثَلَاثَ وَ
ثَمَانِينَ وَ سِتِّمِائَه... موافق بيست [و] نهم اَلتَّيْنِجِ آي داقوق پيل
۱۰ بر تخت پادشاهي نشست؛ و روز شنبه هفتم ربيع الاول سنه تِسْعِينَ
وَ سِتِّمِائَه... موافق هشتم ايكِنْدِي آي... پيل وفات يافت. عمرش
سي و سه سال و پادشاهي هفت سال.

قسم اول

در تقرير نسب بزرگوار او و شرح و تفصيل خواتين و پسران
۱۵ و نبيرگان او که تا غايت منشعب گشته اند؛ و ذکر دامادان او و
بعضی [خويشان و] احوال ايشان و جدول شعب فرزندان [او].

قسم دوم

در مقدمه جلوس [مبارك] او و صورتِ تخت و خواتين و
شهمزادگان و امرا در حال جلوس او بر سريرِ خاني و تاريخ زمان

پادشاهی او و حکایت جنگها که کرده و فتحها که او را دست داده و مدت پادشاهی او.

قسم سوم

در سیرتهای پسندیده و اخلاق گزیده و سخنهاى حکمت‌آمیز و بیلیگها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات [و] ۵ حوادث که در زمان او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و متفرق معلوم شده.

قسم اول از داستان آرغون خان

در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و
پسران و نبیرگان او که تا غایت [وقت] منشعب گشته اند
و ذکر دامادان او و بعضی احوال ایشان و جدول

۵

شعب فرزندان

آرغون پسر بزرگتر آباقا خان بود. از قیَمِش ایگچی در وجود
آمده، و او را خواتین و قومایان بوده اند، و پیشتر از همه قُتلُغ
خاتون دختر تَنگِگِز کُورگان را خواست، و چون او نمانده برادر
۱۰ زاده اولجَتائی دختر سُولامِش را که مادر او تودا کاچ است بخواست
و چون هنوز طفل بود به او نرسید، و بعد از آن اوروک خاتون را
دختر ساروجه خواهر امیر ایرنجین از قوم کِرایت [و] ساروجه
برادر توفوز خاتون بود، و بعد از او سلجوق خاتون دختر سلطان
رکن الدین روم، و بعد از آن بولغان خاتون بزرگ که خاتون آباقا
۱۵ خان بود بگرفت؛ چون او وفات یافت به جای او بولغان خاتون دختر
اوتمان پسر اَبَتائی نویان را که این زمان هست بخواست؛ و بعد از
آن قُمایان، قُمای پدر تودائی خاتون را بستند و به جای مِرتائی
خاتون بنشانند؛ و دیگر قولتاق ایگچی، و دیگر قوتئی نام دختر
قُتلُبقا پسر حسین آقا، و دیگر آرکه ایگچی که پیشتر قُمای

[اباقاخان] بود.

اما پسران او

چهاراند بدین تفصیل و ترتیب:

پسر اول: غازانخان، مادرش قُولْتَاق ایگآچی.

۵ پسر دوم: پیسوتیمور، مادرش اُزُورُکْ خاتون بود.

پسر سوم: اُولجایتو سلطان، مادر او هم اُزُورُکْ خاتون.

پسر چهارم: خِتائی اُغول، مادر او قُوتلوقْ خاتون، و پیشتر او

/ 523 را سنکداس... نام بود.

اما دختران او

۱۰ نیز چهاراند بدین تفصیل و ترتیب:

دختر اول: اُولجیتائی، مادر او اُزُورُکْ خاتون، در اول نامزد

قُونجُقْبَالْ بود، و بعد از آن به اقبوقا دادند؛ و این زمان پسر او

امیر حسین دارد.

دختر دوم: اُولجایتیمور، مادر او هم اُزُورُکْ خاتون بود و او را

اول به تُوکَالْ دادند؛ و بعد از او به امیر قُتلغشاه نُویان؛ و پیش او ۱۵

وفات یافت.

دختر سوم: قُتلغیتیمور، او نیز از اُزُورُکْ خاتون در وجود آمده

بود و به شوهر نارسیده در بغداد در دارالسلام وفات یافت.

دختر چهارم: دلانچی، از بُولغانْ خاتون در وجود آمده و او به

۲۰ کودکی وفات یافت.

قسم دوم از داستان آرغون خان

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان
و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ زمان
پادشاهی او و حکایت جنگها که کرده و فتحها که او را
دست داده و مقدار مدت پادشاهی او

مقدمه جلوس او بر سریر خانی

به موجبی که در داستان احمد مشروح یاد کرده شد، بعد از
حادثه احمد تمامت خواتین و امرا در آب شور از حدود یوز آغاچ /
524/ ۱۰ مجتمع شده بر پادشاهی آرغون متفق گشتند و از آنجا گونج
فرموده به یوزت سوکتو نزول فرمود؛ و شهزادگان [هولاچو و
کینخاتو] برسیدند و در آن باب با ایشان اتفاق کردند؛ و روز
آدینه بیست [و] هفتم جمادی الاولی سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه
موافق بیست [و] نهم آلتینچ آئی ذاقیقو پیل بعد از اختیار منجمان
۱۵ به طالعی مسعود برج قوس هولاچو دست راست آرغون بگرفت و
انبازچی دست چپ، و او را بر تخت پادشاهی نشاندند و جمله
باتفاق کمرها در گردن انداختند، چنانکه معهود است زانو زدند
و به کاسه گرفتن و طوی و عشرت مشغول شدند.

حکایت

احکامی که اَرْغُونْ خان بعد از جلوس در باب کلیات و مصالح ممالك فرموده است

- و بعد از آن که از طوئیه‌ها و عشرت فارغ شدند، پیشتر شاه
یَزْلِیغْ را به اطرافِ ممالك روانه گردانیدند در باب استمالت رعیت ۵
تا جهان شوریده آرام یافت؛ آنگاه شهزادگان را نواخت تمام
فرموده به مواعید خوب مستظهر گردانید؛ و در سلخ جمادی الاولی
شهزاده کینشُو برسید و هرچند پیشتر او و جُوشْکَابْ راضی
نبودند و سرِ فتنه داشتند، و در آن روز به اتفاق همگنان مُوچَلْگَا
دادند و بعد از آن اِبُوکَانَ پسر شیرامُونْ نویان بن چورماغُونْ را ۱۰
یارغُو داشتند؛ و چون از مقربان احمد بود او را به یاسا رسانیدند.
و بعد از آن حکم یَزْلِیغْ نافذ گشت که هیچ آفریده مزاحم و
متعرّض متعلّقان احمد نگردد و ندا زدند که هرکس راه آبا و
اجدادِ خود نگاه دارد و یکدیگر را زور و زیادتی نرسانند؛ و رعایا
به فراغ خاطر به عمارت و زراعت مشغول باشند؛ و از شهزادگان ۱۵
جُوشْکَابْ و بایندو، و از امرا اَرْوَقْ... را/ معین فرمود تا به حاکمی
و امارت بغداد و دیار بکر روند؛ و شهزادگان هولاچُو و گینخاٹو
را به مملکت روم فرستاد و گرجستان را به عم خود آجائی داد و
ممالك خراسان و مازندران و قومس و ری را به فرزند خویش
غازان سپرد و شهزاده کینشُو را به مساعدت او؛ و نوروز را به ۲۰
امارت خراسان نامزد فرمود و از آنجا ترغامپیشی کرده کُوجْ فرمود
و به جانب سُوغُورْلُوقْ توجه نمود؛ و یَزْلِیغْ وزارت ممالك به نام
بُوقَا نافذ گردانید؛ و در سیوم رجب سنه ثَلَاثَ وَ ثَمَانِیْنَ وَ سِتِّمِائِهْ
فرمود تا چندان زر بر سر وی ریختند که در میان ناپدید خواست

شد؛ و او از میان مُغول مردی بغایت کافی و زیرک بود با رای و تدبیر، و کلیّات و جزویّات مصالح [ممالك] به وی ارزانی فرموده بود و مطلق امر گردانیده.

حکایت

۵ حال صاحب سعید شمس الدّین صاحب دیوان بعد از حادثه احمد و توقّف او در عراق و آمدن به بندگی ارغون خان و سیورغامیشی فرمودن و شهید شدن

صاحب شمس الدّین چون در خراسان اِلیناق را بکشتند و احمد منہزم گشت از حدود جاجرم بر جمّازه نشست و بگریخت با دو ۱۰ سه نوکر، و از راه بیابان به اصفهان آمد. اهالی اصفهان چون بر حال انقلاب روزگار واقف شدند خواستند که او را بگیرند. با آتایک یزد که تبنای نام شِحنه اصفهان او را به جهت آنکه هواخواه ارغون خان بود و هرگز پیش احمد نمی رفت گرفته بود و در اصفهان شهر بند کرده بود در آن باب کِنگَاج کردند. او چون ۱۵ هنوز محقّق حال معلوم نداشت در آن کار تعلّلی می نمود.

صاحب از قصد آن جماعت آگاه گشت و به اسم زیارت از شهر بیرون رفت و بر اسبان گزیده سوار شده متوجّه قم شد. چون آنجا رسید در مشهد شریف که بیرون شهر است فرود آمد و در آن مزار متبرک معتکف گشت. جماعت ملازمان هریک در باب حال او فکری ۲۰ می کردند و بر آن متّفق شدند که صواب آنست که خواجه عزیمت فرضه هرمز فرماید و آنجا کار خود را تدارک کند.

صاحب گفت فرزندان را در دست مُغول اسیر گذاشتن و روی گردانیدن مصلحت نباشد، صواب آنست که به بندگی حضرت توجّه

نماییم. اگر به وسیلت امیر بُوقا که دوست دیرینه است رضای خاطر آرغون خان میسر گردد فهوالمراد، والا به قضای خدا رضا داده تسلیم شوم؛ و چند روزی در آن تفکر توقف نمود.

ناگاه ملك امام الدین قزوینی از بندگی حضرت به تفحص حال صاحب برسید، و بعد از او آتایك یوسف شاه لور و قوماری متعاقب ۵ در رسیدند و او را بشارت داد که آرغون خان فرموده است که چون خدای جاوید مرا سُیُوزْ غامِیشی فرمود و تاج و تخت پدر نیکوی من به من ارزانی داشت، تمامت مجرمان را از گناه ببخشیدم؛ و اگر صاحب دیوان به خدمت مبادرت نماید او را نواخت فرماییم؛ و قوماری را به ساوه با صاحب ملاقات افتاد و بعد از دو روز ۱۰ روانه شدند، و روز آدینه دهم رجب سنه ثَلَاثَ وَ ثَمَانِينَ [وَسِتِّمِائِه] به قَرْبَانَ شپَرَه رسیدند و پیش بُوقا فرو آمد؛ و چون میان ایشان سابقه دوستی بود به حضور یکدیگر بشاشت نمودند؛ و دیگر روز بُوقا او را به بندگی آرغون خان برد تا رسم اُولْجَامِیشی را اقامت کرد. ۱۵

آرغون خان به وی زیادت التفاتی نفرمود و تغیر نیز اظهار نکرد. چون با خانه آمد ارباب حاجات روی به وی آوردند. صاحب می گفت من بعد مباشر هیچ شغلی نخواهم شد مگر نیابت امیر بُوقا، و آن نیز تا چون بود؛ و امیر علی تَمُغَاچِی به تبریز رفته بود و پسرش یحیی را گرفته و محبوس گردانیده، و املاک و اسباب ۲۰ صاحبی را متصرف شده؛ و او و فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب که برکشیدگان صاحب شمس الدین بودند از راه حسد جاه در قصد او متفق شدند و با بُوقا گفتند که با وجود صاحب کار ترا رونقی نباشد و چون متمکن گردد با تو همان کند که با آرغون آقا و دیگر امرا کرد؛ و بُوقا را بر آن داشتند که در بندگی آرغون ۲۵

خان او را قصد کرد؛ و بوقدائی ایدآچی را موکل صاحب گردانیدند به اسم آنکه ملازم باشد تا قرض خواهان مزاحم نشوند؛ و [چون] عازم قشلاق آرآن شدند در موضع اوجان فرمان نافذ گشت تا دو هزار تومان زر از صاحب بستانند.

- ۵ او پیش بوقا فرستاد که مرا هیچ نقدی نیست، چه همچون جاهلان زر را در زیر زمین / نمی نهادم. هر چه مرا به دست می آمد 526/ تمامت به املاك مرتفع می دادم؛ و این زمان چندان اسباب از آن من موجود است که هر روز يك هزار دینار از ارتفاع آن حاصل شود؛ و پیش بوقا پیغام فرستاد که ای امیر بوقا! مکن و پادشاه را ۱۰ وزیر کشی می آموز که امروز مرا کشند و زود باشد که ترا کشند؛ تا یقین بدانی. فایده نداد، دُولادائی یازغوچی را و قدآن را بفرستادند تا او را یازغو داشتند و به هیچ نقدی معترف نگشت و همان سخن می گفت، و در اثنای آن حال دوات را طلب داشت و کاغذ که مال می نویسم و وصیت نامه ای نوشت که نسخه آن چنانکه ۱۵ بود داخل این حکایت رفت از خط ید او و نسخه اینست:

[وصیت نامه صاحب شمس الدین]

چون به قرآن تفأل کردم برآمد: إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَتَخَفُوا وَلَا تَعْزُبُوا وَابْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ.

- ۲۰ باری تعالی چون بنده خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از وی دریغ نداشت خواست که هم در جهان فانی بشارت جهان باقی به وی رساند؛ چون چنین بود مولانا محیی الدین

- و مولانا فخرالدین برادران دینی مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار را که ذکر هریک به تطویل می انجامد و موضع احتمال نمی گیرد از این بشارت نصیبی رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده روانه گشتیم؛ ایشان نیز به دعای خیر مدد دهند؛ سعادت دایم باد. ۵
- جماعت فرزندان حَفِظَهُمُ اللَّهُ تَعَالٰی سلام بخوانند ایشان را به خدای تعالی ودیعت داده شد اللَّهُ لَا يُضِيعُ وَدَائِعَهُ. در خاطر چنان بود که ملاقاتی باشد و وصیتی کرده آید. چون روزی نبود با آن جهان افتاد. باید که در محافظت فرزندان تقصیر ننمایند و ایشان را به تحصیل رغبت دهند و البته نگذارند که گرد عمل گردند، با ۱۰ آنکه خدای داده باشد بسازند. اگر فرزند آتایک و والدیش خوشک خاتون خواهند که به ولایت روند اجازت باشد، نوروز و مسعود با والده بهم ملازم بُولُغَانْ خاتون باشند و بر سر تربیه ما هر دو برادران می باشند. اگر عمارت کرد خانقاه شیخ فخرالدین توانند داد به همه مدد دهند، و ایشان نیز آنجا روند دیگر فلانی ۱۵ نیز هرگز از ما آسایش نیافت، اگر خواهد شوهر کند.
- فرح و والده با آتایک بهم باشند. زکریا را با املاک ثومان شاهنشاه آنی و دیگر مواضع با امیر بُوْقَا اَمْرَاقْ داده ام او را بدو نمایند و دیگر املاک را عرضه دارند؛ اگر چیزی رد کنند فبها والا قناعت نمایند. باری تعالی بر ما رحمت و بر شما برکت کناد. ۲۰ در این وقت خاطر با حضرت ایزدی بود، نصیبیه عزیز ما را فراموش نکنند به آنچه دست دهد، سعادت دایم باد. اگر از املاک چیزی مرحمت فرمایند بستانند و بدان قناعت نمایند؛ حرم بزرگت از تبریز کجا تواند رفت؟! هم آنجا باشد؛ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی.

و این کاغذ را پیش موگلان انداخت. چون بخواندند و مالی نبود تَوَقُّلُوقْ قَرَاوُنَا از جَلَايِرِ او را چوب بسیار زد و فایده نداد. فرمان شد تا او را به یاسا رسانیدند، روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثَلَاثَ وَ ثَمَانِينَ وَ سِتِّمِائِه بعد از نماز دیگر بر در شهر اهر ۵ به کنار رودخانه او را شهید کردند، رَحْمَةُ اللَّهِ تَعَالَى [عَلَيْهِ] رَحْمَةً وَاسِعَةً.

و در آن وقت مولانا نورالدین رصدی تاریخ واقعه او را به نظم آورده:

شعر

۱۰ نظامِ عرصه آفاق صاحبِ دیوان
 محمد بن محمد دُرِ یگانه دهر
 به سال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان چار
 به وقتِ عصرِ دوشنبه به رودخانه اهر
 بدست تسلیم از روی اختیار به جبر
 ۱۵ ز جامِ تیغِ لبالب چشید شربتِ زهر

و بوقا امیر علی را به تبریز فرستاد تا متصرفِ املاک و اسباب او شد، و بعد از مدتی در میدانِ تبریز پسرش یحیی را نیز شهید کردند، و احوال باقی فرزندان او هر یک به موضع خویش مشروح بیاید؛ اِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

حکایت

وصول بُولَد چینگسانگ و دیگر ایلچیان از بندگی
قوبیلای قآن و آمدن اوردوقیا از آنجا و آوردن یزلیغ
در باب خانیت ارغون خان و نشستن او نوبت دوم بر

تخت پادشاهی

۵

چون ارغون خان به سرای منصوریه اران رسید، امیر بُولَد
چینگسانگ و عیسی کلمچی و دیگر ایلچیان از بندگی قآن
برسیدند؛ و در آن زمستان لگزی را یارغو داشتند و صد چوب
زدند؛ و بهارگاه متوجه یایلاق گشته در میان سراو و اردبیل به
موضع صاین قورپلتای بزرگ ساختند، و یازدهم رجب سنه اربع ۱۰
[و] ثمانین اروق را به بغداد فرستادند؛ بعد از آنکه در سوغورلوق
یایلاقمیشی کرده بودند و بیستم رجب سنه اربع با تبریز آمد و
از آنجا عزم قشلاق اران فرمود. چون به اران رسیدند یارغوی
اتایک آبش خاتون داشتند که متملقان او امیر عماد علوی را به
حکم یزلیغ ارغون خان به حاکمی فارس رفته بود کشته بودند، و ۱۵
ملك خان را که خویش آبش خاتون بود بعد از ثبوت گناه به یاسا
رسانیدند و حکام فارس را چوب زدند.

و بیست و هفتم ذی الحجه / سنه اربع اوردوقیا از بندگی قآن
رسید و یزلیغ آورد که ارغون خان به جای پدر خان باشد و بوقا را

چینگسانگت لقب باشد، و در دهم صفر سنه خمس و ثمانین و ستمائه یکبار دیگر ارغون خان بر تخت خانی نشست و رسوم و آیین به تقدیم رسانیدند؛ والسلام.

حکایت

۵ رفتن لشکر به دفع کردان کوه هگار و وفات بلغان خاتون

و قضیه خواجه هرون

در بیستم صفر سنه خمس و ثمانین و ستمائه فرمان نافذ گشت تا امرا مازوق قوشچی و تورپن آقا و غازان برادر اشک توغلی از جلایر با شانزده هزار سوار به جانب کوههای هگار کردستان رفتند و بعضی کردان که راهزنی می کردند و فتنه ها می انگيخته به قتل آوردند؛ و روز آدینه بیست و سوم صفر سنه خمس و ثمانین [و ستمائه] بلغان خاتون به کنار آب گر وفات یافت، و صندوق او را به کوه سچاس بردند.

و ارغون خان بهارگاه با تبریز آمد. بوقا چینگسانگت او را ۱۵ طلوی کرد و پیشکشهای لایق [آورد]؛ و آدینه دوازدهم ربیع الاخر از آنجا گونج فرموده از راه مراغه به جانب سوغورلوق حرکت فرمود؛ و در آن تابستان امیر آروق با جماعت بیتکچیان بغداد به بندگی حضرت رسید و خواجه هرون پسر صاحب شمس الدین ملازم او می بود؛ و آروق از سر تهور و استظهار تمکن برادرش ۲۰ بوقا، مجدالدین ابن الاثیر و سعدالدین برادر فخرالدین مستوفی و علی جکیبان را بی اجازت پادشاه بکشت؛ و چون مجدالدین ابن الاثیر اینچوی گیخاتو بود، بدان سبب او از آروق برنجید و قصد او می کرد؛ و ییسوبوقا کورگان نیز جزو آن علت شد.

بوقا از راه تمکّنی که داشت در سرِ حمایت برادر می‌کرد. جمعی با گِیخاتو گفتند که ازوق این حرکات به قول هرون کرده است. او عازم روم بود، هرون را با خود می‌برد تا به الّا تاغ و در آنجا او را شهید کرد؛ و پیسو بوقا کُوزگان در آن نزدیکی نماند و آن فتنه ساکن شد.

۵

و آرغون خان پاییزگاه با تبریز آمد روز آدینه ششم شعبان سنه خمس و ثمانین [و ستمائه] آنجا نزول فرمود؛ و پنج‌شنبه بیست و هشتم رمضان سنه خمس به جانب ارّان متوجه گشت؛ و روزی موی را شانه می‌زد، بسیاری از آن با شانه فرو آمد، فرمود که این اثر زهر است که وجیه پسر عزالدّین طاهر به من داد؛ و از آن حال در ۱۰ غضب رفته فرمود تا او را به یاسا رسانیدند.

در بیستم ذی‌القعدة سنه خمس و ثمانین و در پنجم ذی‌الحجه آن سال آرغون خان تودای خاتون را با خود گرفت و به جای مرّتای خاتون بنشاند؛ و در نوزدهم صفر سنه ست و ثمانین با بیله سوار آمد و بیست و چهارم ربیع‌الآخر آن سال با تبریز آمد. تابستان به ۱۵ الّا تاغ رفت و از آنجا مراجعت نموده، دوم رمضان سنه ست و ثمانین عزم قشلاق ارّان فرمود.

و پانزدهم محرّم سنه سبع و ثمانین و ستمائه از خراسان ایلچیان رسیدند و خبر دادند از پیش کینشو و نوروز که سی هزار سوار از لشکر قایدو مقدّم ایشان پیسوزنویان از پنجاب گذشتند و ۲۰ حدود بلخ و مرو و نواحی شبورغان را غارت کردند و تا خوف و سنگان رسیده؛ و هفتم صفر آن سال قتلغ خاتون دختر تنگگیز کوزگان از اویرات مادر شهزاده ختای اُغول وفات یافت؛ و هفتم ربیع‌الاول از پیش اولوس نوقا ایلچیان رسیدند به کنار جوی نو و شارپل آوردند؛ و نزد بت‌پرستان چنان است که چون شگمونی ۲۵

بُرْخَان را می‌سوختند پیشِ دل او استخوانی شفاف مانند مهره
نسوخت و آن را شَارِپِل خوانند؛ و زعم ایشان آنست که هرکس که
به مرتبه بزرگ رسیده باشد مانند شِگْمُونِی بُرْخَان چون او را
بسوزانند شَارِپِل او نسوزد.

۵ بر جمله چون آن را می‌آوردند اَرْغُون‌خان استقبال کرد و زرها
بر آن نثار کردند و شادیا نمودند و چند روزی به طُوی و عشرت
مشغول بودند؛ و سلخ ربیع‌الاول چون اَرْغُون‌خان در حدود
بیله‌سوار نزول فرمود خبر [رسید] که تَمَائِی ثَوَقَتَائِی مُرتد با پنج
هزار سوار از دربند گذشته و تمامت اَرْتَاقَان و بازرگانان را
۱۰ غارت کرده.

روز شنبه غَرّه ربیع‌الآخر سنه سَبْعَ وَ ثَمَانِینَ به عزم دفع ایشان
نهضت فرمود و از آب کَرّ گذشته پنجم ماه مذکور به شماخی رسید
و بر پشته‌ای توقّف کرده، بُوَقَا وَ قُنْجُقَال را با بعضی شهزادگان
به مَنَگَقَلَائِی روانه گردانید. بعد از چهار پنج روز باز آمدند و
۱۵ بشارت آورد که یاغیان باز گردیدند و از دربند گذشتند؛ وَالسَّلَام.

حکایت

آغاز شهرت سعدالدوله که به جهت توفیر انگیختن اموال

بغداد بود

در سنه ثَلَاثَ وَ ثَمَانِینَ وَ سِتِّمِائَه تونسکا را به شِخْنِگی بغداد
۲۰ فرستادند. چون آنجا رسید سعدالدوله پسر هبة‌الله بن مهذب‌الدوله
ابهری را که مردی کافی متمول بود و بر کَلِیَّات و جزویات امور
مملکت بغداد واقف به نیابت و حجابت خویش منصوب گردانید، و
هرچند راهی دیگر نداشت به واسطه کفایت و کاردانی / و وقوف

بر احوال حاکم مطلق گشت، و در آن زمان حاکمی بغداد به قُتْلَغ شاه نام بنده زاده علاءالدین صاحب دیوان و نُوکران او مجدالدین کبّتی و غیره تعلق داشت و با وجود حضور او ایشان را تمکّنی نبود. در سنه سِتِّ وَ ثَمَانِینَ [به] یِیْلَاقِ سُوْرُلُوْقْ به بندگی آمدند و نزد امرا و وزرا از وی شکایتها کردند و با جوشی و قُوجَان و ۵ جماعت سُکُورْچیان گفتند که سعدالدوله طبیبی بی نظیر است و لایق آنکه ملازم بندگی باشد.

ایشان آن حال عرضه داشتند و یَزْلِیْغْ شد که ملازم باشد و به بغداد نرود. او در آن پاییز و زمستان چون اُورْدُوْقیا را بغایت معتبر دید با وی اساس دوستی نهاد و به وی باز نمود که در اموال ۱۰ بغداد توفیر بسیار است، اگر حاکمی آنجا بستانی بنده در خدمت باشد، هم اموال خزانه بهتر از دیگران برسانیم و هم جهت خاصّه امیر توفیرات بود؛ و نیز بر عمال بغداد بقایای بی اندازه متوجه است آن را نیز مستخلص گردانیم. اُورْدُوْقیا در بندگی اَرْغُون خان عرضه داشت. سؤال فرمود که بقایای بغداد چند باشد؟ سعدالدوله ۱۵ گفت پانصد تومان.

پادشاه را کفایت و تقریر سعدالدوله خوش آمد و ایشان را سُوْرْغَامِیْشِی فرموده با یَزْلِیْغْ و پائِزَه جهت استخلاص بقایا و تحصیل اموال خزانه به بغداد فرستاد. آنجا رفتند و به زخم چوب و شکنجه مالی وافر حاصل گردانیدند و بیامدند. در موضع قُوتْقُورْ ۲۰ اُولَانْگْ به بندگی رسیدند و خزانه را عرض کردند. پادشاه را بغایت خوش آمد و چهارم جمادی الاولی سنه سَبْعَ وَ ثَمَانِینَ امارت بغداد به امیر اُورْدُوْقیا داد؛ و چون تونسگا نمانده بود، بایْدُو سُکُورْچی به شِخْنِگی موسوم گشت، و شرف الدین سمنانی به ملکی و سعدالدوله به راه مشرفی بر سر ایشان، و باتفاق به بغداد رفتند ۲۵

و بدان مهمّات قیام نمودند؛ و هم در آن روزها امیر قُنْجُقَبَالَ را
سُیُوزْ غامِشِی فرمود و منصب جدش اَبَتَائِ نوپان به وی ارزانی
داشت، یعنی امارت قُولِ لشکر، وَالسَّلَام.

حکایت

۵ حال بوقا و قصد کردن امرا که حسّاد بودند و ظفر یافتن
ایشان و کشته شدن او

چون صاحب سعید شمس الدّین را شهید کردند و کار بوقا
عظمتی تمام گرفت و به اندک زمان مال بسیار حاصل کرد، و از
غایت غرور به جاه و مال از مرتبۀ خود تجاوز نمود و به خواص
۱۰ امیر آرغون طغاجار و قونجقبال و دولادای ایدآچی و سلطان
ایدآچی و طغان و جوشی و اوزدوقیا که مقربان حضرت بودند به
چشم حقارت نظر می کرد. ایشان از آن جهت کوفته خاطر می گشتند
و با او بد می شدند، و بتخصیص سلطان ایدآچی و طغان همواره
حال نخوت و تکبر وی با همدیگر می گفتند و به سمع اشرف پادشاه
۱۵ نیز رسانیدند.

او از راه حق شناسی زیادت التفاتی نفرمود، و طغان به واسطه
آنکه دو نوبت به حکم بوقا چوب یاسا خورده بود و از وی دشنام
شنیده بغایت از وی رنجیده بود و بر قصد او مولع شده. بر جمله
جماعت مذکور به هر فرصتی احوال او را به صورتهای قبیح شنیع
۲۰ به آرغون خان باز می نمودند؛ و اروق نیز در بغداد زندگانی نه
بر طریقه امرا می کرد به شیوه پادشاهان می زیست، و ایلچیان
آرغون را التفاتی نمی کرد و اموال آنجا را به خزانه نمی فرستاد؛
و چون يك نوبت اوزدوقیا و سعدالدوله پانصد تومان مال از هر

و جمعی حاصل کرده بیاوردند، آرغون خان را محقق نمود که آروق هر سال آن مقدار برده است، لیکن بر خود اثر آن ظاهر نکرد، اما طایفه اوردو قیا و ملک شرف الدین و سعدالدوله را به امارت و ملکی و اشراف آنجا فرستاد و آروق معزول شد؛ و از طرف طغاجار صدرالدین زنجانى که نایب او بود به واسطه آنکه بوقا از وی ۵ مطالبه بقایای فارس می کرد به قصد برخاست و با طغاجار گفت که بوقا پادشاهی جهت خویش مهیا گردانیده، چه بی فرمان پادشاه و کنگاچ امرا هر چه خواهد می کند و اموال بر وفق ارادت خرج می کند، و هیچ آفریده آرغون خان را پادشاه نمی داند مگر بوقا را، و کار به جایی انجامیده که هر ایلچی که با یرلیغ و پایزه به تبریز ۱۰ می رود تا آلتَمغای بوقا نیست امیر علی که والی آنجا است قطعاً به وی التفات نمی کند و بی حاصل باز می گردد.

چون امثال این سخنها به سمع آرغون خان می رسانیدند با بوقا متغیر خاطر گشت چنانکه از حضور او ملول شد؛ و در اثنای آن حال بوقا رنجور شد و امرای مذکور همت بر فوات او گماشتند. ۱۵ چون صحت یافت، آرغون خان او را بر قاعده بنواخت و با سر آشغال فرستاد، لیکن ولایات اینچو را که او می دانست به امیر طغاجار داد و قول لشکر به امیر قونجقبال که راه جد او بود.

بوقا از آن برنجید و کمتر به اوردو می آمد و بدان واسطه هر آفریده که پیش او تردد می کرد به هواداری او متهم می گشت؛ از ۲۰ آن جهت مردم احتراز و اجتناب از مصاحبت او می نمودند مگر طایفه ای از امرای مغول. دیگر بار رنجور شد، و چون او را در نظر مردم وقع پیشینه نمانده بود به بهانه بیماری تردد نمی کرد.

در بندگی آرغون خان عرضه داشتند که بوقا / تمارض ساخته. یرلیغ شد تا دیوان و دفتر از خانه او بیاوردند و نواب و متعلقان ۲۵

او از اعمال دیوانی معزول شدند؛ و پیشتر امیر علی تَمغاچی که حاکم تبریز بود معزول شد و شکست به کار بُوقا درآمد و اختلال به حال او راه یافت؛ و بر عقب آن آیفاقان فارس برسیدند و صد و پنجاه تومان مال بر حسام‌الدین قزوینی که به نیابت او آنجا رفته بود درست کردند؛ و از دیارِ بکر و آن حدود متعاقب حکایت شکایت اَرُوق به انواع باز می‌رسید؛ و بُوقا بکلی از نظر اَرغون بیفتاد. چون دید که کار از دست خواهد رفت و بکلی مأیوس شد، اموال بی‌اندازه در باخت و جمعی امرا را بنواخت و در قصد اَرغون‌خان با خویشتن یکی گردانید.

۱۰ چون برادرش اَرُوق و قورمشی پسر هَندونویان که امیر تومان بود و امیر اوجان که از امرای سلاح بود و قَدان ایلچی و زَنگی پسر نایانویان و امیر اوردوی اولجای خاتون و مایجو امیر هزار و طایفه‌ای دیگر و از متعلقان خویش چون غازان بهادر و ایشک توقلی که امیر چهار هزار بود و برادرش ایشاک توقلی و تَقْلُوق ۱۵ قراونا امیر هزار و این جماعت جمله جلاپرانند و بایان و مگرپتای پسر آغو بیتکچی و چریک بیتکچی و دیگر متعلقان و هواداران او که ذکر همه به تطویل انجامد و چنان تقریر می‌کنند که چون بُوقا می‌دانست که قصد اَرغون‌خان به واسطه شهزاده‌ای تواند کرد.

شهزاده جوشکاب به کنار فرات بود. ایلچی فرستاد و پیغام داد که اَرغون‌خان به سخن طغاچار و سلطان ایدآچی و طغان و دیگر حاسدان من از من رنجیده و حقوق مرا فراموش کرده و ترا و تمامت شهزادگان و جمله اولوس را معلوم است که او تخت پدر به تربیت من یافت، و این زمان جمعی را به روی من برکشیده و محرم اسرار خویش گردانیده؛ و تو بحمدالله از اوروغ هولاگوخان ۲۵ فر پادشاهی داری و بی‌معاونت تو دفع این کار متمشی نگردد.

اگر سخن من قبول کنی و بدین مهم قیام نمایی کمر بندگی بر میان جان بندم و تخت و تاج از برای تو مستخلص گردانم، چه جمعی بسیار از امرا و لشکر در این کار با من متفق‌اند.

چون آن پیغام به جوشکاب رسید تعجب نمود و گفت: سبحان الله، آن مرد را عقل از دماغ رمیده و دیوانه شده که بر آرغون‌خان ۵ که پادشاه ملک است دیگری را می‌گزیند؛ گویی به زیادت از این مرتبه که دارد چه می‌خواهد؟! همانا در تخت نیز طمع کرده و مرا به غرور پادشاهی می‌فریبد؛ با احمد همین لعب و نیرنگ ساخت. هرآینه مرا نیز این بد عهدی می‌اندیشد.

و با ایلچی گفت بازگرد و بوقا را از من سلام رسانیده بگوی ۱۰ که اندیشه که در حق من کرده‌ای بغایت نیکو است اما دل من بر قول شما اعتماد نمی‌تواند کرد؛ اگر راست است تو و جماعت که در این قضیه متفق‌اید اسامی خویش نوشته موچلگا بفرستید تا مرا وثوق کلی حاصل شود. بوقا و جمله امرا که در آن کنگاچ بودند ۱۵ موچلگا نوشتند و بفرستادند.

جوشکاب چون آن کاغذ را دید بر خود بترسید. باز پیغام به بوقا فرستاد که اگر داعیه‌ای فاطر نشده بر سر کار باید بود که من لشکر ترتیب کرده در فلان شب معین می‌رسم. منتظر باش؛ و خواست که آن حال را هرچه زودتر به آرغون‌خان عرضه دارد تا شری ۲۰ آن به وی سرایت نکند. بر آن عزم روان شد؛ و بوقا در آن شب میعاد جمعی لشکریان را سلاح پوشیده برنشاند و منتظر وصول او بایستاد. خود آن شب نرسید.

بامداد سلطان ایلچی آرغون‌خان را خبر کرد که امشب جمعی سواران با سلاح را دیده‌اند؛ و برفور شهزاده جوشکاب برسید و روانی به بارگاه در رفت. آرغون‌خان او را بنواخت و به‌وصول او ۲۵

شادیه‌ها نمود. چون امرا ترغام‌پیشی کردند؛ جُوشکاب صورت حال اندیشه بوقا عرضه داشت. ارغون خان فرمود که مرا بر وی اعتماد زیادت از آنست که به مرور ایام و سخن هرکس در حق او نامعتقد تمام توانم شد، و به چه دلیل پرده از روی کار او بر توانم داشت.

۵ جُوشکاب موحلگاهای او و امرا بیرون آورد و عرض کرد. ارغون خان چون آن کاغذها دید از التهاب آتش غضب برآشفته و گفت: بوقا را به روی تمامت امرا برکشیدم و ممالک را در قبضه تصرف او نهادم و رعایا و لشکر را به دست او بازادم تا با من مکر و غدر اندیشد! و همان شب فرمود تا لشکرها به قصد گرفتن ۱۰ بوقا برنشستند و پیرامن‌خانه‌های او بر کنار آب کُر چرگه کردند. صبحدم سلطان اپداچی و دولادای و طغان در خانه او دوانیدند و بوقا را نیافتند، چه او از آن حال واقف گشته به کشتی از کُر گذشته بود و به خانه اولجای خاتون التجا جسته، و او را قبول نکرده. چون بازگردید، امیر زنگی پسر نایا که امیر اوردوی ۱۵ اولجای خاتون بود او را در خانه خود پنهان بنشانند. دولادای و طغان چون شنیدند که در شب از آب گذشته بر سر خانه‌های اولجای خاتون دوانیدند. امیر زنگی بغایت ترسیده لرزان پیش آمد. از وی حال بوقا پرسیدند. گفت: در این خیمه نشسته. فی الحال او را دستگیر کرده به بندگی ارغون خان آوردند. امیر شیکتور با وی ۲۰ گفت: این فتنه و بولفاق چیست که برانگیخته‌ای و هر روز خواهی که پادشاهی از نو بنشانی؟ بوقا گفت: مرا با پادشاه هیچ نیست مگر با سلطان اپداچی و طغان قهستانی که خصمان من‌اند. به دفع ایشان برخاسته‌ام. جُوشکاب خطهای او و نوکران بیرون آورد. بوقا را لرزه بر اعضا افتاد و لال شد.

۲۵ ارغون برفور به اتمام کار او اشارت فرمود. او را کشان کشان

- بیرون بردند. جُوشْکَابْ درخواست کرد که او را هلاک گردانند. چون به موضع سیاست رسید، طُغَانْ لگدی بر سینه او زد و گفت: هوس تخت و پادشاهی در دماغ داشتی، جزای تو اینست؛ و جُوشْکَابْ به یك ضربت سر او بینداخت. / بعد از آنکه به دست خویش تسمه‌ای از پشت او برکشیده بود و پوست سرش را به‌کاه بیاگنده، ۵ در زیر پول چَفَانْ بر سر چهار بازار اعتبار را بیاویختند. روز شنبه بیست و یکم ذی‌الحجه سنه سَبْع و ثَمَانِین و سِتِّمِائِه.
- و دیگر روز آغاز یازغوها کردند و بعضی امرا را که با وی متفق بودند و ذکر ایشان کرده شد به یاسا رسانیدند، و قَدَانْ چون ایلچی قَاآن بود خلاص یافت؛ و بایان بپتکچی چون سخنها ۱۰ براستی تقریر کرد هم خلاص یافت؛ و مگر پتائی را به شفاعت امرا ببخشیدند؛ و از تازپکان امیر علی تَمُغَاچی و حسام‌الدین قزوینی و عمادالدین منجم و شمعون معروف به روم قلمه و بهاءالدوله ابوالکرم نصرانی تمامت را به یاسا رسانیدند؛ و همان روز که بوقا را بگرفتند بایتمش قُوشچی و تامودای اَقْتَاچی و شادی پسر ۱۵ توقو را با پانصد سوار به گرفتن آروق و اتباع او به جانب دیار بکر فرستادند؛ و از اران به شش روز به اربیل رسیدند؛ و پسر بزرگتر بوقا غازان نام را که ملازم آروق بود هم آنجا بکشتند؛ و آروق را در قلعه کَشَافْ گرفته بیاوردند، و چون به کنار پول چَفَانْ رسید و سر بوقا آویخته دید گفت: سر اوجان امیر سلیح که نوکر ۲۰ او بود کجاست؟ و بیست [و] نهم محرم سنه ثَمَان و ثَمَانِین و سِتِّمِائِه آروق و اوجان را نیز بکشتند؛ و چون کار به امیر زنگی رسید آرغون خان فرمود که کار او اولجائی‌خاتون داند، و او را پیش او فرستادند.
- اولجائی‌خاتون فرمود تا سر او را ببریدند و گفت اگر به‌جای ۲۵

زَنگی پسرِم اَنبازچی بودی با وی همین خطاب رفتی؛ و آباچی پسر
 بُوکا بعد از واقعه پدر ملازم طُغان می بود و طُغان تربیت او می کرد
 و می خواست که او را خلاص دهد. تمجیل نموده روزی عرضه
 داشت که آباچی بیاید و هُوَلْجامِشی کند. پادشاه چون هنوز خشم
 ۵ او باقی بود فرمود که اُورُوغ او را پاك كنید. آباچی و برادران او
 ملك و تَرَخان تيمور و قُتلغَتيمور تمامت را بکشتند؛ و السلام.

حکایت

حال جُوشکاب و هلاك او و حبس شهزادگان که به موافقت

نوروز متهم بودند

۱۰ ارغون خان بعد از قتل بُوکا و اُروق و اتمام آن یارغوها در
 اواخر صفر سنه ثمان و ثمانین شهزاده جُوشکاب را سیورغامِشی
 فرموده بازگردانید؛ و بعد از آن وقوف یافت که او را دل با وی
 راست نیست. جمعی امرا را بر عقب او بفرستاد تا او را
 بازگردانند. او عزم دیار شام کرده بود. به کنار آب قَرمان میان
 ۱۵ اَرزن و میافارقین اَرقسون نویان و بایتمش قوشچی و عَربتائی
 گورگان و بوزجو پسر دوزبائی و بوغدائی به وی رسیدند، و با
 ایشان مصاف داد و بگریخت؛ و بعد از سه روز او را بگرفتند و
 به بندگی ارغون خان آوردند پانزدهم جمیدی الاولی سنه ثمان و
 ثمانین به بندگی حضرت رسید، و او را نیز هلاك کردند.

۲۰ و به سبب آنکه نوروز پسر ارغون آقا در خراسان یاغی شده بود
 و شهزادگان هولاچو و قرانوقائی پسر یشموت به موافقت او متهم
 بودند به سخن مُقیل برادر اُوزدوقیا که متعلق قرانوقائی بود و حال
 خلاف او باز نموده، در هشتم جمیدی الاولی سال مذکور ایشان را
 گرفته به قلعه گردکوه فرستادند؛ و بیستم رمضان در دامغان کار

ایشان نیز آخر کردند؛ و بیست و هشتم آن ماه طوغان با لشکری جهت مدد شهزاده غازان در دفع نوروز به جانب خراسان روانه فرمود؛ والسلام.

حکایت

۵ شهید شدن ملك مرحوم جلال‌الدین سمنانی
و ارتفاع کار سعدالدوله بدان واسطه

و در این سال مذکور چون ارغون‌خان از قیشلاق اران مراجعت نمود، در یایلاق قونقور اولانگک نزول فرمود، اوردوقیا و سعد الدوله باز از بغداد بازآمدند و دیگر باره خزانه تمام آوردند. ارغون‌خان را بغایت خوش آمد و سعدالدوله عرضه داشت که اگر بی‌تکچیان ضد مانع نمی‌شدند این مال به اضعاف این بودی. فرمان شد که آن جماعت را به یاسا رسانند. ربیب [الدین] آوجی و قتلغشاه را بکشتند و سرهای ایشان را به بغداد فرستادند؛ و مجدالدین ابن الکبتی و منصور پسر خواجه علاءالدین را از جله بیاوردند و بر در دار شاطنه شهید کردند؛ و ملك جلال‌الدین ۱۵ سمنانی نیز به واسطه قصد طغان به فتنه بوقا متهم شده بود به شفاعت برنده بخشی زنده ماند، اما مدتی مدید یارا نداشت که پادشاه را ببیند، و در اوایل جمادی‌الآخره سنه ثمان و ثمانین و ستمائه ارغون‌خان در یایلاق سغورلوق سعدالدوله را به وزارت تعیین فرمود، و برادر ملك جلال‌الدین شرف‌الدین سمنانی به جهت ۲۰ بقایای بغداد محبوس بود.

بامدادی عزم دیدن او کرد. در راه به امیر بولادآقا رسید. او ملك را گرم می‌پرسید و از حال عزلت و موجب آن تفحص می‌نمود.

ملك گفت: بنده را گناهی نیست؛ پادشاه جهودی را به روی من برکشیده و او را تربیت می‌کند. آن سخن را فی‌الحال به سمع پادشاه رسانیدند و از بُولَدِ آقا استکشاف نمود. او حکایت بر وجه رفته باز راند.

۵ پادشاه فرمود که گناه من است تا چرا او را / زنده گذاشته‌ام، 531/ و تُكَيِّكْ را که در كِرْيَكْ بود فرمود تا برفت و ملك را به یاسا رسانید در هجدهم رجب سنه ثمان و ثمانین و سِتِّمَائِه به سرای مظفریّه سیاه‌کوه؛ و بعد از آنکه او را بکشتند، کار سعدالدوله روی به ارتفاع آورد و بغایت قوی حال گشت و حشمت و عظمت او روز به روز زیادت می‌شد؛ و فرزندان خواجه بهاءالدین محمد صاحب‌دیوان محمود و علی حال اختلال کار خویش عرضه داشته بودند، و یَرْلِیغْ نافذ گشته که بعضی املاک صاحبی عراق به ایشان دهند؛ و علی با والدۀ خویش دختر عزالدین طاهر جهت آن مصلحت به اصفهان رفته.

۱۵ مجدالدین مومنان قزوینی که متصرف اینچوهای عراق بود پیامد و عرضه داشت که به واسطه آنکه هر اینچوویی که معمور است فرزندان [صاحب] با تصرف گرفتند، مال اینچوهای عراق یکبارگی بشکست. ارغون‌خان از آن برنجید و فرمود که فرزندان صاحب دیوان شمس‌الدین را تمامت به یاسا رسانند، و سوم رجب ۲۰ مسعود و فرج‌الله را در تبریز شهید کردند، و بندید بخشی و تَارْدُو شِخْنه محمود را حمایت کردند به علت آنکه در یَرْلِیغْ پسران صاحب نوشته‌اند، و او نواده است؛ و از آن خوف به علت خفقان مبتلا گشت و در آخر عهد گِیخاتو وفات یافت؛ و پیسودر را که به گرفتن آتایک یزد می‌فرستادند او را فرمودند که در اصفهان ۲۵ علی را به یاسا رساند. از کاشان نوگری را بفرستاد تا علی را

بگرفت و شهید کرد، و مقتل و مدفن او زیارت‌گاه معتبر شد، و پیسودر نیز بعد از شانزده روز در یزد به قتل آمد؛ و از فرزندان صاحب آتایک نمانده بود، و زکریا در آبخار بود و از آن ورطه خلاص یافت، باقی تمامت هلاک شدند.

- و کار سعدالدوله بدان سبب عظیم بالا گرفت، و در بغداد ۵ نوبت از [در] دارالخلافه با در خانه او بردند؛ و در هفتم شعبان سنه ثمان و ثمانین برادر خویش فخرالدوله و مهذبالدوله و جمالالدین دستجردانی را به حاکمی بغداد فرستاد؛ و مملکت فارس به شمسالدوله پسر منتجبالدوله منجم داد، و دیار بکر را به برادر دیگر امینالدوله سپرد؛ و اشراف تبریز به عمزاده خود مهذب ۱۰ الدوله ابومنصور طیب داد؛ و همواره از امرای بزرگ شیکنور نویان و طغاچار و سماغار و قونجقبال و دیگران خایف و مستشعر بود و از راه حزم و احتیاط معاونی که به وجود او مستظهر گردد می‌خواست. در بندگی ارغون‌خان عرضه داشت که بنده بنفس خویش بجملگی مهمات قیام نمی‌تواند نمود به نوگری چند کارساز ۱۵ بی‌طمع محتاج است تا هر شب توفیر و تقصیر و صورت احوال وقت آن روز به محلّ عرض می‌رسانند؛ و اوردوقیا را به راه معاونی بستند، به وی مخصوص گشت؛ و امارت شیراز بجوشی داد، و اَران و تبریز به قوچان؛ و هر سه نوکار و معاون او شدند؛ و چنان ساخت که هیچ آفریده یارا نداشت که به در خانه هیچ یک از ۲۰ امرا رود الا ایشان سه‌گانه که نوکار او بودند؛ و در آن سال امیر جوشی و ساربان پسر سونجاق‌آقا به امارت و استخراج فارس رفتند و دیگر سال باز آمدند؛ و جلال‌الدین سروسرستانی مچلگا داد که صد تومان توفیر شیراز بدهم.
- امرای بلوک و بیتکیان آنجا مچلگا دادند که پانصد تومان ۲۵

توفیر باز نمایند به شرط آنکه جلال الدین را بند کرده به دست ما دهند. او را مقید گردانیده با ایشان بفرستادند؛ و امرا جوشی و ساربان بدان مصلحت مراجعت نمودند؛ و چون آنجا رفتند و سعی بسیار کردند و چیزی حاصل نشد. چون اصحاب بلوک و بیتکچیان به سخن خود نتوانستند رسید؛ یرلیغ نافذ گشت که ایشان را به یاسا رسانند و جلال الدین را اطلاق کنند. شمس الدین حسین علکانی و پسرش نظام الدین ابوبکر وزیر و سیف الدین یوسف و مجد الدین رومی و فخر الدین مبارکشاه را در موضع کوشک زر از حدود شیراز شهید کردند.

۱۰ و سعدالدوله مردی بود که در باب امور دیوانی و ضبط اموال مهارتی داشت و هیچ نکته از سعی و اجتهاد در آن قسم مهمل نمی گذاشت؛ والسلام.

حکایت

توجه ارغون خان به جانب قیشلاق اران و وصول یایغان
از طرف دربند و انزمام ایشان

۱۵

ارغون خان چهارم رمضان سنه ثمان و ثمانین و ستمائه در مراغه نزول فرمود و به تفرج رصد رفت، و داروی سیاه خوردن که ذکر آن خواهد آمد آنجا آغاز کرد، و عزیمت قیشلاق اران فرمود، و روز چهارشنبه نهم ربیع الاول سنه تسع و ثمانین موافق ۲۰ دوم اپرند ای بارس پیل بولوغان خاتون دختر اوتیمان پسر اباتای نویان را بخواست، و در اوردوی بلغان خاتون بنشاند؛ و سیزدهم ربیع الاول ایلچیان رسیدند و از جانب دربند خبر وصول لشکر یاغی دادند.

فرمان شد تا تُوکَال و شِیکْتُوَر نوپان و قُونَجُقْبَال به چِرِیک برنشستند و پانزدهم ماه طَغَاچَار و دیگر امرا بر عقب روان شدند؛ و متعاقب خبر تشویشِ یاغی می‌رسید؛ و پادشاه غَرّه ربیع‌الآخر از بیله‌سوار حرکت فرمود و تا پشتۀ تویناق از آن جانب شابران برفت، و پانزدهم با شابران آمد پیش آغَرُوق، و در هفدهم آن ماه ۵ مقدّمه لشکر را بر کنار قَراسُو که از آن طرف دربند است ملاقات افتاد؛ و از آن جانب آیَاچی و مِنگَلِی بُوفا پسر مُنگکّه تیمور و یِکیجّه و تُوَقْتائی مرتد با یِک تُوَمَان بودند؛ و از این جانب طَغَاچَار و قُونَجُقْبَال و طُفَر پَلچّه و طَلایچُو پسر تُوَقُو. امیر هزاره قُونَجُقْبَال و طُفَر پَلچّه و طَلایچُو بر آب زدند تا ۱۰ بگذرند. لشکر یاغی از آن تهوّر ایشان منهزم گشتند و از ایشان قرب سیصد سوار به قتل آمدند، و تنی چند اسیر گشتند. / از جمله کشتگان بُورُولتائی و قَدائی نام که از امرای هزار بودند و برادر یِکیجّه؛ و از جمله اسیران چِرِیکتائی که امیری بزرگ از آن تُوَقْتا بود؛ و از آن طرف مظفّر و منصور بازگشته بیستم ربیع‌الآخر با ۱۵ بیله‌سوار آمده در اُورْدوها نزول فرمود و چند روزی به طَلوی و عشرت و چَرغامِپشی مشغول گشتند؛ و سعدالدوله خبر آن فتح را بر دست مبشّران به اطراف فرستاد؛ و السّلام.

/532

حکایت

۲۰ رفتن طَغَاچَار به مدد لشکر خراسان و بنا کردن شهر
اَرغُونیه به موضع شم تبریز

در اواخر ربیع‌الآخر از خراسان خبر تشویش و حرکت لشکر یاغی رسید و طَغَاچَار به عزم دفع ایشان روان شد، و هم در آن

هفته خواجه نجیب‌الدوله را به نوکاری طُغَان به خراسان فرستادند تا اموال آنجا بر لشکر قسمت کنند، و هفتم جمادی‌الاولی خبر وفات شهزاده پیسوتیمور به پدرش ارغون‌خان شنوایند؛ و پیش از آن سونجاق‌آقا و پسرش شادی در مراغه نمانده بودند، و در ۵ اواخر رجب رایات همایون به تبریز رسید؛ و دوم شعبان مجدالدین مومنان قزوینی را در تبریز به یاسا رسانیدند و رایات همایون متوجه یایلاق‌الأتاغ شدند و سیزدهم آنجا رسیدند و از آنجا به راه وان و وُسْطَان مراجعت فرمود؛ و در آن منزل مولانا قطب‌الدین شیرازی به بندگی رسید و صورت دریای مغرب و خلیجها و سواحل ۱۰ آن که مشتمل است بر بسیاری از ولایات غربی و شمالی به محلّ عرض رسانید؛ و پادشاه را محاوره او بغایت خوش آمد چه شرح ولایات روم می‌داد، و در اثنای آن نظر پادشاه بر عمُوریه افتاد که روم اندرون است و به بیان آن مولانا را اشارت فرمود.

او فصلی بغایت پاکیزه مشتمل بر دعا و ثنای پادشاه و شرح ۱۵ آن حال ادا کرد؛ و او را عظیم موافق افتاد و به عزیمت شکار برمی‌نشست، مولانا را گفت چون بازگردم بیا تا سخن گوئیم که بغایت خوش می‌گویی؛ و به سعدالدوله اشارت کرد که بگو تا هر سه را بخوانند یعنی امیر شاه و فخرالدین مستوفی و پسر حاجی لیلی، چه هر سه را از روم گرفته آورده بودند؛ و مولانا قطب‌الدین ۲۰ به جهت امیر شاه با سعدالدوله معاتبه کرد. او بر عقب پادشاه بدوانید و او را خلاص داد؛ و پسر حاجی لیلی را بکشتند، و فخرالدین را موکل کردند و بعد از هفته‌ای شهید کردند؛ و بیست و سیوم رمضان سنه تسع و ثمانین اقبوقا و دولادای و آلچی و قُبَان از روم برسیدند؛ و پنجم شوال اقبوقا با آنجا مراجعت نمود.

۲۵ و ارغون‌خان چون به تبریز رسید عید رمضان نزدیک بود،

فرمود تا در شهر تبریز چهار منبر نهادند و قضاة و ایّمه و عموم مسلمانان حاضر شدند و به آیینی هرچه تمامتر نماز عید گزاردند و قضات و خطیب با تشریف و نواخت بازگردیدند. چون ارغون خان به کارِ عمارت عظیم مایل بود در موضع شمس تبریز شهری معظم بنیاد نهاد و در آنجا خانه‌های عالی را اساس افکندند و فرمود که هر آفریده که خواهد در آنجا خانه سازد؛ و کمهریزی جاری گردانید و آن را ارغونیه نام نهاد؛ و در شرویات نیز شهری بزرگ بنا کرده بود و اموال بسیار در آن عمارت صرف شد و به اتمام نرسید و در صنعت اکسیر رغبتی تمام داشت، چه جمعی او را ترغیب کرده بودند بدان صنعت؛ والسلام.

۱۰

حکایت

داروی گوگرد و زیبق خوردن ارغون خان به قول بخشیان

و چهله گرفتن او بطریقه ایشان و آغاز رنجوری وی

ارغون خان بغایت معتقد بخشیان و طریقه ایشان بود و همواره آن طایفه را تربیت و تقویت می فرمود. از جانب هند بخشی ای ۱۵ بیامد و دعوی عمردرازی می کرد. از وی پرسید که به چه طریق عمر بخشیان آنجا دراز می گردد؟ گفت: به دارویی مخصوص. ارغون خان سؤال کرد که آن دارو اینجا یافت شود؟ گفت: شود. اشارت فرمود تا آن را ترتیب کند. بخشی معجونی بساخت که در آن گوگرد و زیبق بود و قرب هشت ماه آن را تناول می فرمود، و ۲۰ در آخر به قلعه تبریز چهله ای برآورد؛ و در آن مدت بغیر از اوردوقیا و قوچان و سعدالدوله هیچ آفریده دیگر را نزد او راه نبود الا بخشیان را که شبانروزی ملازم [می] بودند و به بحث

معتقدات مشغول.

چون از خلوت بیرون آمد عازم قِشلاقِ ارّان شد و در آنجا عارضه‌ای بر مزاج او طاری گشت؛ و خواجه امین‌الدّوله طبیب ملازم و معالج بود و به اتفاق دیگر اطبا سعی می نمود تا بعد از ۵ چندگاه بحسن‌التدبیر ایشان صحتی روی نمود. ناگاه روزی بَخْشی‌ای درآمد و آرغون خان را سه جام شراب داد. چون نافع بود علت نکش کرد و مرض مزمن شد و اطبا از معالجه عاجز آمدند. بعد از دو ماه رنجوری امرا به جهت سبب مرض در گفت و گوی و تفحص آمدند. بعضی مردم گفتند موجب چشم زخم است صدقه ۱۰ باید داد؛ و بعضی تقریر کردند که قلمان در علم شانه نظر کرده می گویند که سبب رنجوری سحر است، و آن تهمت را بر طوغچاق خاتون نهادند، و به چوب و شکنجه آن یارغو می پرسیدند؛ و عاقبة الامر آن خاتون را با جمعی زنان دیگر به آب انداختند و در شانزدهم محرم سنه تسعین بود این قضیه؛ والسلام. /

533/

حکایت

۱۵

استیلای مرض آرغون خان و بولفاق کردن امرا بدان

واسطه و کشته شدن بعضی امرا و سعدالدّوله

در بیست و چهارم محرم سنه تسعین و ستمائۀ آرغون خان از آب کُر گذشته در یورتِ باغچۀ ارّان نزول فرمود، و بواسطه استیلای ۲۰ مرض، امرا از حیات او مأیوس شدند، و طغاجار و دیگر امرا از یکدیگر رنجیده بودند و تمامت با سعدالدّوله بسد و از نخوت و بی التفاتی او در غصه.

و در چهارم صفر با یکدیگر متفق گشته طغاجار و قونجبال

با تُوکَال و طُفَان در چهاردهم صفر سنهٔ تسعین سوگند خوردند و متفق شدند، و آغاز قصد اضداد خویش کردند و بیشتر شکایت سلطان ایدآچی در بحث انداختند و گفتند قَاسی گفته است که اطفال خرد هُولاچُو و قَرانُوقای را دیدم که پیش آرغون خان آمدند و با وی می گفتند که به چه گناه ما را فرمودی کشتن؟ جواب داد که من ۵ از آن خبر ندارم، سلطان ایدآچی بی اجازت من شما را کشت؛ و آدینه بیست و هشتم صفر سلطان ایدآچی را با طایفه ای امرای دیگر بگرفتند و در یارغو کشیدند که اطفال شهزادگان مذکور و تُوغچاق خاتون را چرا کشتی؟ گفت به حکم یَزلیغِ امرا اُوزدوقیا را در اُوزدو فرستادند تا سؤال کند.

۱۰ باز آمد و گفت پادشاه می فرماید که مرا از این حال خبر نیست. سلطان گفت: پادشاه از غایت بیماری مدّتی تا سخن نمی تواند گفت. عجب اگر این سخن فرموده باشد. امرا باتفاق گفتند که چون او سخن نمی تواند گفت تو ایشان را به دل خود هلاک کرده باشی، و موجب بیماری پادشاه جور و ظلم تست! چرا ۱۵ باید که گناه تو کنی و کیفر او کشد؛ و بدان سبب او را در غرهٔ ربیع الاول به یاسا رسانیدند؛ و همان روز به طُوی روز زادن شهزاده خِتائی اُغول مشغول گشته جوشی و اُوزدوقیا را بگرفتند؛ و طُفَان [را] بفرستادند تا قوچان و سعدالدوله را بگیرد؛ و در آن شب جوشی و قوچان را هلاک کردند؛ و دیگر روز در خانهٔ ۲۰ طُفاچار اُوزدوقیا و سعدالدوله را به یارغو درآوردند و هر دو را هلاک کردند؛ و تُوکَال و طُفَان به خیل خانهٔ سعدالدوله رفتند و لشکریان آغاز تاراج کردند و خانه های مسلمانان و جهودان که در آنجا بودند بکلی بغارتیدند و زمینهای خیمه و خرگاه به جهت طلب دفینه بکاویدند؛ و سحرگاه لشکرها در حرکت آمدند و بُولقاق ۲۵

کرده هر چه می یافتند می بردند؛ و خلق در تشویش و فتنه گرفتار شدند؛ والسلام.

حکایت

انتهای رنجوری ارغون خان و وفات یافتن او

به موضع باغچه اران

۵

ارغون خان از اول شوال تا اوایل ربیع الاول در آن رنجوری بود و بدان سبب امور مملکت مضطرب گشت و بسی اختلال به حال هر کس راه یافت؛ و عاقبة الامر روز شنبه هفتم ربیع الاول سنه تسعمین و ستمائه موافق اپکندی ای... پیل چاشتگاه در موضع باغچه اران درگذشت و جهان فانی را به اوروغ نامدار خویش باقی گذاشت و در آوردوهای او تعزیت داشته، روز دوشنبه نهم ربیع الاول صندوق او را به جانب سجاس بردند.

ایزد تعالی پادشاه اسلام غازان خان را سالهای بسیار و قرنهای بی شمار وارث اعمار گرداناد و از دولت و اقبال و عظمت و جلال ۱۵ ممتع و برخوردار، بِحُرْمَةِ النَّبِيِّ الْمُخْتَارِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ الْأَخْيَارِ.

حکایت

اختلاف امرا بعد از واقعه ارغون خان و شرح احوال

ایشان در آن وقت

پنجشنبه دوازدهم ربیع الاول موافق سیزدهم اپکندی ای ۲۰ قبان آق تاجی را به طلب شهزاده غازان فرستادند، و روز دیگر تایناق پسر قوبای نویان که گوگلش آباخان بود و او امیر

اُورْدُوِي احمد به جانب بغداد روانه گردانیدند به طلب شهزاده بایندو و لِگْزِی را به روم به طلب شهزاده گِیخاُتو؛ و امرا چند گروه شدند چنانکه به وقت کُوچ از بیست جا زیادت کُهورگائی می زدند؛ و چون بایندو شهزاده باحیا و وقار بود و بر امرا و لشکر حکمی قطعی نکردی و تسلطی ننمودی، طغاجار و قونجقبال و ۵ طوغان و توكال و جمعی که مہیج فتنه بودند از عظمت و جبروت غازان می ترسیدند، و بایندو را می خواستند، و امرا شیگتور و سماغارنویان و دولادائی ایدآچی و تگنا و ایلچیدائی قوشچی و بوغدائی و امرای دست چپ با ایشان متفق؛ و او هنوز نرسیده.

و یازدهم ربیع الاول در آن باب کنگاچ کردند و شانزدهم بر آن ۱۰ رای قرار گرفته به خاتونان عرضه داشتند؛ دوشنبه شانزدهم ربیع الاول سماغارنویان را به روم فرستادند و دیگر روز بالیه زاد بر عقب لِگْزِی روانه کردند تا بازگردد؛ و شنبه بیست [و] یکم ربیع الاول عزالدین جلال را / که نایب سعدالدوله بود و همواره ۱۵ معلول بکشتند، و تا غره ربیع الاخر دو نوبت از خراسان ایلچیان رسیدند و خبر تشویش دادند، و آدینه بیست و ششم ربیع الاخر امرا باتفاق در اُورْدو جمع شدند و ایلچیان را که از خدمت شهزادگان آمده بودند بازگردانیدند.

و هشتم جمادی الاولی امیر آلدو از خراسان و عراق برسد و خبر آورد که لران خروج کرده اند و اصفهان را گرفته و بایندو ۲۰ شحنة اصفهان و جمعی دیگر را به قتل آورده و بر لشکرهای مغول که در آن حدود نشسته بودند زده و ایشان را پراکنده کرده؛ و متعاقب آوازه فتنه و تشویش ایشان می رسید؛ و همان روز شادی پسر توقو و بورالفی پسر جینگقور را به طلب شهزاده بایندو فرستادند، و دولادائی ایدآچی را به دفع استیلای لران تعیین کردند. ۲۵

و چهارشنبه بیست و دوم جمادی‌الاولی شهزاده سوکا و از
 امرا چوبان و قورمشی پسر الیناق اوردوهای خواتین را کوچ
 کردند به جانب آلتاغ به عزم خدمت شهزاده گیخاتو؛ و آن کنگاچ
 به اتفاق توکال بود و بولارغو قیاتی که امیر چهار هزاره بود بر
 ۵ عقب ایشان برفت و بدان سبب کار بایدو بشکست؛ و آن معنی
 تدبیر اوزوکخاتون بود؛ و دیگر روز امرا در موضع کوی بولداغ
 از حدود سفورلوق به خدمت شهزاده بایدو رسیدند؛ و شب بیست
 و پنجم ساتی و قوبان و توداچو بگریختند و عازم روم شدند تا به
 خدمت شهزاده گیخاتو پیوندند؛ و دیگر شب ایواغلانان اوردوها
 ۱۰ نیز برفتند، و دیگر شب ایلچیدای قوشچی و تیمور بوقا، و دیگر
 شب قونجقبال و تمامت متوجه گیخاتو شدند، و بدان سبب کار به
 پادشاهی نشاندن بایدو متمشی نشد و بر گیخاتو قرار گرفت؛
 وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالْصَّوَابِ وَ اِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَ الْمآبِ.

قسم سوم

از داستان ارغون‌خان

در سیرت‌های پسندیده و اخلاق گزیده و سخنهاى نیکوی
حکمت‌آمیز و بی‌لنگها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و
فرموده و حکایات حوادث که در زمان او واقع گشته از
آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و متفرق از هر کس
معلوم شده

.....

داستان

گینغاتو بن آباقاخان بن هولآگوخان [بن]

تولوی خان بن چینگگیزخان

[و آن بر سه قسم است]

ولادت مبارک او شب پنجشنبه بیست [و] پنجم بهمن ماه قدیم ۵
سنه ثمان و ثلثین و ستمائنه یزدجردی مطابق سنه ... و اربعین و
ستمائنه هجری به مقام ... به طالع سنبله و روز یکشنبه بیست [و]
چهارم رجب سنه تسعین و ستمائنه موافق بیست [و] پنجم آلتیج آی
تولی پیل او را به پادشاهی نشانند؛ و پنجشنبه ششم جمادی الاولی
سنه اربع و تسعین و ستمائنه وفات یافت. مدت عمرش ... سال و ۱۰
مدت پادشاهی سه سال و دو ماه ... بود.

قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و
دختران و نبیرگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند؛ و ذکر
دامادان و جدول شعب فرزندان

۱۵

قسم دوم

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و
امرا در حال جلوس او بر سریر خانی؛ و تاریخ احوال زمان
پادشاهی او و آنچه در آن مدت حادث گشته است.

قسم سوم

در سیر و اخلاق گزیده‌او و سخنها و مثلها و بیلیگها و حکمهای
نیکو که کرده و فرموده، و حکایات حوادث که در زمان او واقع
گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و متفرق معلوم گشته. /

قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیرگان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و ذکر دامادان و جدول شعب فرزندان

گیخاتو پسر دوم آباقاخان بود، از نوقدان خاتون از قوم ۵
تاتار در وجود آمده و بخشیان او را ایرنجین دوزجی نام نهادند و
او را خواتین و قومایان بسیار بودند:

اول: عایشه خاتون را خواست دختر طوغو پسر ایلگای نویان،
و بعد از آن دوندی خاتون دختر آقبوقا پسر ایلگای نویان از جلاپیر،
و بعد از آن ایلتوزمپش خاتون دختر قتلغ تیمورگورگان از قوم ۱۰
قنقرا، و بعد از آن پادشاه خاتون دختر قطب الدین سلطان کرمان،
و بعد از آن اوروک خاتون دختر ساریجه از کرایت، و بعد از آن
بولغان خاتون، و قومایی داشته ننی نام که بعد از [او] افرنگک
او را بستند، و دیگر ایسن نام دختر بکلمپش برادر اوجان از
قوم آرولات. ۱۵

و سه پسر داشته مهتر همه: افرنگک مادر او دوندی خاتون؛
دوم هم از او ایرانشاه؛ سوم چینگک بولاد از بولغان خاتون.
و دخترانش چهار بوده‌اند: یکی اولاقتلغ نام، او را به عربتائی
دادند؛ و دیگر ایلقتلغ، او را به امیر قتلغ شاه دادند؛ و دیگر
آراقتلغ، هر سه از عایشه خاتون در وجود آمده بودند؛ و از دوندی ۲۰
نیز دختران داشت.

قسم دوم از داستان گِیخاُتو خان

در مقدمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان
و امرا در حال جلوس او بر سریرِ خانی و تاریخ احوال
زمان پادشاهی او و آنچه در آن مدت حادث گشته

۵

مقدمه [در] جلوس او بر سریرِ خانی

در ابتدا بیشتر امرا بر آن بودند که بایدو را بنشانند خاصه
طایفه‌ای که تهییج فتنه از ایشان بود چون امیر چوبان و قزوئشی؛
و دیگر امرا به ترتیب عازم [خدمت] گِیخاُتو شدند؛ باقیان در
۱۰ جلوس او فاتر گشتند، و او نیز قبول نمی‌کرد؛ و طوغان که در آن
باب مبالغه زیادت کرده بود خایف شد و بگریخت تا به گیلان رود.
لشکر بر عقب او برفتند و او را گرفته پیش امرا آوردند.
بایدو او را حمایت کرد و در توکیل بود تا رسیدن گِیخاُتو؛ و
گِیخاُتو چون دانست که امرا منتظر وی‌اند از روم متوجه ایران
۱۵ گشت و در آلتاغ به خواتین و شهزادگان و امرا رسید و تمامت
به اتفاق و کنگاچ یکدیگر روز یکشنبه بیست و چهارم رجب سنه
تِسْمِینَ وَ سِتْمِائِه در حدود اخلاط شهزاده گِیخاُتو را به مبارکی و

حکایت

گرفتن امرا که بولغاق کرده بودند و یازغوی ایشان داشتن

- بعد از آنکه از طوی و عشرت فارغ شدند، در اوایل شعبان
 تمامت امرا را بگرفتند و آغاز یازغو کردند و بنفس خود ۵
 می‌پرسید، چه گیخانو می‌خواست که از حادثه برادرش آرغون‌خان
 و قتل امرا و وزرا تفتیش نماید؛ و در ابتدا خود بنشست و از
 شکتورنویان که مقدم امرا بود پرسید که صورت آن احوال چگونه
 است؟ به جواب گفت: امرا حاضراند، پادشاه از ایشان تفحص
 نماید تا از سخن ایشان گناه بنده و گناه هر یک از امرا ظاهر گردد. ۱۰
 امرا باتفاق گفتند که در اول طغاچار و قونجقبال آغاز فتنه و
 بولغاق کردند، و بعد از آن با سماغار و تگنا گفتند، و در آخر که
 آن معانی را با خود مقرر گردانیده بودند با شکتورنویان بگفتند؛
 و او گفت در هر چه شما کنگاچ کرده‌اید من نیز با شما متفق‌ام.
 چون سخن ایشان [بد]ینجا رسید، شکتورنویان گفت: جایی ۱۵
 که چندین امیر غالب مستولی اندیشه‌ها و تدبیرهای فاسد کنند،
 بنده مردی پیر ضعیف و برادرانم که به وجود ایشان مستظهرم در
 روم ملازم بندگی پادشاه، اگر خلاف [سخن] ایشان گفتمی سر
 خود را باز نیافتمی و با من همان خطاب رفتی که با جوشی و
 اوردوقیا [رفت]. گیخانو [خان] عذر او مسموع داشت و او را ۲۰
 خلاص داد، و بعد از اتمام یازغو امرا را سیورغامپشی فرمود؛ و
 بغیر از شکتورنویان دیگر امرا چون بر عفو پادشاه اعتماد داشتند
 زود به گناه خود معترف شده بودند.

و طوغان محبوبس بود و زنان و پسران جوشی و اوردوقیا قصاص خون پدر [از طوغان] میخواستند؛ و آقبوقا با طوغان بد بود و اوروک خاتون همچنین، و گیخاتو در قتل او توقف میفرمود. اوروک خاتون با وی گفت اگر با وجود چندین فتنه و بولغاق که طوغان کرده او را نکشند و قصاص خون امرا که ایشان را کشته از وی نخواهند، من بعد هیچ آفریده به دل راست کوچ ندهد. گیخاتو فرمود که هرآینه کسی که چنین کارها کند سزای او آن باشد. آقبوقا چون این لفظ از پادشاه بشنید بیرون آمد و کودکان اوردوقیا را بفرستاد تا کار طوغان را تمام کردند؛ و ۱۰ گیخاتو نهم شوال به آلاتاغ نزول فرمود، و دیگر روز امرا طغاچار و قونجقبال و غیرهم از گناه پاک شده تگشمیشی کردند؛ و روز آدینه چهارم رمضان گیخاتو عزم مراجعت به دیار روم مصمم فرمود؛ والسلام.

حکایت

۱۵ توجه گیخاتو به جانب روم و نصب فرمودن شیکتورنویان را به نیابت مطلق

گیخاتو چون از آلاتاغ عازم روم گشت نیابت مطلق خود در مسالك ایران زمین به شیکتورنویان توسامیشی فرمود، و از آنجا به تبریز آمد و به اتفاق امرا به قشلاق اران رفت و در موضع ۲۰ قراچالی کنار آب کر [که] یوزت قدیم او بود نزول کرد، و به ساختن مهمات و مصالح ملک مشغول شد و ایلیچیان و آلتمغاها را به اطراف روانه گردانید؛ و در اواخر آن زمستان روز یکشنبه بیست و هشتم محرم سنه احدى و تسعين و ستمائه شهزاده زنبو

پسر یُشْمُوت در چَفَاؤ وفات یافت.

و گیخاؤ شهزاده اَنبازچی را با يك ثومان لشکر به جانب خراسان فرستاده بود و او جهت قیشلامپشی در حدود ری توقف نموده؛ و طفاچار با شیکتورنویان نوکر بود از وی به بهانه باز دیدن فرزندان اجازت خواسته متوجه خانه‌های خود شد؛ و صدر ۵ الدّین زنجانى که نایب او بود با وی قزوینی‌ای بابا نام را به قزوین فرستاد و به برادر خود قطب‌الدّین پیغام داد که تُرکمانان روم و قرامانیان بر گیخاؤ ظفر یافته‌اند و کار او تمام کرده، و تمامت امرا بر پادشاهی شهزاده اَنبازچی متفق‌الکلمه شده‌اند، می‌باید که آن برادر به خدمت او مبادرت نماید و صورت حال با ۱۰ وی تقریر کند تا عزیمت خراسان را فسخ کرده به جانب اَران مراجعت نماید.

قطب‌الدّین آن حال را با شیخ جمال‌شیرازی از ملازمان شهزاده بگفت و او در خدمتش عرضه داشت. شهزاده چون بغایت زیرک و کافی بود رعایت شرایط احتیاط واجب دانست، مولایید نامی از ۱۵ نوکران خود را جهت تفحص و تحقیق آن حال به اسم ایلچی‌گری پیش شیکتور فرستاد. در راه پیش طفاچار رسید. صدرالدّین با وی گفت ترا نزد شیکتور رفتن مصلحت نیست بازگرد و به تعجیل برو تا شهزاده هرچه زودتر بیاید و بر تخت نشیند.

مولایید گربز و زیرک بود گفت شاید چنین کنم، لیکن چون ۲۰ خانه‌های ما نزدیک است متعلّقان را باز دیده مراجعت نمایم. چون از ایشان بگذشت، متوجّه قراچالی‌گشت تا به خدمت شیکتور رسید. در راه ایلچیان را دید که از روم می‌آمدند با یزلیقه‌ها، و گیخاؤ جهت خواتین و شهزادگان و امرا هدایا و ییلگها فرستاده و در میان ایشان دوستی از آن خود یافت که معتمدالقول بود از وی ۲۵

سلامتی گیخا تو پرسید. او تقریر کرد که در صحت و سلامت
[است و] خوشدل و کامران. /

537/

مُولا یید را محقق شد که صدرالدین حیلست کرده؛ و اگر آن
معنی روشن شود اَنباز چپی و امرای او بسلامت نمانند. در حال به
۵ خدمت شیکتور رفت و بر سر جمع ادای رسالت شهزاده اَنباز چپی
کرد و بعد از آن خلوت خواست و صورت آن احوال از ابتدا تا
انتها بشرح تقریر کرد.

شیکتور نوین پیشتر از آن معانی شمه‌ای دانسته بود او را
جوابهای نیکو گفت و باز پیش اَنباز چپی تحف و هدایا فرستاد، و
۱۰ خود با دو هزار سوار برنشست و صبحی بر سر خانه‌های طغاچار
تاخت و او را بگرفت؛ و صدرالدین را نیز به خانه خود آورد و
محبوس می‌داشت تا بهارگاه که خبر وصول گیخا تو رسید. ایشان
را در صحبت پانصد سوار جلد به استقبال فرستاد. در حدود
اَزَن‌الروم به بندگی گیخا تو رسانیدند بعد از آنکه هزاره به هزاره
۱۵ گذرانیده بودند؛ و گیخا تو بیامد و به یایلاقِ آلتاغ نزول فرمود.
در روز یکشنبه دوازدهم رجب سنه اِحدی و تسعین و ستمائه
موافق چهاردهم اَلتینچ آی لُو پیل شهزادگان و امرا باتفاق مَوجَلگا
دادند و گیخا تو را دیگر بار چنانکه معهود است بر تخت پادشاهی
نشانند به یایلاقِ آلتاغ، و مراسم عیش و عشرت و تمهیت به
۲۰ تقدیم رسانیدند؛ و السلام.

حکایت

تفویض وزارت به صدرالدین زنجانی و قاضی

القضاتی به برادرش قطب‌الدین

گیخا تو آن تابستان در آلتاغ بود و غازان از خراسان به عزم

دیدن او بیامد. چون به تبریز رسید بر وفق اشارت گنجاتو او را نادیده مراجعت نمود؛ و صدرالدین زنجانی از اموال مقتولان که برداشته بود مالی وافر پیشکش کرد و [به] بُوراقچین ایگاجی که پرورنده گنجاتو بود و بنفایت معتبر التجا نمود و طلب وزارت کرد؛ و شمس‌الدین احمد لاکوشی نیز به تربیت جمعی امرا طالب ۵ آن منصب بود؛ و صدرالدین به وساطت شرف‌الدین سمنانی جانب امیر آقبوقا معمر گردانید و مربی خود ساخت و همگنان را به تومانات تقبل می‌کرد.

در اثنای آن حال از طرف روم خبر رسید که لشکر یاغی از شام رسید و ملک اشرف قلعه‌الروم را محاصره کرد، و در ماه رجب ۱۰ تا یچو اغول پسر مُنگکه تیمور و طغاچار و بوقدای اقتاجی و تماچی ایناق با لشکری تمام به دفع آن یاغی متوجه آن صوب شدند؛ و در شعبان شهزاده سوکای و امیر تیمور بوقا و قراچه بر راه اخلاط و آرجیش متوجه قلعه‌الروم گشتند و در اواخر رجب ملک اشرف قلعه‌الروم را بستند و بعضی اهالی آن را بکشت و بعضی اسیر برد ۱۵ و قلعه را به کوتوالان خویش سپرد و مراجعت نمود.

و گنجاتو به وقت مراجعت از آلتاغ در حدود آلتان بولوغان خاتون را بستند. در ماه شعبان سنه احدى و تسعين و سه‌شنبه هجدهم رمضان آن سال به مرحله تسو از اعمال تبریز سوءالمزاجی بر طبیعت گنجاتو طاری شد و به مرضی مخوف مؤدی گشت، و اطبا ۲۰ ربيب‌الدوله و صفی‌الدوله نصرانی ملازم بودند و در معالجت اجتهاد می‌نمودند، و به مدت چهل روز صحت کلی یافت؛ و در ششم ذی‌الحجه سنه احدى و تسعين و ستمائه به قشلاق آران صاحب دیوانی ممالك بر صدرالدین مقرر شد؛ و از بندگی گنجاتو درخواست کرد تا او را صدر جهان لقب دادند و برادرش را قطب ۲۵

جهان خواندند، و عمزاده او را قوام‌الملک؛ و قاضی‌القضاتی ممالک به نام برادر بستد و حاکمی تبریز نیز به او داد، و از آن عراق به قوام‌الملک؛ و سوم جمادی‌الاولی سنه اثنین و تسعین تَکْنَا تُطْفَأُؤُل به سرای منصوریه اران وفات یافت و او را به ۵ مراغه بردند.

و گیخاؤ در سیزدهم جمادی‌الآخر سنه اثنین با تبریز آمد و دوازدهم رجب از مراغه به جانب سیاه‌کوه روانه شد؛ و در هفتم شعبان ایلچیان قونیچی اُغول رسیدند به اظهار وفاق و طلب اتفاق؛ و نهم آن ماه قتلغشاه نوین و ایلچیان اُرگتموز اُغول و ایلچیان ۱۰ نوروز از خراسان رسیدند و همان روز رسیدن عایشه‌خاتون از روم بود و بایتمش از دیاربکر؛ و هفدهم شعبان گِرائی اُغول پسر مُنْگْکَه تیمور و قونجق‌بال و دُولادای ایدآچی که به چریک خراسان رفته بودند باز آمدند؛ و در اواخر شعبان در اشکمر نزول فرمود و قتلغبوقا پسر صادون گرجی را آنجا به یاسا رسانیدند؛ و دوازدهم ۱۵ رمضان به اوجان رفت و نوزدهم به هشتروند و از آنجا به طرف مراغه بیرون شده به اران رفت و قیشلامیشی آنجا کردند؛ و پنجم ربیع‌الاول سنه ثلث و تسعین شهزاده بیری در وجود آمد.

و بیست و هشتم ربیع‌الآخر ایلچیان از پیش توقتاً رسیدند مقدم ایشان شهزاده قالمطای و بُولاد و به دلان ناوور به بندگی ۲۰ حضرت رسیدند به اظهار صلح و موافقت و از هرگونه ملتسمات، و سوم جمادی‌الاولی ایشان را به اعزاز و اکرام تمام بازگردانیدند، و دوم جمادی‌الاولی در کنار کُر شهری بزرگ بنا نهاد و آن را قتلغ‌بالغ نام کرد و از قیشلاغ مراجعت نمود.

در بيله سوار عرض لشکر داد و در اوایل جمادی‌الآخر سنه ۲۵ ثلاث کنگاچ چاو کردند و هفتم رجب گِرائی اُغول پسر مُنْگْکَه تیمور

وفات يافت؛ و شانزدهم رجب مذکور شهزاده بايُتو در آلاُتاغ به
 بندگی / حضرت رسيد و گيخاتو او را قاقميشي فرمود؛ و پانزدهم /53۴
 شعبان او را به شفاعت بُوراچين اِيگاچي اجازت مراجعت فرمود و
 هفتم رمضان به آلاُتاغ رسيدند و آنجا قوريلتاي کردند و پنجشنبه
 بيست [و] يکم ماه از قوريلتاي فارغ شدند؛ والسلام. ۵

حکایت

وضع چاوِ نامبارک و خللها که بدان سبب در ممالك ظاهر شد

صدرالدین و بعضی امرا احيانا در باب چاو که در ولايت ختاي
 روان است و تدبير و ترويج آن در اين ولايات بحثی و اندیشه‌ای ۱۰
 می‌کردند و آن قضیه را در بندگی حضرت عرضه داشتند. گيخاتو
 صورت آن حال از بُولاد چينگسَانْگ استکشاف فرمود. تقرير کرد
 که چاو کاغذی است که تَمغاي پادشاه بر آنجا است و در تماست
 ختاي به جای درم مسکوک می‌رود؛ و نقد آنجا بالش است و به
 خزانه عامره می‌رسد. ۱۵

گيخاتو چون پادشاهی بغایت سخی بود و بخشش بافراط می‌کرد
 و مال عالم به جود او وافى نه، آن قضیه را مستحسن داشت؛ و
 صدرالدین می‌خواست که در ممالك وضعی نهد که ديگران نکرده
 باشند، بدان واسطه در آن باب سعی تمام می‌نمود؛ و شيکتورُتويان
 که اعقل امرا بود تقرير کرد که چاو موجب خرابی ممالك باشد و ۲۰
 مستلزم بدنامی پادشاه و پراگندگی رعيت و لشکر.

صدرالدین عرضه داشت که شيکتورُتويان چون بغایت زر دوست
 است در ابطال چاو می‌کوشد. يَزليغ شد که بزودی آن را تمام

کنند؛ و آدینه بیست [و] هفتم شعبان آقبوقا و طفاچار و صدر الدین و تماچی اپناق به جهت اجرای چاو به جانب تبریز روان شدند؛ و نوزدهم رمضان آنجا رسیدند و یزلیغ رسانیدند و چاو بسیار ترتیب کردند؛ و روز شنبه نوزدهم شوال سنه ثلث و تسعین ۵ و سیمانه در شهر تبریز چاو بیرون آوردند و روان کردند؛ و فرمان چنان بود که هر آفریده که نستاند در حال او را به یاسا رسانند.

يك هفته از بیم شمشیر می‌ستدند اما به عوض آن زیادت چیزی به کسی نمی‌دادند، و بیشتر مردم تبریز از راه اضطرار ۱۰ سفر اختیار کردند و اقمشه و اغذیه از روی بازار برگرفتند چنانکه هیچ چیز یافت نبود و مردم به جهت میوه خوردن پناه با باغها دادند؛ و شهری چنان انبوه از مردم خالی شد بکلی و رنود و اوباش هر کرا در کوچه‌ها می‌یافتند برهنه می‌کردند، و کاروان از آنجا منقطع شد؛ و رنود به شب به سر کوچه‌های باغ‌کمین کردند ۱۵ و اگر مسکینی خرواری غله یا سبزی میوه به حیلت به دست آورده بودی تا به خانه برد آن را از وی می‌ستدند، و اگر مانع شدی گفتندی بفروش و بهای آن چاو مبارک بستان و بنمای که از کجا خریدی بر جمله خلق در آن بلا گرفتار شده بودند و مسکینان دست به دعا برداشته.

۲۰ اتفاقاً روزی گیخاؤ در بازار می‌گذشت دکانها را خالی دید. موجب آن را پرسید. صدرالدین گفت: شرف‌الدین لاکوشی که مقدم اینجا است نمانده، و اهل تبریز را عادت آنست که در عزای بزرگان از بازار برخیزند؛ و جمعه‌ای در جامع بر قطب‌الدین غوغایی عظیم کردند تا رخصت یافتند و در گوشه‌ها اطعمه به‌زیر ۲۵ می‌فروختند؛ و باز خلقی را بدان بهانه بکشتند و معاملات و تمغاها

بکلی برافتاد؛ و روزی درویشی بر سر بازار عنان صدرالدین
بگرفت و گفت:

شعر

بوی جگر سوخته عالم بگرفت

- ۵ گر نشنیدی زهی دماغی که ترا است
صدرالدین به تأثیر آن سخن به اتفاق نوکران بعد خراب البصره
یزلیغ حاصل کرد که معاملات اطعمه به زر کنند. بدان سبب مردم
دلیر شدند و ظاهراً معاملات به زر می کردند، و بدان واسطه غایبان
روی به شهر نهادند و به اندک زمان باز معمر شد. و عاقبة الامر
کار چاو به جایی نرسید و ترك آن گرفتند و خلایق از آن زحمت
۱۰ خلاص یافتند؛ و روز آدینه دوم ذوالقعدة سنه ثلث و تسعين و
ستمائیه شهزاده آنبارچی در حدود نخجوان وفات یافت موافق
توقسونچ آی... پیل.

حکایت

- ۱۵ عاصی شدن بایندو در بغداد و اختلاف امرای این جانب و
یاغی شدن بعضی با گيخاتو و عاقبت حال و کار او
شهزاده بایندو چون به شفاعت بُوراقچین ایگآچی خلاص یافت
و با مخیم قدیم خود رفت به جهت آن آزدگی با امرای خود به
صریح و کنایت شکایت گيخاتو کردی، و به وقت آنکه امرا توداچو
یارغوچی و چپچاک کوزگان و لیکزی پسر آرغون آقا ایلتمور پسر
۲۰ هندوقورنویان به جانب بغداد رفتند خاطر ایشان را به دست آورد
و در باب خروج با گيخاتو با خویشتن یکی کرد؛ و جمال الدین
دستبردانی که از کتاب و عمال بغداد بود با ایشان متفق شد و

مایحتاج او و امرا و لشکر از سلاح و چهارپای و ساوری و تغار و غیره ترتیب می‌کرد؛ و بایندو ایلچیان را به شهر بغداد فرستاد تا محمد شکورچی را که به حکم یزلیغ گیخاتو شیخه بغداد بود بکشتند. / و عصیان را و بلفاق را به اظهار رسانیده آغاز فتنه ۵ و فساد کردند.

عربنای کورگان چون بر آن حال مطلع شد ایلچی فرستاد و گیخاتو را از یاغی شدن بایندو و اتفاق امرای مذکور با وی خبر داد و وصیت کرد تا خود را از مکر امرا دولادای ایدچی و قونجق‌بال و توکال و ایلچیدای و بوغدای که ملازم اند و در آن کنگاچ متفق نگاه‌دار. گیخاتو با امیر آقبوقا کنگاچ کرده این امرای مذکور را گرفته و بند کرده به تبریز فرستاد تا محبوس گردانیدند بغیر از توکال که به جانب گرجستان بود؛ و از قشلاق آران ایلچیان را پیش بایبوقا فرستادند به دیار بکر تا بایندو را گرفته بفرستد.

ایلچیان چون به حدود اربیل رسیدند بر کنار آب زاب بایبوقا ۱۵ را دیدند که گرفته در دست ایلچیان بایندو بود و او را می‌بردند. از آنجا مراجعت نموده به تعجیل تمام بیامدند و صورت حال بایبوقا عرضه داشتند؛ و روز پنج‌شنبه بیست و هشتم ربیع‌الآخر سنه اربع و تسعین و ستمائه موافق آخر ایکندی آئی ... پیل امرا آقبوقا و طغاچار را به چریک بایندو فرستاد، و طغاچار در خفیه ۲۰ پیغام نزد بایندو فرستاده بود و او را بر خروج تحریض کرده.

چون به کنار آب چفاتور رسیدند، آقبوقا در میانه‌سخن با طغاچار گفت تو مردی گربز و محیلی، هیچ خبر داری که در چه کاری؟! و از پیغام او به بایندو واقف نه. طغاچار چون آن سخن شنید تصور کرد که آقبوقا بر سر او واقف گشته، از آن جهت این سخن ۲۵ می‌گوید. از آن معنی مستشعر گشته نیم شب با امرای هزاره اتفاق

- کرده متوجه جانب بایندو گشت. امیر آقبوقا چون چنان دید منهزم شد و با سیصد سوار از خواص خویش به بندگی گیخاتو آمد به حدود آهر. گیخاتو از آن حال متحیر ماند. خواست که عازم روم شود. بعضی ملازمان بی تدبیر گفتند مصلحت [نیست] تاج و تخت را به یاغی سپردن و گریختن، در تمامت این ولایات لشکرهای ما نشسته اند؛ جمع شویم و روی به جنگ دشمن آوریم. و از آنجا با آران مراجعت نمود و دیگر روز به بیله سوار آمد؛ و امیر حسن پسر توفو که از عهد مهرداد باز ملازم بود نیم شبی با اصحاب خویش بگریخت و روی به طرف بایندو آورد؛ و چون آن خبر به قونجقبال و دولادای رسید به تبریز از حبس بیرون آمدند و بگریختند؛ و ۵ امیر ایرینجین و بایچاق با جمعی دیگر اتفاق کردند و قباچاق اغول پسر بایندو را که محبوس بود بیرون آوردند و پیش پدر بردند.
- و روز پنجشنبه ششم جمادی الاولی تایتاق و طوغریلچه در حدود همدان با باشماق اغول و قراچا داماد سلطان احمد مصاف دادند و ظفر تایتاق را بود؛ و توکال از گرجستان با لشکری می آمد ۱۵ و ایلچی به تبریز فرستاد نزد امرا که محبوس بودند که من با لشکری تمام به مدد شهزاده ایلدار عزم آران دارم به قصد گیخاتو، شما باید که زود به من پیوندید؛ و ایشان برفور برفتند و به کنار کر به توکال رسیدند و باتفاق در طلب او پویان شدند.
- هزاره نارین که در بیله سوار بودند واقف شدند که گیخاتو ۲۰ کجا است، برفتند و او را بگرفتند و به امرای عاصی سپردند تا او را هلاک گردانیدند در روز پنجشنبه ششم جمادی الاولی سنه اربع و تسعین و ستمائه موافق هفتم اوچونچ آئی... پیل؛ تماچی ایناق و ایت اوغلی و ایت بوقی که مقربان او بودند هم با او هلاک کردند؛ و ایت توفلی را [که] به وقت بازخواست و تأدیب بایندو ۲۵

مباشِر آن کار بوده بود گرفته به خدمت بایُدو فرستادند تا بسر وجهی که لایق داند او را سیاست فرماید. چون آنجا رسید بایُدو گفت اقدام او بر آن حرکت به فرمان پادشاه بود او را مؤاخذت نتوان کرد، و وی را به جان امان داد.

۵ و أَقْبُوْقا و طَلایْچُو را بگرفتند و به وقت آنکه غازان با بایُدو مصاف می‌داد به نزدیک هشتروند ایشان را بگرفتند و بکشتند؛ و چهارشنبه نوزدهم جمادی‌الاولی سنهٔ اَرْبَع و تِسْعِیْن و سِتِّمِائِه از ملتقای آب کوکره و آب چَغاثو امرا امیر رمضان را به خدمت شهزاده غازان فرستادند به اعلام واقعهٔ گیخاثو؛ و نزد بایُدو ایلچی ۱۰ فرستادند تا به تعجیل تمام بیاید و بر تخت نشینند.

بایُدو چون آن سخن شنید بغایت خرم و شادمان شد و جمعی امرا را که با ایشان بد بود بکشت و متوجهٔ این دیار گشت؛ و تمامت حکایات احوال او در داستان غازان خان مشروح خواهد آمد؛ اِنْ شَاءَ اللّٰه تَعَالٰی.

قسم سوم
از داستان گنج‌آتو خان

در سیرت‌های پسندیده و اخلاق گزیده و حکم‌ها که کرده
و فرموده و بیلگ‌ها و مثل‌های نیکو که فرموده از آنچه در
دو قسم سابق داخل نشده و از هر کس معلوم شده. /

/540

۵

.....

داستان

غازان خان بن آرغون خان [بن] آباقا خان بن هولاكو خان
ابن تولوی خان بن چینگیز خان
[و آن مشتمل است بر سه قسم]

۵

قسم اول

در تقریر نسب بزرگوار او و ذکر احوال [او] از وقت ولادت
مبارکش تا زمان جلوس آرغون خان بر سریر سلطنت و ذکر خواتین
و فرزندان او و جدول شعبه شریفشان.

قسم دوم

در مقدمه جلوس مبارک او و صورت تخت و خواتین و ۱۰
شهمزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر سلطنت و تاریخ زمان
پادشاهی او و جنگها که کرده و فتحها که او را دست داده.

قسم سوم

در سیرتهای پسندیده و اخلاق گزیده و آثار عدل و احسان
خیرات و مبرات و فنون آداب و حمایل عادات او و سخنهایی که از ۱۵
باب تحقیق از سر تدقیق به هر وقت فرموده و حکمهای محکم و
یاسقهای مبرم مشتمل بر رعایت مصالح عموم خلایق که در هر
باب نافذ گردانیده؛ و نوادر حکایات و احوال از آنچه در دو قسم
سابق داخل نگشت؛ و آن دو حرف است یکی آنکه مبوب شده، و آن
چهل حکایت است؛ و دیگر آنکه بر حسب قضایا و حوادث متفرق ۲۰
به قلم می آید.

قسم اول

در تقریر نسب بزرگوار و ذکر احوال او از وقت ولادت
مبارکش تا زمان جلوس آرغون خان بر سریر سلطنت و
ذکر خواتین و فرزندان او و جدول شعبه شریف ایشان

۵ و غازان خان پسر مهتر آرغون خان است، و آرغون خان در
دوازده سالگی والدۀ او قولتاق نام دختر کهنتر بیتکچی از قوم
نوربان بخواست از گُرک تیمور که برادر اُرقتو و مولای بود، و
خواهر بزرگتر او اشلون نام را شهزاده تبشپن خواسته بود؛ و
قولتاق بغایت کمال صاحب جمال بود؛ و آرغون خان را با وی
۱۰ محبتی هرچه تمامتر، چنانکه روزی او را جهت عروسی به آورد
می آوردند، خواست که استقبال کند. امرا سرتاق و جوجغان مانع
شدند و او از غایت شعف بر ستون بارگاه رفت و بر سر گوماچ
نشست و از دور نظاره او می کرد.

بر جمله بعد از تقدیم مراسم زفاف و ازدواج مواد عنصر
۱۵ شریف غازان خان امتزاج پذیرفت و صدف مشیمۀ آن ماه خرگاہی
به دُر دریای شهنشاهی حامل گشت و بعد از نه ماه در مبارک ترین
ساعتی، سحرگاه شب آدینه بیست [و] نهم ربیع الاول سنۀ سبعین
و ستمائۀ موافق اول پیر پیگر مینچ آئ قوین پیل در آبسکون از حدود
مازندران به طالع سعد برج عقرب سهم السعاده و سهم الغیب در

طالع غازیان خان همایون قدم از کتم عدم در حیز وجود آمد و دیده جهان به جمال او روشن شد؛ و جماعت منجمان ما هر که حاضر بودند در حالت ولادت مبارک کواکب را رصد کردند و به احتیاط تمام استخراج کرده طالع مولود بغایت مسعود یافتند؛ و هریک از ایشان گفت:

۵

شعر

در طالع تو نگاه کردم دیدم
 اقطاع تو صد هزار جان خواهد بود
 و جمله اتفاق کردند که پادشاهی بزرگ در غایت عظمت و نهایت
 مهابت و شوکت باشد و متحد الکلمه شدند بر آنکه

۱۰

شعر /

بلند است این طالع و بخت او

/541

به خورشید رخشان کشد تخت او
 و او را به دایه نیکو خلق مبالغین نام سپردند، زن ختایی ایشنگت
 نام که با قولتاق خاتون آمده بود؛ و او زنی پاکیزه صورت پسندیده ۱۵
 سیرت بود چنانکه لایق دایگی شهزادگان باشد، و پسر او هندو در
 قید حیات است. بر جمله دایه مهربان او را در حجر اشفاق
 می پرورد و هم در عهد مهمل به حکم؛

شعر

۲۰

فِي الْمَهْدِ يَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ

أَثَرُ التَّجَابَةِ سَاطِعُ الْبَرْهَانِ

زبان را به الفاظِ ملیح و سخنهاى فصیح بگشاد چنانکه همگنان
 متحیر ماندند؛ و چون عادت مفعول چنان است که شوهر دایگان
 شهزادگان را نگذارند که با زن نزدیکی کند؛ و ایشنگت ختایی در
 آن وقت با زن جمع شد، [حامله گشت و از شیر او] شهزاده را ۲۵

اسپهال طاری شد. بدان سبب او را از مُوْغَالْجین بازگرفتند و به سه سالگی بر اسب نشانده و به والدۀ حسن دادند که امیر تُوْقُچیان بود از قوم سُولْدُوس؛ و نام پدر حسن آشتُو بود و از آن مادرش آشتائی؛ و پسر آشتُو تُولائی است که به راه ایدآچی و بلاؤزچی می‌گردد. ۵

و چون شهمزاده سه ساله شد آرغون خان امیر قُتلُغ شاه را از قِشلاقِ مازندران به بندگی آباقاخان فرستاد جهت مصلحتی چند، و در موغان به بندگی رسید؛ و آباقاخان از حال شهمزاده غازیان استکشاف فرمود. عرضه داشت که سه ساله است و بر اسب می‌نشیند. ۱۰ آباقاخان را به دیدار او شعفی تمام ظاهر شد و به وقت مراجعت او فرمود که پیر شده‌ام و گاه گاه اندیشه سفر آخرت در دل می‌گذرد؛ و اگر فرزندانم آرغون فرزند [دل‌بند] غازیان را بغایت دوست می‌دارد و چون یگانه است مفارقت او نخواهد مرا دلخواه چنان است که او را پیش من فرستد تا باشه و طُرْمَتائی می‌اندازد ۱۵ و شیرالغو می‌آورد.

چون امیر قُتلُغ شاه آن پیغام را به آرغون رسانیده فرمود که چون همین فرزندانم چگونه توانم فرستاد، و امتثال فرمان پدر لازم باشد. مصلحت در آنست که خود عزیمت بندگی کنم و او را در صحبت خویش آنجا برم؛ و اوّل فصل بهار واقع در شهر سنه ۲۰ ثَلَاثَ [و] سَبْعِينَ به عزم حضرت پدر از مازندران روانه شد و شهمزاده را مصاحب خویش گردانید و در قُونقُور اُولَانْگَک به بندگی پیوست.

آباقاخان چون خبر وصول ایشان شنید از شعفی که به دیدار شهمزاده غازیان داشت استقبال فرمود، و چون او را بدید از پشت ۲۵ اسب برداشت و بر پیش زین اسب خویش نشانده و به دیدار او

- ابتهاج می نمود؛ و چون فرّ پادشاهی و شمایل سلطنت در وی مشاهده می کرد فرمود که این پسر لایق آنست که پیش من باشد و خویشتن او را تربیت کنم؛ و هرچند آرغون را بغایت دوست می داشت بواسطه مهر غازان آن دوستی وی در دل او زیادت شد؛ و در آن مدت مقام آباقاخان همواره جهت مبارکی وصول آن ۵ فرزند به طوی و عشرت مشغول می بود و در حق همگنان انواع سیورغامیشی و بخشش می فرمود؛ و به وقت بازگردانیدن، آباقا خان فرمود که فرزند غازان اینجا باشد تا او را تربیت کنم.
- چون بولوغان خاتون بزرگ را فرزند نرینه نبود، آرغون عرضه داشت که اگر فرمان شود او را به راه بندگی و غلامی به ۱۰ بولوغان خاتون دهم. آباقاخان پسندیده فرمود و بولوغان خاتون به جانب سفورلوق روان شده بود. آرغون منزلی بر عقب او برفت و کاسه داشته غازان را به وی سپرد و به خراسان مراجعت نمود. بولوغان خاتون بغایت خرم شد و گفت: این کرامت و هدیه خدای است و همچون فرزند صلیبی من است. و آرغون ده نوکر را پیش ۱۵ او بگذاشت: حسن، کوکا، ماجار، اورم، بوقا، قردغمیش، قلجائی، آلتون، بوقا، آقچای، از قوم اونگقوت؛ و آباقاخان فرمود که غازان در این اوردو باشد، و اوردو به وی منسوب بود، و بعد از من این اوردو به وی تعلق داشته باشد و قایم مقام بود بر جمله.
- شهرزاده غازان در اوردوی بولوغان خاتون می بود و ملازمت ۲۰ بندگی آباقاخان می نمود، و به جهت آنکه طفل بود آباقاخان او را از پسر کوچک خود گیخاتو دوستر می داشت، چنانکه اگر در بازی کردن گیخاتو او را برنجانیدی از وی بازخواست فرمودی؛ و چون آباقاخان از ازدحام و غلبه مردم ملول می بود، به وقت آنکه تودائی خاتون را بخواست و بغایت دوست می داشت او را به قرب ۲۵

نیم فرسنگ دورتر از اوردوها فرو می‌آورد و هیچ آفریده از برادران و پسران را آنجا نمی‌گذاشت، از غایت محبت غازان را در جوار او فرو می‌آورد و در مستی و هوشیاری و شکارگاه و سفر و حضر گاه و بیگاه غازان را مصاحب خود داشتی و یکدم از مشاهده او شکیبایی نمی‌یافت، و همواره فرمودی که در سر این پسر سعادت و اقبال تمام می‌نماید.

و چون بغایت فرهمند بود در اوایل سن طفولیت اطفال و اتراب را جمع گردانیدی و ایشان را [یوسون و یاساق و شیوه گبر و دار آموختی و میان ایشان مرتبه آقا و اپنی و آنده قداپی ۱۰ معین فرمودی؛ و اگر یکی بر تجاوز [حد اقدام نمودی او را بر طریقه یاسا بازخواست [کردی] و [به] تعریک [و توبیخ] معاقب و مخاطب گردانیدی؛ و بر قاعده اطفال به لعب و لهو اشتغال ننمودی؛ و بازی فرمودن او چنان بود که می‌فرمود تا نمد و جامه به مثال آدمی و اسب می‌دوختند و آنها را سلاح در بسته بر مثال دو لشکر برابر یکدیگر می‌داشت و به محاربت / و مضاربت اشارت ۱۵ می‌کرد.

و چون پنج ساله شد، آباقاخان او را به یارق ختایی سپرد تا او را تربیت کند و خط مغولی و اویغوری و علوم و آداب ایشان بیاموزد؛ و در مدت پنج سال آن شیوه‌ها را به کمال رسانید و بعد ۲۰ از آن آغاز و آهنگ فرهنگ سواری و تیرانداختن کرد؛

شعر

هنوز از دهن بوی شیر آمدش

همی رای شمشیر و تیر آمدش

و پیوسته جانور پرانیدی و اسب دوانیدی بر نمطی که عالمیان

۲۵ متعجب ماندند، و در [سنه] ثمان و سبعین و ستمائه که آباقاخان

جهت دفع لشکر قَرَاوُنَا که در فارس خرابی کرده بودند به جانب خراسان توجه فرمود، بُولُوغان خاتون و غَازان را با خود ببرد، و آرغون به استقبال آمد و در سمنان به بندگی پیوست، و پدر و پسر دیدار تازه کردند.

و چون از سمنان روانه شدند در اخری کوه که میان سمنان و ۵ دامغان است شکار کردند، و شهزاده غَازان هشت ساله بود. آنجا نخچیر زد، و چون اوّل شکار بود جهت یَاغلامیشی دست او سه روز در دامغان توقّف نمود و به طوئی و چَرغامیشی اشتغال نمودند؛ و قُوزچی بوقا که مِرگان بود یعنی شکار نیکو می زد، شهزاده غَازان را یَاغلامیشی کرد؛ و چون از دامغان روانه می شد جهت آنکه اوّل ۱۰ بهار بود و هنوز علف تمام برنیامده، فرمود تا بُولُوغان خاتون با غَازان بهم از راه مازندران درآیند، و خویشتن به راه بسطام روانه شد و ایشان به راه شهرک نو بیرون رفتند و به مرغزار رادکان به بندگی آباقاخان پیوستند؛ و آباقاخان عازم کیتو جام و هرات بود و آرغون خان را به جانب غور و غَرّجَه به دفع قَرَاوُنَا ۱۵ روانه فرمود.

غَازان عرضه داشت که اگر فرمان شود بروم و پدر را کاسه دارم. آباقاخان پسندیده داشت و او را یک خیک شراب خاص فرمود تا بر عقب آرغون برفت و در باغ حسین زیر طوس او را کاسه گرفت و وداع کرده بازگردید؛ و آباقاخان سَالچُوق خاتون را ۲۰ با جانب دماوند می گردانید و غَازان را نیز با وی بازگردانید و بایجو بخشی پدر امیر تارمداز و تُوکال تئی مادرش را طلب فرمود و فرمود که مرا اعتماد کلی بر شما است و غَازان را به فرزندی به شما می سپارم و یارو غُ بخشی ختایی نیز با شما باشد و با سَالچُوق بهم به یایلاق دماوند روید تا حظّ نیکو کند.

آن تابستان در دماوند بودند و پاییز گاه چون آباقاخان مراجعت فرمود غازان در ورامین ری به بندگی رسید؛ و آباقاخان از غایت محبت بیگاه کهنه کلاهی بر سر نهادی و ناشناس به وثاق غازان آمدی و در جامه خواب خفته با او بازی کردی و او را برهنه گردانیدی و آشتائی ایگاجی را می فرمود تا او را بالش ننهد؛ و همچنین نگذاشتی که چنانکه رسم شهزادگان باشد بر زین بارگی او بالش بندند؛ و فرمود [ی] تا او را بر زین تهی نشانند تا مرتاض گردد.

و توفتائی خاتون بکرات عرضه داشت که چون مرا فرزند نیست ۱۰ اگر پادشاه غازان را به فرزندى به من دهد حاکم است؛ و آباقاخان چون بولغان [خاتون] را بغایت دوست می داشت و می خواست که آن اوردو از آن غازان باشد در جواب می فرمود که پدرش ارغون او را به فرزندى به بولغان خاتون داده است چگونه بازتوان ستد؟! و همواره فرمودی که در ناصیه این پسر آثار دولت و اقبال ۱۵ پیدا است و مثل مغولی زدی که او مانند دندان است در میان شکنجه یعنی شکنجه نرم که از او دندانی رسته باشد؛ و به بازی او را بدین نام خواندی.

در بیستم ذی الحجه سنه ثمانین و ستمائه که آباقاخان از بغداد مراجعت نموده در همدان وفات یافت، غازان ده ساله بود و بر ۲۰ واقعه او زاری بسیار می کرد چنانکه تمامت خواتین و امرا را از نوحه و گریه او رقتها پیدا می شد؛ و بعد از آنکه ارغون خان از خراسان بیامد و به مراغه به اوردوها رسید و بعد از جلوس احمد مراجعت نمود، غازان بر قرار پیش بولغان خاتون می بود، و در سنه احدى و ثمانین و ستمائه که بولغان خاتون در بغداد قیшла می پشی ۲۵ کرد، شهزادگان، گیخاتو و غازان، با او بهم بودند و احمد در

اَرَّانُ بود، و اَرَّغُونُ از خراسان به بغداد [آمد] و آن زمستان آنجا بود؛ و بهارگاه بُولُغانِ خاتون متوجّه خراسان شد و اَرَّغُونُ او را بخواست و در حباله خود آورد؛ و غَازان برقرار و قاعده در اُورْدُوئی او می بود؛ و به وقت توجّه احمد به جانب خراسان اَرَّغُونُ خواست که او مراجعت نماید به موجبی که در داستان اَرَّغُونُ تقدیم یافت، ۵ غَازان را پیش او بازفرستاد، و در حدود سمنان به وی رسید.

احمد در وی فَرّ پادشاهی دید او را نواخت و دلداری تمام کرد و از بسطام اجازت انصراف داد. چون اَرَّغُونُ پیش احمد آمد، ایلدار با احمد بود و در مقابله اَرَّغُونُ سخنهاى سفیهانه می گفت. غَازان در باب جواب او فصاحت و بلاغتی نمود که همگنان از آن ۱۰ حسن جواب [و] سؤال او حیران ماندند.

بعد از آنکه حق تعالی اَرَّغُونُ را نصرت داد و بر عقب احمد به آذربایجان آمد، بُولُغانِ خاتون نیز متوجّه این حدود شد، غَازان را [در خراسان] به قایم مقامی اَرَّغُونُ بگذاشتند، و اکثر اَغْرُوقْها و اِیوَاوْغَلانان و اِیسَن بوقا که امیر آن اُورْدُو بود و تمامت خزاین ۱۵ جهت غَازان هم آنجا بماند؛ و چون بُولُغانِ خاتون وفات یافت اَرَّغُونُ خان بعد از مدّتی این بُولُغانِ خاتون را که اکنون هست بخواست و به یُورْتِ او فرو آورد.

چون خزاین بُولُغانِ [خاتون] متوفات را بازدید مختصری چند از جامه و آلاتِ زر و نقره جهت خود جدا کرده و باقی را فرمود ۲۰ که این خزانه و یُورْتِ و اُورْدُو به موجب فرمان اَباقاخان از آن غَازان است باید که بمهر باشد؛ و جماعتی که آن خزانه را دیده بودند تقریر کردند که مثل آن خزانه هرگز کس را / نبوده باشد چه نه چندان جواهر و لّالی ثمین در آنجا موجود بود که شرح توان داد؛ و سببش آن بود که اَباقاخان چون بُولُغانِ خاتون را بغایت ۲۵

دوست می داشت هرگاه که در خزانه رفتی جوهری نفیس گرانمایه برداشتی و پنهان به وی دادی؛ و بعد از وفات بُلْغَانْ خاتون خزانه داران دست خیانت بدان دراز کرده بودند و غَازانْ را معلوم شده و همواره بازخواست آن می فرمود. و آن خزانه همواره بمهر می بود.

۵ چون اَرْغُونْ خان وفات یافت، گَیْخَاتُو بُلْغَانْ [خاتون] را بی اختیار او بستد و نگذاشت که غَازانْ پیش او آید، چنانکه در داستان او گفته شد او را از تبریز بازگردانید؛ و او را آن حال سخت آمده بود و همواره در تحمّل آن مصابرت می نمود تا بعد از حادثه گَیْخَاتُو بر بایدو ظفر یافته پادشاه شد و بُلْغَانْ خاتون را ۱۰ بستد؛ و در اواخر ذی القعدة سنه اَرْبَع وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه حق به مستحق رسید؛ و در وقتی که اَرْغُونْ از خراسان بیامد و بر تخت نشست و غَازانْ را آنجا به قایم مقامی بگذاشت، بعد از آن ایشان را اتفاق ملاقات نیفتاد؛ و احوال او در خراسان در آن مدّت در قسم دوم یاد کرده شود، اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی.

و اما ذکر خواتین و فرزندان او

غازان در ابتداء پیدی قورْتَقَه را بستد دختر مُنْگَکَه تِیمور
کُورْگَان از قوم سُولْدُوس که مادر او تَغْلُغْ شاه بود خواهر مبارکشاه
پسر قَرَاهُولاگو پسر پیسوتوی بن مَوَاتُوگان بن چَقَتَائی، و بعد از
آن بُولْغان خاتون خراسانی را که دختر امیر تُسُوگا که مادرش دختر ۵
اَرْغُون آقا بود نام او مِنگلی تیگین، بعد از آن اِشیل خاتون را دختر
تُوقْتِیمُور امیر تُوْمَان پسر نُوقَائِ یارْغُوچی؛ و بعد از آن کُوگاجی
خاتون را که از مغولستان آورده بودند از جمله خویشان بُولْغان
خاتون بزرگ، و او را به جای تُوْقُوز خاتون و تُوْقَتِی خاتون
بنشانند؛ و بعد از آن بُولْغان خاتون را دختر اُوْتِمان پسرزاده اَبَاتَائِ ۱۰
نُویان و از او پسری آورد اَلْجُو نام به طفلی درگذشت، و دختری
دارد اُولْجَائِ قُتْلُغْ نام، او را نامزد برادرزاده خویش کرده است، و
بعد از آن دَنْدِی خاتون را بستد، و بعد از آن کِرْمُو[ن] خاتون را
بخواست دختر قُتْلُغْ تِیمور پسر اَبَاتَائِ نُویان، و او را به جای
کُوگاجی خاتون بنشانند؛ این است ذکر خواتین پادشاه اسلام غازان ۱۵
خان که شرح داده شد، و جدول شعب فرزندان او بر این نمط
است که اثبات می یابد، وَاللّٰهُ الْمَوْفِقُ.

قسم دوم

از داستان غازان خان

در مقدمه جلوس مبارک او و صورتِ تخت و خواتین و
شهزادگان و امرا در حالِ جلوس او بر سریرِ سلطنت و
تاریخ زمان پادشاهی او و جنگها که کرده و فتحها
که او را دست داده است /

۵

544/

مقدمه جلوس مبارک او از ابتدای آن زمان که آرغون خان
او را در خراسان به قایم مقامی بگذاشت تا وقت قهر بآید و
و آن چند حکایت است چنانکه يك يك بیايد

حکایت

۱۰

حال او در خراسان در عهد پدر

چون آرغون خان به یاری باری تعالی از دست احمد خلاص یافت
و بر عقب او به دیار آذربایجان آمد و بر تخت پادشاهی نشست،
شهزاده غازان را در خراسان به قایم مقامی خود گذاشته بود و آن
۱۵ ممالک را با لشکرهای بزرگ به وی داده، و آن سرحد که از
معظّماتِ ثغور است به وی سپرده، و او بر وفق فرمان پدر آنجا
می بود و مصالح آن ممالک را ضبط و ترتیب می فرمود؛ و همواره

جهت هرگونه مهتات ایلچیان در تردد می بودند؛ و امیرنوروز ملازم می بود و در کار لشکر و امارت سعی و اجتهاد می نمود، و در ذی الحجه سنه سَبْعَ وَ ثَمَانِینَ وَ سِتِّمِائَه چون شهزاده غازان از قشلاق مرو مراجعت فرموده بود، و نوروز در خدمتش به جهت آوازه قتل بوقا و نوکران مستشعر شده بود عرضه داشت که چون ۵ آوازه یاغی می رسد می خواهم که به خانه های خود روم و هزاره ها را بازبینم تا اگر احتیاج افتد به لشکر برنشینم.

بدان بهانه اجازت حاصل کرده مراجعت نمود؛ و خاتون خود شهزاده طوغان را با والده [خود] سُرْمِیش و برادران او پراتائی غازان و حاجی و نارپن حاجی و برادرزادگان را ملازم بندگی ۱۰ بگذاشت، و آرغون خان امیر تگنا را به مقدمی امرا و راه حاکمی به خراسان فرستاد و او و بوقای ملازم می بودند؛ و غازان عادت و سیرت تگنا را پسندیده نداشت، و چون مناسب طبیعت او نبود آنچه خواست که کند او را دست نداد؛ و امیر قتلغ شاه نویان از جانب آذربایجان مراجعت نموده بود و جهت سوء المزاجی که داشت ۱۵ در حدود خوجان اقامت کرده، و نوروز به جانب دره جز که زمستان گاه ایشان است رفته و در آن زمستان شهزاده کینشو از حکم یرلیغ در هرات قشلاقمیشی کرد.

و چون بهار درآمد شهزاده غازان از مرو به جانب سرخس کوچ فرمود و چند روزی آنجا توقف نمود؛ بعد از آن به قرآتیه ۲۰ سرخس آمد تا چهارپایان فربه شوند و به طوی و تیر انداختن مشغول بود؛ و نوروز به واسطه خوفی که جهت تهمت بوقا از آرغون داشت متعاقب می فرستاد و بهانه می آورد که درد پای مانع وصول به بندگی است؛ و امرای صده خویش و متعلقان را حاضر گردانید و گفت شنیدم که یرلیغ آرغون خان به شهزاده غازان ۲۵

رسیده است مشتمل بر آنکه نوروز و متعلقان با بُوقا در کِنَگاچ بوده‌اند، باید که ایشان را گرفته تمامت به یاسا رسانند.

و چون شهزاده کپنَشو خواهر نوروز را خواسته بود پیش او نیز بر این نمط پیغام فرستاد و او را ترسانیده با خود یکی ۵ گردانید، و بدان نزدیکی سَاداقُ تَرخان و بیکلامیش که غازان ایشان را به بندگی آرغون خان فرستاده بود برسیدند و مَدَّت یک ماه در قَرائتِه مقام فرمود، و آوازۀ یاغی گری و فتنۀ نوروز در افواه افتاد؛ و در اثنای آن امیر قُتلغ شاه نیز برسید؛ و سُرْمیش مادر نوروز و شهزاده طوغان و برادران و برادرزادگان او که آنجا ۱۰ بودند به بهانه آنکه نوروز دختر را به ساربان پسر نیگبئی داده و جماعت منتظراند تا ما برویم و عروسی به اتمام رسانیم اجازت خواستند که بروند و بعد از طوئی مراجعت نمایند.

چون برفتند و به نوروز پیوستند، و غازان اوایل ربیع الاول سنۀ ثَمَان و ثَمَانین و سِتِّمِائِه از قَرائتِه کُؤچ فرمود و به جانب ۱۵ طوس و رادکان روان شد و سَاداق را به ایلچی پیش نوروز فرستاد که ما کُؤچ کرده آنجا می‌رسیم می‌باید که به رودخانه مرغانه که کَشَف رُود است برابر آیی. چون سَاداق پیش نوروز رسید، نوروز او را بگرفت و محکم بر بست و به زخم چوب و چُماق پرسید که تو به بندگی آرغون خان بودی، بگو که در حق من چه حکم فرمود. ۲۰ گفت خیر و خوبی؛ قصد قتل او کرد. از خوف جان سخنی چند پریشان بگفت.

والدۀ [او] سُرْمیش و شهزاده طوغان مانع قتل او شدند. او را مقید و محبوس گردانید و تمامت راهها بسپرد و آغاز فتنه و بُلغاق نهاد؛ و غازان در کشف رود به پول معین فرو آمد و پنج شنبه ۲۵ بیست [و] هفتم ربیع الاول سنۀ ثَمَان و ثَمَانین نوروز با لشکری

که داشت بر سر اُورْدُوِ معظم آمد؛ و اِتِّفَاقاً بُوَقاً و تِگَنَّا و کُورُک و دیگر امرا در رودخانه فرو آمده بودند و انبوهی تمام جمع شده و اُورْدُو بیرون رودخانه به کنار پشته نزول کرده.

چون عنایت ربّانی با غازان بود نوروز آن غلبه را اُورْدُوِ او پنداشت و ایشان را در میان گرفته چنانکه عادت مُغول است ۵ سوراُمپِشی و فریاد کردند؛ و از لطف الهی غازان زود برخاسته بود و روی می‌شست و مقرّبان حاضر، و امیر قُتْلُغْ شاه برنشسته. چون غلبه و فریاد زیادت شد غازان برنشست و امیر قُتْلُغْ شاه در بندگی و به جانبِ رباط سنگ بست روان شدند / به راه نشاپور، ۵۴۵ و به عون الهی از آن فتنه ناگاهی خلاص یافت؛ و نوروز امیر بُوَقاً ۱۰ و تِگَنَّا و کُورُک را بگرفت و فرمود تا اُورْدُو و خانه‌های امرا تمامت کُوچ کردند، و ایشان را به جانب بزاونکان فرستاد و تمامت را تاراج کردند و بُوَقاً را بکشت، و تِگَنَّا و دیگر امرا را محبوس با خود نگه می‌داشت.

چون غازان به نشاپور رسید امرا سَاَتَلَمِش و مَوْلای آنجا بودند ۱۵ به بندگی پیوستند و عزم مازندران فرمود، و زره خاص که بغایت پسندیده و نیکو بود اَخْتاچیان از عَیْبَه انداخته بودند، و مدّتی طلب آن کردند و با دست نیامد؛ و سببِ عزیمتِ مازندران آن بود که شهزاده هُولاچُو آنجا بود و آوازه می‌دادند که با نوروز یکی است؛ و نوروز مکتوبات به ولایات می‌نوشت بر این نمط که ۲۰ «هُولاچُو یرلِغیندین کپنشو بُویرُوقیندین».

غازان خواست که هُولاچُو را بگیرد پیش از آنکه به نوروز پیوندد. به تعجیل تمام براند چنانکه پنجم روز از نیشاپور برنشسته بود به ظاهر شهرک نو نزول فرمود، و امیر کُوزْتِمُور جدا ماند و امرای لشکر مازندران به بندگی پیوستند، و هُولاچُو ۲۵

به ظاهر جرجان نزدیک کُورداغی بود؛ و روز آدینه هفتم ربیع الآخر بر سر هولاچو دوانیدند و به خانه های او نارسیده سورا میشی و فریاد کردند. هولاچو را درد پسای بود، موزه ناپوشیده با اوغ بیرون آمد و عزم گریختن کرد. چون لشکر به خانه او رسیدند و او را ندیدند، امرا مولای و باینچار بر عقب او برفتند و نزدیک سنگ سواد او را بگرفتند و باز آوردند و خانه های او را غارت کردند؛ و چون او را به بندگی آوردند و از او حال نوروژ پرسیدند انکار کرد و گفت: مرا از حال او وقوف نیست و با او یکی نبوده ام و هرگز این اندیشه نکرده ام.

۱۰ غازان آن روز به حدود جرجان نزول فرمود و دیگر روز هولاچو را بر دست تایتُمور به بندگی آرغون خان فرستاد؛ و یک روزی مقام کرده لشکرها بازدید و از آنجا به جانب خُوشان و طوس و رادکان به دفع نوروژ حرکت فرمود. چنانکه هفتم روز به سلطان میدان کلیدر که قرب هشتاد فرسنگ باشد نزول فرمود. به ۱۵ آخر روز از قراول خبر رسید که سیاهی لشکر یاغی می نماید. فرمان شد تا تمامت لشکر سلاح درپوشیدند و یاغیان چون از دور لشکر منصور را دیدند به جانب رادکان رفتند.

و رایات همایون آن شب در سلطان میدان بود و بارانی عظیم ببارید چنانکه اکثر جوشن و برگستوان به زیان آمد و علی الصّباح ۲۰ که پانزدهم ربیع الآخر بود رایات همایون متوجّه رادکان شد. به طلب نوروژ؛ و چاشتگاه در موضع اینچکه سو با نوروژ برابر افتادند؛ و از جانبین صف کشیدند. لشکر منصور از غایت تهوّر بر ایشان دوانیدند و جنگی عظیم کردند، خاصّه امیر قتلغ شاه، و از آن طرف کپنشو و نوروژ و تگنا ایستادگی نمودند؛ و عاقبة الامر در لشکر ۲۵ این طرف وهنی پیدا شد و روی به هزیمت نهادند؛ و رایات

همایون هم در مقرّ خود توقّف بسیار نمود؛ و امرا قُتْلَغْ شاه و سَاتْلَمِش و سَوْتائی را فرمود تا لشکرها را جمع گردانیدند، و هرچند سعی کردند امکان بازگردیدن ایشان نبود.

آنگاه رایات مبارک به راه آرغیان به طرف جَوین حرکت فرمود و بر عقب امرای لشکر اُیغُورْتائی غَازَان و دیگران در رسیدند؛ و ۵ از تمامت ولایت جوین هیچ آفریده به بندگی نرسید الا مهتر نجیب الدّین فراش که چون به دیه زیرآباد رسیدند فی الحال بیرون آمد و شرایط نیکو بندگی به تقدیم رسانید و به اسبان بغایت نیکو تَکِشْمِشِی کرد و خدمتهای پسندیده لایق از هرگونه به جای آورد؛ لاجرم پادشاه اسلام چون بر سریر سلطنت متمکّن گشت به حکم ۱۰ حق‌گزاری او را بنواخت و سُوُزْ غامِشِی تمام فرمود و از جمله مقرّبان حضرت گردانید، و دیه زیرآباد که اینچُو بود به وی بخشید و او را یَزْلِیغ تَرْخانی داد و راه خزانه‌داری به وی تُوَسامِشِی فرمود؛ و خانقاهی که در دیه بوزینجرد از اعمال‌همدان بنا فرمود، و آن عمارتی عالی و بنایی عظیم است، و اوقاف بسیار از ضیاع ۱۵ و عقار بر آنجا وقف کرده تولیت آن به او و اولاد و اعقاب او داد و به نظر عنایت و عاطفت پادشاهانه ملحوظ گشت.

و پوشیده نماند که هر کس که پادشاهان را خدمت نیکو و پسندیده کند هراینه نتیجه و ثمره آن بیاید و در نظر همگنان موَقّر و محترم باشد؛ [و تا غایت وقت که عهد اُولجایتو سلطان ۲۰ خَلْدالله سُلْطانه است بر قرار مباشر آن شغل است و بر قاعده موَقّر و محترم، و حقیقت آنکه مردی بناموس و ترتیب و نیکو ذات و پسندیده سیرت صاحب مروّت است، چنانکه شایسته ملازمت حضرت پادشاهان باشد و پیوسته خیرات و مبرّات می‌کند و بسیاری مردم از صلحا و علما و دیگر اصناف طوایف از وجود جود او ۲۵

در آسایش‌اند.]

بزجمله چون رایات همایون نزدیک جَازَم رسید کِنَگَاج کردند که مصلحت در آنست که به بندگی اَرغُون خان رویم یا در کالپوش مقام کنیم. غازان فرمود که چون ایلچیان یَغْمِیش و ارمنی بلا را ۵ فرستاده‌ایم صبر باید کردن تا چه حکم رسد، و به کالپوش توقف فرمود. چون آنجا یُورَتِ اَیغُور تائی‌غازان است و نیز مازندران را او می‌دانست، آنجا خدمت‌های پسندیده کرد و تا حدود صمنقان و جرمقان جماعت قَراوُلان را بنشانند؛ و در آن روزها نظام‌الدین یحیی از ولایت بَیْهَقْ رسید و جهت بندگی حضرت و مایحتاج ۱۰ آوردو اسبان تَبِیْجَاقْ و آلات زر و نقره و بارگاه و سراپرده و فرش و اوانی و استران و شتران آورد و جهت امرا خدمت‌های پسندیده کرد و بر وفق فرمان با بیهق مراجعت نمود تا ترتیب مال و تَغازْ لشکر کند.

و به دو روز پیش از جنگ با نوروز امیر اَلادُو و جماعت ۱۵ امرای قَراوُلانْ بر خانه نوروز زده بودند و جمله را غارت کرده؛ چون نوروز بر آن حال واقف شد بر عقب ایشان برفت و کِپَنشو و دیگران در رادکان مقام کردند، و چنانکه عادت قَراوُلنه باشد بعد از آن غارت به دو سه گروه شدند و از امیر اَلادُو برگشته بعضی از ایشان به نوروز رسیدند و بعضی با خانه‌های خود رفتند و ۲۰ فتنه و تشویش آغاز نهادند. اَلادُو چون پریشانی و پراکندگی ایشان / مشاهده کرد، خانه‌های خود را به حدود بادغیس در درهٔ 546/ محکم بنشانند و خود به بندگی پیوست؛ و غَازان در حق او مرحمت و سَیُورْغامِیشی بسیار فرمود؛ و مدّت چهل روز در کالپوش مقام افتاد؛ و چون از بندگی اَرغُون خان لشکرها در رسیدند، مقدّم ۲۵ ایشان شهزاده بایندو و نورین آقا و پسرش به بندگی پیوستند؛

چند روزی به طُوی مشغول شدند و از آنجا به طالع سعد به راه
سمنقان به جانب حُبُوشان کُویچ فرمود.

و نوروژ چون از وصول لشکرها از جانبِ عراق خبر یافت و
دانست که قصد او دارند خانه‌ها و متعلّقان را به جانب هرات
فرستاد و خود تا حدود جرمقان بیامد. چون دید که طاقت مقاومت ۵
ندارد بازگشت، و لشکر منصور بر عقب او می‌رفت تا حدود جام
و در موضع نجارسرای که بالای جام است اُولَجِیْتُو با جمعی قَرَاوَنَه
و تَمَاجِی پسر یکَه‌نِیْدُون از نُوگَران نوروژ به اِیلی درآمدند، و
چون به خرچرد جام رسیدند، و نوروژ هر چهارپای که در خراسان
یافته بود خواه از آن خود و لشکریانش و خواه از آنِ عرب و ۱۰
ترکمان و غیرهم تمامت رانده بود و با خود می‌برد.

چون لشکرِ منصور متعاقب برسیدند از درِ جام تا در هرات
تمامت کوه و بیابان پر چهارپای دیدند که رها کرده بودند، و
چند جای چندان چهارپای سقط شده بود و گندیده که از عفونت
گذر متعذّر بود، و مُغُولان آن چهارپایان را می‌گرفتند و می‌بردند، ۱۵
و در دیهها گوسپندی به دانگی می‌فروختند؛ و چون حکم شده
بود که به اُولَجَائِ التّفات نکنند به زیادت نمی‌یارستند گرفت؛ و
نوروژ نقد و جنسی که سبکتر یافت برداشت و با شهزاده طُوغان
و خانه‌های برادران و معدودی چند به راه قَرَه و سَیْزَار برون
رفت که صحرا بی‌بی آب است. چون موسم گرما بود غازیان مصلحت ۲۰
ندید لشکر بدان راه بر عقب او فرستادن، بر در هرات به کنار
پول مَالَانْ مقام فرمود و امرا را به طلب کِیْنَشُو و اُوزْدُوِیِ معظم
به بادغیس فرستاد.

کِیْنَشُو وقوف یافت و با زن و بچه و متعلّقان خود به جانب
کوههای غور و غَرَجستان برون رفت؛ و امرای اُوزْدُوِیِ معظم و ۲۵

تِگَنَّاو لشکر قَرَاوُنَه که با وی بودند تمامت را کُؤُچ کرده به هرات آوردند؛ و از جمله ثبات و سکون کِیَنشُو یکی آن بود که در آن مدّت به قدر یک دینار از خزاین خاص و اموال و چهارپایان خانه‌های امرا که آنجا بودند تصرّف ننموده بود بلکه خدمات پسندیده به جای آورده بود، و بعد از چند روز از هرات کُؤُچ فرموده به جانب رادکان متوجّه شدند؛ و از آنجا اُیغُور تائی غازان را در صحبت تِگَنَّا به بندگی اَرغُون خان روانه فرمود تا صورت حال لشکر خراسان به محلّ عرض رسانند.

و با وجود چندان فتنه و بُولغاق که در خراسان قایم بود غازان ۱۰ از آیین عدل و انصاف هیچ دقیقه مهمل نمی‌فرمود و در رعایت رعیت باقصی‌الغایه اهتمام می‌نمود و یاسا فرموده بود که هیچ آفریده از لشکریان و غیرهم چهارپای در زرع و باغ مردم نکنند و قطعاً غله نخورانند و در ولایات خرابی نکنند و رعایا را زور نرسانند؛ و با جماعت قَرَاوُنَه که در حدود جام گذاشته بودند از رادکان به شترکوه حرکت فرمود تا آنجا یا یَلامِیْشی کند، و در آنجا با شهزاده بایندو و امیر نُورین و دیگر امرای لشکر که آمده بودند به طوئی و شراب مشغول شدند و در حقّ ایشان اکرام تمام فرمود؛ و در اثنای آن از قَرَاوُلان خبر رسید که یاغی ظاهر شده‌اند.

رایاتِ همایون به جانبِ رادکان حرکت فرمود و آن آوازه ۲۰ دروغ بود؛ و به واسطه ادمان شراب سوء المزاجی طاری گشت و از آنجا به خبوشان آمدند و تا قرب چهل روز مرض باقی بود و بعد از آن به صحّت اصلی مبدّل شد، و در آن مدّت از حضرت ارغون خان امیر شیکتور آقا و طوغان برسیدند و آن تابستان و پاییز در حدود خبوشان و رادکان و شترکوه بودند؛ و چون هوا سرد شد بر ۲۵ آن مقرر کردند که قیشلامِیْشی در نشابور کنند. غازان در مؤیّدی

قِشْلَاغُ فرمود و شهزاده بایَدُو در موضع شامگان که میان بیسق و
 نشابور است؛ و در آن زمستان سرما بغایت بود و برف بافراط
 آمد و بیشتر چهارپایان سقط شدند و اکثر مردم پیاده ماندند؛
 و چون بهسار سنه تِسَع و ثَمَانین درآمد در حدود رادکان و
 خُبُوشان و شترکوه یَا یَلَامِیْشی کردند و آن سال از جمیع جوانب ایمنی ۵
 بود و از بندگی آرغون خان خزاینها آوردند و بر لشکریان قسمت
 کردند؛ و طوغان تا حدود بادغیس رفت و باز آمد؛ و در اوایل
 تابستان جهت آنکه در خراسان تَغَار یافت نبود حکم شد که شهزاده
 بایَدُو و لشکرها که از عراق و آذربایجان رفته بودند مراجعت نمایند
 و نُورین آقا ملازم باشد؛ و غازان تا حدود یام و آرغیان به وداع ۱۰
 بایَدُو بیامد و مراجعت نمود.

و در آن تابستان جمعی از قَرَاوُنَه دل دگرگون کرده به ولایت
 جوین درآمدند مقدم ایشان دانشمند بهادر، و خرابی می کردند.
 امیر مُولائی به دفع ایشان نامزد شد و تابستان و پاییز غازان در
 حدود خُبُوشان و رادکان به شکار و تماشا مشغول بود و امرا به ۱۵
 کار لشکر و اصحاب دیوان به ضبط اموال و ترتیب تَغَار لشکر
 و قِیْشْلَامِیْشی در تَزَن باوَرْد فرمود؛ و بر آبی که آن را کال تَزَن
 می گویند بندی فرمود بستن و و چند پاره دیه را آبادان کرد؛ و در
 آن پاییز خوارزمی ترخان از بندگی آرغون خان جهت ضبط کار
 خراسان و اموال آنجا برسد و غازان فرمود که به موجب / فرمان ۲۰
 پیش گیرند و به موجب فرمان نواب طوغان را در قهستان بگرفتند
 و به بندگی آوردند و تمامت کُتَّاب و عُمال خراسان را حبس و
 توکیل فرمودند.

/547

و در آخر زمستان جمعی از قَرَاوُنَه در حدود سرخس آغاز
 عصیان کردند و به جانب مرو رفتند؛ و رایات همایون به جانب ۲۵

دره مرغه حرکت فرمود و آلاؤ نوپان را به دفع ایشان فرستاد تا ایشان را به ایلی درآورد؛ و مدتی در حدود ارجاه و شوکان مقام فرمود و از آنجا به جانب سرخس رفت، و چون به قراتپه که آن را شیر سیل می‌گویند نزول فرمود، در شهر سنه تسعین و ستمائه ۵ آوازه رسید که نروز با سازبان و ابوگان اُغول و اوروگتیمور و امرا یساؤور و غیره می‌رسند با لشکری تمام به قصد خراسان؛ و سبب آن بود که پیش از آن چون نروز از حدود هرات منہزم شد گریخته پیش قایدورفت، و بعد از خدمات بسیار التماس لشکری کرد. قایدو بر وفق ملتمس او لشکری با وی بفرستاد و بر عقب او ۱۰ پسر خویش سازبان را نیز با لشکری روانه داشت. غازان قبرتو را با جمعی بهادران به خبرگیر فرستاد تا مرغاب رفته بازآمدند و گفتند یاغی بحقیقت می‌رسد و لشکر بسیار است. چون لشکرها جمع نبود از قراتپه کوچ کرده به موضعی که مرغانه و کشف‌رود است روانه شدند و منتظر می‌بودند تا امیر قتلغ‌شاه و لشکرها که ۱۵ در هرات قیشلامپشی کرده بودند برسند؛ و امیر کونچک را به طلب لشکرها ی مازندران فرستادند. چون به پول معین رسیدند، امیر مولائی اجازت خواسته به قهستان روانه شد تا لشکر آنجا را بیارد.

و آوازه یاغی متعاقب می‌رسید. از آنجا کوچ کرده بالای مشهد ۲۰ رضوی نزول فرمود و منتظر امیر قتلغ‌شاه می‌بود. در روز قبان اختاچی از جانب آذربایجان برسد و امرا که آنجا فتنه انگیزته بودند و جوشی و اوردوقیا و سعدالدوله را کشته او را فرستاده بودند تا باتفاق مفسدی چند در خراسان فتنه انگیزند. بیامد و خبر داد که لشکرها ی آذربایجان و عراق از بندگی ارغون‌خان ۲۵ می‌رسند. غازان از آنجا که فراست و کیاست او بود دانست که

دروغ باشد که می‌گوید، اما چون آوازهٔ یاغی پیاپی می‌رسید تفحص آن معنی نفرمود؛ و دیگر روز امیر قُتْلُغْ شاه برسید و نمود که لشکر یاغی به رباط سنگ بست رسیده‌اند.

غازان او را بنواخت و قبای خاص پوشانیده شب‌هنگام باز گردانید تا لشکرها را بامداد به زیر مشهد مقدس به بندگی رساند ۵ تا مصاف دهند. نیم‌شب از قَرَاوُلان خبر رسید که لشکر یاغی از پول معین درگذشتند. رای اعلیٰ چنان اقتضا کرد که اُورْدوی معظم و خواتین را هم در شب به جانب اسفراین روانه فرمود، و علی الصّباح که غرّهٔ ربیع‌الآخر سنهٔ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه بود از آنجا برنشست و امرا نُورِینِ آقا و اَلادُو و اُیغُورْ تائی غازان و غیرهم در ۱۰ بندگی بودند و به جانب زیر مشهد رضوی کُؤُچ کرده ساعتی آنجا نزول فرمود، و لشکر را یاسامیشی کرده منتظر وصول امیر قُتْلُغْ شاه می‌بود تا با یاغی مصاف دهد.

نیمروز چمچه از پیش قُتْلُغْ شاه بیامد و گفت چون به رباط سنگ بست رسیدیم تمامت لشکر به راه وچنگ و اسحاقاباد به ۱۵ جانب نشابور روانه شده بودند، و متعاقب او امیر قُتْلُغْ شاه به بندگی پیوست و بعد از ساعتی سیاهی لشکر پیدا شد. چون ایشان بسیار بودند و از این جانب کم، امرا کِنْگَآچ کردند که مصلحت محاربه نباشد؛ و اَلادُو عرضه داشت که ما را مصلحت مکاوت با ایشان نیست، و این مثل مَغُول ادا کرد که با یاغی در پیوستن آسان ۲۰ باشد اما بگسستن مشکل بود، روزهای بسیار را جواب اَرْغُونْ خان شما دانید، این يك روز را جواب بر من است.

رای مبارک بر آن قرار گرفت که مراجعت نمایند تا جایی که لشکرها تمامت جمع شوند؛ و از آنجا به جانب رادکان حرکت فرمود؛ و یاغی بر عقب می‌آمد. در آخر روز به نزدیک طوس بر ۲۵

لشکر یاغی افتادند و جنگ کردند، و دیگر روز کُؤچ کرده در چند موضع توقف فرمود تا مصاف دهند و اتفاق نمی افتاد. شب در سلطان میدان فرو آمد و بامداد کُؤچ فرمود، و آلاؤ عرضه داشت که چون این زمان جنگ میسر نمی شود و خانه های من و اکثر ۵ لشکر به جانب جُویَن رفته اند اگر فرمان شود در طلب ایشان روم؛ و اجازت یافته برفت؛ و آرا ایتُمور پدر شیرین ایگاجی هم عرضه داشت که خانه و لشکرهای من هم به جانب نشابور رفته اند، بروم و ایشان را بیارم؛ و او نیز برفت.

و ایتُمور تائی غازان تورمیش خاتون دختر شهزاده مبارکشاه را ۱۰ دوست می داشت و او را با خانه های خود به جانب کبودجامه روان کرده بود و در دماغ داشت که او را برگیرد و پیش نوروز رود. او نیز به بهانه آنکه بر عقب خانه می روم تا لشکرهای مازندران را مرتب گردانم و محافظت آن حدود به جای آرم اجازت خواسته برفت؛ و امرا نورین آقا و قتلغ شاه و سوتائی در بندگی بودند و به ۱۵ راه آرغیان حرکت فرمود؛ و خبر یاغی متعاقب می رسید.

در شهر اسفراین دمی توقف فرمود و از آنجا گذشته به دیه کسرغ از اعمال اسفراین فرو آمد، و نیم شب نورین و قتلغ شاه و سوتائی را معلوم شد که جمعی قراؤنه که ایشان را در هزاره جهت ۲۰ باتای در اوردو [آورده] بودند سر فتنه دارند و کنگاچ کرده اند که یاغی شده مراجعت نمایند، آن حال را عرضه داشتند. صلاح در آن دیدند که کُؤچ کنند و امیر قتلغ شاه توقف نماید تا آن حال باز

داند / و رایات مبارک به جانب جوربد حرکت فرمود چنانکه ۵۴۸/ علی الصبح آنجا رسید، و آن جمع از آنجا بازگردیدند و بر خانه های کونچک و قتلغ خواجه و دیگر شوکورچیان افتادند و آنچه ۲۵ یافتند غارت کردند و به یاغی پیوستند؛ و لشکر یاغی همچنان بر

عقب می‌آمد تا جور بد. و پادشاه چون آنجا رسید فرمود تا خانه‌های قاجیر پسر سَرَتاق و سُوَقار و سُوَاتو و دیگر قَرَاؤَنَه که آنجا فرو آمده بودند به جانب جَاَجَرَم و بسطام روانه شدند؛ و تا آخر روز آنجا مقام فرمود. چون امیر قُتْلُغْ شاه رسید و احوال وصول یاغی عرضه داشت، کُؤُچ فرمود و به جَاَجَرَم فرو آمد و آن شب مقام کرد. ۵ و یاغی از جور بد بازگردید و آنچه در آن سال از قتل و نهب و خرابی در خراسان واقع گشت زیادت از شرح و تقریر است؛ و شهر نشابور را محاصره کردند و حق تعالی به دولت غازان آن مسلمانان را از شرِّ کَفَّار نگاه داشت و بر ایشان دست نیافتند، لیکن دیه‌ها را غارت کردند و بسیار اسیر بردند؛ و در باروبقی از ۱۰ نواحی نشابور مردم سپاهی جلد باشند؛ یاغی قصد آنجا کردند؛ و موضعی بغایت محکم است و مردم بسیار با اموال و چهارپای التجا به آنجا بردند. یاغیان در دره‌ای رفتند و ایشان بالا و شیب درّه فرو گرفتند و قریب هزار سوار از کَفَّار بکشتند؛ و از آنجا بازگردیده به مشهد طوس رفتند و غارت کردند، و چهار ترنج ۱۵ نقره که بر بالای ضریح نهاده بودند برکشیدند، و در خراسان بسیاری از آن لشکریان را به قتل آوردند، چنانکه چون به حدود بادغیس رسیدند و عرض لشکر خواست قرب پنج هزار سوار در می‌بایست؛ و بدان سبب نورو را در گناه آورده چوب زدند.

و دیگر روز رایات همایون از جَاَجَرَم به راه بسطام و دامغان ۲۰ کُؤُچ فرمود، و واقعهٔ اَرْغُونْ خان تمامت امرا را معلوم بود، اما از غازان پنهان می‌داشتند، و چون به بسطام رسید و روزی مقام فرمود، چه خواتین آنجا بودند و از آنجا به دامغان توجه نمود، و پیش از آن آبِ شَقَا برادر اَلَدُو را به رسالت به بندگی اَرْغُونْ خان فرستاده بود؛ و او چون واقعه شنیده بود در دامغان توقف نموده، ۲۵

و تمامت اهل دامغان از شهر برخاسته بودند و بعضی به اتفاق شاه ایلدوز به گردکوه رفته و بعضی به حصار دیه مایان که جایی محکم است، از آن جهت آبپشقا از دامغان بازگردیده و به بسطام به بندگی رسید و حال مردم دامغان عرضه داشت؛ و چون رایات ۵ همایون به دامغان نزول فرمود هیچ آفریده پیش نیامدند و ساؤری و علوفه و تَزْغُو ترتیب نکرده بودند.

غازان خان غضب فرمود و چون اکابر و اعیان آنجا در حصار مایان بودند فرمود تا بیرون آیند. ابا نمودند، و به محاصره آن فرمان شد. بعد از سه شبانروز جنگ امان خواستند و به ایلی ۱۰ درآمدند و مالی بسیار از نقد و جنس بدادند و جهت لشکر تَغَار و گاو و گوسپند بدادند. غازان خان از غایت عاطفت و مرحمت گناه آن مجرمین ببخشید و فرمود تا حصار را خراب کردند، و بعد از جلوس مبارك فرمان شد تا آبادان کردند، و بعد از آن به جانب سمنان روان شدند؛ و در میانه آن احوال معین الدین مستوفی ۱۵ دیوان بزرگ و جمعی بیتکچیان به جانب نشابور می رفتند، ایشان را گرفته به بندگی آوردند. بدان التفاتی نافرموده فرمان شد تا یَرْلَیْغُها و آل تَمْغَاها که داشتند باز سپردند و اجازت یافته برفتند. و چون غازان خان به سمنان رسید امرا کِنْگَاچْ کرده واقعه اَرْغُون خان عرضه داشتند، و شهزاده مراسم عزا به تقدیم رسانید ۲۰ و حکم فرمود تا چنانکه آیین مَغُول است پر از کلاه بردارند؛ و امیر مَوْلای از قَهستان به راه بیابان به سمنان آمد و به بندگی پیوست و به انواع عاطفت مخصوص گشت، و فرمان شد که همشیره امیر سَاتْلَمِش را به وی دهند؛ و چون اُیْغُور تائی غازان از سلطان میدان بازگشت و به جانب کبودجامه و جرجان رفت همان اندیشه فاسد ۲۵ او را زحمت می داد. تَرْمِش را برداشت و تا حدود سلطان دُوپِن و

استرabad بیامد و ندا کرد که ولایت از آن قایذو است و لشکر مغول را که در آن حدود بودند زحمت می‌داد و فتنه می‌انگیخت؛ و چون امرای بزرگ حاضر نبودند سَایغَانْ آباجی و ماملاق و دیگران اتفاق کرده ناگاه بر سر او رفتند و او را از آنجا بجهانیدند و بر عقب می‌رفتند تا او را از حدود جرجان و کبودجامه بیرون کردند. ۵
با معدودی چند آواره شد و برفت، و پیش از آن در مشهد طوس جماعت سادات و اهالی و رعایای آنجا را زحمت بسیار داده بود؛
والسلام.

حکایت

حال غازان خان بعد از واقعه ارغون خان تا وقت عزیمت
او به طرف آذربایجان در عهد گنجخاتو و مراجعت فرمودن
از تبریز با خراسان /

/549

و بعد از آن رایات همایون روزی چند در سمنان توقف فرمود
و به جانب فیروزکوه حرکت فرمود تا حدود دماوند نزدیک میشان
رفت و روزی چند آنجا مقام فرمود، و بُلغانْ خاتون خراسان آنجا ۱۵
پسری آورد و وفات یافت؛ و به فیروزکوه آمدند و خبر رسید که
گنجخاتو از روم می‌رسد و امرا که در او درو فتنه انگیزته بودند
متفرق شدند، بعضی به گنجخاتو پیوستند و بعضی با بایذو بهم‌اند؛
و طوغان از میانه گریخته به طرف خراسان آمد، بدان سبب غازان
خان فرمود که تا مولای را بگیرتند و محبوس گردانیدند؛ و چون ۲۰
خبر رسید که طوغان را گرفتند به شفاعت امرا مولای را
اطلاق کردند.

و چون خبر پادشاهی گنجخاتو محقق شد، امیر قتلغ‌شاه را به

رسالت پیش او فرستاد تا حال خرابی خراسان و کار لشکر آنجا عرضه دارد؛ و جساعت امرا هُوَزْ قُوْدَاقْ و قَرَا پسر جَاوُزْچی و قُتْلُغْ تِیمُورْ و دیگران را به خراسان فرستاد و تابستان سنهٔ تِسْعِینْ وَ سِتِّمِائَهْ در موضع اَسْرانْ که میان فیروزکوه و سمنان است و آن را ۵ نُکاتُوْ یا یِلَاقْ می خوانند نزول فرمود و همواره به شکار و طُوی مشغول می بود و اصحاب دیوان به جمع تَغَاژْ لشکریان و ضبط اموال ولایت قیام می نمودند، و امیر قُتْلُغْ شاه در اَرانْ به بندگی گِیْخاتُو رسید و احوال عرضه داشت. جهت اشتغال به عیش و عشرت و لهو و نشاط زیادت التفاتی نفرمود. او نیز مراجعت نموده با بندگی غازان خان آمد و پاییزگاه رایاتِ همایون به طرف دامغان و بسطام آمد و از آنجا به کالپوش به استحضار نظام الدین یحیی قُتْلُغْ خواجه و لالا را به جانب بیہق فرستاد.

چون او در خراسان گستاخیا کرده بود و جمعی اکابر را اگرچه متعلق او بودند کشته و اموال بی اندازہ از مردم سته ۱۵ خایف و مستشعر بود و از آمدن تقاعد نمود؛ و رایاتِ همایون از راه قلعهٔ چَناشَکْ به جرجان درآمد، و آن زمستان در سلطان دُوپِنْ استراباد قِشْلا مِشِی کرد؛ و گِیْخاتُو شهزاده اَنبازْچی و امرا دُولادائی و قُونُجُقبالْ و اِیلْتِیمُورْ را به مدد لشکر خراسان به خدمت غازان خان فرستاد، به سلطان دُوپِنْ به شرف تِگِشْ مِشِی رسیدند و ۲۰ حکم شد تا در حدود قَرَا تُوْغانْ قِشْلا مِشِی کنند؛ و در اواخر زمستان آوازه دادند که نوروز به حدود نیشابور آمده و عزم جُوین دارد تا نظام الدین یحیی را از قلعهٔ اندمد بیرون آرد. چون هنوز هوا سرد بود و چهارپایان لاغر رایاتِ همایون به جانب کالپوش حرکت فرمود و روزی چند توقف کرده مُنْهیان را به اطراف و جوانب ۲۵ فرستاد.

نوروز با معدودی چند تا حدود جَوین تاختن کرده بازگشت و
 رایاتِ همایون با جرجان معاودت نمود تا چهارپایان را فربه کنند؛
 و اوّل بهار سنّه اِحدی و تِسْعین و سِتِّمائه بود شهزاده انبازچی
 را با لشکری که با وی آمده بودند به راه دهستان و یازر و نسا و
 آبپُرد روانه گردانید و هُوز قُوداق را جهت ترتیب تَغار و مایحتاج ۵
 با ایشان فرستاد تا ولایات را زور نرسانند و خرابی نکنند؛ و
 رایاتِ همایون نیز حرکت فرمود و آن سال جهت بُولغاقها در
 خراسان تنگی عظیم بود، چنانکه صد من غلّه به صد دینار یافت
 نمی شد و صاحب اعظم خواجه سعدالدّین را بر سر اصحاب دیوان
 به جهت ترتیب تَغار لشکر و ضبط اموال خراسان و مازندران و ۱۰
 قومن و ری تعیین فرمود و در آن سفر اکثر لشکر را قُوت از
 گوشت شکاری بود. رایاتِ همایون به کنار آب هرات [که]
 جُوقجُوران است نزول فرمود، و سبب کثرت آب به زحمت بسیار
 عبور کردند، و شهزاده انبازچی و امرای عراق به خدمت رسیدند
 و از قَرأوّل خبر رسید که سیاهی یاغی پدید آمد. ۱۵

رایاتِ همایون به جانب بادغیس کُؤچ فرمود و در بُولدَق
 بادغیس مقام کرد. مُنهبیان را به اطراف فرستاد و در هیچ موضع
 از یاغی اثری و خبری نبود، و چون آزوقِ لشکر تمام شد و اغذیه
 یافت نبود لشکریان اسبان یکدیگر را می دزدیدند و می خوردند و
 به سبب نایافتن غذا عظیم در زحمت بودند. امرا صورت حال ۲۰
 عرضه داشته تقریر کردند که نزدیک است که در هرات جو برسد
 صلاح در آن باشد که آنجا روند، و بر عزم آن طرف کُؤچ فرمودند
 و به کنار پول مالان نزول کردند. صدور و اکابر هرات جهت
 فتنه و تشویش در شهر نبودند، و ملک شمس الدّین کُرت در قلعه
 خیسار ساکن بود و پسر مهتر خود فخرالدّین را به واسطه رنجشی که ۲۵

با وی داشت محبوس گردانیده بود، و پسر کهتر علاءالدین به بندگی حضرت فرستاده تا ملازمت می نمود.

و چون ولایت هرات از زحمات عبور لشکر خراب بود و عمارتی نرفته، غُزّان در حق اهالی آنجا عاطفت فرمود و ایشان را زحمتی نرسید، اما مردم فُوشَنج به سبب آنکه با قلعه رفته بودند، و چون لشکرهای عراق آنجا رسیده بودند و تَغّار خواسته نداده و جنگ کرده، غُزّان‌خان از حرکت ایشان در غضب رفت و فرمان شد تا آن را محاصره کنند. بعد از مشقت بسیار بستند و چهارپایان و گوسفند و گاو و تَغّار فراوان از آنجا بیرون آوردند و بیشتر مردم آنجا را به اسیری برانندند، و چون رایاتِ همایون از هرات مراجعت نموده به فُوشَنج رسید، اهل آنجا ضعف حال عرضه داشتند. دربارهٔ ایشان مرحمت فرموده فرمان شد تا عورات و اطفال ایشان را که اسیر کرده بودند تمامت را بازگردانیدند و ایشان را استمالت فرمود و به طالع سعد برنشسته به جانب رادکان آمد.

۱۵ چون گِیخاُتو / به جهت لشکر خراسان مالی نمی فرستاد و 550/ لشکر بسیار آنجا جمع بودند و در زحمت، عزیمت توجّه به جانب او مصمّم فرمود تا کماهی احوال بمشافهه تقریر رود؛ بعد از آن عزم را فسخ فرمود و به جانب شترکوه آمد، و چون آوازهٔ یاغی بیود و تَغّار نایافت، شهزاده اَنبازچی و لشکرهای عراق و آذربایجان ۲۰ را اجازت انصراف فرمود و یایلاق در شترکوه کرد و کوشک مراد را بنیاد نهاد؛ و هرگز در آن حدود پادشاهان عمارتی نکرده بودند؛ و در آن ایام خبر رسید که در قصبهٔ جیژد از ولایت خواف رنود و اوباش جمع شده اند و پسران ملک زوزن و طایفه ای از بزرگان آن ولایت را به قتل آورده و حصاری به دست فروگرفته فرمان شد تا ۲۵ امرا سوتائی و مولائی به دفع ایشان برنشستند، و چون نزدیک

رسیدند شاه علی پسر ملک سیستان از قهستان به هوس خواب آمده بود و آن قلعه را حصار می داد.

امرا ناگاه بر سر وی دوانیدند و لشکر او را در میان گرفته اکثر به قتل آوردند و اموال و چهارپایان ایشان را غارت کردند، و شاه علی خود را به هزار حیلت بیرون انداخت و بگریخت؛ و ۵ بعد از آن امرا آن قلعه را ایل کردند و فضولان و فتنان را بکشتند و رعایا را استمالت دادند، [با سر رعیتی فرستادند] و مراجعت نمودند؛ و در شعبان سنه اِحْدَى وَ تِسْمِیْن وَ سِتِّمِائِه عمادالدین خطیب نیشابور را که مردی بزرگ بود به واسطه آوازه نوروز فضولی می کرد، حکم شد تا او را گرفته از نیشابور بیاوردند و ۱۰ به یاسا رسانیدند.

و در آن تابستان از وقایع چیزی واقع نشد؛ و چون زمستان درآمد، در سلطان دُوپِن استراباد قشلاقمی فرمود و امیر نُورین را به سمنقان و شقان فرستاد؛ و در اوایل بهار آوازه یاغی دادند و رایاتِ همایون به جانب جرجان و شهرک نو و مورجabad در حرکت ۱۵ آمدند، و امیر نُورین آنجا به بندگی رسید؛ و در اوایل شهرور سنه اِثْنَتَیْنِ وَ تِسْمِیْنِ از آنجا کُؤُچ کرده روزی چند در سملقان اقامت فرمود و مستخبران را به اطراف فرستادند، و آن آوازه دروغ بود و دیگر باره اندیشه عزیمت طرف آذربایجان فرمودند.

حکایت

توجه غازان خان به جانب آلاتاغ بر عزم دیدن گیخاتو و

مراجعت نمودن از تبریز و منهزم شدن نوروز و

فتح نشابور

۵ با امرا کنگاچ فرموده عزم آذربایجان مصمم فرمود و امیر
بزرگ قتلغ شاه نویان و دیگر امرا را جهت محافظت خراسان
نامزد گردانیده از سمنقان مراجعت فرموده، و امرا نورین و
ساتلمیش و سوتائی در بندگی بودند و به راه شهرک نو و مازندران
درآمدند و امیر قتلغ شاه نیز در بندگی بیامد تا همیشه و با دختر
۱۰ جیز قوتائی زفاف ساخته مراجعت نمود؛ و رایات همایون از همیشه
برنشست و تا شوزیل از نواحی مازندران که آوردی معظم آنجا
بود قرب سی و یک فرسنگ در یک شب براند؛ و یکی از مقدمان
مازندران خایف گشته به بندگی نیامد تا اسم یاغی گری بر وی
افتاد؛ و غازان بدان التفات نافرموده بر عزیمت عراق و آذربایجان
۱۵ نهضت فرمود و به راه شاهدز به جانب فیروزکوه بیرون آمد و
روزی چند در دماوند مقام فرمود، و از آنجا امیر ساتلمیش و
قومس و ری و ضبط آن و حزر ولایات و تعیین تغار لشکر معین
فرموده متوجه تبریز گشت، و نورین آقا مصاحب بود و یغمیش را
به اعلام وصول خویش از پیش روانه گردانید؛ در حدود ابهر باز
۲۰ آمد و گفت:

گِیْخَاثُو فرمود که غازان را به آمدن چه احتیاج بود، می باید که با خراسان مراجعت نماید و جمعی را بفرستد تا مهمات ساخته گردد و ملتمسات مبذول افتد.

غازان فرمود که چون اینجا رسیدیم یکدیگر را نادیده چون بازگردیم. امیر آلاؤ و مولائی را به اولاغ روانه داشت تا مهمات ۵ را بسازند و به جانب تبریز توجه فرمود [و در پل زره خواجگان خاص آرغون خان نجیب و عنبر و ریحان به بندگی رسیدند و چون به مبارکی به تبریز رسید چند روزی توقف فرمود] و متعاقب ایلچیان گِیْخَاثُو می رسیدند که غازان بازگردد؛ و آخر الامر کَمَجُو و نازدو رسیدند و عرضه داشت که فرموده است که هم در روز ۱۰ بازگردد؛ و اندک چیزی فرستاد.

غازان بدان التفات نفرمود و جواب [داد] که چون او نمی خواهد ما را ببیند ما نیز صدبار نمی خواهیم که او را ببینیم، و به طالع سعد از تبریز بیرون آمد و در یوز آغاچ مقام فرمود، و ایشیل خاتون دختر امیر توقتیمور را بخواست و آنجا زفاف ساخت؛ و امیر محمد ۱۵ ایدآچی که به امارت اصفهان موسوم بود آنجا به بندگی رسید و تنگسوقهای لایق تیگشمیشی کرد و به انواع سیورغامیشی مخصوص گشته ملازم می بود؛ و بعد از یک ماه رایات همایون به جانب خراسان توجه فرمود و در شهر ابهر خواجه و جماعت ایلچیان که آرغون خان ایشان را به بندگی قان فرستاده بود به جهت آنکه ۲۰ یکی از خویشان بلغان بزرگ [را] بیارند و به جای او بنشانند پیش آمدند و کوکاچین خاتون را با دیگر تنگسوقهای ختایی و چینی که لایق پادشاهان باشد آورده. غازان خان آنجا مقام فرمود و کوکاچین خاتون را بستد و بعد از اتمام کار زفاف از آن تنگسوقها ببری با چند چیز دیگر به خدمت گِیْخَاثُو فرستاد و به ۲۵

طرف دماوند روانه شد. چون به حدود فیروزکوه رسید، ایلچیان
امیر قُتْلُغْ شاه برسیدند و بشارت دادند که با نوروز مصاف دادیم
و او شکسته و منهزم پیاده به کوه‌های نشابور / افتاد، و تمامت
اموال و چهارپایان و جنبیتها که آل و قبا بر آن بود بگرفتند.

۵ رایاتِ همایون به جانب دامغان و بسطام حرکت فرمودند، و در
بسطام امیر قُتْلُغْ شاه و امرا برسیدند و اُولجایها که گرفته بودند
تَکْشِمْپِشی کردند و به انواع سُوْرُغَامِپِشی مخصوص گشت؛ و از
آنجا به راه خرما به رود به جرجان درآمدند، به سلطان دُوپن
استرآباد نزول فرمود و به طوئ و شکار اشتغال می نمود؛ و امیر
۱۰ قُتْلُغْ شاه را به واسطه افراط شرب بیماری صعب طاری شد و اطبّا
بر وفق فرمان ملازم گشتند تا صحت اصلی یافت، و از آن وقت
باز از شراب توبه کرد و تا غایت هرگز نخورد؛ و کیاصلاح الدّین
که به وقت عزیمت آذربایجان چون به ولایت او رسیدند بجانب و
تحاشی نموده بود، بعد از مراجعت از تبریز پیش آمد و در ری به
۱۵ بندگی حضرت رسید و به شفاعت امیر نُورین و دیگر امرا، غازان
خان گناه او را ببخشید؛ و چون به ولایت خود رفت، دیگر بار
یاغی‌گری آغاز نهاد.

غازان‌خان امیر سوتائی را به دفع آن نامزد فرمود و برفت. در
آن زمستان کار او به آخر رسانید و از آنجا مالی وافر و چهارپای
۲۰ بسیار بیاورد و بر لشکر قسمت کردند؛ و آن زمستان در مازندران
بودند و از هیچ جانب آوازه‌ای نبود و بهار به جانب دماوند حرکت
فرمود و به راه چهار دیه بیرون آمده، یک ماهی در دامغان توقّف
نمود، و از آنجا به راه سلطان میدان به فیروزکوه بیرون آمد. در
دماوند یایلامپِشی کردند و از آنجا امرای لشکر مولاّی و هورقوداق
۲۵ را به خراسان فرستاد. خبر باز فرستادند که اهل نیشابور فضول

در سر دارند و به کُؤچ دادن مشغول نیستند. غازان خان بدان التفات نفرمود و از غایت مرحمت جبلی بکُرّات ایلچیان را به وعد و وعید روانه داشت و فایده نداد. پاییزگاه بدان صوب حرکت فرمود و در ذی القعدة سنه ثلث و تسعين و ستمائه آنجا رسید، به مؤیدی نزول کرده خواجه سعدالدین را به شهر فرستاد تا ایشان ۵ را تنبیه کند و به نصیحت و موعظت به ایلچی بیرون آرد، چه روا نمی داشت که بندگان قدیم به واسطه جریمت جمعی مفسدان فتن به قتل آیند.

چون خواجه سعدالدین در شهر رفت، قاضی صدرالدین و پهلوان عمر و اعیان نیشابور پیش آمدند و گفتند که از جان ۱۰ می اندیشیم؛ اگر خواجه قبول فرماید که ما را امان باشد بیرون آییم و به شرایط بندگی قیام نماییم. خواجه سعدالدین تقبل فرمود که عرضه داشته چنان سازم که شما را گزندى نرسد، و قاضی صدرالدین و پهلوان عمر با جمعی از شهر بیرون آمدند و به خدمت امرای بزرگ رسیدند. ایشان را به بندگی فرستادند. غازان ۱۵ خان از مؤیدی کُؤچ فرمود و به حدود نیشابور نزول کرد و فرمود که ملك و رعیت خود را به واسطه فضولی چند خراب نخواهیم کرد. می باید که جماعت مفسدان و فتنه انگیزان فخرالدین رییس و حسام الدین آیبک ختایی و ابوبکر علی عایشه و عثمان مُشکانی و محمد عبدالملك را باز سپارند و مال براستی جواب گویند تا از ۲۰ اینجا بسلامت مراجعت نماییم.

ایشان در سپردن آن جماعت تعللی می کردند. فرمان شد تا نیشابور را محاصره کنند. اهل آنجا پناه با جامع منیعی بردند و امرا هریک از جانبی درآمدند. چون لشکرها بر ایشان محیط شدند، ایشان از خوف و هراس از کار بازماندند. لشکریان محلات و ۲۵

کوچه‌ها را غارت کرده قصد مسجد کردند، و چند جای نقب کرده به دیوار برآمدند، و آن مساکین فغان برآوردند و امان خواستند. غازان خان از غایت مرحمت آن بیچارگان را با وجود چندان گناه ببخشید. هرچند بعضی مردم به قتل آمده بودند، اشارت فرمود تا ۵ لشکریان را از تاراج و قتل منع کنند به جهت آنکه لشکر بیکبارگی در حرکت آمده بود منع ایشان میسر نمی‌شد.

غازان خان بنفیس مبارک خویش سوار گشته در شهر رفت و یک دو کس از کزپکتانان را به یاسا رسانید و اعضای ایشان را فرمود تا بر دروازه‌ها بیاویختند. بدان سبب لشکریان منزجر شدند ۱۰ و دست از قتل و تاراج بازداشتند، و جماعت فضولان و فتنانان مذکور را به دست آوردند و به یاسا رسانیدند؛ و نگذاشت که هیچ چهارپای از آن ولایت بیرون آورند و رعایا را استمالت داده بر سر عمارت و زراعت داشتند؛ و فرمان شد تا قاضی صدر الدین و پهلوان عمر در بندگی روانه شوند؛ و رایات همایون به ۱۵ جانب جرجان حرکت فرمود و در سلطان دُوین استراباد آن زمستان قشلاقمیسی کردند.

حکایت

ایل شدن نوروز و دیگر بار به بندگی غازان خان

آمدن و طوئی و پیشکش کردن

۲۰ در اوایل محرم سنه اربع و تسعین و ستمائه ساتلمش نوکر نوروز از پیش او برسد و عرضه داشت که نوروز می‌گوید که بنده و بنده زاده قدیم‌ام و به واسطه افترا و بهتان مردم بد خوشتن را از بندگی حضرت آواره کردم؛ اگر شهزاده در حق من مرحمت

فرماید و از سر گناه بنده برخیزد و عفو فرموده جرم با یاد بنده ندهد روی به بندگی آرم و من بعد به کوچ دادن و اقامت شرایط بندگی قیام نمایم. از آنجا که کمال مرحمت و معدلت پادشاه بود از سر گناههای او در گذشته عذر او قبول فرمود و جوابهای پادشاهانه ارزانی داشت؛ و سَأَتَلِمُشْ در آخر رسالت عرضه داشت که اگر ۵ پادشاه مرحمت فرموده لشکری را به جهت مدد تا حدود مَرُوچُوقْ بفرستد بنده چون از این جماعت برگردد / به ایشان پیوندد؛ و اگر کسی بر عقب بیاید ایشان در دفع ممد باشند تا به دولت پادشاه به شرفِ بندگی رسم.

/552

پادشاه فرمود که چون زمستان است و از اطراف و جوانب ۱۰ آوازه‌ای نه، بنفَسِ مبارک به اسم شکار بدان حدود حرکت خواهیم فرمود؛ و سَأَتَلِمُشْ به انواع سُبُورْ غامِیشی مخصوص گشته مراجعت نمود. جواب رسالت آنکه نوروز باید که به سخن خود برسد؛ و پادشاه به مبارکی روانه شد و امرای بزرگت نُوْرِینْ و قُتْلُغْ شاه آقا در بندگی بودند. چون به ولایت یَاَزَرْ رسید به موضع کُوشْک و بر ۱۵ حسین حاجی برادر نوروز و اِیجیلْ پسر چَارْدُو بَهْآدُر از پیش نوروز برسیدند به همان سخن که سَأَتَلِمُشْ آمده بود. شهزاده ایشان را بنواخت و از آنجا تا سرخس برفت و کُونْ یَنگَلَامِیشی کرده به راه دَالَانْ قُودُوقْ کُؤُچْ فرمود و چون از میان کوه و پشته‌ها بیرون رفتند، در صحرای مرو و شبورغان خانه‌ها و خیمه‌ها و چهارپایان ۲۰ پدید آمد. فرمان شد تا بایاؤدائی که امیر قُؤچِینَانْ بود از حال ایشان تفحّص نماید. بعد از زمانی باز آمد و سَأَتَلِمُشْ نُوکَرِ نوروز با او بهم عرضه داشتند که نوروز است آنجا فرو آمده و انتظار وصول رایات همایون می‌کند.

پادشاه بر بالای پشته‌ای بایستاد، و در حال نوروز و شهزاده ۲۵

طُفَانْ برانندند و به بندگی رسیده به شرف تَگِشْمِیشِی مشرف شدند. پادشاه سه روز در آن دیه مقام فرمود و طُویْها کردند؛ و چون آبادانی دور بود و شراب اندک فرمود تا امرا به آب یارِ شْمِیشِی کنند؛ و از آنجا فرمود تا میلی بساختند که مُغولان آن را اُوبَا می گویند، و نوروز را از گناهان بخشیده به انواع سُبُورْغامِیشِی ۵ مخصوص گردانید و به جانب مَرُوجُوقْ مراجعت نموده به راه شاح روان شدند؛ و نُورِینْ آقا را درد پای بغایت سخت ظاهر شد و در آن سفر زحمت بسیار کشید، و امرای لشکر قَرَاوُنَه تُوغای و دیگران به بندگی پیوستند و به راه اَنَدَخُویْ کُوجْ فرمود؛ و فرزندان عمر ۱۰ اَغُلْ، اِیکو و دیگران به بندگی رسیدند و به راه فاریاب روانه شد. قَرَاوُلْ بر قَرَاوُلْ یَاغی افتاد و از ایشان بسیار بکشتند و چندی را گرفته به بندگی آوردند. از ایشان سال پرسیدند. عرضه داشتند که لشکر یَاغی در فاریاب و جُوزْجَانَه است.

چون به فاریاب نزول فرمود خزانه و بُنه ها و لشکریانی که ۱۵ چهارپایان ایشان باز مانده بودند آنجا بگذاشتند و به جانب شبورغان حرکت فرمود، و راهی بغایت چُولْ و بی آب است، شبانه نزدیک شبورغان در موضع اِیْنِچْکَه سُو نزول فرمود، فرمود تا هیچ آفریده آتش نکند تا یَاغی واقف نگردد و صبح ناگاه بر سر ایشان روند. خود یَاغیان را معلوم شده بود که رایات همایون به فاریاب ۲۰ رسیده و بازگردیده بودند و به راه صان و جاریک برون رفته.

لشکر منصور در رودخانه شبورغان نزول فرمود و حکم شد تا امرای بزرگ قُتْلُغْ شاه و دیگران بر عقب یَاغی برفتند و رایات همایون در آن حدود مقام فرمود و لشکر قَرَاوُنَه که از بیم یَاغی به مواضع سخت التجا کرده بودند تمامت به بندگی آمدند و بر وفق ۲۵ فرمان به طرف سرخس روان شدند، و امرا که بر عقب یَاغی رفته

بودند در حدود کوه سان و جاریک به ایشان رسیدند در اوایل ربیع الاول سنهٔ اَزْبَع وَ تِسْمِینَ وَ سِتِّمِائِه و جنگی عظیم کردند و ایشان منهزم شدند و بسیاری از ایشان به قتل آمدند؛ و امرا با اسیران بسیار و اُولجای بی‌شمار به بندگی رسیدند و مدت بیست روز در آن حدود مقام بود و تمامت لشکریان که در بندگی بودند ۵ غله از انبارها نقل می‌کردند و می‌خوردند و بچهارپایان می‌دادند، و از بسیاری که بود نقصان در آن پیدا نمی‌شد؛ و در آن روزها نوروز نیز به بندگی پیوست. بعد از آن غازان‌خان از آنجا کُؤْچُ فرمود. چون به فرامرزان رسیدند شهزاده طوغان و خانه‌های نوروز آنجا بودند و چند روز طویها کردند و به‌قدر مقدور ۱۰ پیشکشها آوردند و مراسم خدمات از هرگونه به تقدیم رسانیدند و از آنجا به راه سرخس حرکت فرمود.

چون به قرائته رسیدند بُوغْدائی اِیُوداچی از خدمت گِیخاتو برسید و حال مخالفت بایندو و امرا تقریر کرد. بدان التفاتی نفرمود، و نوروز اجازت خواسته با خانه‌های خود به‌جانب بادغیس ۱۵ مراجعت نمود؛ و رایاتِ همایون چند روزی توقف فرمود و به راه اَزْجَا و شُوکَان روانه شد، و چون به‌درهٔ خرو رسید عزیمت مرغزار رَاذْکَان فرمود به جهت صید گُلَنگُک؛ و از پیش بایندو قُتْلُغْ شاه نام و جماعت ایلچیان رسیدند و احوال مخالفت بایندو با گِیخاتو عرضه داشتند و گفتند که جماعت آقا و اپنی و خواتین و امرا متفق ۲۰ شده‌اند بر آنکه شهزاده جهان بدان طرف حرکت فرماید و بر تخت پادشاهی که ارثا و اکتساباً بدو می‌رسد بنشینند.

شاهزاده بدان التفات نفرمود و جماعت ایلچیان را بازگردانید و با امرای بزرگ کِنْگَاچ کرده ایلچی به طلب نوروز فرستاد، و چند روزی در رَاذْکَان و چشمهٔ گلسب مقام کرده به خُبوشان آمدند ۲۵

و بعد از چند روز روانه شدند. چون به دُوپن نزول فرمود؛ نوروز به بندگی پیوست و چون آغز و قَها و بیشتر لشکر و شهزاده سُوکا که از پیش گَیخاؤ آمده بود به جانب مازندران / بودند، رای 553/ مبارک بر آن قرار گرفت که به سلطان دُوپن استرآباد روند و از آنجا عزیمت عراق و آذربایجان فرمایند به راه شهرک نو در جرجان آمده به سلطان دُوپن استرآباد نزول فرمود و روزی چند در اوزدوی معظم به طوئی و عشرت مشغول بودند و اُورائِتمُور ایدآچی را پیش بایدو فرستاد که متعاقب خواهیم رسیدن.

حکایت

- ۱۰ توجه غازان خان از حدود خراسان به جانب عراق عجم و مصاف دادن با بایدو در حدود هشتروند و قربان شیرَه
- غازان خان بعد از فرستادن اُورائِتمُور ایدآچی به مبارکی و طالع سعد از سلطان دُوپن بر عزم جانب عراق و آذربایجان حرکت فرمود و به راه چهاردیه به دامغان آمد و خواست که تفرج قلعه ۱۵ گردکوه کند. امرا عرضه داشتند که چون کاری بزرگ در پیش است تفأل را نباید در قلعه رفتن. فرمان شد تا پسران تاج الدین ایلدوز را که محافظ قلعه بودند با زن و بچه از قلعه بیرون کردند و [کلید] آن را به خواجه سعدالدین حبش داد و قلعه به وی سپرد؛ و چون به سمنان آمد اُوردو بوقا از خدمت گَیخاؤ رسید با چند ۲۰ خروار چاؤ و آلات آن از کاغذ سپید و آل و غیره.
- غازان خان فرمود که در مازندران و این حدود از غایت نمناکی هوا آلات آهن و سلاح را بقا نمی باشد، کاغذ را چگونه تواند بود؟! و فرمود تا تمامت را بسوختند و از آنجا به راه فیروزکوه به تهران

آمد، و بُورَالْفی و امرای عراق آنجا به بندگی رسیدند و چون به خیل بزرگ رسیدند، اُورایْتِمُوز ایدآچی از پیش بایندو بازآمد و عرضه داشت که او از سخن خود بازگردیده و هوس پادشاهی در دماغ او بادید آمده؛ و امرا طفاچار و قونجقبال و دولادای و غیرهم [که] فتنه انگیزخته بودند و خون اُورْدُوقیا و جُوشی و دیگران ۵ ریخته، چون از بندگی غازان خایف و مستشعراند تمامت بر پادشاهی بایندو متفق شده اند و اندیشه فضول و فتنه دارند؛ و غازان خان چون مخالفت بایندو را تصوّر نمی کرد لشکری زیادت با خود نیاورده بود و جماعت مصاحبان سلاح جنگ با خود نیاورده تا غایت که تُوک مبارک و کُهورگای خاص را آنجا گذاشته بودند با امرا کِنْگَاج ۱۰ فرمود و از سر تهوّر خسروانه بدان التفات نفرمود، و مولائی و یغمیش را به رسالت نزد بایندو فرستاد که ما بنفس مبارک خویش می رسیم یکدیگر را کجا خواهیم دید و اُورْکُلُوک خواست.

و چون به مبارکی به آق خواجه از حدود قزوین آمد شادی کُورگان که بایندو و امرا او را فرستاده بودند به بندگی رسید و ۱۵ از هرگونه سخن که اصحاب تخلیط و تمویه گویند عرضه داشت معنی آنکه مرا اندیشه و هوس پادشاهی نبود، اما به واسطه دوری شهزاده غازان فتنه و بولغاق در میان اولوس افتاد، بدان سبب آقا و اپنی و امرا اتفاق کرده مرا به پادشاهی برداشتند و الحالة هذه هرچه درخواست شهزاده باشد مبذول خواهد بود و در آن باب ۲۰ مضایقه ای نه، اما باید که از هم آنجا که رسیده مراجعت نماید.

غازان بدان التفات نفرمود و روان شد. چون به قونقور اُولانگ رسید مولائی و یغمیش برسیدند و از همان نوع سخنها پرداخته می گفتند؛ و همان روز ناوُلدار از بایندو تحاشی نموده به بندگی رسید و به تگشمیشی مشرف گشته به انواع عاطفت و سیورغامیشی ۲۵

اختصاص یافت و از آنجا کُؤچ فرموده به راه رباط مسلم نزول فرمود و شادی کُوز گان و ایلچیان بایندو را طلب داشت و بازخواست بلیغ کرد، چنانکه شادی کُوز گان از جان ناامید شد و در باب پادشاهی بایندو پیغامهای سخت فرمود؛ و در آن وقت که مولائی و ۵ یغمیش آنجا رفته بودند، ایلداز در مستی گفته بود که ما آقا و اینی اتفاق کرده بایندو را به پادشاهی نشانده ایم، اگر شهزاده غازان در این باب متفق نباشد میان ما خصومت بود. بر جمله ایلچیان را اجازت مراجعت داد و امرای بزرگ نورین و قتلغ شاه را فرمود تا لشکرها را یاسامیچی کنند و ایسان بوقا بیتکچی را به ۱۰ ایلچی دوانند که ما می رسیم؛ و به راه نوکاتو روانه شد و از سفیدرود بگذشت.

و دیگر روز سه هنبه غره رجب سنه اربع و تسعین و سیمائنه موافق دوم شون آئ خبر وصول شهزاده غازان به بایندو رسید، و شهزاده ایلداز و امرا ایلچیدای و چیچک را به مقدمه بفرستاد، و ۱۵ از این جانب امیر قتلغ شاه و نورین آقا بر میسره و شهزاده سوکا و بورالغی و نوروز و دیگر امرا در بندگی غازان خان در قلب بایستادند، و چون به بایندو نزدیک رسیدند، ایشان بوقدای اختاچی را پیش فرستادند و از هر گونه [سخن] صلح و دوستی و آقا و اینی عرضه داشت. غازان خان بدان التفات نفرمود و از جانبین ۲۰ لشکرها به یکدیگر رسیدند. امیر قتلغ شاه بر مقدمه ایشان چون کوه ثابت، و چون شهزاده ایلداز سخن بزرگ گفته بود دولت غازان اقتضای آن کرد که پیشتر او گوشمالی یابد هنوز گهورگای قلب نزده بودند و لشکرها قول در حرکت نیامده، امیر قتلغ شاه بر ایشان دوانید و به یک حمله آن لشکر را ۲۵ از جای برگرفتند، چنانکه چون خبر به قلب رسید ایشان را منهزم

گردانیده بودند و قرب هشتصد آدمی را کشته و باقی به هزیمت شده، و تَغائی نایب ایلداز به قتل آمد و اَرَسْلان اُوغول را پیاده به بندگی آوردند؛ و لشکر خراسان خواستند که بیکبارگی حمله کنند و ایشان را / از جای بردارند و نیست کنند. غازان خان از غایت / 554
 مرحمتِ جبلی منع فرمود و فرمود که این لشکرها تمامت بندگان آبا و اجداد ما اند به واسطه فضولی چند فتان که بایندو را به پادشاهی برداشتند چگونه ایشان را توان کشت؟! نوروز و دیگر امرا مبالغه می کردند که فرصت را غنیمت می باید شمرد. بانگت بر ایشان زد. ساکن شدند و چون اَرَسْلان اُوغول را گرفته آورده بودند، عمزاده بُورُلَتائی عرضه داشت که چون او شمشیر در روی بندگان دولت ۱۰ کشیده اگر پادشاه اجازت فرماید من او را به قتل آورم. پادشاه التفات نفرمود و فرمود تا از خزانه خاص قبا و کلاه و کمر و موزه بیاوردند و در او پوشانیدند و به یکی از اَخَتگان خاص برنشانند و فرمود تا مجروحان معرکه را می آوردند و به دست مبارک خویش بر جراحات ایشان مرهم می نهاد و ایشان را ادویه به شراب حل ۱۵ کرده می داد.

لاجرم حق تعالی به جزای آن عاطفت و مرحمت اطراف و اکناف ممالك را در قبضه سلطنت او نهاد؛ و بایندو و امرا چون دیدند که ایلداز و توکال که بهادرترین ایشان بودند منهزم شدند دانستند که طاقت مقاومت ندارند؛ از راه سازگاری و شفاعت درآمدند و ۲۰ در میان مصاف گاه بر سر پشته ای بایندو با امرا طغاپچار و دولادائی و قونجقبال حاضر شدند و پادشاه اسلام با آنکه ایشان را مغنول و مقهور گردانیده بود تجشم فرمود، و امرا نوروز و نورپن و قتلغ شاه و سوتائی در بندگی بودند، و از جانبین اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را پرسیدند و گفت می باید که عهدی و میثاقی رود که ۲۵

گزندی به یکدیگر نرسانیم.

امرای این جانب فریاد برآوردند که پیشتر کار پادشاهی را معین باید کرد بعد از آن عهد و پیمان. القَصه شراب حاضر کردند و به زر محلول در کاسه باز خوردند، و آنانکه مسلمان بودند دست یکدیگر گرفته سوگند خوردند که اندیشه بد نکنند و گفتند که کار پادشاهی فردا روز مقرر شود؛ و چون روز به آخر رسیده [بود] هرکس با جای خویش رفتند و در آن میانه ایوَاغْلانان خاتون معظمه بُولُوغان شیخ هُورْقاسون و جمعی دیگر از بایدو جدا شده به بندگی پیوستند؛ و چون لشکرهای بغداد و موغان نزدیک آمده بودند، در اثنای آن گفت و شنید بایدو متعاقب ایلچیان را به استحضار ایشان می فرستاد و دمیدم امرا با لشکر می رسیدند، و آخر روز ایشان را شوکتی تمام بادید آمده بود و دیگر روز هر دو لشکر بر مجادله یکدیگر تا قُربان شیرَه برفتند، و لشکر پادشاه به درّه تنگ به طول یک فرسنگ درآمدند و بغیر از یک راه نداشت. کُوکاتو بهادر با ۱۵ سواری دو هزار بدوانید و سر درّه بگرفت و قُونجُقبال بر عقب او می رفت تا مساعدت کند. چون بایدو واقف شد و دانست که به جنگ انجامد، ایلچی دوانید تا راه بگشایند و مانع نشوند و بر آن حرکت غضب کرد.

برجمله آن شب نزدیک یکدیگر فرو آمدند چنانکه از یک چشمه ۲۰ آب می خوردند. تمامت لشکریان اسبان را بر دست گرفته و سلاح پوشیده آن شب نیاوردند، و دیگر روز دوشنبه هفتم رجب جمعی مصالحه جویان در میان آمد شد کردند و امرا امثال تُوَقْتِمُوز و سُوَتائی بر آن قرار دادند که بارگاهی در میانه بزنند، و تودائی خاتون که یُوزتِ او نزدیک [تر] است حاضر شود و طرفین را صلح دهد. ۲۵ در آن حال قُنجُقبال بیامد و عرضه داشت که اگر ظفر غازان

را باشد امیر آقَبُوقَا قصد ما امرا کند. بدان سبب همان روز او را به یاسا رسانیدند و بعد از طول مقال بر آن مقرر شد که امرا میان مصاف‌گاه جمع شوند و به صواب‌دید یکدیگر به آخر رسانند. از این طرف امرا نوروز و نُورین و قُتْلُغْ‌شاه و تُوْقْتِمُوز برفتند و از طرف بایدو طغاجار و قُوسُجُقْبَال و دُولادائی پیامدند و تا نیم‌روز ۵ گفت و گوی کردند؛ و لشکر بایدو دمبدم می‌رسیدند و قوَّت ایشان زیادت می‌شد.

امرا چون چنان دیدند بر آن جمله قرار دادند که اَرْدُوهای اَرغُون‌خان و خاتون معظّمه بُولُوغْان و اُورُوک‌خاتون و شهزاده خَرَبَنْده با دیگر شهزادگان به بندگی شهزاده غازان بفرستد و ۱۰ اموال و خزانه او بازسپارند، و از آن جانب سفیدرود عراق و خراسان و قومس و مازندران از آن غازان باشد و یک نیمه ملک فارس با تمامت اینچوهای آنجا. چون آن معنی در بندگی غازان عرضه داشتند فرمود که طغاجار را نیز با یک تومان قَرَاوُنَه که اینچویی خاص اَرغُون‌خان اند باز سپارند تا بر این موجب قطع ۱۵ کرده مراجعت نماییم. بایدو به حضور امرا جواب داده که شهزاده غازان می‌داند که اَرغُون‌خان مرا نیز چون فرزند صلبی می‌داشت و هر فرزندی را در طرفی قِشلاقِی معین می‌فرمود در صحبت امیری و طغاجار با تومان لشکر قَرَاوُنَه همواره در بغداد مصاحب من بوده، اگر بر وفق فرموده اَرغُون‌خان مقرر فرماید حاکم باشد. پادشاه و ۲۰ امرا بر آن جمله مقرر کردند و گفتند مقررها را بازسپارد تا مراجعت نماییم. بایدو دُولادائی را با آتش و شراب به بندگی فرستاد تا تَگِش‌مِش‌پِشی کرد و کاسه داشت.

پادشاه اشارت فرمود که به راه سیاه‌کوه بازگردیم. بایدو و ۲۵ امرا راضی نشدند سبب آنکه لشکر قَرَاوُنَه آنجا بود ترسیدند که

- چون غازان خان بدان صوب بیرون رود ایشان به بندگی پیوندند و دیگر بار فتنه قایم شود؛ و بولاد چینگسانگک را به بندگی فرستادند که غازان خان به همان راه که آمده مراجعت فرماید. دیگر روز پسر خویش قَبْچاق / را با جماعت امرا به بندگی فرستاد تا تِگشَمِیشی 555/ کردند و کاسه داشتند که بایندو می گوید که چون شهزاده به مبارکی اینجا آمد و میان ما صلح و موافقت افتاد اگر یکدیگر را می نادیده جدا شویم دور و نزدیک را تصور افتد که میان ما هنوز کدورت است، اولی آنکه ساعتی با همدیگر نشسته عهد ملاقات را تازه گردانیم، آنگاه به مبارکی روانه گردد.
- ۱۰ بدین التماس چند نوبت امرا سوتائی و تَوَقْتِمُور آمد شد کردند و بر آن مقرر گشت که در میان جانبین وثاقی بزنند و ایشان هر دو با چند کس از خواص حاضر شوند و یکدیگر را ببینند؛ و پادشاه آن روز قَبْچاق اُغول را دلداری و نواخت فرموده تشریف پوشانیده و به اسب برنشانده بازگردانید؛ و با امرا نوروز و نُورین و قُتلُغ ۱۵ شاه کینگاچ کرد. ایشان مصلحت آن جمعیت ندیدند و منجمان نیز عرضه داشتند که روزی نحس است. سوتائی و تَوَقْتِمُور را با پیش بایندو فرستاد که امروز به قول منجمان مسعود نیست و نیز شبهنگام نزدیک است، فردا علی الصّباح یکدیگر را ببینیم؛ و امرا نوروز و تَوَقْتِمُور را فرمود که مقام کنند و بامداد پیش بایندو روند و کار ۲۰ ملک بسازند و اوزدوها روانه گردانند؛ و شبانه بعد از آنکه در تمامت خانه ها آتش افروختند به مبارکی روانه شد و چنان براند که علی الصّباح از سپیدرود گذشته بود و امرای لشکر که آنجا بودند به بندگی پیوستند و به راه دیه منار بیرون رفته شب را در زنجان نزول فرمود؛ و روز دیگر از [رباط] مسلم گوز تِیمُور پیش ۲۵ بایندو فرستاد که ما به جانب دماوند روانه شدیم، و امرا نوروز

و تَوْقِیْمُورَ را آنجا گذاشته می‌باید که به سخن خود رسیده و اُورْدُوها و خواتین را روانه گردانی و ملک به موجب مشافهه مقرر داری. و از آنجا به قُونْقُورْ اُولَانْگْ گذشته به کره‌رود رسید که مَغُولان آن را تُوْرْگَانْ مُورَان می‌گویند و کشمیر بَخْشی آنجا به بندگی رسید و پیغام بآید و رسانید که توقع چنان بود که عهد ملاقات را ۵ تازه گردانیم و دمی به محاوره همدیگر مستأنس شویم، چون شهزاده حرکت فرمود هراینه صلاح در آن باشد، اکنون می‌باید که هر یک از ما به سخن خود برسیم.

پادشاه ابراهیم شُکُورْچی را در صحبت او بازگردانید و به بآید و پیغام داد که می‌باید که نوروز و تَوْقِیْمُور و کُورْتِیْمُور کارها ۱۰ بتمام ساخته زودتر بازگردانی؛ و از آنجا متوجه دماوند گشت و آن تابستان آنجا یَا یِلْامِیْشی کرد، و چون امرا نوروز و تَوْقِیْمُور و کُورْتِیْمُور بازآمدند و بآید و به ساختن مهمات و ملک و فرستادن خواتین و اُورْدُوها را اعدار نامقبول گفته بود و به سخن خویش نرسیده، آن معنی مهیج غضب پادشاه گشت و فرمود تا امرا تمامت ۱۵ با لشکرها به علف‌خوار روند و چهارپایان را فربه کنند؛ و حال نوروز و ایشان چنان بود، چون نزد بآید و رسیدند و التماس کردند تا یَزْلِیْغْ در باب ممالک مقرر بدهد و اُورْدُوها و خواتین را روانه گرداند. بآید و به واسطه مراجعت پادشاه مستشعر گشت و ایشان را موقوف گردانید؛ و قُونْجُقْبَال و دُولَاذای و ایلچپدای را در مقدمه ۲۰ بر عقب بفرستاد و خود دیگر روز روانه شد.

چهارشنبه نهم رجب از سپیدرود بگذشتند و آدینه یازدهم رجب کُورْتِیْمُور به رسالت بیامد و امرا تا شرو یاز سیاهی می‌کردند، و از آنجا بازگشتند و به بآید و متصل شدند به حدود سِجَاس، و دوشنبه چهاردهم کُوج کردند تا پشته شرو یاز، و از آنجا مراجعت نمودند؛ ۲۵

و بایندو با امرا کنگاچ کردند که تدبیر نوروز و توقتیمور چیست؟
 باتفاق گفتند که ایشان را آسیبی نتوان رسانید مگر توكال که به
 خون نوروز سعی می کرد و گفت پناه و استظهار غازان نوروز
 است، کشتن او لازم باشد؛ و طغاچار و دیگر امرا به واسطه خویشی
 ۵ و دوستی رخصت نمی دادند؛ و توكال بدان رنجش برگشت و با
 ولایت گرجستان رفت که خانه او بود، تا واقعه بایندو باز نیامد؛
 و چون طغاچار به واسطه مضادتی که توداجو با او می ورزید از
 دولت بایندو نفور گشته بود؛ و نیز صدرالدین سبب آنکه او را
 وزارت میسر نمی شد، او را بران معنی تحریر می کرد، با نوروز
 ۱۰ زبان در باب تقویت کار غازان یکی کرده بود.

نوروز را تعلیم داد تا آنجا با ایشان اظهار موافقت کند و با
 ایشان عهد گونه ای بکند و بعد از آن تربیت او کرد و بران مقرر
 گردانید که با ایشان پیمان بست و متمهد شد که غازان را بسته
 بفرستد؛ و بدان سبب اجازت مراجعت یافت و به سیوزغامیشی
 ۱۵ بسیار مخصوص گشت؛ و امارت یزد از قبل بایندو به پسرش سلطان
 شاه مفوض شد و به ده هزار دینار برات جهت او بر یزد نوشتند؛
 و سه شنبه پانزدهم رجب سنه اربع و تسعین و ستمائه نوروز و
 توقتیمور و دیگر ایلچیان را بازگردانیدند؛ و دیگر روز ایلچیدائی
 که بر عقب غازان رفته بود باز آمد؛ و بایندو عنان را معطوف
 ۲۰ گردانیده بر صوب سوغورلوق روانه شد؛ و شنبه نوزدهم رجب به
 یورت بزرگ سوغورلوق فرود آمد؛ والسلام.

حکایت

منشرح شدن سینه مبارک پادشاه اسلام غازی خان به نور

ایمان و اسلام آوردن او و امرا به حضور شیخزاده

صدرالدین حموی جوینی دام برکته /

/556

- چون ایزد تعالی در ازل آزال خواسته باشد که بنده‌ای را سعید ۵
آفریند و او را به انواع تأیید مخصوص گرداند، هنگام امتزاج
مواد مزاج او قابلیت سعادت در طینت و جبلت او مخمر و مرکوز
گرداند و لفظ کهربار نبوی بر تحقیق این معنی و تصدیق این
دعوی دلیلی واضح و برهانی لایح است که: **السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي**
بَطْنِ أُمِّهِ؛ و بعد از آن مربی عنایت ربّانی او را در مهد تربیت به ۱۰
دست عنایت می‌پروراند و بر سبیل تدریج به مدارج کمال می‌رساند
و به مرور شهرور به نظر در حقایق امور او را ارشاد می‌کند تا تأمل
در احوال صور و معانی کرده، بر حقیقت و بطلان هر چیزی اطلاع
یابد و به واسطه آن تدبّر و تفکر آثار سعادت او از قوت به فعل
رسد، و آنچه مقتضی سرّ حکمت الهی در ضمن ارادت آن سعادت ۱۵
باشد بر وفق نص: **وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا،** به ظهور پیوندد.
و به حکم این مقدمات چون عنایت ذوالجلالی و مشیت لایزالی
چنان اقتضا کرد که وهنی و فتوری که به تقلّب شهرور و اعوام و
تعاقب لیالی و ایّام به اطراف ملت اسلام راه یافته بود بر دست یکی
از خواص عباد که متولّی سلطنت امصار و بلاد باشد متدارک شود، ۲۰
ذات ملك صفات غازی خان را مستعد فیض انوار هدایت و الهام
ربّانی گردانید، و چون در اوایل سن طفولیت نزد جدّ بزرگوار
خویش آباقاخان می‌بود و او مایل به راه و شیوه بخشیان و معتقد
معتقدات ایشان، او را به يك دو بخشی بزرگت سپرد و فرمود تا در

تعلیم و تحریض او بر اقتباس مراسم طریقهٔ ایشان مبالغت تمام نمایند؛ و ایشان همواره ملازم می‌بودند، و دایما بر ترغیب او در آن معتقد مداومت می‌نمودند؛ و او از غایت کیاست و دها و فطانت ذهن و ذکا به اندک زمانی بر عَجَر و بُجَر آن طریقه اطلاع یافت و ۵ بر غوامض و دقایق اقوال و افعال آن طایفه واقف گشت و در آن قسم کمالیتی تمام حاصل کرد، بر وجهی که به شیوهٔ بخشی‌گری عظیم ماهر شد، لیکن از تأثیر عنایت ازلی به فکر ثاقب و رای صایب در اسرار بت‌پرستی نظر می‌کرد و در حقیقت ادیان و ملل تأمل می‌نمود؛ و از فیضان الهام اشعهٔ انوار دین محمدی بر ضمیر ۱۰ منیرش ساطع و لامع گشت، و در خاطر عاطرش میلان به این ملت حق ظاهر می‌شد و بنا بر تمکّن و تثبّت بر آن طریقه استمرار می‌نمود و در آن باب متمکّن و ثابت قدم می‌بود.

و در خُبوشان خراسان به‌جهت غلو در آن شیوه بتخانه‌های عالی ساخت و ادای واجبات ایشان بر وجهی می‌کرد که تمامت بخشیان ۱۵ و رهاینه از آن ریاضات و مشقّات متعجّب ماندند؛ و مع‌هذا در تفتیش اسرار حق و تحقیق راه صواب مُجِدّ عظیم بود تا در آن وقت که با بایُتدو مجتمع شدند و امرای حاضر عهد و پیمان می‌کردند مسلمانان به قرآن سوگند می‌خوردند و مُغولان به زر. نوروز در آن حال عرضه داشت که اگر پادشاه جهان پناه دین اسلام را به ایمان ۲۰ خویش قوی گرداند چه شود. فرمود که روزگاری است که این اندیشه در خاطر است. نوروز يك پاره لعل مَمْسُوح بغایت بی‌نظیر بیرون آورد و زانو زد و گفت: هرچند قراچو را راه چنین گستاخی نیست که شهزادگان را پِیَلْگَک دهند، پادشاه بنده‌نوازی فرماید و این را پِیَلْگَک نگاه دارد تا هنگام وصول بنده به بندگی؛ و بعد از ۲۵ آن چون نوروز و دیگر امرا از پیش بایُتدو کار ناساخته بازآمدند،

پادشاه بر آشفت و در باب تدارك او فكرى مى فرمود.

- نوروز آن قضيه را باز عرضه داشت و شيخ زاده بزرگوار صدرالدين ابراهيم بن قطب الاولياء شيخ سعدالدين حمويي أَعَزَّهَ اللَّهُ وَ قَدَّسَ نَفْسُهُ حاضر بود و بيشتر اوقات ملازم. پادشاه پيوسته از وي استكشاف حال دين اسلام مى نمود و دقايق و حقايق آن سؤال و ۵ بحث مى كرد و به حكم: فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ، نزول سكينه در سينه مباركش سطوع انوار ايمان در ضميرش قوت مى داد و امداد هدايت بر وي استيلا مى آورد و گفت: حقيقت آنكه اسلام دينى بغايت متين و مبين است و بر جميع فوايد دينى و دنياوى محتوى؛ و معجزات رسول عليه الصلوة والسلام عظيم دلاويز ۱۰ و باهر، و علامات صحت آن بر صفحات روزگار واضح و ظاهر؛ و بى شبهت مداومت و مواظبت بر اداى فرايض و واجبات و نوافل و مندوبات آن به حق موصل باشد؛ و اما عبادت اصنام محض بى كفايت است و از عقل و دانش بغايت دور، و از صاحب راي و كفايت سر پيش جماد بر زمين نهادن محض جهالت و حماقت باشد؛ ۱۵ و پيش آدمى نيز كه خداوند روح و عقل است هم به نظر عقل مكروه نمايد؛ و يقين حاصل كه هيچ آدمى كامل راضى نباشد كه پيش او سر بر زمين نهند و از روى صدق صورت بت لايق آستانه دراست تا مردم بر آن مى گذرند و پي سپر مى كنند؛ و نيز اتفاق / 557
- عموم خلق بر مسلماني و انكار بت پرستي مجازى نيست. ۲۰
- بر جمله غازان خان در اوایل شعبان سنه اربع و تسعين و ستمائه به حضور شيخ زاده صدرالدين ابراهيم حمويي با تمامت امرا كلمه توحيد بگفت و جمله مسلمان شدند، و در آن ماه طويها كردند و به عبادت اشتغال نمودند، و جماعت سادات و ائمه و مشايخ را نواخت فرمود و ادرات و صدقات داد، و در باب عمارت ۲۵

مساجد و مدارس و خانقاهات و ابواب البرّ احکام به مبالغت اصدار فرمود، و چون ماه رمضان درآمد با جمعی ایّمه و مشایخ به طاعت و عبادت مشغول گشت.

و بر کافّة عقلا پوشیده نیست که اسلام و ایمان پادشاه اسلام ۵ غازان‌خان از سرِ صدق و اخلاص بود و از شوایب ریا و رعونت مبرّا و مصفّا، چه با وجود عظمت و شوکت پادشاهی و کمال قدرت فرمان‌روایی اجبار و الزام متصوّر نباشد، و با عدم احتیاج و فرط استغنا ریا و مرا ممکن نه؛ وَاللّٰهُ الْمَوْفِقُ.

حکایت

توجه رایات همایون پادشاه اسلام غازان‌خان به جانب ۱۰ بایندو نوبت دوم و ایل شدن امرای او

بعد از آن که غازان‌خان کلمه توحید گفت و جمهور امرا باتفاق موافقت او کرده مسلمان شدند و به عبادت مشغول گشتند، ایلچیان بایندو قتلغ‌شاه نام و شیخ‌المشایخ محمود برسیدند و از هرگونه ۱۵ سخنهای غتّ و سَمین ایراد کردند و شیخ محمود فرصت جسته سخن امرایی که پیش بایندو می بودند با غازان‌خان یکدل عرضه داشت و پیغام هر یک بگزارد و در باب جواب آلتون تمغاها بستد، و سوم روز ایشان را اجازت انصراف فرمودند.

شیخ محمود چون باز آمد و آلتون تمغاها به آن جماعت رسانید ۲۰ یکبارگی دل بر نصرت پادشاه اسلام نهادند و در اخلاص با او متفق الکلمه گشتند؛ و چون صدرالدین زنجانی به واسطه آنکه وزارت به جمال‌الدین دست‌جردانی داده بودند از پادشاهی بایندو تمتعی نداشت، و حلقاچار را بر شیوه مخالفت و مضادت تحریض می کرد،

از مکاید او اندیشناک بودند او را سُوْرُغامِیشی کرده و یَزْلِیغ و پا یَزَه داده به حکومت ممالک روم نامزد کردند. چون روانه شد از حدود هشتروند خانه و متعلّقان را با امیر یاغلاّقو که در صحبت او می‌رفت به جانب تبریز فرستاد و خویشتن جریده به بهانه آنکه قرض خواهد متوجه سَر او شد و از آن راه در جیلان رفت؛ و از ۵ سُوْغُوْرُلُوق هنگام عزیمت توجه به جانب روم مَنگُلِی را که غلام قدیم و محرم اسرار او بود به اعلام آن اندیشه به قزوین نزد برادر خود قطب‌الدین فرستاد، و او نیز به بهانه‌ای از شهر بیرون رفته متوجّه گیلان شد و به برادر پیوست؛ و باتفاق به بندگی پادشاه اسلام غازان‌خان رفتند و به فیروزکوه به شرف خاکبوس اعلی ۱۰ پیوستند؛ و به حضور امیر نوروز که بدان نزدیکی از خراسان آمده بود سخنهاى مرغوب از زبان طغاجار ایراد کردند.

و چون نوروز لشکرها را یاسامِیشی کرده بود و مرتب گردانیده، فرمان شد تا تمامت لشکرها جمع شوند، و آن احوال در ماه شوال بود؛ و بایدو چون خایف و مستشعر بود دیگر بار قُتْلُغ شاه ۱۵ را به سخنان مُمّوه باز فرستاد. پادشاه اسلام از فرط کیاست دانست که از کید و مکر خالی نیست، فرمود تا او را برهنه کردند و به زخم چوب و چماق صورت احوال از وی تفحص فرمود. او تمامت احوال بایدو و امرای لشکر او و اندیشه عزم ایشان به عُجَر و بُجَر ۲۰ تقریر کرد و گفت:

مرا فرستاده‌اند تا باز دانم که شما را عزیمت آن طرف هست یا نه؟ آنگاه فرمان شد تا او را مقید گردانیده در قلعه اُسْتُونابند هَبَلَه رود محبوس کردند، و روز آدینه منتصف شوال رِایاتِ همایون به مبارکی به جانب ری توجه فرمودند و در مقدّمه امرا نوروز و قُتْلُغ شاه روانه شدند؛ و نوروز چنانکه معتاد او بود آوازه کثرت ۲۵

لشکر می انداخت. چون پادشاه اسلام به هَبْلَه رود رسید، امیر چوبان و قورومشی کوزگان پسر الیناق از بایندو گریخته به شرف بندگی پیوستند، و پادشاه اسلام را وصول ایشان بغایت خوش آمد و به فال میمون داشت و ایشان را سیورغامیشی ها فرمود و قبا و کلاه و ۵ کمر مرصع داد، و از آنجا حرکت فرموده به رودخانه قوهه نزول فرمود و روزی چند مقام کرد؛ و امرا چوبان و قورومشی عرضه داشتند که اگر پادشاه اسلام ما را سیورغامیشی فرماید به کوچ دادن مشغول باشیم و به منقلای با امرای بزرگت نوروز و قتلغ شاه اتفاق کنیم.

۱۰ پادشاه ایشان را اجازت فرمود و به امرا پیوستند و بعد از آن پادشاه اسلام غازان خان بولوغان خراسان را آنجا بگذاشت و بر عقب امرا روانه شد. چون به اق خواجه قزوین رسید، ارغا بیتکچی برادر بوقدای اختاچی از پیش نوروز برسد و نمود که امرا طغاچار و بوقدای از بایندو مفارقت کرده به عزم بندگی پادشاه ۱۵ اسلام به نوروز پیوستند، و پادشاه از آنجا به راه سبجاس روانه شد، و از آنجا شهزاده خزبند و شهزاده ایلدار به خدمت رسیدند و چون به بهستان کنار / سپیدرود آمد، امرا دولادای ایداجی و 558/ ایلتموز پسر هئدوقور با جمعی دیگر به بندگی رسیدند و از آنجا کوچ کرده به یوز آغاج نزول فرمود منتظر امرا نوروز و قتلغ شاه ۲۰ که بر عقب بایندو و توکال به جانب نخجوان و ارس باز برون شده بودند می بود، و بعد از آن به اوجان آمد؛ و امیر باینچار از پیش نوروز و قتلغ شاه برسد که بایندو را گرفته از حدود نخجوان به تبریز رسانیده اند و می گوید که بسا پادشاه يك دو سخن دارم فرمان چیست؟

۲۵ پادشاه به فراست خود دانست که او را سخنی نباشد که به کار

آید و بهانه می‌جوید. یَزْلِیْغُ شد که او را به حضرت نیارند، کار او هم آنجا آخر کنند. بایْئِدُو را از تبریز بیرون آورده بودند و به باغ نیکش رسیده، و چهارشنبه بیست [و] سیوم ذی‌القعدة سنه اَرْبَع وَ تِسْعِیْن وَ سِتِّمِائِه در آنجا کار او تمام کردند، و حکم یَزْلِیْغُ به نفاذ پیوست که در دارالملک تبریز و بغداد و دیگر بلاد اسلام ۵ تعامت معابد بَخْشِیَّان و بتخانه‌ها و کلیسیاها و کنشتمها خراب‌کنند، و بدان فتح اکثر اهل اسلام شکرانه‌ها گزاردند، چه ایزد تعالی اهل ادوار متقدّم را بدان آرزو نرسانیده بود.

و بعد از آن پادشاه اسلام عزم دارالملک تبریز فرمود، و صدرالدّین زنجانی که جهت ترتیب هر مصلحتی به شهر رفته بود ۱۰ تا به کندرو استقبال کرد و می‌خواست که مرتبه خویش با مردم نماید، گستاخیها می‌کرد و بر سر اسب سخنها عرضه می‌داشت. امیر مَوْلائی که آن روز کِزْیَکِ او بود دو نوبت با وی گفت که این طریقه راه تو نیست گستاخی مکن. صدرالدّین بدان التفات نمی‌کرد. مَوْلائی تازیانه‌ای چند بر سر او زد و دور کرد و بدان ۱۵ سبب و چند اسباب دیگر کار صدرالدّین بشکست. و پادشاه اسلام روز چهارشنبه بیست [و] سیم ذی‌القعدة به ظاهر تبریز به سرای مبارک شَم به عظمتی هرچه تمامتر نزول فرمود. اِلْچِیْتَائِ قُوشْچِی را بر وفق فرمان ناپرسیده به یَاسَا رسانیدند و آنچه او را بود به بُولُوغَان خراسانی داد؛ و بعد از آن نوروز و قُتْلُغْ شاه برسیدند و ۲۰ بُولُغان خاتون و دیگر خواتین از سُوْقُوزْلُوق بیامدند و در کوشک عادلیه طوینها کردند و قُنْجُقْبَال و چِیْچَک را سخن پرسیدند، و قُوجُقْبَال را به قصاص [خون] آقْبُوقَا به یَاسَا رسانیدند.

و از آنجا به قَرَاتِیَه نهضت فرمود و چِیْچَک را چوب زدند و توداچو را رها کردند. و امیر نُورِیْن را با لشکری به خراسان و ۲۵

مازندران فرستادند، و باز با تبریز آمد و ندا زدند که همگنان راه خود نگاه داشته یکدیگر را زور نرسانند و فتنه و فساد نینگیزند، و بی برات به اَلْتُونِ تَمْعَادَانْگی زر به هیچ آفریده ندهند؛ و جهان و جهانیان به عِزِّ معدلت پادشاهِ اسلام و میامنِ انصاف او آرایش با نظام و آسایش تمام یافتند و دور و نزدیک و ترک و تَارِیکْ زبان ۵ به دعای دولت روزافزون بگشادند و شکرانه آن چنان موهبت جسیم را صدقات بی اندازه دادند، و هاتِفِ اقبال از ورای پرده غیب آواز برکشید و گفت،

شعر

۱۰ مُلْکِ عَالَمِ مَدَّتِی بی شاه و سرور مانده بود

آمد اکنون با سرش زیبا و درخور پادشاه

و از تبریز امیر مَوْلائی را به امارت و حاکمی دیار بکر و دیار ربیعۀ فرستاد و امیر نوروز را نواخت تمام فرمود و حکم یرْلِیغْ شد که وزارت تمامت اُولُوشْ به وی مَفُوضْ باشد و حالی در تبریز ۱۵ توقّف نماید و مهمّات و مصالح مردم را ساخته بر عقب به آران آید.

و رایات همایون روز دوشنبه ششم ذی الحجه سنه آربَع وَ تِسْعِیْنِ وَ سِتِّمِائَه از دارالملک تبریز بر عزم قِشْلَاقِ آران حرکت فرمود، و هم در حدود تبریز بُولْغانْ خاتون را به نکاح شرعی در حباله آورد، و هرچند موطوعه پدرش ارغون خان بود اما چون به اختلاف دین ۲۰ بهم رسیده بودند و خاتون مسلمان، شرعا این نکاح درست می آمد

و به مبارکی و فرخی با او زفاف ساخت، و چنانکه معهود و معتاد است طُویْها کردند و شادیها نمودند و بعد از آن به راه اهر و بَیْشْکِیْنْ بیرون رفته در موغان رفتند، و در حدود ابوبکرآباد به موضع پول محسرو نزول فرمود؛ و نوروز بعد از دو هفته به بندگی ۲۵ رسید و در قَسْرِاباغ آران تمامت خواتین و شهرادگان و امرا و

ارکان دولت و اعیان حضرت جمع شدند و بر پادشاهی پادشاه اسلام
بی‌ریا و نفاق اتفاق کردند و جمله بر آن جمله مُوَجَلِّگَا دادند.
و روز یکشنبه بیست [و] سیم ذی‌الحجه سنه اَرْبَع وَ تِسْعِینَ وَ
سِتِّمِائَه موافق بیست [و] سیوم طَوْقُسُونْجِ اَی قُوپین پیل جهت
جلوس مبارک اختیار کردند و پادشاه اسلام را به طالعی مسعود بر ۵
تخت خانی نشاندند و تمامت خواتین و شهزادگان و امرا هر یک به
جای خویش زانو زدند و کاسه گرفتند و جهان را به جلوس همایون
او مبارک باد گفتند، و گفتند:

[شعر]

گوش به خود دار از آنکه جان جهانی است
بسته در آن یک عزیز جان که تو داری / ۱۰

/ 559

حکایت

آغاز ترتیب امور لشکر و ممالک فرمودن پادشاه

اسلام بعد از جلوس مبارک

بعد از اقامت مراسم شادمانی و عشرت روی رای ممالک آرای ۱۵
به ضبط [و] ترتیب امور مملکت آورد، در روز چهارشنبه سلخ
ذی‌الحجه سنه اَرْبَع وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه امیر طُغْاچَار را به امارت و
محافظت روم فرستاد بنا بر آنکه او مردی سریع‌الانقلاب بود و
صلاح در آن که از حضرت دور باشد، و آدینه سلخ محرم سنه خَمْسَ
وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه از خراسان ایلچیان آمدند و خبر آورد که ۲۰
شهزادگان دُوآ و سَارْبان پسر قایدو بواسطه غیبت رایات همایون
به خراسان و مازندران درآمده‌اند و آغاز تاراج کرده، پادشاه
اسلام با امرا کِنْگَاج فرموده بر آن مقرر کرد که شهزاده سُوکَا و

امیر نوروز به دفع ایشان آنجا روند.

سوکا به خانه های خود رفته بود و هرچند طلب استحضار او می رفت به هر عذری تقاعد می نمود، پادشاه اسلام هورقوداق را به طلب او فرستاد. سوکا در مستی سخنی چند فتنه انگیز گفت. آن ۵ حکایت را به سمع اشرف رسانیدند. از غایت ثبات و وقار و کرم بدان ملتفت نگشت، و چون سوکا به بندگی رسید او را نواخت تمام فرمود و نامزد خراسان گردانید، و امرای تومان بازولا پسر خواجه ابن پیسور نوین از قوم اولقونوت و ازسلان اغول از نبیرگان جوچی قسار با وی روانه کرد.

۱۰ در منقلای نوروز و هورقوداق را در خدمت شهزاده طایچو اغول بفرستاد، و حاجی نارین برادر نوروز و ساتلمپش از نوکران قدیم او را به نیابت منصوب گردانید؛ و ایشان روز آدینه بیست [و] یکم صفر از اوردو جدا شدند؛ و دوشنبه بیست [و] چهارم روانه شدند به راه عراق. ناگاه خبر رسید که طرقائی کورگان امیر اویرات ۱۵ به دیار بکر و آن طرف بود با امرا [بیشوتائی] و گوکتائی بهادر با خان و مان [و] هزاره های اویرات عزم دیار شام کرده اند، و امیر مولائی به منع ایشان برنشست و او را شکسته اند و رفته؛ و در آخر ربیع الاول خبر رسید که ایلدار با سیصد سوار گریخته رفت و شادی پسر بوقو و آینه یک برادر اشک توغلی با سه هزار مرد به ۲۰ وی رسیدند و جنگ کردند و ظفر یافتند؛ و او مدتی در حدود ارزن الروم متواری بود.

عاقبت او را در دیهی بگرفتند و آقبال پسر اورققتو بن ایلگائی نوین او را به قتل آورد و پنجشنبه بیستم رجب پیشوتائی پسر طاشمنکو قوشچی را که در دیار بکر فتنه ها انگیزته بود بکشتند، و ۲۵ در ششم ربیع الآخر بولازغی قتائی شکورچی را که در آخر عهد

اَرغُونْ خان با امرای فُتّان یکی بود و تا غایت در میان تمامت فتنه‌ها
مدخل داشته به یاسا رسانیدند؛ و السّلام.

حکایت

مخالفت اندیشیدن سوکا و بازولا و ظاهر شدن آن و توجه

لشکر به جانب دفع ایشان و مال آن حال ۵

سوکا و بازولا چون از اَران روانه شدند، در راه با لشکر
بسیار کِنْگَاج کردند که ما را به جهت آن به خراسان می‌فرستد تا
زن و بچه ما اینجا قسمت کنند و به لشکر خراسان دهند؛ و بعد از
کِنْگَاج بر آن متفق شدند که پیشتر نوروز را دفع کنند و بعد از
آن بر سر اُوزدوها روند و سوکا را به پادشاهی بنشانند. این حال ۱۰
در موضع کره‌رود بود / که آن را تُرْگَآن موران می‌گویند.

/560

نوروز از آن کِنْگَاج آگاه گشت و چاشتگاه بر سر سوکا دوانید
و جنگی عظیم کردند، و بازولا در جنگ کشته شد و سوکا گریخته
روی به جانب خرقان و ساوه آورد. هُورْقُوداق با کوکبه سواران بر
عقب او برفت و او را در حدود خرقان بگرفتند و به مرکوی ری ۱۵
آوردند، و هُورْقُوداق با ساتی پسر لاوْدائی که با ایشان یکی بود
گفت تو سوکا را بکش. او در خرگاه رفت تا او را چنانکه عادت
شهزادگان کشتن است به قتل آورد. سوکائی کاردی بر شکم ساتی
زد و هلاک کرد. بایْتِمُور نام از نُوْگْرانِ هُورْقُوداق در رفت و کارد
از دست او بستد و کار او تمام کرد. و در آن وقت پادشاه اسلام از ۲۰
ابوبکر آباد عزم شکار آق باق فرموده بود هشتم ربیع‌الآخر ساتلمپش
کَلَمْچی از پیش نوروز برسد و خبر بُولغاقِ سوکا در شکارگاه
عرضه داشت.

پادشاه اسلام همان لحظه مراجعت فرمود و به کنار پول مُنْگَکَه
تیمور [فرود آمد] و امرا قُتْلُغْ شاه و سَاتْلَمِش و سُوْتائی در بندگی
بودند، بامداد بفرستاد تا اِیْسَن تیمور پسر قُونْقُور تائی و قُورْمُشی
برادر بارزولاً [را] بگرفتند جهت آنکه ایشان را در کِنْگَاچ سُوکا
۵ مدخلی بوده و بعد از یازغو اِیْسَن تیمور و چَرِیکِ مُغُول را که امیر
اورْدوی او بود، و قُورْمُشی را به قتل آوردند؛ و امرا قُتْلُغْ شاه و
چوبان و سَاتْلَمِش و سُوْتائی و ایلْبَاسْمِش باتفاق لشکرها را گرد
کردند. در اثنای آن یاسامپشی امیر مولاّی از خراسان برسید و خبر
داد که نوروز سُوکا و بارزولاً را بکشت و امیر نُورین در خراسان
۱۰ چپچاک و دُولادائی را گرفت، و کارها بر وفق مراد است و بیشتر
جماعت دشمنان مقهور شدند و طایفه ای که مانده اند اَرْسَلانْ اُغُول
را بزرگت خود ساخته اند و به بیله سوار آمده و از آنجا به جانب
سرای منصوریه و دیه بابی رفته اند و فرود آمده.

پادشاه اسلام در حال امرا چوبان و سُولامِش و قُورْمُشی و
۱۵ طُغْرِیْلَچَه و تایتاق و ایلْبَاسْمِش را فرمود تا با لشکری به دفع
ایشان برنشستند و در حدود بَیْلَقان با ایشان مصاف دادند و جنگی
عظیم کردند و امرا که با اَرْسَلانْ اُغُول بودند تُولْک پسر عم اُوجان
امیر سلاح بود، و آینه یَک برادر اِشک توغلی از جَلایر و غَزان پسر
طایچو بَهادر و موسی تَرْخان و سَرکِیس پسر نارین احمد، و در آن
۲۰ روز ایشان غلبه داشتند و از لشکر ما طُغْرِیْلَچَه را زخمی سخت
رسید چنانکه خواست افتاد. قُورْمُشی پسر اِلیناق او را نگاه داشت
و هُورْقُوداق و باریم با دو هزار مرد به مدد لشکر ما رفتند و دیگر
روز برابر بایستادند. جنگ ناکرده لشکریان ایشان به ایلپی
درآمدند و امرای ایشان منهزم شدند.

۲۵ هُورْقُوداق بازگشت و سَرکِیس را گرفته با خود بیاورد و دیگر

امرا بر پی هزیمتیان برفتند و تُولَک را گرفته بیاوردند و با سرکیس به یاسا رسانیدند؛ و پنج‌شنبه بیست [و] سیم جمادی‌الاولی سنهٔ خَمَسَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائِهَ اَرْسَلَنْ اُغُولُ را گرفته بیاوردند و هلاک کردند، و غَزَانِ پسر طایچو بهادر را بر عقب او بکشتند، و در آن روزها صدرالدین زنجان را بگرفتند و به اموالی که جمال الدین دستجردانی بر وی نبشته بود مطالبت داشتند، و بُولغانِ خاتون او را حمایت کرد و به شفاعت او خلاص یافت و با قُویتُولُ آورد و او نقل کرد. پادشاه اسلام روز پنج‌شنبه هفتم جمادی‌الآخر به عزم زیارت پیر ابراهیم زاهد برنشست و بعد از دو روز به اُوزدوها نزول فرمود و امیر هُورْقُوداق را به امارت ملک فارس و یاسامپشی ۱۰ امور و استخراج اموال آنجا فرستاد، و در آن سال میان تُوَقُتا پادشاه اُولوسِ قَبِچاق و تُوَقائی پسر تاتار جنگ افتاده بود و تُوَقائی به قتل آمده و کسان او متفرق گشته.

چَبی خاتون زن تُوَقائی و تُوَرئی پسر کهتر او به بندگی پادشاه اسلام آمدند و در باب طلب خون تُوَقائی طلب مساعدت و مدد کردند. ۱۵ پادشاه اسلام از روی لطف ایشان را دلخوشیها می‌داد و تسکین غضب ایشان می‌فرمود. و شب چهارشنبه بیست و ششم رجب پادشاه اسلام خواهر خود را اُولجایتُمور را که پیش از آن زن تُوکال بود به امیر قُتلغ شاه داد، و چون وجود طغاجار مادهٔ فتنه‌ها و فسادها بود و پادشاه اسلام می‌خواست که مواد فتنه بکلی منحسم گردد، امیر ۲۰ خرمنچی را در آن زمستان به روم فرستاد تا به اتفاق بالْتُو و عرب و امرای لشکر روم پیشتر یَزَلِیغ به استمالت او رسانیده در فرصتی به خلوت یَزَلِیغ رسانیدند و کار او را آخر کردند؛ و هرچند پادشاه اسلام را دلخواه نبود که او را هلاک گرداند لیکن مصلحت کار ملک را آن حکم فرمود، و در آن قضیه با مقرّبان خود گفت که: ۲۵

در قدیم الایام به ولایت ختائی دو پادشاه با یکدیگر جنگ کردند یکی منهزم شد و لشکر او متفرق گشتند و لشکر منصور بر پی مقهور چند روزی می رفتند، امیری آن پادشاه را منهزم یافت، و چون بغایت عاجز و مضطر بود بر وی رحم آورد و خواست که او را خلاص دهد. در آن حدود به چاهی رسید، او را گفت در بن چاه رو تا لشکریان ما ترا نبینند. چون جماعت در رسیدند سبب آنکه ریگستان بود و باد آمده و پیها را ناپدید کرده راه نمی یافتند. آن امیر گفت راه پیدا نیست و معلوم نه که به کدام جانب بیرون رفته، و او به راهی رود و ما به صد راه چگونه او را توانیم یافت؟! اولی آنکه بازگردیم. باتفاق مراجعت نمودند و آن پادشاه از چاه بیرون آمد و با ملک خود رفت و بتدریج و تائی لشکر جمع کرد و باز به جنگ آمد و آن پادشاه را که آن نوبت غالب آمده بود بشکست و بر ملک او مستولی شد؛ و آن امیر را که حق جانی بر وی ثابت داشت به انواع نوازش مخصوص / فرمود و بغایت مقرب گشت و 561/ ۱۵ راه امارت بزرگ و نیابت مطلق به وی مفوض شد.

روزی یکی از امرا با پادشاه گفت که این شخص حقوق پادشاه خود را نشناخت و با وی وفا نکرد و سبب هلاکی او و پادشاهی تو او بود، چگونه او را زنده توان گذاشت، چه عن قریب با تو همان غدر اندیشد.

۲۰ پادشاه بغایت زیرک بود، آن سخن مسموع داشت و به قتل او اشارت راند. آن امیر فریاد برآورد که بر تو حقوق جانی دارم. پادشاه بگریست و گفت: حق به جانب تست و من به قتل تو قطعاً رضا ندارم، لیکن رعایت مصلحت ملک و پادشاهی را چاره نیست، و لازم است که ترا بکشند؛ و او را بکشت و می گریست. حال ۲۵ ضبط امور پادشاهی بر این نمط است و هر چند بر من عظیم دشوار

است کسی را کشتن، اما محافظت قضایای کلی و جزوی را اگر سیاست نکنند پادشاهی نتوان کرد.

بر جمله پادشاه اسلام اول بهار بر عزم دارالملک تبریز از بیله سوار سوار شد و به مبارکی به سرای شم تبریز نزول فرمود، و بیست و هفتم رجب آینه یَک را گرفته به تبریز آوردند، و شنبه ۵ بیست و نهم در میدان به یاسا رسانیدند، و چهارشنبه دهم شعبان امیر الادیو از خراسان رسید و احوال آن طرف کماهی عرضه داشت؛ و پادشاه اسلام از تبریز به جانب مرغزار صاین که میان سراو و اردبیل است نهضت فرمود، و چهارشنبه هفدهم شعبان در آن یورث آغاز قورپلتائی کردند، و نوزدهم قورپلتائی تمام شد. ۱۰

حکایت

احوال نورین آقا و غرض امیر نوروز با او و ابتدای

خلل کار نوروز

نورین آقا از اقوام [قیات] بود و نزد پادشاه اسلام معتبر و محترم و محل اعتماد کلی و محرم اسرار او. در خراسان و مازندران ۱۵ متمکن بود و برادر امیر نوروز او پراتائی با او نوکار، و نورین به واسطه بزرگی استخوان خویش التفاتی زیادت به وی نمی کرد و او شکایت وی به برادر می رسانید و کدورت پیدا می گشت؛ و بعد از آن چون نوروز به حدود خراسان رسید، غلبه و استیلای یاغی به تقصیر نورین حوالت کرد و در غیبت و حضور متعلقان او سخنه های ۲۰ وحشت انگیز می گفت؛ و چون به جرجان بهم رسیدند از یکدیگر کوفته خاطر؛ و شهزاده طایپچو از راه تمیشه رسید.

نوروز از سر خشم و تهور گفت: مرا فرموده اند که از نورین

بپرسم که چگونه یاغی را راه داد که بی‌تحاشی به این ملک درآمد. این زمان حضور شهزاده طایپچو است آن سخن را می‌پرسم. همگنان از او برنجیدند و منکر شدند، و اوّل خللی که به کار نوروز راه یافت به سبب آن عناد و لجاج بود، و از آنجا به خُبوشان آمدند و ۵ عرض لشکرها باز داد و از قَسْر اوّل ایلچی رسید که یاغیان را به مرغزار رادکان دیده‌اند. نوروز برنشست و چون تفحص نمود آن خبر دروغ بود. در مشهد طوس با امرا کِنَگَاج کرد که با چهار هزار سوار به تاختن تا حدود هرات خواهم رفت تا از احوال یاغی واقف گردم، و هفدهم رجب بر این عزم روان شد. شهزاده طایپچو و امیر ۱۰ نورپن را به رادکان فرستاد و امیر نوروز بیست و پنجم رجب باز آمد و در اوزدوی طایپچو نزول کرد کاری ناکرده و جهد نانموده گفت شنیدم که خاتونم ضعفی دارد و با بندگی پادشاه اسلام خواهم رفت. شما به تدبیر و ترتیب لشکر مشغول باشید تا رسیدن من، و در حال عازم آذربایجان شد و کار خراسان و لشکر آنجا مهمل ۱۵ گذاشت؛ و گناهکارانی که پادشاه ایشان را با او فرستاده بود تا به وقت جنگ مقدمه لشکر باشند جمله بر عقب نوروز روانه شدند. و چون امیر نوروز بیامد، لشکر خراسان هر روز آوازه‌ای می‌انداختند و بدان سبب متفرّق می‌شدند تا تمامت برفتند و اوّل سوّم نام امیر هزار با چهارصد مرد گریخته بود و به حدود ۲۰ اردبیل به یورت اصلی خویش آمده. امیر نوروز چون در شروپاز خبر گریختن او شنید [و به پادشاه اسلام به حدود سراه اعلام ناکرده برنشست و به خانه‌های ایشان رفت و زحمت رسانید] و پادشاه اسلام از مراجعت او متغیّر شد و ایلچی فرستاد که بازگردد. گفت خاتون من شهزاده طوغان بیمار است، او را نادیده چگونه ۲۵ باز توانم گردید؟! آن ابا نیز جزو علت تغییر شد و بیست و یکم

شعبان سنه خمس به مقام صاین به بندگی پادشاه اسلام رسید و به اعزاز و احترام اختصاص یافت.

و پادشاه اسلام به اوجان آمد، و دوشنبه بیست [و] نهم شعبان اشیل خاتون را در تحت نکاح آورد و قتلغ شاه نوین و دیگر امرا چون تنگر خاطر پادشاه با نوروز احساس کردند عرضه داشتند که ۵ فرستادن او به خراسان مصلحت نیست و تفحص احوال او واجب است، چه از شمایل [او] مخایل فتنه و فساد مشاهده می توان کرد، اما بسطت دل پادشاه اسلام چون دریای محیط بی پایان بود و حلم و وقار او زیادت از آنکه در وصف گنجد. فرمود که هرچند سخن شما راست است لیکن نقض عهد و خلاف سوگند را روا نمی دارم. ۱۰

و روز چهارشنبه غره رمضان نوروز بر وفق فرمان با خراسان مراجعت نمود، و نظام الدین یحیی به اسم نیابت مصاحب او بود. چون به خراسان رسید پسران نوقای یازغوچی به جهت خون پدر در خفیه قصد امیر نوروز می کردند و نوروز از ایشان هراسان گشت و در آن میانه خاتونش طوغان درگذشت و کارش روی به ۱۵ انحطاط نهاد، اما تجلّدی می نمود و تکاپویی می کرد؛ و پادشاه اسلام هشتم رمضان سنه خمس به کنار ناوور دول راه تبریز نزول فرمود و آنجا بنیاد باغ و کوشک مبارک نهاد؛ و در آن روزها سلطان ماردین برسد و مالی وافر از نقود و جواهر پیشکش کرد و

با نواخت و نوازش / تمام و چتر مراجعت نمود؛ و سیزدهم شوال ۲۰ / ۵۶۲ حسام الدین لر را بکشتند در هشتروند؛ و بیست و ششم عرس دوندی مادر آلافرنگ بود؛ و هشتم ذی القعدة بایقوت پسر شیرامون نوین پسر چورماغون را در سه گنبد به یاسا رسانیدند، و پادشاه اسلام به مراغه آمد و به رصد رفت، و حکام آنجا طوی کردند؛ و همان روز مکتوبی که ایلدار پسر قونقورتای به بالتو نوشته بود و او را ۲۵

بر یاغی گری تهییج کرده به محلّ عرض رسانیدند و برفور کُشُوج فرمود و با اوردوها مراجعت نمود، و ایلدار را بگرفتند و بعد از ثبوت گناه هلاک کردند.

حکایت

۵ توجه رایات همایون به جانب بغداد و به یاسا رسانیدن
افراسیاب لر و جمال الدین دستجردانی و مولانا عزالدین
مظفر شیرازی و ولادت شهزاده اولجائی

روز سه شنبه هجدهم ذی القعدة سنهٔ خَمَسَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه
رایاتِ همایون از حدودِ مراغه بر عزم قِشلاقِ بغداد نهضت فرمود
۱۰ و بر صوبِ همدان روان شد و بیست و چهارم ماه مذکور نُورِین آقا
از خراسان برسید و پادشاهِ اسلام او را نواخت و سُیُورْغامِیشی
فرمود، و چون بَالْتُو پسر تیجی از عهد آباقاخان در ممالک روم بود
و آنجا تمکّن تمام یافته، و سماغاز نوین نمانده و پسر او عرب
هنوز کودک، بدان سبب استبداد و قوّتِ بَالْتُو زیادت گشته، و هر
۱۵ چند پادشاه اسلام او را طلب داشت به اَعذارِ مَتَمَسِّک می شد؛ و بعد
از آنکه طُغْاچار به یاسا رسید تمکّن و تکبّر او از اندازه بگذشت
و اسم یاغی گری بر وی افتاد.

و در شهر سنهٔ سِتِّ وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه حال مخالفت او به محلّ
عرض رسانیدند؛ و بر وفقِ فرمانِ امیر قُتْلُغْ شاه با سه تومان
۲۰ لشکر به دفع فتنهٔ او متوجه روم گشت و بَالْتُو بگریخت و در پس
کوهی کمین ساخت؛ و امیر قُتْلُغْ شاه با سُولامِیش و عرب و بُوزولتائی
اُغُول و اَبِیشقا بر عقب او برفتند، و اَبِیشقا مقدّمه بود. چون بدان
کوه رسید بَالْتُو کمین بگشاد و از جانبین خلقی مجروح شدند، و بر

عقب امیر قُتْلُغْ شاه برسید به صحرای مَالِیَه و به یك حمله او بَالْتُو
منهزم گشت. امیر قُتْلُغْ شاه سُولَاْمِش را بر عقب او بفرستاد و به
قُشْلَاغِ اَرَّان مراجعت نمود.

و رَاِیَاتِ همایون که عازم بغداد بود چون به مرغزار زك از
حدود همدان رسید، جمال الدّین دستجردانی را به جای ملك شرف ۵
الدّین سمنانی به وزارت نصب فرمودند، و در هشتم ذی القعدة سنه
خَمَسَ وَ تِسْعِیْنِ وَ سِتِّمِائَه بود و یك ماه آنجا مقام بود و ملوك عراق
عجم به شرف بندگی پیوستند و مهمّات ساخته اجازت انصراف
یافتند؛ و هُوَرْقُودَاق از استخراج فارس بازگشته بود، و اَتَا یك
افراسیاب لر را که سُبُورْ غَاْمِشِی یافته می رفت از راه بازگردانیده ۱۰
با خود آورد. چون به بندگی رسید پادشاه از او استکشاف حال
فارس فرمود. گفت: بنده اوّل سخن این تَأْزِیْكَ عرضه می دارد و به
وقت رفتن بنده به جانب فارس گذر بر لر بود و او روی ننمود، و
از شیراز عاملی را به تحصیل اموال کوه گیلویه فرستادم و کسان
او بر وی غوغا کردند و گفتند این ملك را به شمشیر گرفته ایم، و ۱۵
متوجّهات آنجا در پای افتاد و فتنه زمان و کشتن بَا یَدُو شحنة
اصفهان و لشکر به اصفهان و فیروزان کشیدن و گرفتن و امثال
آن حرکات خود نمی گویم.

پادشاه اسلام در غضب رفت و فرمود تا افراسیاب را به یاسا
رسانیدند؛ و چون به حدود دیه سپندان رسیدند، شیخ محمود و ۲۰
صدرالدّین زنجانى جمعی را به اَیْغَاقِی جمال الدّین دستجردانى
برانگیختند، و بیست و هشتم ذی الحجه سنه خَمَسَ یَا زْغُو داشتند و
او را به یاسا رسانیدند؛ و از آنجا شهزاده جهان خَرَبَنْدَه را به
قایم مقامی خویش به خراسان روانه فرمود؛ و در آن روزها عزالدّین
مظفّر که پسرزاده عمید فارس بود اَیْغَاقِی حاکم فارس شیخ جمال ۲۵

ابراهیم سواملی کرد و صدرالدین زنجانى او را معاون. چون بر
وى خیانتى به ثبوت نتوانست رسانید او را به یاسا رسانیدند و از
آنجا حرکت فرمود.

روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنه سِتِّ وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه به
۵ مبارکی به بغداد رسید و در کوشک بیرونی که آن را مثنی گویند
نزول فرمود، و بعد از چند روز بر عزم شکار به جانب نیل و
نُعْمَانِیَه و سیبِ حِلَه تا نزدیک مزار متبرک سیدی ابوالوفا نهضت
فرمود، و بعد از بیست و چهار روز مراجعت [نمود] و به مرزبانیه
فرو آمد، و نهم ربیع الاخر به جانب هیت و اَنْبَارْ به شکار بر نشست،
۱۰ و بعد از هشت روز به مُحَوَّلْ نزول کرد و زیارت مشهد مقدس
کاظمی و امام اعظم ابی حنیفه کوفی دریافت.

و روز آدینه در جامع سوق السلطان به نماز حاضر شد، و پنج
شنبه چهارم جمادی الاولی عزیمت مراجعت فرموده از بغداد حرکت
فرمود، و روز پنجشنبه هجدهم جمادی الاولی سنه سِتِّ وَ تِسْعِینَ وَ
۱۵ سِتِّمِائَه ولادت شهزاده اُولْجَای قُتْلُغْ بود به موضع شهر آبان.

حکایت

حال قیصر غلام امیر نوروز و به یاسا رسیدن فرزندان و
برادران نوروز و انقطاع دولت او بکلی و

قتل نوروز به مقام هرات /

563/

۲۰ و چهارشنبه هجدهم جمادی الاولی سنه سِتِّ وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه
علم الدین قیصر را که رسول نوروز بود در بغداد بگرفتند و شیخ
محمود برادر خود سلیمان را به اعلام آن حال به پندگی حضرت
فرستاد؛ و آن حکایت چنان است که نوروز در زمان بایندو می خواست

که ملک او را براندازد و تخت خانی جهت پادشاه اسلام غازی خان مستخلص گرداند تا به واسطه آن نیکو خدمتی گناههای او بکلی فراموش گردد؛ و چون آن کار به مدد و کثرت میسر می شد، قیصر مذکور را که غلام بازرگانی بغدادی بود و سفر شام و مصر کردی به رسالت پیش پادشاه مصر فرستاده و نموده که بایندو کافر است و ۵ ما مسلمان، می باید که باتفاق او را از میان برداریم.

چون قیصر جواب باز آورد و بایندو مقهور شده بود و پادشاهی بر پادشاه اسلام مقرر گشته و کار نوروز به اوج عظمت رسیده، آن حال در بندگی عرضه داشتن مصلحت ندید. جمال الدین دستجردانی را که نایب بود فرمود تا سوادى مناسب مصلحت وقت بنوشت و آن ۱۰ را به خطی مجهول بیاض کردند و در بندگی به محلّ عرض رسانیدند و بر وفق فرموده قیصر را دلداری کرده باز گردانیدند؛ و به وقت یازغوی جمال دستجردانی این قضیه را از جمله گناههای او شمردند.

و فخرالدین رومی که ملازم امیر ناؤلدار شیخه بغداد می بود ۱۵ این قیصر را می شناخت و از حال آن مکتوب واقف، آن را به امیر ناؤلدار بگفت و او عرضه داشت و فرمان شد که فخرالدین رومی به بغداد رود و از حال قیصر تفحص نماید؛ و نوروز به وقت عزیمت خراسان چون می دانست که پادشاه اسلام با او بی عنایت است، صدرالدین پسر شیخ الاسلام هرات که معتقدفیه او بود به ۲۰ بندگی حضرت فرستاده تا ملازمت نموده حفظ الغیب او رعایت می کند.

و این صدرالدین بر حال فرستادن قیصر وقوف داشت و با معتبری از دوستان خود شمه ای از دوستی نوروز با سلطان مصر بگفت و آن شخص آن حکایت را با شیخ المشایخ محمود تقریر کرد، ۲۵

و باتفاق در بندگی عرضه داشتند. پادشاه شیخزاده صدرالدین را دلداری کرد و به مواعید خوب مستظهر گردانیده به بغداد فرستاد تا تحقیق حال قیصر کند که از خراسان آمد یا نه، و از هشت رود به اولاغ به بغداد رفت و به چَمْچَال با بندگی پادشاه اسلام آمد و ۵ عرضه داشت که قیصر هنوز نیامده. فرمان شد که باز به بغداد رود و او را با دست آورد. چون آنجا رفت قیصر با سه نُوکر رسیده بود و در آن هفته روانه می شد. با دو نُوکر به خانه صدرالدین آمد از روی صداقت و او آن مستشار را خبر کرد. او دو صحن حلوا به داروی بیهوشی آمیخته پیش شیخزاده فرستاد تا به مهمانان ۱۰ خوراند. قیصر و نوکران تمام بخوردند و بر جای بیهوش بختند. آن دوست با جمعی نوکران مترصد ایستاده بود و خانه را کبس کردند و قیصر و نوکران را بگرفتند و مقید گردانیدند.

و صدرالدین زنجانی که بدان تازگی وزیر شده بود پیوسته خود را منتظر فرصت می داشت تا در کار نوروز خللی کلی آورد و ۱۵ مایه آن بود که در اوایل کار که او منتظر وزارت بود، نوروز جمال دستجردانی را به نیابت خود موسوم گردانید، از آنگاه باز دشمن و خصم شد، سبب آنکه او را کاری نماند. در آن قضیه او و برادرش قطب الدین فرصت یافتند و ید بیضا نموده شش مکتوب از زبان نوروز به امرای مصر و شاه نوشتند مضمون آنکه:

۲۰ پادشاه بحمدالله و مته مسلمان است، لیکن چون بنده می خواهد که تقویت دین اسلام کند امرا مانع می شوند، توقع چنان است که به اتفاق یکدیگر به دفع ایشان قیام نماییم تا پسندیده شرع و عقل باشد؛ و من خود به برادران لُکْزِی و حاجی نوشته ام که اگر پیش از اتفاق ما تدارک توانند بکنند والا ما خود کنیم، و ممالك

ایران را مستخلص کرده من به شما سپارم، و چند تا جامه به اسم بیلگ بر دست قیصر دارنده فرستادم.

و آن نامه‌های مزور را در عَیْبَه‌ای که با قیصر بود با هفده تا جامه تعبیه کردند، و صدرالدین مکتوبی از زبان امیر نوروز به حاجی‌نارین نوشت در آن باب، و پیش‌او رفت و او را کاسه گرفت، ۵ و چنانکه واقف نگشت در قَابُتُوزْ قَایِ او نهاد و بیرون آمد؛ و شیخ محمود برادر خود سلیمان را به اعلام آن حال به بندگی فرستاد و پادشاه اسلام از میدان حدود کرمانشاهان مراجعت نمود و به یک روز تا شهر آبان که سی فرسنگ است براند؛ و یک‌شنبه بیست و یکم جمادی‌الاولی شیخ محمود و قطب‌الدین برادر صدرالدین ۱۰ زنجانی مصاحب قیصر به شهر آبان رسیدند و حال او عرضه داشتند. پادشاه اسلام فرمود [که براستی عرضه دار. قیصر صورت حال بر وجهی تقریر کرد که بر امیر نوروز هیچ‌گناهی نمی‌نشست. جامه‌دان او را بخواستند و نامه و جامه‌ها از آنجا بیرون آوردند و باتفاق گواهی دادند که خط حاجی‌رمضان منشی امیر نوروز است. ۱۵ پادشاه فرمود] تا قیصر را با آن نُوکُر به زخم چُمَاقِ هَلاک کردند؛ و شیخ‌زاده صدرالدین تقبل کرد که دو نُوکُرِ دیگر را بادید کند، و بدان مصلحت به بغداد رفت. و گرفتن ایشان میسر نشد. چون باز نتوانست سپرد او را نیز بکشتند، و از آن حال آتش خشم پادشاه زبانه می‌زد و تر و خشک را می‌سوخت؛ و فرمود که چون ۲۰ بر اسرارِ او اطلاع افتاد پیش از ظهور آثارِ غدر و مکر شرایطِ حزم و احتیاط را به تقدیم می‌باید رسانید. حکم یرْلَیغ به نفاذ پیوست تا امیر نُورین و بایَنْچَار تا تمامت نوروزیان را از اولاد و انصار و اتباع بگیرند و به یاسا رسانند؛ و رایات همایون از آنجا ۲۵ به هارونیه / کُوج فرمود؛ و حاجی عازم بود که برنشینند بایَنْچَار

در رسید و او را بگرفت و خیل خانه او را به طرفی دیگر برانندند؛ و پیشتر سَاطَلَمِش نایب نوروز و پسرش قُتْلَغ تَیمور و اُوزدو بوقا پسر نوروز را به یاسا رسانیدند، و حاجی نارین را به مرغزار خانقین آوردند و امیر نُورین او را یازغُو داشت؛ و بعد از ثبوت ۵ گناه به ابراز مکتوب صدرالدین از قَبْتورقاي او را برهنه کرده گرد خانه ها برآوردند و به یاسا رسانیدند و خانه ها و اموال او را تاراج کردند.

و پسرش تَغای که دوازده ساله بود در آن حالت بگریخت و پناه به خانه امیر ایچیل که امیر اُوزدوی خاتون معظمه بُولوغان خراسانی ۱۰ بود برد، و او را آنجا محافظت نمودند تا چندگاه که غضب پادشاه فرو نشست؛ و بعد از آن عرضه داشته خلاص یافت، و اکنون ملازم خال خود امیر حسین است، و کسان او را به بُولوغان خاتون خراسانی دادند و کمال کوچک را که [نیز] نایب او بود بکشتند و لِگزی را هفتم جمادی الاخر در میدان مایدشت به قتل آوردند و کُشَلْک ۱۵ برادرزاده نوروز و یُولُ قُتْلَغ برادرش را به خون ببخشیدند و به علت آن فتح میدان بزرگ را قُتْلَغ میدان نام نهادند؛ و یَزَلِیغ را به تمامت ممالک روانه داشتند تا جمله خویشان و اتباع او را به یاسا رسانند و شیدون و ایل بوقا پسران هُنْدو قور را به حدود قصر شیرین بکشتند.

۲۰ و سه شنبه بیستم رجب به مرحله بیستون شهزاده خَرَبَنْده از خراسان به بندگی رسید؛ و پنجم شعبان در اسدآباد همدان امیر قُتْلَغ شاه از جانب موغان برسد و بعد از آن امیر چوبان و بُولاد قیا از طرف ری بیامدند، و فرمان شد تا بُولاد قیا به گرفتن نوروز به خراسان رود و به هُور قوداق و امیر سوتای پیوندد؛ و بعد از دو ۲۵ روز امیر قُتْلَغ شاه را نیز روانه فرمود و قُتْلَغ قیا را نیز بر عقب

بفرستاد، و در اوایل شعبان سولامیش و عرب، بالثو پسر تیجی یاغی را در روم بگرفتند و به تبریز آوردند؛ و پادشاه اسلام از اسدآباد بر عزم یایلاقِ آلتاغ حرکت فرمود و از حدود کره رود شهنزاده جهان خربنده را به محافظت ممالک خراسان روانه فرمود، و چون به نوشهر رسید ایلچیان بشارت آوردند از پیش قتلغ شاه ۵ که نوروز جنگ کرد و منهزم شد.

و بورلجه کوکلتاش طوغانچوق را آورد، و آن حکایت چنان است که چون امیر قتلغشاه به حدود دامغان رسید هوزقوداق و شوتائی شیخنگان نوروز را که در ری و ورامین و خوار و سمنان و دامغان و بسطام بودند کشته بودند؛ و چون به اسفراین رسیدند ۱۰ پسران بوقا تیمور و آغو به قصاص خون پدر خواستن از نوروز با ایشان روانه شدند.

و در آن روزها دانشمند نام امیر هزاره نوروز به ایلی درآمد. امیر قتلغشاه او را به منقلائی روانه کرد و اویراتائی غزان به نشابور رفت و نوروز را از وصول لشکر اعلام داد. نوروز از آنجا ۱۵ کوچ کرد و در مرحله یام بالشکر دانشمند بهادر برابر افتاد. جنگ کردند و هرچند لشکر دانشمند بهادر اندک بود نوروز بشکست و با معدودی چند بگریخت، و بامداد بینه و خزانه او به دست خصمان افتاد و هوزقوداق و پسران نوقائی یازغوچی با یک تومان لشکر به تعجیل تمام بر پی او برفتند. نوروز شب را در ۲۰ ولایت جام به اسبگله خود رسید و در میان گله فرو آمد و نوکران را فرمود تا در پس دیوارها کمین سازند. نیمشب لشکر برسید. خواستند که اسبان را برانند، نوروز و نوکران کمین گشاده کمانها را بهزه آورده تیرباران کردند و خلقی کشته و سرگشته شدند و نوروز منهزم گشت، و لشکر این طرف بیرون آمد و نوروز به هزیمت ۲۵

می رفت، چون به در هرات رسید، فخرالدین پسر شمس الدین کُرت او را به شهر دعوت کرد. نوروز در آن باب متفکر شد. امرای او بابکر و ساربان و سدوم گفتند ای امیر! دل ما بر سخن این مرد قرار نمی گیرد. مصلحت آنست که از این دیوار بست سلامت بگذریم و بر قول او اعتماد نکنیم. ۵

نوروز گفت: سه روزه نماز فرایض از من فوت شده می خواهم که به قضا بگزارم. امرا روان شدند و جان به تک پای بیرون بردند، و نوروز با چهارصد سوار در شهر رفت و به قلعه برآمد، و امیر قتلغ شاه که بر عقب او می رفت چون به مشهد طوس رسید ۱۰ زیارت کرد و دو رکعت نماز به نیاز بگزارد، و سجده کرد و گفت: الهی! ندانم که اندر این کار مُصیبم یا مُخطی، و هر دو خصم مسلمان و پادشاه مسلمان و عالم الاسرار تو، اگر می دانی که نوروز گناهکار است و بر باطل و با غازان خان خلاف و عصیان کرد او را در دست این بنده اسیر و مخدول گردان؛ و از آنجا برنشست.

۱۵ چون به هرات رسید لشکرها پیرامن شهر محیط شدند و از جانبین جنگ آغاز کردند، و امرا تورغای و چمچای جنگ سخت می کردند و هوا بغایت گرم بود. جمعی گفتند مصلحت آنست که بازگردیم، چه باروی هرات بغایت حصین است و خصم نوروز، آسان مستخلص نشود. امیر قتلغ شاه بغایت برنجید و گفت: خصم ضعیف ۲۰ و خوار شده و دیوار بی اعوان و انصار مانده چگونه بازگردیم و در بندگی حضرت چه عذر آوریم؟! دل بر کار می باید نهاد و سعی نمود تا به تأیید ربّانی فتحی ناگهانی روی نماید؛ و شیخ الاسلام جام را که ملازم امیر بود و ملک فخرالدین داماد او فرمود تا نامه ای پیش ملک نوشت که می باید که این کار را تدبیر کنی و الا شهر ۲۵ هرات و تمامت ملک خراسان در سر این قضیه رود، و به توقیع امیر

- موشح گشته بر دست جاسوسی در شهر فرستادند. ملك چون آن را مطالعه کرد پیش نوروز برد. او در غیبت با مقرّبان خود گفت که از این قضیه معلوم می‌شود / که دل ملك با من بغایت راست است. حاجی رمضان در خفیه با نوروز گفت که مصلحت در آنست که
- ۵ ملك فخرالدین را بگیریم و مقید کنیم تا آخر کار اگر دست ما را باشد او را تشریف و نواخت فرموده رها کنیم، و الاّ حال او را ایشان دانند تا باری شرایط تیقّظ و احتیاط را مرعی داشته باشیم. نوروز آن سخن را قبول نکرد، و سرهنگی سگری استراق سمع کرده بود، فی الحال برفت و ملك را خبر کرد. ملك بترسید و با صدور و اعیان شهر کنگاچ کرد و گفت: عاقبة الامر لشکر غازان خان این ۱۰ شهر را بستانند و زنان و فرزندان ما را به اسیری ببرند و خانه چندین ساله برفتند؛ و نوروز با غازان سوگند [مغلّظه] یاد کرده بود که هرگز مخالفت او نکنند و کرد. مصلحت ما در آنست که پیش‌دستی کنیم و او را به مکر و حیلت بگیریم و اپلی و مطاوعت به اظهار رسانیم و امان‌نامه امیر قُتلُغ‌شاه بستانیم، آنگاه او را ۱۵ تسلیم کنیم.
- اهالی شهر گفتند رای ملك عالی‌تر به هر آنچه صواب داند اشارت راند. ملك بعد از اجرای این مقدمه نزد نوروز رفت و گفت سپاهیان هروی و غوری در جنگ سستی می‌کنند؛ تدبیر آنست که لشکریان خود را هر دو مرد بر سرده مرد از ایشان فرستی تا ۲۰ ایشان را بر جنگ تحریض کنند و نگذارند که تهاون نمایند. نوروز به سخن او تمامت لشکر خویش را بر آن جماعت موزّع کرد و متفرّق گردانید و تنها در قلعه بماند.
- ملك با سپاهیان گفت تا نوگران نوروز را تمامت بگرفتند و بند کردند، و خود با چند مرد دلیر غوری به بالای حصار برآمد و ۲۵

نوروز را بگرفت و محکم بر بست و گفت فرمان چنان است که ترا به امیر قُتْلُغْ شاه سپاریم و از عجایب قضایا آنکه ملك فخرالدین در عهد پدرش شمس الدین كُرت بغایت ناخلف و سرتیز و شورانگیز بود، و ملك شمس الدین او را در قلعهٔ خَیْسَار مقید و محبوس می داشت؛ بعد از هفت سال که مقید بود، نوروز آنجا رسید و از پدرش درخواست کرد تا او را خلاص دهد. شمس الدین گفت او را من می شناسم که چگونه نفسی دارد؛ بغایت بی وفا و ناپاک است و چون با پدر وفا نکرد با تو هم نکند. نوروز در باب شفاعت مبالغه و الحاح می کرد.

۱۰ ملك گفت او را به آن شرط رها کنم که تو کاغذی دهی که من بعد هرکاری که از او در وجود آید در عهدهٔ امیر باشد. نوروز بدان موجب کاغذ داد و او را از قید و حبس بیرون آورد. در این وقت که او را می گرفت گفت: در حق تو بد نکرده ام که به خون من زنهار می خوری. اگر البته چاره نیست اسب بُوز من و شمشیر به ۱۵ من ده تا برهنه بر نشینم و بر میان آن لشکر زنم و در جنگ کشته شوم تا هم غازی باشم و هم شهید. ملك گفت: من بعد اسب و شمشیر در زیر ران و قبضهٔ دیگران بینی؛ و چون او را گرفته بود سر حاجی رمضان ببرید و بر دست قاصدی پیش امیر قُتْلُغْ شاه فرستاد به اعلام گرفتن نوروز و برادران و نوکران، و از او ۲۰ امان نامه و عهد طلب کرد تا شفیع باشد و گناه هرویان از غازان خان بخواهد، و بر این جمله سوگند مغلظه یاد کند. قاصد آن سر را در خدمت امیر قُتْلُغْ شاه بینداخت و گفت ملك بندگی می رساند و می گوید به دولت و اقبال امیر فتحی دست داد و نوروز و نوکران او اسیر شدند و به بند گران مقید گشتند.

۲۵ امیر چون سر حاجی رمضان دید دانست که سخن او راست است

فرمود تا به موجب التماس هروی‌ان خواجه علاءالدین ختایی عهد نامه‌ای مؤکد نوشت و بر سر آن مغلظه‌ها یاد کرد و امیر بُولادِقیا و خواجه علاءالدین و شیخ الاسلام جام را [حامل] این مکتوب به رسالت به شهر فرستاد. ملک مَقْدَم ایشان را به اِکرام تمام تلقی کرد و به اعزاز بازگردانید و گفت: شب‌هنگام نوروز را دست بسته ۵ به خدمت امیر فرستم. ایشان مراجعت نمودند و صورت حال تقریر کردند. ملک شب‌انگاه نوروز را بسته بر دست جمعی سرهنگان غوری فرستاد.

قُتُلُغْ شاه از آن فتح بغایت شادمان گشت و از وی پرسید که چرا چنین کردی؟ گفت: يَا رُغْوِي مِنْ غَا زَا نْ تواند داشت نه شما؛ بعد از ۱۰ آن هرچه پرسیدند جواب نداد سبب آنکه می‌دانست که او را هیچ گناهی نیست. امیر قُتُلُغْ شاه فرمود تا او را فرو کشیدند و میان او به دو نیم زدند و سر او را بر دست بُولادِقیا به بندگی حضرت فرستاد و از آنجا به بغداد فرستادند و چند سال بر در باب نُوبی بر سر چوب بود، و برادرانش نارغون حاجی و بولدوق را هم آنجا ۱۵ کشتند؛ و آن حال در بیست [و] سوم شَوَّال سنهٔ سِتِّ وَ تِسْعِيْنَ وَ سِتِّمِائَه بود.

حکایت

ترَفَّع مرتبهٔ صدرالدین زنجانی و کار او به واسطهٔ قتل
 ۲۰ امیر نوروز و وصولِ رِایاتِ همایون از اَلاتَاغْ به تبریز و
 بنیاد قَبَّةٔ عالی نهادن در شَم تبریز

امیر قُتُلُغْ شاه بعد از قتل نوروز از در هرات کُؤُچ کرده به مرغزار بشوران فرو آمد و امیر نوروز بُورَاچَر و النجاق و تُوکَال

قَرَا و جمعی دیگر را بکشتند و قَرَا سُون بگریخت و در بندگی امیر قُتْلُغْ شاه می بود؛ و پادشاه اسلام از آلا تَاغْ کُؤُچْ فرمود، و آدینه بیست و چهارم / ذی القعدة به تبریز رسید و دیگر روز بَالْثُو و 566/ پسرش را در میدان تبریز به یاسا رسانیدند؛ و کار صدرالدین به قتل نوروز بالا گرفت، و پادشاه او را سُبُورْ غامپشی فرمود و اَلْتَمُغَا ارزانی داشت؛ و پادشاه اسلام غَرَّة ذی الحجه از شَم در تبریز آمد و در جامع به نماز آدینه حاضر شد و اموال بی اندازه بر فقرا و مساکین بذل فرمود، و دیگر جمعه همچنین.

و روز شنبه شانزدهم ذی الحجه سنه سِتِّ و تِسْمِینَ و سِتِّمَائَه در ۱۰ میان باغ عادلیه به موضع شَم بنیاد قبه ای عالی نهاد؛ و در آن کار هوسی و شعفی تمام داشت و همواره بر سر استادان بِنَا و عمله تردّد می فرمود. چون بنیاد سرداب گنبد بر روی زمین آوردند مهندسان سؤال کردند که در چند موضع جهت روشنایی روزن بگذاریم؟ فرمود که از بهر چه؟ گفتند تا زیر زمین روشن باشد. ۱۵ جواب داد که روشنی آنجا از اینجا می باید برد و اَلَا روشنایی عارضی آفتاب در آن موضع مرد را سودی ندهد؛ و دوشنبه هجدهم ذی الحجه قُتْلُغْ شاه نوین از خراسان برسید؛ و پادشاه در منتصف محرم سنه سَبْعَ و تِسْمِینَ و سِتِّمَائَه با تمامت امرا دستار بست و دیگر روز طَوّی کردند؛ و آدینه بیستم محرم سنه سبع بعد از ادای ۲۰ نماز بر عزم قیشلامپشی آرآن از تبریز در حرکت آمد؛ و در گرجستان آوازه پریشانی می دادند.

امیر قُتْلُغْ شاه را از راه آنجا فرستاد تا یاسامپشی ولایت کرد و زود مراجعت نموده برادر داود ملک و ختآنک با خود بیاورد و سُبُورْ غامپشی یافته بازگردیدند؛ و رایات همایون به طرف باکو ۲۵ نهضت فرمود و بعد از چند روزی فرو آمد؛ و آدینه نهم ربیع الاخر

سَنَہٗ سَبْعَ وَ تِسْعِينَ وَ سِتِّمِائَہٗ شہزادہ خِتَائِ اُغُول بہ دالانِ ناؤور وفات یافت؛ و نہم جمادی الاولی سنہٗ سبع شہزادہ آلچو در دالانِ ناؤور بہ وجود آمد؛ و روزها بہ طوئی و عشرت مشغول بودند؛ والسلام.

۵

حکایت

اختلالِ حال صدرالدین زنجانی و بہ یاسا رسیدن او

روز آدینہ سیزدہم جمادی الاخر سنہٗ سَبْعَ وَ تِسْعِينَ وَ سِتِّمِائَہٗ سید قطب الدین شیرازی و معین الدین خراسانی زانو زدند و خیانت صدرالدین زنجانی در اموال ممالک عرضه داشتند؛ و میان مؤلف این کتاب رشید طبیب و صدرالدین بیشتر اوقات دوستی بودہ ۱۰ [بود]، و طایفہ ای از اصحاب دیوان خواستند کہ میان ما وحشت اندازند و از ہرگونہ نقلہا می کردند و بدان التفات نمی رفت. چون از این طرف نومید شدند، پیش صدرالدین رفتند و بہ تخلیط او را متغیّر گردانیدند، و چون بدان معنی زیادت التفاتی نمی رفت، صدرالدین یک شنبہ منتصف جمادی الاخر بہ رفع و غمز من در ۱۵ بندگی پادشاہ زانو زد، و من بہ جواب او مشغول شدم. پادشاہ بانگ بر وی زد و گفت : او ہرگز سخن ترا بہ من عرضه نداشت؛ آنگاہ من در سخن آمدم. پادشاہ فرمود تو زبان خود را بہ جواب او آلودہ مگردان و سیرت و طریقہٗ خود را نگاہ دار.

صدرالدین را براءت ساحت من معلوم شد و با آن طایفہ کہ ۲۰ سعایت کردہ بودند بغایت بد شد؛ و یک شنبہ سلخ جمادی الاخرہ بکنار قراکودری، طایچو اُغُول و اصحاب او را بگرفتند و بہ سبب فتنہ و شیخی کہ ملازم او می بود و او را وعدہ پادشاہی دادہ، ناگاہ

آن قضیه را به سمع مبارک پادشاه رسانیدند؛ و دوم رجب به کنار جویی که از نو در حدود دالان ناوور بریده بودند طایچو اغول را با چهار نوکر به یاسا رسانیدند، و پادشاه از آب بگذشت و به جوی نو در او ردها نزول فرمود؛ و چون پادشاه به دالان ناوور بود ۵ و امیر قتلغ شاه از گرجستان مراجعت نموده با صدرالدین به جهت اموال آنجا معاتبه ای می کرد.

صدرالدین از او متوهم شد و عرضه داشت که متعلقان قتلغ شاه ولایت گرجستان را خراب کردند. پادشاه بدان سبب در مستی و هشیاری با امیر عتاب می فرمود. امیر از صدرالدین پرسید که ۱۰ هیچ دانی شکایت من که در بندگی حضرت کرده تا با من معتبی شده؟ صدرالدین گفت رشید طبیب. روز نوروز امیر قتلغ شاه از بندگی حضرت بیرون آمد و اتفاق ملاقات افتاد. فرمود که ما با یکدیگر در یک کشیک بوده ایم و هرگز نکته ای در میان نیامده که موجب آزار باشد، پس تو چگونه در بندگی پادشاه قصد من ۱۵ اندیشیده ای؟ جواب دادم که هرگز از تو به من آسیبی نرسیده تا قصد کنم. می باید که بفرمایی که این سخن در خدمت که تقریر کرده است و الا در بندگی حضرت عرضه دارم. چون نمی گفت آن سخن را در شکارگاه عرضه داشتم. پادشاه امیر را حاضر کرد و گفت به سر من راست بگوی که این / سخن با تو که گفته است؟ ۲۰ گفت: صدرالدین.

پادشاه اسلام بغایت برنجید و گفت: چندانکه می خواهم که این مرد حیل و تغلیط و فتنه انگیزی ترک کند چاره نیست، چه طبیعت او بر این شیوه مجبول است؛ و چهارشنبه هفدهم رجب فرمان شد تا صدرالدین را بگرفتند و برادرش قطب الدین را نیز؛ و آدینه ۲۵ نوزدهم رجب یازغوی صدرالدین داشتند و او بی تحاشی جوابهای

مُسکت می گفت و با یازغوجیان معاها نمی کرد، و اگر او را مجال سخن دادندی خود را از آن ورطه هایل خلاص دادی، اما پادشاه فرمود که قُتْلُغْ شاه کار صدرالدین تمام کند.

روز یکشنبه بیست و یکم رجب سنه سَبْعَ وَ تِسْعِينَ وَ سِتِّمِائَه چاشتگاه در جوی جاندار يك دست او امیر سَوْتائی گرفته و دیگر ۵ پهلوان ملك غوری، امیر قُتْلُغْ شاه او را میان به دو نیم زد. تعالی الله چندان سعی و اجتهاد که او به هر وقت در باب رونق کار خویش تقدیم داشت و آن همه بُولُغْها برانگیخت، و عاقبة الامر چون به مطلوب رسید تمتع نیافت؛ و رایات همایون از آنجا به بيله سوار نهضت فرمود و کُؤُچ بر کُؤُچ بود تا شنبه دوازدهم شعبان ۱۰ به دارالملک تبریز رسیدند؛ و دوشنبه بیست [و] یکم شعبان قاضی قطب الدین را و عمزاده ایشان قوام الملک را بر دروازه ورجونه تبریز به یاسا رسانیدند، و قاضی زین الدین که هم از خویشان ایشان بود شب برات از زندان تبریز بگریخت و به جانب گیلان رفت، و بعد از دو سه سال باز آمد و باز بگریخت و او را بگرفتند ۱۵ و بکشتند.

و یکشنبه دهم شوال سنه سَبْعَ عَوَام تبریز غوغا کردند و بقیه کلیساها را خراب گردانیدند؛ و پادشاه اسلام غضب فرمود و بعضی فتنان را سیاست کردند؛ و دوشنبه نهم ذی القعدة سَارْبَان پسر سُونَجاق نویان در تبریز وفات یافت و بیست و پنجم ذوالقعدة ۲۰ بَوْرُلْتَائِ اُغول از اُروغ جوجی قَسار نماند.

حکایت

توجه رایاتِ همایون از دارالملک تبریز به جانبِ قیشلاق
بغداد و تفویض منصب وزارت به خواجه سعدالدین و
وصول خبر عصیان سولامیش و رفتن لشکر به دفع او /

568/

۵ روز پنجشنبه سوم ذی الحجه سنه سَبْعَ وَ تِسْعِينَ وَ سِتِّمِائَه بر
عزم قیشلاق بغداد از دارالملک تبریز به جانب اوجسان نهضت
فرمود، و منصب وزارت ممالك به صاحب اعظم خواجه سعدالدین
که سوابق حقوق هواداری به لواحق انواع وفاداری مؤکد گردانیده
بود و شرایط و مراسم ملازمت و کُؤُچ دادن در سَرّا و ضَرّا به تقدیم
۱۰ رسانیده ارزانی داشت؛ و امیر نُورین را جهت محافظت طرف
در بند به جانب ارّان فرستاد؛ و روز آدینه دوم محرم سنه ثَمَان وَ
تِسْعِينَ وَ سِتِّمِائَه به مرغزار زک از حدود همدان نزول فرمود، [و
هم در محرم اِیْسَن بُوقاگورگان پسر نُوقای یازغوچی وفات یافت؛ و
بیست و هفتم محرم از پراهان کُؤُچ فرمود] و در حدود بروجرد
۱۵ ابوبکر دادقبادی را که والی همدان بود بعد از ثبوت گناه به یاسا
رسانیدند، و به طرف کوهستان کردان بیرون رفته؛ روز شنبه
بیست [و] دوم صفر در مرغزار جوقین از حدود واسط نزول
فرمود و از آنجا بر بطایح سیب گذشته به واسط درآمد؛ و در آن
روزها متعاقب آوازه یاغی گری سولامیش از طرف روم می رسید.
۲۰ و آن حکایت چنان است که [چون] بِالْتُو به یاسا رسانیدند،
پادشاه اسلام امارت روم به امرا باینچار و بوچقور و دوقوز تیمور
داد، و سولامیش خود امیرالامرای لشکر روم بود، سلطان مسعود به
تهمت نُوکری بِالْتُو معزول کردند و سلطنت به برادرزاده او
علاءالدین کیقباد پسر فرامرز دادند و به اتفاق امرای مذکور به

روم رفت، و آن زمستان در آن حدود سرما باغراط بود و برفهای عظیم افتاد و راهها بسته شد و اخبار منقطع گشت. آوازه در انداختند که احوال او در دیگرگون شده است. سولامیش بنا بر این مقدمه با أَقْبَال و طَاشْتَمُور و جمعی اتفاق کرد؛ ناگاه باینچار و بوچقور را بگرفت و بکشت و مخالفت آغاز نهاد، و از اطراف شام ۵ و اوچها دعوت لشکر کرد، و لشکریانی را که به ولایت دانشمند در صحرای قازاوه نشسته بودند در ربقة طاعت آورد؛ و رنود و او باش بی قیاس را گرد کرد و اموال و املاک ولایات به لشکر می داد تا قرب پنجاه هزار سوارکار بر وی جمع شدند، و شامیان به مدد بیست هزار متقبّل شدند و نام امرا بر جمعی نهاد و ایشان را ۱۰ سَنَجَق و نقاره داد؛ و چون راه در بند بود و ایلچیان و مخبران از این طرف نمی رسیدند نخوت او زیادت می شد.

چون آن خبر به سمع مبارک پادشاه اسلام غازیان خان رسید، روز یکشنبه دوازدهم جمادی الاولی سنه ثمان و تسعین و ستمائه امیر قتلغ شاه را با لشکری جهت دفع او به راه دیار بکر روانه روم ۱۵ فرمود، و امیر چوبان بهادر پیشتر در مقدمه رفته بود و بر عقب امیر قتلغ شاه و امیر سوتائی را با لشکری روانه داشت، و در فصل بهار هر دو لشکر را به صحرای آقشهر ارزنجان ملاقات افتاد. در بیست [و] چهارم رجب سنه ثمان و تسعین بعد از محاربه و مضاربه سولامیش منهزم گشت و روی به دیار شام نهاد. امرا او ۲۰ را بگرفتند و بیاوردند؛ و پادشاه اسلام از جوقین به عزم بغداد کُؤچ فرمود و سه شنبه بیست [و] یکم جمادی الاولی از شهر نیل متوجه مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام گشت و زیارت کرد، و مقیمان و مجاوران مشهد مقدس را بنواخت و به انعامات و صدقات مخصوص گردانید.

و چهارشنبه بیست [و] نهم جمادی الاولی جمعی امرای شام و مصر سیف الدین قیچاق سیف الدین بیکتیمور و الیگی و عزار که به واسطه دل ماندگی از حاکم مصر لاچین برگشته بودند با سیصد سوار و در رأس العین خبر واقعه لاچین شنیده بودند و نادم گشته، لیکن چاره نبود. بیامدند و از هر [گونه] سخنهاى غث و سمین ۵ عرضه داشتند؛ و پادشاه اسلام سوم جمادی الاخره به بغداد نزول فرمود و پنجشنبه پانزدهم ماه مذکور از بغداد برنشست و به جانب میدان توجه فرمود؛ و از جمله مصریان که ایل شده بودند بولان با جمعی بگریخت، و لشکری بر عقب ایشان برفت و بیشتر شامیان کشته شدند و هفت کس را اسیر آوردند؛ و بولان تنها گریخته بیرون رفت؛ و در اوایل شعبان سنه ثمان هزاره ای از قراوئاس مقدم ایشان بوقت نام که در حدود طارم مقام داشتند بگریختند و به راه عراق بیرون رفته بر سرحد یزد و کرمان بگذشتند و در راه تاراج می کردند و به بینی گاو به نگویدریان پیوستند.

۱۵ و شنبه چهاردهم شعبان یغلاکو شکورچی به بشارت از روم رسید که امیر چوبان و باشگرد سولامیش را شکستند و او با نفری اندک بگریخت و تمامت لشکرها که داشت به ایل در آمدند؛ و آغو برادر ایلچیدای قوشچی را که با او رفته بود کشتند، و آقبال پسر اورغتونویان پسر ایلگای نویان و طاشتیمور ختایی را گرفته ۲۰ می آورند؛ و پادشاه اسلام در قوچین بزرگ از حدود سفورلوق نزول فرموده بود، و در قربان شیره نورین آقا از اران مراجعت نموده برسید.

[و] رایات همایون بیست و پنجم شعبان در اوجان نزول فرمود و شهزاده خزبندۀ از طرف خراسان برسید] و برادران به دیدار ۲۵ یکدیگر مستبشر و مستظهر گشتند و آغاز قورپلتای و طوی کردند،

و چون از قورپلتائی فارغ شدند، در بیست و هشتم شعبان اقبال را به یاسا رسانیدند و چهارشنبه بیست و چهارم رمضان / امرای روم را کرزه و چَرکَش و اِیسن که با سولامیش یکی شده بودند به قتل آوردند؛ و پنج‌شنبه شانزدهم شوال سنه ثمان و تسعین و ستمائه پادشاه اسلام کرامون خاتون دختر قتلغتمور پسر اباتائی ۵ نویان را در تحت نکاح آورد و به شصت تومان عوال مهر برید و زفاف ساخت، و او را در اوردوی بزرگت به جای دوقوزخاتون بنشانند؛ و در اوایل ذی‌الحجه فرمود که شهزاده خزبندۀ با خراسان مراجعت نماید و آن مملکت را از پریشانی نگاه دارد.

و آدینه چهاردهم ذی‌الحجه رایات همایون به دارالملک تبریز ۱۰ نزول فرمود و سولامیش را گرفته از روم بیاوردند، و سه‌شنبه بیست‌ونهم ذی‌الحجه او را در میدان تبریز بر هیأتی شنیع بکشتند و جثه او را به آتش بسوختند و به باد بر دادند؛ و پادشاه اسلام را به جهت عارضه رمذ زحمتکی بود؛ مردم دفع چشم زخم را سپند می‌سوختند و دعاها به نیاز می‌گفتند؛ والسلام. ۱۵

حکایت

توجه پادشاه اسلام به طرف شام و مصر و مضاف دادن

با مصریان و شکستن ایشان و فتح ولایت شام

در آن روزها که پادشاه اسلام به مبارکی به تبریز آمده بود، ایلچیان متعاقب از طرف روم و دیار بکر می‌رسیدند و خبر می‌دادند ۲۰ که شامیان به سرحد آن ولایت آمده‌اند و تاختن می‌کنند و راه می‌زنند و غله‌ها می‌سوزانند و زحمت مسلمانان می‌دهند، و ماردین را محاصره کردند و بسیاری از مسلمانان به اسیری بردند و ماه

رمضان در مساجد با دختران مسلمانان به فساد مشغول شدند و بعضی شراب نیز خوردند، و نفس قلعهٔ ماردین از شرِّ ایشان مصون ماند، باقی تمامت شهر و ولایت را تاراج کردند و از آنجا به دُنَیسِر رفتند و همین افعال مکروه کردند؛ و در رأس العین نیز خواستند که کنند، مردم آنجا سپاهیان جلد بودند و کوچه‌های شهر تنگ، ۵ جنگ در پیوستند و ظفر نیافتند لیکن هرچه بیرون شهر یافتند از چهارپای و غیره تمامت بردند و برده‌های مسلمانان را در حلب به اسم شکرانه به بهای هرچه تمامتر باز می‌فروختند.

چون این حکایت به سمعِ مبارکِ پادشاهِ اسلام رسید از غایت ۱۰ غیرتِ دین و حمیتِ اسلام بر خود بجوشید و دفعِ شرِّ آن طاغیان بر خود لازم دانست؛ و بعد از آنکه از ایّمهٔ دین و علمای اسلام استفتا فرمود و تمامت فتوی کردند که دفعِ شرِّ ایشان از ممالكِ مسلمانان که در ربقهٔ طاعت پادشاه اسلام‌اند در ذمّتِ همتِ سلطنت واجب و لازم است؛ فرمان فرمود تا لشکرها جمع شدند و امرا را بر حسب ۱۵ مصلحت از یمین و یسار روانه گردانید.

و رایات همایون روز آدینه نوزدهم محرم سنهٔ تسع و تسعمین و ستمائه بر عزم سفر شام از دارالملک تبریز در حرکت آمد، و دیگر روز از ظاهر شهر مراغه کوچ فرمود و از دهخوارگان نورپن‌آقا را بازگردانید تا به ارّان رود. دهم صفر از آب [زاب] گذشته مقابل ۲۰ قلعهٔ کشاف نزول فرمود، و سه‌شنبه چهاردهم صفر به طالع مبارک به برج حوت برنشست و خواتین که به‌مشایعه رفته بودند از موصول وداع کرده بازگردیدند؛ و شنبه بیست [و] پنجم صفر به حدود نصیبین رسید و عرض لشکر داد، و دوشنبه بیست [و] هفتم قتلغ شاه‌نویان را با لشکری در مقدمه روان گردانید؛ و سه‌شنبه دوازدهم ۲۵ ربیع‌الاول به مبارکی از آب فرات گذشت بر محاذات قلعهٔ جَعْبَر و

صَفِّین، و از یاغیان خبرهای خوش رسید که میان ایشان اختلاف افتاده؛ و یکشنبه هفدهم ربیع الاول را یاتِ همایون به شهر حلب رسید و از آنجا کُؤچ فرموده در راه به کشتزاری رسیدند. لشکریان خَرَم شدند که غلّه خواهیم خورانید.

پادشاه عنان را بگردانید و از کنار غله بیرون رفت و فرمود ۵ که هر آفریده که از این غلّه و دیگر غلّه‌ها که به آن رسیم بخوراند او را به یاسا رسانند، چه روا نیست که غذای آدمی به چهارپای دادن؛ و سه‌شنبه نوزدهم ربیع الاول به حدود سُرْمِین رسیدند و مُغُولتای اجاجی با جمعی نُوکران قِیچاق بگریخت؛ و دوشنبه بیست [و] پنجم ربیع الاول از شهر حَمَا بگذشت و محاذی شهر سَلَمِیّه ۱۰ نزول فرمود و آنجا یَزْکِ یاغی ظاهر شد. پادشاه اسلام لشکریان خود را غافل‌گونه دید و از استعداد جنگ ذاهل. بیه مبارکی با طایفه بَهَادُران برنشست تا موضع معرکه را احتیاط فرماید و بر احوال یاغی اطلاع یابد. فرمود تا در لشکرگاه آوازه انداختند که یاغی رسید. ۱۵

لشکریان در کار آمدند و تمامت به ترتیب سلاح مشغول شدند و حرب را مستعد گشت. بعد از آن امیر چُوبان بازگشت فرمود که یاغی نیست و مقصود از این آوازه آن بود که چون به یاغی نزدیک رسیدیم نیک بیدار و هوشمند باشید و جنگ را / مستعد و چالاک ۱۵۷۰ ایستاده و احتیاط فرموده بود و دانسته که به همان مقام که در عهد ۲۰ مُنْگْکَه تَیمُور تعبیه کرده بودند فرو آمده‌اند و جای نیکو گرفته تا لشکر این طرف را جای بد باشد. اندیشه فرمود که تعبیه ایشان چگونه باطل توان کرد. مصلحت چنان دید که قصد برابر ایشان نکنند، میل به طرف یسار خود که جانب یمین ایشان بود فرمود، و چهارشنبه بیست و هفتم ربیع الاول بر سه فرسنگی شهر حِمص به ۲۵

کنار آب باریک نزول فرمود و فرمود تا سه روزه آب بردارند و از راه بیابان درآمده قفای ایشان بگیرند. ایشان را به ضرورت روی با آن جانب باید کرد تعبیه‌ای که کرده‌اند باطل شود.

مردم به آب برگرفتن مشغول شدند و مصریان را گمان افتاد ۵ که لشکر مغول به جهت هزیمت تیأسر نموده‌اند، و مقرر چنان بود که روز پنج‌شنبه مصاف دهند. ایشان به توهم هزیمت روز چهارشنبه بیکبار سوار شدند و برابر آمدند.

پادشاه اسلام غازان خان چون از وصول یاغی آگاه شد دو رکعت نماز به نیاز با تمامت لشکر بگزاردند و برنشست و با آن مقدار ۱۰ لشکر که حاضر بودند برابر یاغی رفت، و بر اوّل میمنه امیر مُولائی بود و بعد از او امیرزاده سَاتَالْمِیشْ، و بعد از او امیر قُتْلُغْ شاه و بعد از او یمن و مرتد هریک با تُوْمَانْ خود، و قلب پادشاه اسلام چون کوه با شکوه، و در مقدمه قلب امرا چوبان و سلطان، چوبان بر یمین و سلطان بر یسار، و از یمین قلب طُغْرِلْچَه بود ۱۵ پسر آجُو سُکورچی و زیر قول بزرگ اِیوْغْلَانْ بودند و بعد از آن اِیلْبَاسْمِیشْ با تُوْمَانْ خود، بعد از او چِپْچَاکْ و بعد از او قُورْمُشْی پسر اِلْبَاقْ و آخر همه کُورْیُوقْا بَهاذَر بود که ساقه می‌دانست؛ و پیش از آنکه لشکرها تمامت برنشستند و یاسامیشی کردند و جنگ در پیوستند و شامیان به عُدَد و عُدَد خویش بغایت مستظهر بودند و ۲۰ نمی‌دانستند که پای بر دم مار و دست بر سر خار نهاده‌اند.

قُتْلُغْ شاه نوین فرمود تا کُھُورْگا زدند، و مصریان پنداشتند که پادشاه در آن صف است. بیکبارگی بر آنجا حمله کردند و هزاره هزاره متعاقب می‌آمدند و صف را دریده بَهاذَرانْ را می‌انداختند، و گروهی انبوه از خیل امیر کشته و خسته شدند، و امیر با فوجی ۲۵ سواران به بندگی پیوست؛ و مصریان بر شیوه زمان مُنْگْکَه تِیمُور

عیسی مُهَنّا را با پنج هزار سوار عرب از جانب در کمین داشته بودند. پادشاه اسلام وقوف یافت و کُوزُ بُوْقَا را فرمود تا با پنج هزار سوار مُغول پشت لشکر نگاه دارد، و در اثنای جنگ ناگاه لشکر عرب کمین بگشادند. کُوزُ بُوْقَا بر ایشان دوانید و جمله را متفرّق گردانید، و پادشاه اسلام از وادی ایمن آوازی شنید که: **لَا تَخَفْ** ۵
نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ، و بدان بشارت قوّتی هرچه تمامتر در نفسِ مبارک ظاهر گشت و چون شیر عَرین می‌غرید و صفِ لشکر می‌درید و به زخمِ سنانِ گردان ایشان را می‌انداخت؛ و بانگ بر لشکر زد تا فرو آمدند و تیرباران کردند و باز سوار شدند و بر ایشان ترکتاز کردند. ۱۰

و از چاشت تا به شب جنگ بود، و عاقبة الامر مصریان شکسته / 571
منهزم شدند؛ و چون از جنگ فارغ شدند، آبِ شَقَا از روم برسید و تَگُوزِ سِیس با پنج هزار مرد در صحبت او، و پادشاه اسلام بر عقب مصریان بآهستگی می‌رفت تا بالای حِمَص، و بر يك فرسنگی شهر نزول فرمود؛ و اهل شهر حِمَص و قلعه ایل شدند؛ و یکشنبه دوم ۱۵
ربیع الاخر خزانه سلطان مصر بسپردند و بر امرا بخش فرمود، و بیشتر امرا را از جامه‌های سلطان مصر تشریف پوشانید؛ و دیگر روز بر عزم دِمَشَق کُؤچ فرمود و ایلچیان را به بشارت آن فتح به دارالملک تبریز و اطراف الممالك فرستاد، و پنج‌شنبه ششم ربیع الاخر صدور و اکابر و اعیان دِمَشَق به استقبال [پیش] آمدند و ۲۰
دعوی ایلّی کردند و شِخْنَه خواستند. قُتْلُغُ قِیا را به شِخْنگی آنجا نامزد فرمود، و نهم ربیع الاخر در زیر دِمَشَق به مَرَجِ رَاهِطِ نزول فرمود، و جمهور اهالی دِمَشَق به بندگی مبادرت نمودند و به سایه دولت آن حضرت التجا جستند.

پادشاه اسلام از ایشان پرسید که من کیستم؟ باتّفاق آواز ۲۵

برآوردند که شاه غازان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هولاکوخان ابن تولوی خان بن چینگگیزخان. بعد از آن پرسید که ناصر را پدر کیست؟ گفتند: آلفی. گفت: آلفی را پدر که بود؟ همه فرو ماندند و همگنان را معلوم شد که سلطنت آن قوم اتفاقی است نه ۵ استحقاقی، و تمامت بنده اوروغ نامدار جد پادشاه اسلام اند؛ و پادشاه اسلام با ایشان گفت که در وجود شما زندگان خیری نیست، لیکن در مردگان شما خیر و برکت بسیار است. گناههای شما نادانان به این مردگان آگاه می بخشم. اهالی دِمَشَق بغایت مستبشر شدند و مستظهر گشتند و دولت را دعاها گفتند؛ و دوازدهم ربیع ۱۰ الاخر به میدان [الْحَصَا] به تفرّج رفت، و چون سوادى بغایت خرم یافت صیانت آن واجب دانست.

جمعی محافظان را بر دروازه باب ثوما بنشانند تا نگذارند که لشکریان مردم شهر را زحمت دهند و فرمود که هفت دروازه دیگر را بسته دارند و لشکریان در باغستان نگردند و خرابی نکنند؛ و ۱۵ امارت دِمَشَق به قِیْچاق داد که پیشتر امیر آنجا بوده بود و به ایلی درآمد و شحنگی قُتْلَغ قِیا و تصرّف در اموال و محافظت آن به موجب سابق بر فخرالدین ابن الشیرجی و سید زین الدین مقرر داشت و فرمود که بر قاعده معهود و معتاد متصرّف باشند، و اگر ایشان را مهمی افتد به خدمت وزرای حضرت باز نمایند؛ و جمعی از ۲۰ ملازمان سلطان که آنجا بودند چون کُتّاب خزانه و کُتّاب جیش و غیرهم جمله را بنواخت و بر قرار ملازم می بودند، و امرا عرضه داشتند که چون اهل قلعه به مطاوعت در نمی آیند هراینه شهریان را با ما دل راست نتواند بود. مصلحت آنست که شهر را غارت کنیم، و تمامت امرا در این باب متفق الکلمه شدند، و بدان سبب پریشانی ۲۵ و تشویش تمام به اهل شهر راه یافت.

پادشاه اسلام ترخم فرمود و آن معنی را نپسندید و فرمان داد که هیچ آفریده اهل آنجا را مزاحم و متعرض نگردند و هر کس از امرا و لشکریان که خواهد که در شهر رود تا مکتوبی معین از دیوان نداشته باشد او را قطعا در آنجا نگذارند؛ و سه شنبه هجدهم ماه به واسطه آنکه فرمان شده بود که در باغها بگردند و چوبها که ۵ لایق منجنیق باشد به جهت استخلاص قلعه ببرند. جمعی کوتالچیان و ارامنه و گرجیان و مرتدان خود را در جبل الصالحیه انداختند و قتل و نهب و آسّر به تقدیم رسانیدند. پادشاه اسلام از آن قضیه برآشفت و فی الحال ارغنی پسر قونیچی بن کیتبوقا را فرمود تا آنجا رود و محافظت مردم کند، و کسانی را که غارت کرده باشند به ۱۰ یاسا رساند. چون او رسید لشکریان خرابی کرده بودند و متفرّق گشته، و بعد از آن خانه های گرجیان و ارمنیان می جستند و اسیران را باز گرفته رها می کردند.

و شنبه بیست [و] نهم ربیع الاخر امیر مولائی که از پی هزیمتیان تا غزه رفته بود باز آمد، و چون هوا میل به گرمی کرده ۱۵ بود، پادشاه به اهل قلعه که بر عصیان مصر بودند التفات ننمود. شنبه سیزدهم جمادی الاولی از دمشق مراجعت فرمود و امیر قتلغ شاه و امیر چوبان را جهت محافظت آنجا بگذاشت تا چون بهار شود بیایند، و امیر مولائی را فرمود که با لشکری بزرگ تا بستان آنجا باشد / و ناصرالدین یحیی را به نوکری قپچاق معین گردانید و ۲۰ بیگتیموز و ایلگی را که به بندگی آمده بودند هریک را به کاری مناسب نصب فرمود، و عاقبة الامر ایشان و قپچاق حق نعمت و تربیت پادشاه اسلام فراموش کردند و آوازهای مختلف انداختند که موجب مراجعت امیر مولائی و جماعت بود. بر جمله پادشاه اسلام چهارشنبه بیست [و] چهارم جمادی الاول از فرات عبور فرمود ۲۵

معاذی قلمه جَعْبَر بر جَسری که از اختراع خویش فرموده بود تا از کلکها به ریسمان پوست درخت برهم بسته بودند، و هم آن روز به اَعْرُوق پیوست، و سلطان پِیساوُل تا غَزّه رفته بود برسد و درحدود سِنْجَار به خواتین پیوست.

۵ و ایلچیان کرمان رسیدند و حال یاغی شدن محمودشاه و اشیاع او و کشتن علامه عالم مولانا فخرالدین قاضی هرات و فرزندان او و فتنه ها که انگیزته بودند عرضه داشتند؛ و سه شنبه پانزدهم جمادی الاخر به مَوْصِل رسید، و یکشنبه پنجم رجب قُتْلُغ شاه نوپان از شام برسد و مخالفت قِیچاق و نُوکران عرضه داشت. پادشاه ۱۰ اسلام غرّه شعبان از دجله عبور فرمود و هفدهم شعبان امیر مُولائی از دِمَشْق برسد، و نوزدهم شعبان امیر نُورین و چِیچاک و طُوغان که از ارّان باز آمده بودند به حدود دربند زنگی به شرف بندگی مستسعد گشتند.

و شنبه پانزدهم رمضان رایاتِ همایون به مراغه نزول فرمود ۱۵ و دوم روز به تماشای رصد رفت و در همه اعمال و آلات آن نظر فرمود و تمامت را به تائسی تمام بدید و از کیفیتِ هر یک سؤال فرمود و با وجود مشکلی دقایق آن اکثر فهم کرد و فرمود که در جنبِ گنبدِ عالی و ابواب البرّ شَمّ رصدی سازند مخصوص به چند عمل، و کیفیت آن اعمال را به تقریری واضح بیان فرمود بر وجهی ۲۰ که حاضران حکما متعجب ماندند از حسنِ استنباط او چه چنان عمل در هیچ عهدی نکرده اند؛ و حکما گفتند ساختن آن بفایت متعذّر باشد. ایشان را تعلیم و ارشاد کرد تا به امتحان نظر در آن شروع نمودند و بر وفق تعلیم او به اتمام رسانیدند، و ایشان و جمله مهندسان ماهر متّفق اند که مثل آن کس نساخته و نشناخته؛ ۲۵ و از آنجا کُوج فرمود و به جانب اُوجان آمد، و سه شنبه بیست و

چهارم شوال آغاز قورپلتائی کردند، و بعد از اتمام آن در روز شنبه سوم ذی الحجه سنه تسع و تسعين و ستمائه شهزاده آلبو وفات یافت در اوجان و مرقد او به گنبد عالی تبریز بردند. و ششم ذی الحجه شهزاده خزینده را اجازت مراجعت با خراسان فرمود، و خویشتن به مبارکی عزیمت دارالملک تبریز فرمود و ۵ هر روز بر سر عمارت گنبد عالی می رفت؛ والسلام.

حکایت

توجه پادشاه اسلام به جانب شام و مصر نوبت دوم

پادشاه اسلام چون پاییز درآمد دیگر بار عزم دیار شام جزم فرمود و دوشنبه غره محرم سنه سبعمائه امیر قتلغ شاه را بالشکری ۱۰ بسیار در مقدمه روانه فرمود و رایات همایون پانزدهم ماه مذکور بر آن عزم از تبریز نهضت فرمود، و سوم صفر نورین آقا را از چغاثو بازگردانید تا به آران رود، و چهارم ربیع الاول به مبارکی به شهر موصل رسید و دو سه روزی چیز غامپشی کردند و در حدود ابو میری به اختیار از اوزدو بر نشست و امرا چوبان و مولائی را ۱۵ در مقدمه روانه داشت؛ و طغان شاه خاتون دختر مبارکشاه در حدود سنجار نماند، ششم ربیع الاخر، و خواتین که به وداع آمده بودند از حدود رأس العین مراجعت نمودند؛ و دوازدهم ربیع الاخر شینقا از پیش لشکر برسید و خبر داد که یزک ما قبرتو با سواری چند بر گوشلوك که طلیعه ایشان بود زد و امیری از ایشان به قتل آمد؛ و ۲۰ پادشاه اسلام هفدهم از فرات عبور فرمود محاذی جبر و صفین و سه شنبه بیست [و] یکم به بالای جبول نزدیک حلب فرو آمد، و قبرتو بهادر برسید جندیبی چند شامی به اسیری آورده بود، و

بیست و هفتم تشویش و ارجاف افتاد که یاغی رسید.

فرمان شد / تا لشکر بیکبار برنشست و چون بعد از تحقیق 573/
معلوم شد که دروغ است فرو آمدند، و پنجم جمادی الاولی از حلب
بگذشتند و به رباط وصیحی به کنار آب قَوِیق که رودخانه شهر
حلب است نزول کردند؛ و هفتم ماه بر محاذی قَنَسَرین فرود آمدند، ۵
و چون از یاغی خبری نبود و سلطان مصر از خوف بیرون نیامده،
پادشاه اسلام بر ولایت مسلمانان رحم فرمود و پیشتر نرفت، و
فرمود تا قُتْلُغْ شاه با لشکر در سَرْمِیْن توقف کند؛ و در آن زمستان
بارندگی وافر بود و اتفاقاً امیر سَوْتائی و بعضی لشکر امیر شَبَاوُچِی
۱۰ که از روم آمده بودند به موضعی بد فرو آمده ناگاه بارندگی عظیم
شد و سرمای سخت ظاهر گشت و وَحَلِی بغایت بادید آمد چنانکه
هر دو امیر بهم نتوانستند پیوست، و بسیاری چهارپایان ایشان در
گِل و سرما هلاک شدند؛ و پادشاه امیر مُوَلّائی را با یك تومان لشکر
بفرستاد تا ایشان را به چهارپایان آن تومان بیرون آورد.

۱۵ چون آنجا رسیدند به هزار حیلۀ خویشتن بیرون توانستند آمد؛
و پادشاه بیست و دوم جمادی الاولی مراجعت فرمود و محاذی شهر
رَقّه بر جسری که احداث کرده بودند بگذشت و زیارت عَمّار بن
یاسر و شهدای صَفّین صفه دریافت؛ و شنبه پانزدهم جمادی الاخر
به چهارطاق زیر سِنْجَار به خواتین و اُورْدُوها پیوست؛ و سلخ
۲۰ ربیع الاخر امیرزاده سَاتَالْمِیْش پسر بُورَالْغِی از خویشان اَلْتَاوُاقَا
به حدود کُشاف وفات یافته بود. پادشاه از خبر واقعه او بغایت
متأسّف گشت؛ و پنج شنبه یازدهم رجب سلطان پِیْسَاوُل از شام
برسید. منتصف رجب امیر قُتْلُغْ شاه نیز باز آمد و چند روزی در آن
حدود به عسرت و شادی و شکار مشغول بودند.

۲۵ پادشاه اسلام روزی از پس آهویی بدوانید و تیری بینداخت و

چنان نمود که تیر به‌وی نرسید. ناگاه آهو بیفتاد. جماعت ملازمان احتیاط کردند و از آن تیر نه زخم به آهو رسیده بود و عموم خلق آن را مشاهده کردند و واقف گشتند که آن نه زخم بر چه وجه واقع شده. تیری بود که مُغولان آن را تُونَه می‌گویند و پیکان آن را سه پر می‌باشد بغایت تیز، و به‌وقتی که آهو بر هوا بوده و چهار دست ۵ و پای او باهم آمده تیر به هر چهار رسید و مجروح کرده و از آنجا گذشته به سینه و شکم و زیر کشها رسیده، و هر پری از آن زخمی بر طول کرده، آنگاه به گردن و حلق رسیده و دو زخم دیگر کرده چنانکه عَلی‌التَّعِیْن بر این نمط نه زخم پیدا بود، و از این قضیه حکایت بهرام گور که به‌حیلت پای آهوئی با گوش او بهم ۱۰ به تیر زده و مردم از آن تعجبها نمایند و از هزار و پانصد سال باز بر دیوارها و کتب نقش می‌کنند بکلی منسوخ شد؛ و این حال زیادت از دو هزار آدمی معاینه دیدند.

و چهارشنبه بیست و سوم شعبان ایلچیان تَوْقَتَائِ پادشاه اُلوس جُوچی رسیدند و شرفِ بندگی دریافته بزودی مراجعت نمودند، و ۱۵ چهارشنبه سلخ شعبان از دجله بگذشت و در راه کردان را که بیراهی به انواع کرده بودند فرمود تا بگرفتند و بسیار بکشتند؛ بیست و چهارم رمضان به شهر اسلام اوجان نزول فرمود؛ والسلام.

حکایت

سُيُوزْ غامیشی یافتن خواجه سعدالدین صاحب دیوان و ۲۰
به یاسا رسیدن حساد او

پادشاه اسلام چون به مبارکی از سفر شام مراجعت نموده به شهر اسلام اوجان نزول فرمود، در بیست [و] هفتم ذی‌القعدة سنه

سَبْعِمَائَه خواجه سعدالدین را سُوْر غامپشی تمام فرمود و تَمَغای
 آل ارزانی داشت، و امور صاحب دیوانی به رای او مَفَوّض گردانید؛
 و غَرّه ذی الحَجه زفاف قُتْلُغْ شاه نُوْیان بود با ایل قُتْلُغْ دختر گُیْخاْثو،
 و در آن یَا ایلَاق جمعی مقربان و اصحاب دیوان چون صایِن قاضی و
 ۵ شیخ محمود و سید قطب الدّین اپنچو شیرازی و دیگر نُوْکران به
 رفع خواجگان کِنْگَآچِ کرده بودند و منتَهزِ فرصت می بوده، و در
 مجلسی که پادشاه شراب می خورد و ذکر امرا می فرمود سید قطب
 الدّین شیرازی حاضر بود و گفت با سَمِیْشْ مردی نیکو سیرت بود.

پادشاه فرمود که تو نیکی او بدان سبب می گویی که باهم به
 ۱۰ شیراز رفته بودید و او آلت کسب و جَرّ منفعت تو شد و مال بسیار
 از آنجا بیرون آوردید؛ و بعد از آن فرمود که شما / پیوسته از
 574/ پی فتنه و شر می گردید. قطب الدّین از سرِ مستی گفت: پادشاه
 کرامات می فرماید گویا در میان کِنْگَآچِ ما بوده. پادشاه از سرِ
 حدس و فراست قضیّه ایشان را احساس فرمود و فرمود که هم در
 ۱۵ شب شیخ محمود را توکیل کردند و بامداد صایِن قاضی و سید
 قطب الدّین و معین الدّین خراسانی و امین الدّین ایدآچِ و سعدالدّین
 حبش را گرفته یَا رُغُو داشتند، و بعد از هفت روز امین الدّین را
 رها کردند، و بعد از ده روز سعدالدّین حبش را، چه ایشان هر دو
 گناهی نداشتند؛ و دوشنبه بیست و دوم ذی الحَجه قاضی صایِن و
 ۲۰ سید قطب الدّین و معین الدّین را به موضع دول به یاسا رسانیدند؛
 و چهارشنبه منتصف محرم سنّه احدى و سبعمائه شیخ محمود را به
 شفاعت بولغان خاتون اطلاق فرمود.

و هرچند پادشاه اسلام غازان خان بغایت رحیم دل بود و آزار
 هیچ حیوانی جایز نداشتی تا غایت که اگر وقتی مگس در طعام
 ۲۵ افتادی به دستِ مبارک خویش او را بیرون آوردی با هستگی چنانکه

پره‌های او شکسته نشدی و بگذاشتی تا قوّت گرفتی و او را بپرانیدی، لیکن می‌فرمود که پشه بی‌گناه کشتن بر من دشوارتر از آدمی گناهکار است، چه آدمی فتّان را زنده گذاشتن مؤدّی به خلل‌های عظیم باشد خاصه در امور مملکت و سلطنت.

۵

حکایت

توجه پادشاه اسلام غازیان خان به جانب الّا تاغ و از آنجا
به راه نخجوان به قشلاق ارّان حرکت فرمودن و وصول
ایلچیان که به مصر رفته بودند

رایاتِ همایون روز چهارشنبه منتصف محرم سنّه اِحدی و سَبْعِمِائَه به جانب الّا تاغ توجه فرمود و بیست و یکم ماه مذکور ۱۰ قُتُلُغْ شاه‌نویان با لشکری بر عزم دیارِ بکر به طرف مراغه روان شد؛ و پادشاه اسلام پنج‌شنبه دوم صفر به سرای الّا تاغ نزول فرمود و یکشنبه دوم ربیع‌الاول از الّا تاغ بر عزم ارّان نهضت فرمود بر راه نخجوان، و فرمان شد که امیر قُتُلُغْ شاه از دیار بکر مراجعت نماید؛ و دوشنبه شانزدهم ربیع‌الآخر قاضی کمال‌الدین موصلی و علی ۱۵ خواجه که به رسالت به مصر رفته بودند برسیدند، و چون اُوزدوها به یُورْتِ قَراباغ ارّان فرو آمد، پادشاه اسلام آنجا زیادت توقّفی نفرمود و به شکار کوه‌های شروان و لُگُزستان برنشست و چند روز آنجا شکار کرد، و از آنجا به جهت صید قُو به طرف گاوباری توجه فرمود و مدّتی آنجا به شکار مرغ و ماهی مشغول بود، و از ۲۰ آنجا به جانب خَلِیْزِی که پادشاه نام آن قوش‌قیون کرده فرو آمد، و آن کناره دریا تا حدود برمکی دارد و کُلَنگ و مرغابی که از قِشلا می‌بُشی بازگشته و به یایلاق می‌روند تمامت آنجا می‌گذرند.

و چون رایات همایون بدان حدود رسید و به دربند نزدیک است تَوَقُّتاً پادشاه اُلُوس منہزم شد، و شهزادگان و امرای او که بدین طرف نزدیک بودند به گمان آنکه رایاتِ جهانگیر متوجّه آن طرف است منہزم گشته با آن جانب آبها رفتند، و بعد از مدّتی ۵ واقف شدند که واقع برخلافِ گمان ایشان بود و باز تجار در تردد آمدند؛ و در آن وقت تمامت امرای لُگَرِستان که از مدّتها باز یاغی و عاصی در آن کوههای محکم متواری بودند به طوع و ارادت به ایلی درآمدند و از سرِ اخلاص روی به بندگی نهادند و دست در عروّه و ثقی طاعت و انقیاد زدند.

۱۰ و جمعی دزدان و اوباش که از ولایت آذربایجان پناه به آن کوهها برده بودند و بر دزدی و راهزنی اقدام می نمود تمامت را بگرفتند و بکشتند؛ و از آن حدود مراجعت نموده در بیله سوار و همه شهره [؟] به اُوزدوها نزول فرمود و به راه ولایت تالشان و اسپهبد / به عزم شکار بیرون آمد و فرمود تا در میان آن کوهها 575/ ۱۵ به مقدار یک روزه راه دو دیوار از چوب و خاشاک بساختند چنانکه دهان بیرونی هر دو دیوار قرب یک روزه راه بود و بر شکل مخروط تنگ می شد تا به مقدار پنجاه گز آمد و در بُن آن بر مثال آغلی از چوب بساختند، و بعد از آن لشکرها چیرگه کردند و شکاریان را در میان آن دیوار می راندند تا تمامت را در آن آغل ۲۰ جمع کردند از گاو کوهی و جُور و آهو و خرگور و شغال و روباه و گرگ و خرس و دیگر انواع و اصناف وحوش و سباع؛ و چون در میان آن دو دیوار بودند و مخرجی نه، بضرورت جمله در آغل رفتند.

و پادشاه اسلام با بُولْغانِ خاتون در چهارطاقی که از چوب در ۲۵ آن میان زده بودند نشسته بود و تفرّج آن حیوانات می کردند، و

بعضی را بزدند و بعضی را اطلاق فرمود؛ و از آنجا کُؤُچ فرموده
تفرّج کنان منزل به منزل می‌راندند تا به دارالملک تبریز رسید، و
اهل ولایات مرد و زن بزرگ و کوچک از سرِ ارادت و اخلاص
دست به دعا برداشته بودند و زبان به ثناء حضرت سلطنت گشاده
و اهل تبریز با علّمهای اسلامی به آیین و ترتیب تمام بیرون آمده ۵
مراسم استقبال به تقدیم رسانیدند، و پادشاه اسلام دربارهٔ ایشان
عاطفت و مرحمت هرچه تمامتر فرمود و از جملهٔ تکالیف و مؤن
ناموجه معاف و مسلم داشت؛ والسلام.

حکایت

- ۱۰ طُوی عام فرمودن پادشاه اسلام در اُوزْدُوی زرین به موضع
باغ اُوجان و ختم کردن قرآن در آنجا و بذل عام فرمودن
پادشاه اسلام پیش از آن استادان فاخر و مهندسان ماهر را
فرموده بود تا خرگاهی زرین و تختی زرین با آلات و ادوات مناسب
سازند، و مدت سه سال گروهی [انبوه] به ترتیب آن مشغول بودند،
و در این وقت که به دارالملک تبریز رسید تمام شده بود. در اواخر ۱۵
ذی القعدة سنهٔ اِحدی و سَبْعِمِائَه از تبریز به اُوجان حرکت فرمود و
در آنجا مرغزاری را بغایت نزه و خرم به جهت نزول مبارک دیوار
کشیده و در آنجا رودخانه‌ها و چشمه‌های آب روان است و حوضها
و آبگیرهای معظم ساخته‌اند و انواع طیور در آنجا مأوی گرفته، و
آن مربع متساوی‌الاضلاع را به اقسام متساویه بخش کرده و بر ۲۰
دو طرف مرزهای آن درخت بید و سپیدار نشانده تا ممرِ خلق بر آن
مرزها باشد، و هیچ آفریده در میان مرغزار نگذرد و راه هر
طایفه‌ای معین که از کجا درآیند و از کجا بیرون شوند؛ و در آن

میان کوشکها و برجها و حمام و عمارات عالیّه ساخته فرمود تا آن
خرگاه زرین را در میان آن باغ بزنند با بارگاه و سایه بانها که
بدان مخصوص است.

تمامت فرّاشان و مهندسان جمع شدند، در مدّت يك ماه
توانستند زد از غایت عظمت، و تخت مرصّع به جواهر و یواقیت
بنهادند و پیشتر از آنکه طوئی کنند تعظیم اسلام را سادات و ایّمه
و قضاة و مشایخ را حاضر گردانید و دیگر طوایف اهل ملل را به
طفیلی طلب داشت و روی به جمع آورد، و به زبانی فصیح و بیانی
ملیح از باب حکمت و معرفت سخنهاى دقیق راند و اصناف مردم را
۱۰ نصیحت و موعظت فرمود و شکر نعمتها و آلاى الهی می‌گزارد، و
در اثنای آن گفت: من بنده ضعیف به عجز و قصور و بسیاری گناه
معترف و مُقرّم و سزاوار این عطیّت و شایمان این موهبت نیستم،
لیکن فیض رحمت و رأفت ربّانی و آثار لطف و کرم باری عزّ و علا
در حقّ بندگان خویش هرچه تمامتر است و کثرتِ نعمت او زیادت
۱۵ از آنکه آدمیزاد بلکه تمامت آفریدگان به شکر آن قیام توانند نمود

و از آن غافل نیستم که شکرانه آنکه / تمامت خلایق ایران زمین را
576/ که ودایع حضرت الوهیت‌اند از راه فضل و احسان در ربقة طاعت
من آورده به صد هزار زبان واجب و لازم است، و به غرور ملک
يك هفته که بازگرفته از چندین هزار کس است فریفته نمی‌شوم.
۲۰ و از اصناف نعمتها که حق تعالی در حقّ من کرامت کرده یکی
آنست که آنچه مرا ارزانی داشته به‌دیگر پادشاهان نداد و آرزوی
پیشینگان مرا مبذول فرمود و بهترین آنکه بندگان او از رحمت من
آسوده‌اند و به سلطنت من راضی و راغب؛ بنابراین معانی و
مقدمات نخواستم که از سرِ نخوت و جبروت در این خرگاه و بارگاه
۲۵ روم، می‌باید که این زمان حاکم و محکوم ما و شما باتفاق بی‌نفاق

و ریا شکرانه این نعمت عظیم را ادا کنیم و از سر سوز و نیاز
آمزش گناهان خواسته به خشوع و خضوع به این خرگاه درآییم و
ابتدا به تلاوت قرآن مجید و طاعت و عبادت کنیم، آنگاه به لهُو و
طرب اشتغال نماییم.

این کلمات پاکیزه رانده نام خدای تعالی و رسول علیه السلام
به تعظیم یاد کرده پای مبارک در خرگاه نهاد و پشت به مسند
کامگاری باز داد، و فرمود تا زر و جامه بی اندازه و بیرون از حد
شمار حاضر گردانیدند و بعد از اِطعام خلائق به الوان طعام آن را
تمامت به دست خویش شکرانه را به صدقه داد، چنانکه عموم
طوایف از آن بهره مند شدند؛ و سه شبانروز به ختم قرآن و ادای ۱۰
وظایف عبادات هر طایفه بر طریقه خویش اشتغال نمودند، و روز
طوی تاجی مرصع به جواهری که مثل آن کس ندیده بود بر سر
نهاد و کمری مناسب آن در بست و جامه های زربفت بغایت گرانمایه
پوشید؛ و خواتین و تمامت شهزادگان و امرا و مقربان را فرمود
تا به انواع تجملات آرایش کردند و جمله به اسبان بی نظیر سوار ۱۵
می شدند و تفرّج می کردند؛ و بعد از فراغ روی رای مبارک به ضبط
امور مملکت و تدبیر مصالح سلطنت و ترفه رعایا و نواخت کافه
برایا آورد.

و با امرای دولت و اعیان حضرت کنگاچ کرده فرمود که شهزاده
خرَبَنده زمستان در مازندران و آن حدود می باشد و تابستان به ۲۰
جانب طوس و ابیورد و مرو و سرخس و حدود بادغیس؛ و امیر
نورین بر قرار سابق با لشکرها می در آران قیشلا می پشی می کند
و سوبیه آن طرف می باشد و امیر قتلغشاه با لشکر به جانب گرجستان
رود، و بعضی از لشکر گرج به جانب دیار بکر روند و به تومان
امیر مولای پیوسته مستعد سفر شام باشند، و تومان هولاًچو به ۲۵

حدود فارس و کرمان روند تا اگر احتیاجی افتد به امیر ساداق و سلطان کرمان پیوندند، بر این موجب معین فرموده ترغامیشی کردند؛ والسلام.

حکایت

۵ توجه رایات همایون از شهر اسلام اوجان به جانب بغداد و احوال که در راه حادث گشت و وصول به واسط

و جلّه و تصمیم عزیمت شام

پادشاه اسلام در غرّه محرم سنّه اثنَتین و سَبعمائه از شهر اسلام اوجان بر عزیمت سفر شام متوجه حدود همدان گشت؛ و در آن روزها مقرر شده بود که امیر نورپن به طرف آران به قیشلامیشی و محافظت آن حدود و اطراف رود؛ و هنوز اجازت نخواستہ در بندگی حضرت به جانب هشتروود روانه شد، و فرزندان شرف الدین عبدالرحمن که مدّتی حاکم تبریز بودند و بعد از آن به مستوفی ممالک روم رفته، جامه سیاه کرده بر در بارگاه سلطنت پناه داد ۱۵ خواستند که پدر ایشان را نظام الدین یحیی پسر خواجه وجیه فرموده است کشتن.

و چون رایات همایون به هشتروود رسید / امیر نورپن کاسه 577 گرفته باز گردید، و به طرف آران توجّه نمود، و روز عاشورا نظام الدین یحیی پسر خواجه وجیه و دولتشاه پسر ابوبکر دادقبادی را به حدود یوز آغاج و هشتروود به یاسا رسانیدند؛ و دیگر روز ۲۰ عربشاه پسرزاده سلطان حجّاج کرمان را همچنین؛ و از آنجا به جانب همدان درآمده در خانقاه مبارک که در دیه بُوزینجَرْد احداث و انشا فرموده و بر آن اوقاف بی اندازه کرده و عمارتی بغایت

خوب و عالی است نزول فرمود، و از آنجا به چَفَّانْ نَأُورْ فَرَاهان رفت و چند روزی مقام فرموده به راه نِهاوند در راه جمجمال آمد؛ و به حدود بیستون سه امیر از امرای شام به ایلِی درآمده برسیدند، مقدّم ایشان علی شیر. پادشاه اسلام ایشان را بنواخت و سِيُوَزْ غامِیشی فرمود و به وقت فتنه نوروژ و گرفتن برادران و ۵ متعلّقان او در حدود کرمانشاهان شبی با جمعی مقربان بی خیمه در صحرا مانده بودند و در زیر کمری خفته، و برابر آن درختی سایه گستر رسته، و چون هنوز لِگْزِی [را] نگرفته بودند و معلوم نه که حال نوروژ به کجا رسد، خاطرِ مبارک پاره ای متوزّع بود، در آن موضع تفکّری در آن باب می فرمود، و از عالم غیب بسطی و ۱۰ فرحی روی نموده.

در این وقت چون آنجا رسید و آن کار بر وفق دلخواه برآمده بود آن موضع و درخت را یاد آورد و بر عزم زیارت با تمامت خواتین و امرا آنجا رفت و بگریست، و صدق و نیازی که در آن وقت آنجا پیش آورده بود یاد آورد، و بر ظفر و نصرت که یافته ۱۵ بود شکرها گزارد و دو رکعت نماز به نیاز ادا کرد و سر به سجده نهاد و به خشوع تمام از حضرت حق تعالی در همه احوال نصرت خواسته، آنگاه سر برآورد و همگنان را نصیحت فرمود و گفت: در سَرّا و ضَرّا استعانت به حق جَلّ و علا کنید و به هیچ حال از رحمت او نومید مشوید و به هیچ چیز عجب و غرور میارید و یقین دانید ۲۰ که طرفه العینی از شما غایب نیست و به قوّت و قدرت خود فریفته مگردید و از غیرت الهی بترسید؛ و حاجتها که داشت از حق تعالی بخواست و از هرگونه نیتهای خیر کرد خاصّه آنکه در عدل و انصاف بیفزاید.

و تمامت حاضران نشانه ها بر آن درخت بستند و مانند ۲۵

زیارتگاهی شد. بعد از آن مطربان چیزی زدند و امرا رقص کردند. امیر بُولاد چینگسائنگ حاضر بود و عرضه داشت که قُوْتَلَه قَان عم جد پادشاه اسلام در چاغ خود پادشاه چند قوم بود و بغایت بهادر و مردانه، چنانکه مثل بهادری به وی زدندی و در حق او شعر بسیار گفته اند، و آواز او چنان بلند و سهمناک بود که از هفت پشته می گذشته. اتفاقاً روزی به جنگ مِرگیت برنشسته بود. در راه پیش درختی رسید و فرود آمد و با خدای قدیم مناجات کرد و از او نصرت خواست و نیت کرد که اگر بر یاغی ظفر یابم این درخت را زیارتگاه خویش سازم و او را به جامه های ملون زیبا بیارایم. حق تعالی او را بر یاغی ظفر داد و بعد از فتح مراجعت نمود و تا پیش آن درخت آمد به موجب نیت آن را بیاراست و شکر آفریدگار عز و علا گزارد و بالشکریان زیر آن درخت در رقص آمد، و چندان پای کوفتند که پیرامون به قدر يك گز زمین در مفاك افتاد. پادشاه اسلام را آن سخن بغایت خوش آمد و فرمود که اگر اجداد ما را چنین نیاز و اخلاص نبودی خدای تعالی ایشان را سرور پادشاهان جهان نگردانیدی و اُزُوغ ایشان را به مراتب بزرگ و درجات عالی نرسانیدی. و در آن ذوق ساعتی زیر آن درخت سماع کنان توقف فرمود و بعد از آن بر عقب اُزُدوها روانه شد.

ناگاه از پیش امیر قُتْلُغ شاه ایلچیان رسیدند و امرای شام که ۲۰ از آنجا گریخته به اپلی درآمده بودند با خود آوردند، مقدم ایشان علاءالدین. پادشاه ایشان را بنواخت و به مواعید خوب مستظهر گردانید، و هم در آن حدود ایلچیان فاسلیوس پادشاه اِسْتَنْبُول با تحف و هدایا بر رسیدند و پیغام دادند که فاسلیوس می خواهد که در سایه پادشاه اسلام باشد و دختر خویش به اسم قومایی به بندگی ۲۵ فرستد. پادشاه ایشان را نواخت / فرمود و از آنجا به بَنْدَنْجین

رفت، و بعد از سه روز مقام خواتین و آغز و قها را به طرف بغداد فرستاد؛ و چهارشنبه چهاردهم ربیع الآخر از بَنَدِ نِیچین به عزم شکار جوقین سوار شد و چند روزی در حدود شیب و واسط و مشهد سیدی ابوالوفا رحمة الله علیه شکار کرد و به زیارت مشهد رفت، و مجاوران را به صدقات و انعامات مخصوص فرمود و فرمود تا به ۵ هر آن نهی که از آب فرات بدان بیابان بی آب رانده و بدان سبب آن مزار مثل شهری شده عمارتها کنند؛ و از آنجا به حله آمده و در اُوزدوها نزول فرمود؛ و مولانا قاضی نصیرالدین تبریز و قاضی کمال الدین موصلی که ایشان را از حدود آران به رسالت به مصر فرستاده بود از آنجا مراجعت نموده با ایلچیان مصر به حله به بندگی ۱۰ رسیدند، و جواب رسالات که نه بر وجه صواب گفته بودند ادا کردند.

و ایلچیان تُوَقْتائی نیز سیصد سوار آمده بودند و یکشنبه غره جمادی الآخر که سر سال ترکان بود طوئی کردند و ایلچیان مصر و تُوَقْتائی در آن روز تَگِشْمِشی کردند. از آن تُوَقْتائی را سُبُورْ غامِشی ۱۵ بسیار فرمود، و مصریان را به تبریز فرستاد و شهر بند گردانید؛ و دوشنبه نهم جمادی الآخر بر عزم دیارِ شام از جسر حله بگذشت، و دوشنبه شانزدهم ماه مذکور مشهد امیرالمؤمنین حسین علیه السلام را زیارت کرد، و پرده های با عظمت فرموده بود تا به جهت آنجا ترتیب کرده بودند در آویخت و صدقات بی اندازه به مجاوران و ۲۰ حاضران داد؛ و از محصولات نهرِ غازی که در آن حدود بیرون آورده و این زمان آب آن به مشهد می رود هر روز سه هزار من نان میاومه سادات مقیم آنجا را معین فرمود. و در آن روز ارمنی بلا از خراسان برسید و خبر آورد که سه چهار هزار سوار یاغی بنزدیک آمده بودند لشکر منصور بر ایشان زدند و جمله را خسته و ناچیز ۲۵

گردانیدند.

پادشاه را بغایت خوش آمد و مهر و شفقت او در حق برادر
زیادت شد؛ و آدینه چهارم رجب سنه اثنَتین و سَبعمائه ایلچی
رسید و خبر داد که در اوایل جمادی الاخر امیر نورین آقا در قِشلاق
۵ آران وفات یسافت. پادشاه اسلام از آن واقعه متألم خاطر گشت و
کنار بر کنار فرات می رفت، و چون به حدیثه رسید بیشتر خواتین
و تمامت اغزوقها را فرمود تا از آب فرات گذشته به حدود سنجار
روند و آنجا مقام کنند؛ و خویشان با لشکر متوجه عانه شد، و
بُلغان خاتون و بعضی خواتین دیگر جریده به اسم وداع مصاحب
۱۰ بودند. روز شنبه دوازدهم رجب به شهر عانه نزول فرمود، و
حقیقت آنکه در عالم از آن متنزه تر جایی نباشد؛ شهر بر جزیره
است در میان فرات و از دو جانب باغات و بساتین مشحون به اشجار
و ازهار و ریاحین به عرض فرسنگی، چنانکه آفتاب از جوانب آن
بر زمین نمی افتد، و کوشکها و بناهای عالی از سنگ مرمر تراشیده
۱۵ ساخته اند و بنیاد آن از قعر برآورده و دریچه ها از جوانب آن بر
فرات و باغات بهشت آسا گشاده و نزهت و خرمی آن بساتین و
نخلستانها زیادت از آنکه در وصف گنجد و به طول نود فرسنگ
عمارات اعمال فراتی از ابتدای سِکَرِ فُلُوجَه که در حدود اَنْبار است
تا انتهای سَرُوج و حَرّان بر این نمط است که یاد کرده شد.

۲۰ و بدین طول مذکور و عرض فرسنگی زیادت از دو طرف فرات
عمارات چنان متصل است که قطعا سایه درخت منقطع نمی گردد، و
متواصل سِکَرها بسته و دولابه های ناعور از جانبین روز و شب به
آب گردان و کوشکها و بناهای رفیع به یکدیگر متصل. بر جمله
هشتم روز بُلغان خاتون وداع کرده از آب بگذشت و متوجه سنجار
۲۵ شد، و رایات همایون با لشکر منصور به جانب رَحْبَة الشّام توجه

فرمود و پیشتر از آنکه رایات همایون به رَحْبَةُ الشَّامِ رسید آوازه درافتاد که یَاغی پیدا شد از طرف شام؛ هرچند آوازه دروغ بود / 579 پادشاه فرمود تا لشکرها را یاسامیشی کرده و سلاح و جوشن / راست کرده، روز بیست و هشتم رجب تا کنار رَحْبَه برانندند، و اهل آنجا عراده‌ها و دیگر ترتیبها راست کرده بودند، بدان التفات ۵ نفرمود و شب از وُثَّاق و لشکرگاه مفارقت کرده بنزدیک قلعه خفت. امیر علم‌الدین غَنَمی و اهل رَحْبَه به قلعه تحصن نموده بودند.

پادشاه اسلام در سلخ رجب فرمود تا امرای کبار سُوْتَائی و سلطان و مؤلف این کتاب رشید طبیب و خواجه سعدالدین صاحب ۱۰ دیوان بنزدیک قلعه روند و ایشان را به‌ایلی و طاعت خوانند. بر وفق فرموده به‌کنار قلعه آمدند و اشارت فرمودند تا یَزْلِیغی به عبارت عربی در قلم آوردند مشتمل بر آنکه موجب این عزیمت حرکات ناصواب مصریان است که از مدتی باز بر آن اقدام می‌نمایند، و بکرات رسولان را حامل مواعظ و نصایح فرستاده شد ۱۵ و پند ناپذیرفته جوابهای بی‌التفاتانه فرستادند، و بر جهالت و عدم ممارست امور عظیمه حمل کرده تحمل کردم، و چون آن شیوه از اندازه بگذشت از راه ضرورت لشکر منصور بر عزم انتقام در حرکت آمده و ناچار گذر بر این دیار است والا با شما شامیان غرضی سببی نیست، می‌باید که شما نیز در این امر تأمل کرده ۲۰ مصلحت دماء و اموال خویش را رعایت کنید و به مطاوعت و انقیاد پیش آید، و چون می‌دانید که حق با این طرف است عناد نورزید و خود را در معرض هلاک نیندازید. از این گونه یَزْلِیغی در قلم آمد و آن را تَمَغَّازده در قلعه فرستادند. موصل باز گردانیدند که چون عبارات فرمان بغایت فصیح و بلیغ است يك امشب مهلت می‌خواهیم ۲۵

تا به غور معانی آن رسیده فردا روز جواب گوئیم.

روز دیگر پنجشنبه غره شعبان جمال الدین اسکندری را و شیخ شرف الدین از مریدان سیدی احمد کبیر بیرون فرستادند به جواب آن یزلیغ و عرضه داشتند که فرمان پادشاه اسلام را مطیع و منقادیم، ایشان را نواخت فرموده بازگردانیدند و دیگر روز حسام الدین ۵ لاجین نایب علم الدین غنمی [که] کُوتوال قلعه بود به زیر آمد و اظهار ایللی و مطاوعت کرد و نوازش یافته بازگردید؛ و دیگر روز او و سیف الدین قلیچ پسر مهتر غنمی و قاضی نجم الدین و جمعی از اعیان رَحَبَه فرو آمدند، و شرایط اتمام ایللی به تقدیم رسانیدند ۱۰ و به شرف بندگی حضرت سلطنت پیوستند؛ و در باب تقریر اعمال و اشغال غنمی و ابنا و نواب و قاضی و جمهور صاحب شغلان آنجا و امان اهل شهر و قلعه و ولایت یزلیغهای محکم به عبارت عربی در قلم آمد و مشحون به تمغای مبارک به ایشان تسلیم رفت.

سه شنبه ششم شعبان از قلعه رَحَبَه کُوج فرمود، و از طرف ۱۵ خراسان خبر خوش رسید که لشکر قاید و منهرم گشت و قاید و نماند و دُوآ مجروح است؛ و در این مدت امرا قتلغشاه و چوبان و مولائی بالشکرها به حدود رَقَه از آب فرات گذشته بودند و به حدود حلب رسیده؛ پادشاه اسلام بالای دیر بیسیر بر کنار آب فرات فرو آمد، و سه روز مقام فرموده تمامت امرا را بالشکر بهم روانه ۲۰ فرمود تا به امیر قتلغشاه و دیگران پیوندند؛ و چون بهار درآمده بود و آبها زیادت گشته و هوا گرم شده بر عزیمت طرف سنجار و موصیل سیزدهم شعبان از فرات عبور فرمود و در شهر ماگسین از آب خابور بگذشت، و ایلچیان خراسان سائغان و قونچی اقتاچی را نواخته اجازت مراجعت فرمود، و در آن بریه پر لاله و اقحوان ۲۵ تماشاکنان و شکارزان می آمد. روز یکشنبه بیست و پنجم شعبان

در موضع چهارطاق زیر سِنْجَار به خواتین که به استقبال آمده بودند پیوست، و دو سه روز مقام کرده غَرَّةٔ رمضان به تَلْعَفَر به اُورْدُوها نزول فرمود، و سلطنت تمامت دیار بکر و دیارِ ربیعہ به سلطان نجم الدین ماردین مَفَوّض فرمود و او را الملك المنصور لقب داد، و از آبِ دجله بگذشته در صحرائِ کُشَاف نزول فرمود. ۵

و اهل مَوْصِل از دستِ ظلم و تعدّی فخر عیسی نصرانی الغیاث به فلك هفتم رسانیدند. فرمان شد که سلطان نجم الدین چون به مَوْصِل رود کار او تمام کند. سلطان او را به فریب آنکه نائی آنجا برد بعد از چند روز / هلاك کرد. ۵۸۰

حکایت

۱۰

وصول قُتْلُغْشَاه نُویَانْ به لشکر مصر و مراجعت نمودن از آنجا و مراجعت نمودن رایات همایون به اُوجَانْ

پادشاه اسلام در کُشَاف منتظر وصول امرا و لشکر که به شام بودند می بود، و ایشان چون به حِمص رسیدند آغاز غارت و قتل عام کردند، و چون به دِمَشْق نزدیک شدند و شنودند که یاغی نزدیک ۱۵ رسیده، بامداد شنبه غَرَّةٔ رمضان بیکبار سوار شدند و قرب پنج فرسنگ پیشتر رفتند و از آب و گل بسیار بگذشتند و به موضع ضمیر مَرْجُ الصُّقَر به یاغی رسیدند. دیگر روز که دوم رمضان بود مصاف دادند، دستِ چپ لشکر ما دست راست ایشان بزد و سیزده امیر معتبر ایشان از آن جمله حسام الدین استادالدار و خلقی تمام ۲۰ از ایشان به قتل آمدند و خسته و مجروح شدند و به هزیمت رفتند، و جمعی بَهَادِران ما بر عقب ایشان چند فرسنگ بدوانیدند، و قُتْلُغْشَاه نُویَان از قلب میل به جانب چپ کرد تا مدد کند، دست

راست جدا و تنها ماندند، دستِ چپِ مصریان بر ایشان زدند و جهت آنکه لشکر اندک بود بازپس نشستند.

و چون امیر قُتْلُغْ شاه به دستِ چپ رسید ایشان از جنگِ فارغ شده بودند و شب درآمده امیر بر بالای پشته‌ای رفت و بایستاد و ۵ لشکرهای ما روی به آنجا آوردند؛ و آن شب تا بامداد تمامت بر پشتِ اسب بایستادند و تشنگی بر مردم و چهارپای غلبه کرد، و شبانه مصریان پیرامن آن پشته محیط شدند. چون روز شد هزارهٔ امیر بُولَاقْیا و از آن تکاتیمور پسر امیر ایچیل و از آن ناصرالدین یحیی برابر ایشان مانده بودند مصاف کردند؛ و امیر قُتْلُغْ شاه تایتاق ۱۰ و ترسا را فرمود که شما دیروز جنگ نکردید امروز به مدد ایشان روید. هر دو باتفاق پیش ایشان آمدند و جنگ درپیوستند، و شامیان و مصریان پیرامن پشته رها کرده بیکبار روی به ایشان آوردند، و چون پیشتر روز لشکر از ضبط افتاده بود و هزاره‌ها از هم جدا شده، به هیچ وجه یاسامیشی میسر نمی‌شد. تا نمازِ پیشین ۱۵ بایستادند و بعد از آن بازگشتند و بیامدند؛ و در راه آب و گل بی‌اندازه بود بسیاری از اسبان در وَحَلْ بماندند و لشکریان متفرق گشتند و تایتاق و ترسا بادید نیامدند.

و امیر قُتْلُغْ شاه و تکاتیمور نوزدهم رمضان در صحرای کشاف به بندگی حضرت پادشاهِ اسلام رسید، و دیگر روز رایات همایون ۲۰ نهضت فرمود و به ظاهر اربیل در باغ فرو آمد و از آنجا کُوج کرده به راه دربند زنگی از کوهستان کردان بیرون آمد و عید فطر در حوالی دربند زنگی کردند؛ و روز شنبه هفدهم شوال امیر چوبان که به واسطهٔ لشکریانی که پیاده مانده بودند توقف کرده بود، و ایشان را تعهد و غم‌خوارگی کرده به آهستگی از راه بغداد می‌آورد ۲۵ به بندگی رسید و سیوزغامیشی تمام یافت، و چون به پول سرخ

مراغه رسیدند، خواتین و آغزوقها را به راه سه گنبد و یوز آغاج به
اوجان روانه فرمود و خویشتن جریده به کوه سهند به شکار رفت و
هفته ای آنجا شکار کرده، پنجشنبه دهم ذی القعدة سنة اثنین و
سبعمائنه به شهر اسلام اوجان نزول فرمود.

۵

حکایت

پرسیدن یازغوی امرا و لشکریان که از شام مراجعت
نموده بودند و قورپلتای ساختن به موضع اوجان و
تگشمیشی کردن ایشان

بعد از آن که رایات همایون به شهر اوجان اسلام رسید، دوم
روز که دوازدهم ذی القعدة بود آغاز یازغو پرسیدن کردند و ۱۰
هرچند بساریک می پرسیدند، چون یازغو نامه به محل عرض
می رسانیدند، پادشاه اسلام دقایقی چند ایراد می کرد و دیگر باره
باز از سر می پرسیدند و آن دقایق را رعایت می کردند. عاقبة الامر
غره ذی الحجه یزغوها تمام شد و آغوتای ترخان / پسر چیپک 581
ترخان و طوغان تیمور از قوم منگقوت را به یاسا رسانیدند، و ۱۵
آنچه موجب یاساق بزرگ بود در هر باب به تقدیم پیوست. آنگاه
در روز پنجشنبه دوم ذی الحجه آغاز طوی قورپلتای کردند و امرا
بشرف تگشمیشی مشرف شدند.

حکایت

طاری شدن [عارضه] رمد پادشاه اسلام را و وصول
شهرزادگان از خراسان و توجه رایات همایون به بغداد
و نزول فرمودن به هَوْلَانْ مُورَانْ

۵ رایات همایون روز پنجشنبه بیست و پنجم محرم سنه ثلث و
سَبْعِمِائَه به دارالملک تبریز رسید و به قلعه نزول فرمود، و به ترتیب
لشکر و سلاح اشارت راند. بعد از چند روز عارضه رمد طاری
گشت و اطباء و حکما به معالجه و مداوات آن مشغول گشتند، و مدت
آن عارضه امتدادی یافت و زمان عزم قِشْلَاقِ تنگ درکشید؛ و
۱۰ دوشنبه چهارم صفر خاتون معظّمه ایلْتُوْزْ میس خاتون با شهرزادگان
بسطام و ابویزید از خراسان رسیدند، و پادشاه اسلام به وصول
ایشان عظیم مبتهج و شادمانه گشته و دختر خویش اَوْلْجَایْ قُتْلُغْ را
نامزد شاهزاده بسطام کرد و همواره ایشان را پیش خود نشانده بود
و مراعات و دلداری می کرد؛ و در آخر مدّت مقام در تبریز یکشنبه
۱۵ هفتم ربیع الاول به معالجه اطبای خِتّایْ وجود مبارک خویش را به
دو موضع داغ کرد.

و آدینه نوزدهم ربیع الاول از شهر تبریز نهضت فرمود و چون
پیلان را از دیار هندوستان جهت بندگی حضرت آورده بودند،
فرمود تا چنانکه قاعده است تختی بر پشت پیل بنهادند و اول که
۲۰ از شهر بیرون آمد بر پیل نشست و تا میدان براند، و از چاشت تا
پسین گاه به تفرّج پیلان و راندن ایشان مشغول بود و خلق شهر
به انبوهی تمام مرد و زن نظاره ایستاده بودند و دعاها به اخلاص
می گفتند؛ و آن شب در باغستان تبریز نزول فرموده بود و دیگر
روز روان شد / به راه اوجان، و به سبب آنکه شکم مبارکش از

آسیب داغ متالم شده بود و ضعف بر مزاج مستولی گشته، بر اسب مستمسك نمی توانست بود. بیشتر اوقات در محقه می نشست، و هر روز اندك راهی قطع می کردند؛ و آخر ربیع الاول امیر قتلغ شاه از یوز آغاچ بازگردید تا به قشلاق آران رود و آن طرف را محافظت نماید؛ و دوشنبه چهاردهم ربیع الآخر به حدود سرای جورمه کوزگان رسید و در سُغُورلُوق و حدود همدان برف به افراط افتاده بود و سرما بغایت سخت شده و راه بغداد بر آن صوب ممکن نه که توان رفت، بدان سبب عزیمت بغداد فسخ فرمود و به کنار هُولان مُوران فرو آمد چه آنجا نیز از جمله قشلاقها است، و حقیقت آنکه زمستان گاهی بغایت نیکو بود و نعمت فراوان از جوانب ۱۰ می آوردند و هیمة بی اندازه موجود، و مردم هرکس به یُورَتِ خویش فرو آمدند و از سر فراغت به مهمّات و مصالح مشغول شدند.

از اتفاق روزی پادشاه اسلام کفارتِ صغیره را ده مسکین را طعام و کسوة می داد و می خواست تا به دستِ مبارک خویش دهد. فرمود تا ده درویش را حاضر گردانند. مهتر نجیب الدّین فراش که ۱۵ از جمله خواصّ و مقرّبان بود بر وفق فرمان ده درویش را به درگاه حاضر گردانید و در حضورِ خویش ایشان را طعام داد تا بخورند، و فرمود تا ده تا جامه از خزانه بیاوردند و در ایشان متأمّل نظر کرده هشت را هریک را تایی جامه بداد، و دو جامه به دست مهتر نجیب الدّین داد و گفت بیرون رو و دو درویش دیگر بیار تا به ایشان ۲۰ دهم که این هر دو ترسانند. نجیب الدّین گفت: نه شما گفتید که مسلمانیم؟ گفتند: بلی جهت طمع با تو چنان گفتیم. اما با پادشاه اسلام دروغ نتوان گفت. نظرِ مبارک او راست است ما هر دو دین ترسایی داریم. این نکته دلیل واضح است بر آنکه او ولیّی از اولیای حق عزّ و علا بود رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَّاسِعَةً؛ وَالسَّلَام. ۲۵

حکایت

در خلوت نشستن پادشاه اسلام به قِشلاقِ هُولانِ مُوران و
ظاهر شدن اَلْأَفْرَنْگ و مخالفت او و به یاسا رسیدن

جماعت فتنان

۵ پادشاه اسلام در آن قِشلاقِ چند روزی می خواست که خلوتی بر
سبیل چپله برآورد، فرمود تا بیرون بارگاه وُثاقی بزدند و تنها
در آنجا بنشست و هیچ آفریده را بغیر از خواجه سرایی یا کِزیکتانی
پیش خود راه نمی داد، و هر روز به اندک مایه غذا قناعت می نمود.
در اثنای آن حال حالتی عجیب واقع گشت و آن چنان بود که جمعی
۱۰ مشایخ صورتِ فضولِ سریرت مقدم ایشان پیر یعقوب باغبانی در
شهر تبریز شهزاده اَلْأَفْرَنْگ را به سبب حبّ جاه و مال دعوت کرده
بودند و خواسته که کراماتی که نداشتند ظاهر کنند.

در آن روزها مریدی محمود نام را به اُورْدو فرستادند تا جمعی
مقرّبان را با خود یکی کنند. آن مرد از سر نادانی آن راز را
۱۵ آشکارا کرد و گفت شخصی چهل گز بالا دارد و پنج گز پهنا از
کوههای مرند و وایقان پیش شیخ یعقوب می آید و او را تربیت
می فرماید و این اسرار بر وی کشف می کند، و اکنون پادشاهی به
شهزاده اَلْأَفْرَنْگ داده طوعاً او کرهاً پادشاهی از آن او است و
درویشان بدو ارزانی داشته اند. این سخن به سمع خواجه سعدالدّین
۲۰ صاحب دیوان رسید. او را بگرفت و در بند کرد و قضیه در بندگی
پادشاه اسلام عرضه داشت، و چابّی اَخْتاچی را به استحضار مفسدان
فتنه انگیز به تبریز فرستاد. بعد از ده روز باز آمد و پیر یعقوب و
ناصرالدّین ایلچی قان و شیخ حبیب که خلیفه رشید بُلغاری بود و
سید کمال الدّین تمامت را می آورد، و شیخ رشید شیخ صدرالدّین

زنجانی بود و سید کمال الدین هم از ملازمان او.

و عجب آنکه پادشاه اسلام چون ایشان را بدید گفت در خاطر من می آید که این فتّانان متعلّقان صدرالدّین زنجانی باشند. چون تفحص کردند همچنان بود. فرمود که مرده هنوز فتنه می انگیزد. بعد از آن بنفسِ خویش بنشست و به حضور امرا و مقربان آن ۵ سخن را پرسید و آن طایفه جهّال هم از آن نوع بیسوده ها می گفتند، و چون نیکو به غور رسید / معیّن شد که معتقد ایشان همان شیوه مزدک است و مطلوب آنکه آن طریقه را در میان خلق پیدا گردانند. چون گناه بر ایشان ثابت گشت، یعقوب گفت: پیران ما را نگاه دارند. پادشاه اسلام فرمود که پیران من خدا و مصطفی و مرتضی اند ۱۰ بنگریم تا قوّت ایشان غالب تر است یا از آن تو؟ و فرمود تا او را از بالای کوهی که بر آنجا بودند فرو انداختند و اصحاب را به یاسا رسانیدند؛ و گناه شهزاده الْاَفِرَنْگَکَ ببخشید.

/583

او گفت چون پادشاه مرا سُیُورْغامیشی فرمود صورت حال راست باز گویم، چنان است که مرا دو سه نوبت در تبریز به بهانه ۱۵ آنکه به شکار می رویم پیش شیخ یعقوب بردند، و او و مریدان او در حالتِ سماع و غیره از این شیوه کرامات می گفتند و مرا غرور پادشاهی می دادند، اما من از خوف نمی یارستم نمود و پنهان می داشتم.

و یَتَمِیْشْ نایب تایتاق را نیز یَاَرْغُو داشتند، و چون به گناه ۲۰ معترف شد او را نیز به یاسا رسانیدند؛ و اَقْبُوقَا پسر تایتاق هرچند در آن کِنْگَاج داخل بود و از اخلاط آن معجون چه الْاَفِرَنْگَکَ گفت تمامت گناه او است، لیکن چون او جوان و کودک بود و پدرش در جنگ شام کِیچامِیْشی کرده و در دست یَاغی اسیر شده، پادشاه اسلام گناه او را ببخشید و او را محبوس فرمود؛ وَالسَّلَام.

حکایت

طوئی کردن در اوردوئی ایلتوزمیش خاتون جهت سال نو
شهرزاده ابویزید و بیرون آمدن پادشاه [اسلام] از چهل

روز یکشنبه غرّه جمادی الاخر در اوردوئی ایلتوزمیش خاتون

۵ جهت نو شدن سال شهرزاده ابویزید طوئی کردند چنانکه معهود

است و پادشاه اسلام و تمامت خواتین و شهزادگان و امرا حاضر

شدند و مراسم تهنیت و شادمانی به تقدیم رسانیدند / و داد طرب

و عیش دادند؛ و پادشاه اسلام شهزادگان و خاتونان و اشیاع ایشان

را به انواع نواخت و نوازش و سیور غامپشی مخصوص فرمود؛ و

۱۰ بعد از آن پادشاه اسلام از خلوت بیرون آمده روی به ترتیب امور

مملکت و ضبط مصالح سلطنت آورد و مزاجش روی به صحت آورده

بود و خرم و خوش دل روزگار می گذرانید، و به واسطه فتح و ظفر

به جهت واضح شدن مکر و خدیعت شیخ و اتباع [او] جمهور

ارکان دولت مستبشر و مستظهر بودند.

حکایت

۱۵

سیور غامپشی پادشاه اسلام در حق خواجه سعدالدین
صاحب دیوان به جهت اخلاص که در قضیه الافرنجت

نموده بودند

پادشاه اسلام چون خواجه سعدالدین صاحب دیوان آن رسول پیر

۲۰ یعقوب را که جهت استجلاب قلوب به اوردو آمده بود و از بهر هر

کس پیغامها به مواعید خوب آورده فی الحال بگرفت و در دم آن

نکته را در بندگی حضرت سلطنت به محلّ عرض رسانید در حق او

بغایت نهایت معتنی و معتقد گشت و یقین دانست که اعتماد کلی که در جمیع ابواب بر وی کرده به موقع افتاده، و صدق اخلاص او در بندگی و راست دلی او در هواداری و کُوچ دادن بر وجهی است که اگر هر روز او را به صد گونه نواخت و سُیور غامِشِی فرمایند لایق و سزاوار است و وَضْعُ الشَّيْءِ فِي مَوْضِعِهِ بود. بدان ۵ سبب خواست که او را به نوعی سُیور غامِشِی فرماید که مرتبه و منزلت او زیادت گردد و حشمت و عظمت او افزون تر شود.

و چون زمام حلّ و عقد امور مملکت و عنان قبض و بسط مصالح سلطنت بر وجهی در کف کفایت او نهاده بود و به نمطی به دست درایت او داده که بر آن هیچ مزیدی تصوّر نداشت سُیور غامِشِی ۱۰ او بر آن وجه کرد که یک هزاره لشکر مغول به وی تَوْسَامِشِی فرمود و او را تَوْق و کُهور گه ارزانی داشت، و تمامت امرا را فرمود تا برفتند و شرایط تهنیت اقامت کردند؛ و حقیقت آنکه آن ذات ملک صفات که مجمع فضایل نفسانی و منبع کمالات انسانی است سبب آسایش رفیع و وضع و خواص و عوام و موجب آرایش ملک و ۱۵ دولت و ایمان و اسلام است، حق تعالی او را از جاهِ عریض و حشمتِ مستفیض برخوردار دارد؛ وَالسَّلَام.

حکایت

وفات کِرْمُونْ خاتون و نقل مرقد [او] به تبریز و کلماتی
چند حکمت آمیز که پادشاه اسلام در حال خلق فرموده است ۲۰
سحرگاه شب سه شنبه دوازدهم جمادی الاخر سنة ثَلَاثٍ وَسَبْعِمِائَةٍ
کِرْمُونْ خاتون دختر قَتْلَغْتِمُورْ پسر أَبَاتَائْ نُویانْ که خاتون پادشاه
اسلام بود به موت مفاجا وفات یافت در قِشْلَاقْ حدود سرای جورمه،

و مرقد او را به آیین هرچه تمامتر به تبریز نقل کردند؛ و چون او در غلوای جوانی بود و از دنیا تمتع نیافته، پادشاه اسلام را مرگ او بغایت سخت آمد و از آن واقعه متألم خاطر گشت، و بعد از واقعه در اُوزدوی او حاضر شد و بسیار بگریست و فرمود تا آنچه وظیفه ۵ ترتیب و آیین باشد در حق او به همه وجوه به تقدیم رسانند؛ و بعد از آنکه صندوق او را نقل کردند به هر وقت او را یاد فرمودی آب در چشم مبارك آوردی.

روزی جمهور ارکان دولت حاضر بودند، فرمود که / در جهان 585 / چه کار است که از آن دشوار [تر] و صعب تر نیست؟ امرا گفتند ۱۰ اسیر یاغی و زیون دشمن شدن. جمعی گفتند: درویشی. گروهی گفتند: مردن. فرمود که سخت تر کاری زادن است و به دنیا آمدن، از آنکه جمله عنا و بلا و زحمات و مشقات در تحت حیات است، و اگر وجود نبودی هیچ دشواری نبودی، و در جهان آدمی را هیچ آسایش چون مرگ نیست به دلیل آنکه چون دو کس به راهی روند ۱۵ یکی دود و یکی رود. کدام آسوده تر باشد؟ گفتند آنکه رود. [گفت] اگر یکی رود و یکی نشسته، کدام آسوده تر باشد؟ گفتند آنکه نشسته باشد. گفت اگر یکی نشسته باشد و یکی خفته، کدام آسوده تر باشد؟ گفتند خفته. گفت پس بر این قیاس و قاعده درست مرده از خفته آسوده تر باشد و رستگاری نفوس و فایده کلی در ۲۰ خلاص از تنگنای طبیعت است، و هیچ بند و زندانی و دوزخ و عذابی سخت تر از جهل و دوستی دنیا نیست؛ و اگرچه دنیا دوزخ مردان خدا است و آخرت بهشت ایشان، و تصدیق این حدیث کلام نبوی مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات: **الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ**، جاهل قطعاً نخواهد که از زندان طبیعت ۲۵ خلاص یابد و از غایت جهل مرده جان را داند و زنده تن را، و

نداند که حال برخلاف آن است و تفاخر و مباحات به انواع جهل و حماقت کند و نداند که مرگ حالتی پسندیده و محض عدل است، چه اگر پدران نمردندی مناصب و اموال و بزرگی و پادشاهی کی به فرزندان رسیدی؟! ۵

و اگرچه مرگ پدران صعب و دشوار است، لیکن به سبب نوبت دیگری پسندیده است؛ و در طول عمر زیادت فایده ای نیست مگر کسی را که روی به کمال دارد و جان او روز به روز ارتفاع و ترقی پذیرد؛ و اولی آنکه به قسمت حق راضی شوند، چه اگر مردم زیادت از هشتاد سال عمر یافتندی اعضای ایشان از کار فروماندی و حواس کند و باطل گشتی، و در نظر مردم ذلیل و حقیر شدند و ۱۰ خویش و بیگانه [را] از ایشان نفرت خاستی؛ و چون فایده عمر کمال است، بعد از حصول کمال هرچه باشد نقصان تواند بود. پس زیادتی عمر فایده نباشد.

بر این جمله سخنهای دقیق فرمود که تمامت محض حکمت است؛ و در اواخر شعبان سنة ثلث و سَبْعِمِائَه از یُورْتِ هُولَانْ مُورَان که ۱۵ آن را اُولْجَایْتُو بُوینُوق نام نهاده بود کُؤچ فرمود و خواتین و آغْروْقْها را در حدود قلعه چُوق که بر یک منزلی سرای جورمه است بگذاشت و جریده با ارکان دولت و اعیان حضرت به جانب مراق توجه نمود؛ و چند روزی در کوههای حدود خرقان و مزدقان شکار کرده به شهر ساوه نزول فرمود، و صاحب خواجه سعدالدین آنجا ۲۰ طُوی عام کرد، و سلطان اسلام و تمامت خواتین و شهزادگان و امرا را کاسه گرفت و تِگْشَمِیشِی کرد، و از حضرت سلطنت به انواع سُوْرْغَامِیشِی یافت؛ و همچنین صدرِ معظّم خواجه شهاب الدین مبارکشاه که منشی ممالك است و از جمله ارکان دولت قاهره، و چون خانه قدیم او در ساوه بود و پدرش خواجه شرف الدین سعدان ۲۵

که بقیّه اکابر ایران است آنجا مقیم و حاکم، طوی عام کرد و حضرت سلطنت و عموم خواتین و شهزادگان و امرا را پیشکشهای لایق کشید، و جمهور اصحاب را نُزُلها و تقدّمه‌های بزرگانه فرستاد و بقایای خدم و حشم را فراوان جامه و دینار و درم داد.

۵ و بعد از سه روز رایاتِ همایون از آنجا کُؤچ فرمود و به جانب ری توجّه نمود؛ و در این مدّت که از یورت قِشلاق برنشسته بود، مزاج مبارکش قوّتی تمام یافته بود چنانکه بر اسب می‌نشست و منازل دور و دراز می‌راند و از هر نوع غذاهای تمام تناول می‌فرمود. در این وقت که از ساوه روان شد، در راه صورت نکسی ۱۰ روی نمود. باز عارضه مرض مستولی گشت و از غذا تنفّری بادید آمد، مع هذا از راه غیرت تجلّدی می‌نمود و همچنان بر قاعده سوار

می‌بود و بیرون می‌آمد، و چند روزی / در حدود ری مقام فرمود. 586/ چون در حدود خیل بزرگ از اعمال ری عارضه مرض استیلا یافت، ایلچی فرستاد به آغروقه‌ها و خاتون معظمه بولغان خاتون را به ۱۵ تعجیل تمام طلب داشت. چون او برسد از خیل بزرگ کُؤچ کرده هر روز اندک راهی آمده بودند و به بیشکله از حدود قزوین رسیده، در اواخر ماه رمضان که خاتون برسد هم آنجا مقام کردند، و چون خاتون درآمد و ملاقات در چنان حالتی اتفاق افتاد، گریه‌ها کردند و شورابه‌ها از دیده‌ها راندند.

۲۰ بعد از آن تمامت امرا و خواص و مقرّبان و ارکان دولت و اعیان حضرت را حاضر فرمود و هریک را فراخور و مناسب حال موعظت و نصیحت کرد، و در باب تجدید ولی‌العهدی برادر بزرگوار خویش خَلد سلطانه که به پنج سال پیشتر فرموده بود و بکرات و مرّات در مجالس مختلفه تکرار و تأکید آن کرده وصیت‌نامه‌ای ۲۵ بغایت لطیف و پاکیزه ایراد فرمود و همگنان را بر رعایت و

محافظت آن دقایق تحریضی تمام کرد؛ و چون از وصیت فارغ شد اکثر اوقات اختیار خلوت می فرمود، و اگرچه ضعف مزاج قوتی تمام داشت دایما تیز حواس و فصیح زبان بود.

و چون به تقدیر حکم ازلی مدت ایام عمرش به پایان رسیده بود به موجب: **فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ؛** ۵ پسین گاه روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمائه هجری روح مطهر او از دارالغرور به دارالسرور هجرت کرد، و از آن واقعه عظمی که جهان را طامه کبری بود افلاک جامه را نیلی کرده به صد هزار دیده گریان شدند و جویهای خون بر مثال نیل و جیحون از چشم ساکنان ربع مسکون روان گشت؛ و بعد از اقامت مراسم غسل ۱۰ و تکفین مرقد شریف او را بر مراکب خاص بارکرده خواتین و امرا در پی به جانب تبریز روان شدند و از شهرها و دیهها زنان و مردان سر و پای برهنه پلاس پوشیده بیرون می آمدند و خاک بر سر کرده زاری می کردند.

۱۵

شعر

به تابوت آن شاه با داد و دین

به گریه درآمد زمان و زمین

همی گفت هر کس دریغا دریغ

که شد آفتاب جهان زیر میغ

و در تمامت شهرهای ممالك ایران زمین مناره ها را پلاس ۲۰ در پوشیدند و در بازارها و شوارع و میدان کاه بریختند و بزرگ و کوچک مرد و زن جامه ها دریده و پلاس پوشیده، هفت روز تعزیت داشتند؛ و چون مرقد شریف را به يك منزلی دارالملک تبریز رسانیدند، خلق شهر بیکبارگی از سر عجز و بیچارگی جامه ها کبود کرده، مرد و زن، بزرگ و کوچک بیرون آمدند و دفن کردند. ۲۵

تمامت سر کشیده سوی صحرا

زنان بر سینه سنگ از بی‌قراری

و سپاه و حشم و رعیت و خدم زاری‌کنان پیرامن مرقد شریف
می‌رفتند تا موضع شم به قبّه‌ی عالی که انشا و احداث فرموده
۵ رسانیدند و دفن کردند، کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ
تُرْجَعُونَ.

حق تعالی آن سلطان سعید را غریق بحرِ رحمت بی‌کران
گرداناد؛ و شهنشاهِ اسلام اُولُجَایْتُو سلطان را وارث [اعمار]
گردانیده، به منتهای آمال برساناد. اِنَّهُ وَلِيُّ الْاِجَابَةِ وَ صَلَّى اللّٰهُ
۱۰ عَلٰی نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ. /

قسم سوم

از داستان پادشاه اسلام غازان خان خَلِدَ سُلْطَانُهُ وَ مَعْدَلَتُهُ
در اخلاق گزیده و سیرت‌های پسندیده و آثار عدل و احسان
و خیرات و مبرّات و فنون آداب و جمایل عادات او و
سغنیایی که از باب تحقیق از سرِ تدقیق بهر وقت فرموده
و حکمهای محکم و یاساقهای مبرم مشتمل بر رعایت مصالح
عموم خلایق که در هر باب نافذ گردانیده و نوادر حکایات
و احوال از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و آن دو
حرف است یکی آنکه مَبُوب شده، و آن چهل حکایت است،
و دیگر آنکه بر حسب قضایا و حوادث مختلف و متفرّق در
قلم می‌آید

آنچه مَبُوب شده و آن چهل حکایت است در غایت نهایت نیکویی
به موجب این فهرست که مفصل می‌شود.

اول

در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْکُهُ و دانستن ۱۵
تمامت صناعات مختلفه.

دوم

در عصمت و طهارت نفس پادشاه اسلام خَلِدَ سُلْطَانُهُ از

خصلتهای رذیله.

سوم

در فصاحت و بلاغت و حسن سؤال و جواب او با دور و نزدیک و ترك و تآژيك.

چهارم

در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق.

پنجم

در آنکه در اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارك می راند راست می آمد.

ششم

در بذل و عطا و لطف و سخای او بر وجه مستحسن و از سر معرفت.

هفتم

در ابطال بت پرستی و خراب گردانیدن معابد ایشان بکلی.

هشتم

در دوستی خاندان رسول علیه الصلوة و السلام و اعزاز او سادات عظام را.

نهم

در سخاوت او و ترتیب لشکر فرمودن در مصاف و مصابرت نمودن در جنگها.

دهم

در نصیحت فرمودن قضات و مشایخ و زهاد و اهل علم و تقوی را.

یازدهم

در منع فرمودن از سخن کفر گفتن جماعت لشکریان و غیرهم را.

دوازدهم

در عمارت دوستی او و تحریض فرمودن مردم بر آن.

سیزدهم

در ابواب البر تبریز و همدان و نذر ها که در ولایت فرمود.

۵

چهاردهم

در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت بی امانت.

پانزدهم

در دفع قبالات نامشروع نوشتن و ابطال حجّتهای کهنه.

شانزدهم

۱۰ / 588 در ابطال حزر و مقاسمات و دفع انواع مصادرات. /

هفدهم

در محافظت و رعایت رعایا فرمودن و دفع ظلم و زحمت از ایشان.

هجدهم

در باطل کردن اولاغ و دفع ایلچیان زیادتی در ممالک.

۱۵

نوزدهم

در دفع دزدان و راه زنان و محافظت راهبهای ممالک از شر ایشان.

بیستم

در خالص گردانیدن عیار زر و نقره بر وجهی که هرگز نبوده و بهتر از آن ممکن نیست.

۲۰

بیست و یکم

در راست کردن اوزان زر و بار و گز و پیمان و قفیز و تغار.

بیست و دوم

در ضبط فرمودن در کار یزلیغ و پایزه به مردم دادن.

بیست و سوم

۲۵ در بازگرفتن یزلیغها و پایزه های مکرر که در دست مردم بود.

بیست و چهارم

در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی به لشکر مُغول.

بیست و پنجم

در تقریر آنکه لشکری علی حدة جهت خاصه چگونه ترتیب فرمود.

بیست و ششم

در دفع و منع فرمودن از زر به سود دادن و معاملات به غبن فاحش.

بیست و هفتم

در منع فرمود [ن] از کاوین بسیار به مال بی اندازه و بر نوزده ۱۰ دینار و نیم مقرر.

بیست و هشتم

در ساختن حمام و مساجد در دیهها و مواضع در جمیع ممالك.

بیست و نهم

در منع فرمودن خلق از شراب خوردن و دیگر مسکرات منکر.

سی ام

در ترتیب [فرمودن] وجوه آتش خاص و شراب جهت اُردوئی معظم.

سی و یکم

در ترتیب فرمودن وجوه آتش خواتین و اُردوها.

سی و دوم

در ضبط کارخانه و ترتیب مهمات و مصالح آن.

سی و سوم

در فرمودن تدبیر کار مساس و زرادخانه.

سی و چهارم

در ترتیب فرمودن چهارپایان قان.

سی و پنجم

در ترتیب فرمودن کار قوشچیان و بازسچیان.

سی و ششم

در ترتیب فرمودن عوامل در تمامت ممالك.

۵

سی و هفتم

در تدبیر فرمودن کار آبادان کردن بایرات.

سی و هشتم

در ساختن ایلچی‌خانه‌ها در ممالك و منع فرمودن ایشان را
شیخنگان از فروآمدن در خانه‌های مردم.

۱۰

سی و نهم

در منع خربندگان و شتربانان و پیکان از زحمت مردم دادن.

چهلیم

در منع فرمودن از نشاندن کنیزکان به زور در خرابات.

حکایت اول

در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْکُهُ و دانستن
او صناعاتِ مختلفه را و وقوف بر اسرارِ آن صنعتها. / 589

حکایت اول

در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام

بر عالمیان پوشیده نماند که پادشاهِ اسلام خَلِدَ مُلْکُهُ چون در
سنِ طفولیت بود، جدش آباقاخان او را پیش خویش می‌داشت و ۲۰
مراعات و محافظت می‌فرمود، و بَخْشِیان بت پرست را ملازم و معلّم

او گردانیده و بدان واسطه آن شیوه در اندرون وی راسخ گشت؛ بتخصیص چون معتقد پسران او آن مذهب بود و بر آن طریقه می‌رفتند؛ و شیوه بت‌پرستی [که] از بدو اسلام باز در جمیع دیار شمار آن بکلی مرتفع شده بود در زمان ایشان ظاهر گشت، و آن ۵ طایفه قوی‌حال شدند؛ و اصناف بَخْشِیَان بت‌پرست را از بلاد هند و کشمیر و خِتائی و اَوِیغور به اعزاز و اکرام تمام بیاوردند، و در هر موضع بتخانه‌ها ساخته و اموال فراوان بر آن صرف کردند و کار مذهب ایشان به عیوق رسید چنانکه همگنان مشاهده کردند.

و پادشاه اسلام همواره با بَخْشِیَان بهم در بتخانه ملازم بود و ۱۰ آن شیوه را ملاحظه می‌نمود و روز به روز میل او به آن معنی زیادت می‌شد و اعتقادش در آن باب مستحکم می‌گشت؛ و چون آباقاخان درگذشت و پدرش آرغون‌خان او را به حکومت و سرلشکری به خراسان فرستاد، در شهر خُبوشان بتخانه‌های معتبر بساخت و اکثر اوقات گفت و شنید و خوردن او در آن بتخانه‌ها با بَخْشِیَان می‌بود، ۱۵ و رسوخ اعتقادی که بدان طریقه داشت و عبادتی که بتان را می‌کرد زیادت از حدِّ وصف بود تا آن زمان که بایدو ملک به دست فرو گرفت و او آغاز استخلاص آن فرمود، حق تعالی چون سعادت او مقدر گردانیده بود و مقدور آنکه سلطنت و پادشاهی او را باشد و به مدد تأیید و توفیق ربّانی آثار عدل و انصاف در عالم ظاهر ۲۰ گرداند، و کارهای خلل‌پذیرفته را به صلاح بازآورد و ممالک خراب گشته آبادان کند، و تقویت دین اسلام و تمشیت امور شریعت و احکام بر دست او باشد، و هم او و هم اهل عالم از آن غافل.

ناگاه در آن سر وقت از فیض لطف الهی نور هدایت به سینه پاك او فرو آمد و پای مبارك در دایره اسلام نهاد و دست در حبل ۲۵ متین ایمان زد، و به ابطال شمار ادیان باطل فرمان داد، و ظنّ اکثر

خلق چنان بود که سبب اسلام او ترغیب و تحریض بعضی امرا و مشایخ بود، ولیکن بعد از تفحص معلوم گشت که آن ظن خطا است، چه وقتی در خلوتی با من بنده ضعیف که مؤلف این کتابم تقریر فرمود که چند گناه آن باشد که خدای تعالی آن را عفو نکند و از آن جمله معظم تر آن گناهی است که کسی سر پیش بت به زمین ۵ نهد، چه قطعا آن را آمرزش نخواهد بود. مسکین مردم به جهل گرفتار شده که پیش بت سر بر زمین می نهد و من نیز همچنین بودم، لیکن حق تعالی روشنایی و دانش داد و از آن خلاص یافتم و به حضرت حق از آن گناه پاک شدم؛ و بیان این سخن آنست که آدمی را هیچ چیز چنان به دوزخ نبرد که جهل، بلکه جهل دوزخی ۱۰ است که از آن بیرون نتوان آمد. چگونه عقل اقتضا کند که پیش جمادی سر بر زمین نهند؟! این حرکت نشان جهل محض است.

و دیگر آنکه در اصل اندیشه بت پرستان آن بوده که شخصی کمال بود و درگذشت، ما صورت او را جهت یادگار ساخته می نهیم و استمدادِ همت آن بزرگ را یاد آورده بدو التجا می کنیم و او را ۱۵ پرستش کرده سجده می آریم؛ و از آن غافل که آن شخص در حال حیات که آنچه خلاصه انسان است با آن بدن اصلی باهم بوده هرگز نخواست و جایز نداشته که کسی پیش او سر بر زمین نهد تا تکبری/

/590

و عجبی در نفس او پدید آید. پس چون عبادت و سجود جهت استمدادِ همت از او [و] التجا بدو می کنند، کجا نفس او از این ۲۰ جماعت راضی باشد که پیش شبه بدن او سر بر زمین نهند و آنچه از نفس او طمع همت نیک دارند. اگر تصور کنیم که آن همت را اثری هست، یقین همت بد و ناخشنودی باشد نه همت نیک و خشنودی. دیگر آنکه می باید که آدمی حقیقت داند و بلکه گرداند که بدن را هیچ اعتباری نیست تا دوستی بدن خود را نیز فراموش ۲۵

کند و بداند که آنچه از بدن مفارقت خواهد کرد خلاصه آنست؛ و بیندیشد که آنچه مفارقت می‌کند چه چیز است و کجا می‌رود و چگونه باقی و ثابت خواهد بود، تا آن چیز و آن موضع و آن حالات تصور کند و در پی آن باشد که آن را بداند.

۵ و چون صورتی را که مانند بدن ساخته باشند معتقد گردد و پیش آن سجده کند از این فکر و طلب خلاصه که عین بهشت آنست بازماند، و به عکس آن [را که] محض دوزخ و درک اسفل است گراید و چندانکه اندیشه می‌رود بت جهت آن به کار آید که آن را آستانه در سازند تا مردم به وقت آمدن شد پای بر سر آن می‌نهند تا ۱۰ آن نفس فرض کرده که آن شبه بدن او است از ایشان راضی باشد؛ چه تصور کند که مادام که در دنیا بودم به تواضع کامل شدم، بعد از مفارقت نیز شبه بدن را همین حالت است. دیگر آنکه اندیشه کند که نفس که آن کمال داشت بدن او خاک شد، شبه بدن او نیز لایق آستانه و پای مال است؛ ما که کمالیتی نداریم، بدن ما خود چه ۱۵ باشد؟! بدان واسطه بیکبارگی دل از جان بدن بگیرند و متوجه اندیشه اخروی و منازل پاکان و احوال ارواح مقدسه گردند و همواره در ملاحظه آن حالات باشند، تا باشد که از آنچه حق است چیزی ببابند و از آمدن به دنیا ایشان را فایده‌ای باشد و به کمالی برسند؛ چه غرض از آفرینش آنست که از عالم تاریکی به عالم ۲۰ نور متوجه گردند.

چون تقریری بدین ترتیب به عبارات خوب و معانی باریک فرمود، نور باطن و صدق و صفای او بتمام معلوم شد؛ و بعد از آن همواره حکایت از این جنس و سخنان عمیق در باب عرفان و تحقیق که هرگز از هیچ حکیمی و عارفی نشنیده باشند می‌فرمود؛ ۲۵ و چون سالی دو سه بر سریر سلطنت متمکن گشت روز به روز در

تقویت دین اسلام می‌افزود، و به صدق و اخلاصی هرچه تمامتر به کار دین‌داری اهتمام می‌نمود، تمامت عالمیان را معلوم و محقق گشت که سبب اسلام او نه تقریر بعضی امرا و مشایخ بوده الا هدایت ایزدی، چه مجرب است که اگر کمتر آدمی‌ای را پادشاهی یا حاکمی به اجبار مسلمان گردانند، بر قرار میل او با کیش خویش ۵ باشد؛ چون فرصت یافت در همان ولایت یا ولایتی دیگر بر سر مذهب خود می‌رود. پس چنین پادشاهی عالی‌قدر قهار چه احتیاج داشته باشد که در باب چنین امری معظم به سخن کسی التفات نماید و مذهب خود بگردانند یا به تکلف مذهبی دیگر اختیار کند، بتخصیص چون پدران او تمامت ممالك جهان را در زمان کفر مسخر کردند و ۱۰ بدین مقدمات معلوم شد که اجر او در این باب مانند اجر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه باشد در اول حال که به نور هدایت ربّانی ضلالت بت پرستان را دریافت و بت خود را بشکست و به ایمان و چدانی خدای شناس گشت، از آن اسلام پادشاه هم از آن شیوه بود، و چون با وجود نخوت و جبروت پادشاهی از بت پرستی با دین ۱۵ اسلام آمد و تمامت بتانی را که در ممالك ایران زمین بود بشکست و بتخانه‌ها را و جمله معابد نامشروع بکلی خراب گردانید و تمامت بت پرستان و کفار و مغول را که زیادت از عدد ریگ بودند در اسلام آورد، چنانچه هیچ آفریده را نبایست کشت، هراینه او را زیادت اجر باشد. این معانی که ذکر رفت دلایل واضحه است بر ۲۰ کمال علم و معرفت و حکمت او.

و دیگر / دلیل آنکه جوانان چون به طرب و عیش و شراب خوردن مشغول گردند، هوس بازی و سخنان مضحك و انواع لهو داشته باشند؛ و پادشاه اسلام چون اندکی سرخوش شود، اکثر اوقات او در تقریر سخنان اهل حکمت و تحقیق حکایات و مباحث ۲۵

باريك عمیق که فهم هر حکیمی و دانایی بدان نرسد مستغرق [باشد]؛ و صحبت جماعت حکما و عقلای متمیز دوست دارد، و اگر حکیم پیشه‌ای را بیند که عقل و تمیز و ادب دارد و تحمل با آن یار نباشد او را نپسندد، و از این طایفه هر که به خدمتش رسد ۵ در حال مقدار او بداند؛ و هیچ محیل و مزور را مجال نباشد که نزدیک او سخن حیل‌آمیز گوید، و اگر گوید نوبتی زیادت نتواند گفت، چه او را بشناسد و من بعد او را راه ندهد؛ و اگر حکیمی بسیارگوی سبکسار را بیند فی الحال غور او بداند؛ و جهت نمودار این معنی حکایتی ایراد کنیم.

۱۰ در خراسان شخصی بود از ترکستان آمده نام او هبة الله، مردی نیکوخلق خوش‌حضور و از هر علمی با بهره و زبان سوریانی و ترکی دانستی و امثال بسیار یاد می‌داشت، و از شیوه مشایخ سخن نیکو گفتی؛ و پادشاه و امرا معتقد سخنان وی بودند، و در خراسان مدتی ملازم بندگی پادشاه خُلِدَ مُلْکُهُ بود؛ و چون به مبارکی بر تخت ۱۵ نشست ایلچی فرستاد و او را طلب داشت و اعزاز کرده مقرب حضرت گردانید، و زر و جامه و مشاهره تمام ارزانی داشت؛ و او را به این بنده دولت سپرد و فرمود که او را نیکو مراعات کن. بدان موجب پیش گرفتم و او همواره به بندگی حضرت می‌آمد و در باب حکمت و عرفان سخنان عمیق می‌رفت؛ و هر چند او مردی واقف ۲۰ بود میان سخنان او و سخنان پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْکُهُ بسیار تفاوت بود، و تعجب می‌نمودم که اگر پادشاه فرق میان علم او و خود نمی‌داند بعید است، و اگر می‌داند این کمال اعتقاد چرا است؟! و سبب آنکه صورت طعن در حق آن نیز بزرگش می‌داشت سؤال از آن معنی متعذر بود؛ و مدتی در آن تحیر بودم تا روزی سخن عمیق ۲۵ می‌فرمود و گفت که سخنی است که هر کس را در آن مدخل نباشد،

اکثر جماعت قشر و بیرون آن دانند و به معنی نرسند، چه هرکس در خزاین پادشاهان راه نیابد؛ خواص در خزینه روند دیگران بیرون گردند، مانند شیخ هبة الله که او را راه آنست که بیرون خزانه بنشینند و آنچه بیرونی باشد بداند، لیکن راه آنکه در اندرون خزانه رود و تفصیل اجناس آن بداند ندارد. ۵

و بعد از آن عرضه داشتم که مدّتی تا خواستم که از این معنی سؤال کنم و مجال نبود، این زمان محقق دانستم که پادشاه مقدار همگنان را می‌داند لیکن جمله را اعزاز می‌فرماید. فرمود که من تعجب از آن نمی‌کنم که او یا دیگری مانند این اسرار نداند الا آنچه می‌دانند مرا خوش می‌آید و ایشان را عزیز می‌دارم و می‌خواهم ۱۰ که به معاوَره با ایشان از آنچه حق تعالی به من بخشیده مرا چیزی یاد آید. هرچند سنگ فسان از پولاد نرم‌تر باشد لیکن پولاد را آن تیز کند، سبب آنکه جوهر پولاد به واسطه سنگ زیادت می‌گردد. تیزی در جوهر پولاد هست لیکن به نرمی سنگ تیز می‌شود؛ و در محافل و مجامعی که اصناف مردم حاضر شدند از علما و حکما از ۱۵ سؤال که فرمود تمامت متعجب ماندند، و هرچند به اصطلاح مُغولان فرمودی و هرکس زود در نیافتی لیکن چون مکرّر و مشروح باز گفتندی بعضی را معلوم شدی و بسیاری خود در نیافتندی. شیوه حکمت و خداشناسی او بر این وجه است که تقریر رفت.

و اما احوال مذاهب مختلفه و معتقدات هر طایفه يك يك علی ۲۰ الانفراد اکثر یاد داشته باشد، چنانکه چون با پیشوایان آن مذهب بحث کند از ده سؤال او یکی را جواب ندانند و او جمله داند و تقریر کند.

و اما از لغت‌های مختلف، مُغولی خود منسوب به او است، و عربی و پارسی و هندوی و کشمیری و تبتی و ختایی و فرنگی و سایر ۲۵

لغات از هر يك چیزی داند؛ و اما آداب و عادات / و ترتیب سلاطین و ملوک متقدم و متأخر بشرح داند که عادت و رسم هر يك در بزم و رزم، خوشی و ناخوشی، مطعوم و ملبوس و مرکوب و دیگر حالات و اشیا چگونه بود و این زمان بر چه وجه است، و پیش هر طایفه‌ای ۵ از ایشان مشروح گوید و تعجب نمایند.

و اما دانستن تواریخ و حکایات تاریخ مغولان که پیش ایشان بغایت معتبر است و اسامی آبا و اجداد و خویشان از زن و مرد و از آن امرای مغول قدیم و حدیث که در ممالك بوده‌اند و هستند، و شعب نسل هر يك اکثر بشرح داند، چنانکه از مجموع اقوام مغول، ۱۰ بیرون بُولَد آقا، دیگری چنان نداند و جمله از او یاد گیرند؛ و این تاریخ مغول که نوشته شد اکثر از بندگیست استفادت نموده میسر گشت؛ و بسیاری از اسرار و حکایات مغول باشد که خویشتن داند و در این تاریخ نوشته نشد؛ و تواریخ ملوک عجم و اترک و هند و کشمیر و ختائی و دیگر اقوام علی‌اختلاف طبقاتهم بیشتر داند، و ۱۵ پیش هر قومی گوید و متحیر شوند.

و اما شجاعت و دانستن رسوم و ترتیب مصاف او را بغایت کمال است، و علی‌حده در آن باب فصلی خواهد آمد. و اما صناعات مختلفه هیچ صنعتی از زرگری و آهنگری و نجاری و نقاشی و ریخته گری و خراطی و دیگر صناعات نباشد که به دست خود نکند بهتر ۲۰ از آنکه همه استادان کنند و چنانکه خود سازد ایشان را ارشاد کند؛ و هر استادی مهندس که آلتی قدیم‌المثل که مهندسان ندانند خواهد که بسازد او ارشاد کند و تعلیم دهد تا بیاموزند.

و اما صنعتِ کیمیا که مشکلترین صناعات است هوس فرمود و بدانند که زمانی بر کیفیت آن واقف گشت و چون تحقیق می‌دانست ۲۵ که آن عمل را هر کسی به‌جایی نتواند رسانید، آن جماعت که دعوی

آن می‌کنند نزد خود خواند و راه باز نداد که چیزی بر آن خرج کنند، تا چنانکه معتاد بوده مالی چند بر آن به‌سخن ایشان صرف فرماید، لیکن فرمود تا عملی چند که ایشان دانند و دست‌افزار ایشان باشد، مانند مینا ساختن و حل طلق و گداختن بلور و ساختن زَنْجَفَر و تصعیدات و ساختن چیزی که مانند زر و نقره باشد و ۵ دیگر صناعات، ایشان پیش او در عمل آوردند تا بر آن واقف گشت و فرمود که جهت آن نمی‌آموزم تا زر و نقره سازم، چه می‌دانم که متمدّر است، لیکن خواستم که صناعات باریک پاکیزه که در ضمن آن هست بدانم و آن را نیز بسازم، چه کمال در دانش است و آن را منزل ناکردن و از عملی به عملی دیگر ترقی کردن. ۱۰

و اما علم طب

آنچه شیوه تَاژِپْک و خِتَائِ و مُغُول و هند و کشمیر است بر کَلِّیَّاتِ هَرِیک واقف شده و طریقه تقریر هر طایفه‌ای داند، و همه ادویه‌ها را شناسد و خواص اکثر داند، و اطبّا آن را اکثر در دوکانِ عطّاران شناسند؛ و او تمامت اصناف ۱۵ ادویه هر طایفه‌ای را در صحرا بادید کرد و بشناخت، و این زمان آن را نیز که بیخ دارو است از برگ می‌شناسد و چون برکشد همان بود. بسیاری ادویه که منسوب به ولایت ترکستان و ختای و هند بود و تجّار جهت معامله می‌آوردند و در این ملک به بهای تمام می‌فروختند، هم در این ولایات بادید کرد و بعضی خویشان به تجربه ۲۰ معلوم گردانید؛ و بعضی حشایشیان مشهور که در ولایات بودند از ترک و تَاژِپْک بیاورد و ایشان را به وقت شکار و غیره در کوه‌ها و صحراها با خود می‌برد و تفحص می‌کرد تا بر آن شیوه واقف گشت؛ و این زمان از تمامت حشایشیان و اطبّا کسی مانند او نشناسد؛ و از ادویه مفرده آنچه پیش هر طایفه‌ای به تریاقیت ۲۵

مجرّب و معروف بود بیست و چهار داروی مفرد که هر يك علی حده
تریاق مطلق بود اضافت تریاق فاروق کرد و آن تریاق را تجربه
فرمود، بغایت / نافع آمد، و نام آن تریاق غازانی شد.

593/

و اما علم معادن

۵ از بسیاری تفحص که از داندگان آن قسم نموده، هر موضع
از کوهها و صحراها که ببیند بگوید که آن موضع معدن چیست،
و چون تفحص کنند همان باشد؛ و طریقه استخراج هر جنسی از
معدن و گداختن آن از ترتیب آلات و ادوات داند و آن را بر خود
جمله ساخته و تجربه کرده.

و اما افسونها

۱۰

آنچه جهت هر آفتی خوانند داند.

و اما شناختن خواص اشکال آدمیان

و دواب و دلالت آن بر هر معنی ای به موجبی که در کتب
آورده اند بشرح معلوم دارد.

و اما علم نجوم و هیات

۱۵

چون بکرات به رصد مراغه رفت و شرح آن آلتها پرسید و از
کیفیت آن تفحص نمود و یاد گرفت، و بر کلیات آن وقوف دارد،
چنانکه در این وقت آنچه به وضع و عمارت رصد تعلق دارد از طبع
خویش فرمود تا بساختند، و به جهت اعتبار دور آفتاب گنبدی هم
۲۰ از طبع خویش بنا فرمود و با منجمان تقریر کرد؛ و تمامت گفتند
که هر چند چنین آلتی هرگز ندیده ایم لیکن معقول است؛ و در رصد
که در جنب ابواب البرّ تبریز است شکل گنبدی ساخته اند که آن
معانی در آن درج است چنانکه مشاهده می کنند.

و از هر علمی که تصوّر کنند بی بهره نیست و حق تعالی هیچ
۲۵ کمالیتی از او دریغ نداشته و او را به اخلاق پسندیده آراسته،

چنانکه در دیگر فصول بیاید؛ و هرگز بدین سبب عجیبی به خود راه ندهد و گوید خلاصه علوم الهیات است، و دیگر علوم و صناعات دانستن جهت آنکه تا اسم کمالت بر آن اطلاق توان کرد، چه آنچه ندانند نقصان باشد، و بر این تقدیر از هر چیز چیزی بیاید دانست تا ناقص نباشد، والا من چرا این زحمات کشیدی؛ و اکنون نیز ۵ همواره به تعلیم و تعلّم مشغول می باشد.

از باب علوم و آداب پادشاه اسلام غازان خان خَلِدَ مُلْکُهُ شطری یاد کرده شد و اهل این عهد بر آن واقفاند و مشاهد که حال بر این منوال است تا خوانندگان فی مابعد طمن نکنند که مبالغتی رفته است. حق تعالی او را هر روز از نو فضیلتی کرامت کناد. ۱۰

حکایت دوم

در عفت و عصمت پادشاه اسلام

جماعتی که پیش از این مقرب بندگی حضرت بوده اند تقریر می کنند که پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْکُهُ هرگز به هیچ حرام نرسیده، و اگر اتّفاقی نظری با کسی داشته باشد بیرون از نظر هرگز روا ۱۵ نداشته باشد که خیانتی ورزد؛ و به وقتی که مدتها از خانه بیرون بوده و به لشکر برنشسته و فتحها دست داده از دختران ماهروی که به تاراج آورده باشند، امرا آنچه لایق دانسته باشند برگزیده به بندگی آورده؛ و با وجود آنکه عادات مغول است که جهت آنکه تا راه ایشان در جنگ و فتح نیکو باشد چنین کنیزکان را به جهت ۲۰ سرّیتی نگاه می داشته، پادشاه اسلام هرگز میل نکرده و گفته که تن خود را به ایشان چگونه آلوده کنم و ناگاه با ایشان چگونه آشنا شوم، و التفات ننموده و قبول نکرده؛ و بعد از آن در این مدتها برقرار چون مشاهده رفت هرگز حرکتی که در شرع طریق زنا و

لواطه و فسق داشته باشد از حضرتش صادر نگشت و به زنان مردم به خیانت نگاه نکرد؛ و هر نوبت فتح شام در دمشق از دختران مغول و غیرهم که آنجا بودند، چندانکه عرضه کرده بودند با وجود بُعد مدّت مفارقت از خانه التفات نکرد، و خود را توانست نگاه داشتن ۵ و مصابرت نمود، و نفس شریفش هرگز جایزدار نبوده که دیگری نیز مجال لواط و فسق و فجور یابد، و همواره به منع این معانی احکام یزلیغ به مبالغت می فرماید، و چند کس معین را بدان گناه به موجب شرع و یاساق سیاست فرمود؛ و طهارت نفس شریف او مانند زر طلا بی غش است، حق تعالی / آن ذات بی همال را از نکبات ۱۰ زمانه مصون و محروس دارد و عین الکمال را از ساحت مبارکش مصروف، بِالنَّبِيِّ وَ آلِهِ.

594/

حکایت سیوم

در فصاحت و بلاغت و حسن سؤال و جواب پادشاه اسلام

با دور و نزدیک و ترك و تَأْذِيك

۱۵ پیش از این اکثر مهمّات و مصالح پادشاهانی که بودند امرا و وزرا می ساختند و به تدبیر و ترتیب ملکی ایشان کردند، و پادشاه از آن فارغ و اکثر اوقات به شکار و عشرت مشغول؛ و توان دانست که تدبیر امرا و وزرای مختلف القول چگونه باشد و به هر وقت که از پادشاهان دور و نزدیک ایلچی رسیدی، جواب او امرا ۲۰ عرضه داشته گفتندی.

پادشاه اسلام امور ملکی که سالها به زیان برده بودند و قواعد آن را به خلل آورده، به افکار صایبه و آرای ثاقبه خویش جمله را به اصلاح آورد و مرتّب گردانید و فرموده خود را اصرار نموده،

راه انکار و سخن هیچ امیر و وزیر باز نداد و نگذاشت که هیچ يك اندیشه و رای خود را وزنی و اعتباری نهد، و تمامت متابع امر و اشارت او گشتند و هیچ آفریده را مجال نماند که در کمتر قضیه‌ای سوآلی کند الا آنکه همگنان همواره منتظر و مترصد اشارت او می‌باشند تا چه فرماید؛ تا غایت که هیچ آفریده را مجال ندادی که ۵ از او پرسد که کُوج کدام روز کنند؛ و به قوتِ نفس چنان ساخت که همگنان از پیر و جوان، عاقل و نادان، مقتضی رای و تدبیر و اشارت او نگاه دارند، و بر هیچ کس این معنی دشوار نیامد، چه مشاهده کردند که نفس او کاملتر و رای او به همه وجوه صایب‌تر است، و حرکات و سکنتات او عظیم مرتب و به جایگه، لاجرم خود را ۱۰ با وجود کفایت او ناچیز دیدند؛ و با وجودِ حوادث سن چندان امثال گزیده و تواریخ و حکایات لطیف یاد دارد که به گاه تقریر، مستمعان متعجب و حیران مانند، و به هر وقت که از جایی ایلچی‌ای رسید، بی‌مراجعت به ارکان دولت و فکر و مشاورت در آن باب جوابهای صواب فرمود.

۱۵ و هراینه پادشاهان بزرگ ایلچیان بغایت زیرک و داهی به دیگر ملک فرستند، دانا و فصیح و جهان‌دیده، مجموع ایلچیان که تا غایت آمدند و حکما و اطباء معتبر نیز که از اطراف اینجا رسیدند، تمامت از فصاحت و بلاغت و حسن محاورت و محادثت و کمال اخلاق او متعجب ماندند؛ و اکثر حکایات و حوادث آن ۲۰ ولایات با ایشان بازگوید و معتقدات هر طایفه‌ای که به وی رسند مشروح تقریر کند و رسوم و عادات هر ملکی و قومی از متقدمان و متأخران به طریق حکایت بیان کند، لاجرم در تمامت ممالك چین و ماچین و هندوستان و ترکستان و کشمیر و دشت قپچاق و اوروس و فرنگ و مصر و شام آوازه او رسیده و شایع شده، و جملگان از ۲۵

هیبت و سیاست و کفایت و کیاست او حسابهای تمام در جمیع ابواب و احوال برگرفته اند و به مدح و ثنای او مشغول گشته. حق تعالی این پادشاه اسلام برگزیده یزدان که ا عقل و اکمل ابنای زمان است تا ابد بر سر عالمیان پاینده داراد بحق حقه،
 ۵ والسلام.

حکایت چهارم

در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق پادشاه اسلام

از صبر و تحمّل و ثبات و درستی قول و میثاق که در ذات مبارکش مرکوز است چند نمودار تقریر کنیم، چه شرح تمامی آن ۱۰ به اطناب انجامد. در خراسان نوروز با او غدر کرد و با وجود آنکه بنده ای از بندگان حضرت بود قاصد اوردوها شد / و ناگاه در حلقه آورد، چنانکه در تاریخ مذکور است و چند نوبت دیگر قصد کرد و خرابی خراسان و پریشانی اوردوها از او بود، و هرگز از هیچ آفریده آنکه از او صادر شد نشده باشد؛ و بعد از آن اضافت ۱۵ الشکر قایدو شد و مدّتی مدید به خرابی مُلک مشغول بود، و چون از سر عجز به بندگی فرستاد و امان و میثاق خواست و بیامد، با وجود آن همه بدیها که کس تحمّل آن نتواند، عفو و اغماض فرمود و حکم تمامت ممالک به وی ارزانی داشت.

و چون نوروز نفسی عجب داشت و از ناصیه او علامات غدر ۲۰ لایح بود و سخنان ناهموار نیز گفتی، امرا بکرات عرضه داشتند که او چندین حرکات ناپسندیده کرد و انواع جرایم از او در وجود آمده او را از میان برمی باید گرفت. پادشاه اسلام خَلَدَ مُلْکَهُ رضا نداد و فرمود که حق با شما است و این معنی واضح و ظاهر است،

لیکن عهد و پیمان خود را نتوانم شکست؛ و هرچند از او حرکات و افعال بد صادر می‌گشت تحمّل و مصابرت می‌فرمود، تا وقتی که به خراسان رفت و آغاز فتنه و عصیان نهاد و خواست تا آنجا و شیراز و کرمان به دست فرو گیرد، و نزدیک بود که دیگر باره ممالک به واسطه او خراب گردد، و آن معانی ظاهر گشت، به تدارک اشارت ۵ فرمود. امرا عرضه داشتند که بکرات گفته‌ایم که او را این معانی در دل است.

فرمود که من نیز می‌دانستم اما خواستم که بادی او باشد نه من. دیگر جمعی از اکابر که بعضی را به یاسا رسانید و بعضی را به جان ببخشید و به تفصیل اسامی ایشان حاجت نه و نیز نالایق ۱۰ افتد. هنگام یازغوی ایشان با امرا گفت که بعضی آن‌اند که پنج سال تا بر قبح سیرت و سریرت ایشان واقفم و بتمام معلوم دارم و مصابرت نمودم؛ و بعضی بکرات سخنان نالایق که هر یک از آن کلمات موجب خرابی ممالک باشد با من گفته‌اند، و اگر به انواع حیل که تقریر می‌کردند نظر کرده مسموع داشتمی از آن فتنه‌هایی ۱۵ برخاستی که در وهم نگنجد، و بعضی را نمی‌خواهم که در عبارت آرم؛ و چندی در خلوت با ایشان بگفت، و با وجود آنکه اول نوبت که با من گفتند، دانستم که محض حیلست و موجب خرابی عالم، و منکر شدم، و شرم نداشتمند و مدت پنج سال اعادت می‌کردند و به شیوه دیگر عرضه می‌داشت؛ و عجب آنکه می‌دیدند که قبول ۲۰ نمی‌کنم و در عمل نمی‌آرم و همچنان از سر جهل مکرر می‌کردند؛ و جاهل و احمق ایشان بودند و می‌خواستند که مرا جاهل گرفته در دام خود کشند. چون از حد بگذشت و فتنه ایشان ظاهر شد خویشان معترف گشتند، این زمان اظهار کردم.

و از صورت احوال و قضایا عالمیان را محقق شد که چنانچه ۲۵

فرمود مدّتی بود تا آن سخنان می‌گفته بودند و جمله تعجّب کردند که چگونه صبر توانست؛ و چون در عبارت آوردند عجب‌تر داشتند. و نیز تجربه افتاده که هر آفریده که در بندگی او قصد مردم کرد و تزویر و تلبیس پیش آورد در حال او را بشناخت و با او بد ۵ [شد] و به واسطه صبورۃ در اظهار غضب تعجیل نمی‌فرمود، و آن مرد جاهل ندانست که پادشاه می‌داند و صبر می‌کند، و بر آن قضیه اصرار می‌نمود تا عاقبت او را می‌کشت.

و آن جماعت بسیار بودند از آن جمله قاضی سمنان که او را قاضی صائِن گفتندی و اشَر خَلَقُ اللّٰه بود و بحقیقت از ابلیس ۱۰ شیرتر، و صاحب اصفهانی و چند کس دیگر که ذکر ایشان نمی‌رود، و افعال جمله فهم کرد و بعد از مدّتی که مصابرت نمود، ایشان را بعضی به واسطه مقرّری و طاعنی به یاسا رسانید و بعضی از حضرت براند؛ و کسانی که طبیعت او را شناختند و از بد گفتن و هذیان‌ات و سخن مکرّر و فتنه انگیزتن احتراز نمودند ۱۵ و همواره سخنان معقول مفید گفتند، چنانچه مقتضی نفوس ایشان بود، آن طایفه را به میزان عقل کامل خویش اعتبار کرد و پسندیده داشت و معتمد علیه دانست؛ و چون ضمیر منیرش بر احوال ایشان واقف بود، اگر دیگران از راه حسد و دشمنی طعن می‌زدند و قصدی / می‌کردند، مسموع نفرمود و بر آن مصابرت نمود، و دست 596/ ایشان در اموری که متکفل آن بودند قوی داشت تا آن کارها جاری و مستحکم بود و هیچ خللی بدان راه نیافت.

و بکرات فرموده که در عالم هیچ چیز شریفتر و ثَنُّسُوْقُتر از آدمی معتمد دل‌راست نیست، لاجرم راستانِ معتمد پیش وی بغایت معتبراند و با حرمت، و هر که مفسد و دزد و سیاه‌کار است ۲۵ جمله را می‌کشد؛ و اگر واقفان احوال سوگند مغلظه یاد کنند که

پادشاه اسلام خُلِدَ مَلَكُهُ هرگز کسی را نکشت الا آن شخص که بدترین خلاق [بود] و واجب و لازم که او را بکشند، چه وجود ایشان عین مضرتِ عالمیان بود، سوگند او راست باشد و کفارت لازم نه، و یقین حاصل که هر مفسدی دیگر که به حضرت او نزدیک شود او را بفرماید کشتن، چه خاصیت نفس شریفش در حق مفسدان ۵ خاصیت زمرّد و افعی است، و مفسدانی که مانده اند آنهاند که ایشان را ندیده و نشناخته، والا نفس شریفش همچون جوهری که آبگینه را از یواقیت بشناسد آن کسان را فی الحال بدانند، و مع هذا در هیچ کاری تعجیل نفرماید الا در کار خیر و هر آنچه در صدد فوات باشد.

۱۰

و بکرات و مرات امرای و یازغوچیان و وزرا را نصیحت فرمود که هروقت طایفه ای به شکایت حاکمی و متصرفی آیند سخن ایشان برفور قبول مکنید، چه ممکن که آن طایفه پیش از آن قَلَان نداده باشد و بار خود بر دیگران نهاده، و آن حاکم ایشان را در قَلَان آورده باشد؛ و چنین مردم البته متشکی باشند؛ و اگر نیز تصدیق ۱۵ قول ایشان را جَوْقی دیگر بیایند به همان سخن، چه ممکن که آن جَوْق پیش از این صاحب عمل بوده باشند و خواهند که عمل از او بازگیرند و به ایشان دهند، و ممکن که جَوْقی بیایند کسانی که از قدیم باز دشمن او باشند و یا به دوستی به یکی تقرّب نموده، از حاکم تشنیع زنند. این معانی را جمله احتیاط کنید و از عموم ۲۰ رعایای قَلَان کش تفحص نمایید تا او ظالم است یا نه و او را می خواهند یا نه، تا صورت حال او محقق گردد، چه اعتبار، سخن مردم بسیار دارد که بی غرض [باشند]، و سخن اصحاب الغرض و معدودی چند چندان معتبر نبود، و کسانی که رعایا از ایشان راضی باشند و طبیعت ایشان به عدل مایل کمتر یافت شود؛ و به واسطه ۲۵

آنکه حاکمی را يك دو عیب باشد و هنرهای بسیار دارد خاصه کم طمعی و سیاست و راستی، او را از کار باز نتوان کرد. بدین موجب که در خاطر مبارك دارد همواره احتیاط می فرماید و امرا و وزرا را نیز ارشاد می کند و در هیچ قضیه از کیاست و ۵ دوربینی سر مویی از او فوت نمی شود؛ ایزد تعالی این پادشاه اسلام را سالهای بسیار از عمر و سلطنت برخوردار کند؛ بِالنَّبِيِّ وَ آلِهِ.

حکایت پنجم

در آنکه اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارك

پادشاه اسلام رود آنچنان باشد

۱۰ مقرّبانی که از عهد طفولیت پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْكُهُ باز ملازم بندگی بوده اند تقریر می کنند که به هروقت که قضیه ای و حکایتی بر لفظ مبارك برفت، هم بر آن موجب واقع گشت و در این سالها تجربه افتاد، و هرگاه که سخنی بجد یا به بازی بر لفظ مبارك راند همچنان باز خواند، مثل آنکه فلان کس را امسال فلان حال حادث ۱۵ شود، یا ایلچی ای از جایی بدین شکل و منظر برسد، یا مقید بدین هیأت بیارند، یا خبری خوش یا ناخوش خواهد رسید، و هرچند از اکثر پادشاهانی که صاحب قران باشند و حق تعالی ایشان را دولتی و سعادت داده باشد از ایشان این معانی بعید نباشد، لیکن تا بدین غایت از هیچ پادشاهی حکایت نکرده اند و مشاهده نیفتاده. ۲۰ و نیز چون مهوس جمله علوم است علم رمل و شانه و دندان اسب و دیگر / نشانه ها که نیک و بد آن امتحان کنند و در کتب آمده، و انواع فال که مصطلح هر قومی و هر ولایتی است، تمامت را تتبع کرده و آموخته و در آن باب نیز حکم فرماید، و ستارگان

که از سیاره و ثوابت که نزد منجمان مشهوراند اغلب را شناسد و بر طلوع و غروب و خواص هریک واقف باشد چنانکه شنوندگان تقریر متعجب مانند، و خواص اشکال تمامت حیوانات انسی و وحشی علی تباین اصنافها و اختلاف انواعها و عادت و حرکت و سکون و مقام هریک در تابستان و زمستان به عجز و بجر داند و یاد دارد، و این همه ممکن نباشد الا به قوت فراست، واللّه اعلم.

حکایت ششم

در بذل و عطا و جود و سخای پادشاه اسلام

بر وجه مستحسن از سر معرفت

به وقتی که پادشاه اسلام خلد ملکه بر سریر سلطنت نشست ۱۰ خزاین آبا و اجدادش از اموال تهی بود و ولایات بغایت خراب و نامضبوط و اموال دیوانی در معرض تلف و تحصیل متوجّهات متعذر، و متصرفان ولایات به واسطه سوءالتدبیر وزرا و حکام متقدّم طمع در اموال کرده، مدّتی می بایست تا ضبط مصالح ملک کنند تا بعد از آن مال به خزانه رسید. اولاً خزانته که هولاکوخان ۱۵ از بغداد و ولایات ملحد و شام و دیگر ولایات آورده بود و در قلعه تله و شاهانها، خزانه داران بتدریج می دزدیدند و بالشهای زر سرخ و مرصعات به بازرگانان می فروختند، و جهت آنکه جمله روی و دل یکدیگر می دیدند هیچ آفریده چیزی نمی گفت.

و اتفاقاً برجی از آن قلعه که [با] دریا داشت خراب شد، و ۲۰

به بهانه آنکه بالشها و مرصعات در دریا افتاد، مبالغ دیگر بدزدیدند، و آنچه مانده بود احمد به واسطه آنکه می خواست که جذب خاطر لشکریان کند و پادشاهی بر خود مقرر گرداند و با

آرغون خان مصاف دهد، جمله به لشکر داد، و دیگر زیادت چیزی نمانده بود. تقریر کردند که به صد و پنجاه تومن نمی‌رسید، و آرغون خان از هرگونه خزانه در سوغورلوق جمع کرده بود. آن را بعضی بدزدیدند و بعضی تلف کردند، و بعد از آن آنچه آرغون خان ۵ در زمان پادشاهی خود حاصل کرده بود، چون امرا غدر و مخالفت اندیشیدند و بعضی امرا و مقرّبان او را بکشتند، آن خزانه بعضی به‌خوشتن بخش کردند و بعضی گفتند که به لشکر می‌دهیم، و تلف کردند.

و گنج‌ها خود چیزی حاصل نکرد؛ و اگر بقیه‌ای از خزانه ۱۰ آرغون خان مانده بود به مردم داد. بدین اسباب هنگام جلوس مبارک از آن اموال گذشته هیچ نمانده بود، و لشکر که با او از خراسان آمده بودند در آن فرصت یاغیان به خراسان آمدند و خانه‌ها و کله و رمه ایشان ببرند، چندانکه پادشاه اسلام خلد ملکه خواست که ایشان را چیزی دهد، در خزانه هیچ نبود، و اموال ولایات ۱۵ نمی‌رسید؛ و نوروز مدّتی تدبیر ملک و مال می‌کرد؛ و سبب آنکه طریقه پیشینه پیش گرفته بود چیزی حاصل نمی‌شد؛ و بعد از آن ملک شرف الدین سمنانی و صدرالدین تدبیر می‌کردند، هم چیزی حاصل نشد؛ و چرپک به مال احتیاج داشت. و اگر ایلچی‌ای از ولایات دور و نزدیک می‌آمد، و خواستند تا تشریفی و عطایی به ۲۰ وی دهند لایق حال او هیچ در خزانه موجود نبود و مردم را باور نمی‌افتاد که خزانه تا این غایت خالی باشد. بر تهاون و اهمال پادشاه اسلام حمل کردند، تا به حدّی که از هرکس در این باب شکایت باز می‌رسید.

چون به سمع اشرف پیوست بکرات بر سر جمع با امرا و ۲۵ نزدیکان فرمود که شما پندارید که چند سر شتر و استر که بار

کرده‌اند و آن را خزانه نام نهاده مگر در آن صنادیق چیزی است؟! چون من صناعات را دوست می‌دارم و همواره به تراشیدن انواع چوبها و ساختن آن مشغول، آنچه بار می‌کنند اکثر چوبها است و اصناف ادوات و آلات هر صنعتی، و بعضی چندپاره / سلاح، و از شما پوشیده نیست و خزانه چیان بر آن واقف. چیزی که موجود ۵ نباشد چگونه بدهم؟! و از پدران خزانه به من باز نماند و از ولایات مالی نمی‌آرند؛ بر سر ملک‌های خراب آمده‌ام. شما مال ولایت جمع کنید و بیارید آنگاه اگر من ندهم، تقصیر از طرف من باشد. و از این سخن همگنان را محقق شد که حق به جانب او است، و بعد از دو سال که از ترتیب و تدبیر کار مملکت فراغت حاصل آمد ۱۰ و اطراف و ثغور مستحکم شد، و خوارج و کسانی را که فتنه و عصیان پیشه کرده بودند از راه برداشت یا مالش داد؛ به تدبیر امور ولایات و ترتیب کار ضبط و تحصیل اموال و متوجهات اشتغال نمود، و هر روز بنفیس خویش از بامداد تا شبانگاه می‌نشست و آنچه نوشتنی بود به قلم مبارک خود اصلاح مسودات ۱۵ می‌فرمود، و امور ممالك را نسق پیدا گردانید و قانون نهاد و فرمود که هر کاری را بر چه وجه نسق نهند؛ و ولایات که به مقاطعه دهند به مردم مستظهر دهند و سه سال از ایشان باز نگیرند، و به آیفاقی هر گدایی و بی‌سروپایی التفات ننمایند، و اموال به چه طریق و چگونه حاصل کنند، و مال تمامت ممالك را معین گردانید ۲۰ و اخراجات مقرر را که در اکثر مواضع فرو آرند، و ترتیب آن بر وجهی که در فصول دیگر بیاید معین فرمود.

بدان واسطه امور ولایات مرتب گشت و روز به روز مال خزانه از جوانب می‌رسید و سال به سال اموال زیادت می‌گشت و جامه‌های کارخانه که پیش از این چون وجوه آن نمی‌رسید، از مقدار مقرر ۲۵

دو دانگ حاصل نمی‌شد؛ در این وقت جمله بتمام واصل می‌گردد؛ و چون مال حاصل گشت به بخشش مشغول شد و با امرا و ارکان دولت گفت که: در جهان از مال بخشیدن دشوارتر کاری نیست؛ و فرمود چنگیزخان فرموده است که از مال دادن و از نادادن نیز بتر کاری نیست، آنچه ندهند خود معین است که بخیل باشد، و از بخل ۵ بتر چه چیز خواهد بود؟ اما دادن به جهت آنکه اگر چیزی اندک به کسی دهند و دیگری را زیادت دهند، یا به یکی دهند و به دیگری ندهند، یا آنکس را که پیشتر می‌باید داد پس‌تر دهند، مردم را از مرگ سخت‌تر آید و دشمن شود؛ و کسی که این دقایق نگاه تواند داشت و این فکر او را دست دهد، کم افتد و هرکس را این معنی میسر نشود؛ و اکنون تا جهد باشد [ما این ضابطه] نگاه داریم.

و چند خزانه که در اوایل برسید و هر یک دویست سیصد تومان بود به امرا و نواب حواله فرمود و فرمود که من بدانچه آورده‌اند تعلقی نمی‌سازم و در خزانه نمی‌آورم؛ و همچنان که از ولایات ۱۵ آوردند جداگانه بنهند تا امرا آن را بخش کنند. بعد از آن فرمود که به کدام قوم دهند و هر طایفه‌ای را چه مقدار دهند؛ و امرا هم بر آن موجب می‌دادند؛ و بعد از آن در این سالهای آخر فرمود که یک نوبت جماعت امرا بخش کردند، و من نیز دلخواه دارم که به خویشان چیزی بخش کنم. به وقت قورپلتائی در اوجان فرمود تا ۲۰ بارگاه بزرگ را بزدند، و خزانه‌ها که از اطراف ممالک آورده بودند آنجا جمع کردند، و خویشان با چند امیر معتبر بنشست و کسانی را که راه بزرگتر بود بیشتر، و آنان که کارهای نیکو کرده بودند و کُوچهای پسندیده داده زیادت معین گردانید؛ و سبب آن زیادتی در عبارت می‌آورد که بدین واسطه این جماعت را بیشتر ۲۵ می‌دهم؛ و مقصود آنکه تا بعد از این دیگران نیز در کُوچ دادن و

خدمات پسندیده کردن مجد باشند و سعی بلیغ و اجتهاد تمام نمایند.

بدین موجب می‌فرمود و بدیشان می‌داد و بعد از آن طایفه‌ای که مرتبه پدر فرزندی داشتند مقدم می‌داشت. آنگاه امرای هزاره های دست راست و چپ به موجبی که قاعده و معهود است / می‌داد، ۵ و فرموده بود تا انواع جامه‌ها را جنس جنس و بابت بابت مرتب نهاده بودند و خریطه‌های زر سرخ و نقره جدا جدا به اوزان مختلف، جمله برکشیده و بر آن نوشته که چه مقدار است و کدام قوم را است بر حسب استعداد و استیصال ایشان؛ و يك را آواز می‌داد و می‌فرمود تا هم در حضور حصه خود می‌گرفتند. مدت ده ۱۰ پانزده روز بدین ترتیب اموال را بخشید، مبلغ سیصد تومان زر نقد و بیست هزار تا جامه و پنجاه پاره کمر مرصع و سیصد پاره کمر زر و صد پاره بالش زر سرخ ببخشید.

و بعد از آن همواره متواتر و متوالی زر نقد و جامه از خزانه می‌بخشید، و هرگز دانگی زر و يك تا جامه به اسم بخشش بر ولایت حواله نکرد. هرچه امرا و وزرا عرضه داشتند حواله نبود الا نقد داد و می‌دهد، لیکن مقدار و مرتبه کار و شخص و مناسبت اسباب نگاه دارد، و آنان را که بسیار باید داد کم ندهد، و آنان را که کم باید داد بسیار ندهد؛ و خزانه او هرگز از زر و جامه تهی نشد؛ و چندانکه زیادت داد، حق تعالی به واسطه عدل و حسن تدبیر او ۲۰ برکت بخشید و هیچ کم نشد؛ و هرگز روزی نگذرد که ده هزار و بیست هزار دینار زر نقد و صد و دویست و سیصد تا جامه معد از خزانه او خرج نشود. سخاوت و عطا دادن چنین باید؛ و بعد از آن روزی به حضور امرا و بزرگان دولت فرمود که بهترین کارها که آدمی کند آن باشد که تخلق به خدا کند خصوصا پادشاهان را؛ و ۲۵

جود و سخاوت خلق خدا است، لیکن جودی و سخاوتی که چندان دهد و ایثار کند که کم نشود و سپری نگردد؛ و کار آدمی با خدای تعالی قطره‌ای از دریایی نتواند بود، لیکن به قدر امکان تخلّق واجب است.

۵ اما پادشاهان و همه مردم باید که مال چنان صرف کند که همواره بر آن قادر باشد؛ آنچه چند روزی بی ضبط بدهند و بعد از آن نه بر دادن قادر باشند و نه بر خوردن، از آن چه فایده به کسی رسد؟! و آنچه بملّه به چند کس معدود دهند و دیگران را بکلی محروم مانند، آن معنی صفت خدا نیست. پادشاه باید که ۱۰ مانند آفتاب پرتو او به همه کس برسد؛ و خزانه او نصیب عموم خلائق است خصوصاً از آن مستحقّان و محتاجان و کسانی که کارهای نیکو کرده باشند؛ و از آن همه لشکر چگونه شاید که آن را به چند کس معدود دهند و بعد از آن تهی دست بنشینند، و هیچ به کس ندهد و نتواند داد از آنکس چه تمتّع یابند و لذّت و قدرت پادشاهی ۱۵ را در آن چه ملاحظت؟! سخاوت و جود پادشاهان باید که مانند آب چاه و چشمه باشد که چندانکه از آن بگیرند باز بیاید و کم نشود؛ و این معنی میسر نشود الاّ به تدبیر مُلک و عمارت و عدل و سیاست کردن، و آنکه در همه کاری حدّ اعتدال نگاه دارند، و چنان که آن قدر که بدهند متواتر عوض آن [برسد] والاّ:

۲۰ چو برگیری از کوه [و] ننهی به جای

سرانجام کوه اندر آید ز پای

اگر ما را و شما را میل به مال و سخاوت و عطا است می باید که عدل و راستی کنیم چه خاصیت عدل آن است که چنانکه ما ندانیم که آن مال از کجا می آید و خزانه پر شود، و چندانکه بخشیم خزانه ۲۵ تهی نگردد، چنین نیکو باشد که همیشه بر آن قادر باشیم؛ والاّ

- پادشاهی که روزی قادر و روزی عاجز و وقتی توانگر و گاهی درویش باشد به چه کار آید؟! این معنی صفت پادشاهان نباشد؛ و اگر چنان باشد همواره او را در غم و اندوه به سر باید برد، و خلاق از مواهب او محروم مانند و از پادشاهی او مستغنی گردند، باید که ما این ضابطه نگاه داریم و چنان سازیم که هرچند که بیاید ۵ بدیم، نه آنکه بکلی بر سر هم نهیم، و نه نیز آنکه بیکبارگی تهی دست و مفلس گردیم؛ اندک مایه باید که همواره باشد.
- چه خاصیت مال آن است که چون اندک مایه بود زر زود بر سر آن آید، مانند صیاد که اگر او را مرغی نبود که بر دام نهد تا ۱۶۰۰ مرغان هم از جنس او بر وی آیند، هیچ نتواند گرفت؛ / و چون ۱۰ مرغی مایه او باشد، در سالی چندین هزار مرغ بواسطه آن بگیرد.
- امرا و ارکان دولت این سخن پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْكُهُ را دعا و ثنا گفتند و جمله شاد گشتند، و از آن تاریخ تا اکنون همواره بر این موجب چنانکه آب از چشمه جاری باشد از خزانه پادشاه اسلام زر و جامه روان است، و هرگز در هیچ عهدی کسی از پادشاهان متقدم ۱۵ این مقدار زر نقد و جامه که او بخشش فرمود و می فرماید نداده باشد؛ و هراینه مردم این معنی را مبالغت شمردند و گویند پادشاهان متقدم را که دیده و احوال خزاین ایشان که می داند تا این قیاس توان کرد؟! لیکن مصدق این معانی دفاتر اصل و خرج اموال متقدمان است که جمله در دفترخانه نهاده و از آن این زمان موجود، ۲۰ و از دفتر عدل تر گواهی در این قضیه کجا باشد که قطعا روی و دل نبیند، به هنگام مطالعه صدق و کذب این سخن محقق گردد. حق تعالی این داد و دهش و انعام و احسان را ابدالدهر پاینده و باقی دارد اِمْنِهِ وَ جُودِهِ؛ وَالسَّلَام.

حکایت هفتم

در ابطال دین بت پرستی و تخریب معابد ایشان

و شکستن تمامت اصنام را

چون پادشاه اسلام غازان خُلِدَّ سُلْطَانُهُ به توفیق و هدایت
۵ یزدانی در دایرهٔ مسلمانی درآمد، چنانکه یاد کرده شد، فرمود تا
تمامت اصنام را بشکستند و بتخانه‌ها و آتشکده‌ها و دیگر معابد که
شرعاً وجود آن در بلاد اسلام جایز نیست جمله را خراب گردانیدند؛
و اکثر جماعت بَخْشِیَان بت پرست را مسلمان کردند؛ و چون حق
تعالی ایشان را توفیق نبخشیده بود ایمان درست نداشتند، از ره
۱۰ ضرورت ظاهراً مسلمان می نمودند و از ناصیهٔ ایشان آثار کفر و
ضلالت ظاهر بود.

بعد از مدتی پادشاه اسلام خُلِدَّ مَلِكُهُ نفاق ایشان را ادراک کرد
و فرمود که از شما هرکس که می خواهد با بلاد هند و کشمیر و
تبت و ولایت اصلی خود رود؛ و آنانکه اینجا باشند منافقی نکنند
۱۵ و آنچه در دل و ضمیر ایشان است بر آن باشند و دینِ پاك اسلام
را به نفاق خویش ملوث نکنند، لیکن اگر بدانم که آتشکده‌ها یا
بتخانه‌ها ساخته باشند ایشان را بی محابا علف شمشیر گردانم.
بعضی بر قرار نفاقی می ورزیدند و بعضی به اندیشهٔ نامحمود
خود مشغول شدند؛ و فرمود که پدر من بت پرست بود و بران
۲۰ درگذشت و جهت خود بتخانه و معبدی ساخته و بران وقفی کرده
به نام آن جماعت، و من آن بتخانه را خراب کردم، شما آنجا روید
و مقیم شده صدقه می خورید.

در آن فرصت خواتین و امرا عرضه داشتند که پدر تو معبدی
ساخته بود و صورت خود بر دیوارهای آن خانه کرده، و این زمان

چون خراب است برف و باران بر صورتهای پدر تو فرو می‌آید؛ و او بت پرست بود، اگر آن موضع آبادان کنند موجب راحت روان پدر تو و نیک‌نامی او گردد. آن را نپسندید و مسموع نداشت. بعد از آن گفتند بر هیأت سرایی بسازند؛ هم نپسندید و گفت هرچند نیت من سرای باشد و در آنجا صورت کنند، چون معبد و موضع ۵ بت پرستان بوده، نشاید؛ اگر سرایی می‌باید ساخت جایی دیگر بسازند.

و از این نوع حکایات و قضایا بسیار بود و شرح آن طولی دارد. فی‌الجمله بخشیشان را گفت که مرا معلوم است که شما را علمی نیست، لیکن پادشاهان را از سر تعصب باید که تمامت ۱۰ اصناف خلق رعیت ایشان باشند؛ بدان سبب جمله را محافظت و تیمار داشت کنند، و بهایم را نیز که هیچ ادراک و عقل ندارند؛ پادشاهان و اهل اسلام و عموم مردم جهت مصالح و احتیاج غمخوارگی کنند و نگاه دارند. از آن شما نیز بر این طریق است، اما باید که به سر مویی از شما اثر بت پرستی و تعصب و ناراستی ۱۵ ظاهر نگردد، و الا شما را علف شمشیر گردانم. /

/60

در این وقت معدودی چند از ایشان که مانده‌اند در صدد آن نیستند که ایشان را مجال آن باشد که ظاهر کنند که معتقدی یا مذهبی دارند مانند اقوام مغ و ملاحده که در این ولایات از قدیم باز هستند، لیکن معتقد را پنهان و پوشیده دارند. حق تعالی این ۲۰ پادشاه اسلام را پاینده و مستدام دارد، بِمَنِّهِ وَ لُطْفِهِ وَ كَرَمِهِ.

حکایت هشتم

در دوستی پادشاه اسلام در حق خاندان

رسول علیه السلام

پادشاه اسلام خُلِدَ سُلْطَانُهُ دو نوبت جمال خواجه کاینات علیه
۵ افضل الصلوات و اکمل التحیات به خواب دیده و پیغامبر علیه
الصلوة او را به مواعید خوب مستظهر گردانیده، و میان ایشان
معاورۀ بسیار رفته؛ و امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین علیهم
السلام با نبی صلوات الله علیه بهم بوده اند و تعریف ایشان فرموده
و گفته می باید که شما برادران باشید؛ و فرمود تا پادشاه اسلام
۱۰ با ایشان معانقه کرده و از جانبین برادری قبول کرده اند؛ و از آن
وقت باز پادشاه اسلام را نیز بسیاری گشایش و فتوحها [دست] داد،
و از آن جمله معتبرترین آن بود که این [همه] خیرات و ضبط و
ترتیب عدل و سیاست در عالم شایع گردانید، و او را توفیق حصول
نیک نامی دست داد، و خویشتن را ذخیره چندین دعای خیر خلایق
۱۵ اندوخت. بزرگتر از این سعادت و موهبتی چه تواند بود؟!

و از آن تاریخ باز دوستی او با اهل بیت نبوت علیهم السلام
زیادت شد و همواره جهت سبیل الحاج مدها می فرماید، و مزار
خاندان را زیارت کند و نذرها پذیرد و فرستد، و سادات را عزیز
و محترم دارد، و صدقات و ادرارات در حق ایشان فرماید؛ و چون
۲۰ خانقاه و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البر در هر موضعی
می ساخت و اوقاف معین می فرمود و وظایف و مشاھرات هر طایفه ای
در نظر آورد و فرمود که چگونه است که از آن فقها و متصوفه و
دیگر طوایف هست و از آن سادات نیست. از آن علویان نیز واجب
است و فرمود تا در تبریز و دیگر ولایات معظم در تمامت ممالك

در بلاد معتبر چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثالها دارالسیاده سازند تا سادات آنجا فرو آیند و جهت مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید به موجبی که وقفنامه‌ها به ذکر آن ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از خیرات او با بهره باشند.

- و همواره در عبارت آورد و فرماید که من منکر هیچکس نیستم ۵ و به بزرگی صحابه معترفم، لیکن چون رسول را عَلَيْهِ السَّلَامُ و السَّلَامُ در خواب دیدم و میان فرزندان خود و من برادری و دوستی داده، هرآینه با اهل البیت دوستی زیادت می‌ورزم، و الا معاذالله که منکر صحابه شوم؛ و فرمود تا جهت مشهد حسین علیه السلام نه‌ری جاری گردانیدند، چنانکه شرح حال آن بیاید؛ و همواره نعت ۱۰ خاندان فرماید بی‌تعصب چه بحمدالله و منه حکیم و کامل است؛ حق تعالی این پادشاه عادل کامل را سالهای نامتناهی به عالمیان ارزانی دارد.

حکایت نهم

- در شجاعت پادشاه اسلام و ترتیب لشکر فرمودن ۱۵
در مصاف و مصابرت نمودن او در جنگها

پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْكُهُ از زمان طفولیت باز به سرحد خراسان بوده که صعب‌ترین ثغور است و از قدیم العهد تا اکنون همواره لشکر بیگانه از آن جانب درمی‌آیند، و هیچ سالی نبوده که يك دو نوبت به چرپك برنبايست نشست. بدان واسطه بکرات و مرات با ۲۰ ياغي مصافها داده و جنگهای سخت کرده، و بسيار زحمات و مشقات کشیده و بر دقایق آن کار و قوف تمام یافته و بغایت / ماهر شده؛ و چنان قوی دل شده که در قضایای معظم قطعاً هراسان نگردد و

تردد به خاطر مبارکش راه نیابد، و با آنکه داند که دشوار است و یاغی قوی حال مصابرت و تجلّد نماید و نگذارد که اثر آن اندیشه بر وی ظاهر شود و فرماید که از خوف هیچ فایده حاصل نیاید. نتیجه آن باشد که از تدبیر بازماند و مدد حال خصم شود؛ و این معانی ملازمان حضرت در خراسان بارها مشاهده کرده اند و شرح آن طولی دارد.

اما آنچه در این دیار اتفاق افتاد یکی قضیه او و بایندو است که اول چون برق از خراسان بدوانید و بر ایشان زد با لشکر اندک و مصابرت نمود؛ و بعد از آن جهت مصلحت مقرر گردانید که به خلوت با چند نوکر همدیگر را ببینند. به گاه ملاقات از راه بازی مشتی بغایت محکم بر پشت او زد چنانکه متألّم شد و واقف گشت که بدو التفاتی ندارد، و هراس در خاطر او بماند؛ و بعد از آن تعبیه ای ساخت و با لشکری اندک به هنگام فرصت بر سر او ای آمد و وی را بگرفت، چنانچه هیچ ضرری و زحمتی به ملک و لشکر نرسید؛ و امرایی که در زمان پدر و عم او در آن وقت مهیج فتنه بودند به دست آورد؛ و هرچند حامیان معتبر داشتند از سر قوّت دل رای صواب گرفت و به شفاعت هیچ کدام التفات نانموده جمله را از میان برداشت، و ملک را یاسامیشی فرمود.

دیگر در آن قضیه که سوگای یاغی شد و آرسلان با لشکری مرتب بازگشت و بر سر او می آمد و متواتر آن خبر می شنید، و معلوم داشت که چون او برسد به واسطه آنکه لشکری حاضر نبود با او مقاومت نتوان نمود. قطعا منفعل نمی شد و هر روز بر قاعده و عادات خویش مشغول می شد؛ و چون آرسلان نزدیک رسید، لشکری را که حاضر بودند بر شیوه شکار بفرستاد و خویشتن حرکت نکرد؛ و هر کس را نیز از آن معنی و قوف نداد؛ و بر قرار به خنده و بازی و

حکایات هرگونه مشغول می‌بود؛ و اطبّا و منجّمان را می‌خواند و می‌فرمود که مسهلّی را تناول خواهم فرمود، ادویه را ترتیب کنید و روز اختیار؛ و قطعاً به حال آن یاغی ظاهر التفات نمی‌نمود و ضمیر مبارکش بدان سبب نه چنان متورّع بود که شرح توان داد، و به واسطه آن تجلّد و مصابرت خللی پیدا نشد، چه آوازه بر نیامد ۵ و خلق بر قرار ماندند؛ و اگر سر مویی تغییر در او ظاهر گشتی، تمامت امور مضطرب شدی، بتخصیص چون هنوز اوایل حال بود و ملك و لشکر بیکبارگی قرار نایافته، و لشکرها بولغاق‌های پیشینه دیده و بر آن معنی و غارت کردن حریص و مولع شده، و نزد ایشان بازیچه می‌نمود آن قضیه به تأیید کردگار عز و علا و به یمن مصابرت ۱۰ و تجلّد پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْكُهُ راست آمد، و به هیچ وجه چشم زخمی نرسید.

دیگر در قضیه جنگ مصر و شام مردم پنداشتند که چنانکه معتاد پادشاهان باشد در گوشه‌ای بایستند چنانکه کس نداند؛ و او برخلاف آن متهورانه درآمد و تمامت لشکر را خویشتن یا سامپشی ۱۵ فرمود؛ و در پیش لشکر بایستاد و چون شیر مست متعاقب حمله می‌کرد، و اگر عنانش نمی‌گرفتند قطعاً از جنگ باز نمی‌ایستاد؛ و با آنکه نزدیکان مانع می‌شدند، چند نوبت در میان یاغی رفت و جولان کرد و ایشان را می‌دوانید و بعضی را می‌کشت و باز می‌گشت؛ و ناگاه لشکری نیز که نزدیک بودند منهزم شدند؛ و از آن اطراف ۲۰ بعضی از جنگ خبر نداشتند و بعضی به جنگ نرسیدند، و دست چپ و راست پادشاه اسلام خالی ماند، و او بنفس خویشتن با نفری چند معدود به قرار با سلطان بهم برابر خصم ایستاده و لشکریان به جهت آنکه صدمه اول بر قلب آمد دور رفته و ایستاده، و هیچ حرکتی نمی‌کنند؛ و اندیشه آنکه به گاه حمله یاغی هیچ مدد نه، و ۲۵

ایشان دم به دم حمله‌های سخت می‌کردند.

و پادشاه بر سان شیر غران از نیمروز تا نماز دیگر مصابرت نمود و تنها رد حمله‌های ایشان می‌کرد و به حسن تدبیر / و 603/ لطایف حیل با چنان گروه انبوه مقاومت می‌نمود و محاربت می‌کرد. ۵ کدام شیردل این چنین قوت و قدرت داشته باشد؟! عاقبة الامر لشکر دست چپ که از دور ایستاده بودند و منتهمز و مستعد آنکه باز گردند، چون آن حال مشاهده کردند روی به جانب یاغی آوردند و از دست راست بعضی بازپس ایشان درآمدند؛ و یاغیان خود از مصابرت پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْكُهُ و محاربت او عاجز شده بودند، ۱۰ بضرورت منهزم شدند و شکسته گشتند؛ و مانند این حکایات بسیار است، جهت نمودار بر این مقدار اقتصار افتاد.

و همواره لشکر منصور را تعلیم و ارشاد و نصیحت فرماید و گوید هر کرا اجل رسد هر کجا باشد در خانه و راه و مصاف و شکارگاه ناچار بمیرد، پس چرا باید ترسید؛ و خوف نیز از دشمن ۱۵ که برابر ایستاده باشد، چون مرگ ضرورت است و ناچار، بهتر آنکه آدمی خون خود را ببیند؛ چه خون نادیده در بدن گندیده گردد و جز نتن نتیجه ندهد؛ و چنانکه گلغونه زینت زنان باشد خون آرایش مردان است، و نام نیک چنان کسان در جهان بماند و در عقبی به بهشت رسند؛ و هر آنکه در خانه میرد، زن و بچه او از ۲۰ رنجوری و رعایت نفس او ملول شوند و در نظر ایشان و دیگر عزیزان خوار و حقیر گردد؛ و اگر در جنگ میرد از این معانی معرا باشد، و عزیزان جهت او با سوز و نیاز، و پادشاه وقت بازماندگان او را عزیز دارد و غمخوارگی نماید و فرزندان را تربیت فرماید، و کار ایشان نیکوتر گردد؛ و فرمود که چون لشکر ۲۵ عزیمتی کند اگر تاختنی باشد باید که جهد کند تا خبر نرود، و

اسبان را یاراق گردانیده، در شب و روز چنان رود که ناگاه برسد تا باهم افتادن یاغی و جمع شدن او کار خود ساخته مراجعت نموده باشد؛ و اگر هر سال روند سعی باید نمود تا در اوقات مختلف روند؛ و الا چون موسم معین باشد، یاغی پیش از آن به ساختگی و تدارك مشغول شود؛ و نیز جهد باید کرد تا هر نوبت به راهی ۵ دیگر روند تا یاغی واقف نباشد، ولیکن باید که قلاووزان معتمد و راه‌دان باشند.

و اگر لشکر بزرگ رود چندانکه آوازه بیشتر اندازند بهتر باشد؛ و در جنگ آهستگی باید نمود چه لشکر بزرگ بتمجیل نتواند رفت، و هراینه یاغی واقف شده باشد و به تدبیر و ترتیب ۱۰ ساز و لشکر مشغول گشته و منتظر تا برابر آید؛ و بر بسیاری و کمی لشکر اعتماد نشاید کرد که زود روند، چه کار نصرت نتوان دانست؛ و چون تائی نمایند و آوازه اندازند، ممکن که یاغی از آوازه هراسان گردد یا میان ایشان اضطراب و اختلاف افتد، یا از جایی دیگر یاغی قصد ایشان کند یا آوازه‌ای حادث شود یا از ۱۵ بی‌علفی و بی‌آزوقی عاجز و لاغر شوند.

و به گاه چنین عزیمت باید که لشکر تا آوازه انداخته از پیش احتیاط آب و علف و شکار کرده باشند و در چنین جایها توقف می‌نماید، و علوفه که جهت مواضع سخت معد کرده باشد نخورد؛ و همواره جاسوس می‌فرستد تا بر احوال یاغی واقف گردد و بعد از ۲۰ وقوف هرچه اندیشد و کند بر بنیاد باشد، چه کار بی‌وقوف کردن مشقت در تاریکی زدن باشد؛ و بعد از احتیاط تمام چنان باید که در جنگ کردن و ناکردن اختیار شما را باشد نه یاغی را، چه اگر شما بی‌اختیار باشید و بی‌توقف تمجیل نمایید که ناگاه به یاغی رسید و موضع ایستادن بد باشد و ناچار جنگ باید کرد و یاغی را جای ۲۵

نیکو بود؛ و بر جمله اصل الباب یاسامیشی لشکر است، و نگذاشتن که هیچ لشکری بی اجازت جایی رود؛ چه تجربه رفته و یاغی بدان واسطه زمان می گیرد و چیره می شود؛ و شرط معظم تر آنکه قطعا نگذارد که هرکس به دل خود به بدیها و مواضع رود و چیزی ستاند ۵ و برد، چه وقتی که بدان آموزند هرگز لشکر بسیار را از آن باز نتوان داشت و یاسامیشی میسر / نشود؛ و بدان واسطه در وقت جنگ نیز بی هنگام به اولجائی و غنیمت مشغول گردند و منع نتوان کرد.

و هر بدی که لشکرها را حادث شده اکثر به واسطه اولجائی گرفتن ۱۰ بوده؛ وقتی که کار تمام شود اولجائی و غنیمت کجا رود؟! و جهت یاساق باید که روی و دل ننگرند و کشتن دریغ ندارند، چه اگر دو سه کس را از یاساق دریغ دارند ده هزار و بیست هزار آدمی به عوض آن تلف گردد و ملک نیز در سر آن رود؛ و باید که از حال بر نشستن از خانه باز همواره به اندیشه نیک و با خدای تعالی ۱۵ مشغول باشند و خود را پاک دارند و کارهای بد نکنند؛ و بر ایل و ملک خویش مهربان باشند و کسی را زور نرسانند، تا خلق همتهای نیکو در ایشان بندند و دعای به نیاز کنند تا مستجاب گردد؛ چه لشکر را هیچ گجیگه بهتر از دعای خیر و همت نیک نباشد؛ و باید که سخن بزرگت نگویند و کبر و عجب به خود راه ندهند و یاغی را ۲۰ حقیر نشمرند و از او نیز بترسند. خود را حقیر دانند و خدای تعالی را بزرگت، و از خدا ترسند تا اندیشه راست باشد و کار ساخته گردد.

و یقین دانند که هرکس که سخن بزرگت می گفت و اندیشید، حق تعالی غیرت برد، چه بزرگی خدای را سزاوار است و او با ۲۵ خدای برابری کرده باشد؛ و هرکه با خدای برابری کند خدای

طرف گیرد و مدد دیگران شده او را مالش دهد؛ و این معنی در قدرت حق آسان باشد. بر وجهی قهر کند که خاطر هیچ بهادرِ عاقل کافی بدان راه نیابد، و همواره از این شیوه جماعت امرا و لشکریان را پند داده و می دهد و بسیار سخنان باریک تر از این فرموده باشد که بر خاطر نمانده؛ و نیز اگر در شرح آن شروع رود ۵ به تطویل انجامد؛ و چون مقصود ایراد نموداری است این مقدار کافی باشد، و زواید همگنان را معلوم و محقق است؛ حق تعالی این جهانیان سرور و نگهبان رعایا و لشکر را ابدالدهر باقی و پاینده داراد.

۱۰

حکایت دهم

در نصیحت فرمودن پادشاه اسلام قضات و مشایخ و زهاد و اهل علم و تقوی را

به هر وقت که طوایف مذکور به بندگی حضرت رسیدند، ایشان را نصایح متفرّق فرمود، لیکن در مجلسی که بزرگان و معتبران این اقوام در قُورِ پُلْتائی به بندگی آمده بودند فرمود که شما لباس ۱۵ دعوی پوشیده اید؛ و این قضیه ای معظم است و این دعوی با خلق نمی کنید با خدا می کنید؛ و ممکن که خلائق دعوی شما را چند روزی که بر حقیقت آن واقف نباشند مسلم دارند، لیکن خدای تعالی بر شما بر شما مطلع است و با وی تزویر و تلبیس در نگیرد. غیرت آورد و هم در دنیا مکافات و مجازات آن کند، و از آن عقبی خود ۲۰ مقرر و معین است.

هر که لباس دعوی او تلبیس باشد، او را میان خلق رسوا گرداند و لباس و نام او ناچیز شود و از خلق شرمسار شود و در نظر ایشان

حقیر و خوار، و همواره ضحکۀ خواص و عوام باشد؛ و آنان را که این لباس دعوی نپوشیده‌اند يك رنگ‌اند و خويشتن را از دیگران امتیازی ننهاده، و اندیشۀ تمکین و سروری و زهد و مستوری ندارند. کس را بر ایشان اعتراضی نیست و از ایشان توقع ۵ شما لباس دعوی پوشیده‌اید معنی آن است که شما چون دیگر آدمیان‌اید و به واسطۀ لباس اسمی معظم بر شما افتاده، و معنی‌ای چند خاص که در دیگران موجود نباشد در تحت این اسم است، و شما آن اسم و معنی را به خود قبول کرده‌اید و متمهّد و متکفل ۱۰ ادای حقوق گشته، و می‌گویید ما چنین‌ایم و چنین خواهیم کرد. اکنون نیکو بیندیشید! اگر [از] عهدهٔ این عهد و میثاق و دعوی که لازمهٔ این لباس است بیرون می‌توانید آمد و به سخن خود می‌توانید رسید بغایت نیک و پسندیده باشد. مرتبۀ شما نزد خالق و خلایق از دیگران برتر و بهتر، و الاً نتیجۀ شرمساری از خدا و ۱۵ خلق دهد و به اختیار / خویش به زور آن زحمت و مشقت بر سر خود آورده باشید.

605/

و نیز محقق دانید که حق تعالی مرا جهت آن پادشاهی داد و بر سرِ خلق گماشت تا تدبیرِ کار ایشان کنم و عدل و سویت میان ایشان نگاه دارم؛ و بر من واجب گردانیده که حق گویم و حق کنم، ۲۰ و مجرمان را مالش دهم به قدر گناه؛ و حکم خدا در ازل چنان اقتضا کرد که بازخواست از خواص زیادت باشد؛ و از این جهت بهایم به گناه مأخوذ نیستند.

پادشاهان نیز باید که همچنین پیشتر بازخواست گناه بزرگان و آنانکه مقدّم اقوام باشند مقدّم دارند و آن را دستور ساخته ۲۵ یاسامپشی ملک کنند. بدین واسطه من نیز پیشتر گناهان شما

- پرسم و خطاب با شما کنم و روی و دل ننگرم؛ و گمان مبرید که به لباس شما نظر کنم بلکه به افعال و اعمالتان می‌باید که تمامت طریقه و سنت رسول علیه و آله السّلام پیش گیرید و هر يك آنچه وظیفه شما است نگاه دارید، و دیگران را راه راست نمایید و از مفسدت و فضول محترز باشید؛ و هرچه در اصل شرع نباشد به ۵ سبیل تاویل روا ندارید و صدق و صفا ورزید و همت و اندیشه نیکو گردانید تا جمله عالم و ما نیز به برکت آن محفوظ مانیم؛ و با یکدیگر تعصب نکنید و با دیگر اقوام نیز تعصبی که خدا و رسول فرموده باشد مورزید؛ چه جهت نیکنامی خود تعصب زیاده از فرموده کردن و مکافی و مشفق‌تر از خدا و رسول بر خلق بودن ۱۰ محض بدننامی و بی‌کفایتی باشد؛ و اگر من چیزی خلاف شرع و عقل کنم مرا تنبیه و اعلام کنید و حقیقت دانید که سخن شما وقتی در من اثر کند و مقبول و مسموع افتد که معنی شما با دعوی موافق و مطابق باشد؛ چه در آن وقت سخن از سر صدق و صفا و قوّت نفس گوئید و هراینه مؤثر آید و متابعت راستی بواسطه سخن شما ۱۵ مرا و هم شما را موجب ثواب و ثنا باشد و عالمیان را از آن آسایش رسد؛ و اگر نه چنین بود سخن شما در من اثر نکند و آتش غضب من بر شما افروخته گردد، و بدان سبب مرا و شما را و عموم خلائق را زیان رسد.
- و دیگر حکایات و نکته‌های دقیق در این باب بسیار است که ۲۰ خواهیم گفت حالی بر سبیل کلی این مقدار گفته شد، اگر نزد شما مستحسن افتد و قبول کنید مرا و شما را سود دارد و سخن من پیش شما نیکو بود و دوستی من در دل شما مستحکم گردد، و الا سخن من شما را سخت آید و عداوت من در دل شما جای گیرد، و اندرون من از دل‌های شما آگاه گردد و شما نیز نزد من مبغوض باشید و خلل ۲۵

دین و دنیا را از آن بادیید آید.

امروز بر همین مقدار اقتصار کنیم. و من بعد اگر توفیق باشد حکایات معنوی دقیق بگوییم بدین موجب جماعت بزرگان و معتبران قضات و مشایخ و علما را که در بندگی حضرت حاضر شدند پند داد و نصیحت فرمود، و تمامت از آن متعجب ماندند و متحیر شدند و درگاه سلطنت پناه را دعاها و ثناها گفتند، و در اوقات دیگر به مجالس مختلف امثال این نصایح فرمود و سخنهای دقیق گفت که تعداد افراد آن به تطویل انجامد.

ایزد تعالی سایه دولت و معدلت این پادشاه اسلام که بانواع کمالات آراسته است ابدالدهر بر سر طبقات اصنافِ عالمیان مبسوط دارد، إِنَّهُ سَمِيعٌ مُجِيبٌ.

حکایت یازدهم

در منع فرمودن پادشاه اسلام لشکریان

و غیرهم را از سخن کفر گفتن

پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْكُهُ چون شنید که بعضی لشکریان و غیرهم وقتی که به جنگ می رفتند و ایشان را فتحی دست می داد لاف می زدند که ما چنین و چنان کردیم و بواسطه فلان تدبیر کارهای معظم میسر شد، و فلان کس بهادرِیها کرد و به سعی / فلان یاغی شکسته شد، و از این شیوه حوالت کارها با کفایت و مردی و بهادرِی خود می کردند و سخن بزرگ می گفتند و عجب می نمودند، و گاهی برعکس آن نامراد باز می گشتند و می گفتند: حکم خدا بود، ۲۰ و الا سعی نمودیم و به جد تمام کوشیدیم؛ و این سخن در زبان خلق بسیار شده بود، و در تمامت امور جزوی نیز مَفُول و تَأْثِیْک بر همین نمط سخن می راندند، و بکرات این حکایات به سمع اشرف پیوست. آن را پسندیده نداشت و غیرت آورد و فرمود:

این سخنها محض کفر است و اکثر کارهای ما و لشکر و عموم مردم که به خلل می‌آید، از شومی چنین سخنان است. می‌باید که هر نیکویی که به ما و لشکر و دیگر خلایق می‌رسد، آن را از رحمت و شفقت حق تعالی دانند، و هر بدی و ناامیدی که رسد آن را نتیجه گناهان و بدیهای خود شناسند و به هیچ وجه سخنی که به عجب و کبر ۵ تعلق دارد نگویند.

و فرمود تا در این باب یَزْلِیْغ بلیغ نوشتند و به همه ممالک به جمهور مُغُول و تَارِیْک فرستاد که هر کس که من بعد به موجب سخنان پیشین اعتقاد کند و گوید گناهکار باشد، و در آن جهان جای او دوزخ؛ و باید که نیکویی از فضل خدای بیند و بدی به واسطه افعال ۱۰ ناپسندیده خویش؛ و باید که هر آدمی که بر در خانه‌ها رسد از آنچه داشته باشند و معد باشد کم و بیش طعامی به خورد او دهند و طریقهٔ مرّوت پیش گیرند و با همه مردم به تواضع زندگانی کنند؛ و به واسطهٔ این حکم که فرمودیم کسانی که به خانه‌های مردم رسند به حکم چیزی نخواهند و نپندارند که بر او لازم و واجب است چیزی ۱۵ به ایشان دادن، الا آن معنی به مرّوت تعلق دارد؛ بر این موجب یَزْلِیْغ روانه فرمود و فرمود تا در تمامت ممالک ندا کردند و برکات آن در عموم احوال به روزگار همایون در رسید، بِعَوْنِ اللَّهِ تعالی، و در تزايد باشد بِمَنِّهِ وَ کَرَمِهِ.

حکایت دوازدهم

در عمارت دوستی پادشاه اسلام و تعریض فرمودن

مردم بر آن

پیش از این پادشاهان مُغُول و بعضی از آبا و اجداد پادشاه اسلام خَلِدِ سُلْطَانُهُ هوس عمارت داشته‌اند و در آن شروع کرده، لیکن

کمر به انجام رسانیده چنانکه مشاهده رفته؛ و هر کجا بنیادی نهادند، مبالغ اموال بر آن صرف شد و از ولایات وجوه تابقور و چهارپای و آلت و مزدور می آوردند و خلائق را زحمات می رسید و اکثر تلف می شد؛ و کسانی که بر سر آن می بودند، **الْلَّيْلَةُ حُبْلَى** می گفتند، و مال از میانه می رفت و زیادت عمارتی میسر نمی شد، و آن نیز که کردند بر بنیاد نبود و به اندک زمانی خراب گشت.

پادشاه اسلام در کار عمارت ضبط و ترتیب بر وجهی فرمود که بهتر از آن ممکن نیست. هر کجا خواجهای معتمد و مستظهر صاحب ناموس که هست برگزیده بر سر هر عمارتی نصب گردانیده و وجوه به تحویل او کرده، و خواجگان معتبر و نویسندگان درست قلم و معماران مهندس را نصب فرموده، و تمام آلات را به صرفه تمام قیمت و اجرت به کار بردن آن به مقدار آلات معین گردانیده، تا اگر اجرا تقصیر نمایند نقصان و زیان به ایشان عاید گردد.

و به هر وقت معتمدان و مقومان آلات به کار کرده و در کار

۱۵ می شمارند، و بدان موجب از هر صاحب جمعی محسوب می دارند؛ و چنان مضبوط است که اگر تا صد سال دیگر خواهند که آن را استیفا و اعتبار کنند، محاسبه بپیکچیان را با آلات که به کار برده اند مقابله کنند فی الحال حق از باطل واضح گردد و قطعا در آن زیر و بالایی نباشد، و هرگز هیچ ایفای در کار آن خواجگان و معماران مجال طعن نیابد؛ و بر سر هر کاری امینان منصوب اند تا نگذارند که آلت های بد به کار برند یا از گچ و صاروج چیزی کم کنند و خاک در آن آمیزند؛ و این ضبط و احتیاط در عهده ایشان است.

دیگر آنکه تمامت آلات چوب و آهن را به قیمت معین به مقاطعه داده اند چنانکه جمله انواع آن معین و مقرر است، و به هر شهر و

- ولایت عمارت می فرماید و انهار و کهریزها بیرون می آورد و جاری می گرداند، و از آن جمله آنچه معظم تر است و در آن خیری تمام، نهری بغایت بزرگ است که در ولایت جلّه جاری فرموده و نامش نهرِ غازانی اعلی نهاده، و آن آب را به مشهد مقدّس امیرالمؤمنین حسین علیه السلام برده، و تمامت صحراهای دشت ۵ کربلا که بیابان بی آب بود و در مشهد جهت خوردن آب شیرین نه زلال فرات روانه گردانید، چنانچه این زمان تمامت حوالی مشهد مزروع است و باغات و بساتین را بنیاد نهاده اند، و کشتیها که از بغداد و دیگر شهرها بر کنار فرات و دجله آید به مشهد می تواند رفت، و قرب صد هزار تَغَار حاصل آنست، و حبوبات و انواع خضر ۱۰ در آنجا بهتر از تمامت اعمال بغداد می آید؛ و سادات که مقیم مشهد اند به واسطه آن عظیم مرفّه الحال شده اند؛ و چون ایشان مردم درویش بودند و جمعی انبوه و بغایت محتاج تمامت را غله ادرار فرموده و سال به سال به ایشان می رسد.
- و در حدود مشهد سیّدی ابوالوفا رحمه الله علیه که همچنین ۱۵ بیابان بی آب بود و در مشهد آب شیرین جهت خوردن نه، سالی پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْکُهُ در آن صحرا به شکار رفت و برای چهارپایان آب نیافتند، و خرگوران و آهوان عظیم لاغر و ضعیف بودند از جهت بی آبی و بی علفی، فرمود تا از فرات نهری آنجا برند تا هم در مشهد آب و زراعت بادید آید و هم حیوانات صحرائی بیاسایند؛ ۲۰ و نیز چون در آن بیابان روند چهارپایان را از بی آبی زحمت نرسد و علف از جو و گاه باشد؛ به اندک زمانی نهری معظم آنجا برد و نام آن نهرِ غازانی سفلی نهاده، و بعد از آن از جانب غربی نهری دیگر به سرحدّ آن بیابان روان گردانید و نام آن نهرِ غازانی کرد و از آب و زمین چند قَدَانْ وقف آن مشهد فرمود و باقی از تمامت ۲۵

مواضع که آن را عمارت و استخراج کرده بود با خود خرید و جمله وقف ابواب البرّ که در تبریز ساخته کرد.

و این زمان در مشهد سیّدی ابوالوفا بنیادِ باغات و بساتین کرده اند و آب شیرین و انواع خضر که هرگز نداشتند پیدا شده،
 ۵ و چون آن مشهد از آبادانی دور افتاده بود و مجاوران را از اعراب یاغی زحمت می‌رسید، فرمود تا آن را بارویی ساختند بر مثال شهری، و در آنجا حَمّام و عمارات نو ساخته‌اند و عن‌قریب شهری شود؛ و عمارات بی‌اندازه در اکثر ولایات ساخته و می‌سازد و انهار و کهریزها جاری می‌گرداند؛ و اگر در تفصیل آن شروع رود به
 ۱۰ تطویل انجامد و آنچه فرموده تا به‌موجب حکم یرْلَیغ شرط نامه به شرکت وکلای دیوان خالصات احیا و عمارت کنند آن را نهایت نیست، و در عهد مبارک او به واسطه عدل شاملش هزاران هزار آدمی به مشارکت ایشان به عمارت مشغول‌اند و آنچه جهت خود می‌کنند صد چندان باشد؛ و هر خانه و باغ که پیش از این به صد
 ۱۵ دینار بود این زمان به هزار دینار است، و پیش از این به عدد جماعتی که این زمان عمارت می‌کنند خرابی می‌کردند؛ و عمارتی که این زمان در ممالك می‌کنند بعد از عهد اکاسره در عهد هیچ پادشاهی نکرده‌اند؛ و عجب اگر در روزگار اکاسره نیز این مقدار خلق به عمارت مشغول بوده باشند؛ چه در آن وقت هرچند ممالك
 ۲۰ معمور تمام بود لیکن آن را به سالهای بسیار عمارت کرده بودند. و نیز چون در آن وقت مانند این خرابی نبوده به کدام عمارت مشغول بودند؛ و شهر تبریز که این زمان دارالملک است بارویی مختصر داشت و آن نیز مندرس گشته، و بیرون شهر خانه‌ها و عمارات بسیار است؛ فرمود که چگونه شاید که شهری چندین هزار
 ۲۵ آدمی آنجا ساکن‌اند و دارالملک است آن را بارویی نسازند؟!

اشارت کرد تا احتیاط کنند که کجا و چگونه می‌توان ساخت. چون باغات و بساتین به عمارات شهر متصل است ضرورت بارو در میان املاک معمور مردم می‌افتاد؛ و نیز تقریر کردند که چون در تبریز غریب / و مقیم بی‌اندازه اکثر متمول ساکن‌اند، بارو را قسمت کنند تا هر طایفه پاره‌ای به وجوه خویش بسازند به مدت دو ۵ سه سال.

پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْكُهُ از آنجا که همت بلند و کمال مرحمت و شفقت او است فرمود که چگونه شاید که به واسطه خیری که فرماییم اکثر عمارت مردم خراب گردد و متضرر شوند. در وقتی که شهر تبریز را بنیاد می‌نهادند چه گمان بردند که حال آن به ۱۰ جایی رسد که چندین هزار خانه بیرون بارو بسازند؛ و در این اندک زمان که مشاهده کرده شد، این همه خلق زیادت گشتند و این عمارات بیرونی ساختند. اگر بر این قیاس کثرت پیدا شود، امید است که خلق این شهر عظیم بسیار گردند. همت بلند می‌باید داشت و این بارو را چنان کشیدن که تمامت باغات مردم با خانه‌ها ۱۵ بهم داخل محوط افتد تا باغات خراب نباید کرد، و تمامت را قیمت زیادت شود و ما را ثواب باشد.

و نیز ممکن که به یمن توفیق الهی به مرور ایام چندان جمعیت و ازدحام بادید آید که تمام این محوط را خانه‌ها سازند و به هم پیوندند و جایگاه بر مردم تنگ نباشد؛ چه مجرب است که بعضی ۲۰ شهرها که خدای تعالی آن را دولتی می‌دهد و آبادان می‌شود به واسطه کثرت جای بر مردم تنگ می‌گردد و دو سه طبقه عمارت بر هم می‌نهند و کوچه‌ها تنگ و بلند دیوار می‌شود و هواهای متعفن، بدان سبب و با ظاهر می‌گردد و رنجوریهای متنوع بادید می‌آید و دیگر بار خراب می‌شود مانند شهر خوارزم. بنابراین معانی فرمود ۲۵

تا بارو بیرون باغات بگردانیدند و در آنچه گفته بودند که مردم که سگان شهراند وجوه بدهند، فرمود که هرچند فایده این ساختن به ایشان راجع است، لیکن رعایا و عوام کوتاه نظر باشند و عواقب امور و مال حال را ادراک نتوانند کرد، حالی وجوه دادن بر ایشان سخت آید. این کار خیر است، مال از خاصه بدهیم و بسازیم تا ۵ ثواب و نیک نامی ما را مدّخر ماند و رعایا و خلایق بیاسایند؛ و به علت این مطالبه کسی به ایشان تعلّق نسازد.

بر این موجب حکم فرمود و مدت دو سال تا آغاز آن عمارت کرده اند و در این سال ان شاء الله مبره ای تمام شود و شهری دیگر ۱۰ بزرگتر از محوط تبریز قدیم در موضع شَنْبُ، و شَم نیز گویند، که ابواب البرّ ساخته بنا فرموده، چنانکه ابواب البرّ و اکثر باغات آن محیط است و آن را غازانیه نام نهاد و فرمود که تجّار که از روم و افرنج رسند بار آنجا گشایند، لیکن تمّغای آنجا و از آن شهر تبریز یکی باشد تا منازعت نیفتد؛ و فرمود تا بر هر دروازه ای از ۱۵ دروازه های نو تبریز داخل شهر متّصل دروازه کاروان سرائی بزرگ و چهار بازار و حَمّام بنا کرده آید، و جهت کارخانه ها و موضع چهارپایان تا تمامت تجّار که از اطراف رسند هر قوم از آن دروازه ای که بدان صوب منسوب باشد درآیند و در آن کاروان سرائی نزول کنند، و تمّغای قماشات ایشان را ضبط کند و به حَمّام ۲۰ درآمده در شهر روند. آنجا فرو آیند تا تمّغای احتیاط بارها کند و از آنجا روانه گردند، و از هر نوع عمارات بسیار در ممالك فرموده و می فرماید.

دیگر حکم فرموده تا از همه ممالك انواع درختان میوه دار و ریاحین و حبوبات که در تبریز نبود و هرگز در آنجا کس ندیده، ۲۵ نهال و شاخ آن پیوند کردند و بذور آن بیاوردند و به تربیت آن

مشغول شدند، و این زمان مجموع آنها در تبریز بادید آمده، روز به روز درمی‌رسد و زیادت از آنکه در شرح گنجد، و خلاق بدان منتفع‌اند و دعای دولتِ قاهره ثَبَّتَهَا اللَّهُ تَعَالَى می‌گویند و به تمامت ولایات بعید از ممالك هند و ختای و غیره ایلچیان فرستاده تا تخم چیزهایی که مخصوص به آن ولایات [است] بیارند؛ حق تعالی او ۵ را از عمر و سلطنت تمتّع دهد.

حکایت سیزدهم

در ابواب‌البرّ که پادشاه اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات انشا و احداث فرموده و موقوفات و

ترتیبهای ایشان /

۱۰

/609

پادشاهان مَنُغول را از اُزُوغ چینگگیزخان رسم و عادات ایشان تا اکنون چنان بوده که مدفن ایشان در موضعی باشد نامعلوم، از آبادانی و عمارت دور، چنانچه هیچ آفریده بر آن مَطَّلَع نبود و حوالی آن را غُرُوق کرده به معتمدان سپارند تا هیچ کس را بدان نزدیک نگذارند؛ و پادشاه چون مسلمان شد و آیین دین را به عیّوق ۱۵ رسانید، فرمود که هرچند رسم پدران ما این است و نیز اگر مسلمانی نخواهد که مدفن او معین بود در دین‌داری خللی نیست، لیکن در آن فایده‌ای نیست؛ و چون مسلمان شده‌ایم باید که شمار ما نیز بر طریقهٔ اسلامیان باشد خصوصاً چون رسوم اسلامی بسیار بهتر از آن عادات است. ۲۰

و در اوایل حال در خراسان به زیارت مشهد مقدس طوس علی سَاکِنِهِ السَّلَامُ و تربتِ سلطان بایزید و ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوسعید ابوالخیر و دیگر اولیای آنجا رَوَّحَ اللَّهُ رَمَسَهُمْ رفته بود و

ترتیبهای آن بقاع و احوال مجاوران آن مشاهده کرده؛ و بعد از آن چون مسلمان شد زیارت مشهدِ مقدّس امیرالمؤمنین علی علیه السلام و دیگر مشاهد و مزارِ اولیای بغداد قَدّسَ اللّهُ اَرْوَاحَهُمْ دریافت.

روزی فرمود که کسی که بر این وجه مرده باشد [و] مشهد و ۵ مزار او بر این گونه بود او را چگونه از مردگان توان شمرد؟! این مردن بهتر از زندگانی دیگران است؛ و هرچند ما را مرتبهٔ صلحا نیست لیکن از راه تشبّه به ایشان ابواب البرّی ساختن که جای آخرت ما باشد و بدان واسطه خیری و صدقه‌ای جاری گردد تا به برکات آن رحمتِ خدای تعالی دستگیری نماید و ثوابی دایمی مدّخر گردد ۱۰ و بغایت نیکو بود؛ و در این وقت که حق تعالی قدرت داده آغاز کنیم تا باشد که به یمنِ توفیق تمام گردد؛ و چون در دارالملک تبریز [بود] آنجا اختیار فرمود، و خارج شهر در جانب غربی در موضع شَنَبْ خویشتن طرح کشیده آن را بنا نهاد؛ و این زمان چند سال [است] تا به عمارت آن مشغول‌اند؛ و از گنبد سلطان سنجر ۱۵ سَلْجُوقِی به مرو که معظم‌ترین عمارات عالم است و دیده بود بسیار با عظمت‌تر بنیاد نهاده، و طرح آن بقعهٔ شریفه بر این موجب است که اثبات می‌یابد و مفصّل می‌گردد. /

مصارفِ موقوفاتِ ابوابِ البرّ مذکور و سایر خیرات و
 مبرات که از ضمایم آن است به موجب شرط واقف غازی
 خان تَقَبَّلَ اللَّهُ مِنْهُ بِرِ حَسْبِ مَفْصَلِ وَقَفِيَّةٍ مَبَارَكِ به طریق
 اجمال

۵

حرف

آنچه به گنبد عالی و دیگر ابواب البرّ که در حوالی آن است
 تعلق دارد:

گنبد عالی

اضافت

مواجب

فرش و طَرَحْ و بهای شمع و مرتزقه از حَقّاق و عَمَلَه. ۱۰
 مذاّب و عطر و مصالح حلاوه
 در شبهای جمعه به اسم حَقّاق.

مسجد جامع

اضافت

مواجب

فرش و طَرَحْ و بهای شمع و مرتزقه از خطیب و امام و ۱۵
 مؤذّن و مکبّر و عَمَلَه.

مدارس شافعیّه و حنفیّه

مواجب	اضافه
مرتزقه از مدرّسان و مُعیدان و فقها و عَمَله.	فرش و طرح و وجه روشنایی و عطر و آلاتِ خزفی و غیرها.

خانقاه

۵

مصلح	اضافه
آش بامداد و شبانگاه و سماع عام در ماهی دو نوبت.	فرش و طرح و آلاتِ مطبخ و وجه روشنایی و عطر.

مصدق	مواجب
معینه به رسم فقرا و مساکین جهتِ بهای کرباس و مدّاش و پوستین کول.	۱۰ مرتزقه از شیخ و امام و متصوّفه و قوّالان و خادم و دیگر اصنافِ عَمَله.

دارالسیاده

معاش	اضافه
سادات از نقیب که مقیم آنجا باشد و سادات آینده و رونده.	۱۵ افرش و طرح و بهای شمع و مذاپ و عطر.

مواجب	وظیفه
از خادم و مطبخی و دیگر کارکنان که آنجا باشند.	مُرَتِّب که به مهمّات دارالسیاده قیام نماید و خدمتِ سادات به ۲۰ موجب شرط واقف به جای آورد.

رصد

اضافه

فرش و طرح و بهای مذاب و
بزر و عطر.
مرتزقه از مدرّس حکمیّات و
مُعید و متعلّمان و خازن و
مناول و سایر عَمَله. ۵

اصلاح

و مرمتِ آلات و ادوات ساعت و
رصد و آنچه به کار آید.

دارالشفّا

اضافه

فرش و طرح و بهای مذاب و
بزر و عطر و آلات خزفی.
ادویه و اشربه و معاجین و
مراهم و اکحال و مزوّرات و
جامه خواب و ملابس بیماران. ۱۰

تجییز

مواجب

مرتزقه از طبیب و کحّال و
جراح و خازن و خادم و [سایر]
اموات که آن جایگاه وفات ۱۵
یا بند. عَمَله.

بیت الکتب

اضافه

فرش و طرح و بهای مذاب.
اصلاح و مرمت کتب و ثمن ۲۰
کتبِ ضروری.

بیت القانون

مصلح

اضافه

فرش و طرح و بهای مذاب و / و اخراجات قوانین و نسخ و
بزور. / احیای آن.

611/

بیت المتولی

۵

مواجب به نام يك نفر نواب كه آن را مقرر است.

حوضخانه

مواجب

مصلح

مذاب و بزور و عطر و ابريق و به اسم يك نفر فراش.
۱۰ سبو و خم و كوزه.

گرما به سبیل

مواجب

مصلح

میزر و صطل و گِل و چراغ و عَمَلَه از حَمَامی و دَلَاك و
بیل و مجرفه و هیمه و علف جامه دار و وقاد.
۱۵ گلخن.

حرف

آنچه از ضمایم و توابع ابواب البر مذکور است.

مصلح

آش بیرونی به كوشك عادلیه كه امرای مُغول و تَاژِيك و كسانی
كه آنجا آیند و چون زیارت كنند به آن كوشك آیند و این آش آنجا
۲۰ خورند.

مایحتاج

مواجب

آش هر روزی و اضافتِ فرش عملّه از مطبخی و حوایجی و
و طرح و آلاتِ مطبخ و مصالح شرابی و انباردار و دیگر
شربت‌خانه و بهای مذاب. اصنافِ عملّه آنجا.

مصالح

۵

آش بزرگت که هر سال در آن روز که واقف شکرالله سَعِيَه به
جوارِ حق تعالی پیوسته بدهند و شرط آن است که مجاوران بقاع
مذکوره و ایّمه و اعیان و مستحقان تبریز و غیرهم که آنجا آیند
جمع شوند و ختم کنند و آش خورند و صدقه که معین شده آن روز
بدهند.

۱۰

مایحتاج

صدقه

آش مذکور. که در این روز بدهند.

مصالح

حلاوی‌ای که در شبهای جمعه به رسم اهل مسجد و خانقاه و
مدارس و ایّتام و سایر جماعت بدهند بیرون آنچه در گنبدِ عالی ۱۵
جداگانه معین شده به موجب تفصیلِ دفتر.

اخراجات عیدین

و ایّام و لیالی متبرّکه از عاشور و شب برات و غیره.

مکتب

۲۰

ایّتام که همواره صد نفر یتیم را قرآن آموزند.

هدیه

صد مجلد مصحف که هر سال به
تجدید بخزند.

وجه معیشت

سالیانه و عیدی صد نفر کودک
چون قرآن آموخته باشند مقدار
عیدی بدهند و سنت بکنند و به
۵ عوض ایشان دیگران بیارند.

اضافه

فرش و طرح مکتب و آنچه به
کار آید.

مواجب

پنج نفر معلّم و پنج رقیب که
ملازم کودکان باشند و پنج
عورت که غم‌خوارگی [ایشان]
۱۰ کنند.

جهت مستحقان

پوستین کول از پوست گوسپند هر سال دو هزار عدد بخزند
و بدهند.

تربیت

۱۵ اطفال که بر راه می‌اندازند ایشان را بگیرند و اجرت دایگان
و مایحتاج ایشان بدهند تا به سنّ تمییز رسند.

تجهیز

غُرّبا که در تبریز وفات یابند و آن مقدار ترکه نداشته باشند
که ایشان را دفن کنند.

چینه

انواع مرغان که در شش ماه زمستان که سرما و برف باشد گندم و گاورس مناصفه بر بام ریزند تا بخورند و هیچ کس آن مرغان را نگیرد، و هر که قصد ایشان کند در لعنت و سخط حق تمالی باشد، و متولّی و ساکنانِ بقاع مانع و متعرّض شوند والا ۵
آثم باشند. / 612

جهت بیوه زنان

درویش که هر سال از برای ایشان پنبه بدهند تا مایه سازند، از پانصد نفر بیوه زن هریک را چهار من پنبه محلول بدهند.

۱۰

عوض

سبوی و کوزه که غلامان و کنیزکان و کودکان بشکنند، متولّی امینی را در شهر تبریز نصب گرداند تا هرگاه که آن جماعت آب کشند و سبوی ایشان بشکند و بترسند به تحقیق کرده ایشان را عوض دهد.

۱۵

جهت

راهها از سنگ پاک کردن و پول بر جویها بستن از شهر تبریز تا به مقدار هشت فرسنگ از حوالی و جوانب آن بر وجهی که در دفتر مفصل است.

مرسومات

نوّاب و عملۀ دیوان اوقاف ابواب البرّ مذکوره که موسوم است ۲۰ به اوقاف خاص به موجب شرط واقف بیرون اعمال ولایات و مواضع.

وجه

عمارت گنبد عالی و ابواب البرّ که در دوانزده ضلع آن است و کوشک عادلیه که آرغون خان ساخته است به موجب نصّ واقف که در وقفیه مبارکه مسطور است.

وجه عمارت

۵

رقبات موقوفات و مسبّلات از ضیاع و عِقار و مستغلات که به ابواب البرّ مذکوره تعلق دارد در تمامت ولایات ممالک هر کجا چیزی از آن هست به [موجب] شرط واقف.

و چون همّت همایون چنان اقتضا کرد که از این خیرات و ۱۰ ابواب البرّ بیشتر اصناف خلق بهره مند باشند، به موجب مشروح معین فرمود و در ممالک از آنچه شرعاً حق مطلق و ملک طلق او بود بر آن وقف کرده، بر وجهی که هیچ طاعن را بر آن اعتراض نتواند بود، و تمامت مفتیان و ثقات علمای معظم و قضات اسلام به صحت آن فتوی دادند و حکم کردند، و فرمود تا هفت نسخه وقفیه بنویسند ۱۵ و جمله مسجّل گردانند تا یکی در دست متولی باشد و یکی به کعبه شریف و یکی در دارالقضای دارالملک تبریز و یکی در دارالقضای مدینه السلام بغداد و یکی ... و یکی ... بنهند؛ و به هر مدّت قضات بغداد و تبریز گواهان آن را تازه گردانیده، هر قاضی که متقلّد شغل قضا گردد حالی که بر مسند نشیند پیشتر آن را ۲۰ مسجّل گرداند.

و فرمود تا در این ابواب البرّ مذکوره جماعتی که افضل و اکمل عصر باشند ساکن و متوطن گردند و همواره ملازم باشند؛ و در ولایت همدان در حدود سفید کوه در دیه بوز پنجزد خانقاهی معتبر

ساخته و املاك بسيار بر آنجا وقف کرده و صادر و وارد از آن خير در آسایش‌راند، چنانکه همگنان مشاهده می‌کنند.

- ديگر در هر ولايت که رسيد و به هر وقت که جهت قضيه‌ای و حالی به درگاه حق تعالی امید و رازی و نیازی مستور داشت، نذری و صدقه‌ای التزام نمود تمامت به ادا رسانید؛ و به وقت آنکه لشکر ۵ مصر را منہزم گردانید و در دمشق بر سریر سلطنت نشست، نذری چند که به گاه آن عزیمت بعضی در این ممالك و بعضی در آن ممالك ملتزم شده بود تقرر می‌فرمود، یکی جهت مزار سيف الله خالد بن الوليد رضعه که مصاف در آن حدود افتاد، قنادیل زر و طرح و فرش بود هم آنجا تسلیم رفت؛ و ديگر نذر کرده بود که چند پاره ديه از ۱۰ اعمال دمشق بر بيت المقدس و مشهد ابراهيم خليل صلوات الله عليه وقف فرماید؛ و نیز نذر فرمود که چون پیش از این باز سلاطین مصر و شام اوقاف حرمین و سبیل الحاج را در وجه مصالح لشکر و دیوان صرف می‌کنند، و به فتوی تأویلی این معانی جایز می‌دارند و بحقیقت روا نیست؛ و چون حق تعالی این ملک را به من ارزانی ۱۵ داشت، آن موقوفات و مسبّلات را تمامت به مصارف خویش رسانند و قطعا در وجه لشکر و دیوان صرف نکنند.

- و فرمود که این مملکت حالی در تحت / تصرف ما است و چون ۶۱۳ مراجعت می‌نمایم لشکری تمام جهت محافظت خواهیم گذاشت، نیت خیری که کرده بودم به امضا باید رسانید؛ و در این ابواب البرّ ۲۰ یزلیغ وقف‌نامه إصدار فرمود؛ و در این ممالك نذر فرموده بود که مبلغ بیست تومن مال از اینچوهای ممالك بر سبیل ادرار و وقف و صدقه و انعام در حق جمعی از امرا و ضعیع و شریف و توانگر و درویش و لشکری که هر سال در قورپلتائی جمع شوند بدهد؛ و چون مراجعت فرمود آن نذر را به ادا رسانید و هر طایفه‌ای را قوم ۲۵

قوم عَلٰی قَدَرِ مَرَاتِبِهِمْ تشریف کمر مرصع و ساده و جامه های متنوع ارزانی داشت، و زر بیست تومن که بر سبیل ادرارات و صدقات نذر فرموده بود این زمان در هر ولایتی مقرر و معین سال به سال مجری و ممضا است.

۵ و بیرون از این حکم فرمود که از هر وجوه که به خزانه آورند به هر ده دینار یک دینار و به هر ده تا جامه یک جامه و عشر دیگر اجناس عَلٰی حده جدا گردانند و به خواجه سرایی سپارند که جهت این مصلحت معین شده، تا خازن آن وجوه باشد و همواره آن را به درویشان و مستحقان می رساند، و غیر مستحق را هیچ وجوه از آن ندهد، از خزانه اصل برسانند؛ و هر سال از آن جهت تمامت مزارهای متبرکه که پرده و شمعدان و قنادیل فرستند، و همواره در سِرِّ با حق تعالی نیازی داشته باشد و محقق داند که حاجات او به آن درگاه به واسطه خیرات و صدقات و نذور بلاکلام روا گردد و به انجام رسد و اجر آن ضایع نماند.

۱۵ و شبیهت نیست که در هیچ عصری هیچ آفریده چندین خیرات و مبررات و انعامات و ادرارات و صدقات جاریه از هیچ سلطان ندیده باشد. حق جلّ و علا این پادشاه با داد و دهش را توفیق زیادت خیرات ارزانی دارد و برکات و ثوبات آن به روزگار همایونش در رساناد.

حکایت چهاردهم

۲۰

در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت

بی امانتان و نامتدینان

پادشاه اسلام خَلِدَ سُلْطَانُهُ از کمال معدلت انواع تزویرات و دعاوی باطل را دفع فرمود و طایفه قضات و خطبا را که در علوم

شرعی ماهر نباشند از تحریر قبالات و وثایق منع فرمود، و تمامت قضات را فرمود تا قبالات را بر يك طريقه نویسند، چنانکه جمله دقایق شرعی مرعی باشد تا ابوابِ منازعات میان خلق مسدود ماند؛ و شرح آن معانی چون به توضیحی تمام در ضمن احکام و دستور مسطور است صور آن یزلیفها به تحریر می پیوندند، تا از آن معلوم ۵ شود و سخن مکرر نگردد؛ و آن احکام و دستور بر این تفصیل است:

یزلیغ در باب تفویض قضا به قضات داده اند.

یزلیغ در باب آنکه دعاوی سی ساله نشنوند.

یزلیغ در [باب] اثبات ملکیت بایع قبل البیع.

یزلیغ در باب تأکید احکام سابق و تمهید شرایط لاحق. ۱۰

دستورالوثایق که تمامت ایمة عصر بر آن اتفاق کرده اند.

و سواد هر يك از احکام مذکور بر این نمط است که به تحریر می پیوندند.

سواد یرلیغ در باب تفویض قضا

۱۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِقُوَّةِ اللَّهِ تَعَالَى وَ مِيَامِنِ أَمَلَةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ

فرمان سلطان محمود غازان /

/614

بِاسْتِقْاَق و مَلِك و كَسَانِي كِه اَز قِبَلِ مَا در فلان طرف حاكم اند بدانند كه فلانی را قضای آنجا و توابع آن فرمودیم تا هر قضیه و کاری و مهمی كه به شرع تعلق داشته باشد در این ولایت با او ۲۰ گویند، تا او حكم كند و به قطع رساند؛ و مال ایتام و غایب را نيكو محافظت نماید، و بیرون از او كَایِنَا مَنْ كَآنَ هیچ آفریده در میان كار او در نیاید، و کسی را كه او در زندان شرع کرده باشد

هیچ آفریده آن زندانی را بیرون نیارد.

جماعتی که به سهمّات و کارهای شرعی موسوم اند خلاف او نکنند؛ و چون حکم یرلپغ بزرگک چپنگکپزخان چنان است که قضات و دانشمندان و علویان قلّان و قوبچور ندهند، فرمودیم که بر آن ۵ موجب معاف و مسلم باشند و مال و قوبچور ایشان نستانند، و اولاغ و شوسون از ایشان نگیرند. و در خانه های ایشان نزل و ایلچی فرو نیارند، و ادرار به موجبی که به مؤامره و دفاتر درآمده سال به سال بی قصور می رسانند؛ و هرکه برابر و در روی قاضی سخنان سخت گوید و جواب دهد و حرمت او کم کند، فرمودیم تا ۱۰ شیخه ولایت او را سزا دهد.

دیگر قاضی را هیچ آفریده پیش خود نخواند، قاضی نیز چون کار شریعت قطع کند به موجبی که حجت و موچلگا داده به هیچ بهانه و علت از هیچ آفریده چیزی نستانند، و چون حجتی نو نویسد به موجبی که حکم یرلپغ جداگانه فرمودیم حجت های کهنه را پیش ۱۵ طاس عدل حاضر گرداند و در آنجا اندازد و بشوید، و دعاوی که از مدت سی سال باز نکرده باشند و حجت های کهنه که تاریخ آن پیش از سی سال باشد به موجب حکم یرلپغی و شرطی که علی حده در این باب فرموده ایم مسموع ندارد؛ و چون چنان قباله های کهن را پیش او آرند به خصمان و مدعیان ندهد و در طاس عدل بشوید. ۲۰ دیگر دعوی تلجئه نشنود و کسی که تلجئه کرده باشد ریش او بتراشند و بر گاو نشانند و گرد شهر بر آرند و تعزیر تمام کنند، و بعد از این محضر ننویسند و اگر نوشته باشند نشنوند.

دیگر دو مدّعی که پیش قاضی روند اگر در حمایت کسی روند و جماعتی متغلبان را به دارالقضا حاضر گردانند تا مدد ایشان ۲۵ دهند، قاضی باید که مادام که ایشان از دارالقضا بیرون نروند

قضیه و دعوی نشنود؛ و البته تا جماعت حامیان حاضر باشند قضایای شرعی به حضور ایشان نپرسد.

دیگر دعوی که میان دو مُغول باشد یا میان يك مُغول و يك مسلمان و دیگر قضایا که قطع و فصل آن مشکل باشد، فرمودیم تا در هر ماهی دو روز شِعیانی و ملوک و بَیْتِکُچیان و قضات و علویان ۵ و دانشمندان در مسجد جامع به دیوان المطالعه جمع شوند و دعاوی به جمعیت بشنوند و به کنه آن رسیده، به موجب حکم شریعت به فیصل رسانند و مکتوب نویسند و سجل کرده خطهای خود به گواهی بنویسند، تا بعد از آن هیچ آفریده را مجال طعن نباشد و ابطال نتواند کرد. ۱۰

دیگر ملکی که بر آن گفت و گوی و دعوی و شناقص باشد مادران، نبیرگان، خاتونان، فرزندان، دختران، دامادان، امیران تومان و هزاره و صده و دهه و مُغولان بسیار و بَیْتِکُچیان دیوان بزرگ، قاضیان، علویان، دانشمندان، شیخان، رؤسا در میان نیایند و نخرند؛ و به موجب حکم یَزَلِیغ که فرموده ایم این قاضی ۱۵ فلان احتیاط بلیغ نماید تا در هر ملکی و معاملتی که در محل نزاع [باشد] قبالة آن به نام این جماعت مذکور ننویسد، و اگر بیند که دیگری نویسد مانع شود.

دیگر مَهر را که برند به موجب احکام یَزَلِیغ که پیش از این فرموده ایم نوزده دینار و نیم باشد، زیادت از آن مَهر نبرند. ۲۰ دیگر در ولایاتی که از توابع... باشد و قضایا به او تعلق دارد، آنچه از شهر دور باشند و لایق آنکه قاضی نصب کنند، در چنان شهر قاضی معتمد نصب کنند و به موجب مذکور حجت بازگیرند، و به هر ماهی احتیاط کار ایشان بکند تا به موجب حکم فرموده ایم راه شریعت و راستی نگاه می دارد و از آن غافل نباشد، و اجازت ۲۵

دهد تا قبالات بنویسند و حکم شرع بگزارند، و به هر ماه نسخت
پیش وی فرستند؛ و آنچه نواحی دیهها است و قاضی ای نصب کرده
باشند / باید که دعاوی و قضایا نشنوند و حکم نکنند، و سجلات
املاك ننویسند و بیرون از خطبه خواندن و حجت‌های قروض و
۵ صداق‌نامه هیچ کاغذ ننویسند؛ و اگر قضیه‌ای مشکل و دعوی
بزرگ اتفاق افتد به شهر آیند و پیش قاضی شهر عرض کنند تا
او به قطع رساند.

[دیگر] می‌باید که معتمدی متدین را نصب کند تا تاریخ حجت‌ها
نویسد و روزنامه‌ای داشته باشد و احتیاط تمام کند، تا اگر کسی
۱۰ ملکی را فروخته باشد یا به رهن نهاده، و باری دیگر بفروشد یا
به‌گرو نهد روشن شود، و اکنون باید احتیاط تمام نماید اگر کسی
چنین کرده باشد ریش آن شخص را بتراشند و گرد شهر برآرند.
تاریخ‌نویس نیز اگر از این قضایا چیزی فهم کند و پنهان و مخفی
دارد گناهکار و مردنی باشد؛ والسلام.

سوادِ یزلیغ در باب آنکه دعاوی سی‌ساله

۱۵

به قیودی که معین شده نشنوند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِقُوَّةِ اللَّهِ تَعَالَى وَ مِيَامِنِ الْمَلَةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ
فرمان سلطان محمود غازان

۲۰ قضات ممالك بدانند که همگی همت ما بر آن مصروف و مقصور
است که جور و ظلم و تعدی و دعاوی باطل و شناقص از میان خلق
برداریم تا عالم و عالمیان به فراغ بال و رفاغ حال روزگار
گذرانند و آثارِ معدلت ما به‌خاص و عام و دور و نزدیک برسد و

شامل گردد، و مواد خلاف و نزاع از میان جمهور [خلایق] مرتفع گردد و حقوق در مرکز خویش قرار گیرد؛ و ابواب تزویر و تَلَجُّه و حیلَت بکلی مسدود گردد؛ و بدین سبب بکرات یَزْلِفُهَا به جمهور قضات و علما که متقلدان امور شرعی و متصدیان اشغال دینی اند فرستاده ایم تا فصلِ دعاوی و قطعِ خصومات میان عموم ۵ خَلایق بر وجهی کنند که مقتضای قواعدِ شریعت و موجب قوانین معدلت باشد، و از شوایبِ تزویر و مدهانت و میل معرّا تواند بود.

و از آن جمله بزرگتر قضیه آنکه بر محضرهای مزور و صکوک و سَجَلَاتِ مُمَوَّه امان نظر کنند و به غور حال رسند و بدانچه ظاهر ۱۰ آن حجتها سمت قدم عهد داشته باشد بر سبیل حسن الظن به قضات و حکام متقدم از شرایط و مراسم احتیاط هیچ دقیقه ای مهمل نگذارند؛ و حجتها که در مدت سی سال دعوی نکرده باشند و هر مزوری و سیاهکاری آن را دستور ساخته، به حمایت قوی دستان می روند و املاک مردم را مطعون و منغص می گردانند و زحمتِ خلق ۱۵ می دهند، و قضات چنانچه شرط است تدبیر آن نتوانسته اند کردن؛ و پیش از این اندر روزگار سلاطین ماضی و چپنگگی زخان در تمامت فرمانها و یَزْلِفُهَا یاد کرده اند که دعاوی سی ساله نشنوند، و تا غایت چنانکه شرط آن بوده به غور آن نرسیده و تدارك کلی نکرده، در این وقت از قضات اسلام این معنی تفحص فرمودیم. ۲۰ ایشان چنانکه حق آنست به ما عرضه نکردند، و چون خواستیم که هم از طرف مدعیان و هم از طرف قضات استحکام آن امور کنیم تا هیچ کس بر باطل اصرار نتواند نمود، و حجتهای کهنه سی ساله باطل را دستور نتواند ساخت، فرمودیم تا حجتی که مناسب شرع و راستی باشد از قضات اسلام بستانند، تا هیچ کس روی و دل ۲۵

ننگرد، و نیز جماعتی قوی‌دستان بر ایشان الحاح نتوانند کرد که بیراه و نامشروع سؤالات کنند، و زحمتِ قضات و ایّمه نتوانند داد.

مرحوم سعید قاضی فخرالدین هرات را فرمودیم تا صورت حجّت ۵ را مسوده کرد، و بر ظهرِ این یَزْلِیغْ نوشته شد تا هم بر آن موجب زیادت و نقصان ناکرده حجّت از ایشان بستانند و به‌خزانه آورند؛ و این یَزْلِیغْ و حجّت که بر ظهرِ آن مسطور است پیش ایشان باشد، تا خاص و عام ایشان را حجت بود و از [حکم یَزْلِیغْ] نیز بترسند، و قوی‌دستان بدین علت بر ایشان الحاح نتوانند کرد و ترکِ دعاوی ۱۰ باطل و شنق‌صه‌ها گیرند، و هرچه بیرون از این حکم و حجّت ظهر باشد پیرامن / آن نگردند؛ و اگر خلاف کنند ایشان از قضا معزول 616/ و گناهکار باشند تا حقیقت دانند، و هیچ غذر ایشان نشنوم؛ و اگر قوی‌دستی بر ایشان الحاح کند و اصرار نماید و این معانی که بر ظهرِ حجّت نوشته مسموع ندارند و بر آن حکم نکنند. نام آن ۱۵ کسان بنویسند و به حضرت ما فرستند تا آن کسان [را] گناهکار کرده چنان [سیاست] فرماییم که موجب عبرت عالمیان باشد.

کُتِبَ فِي الثَّالِثِ مِنْ رَجَبِ الْأَصَمِّ سَنَهُ تِسْعَ وَ تِسْعِينَ وَ سِتِّمِائَةً بِه مقامِ کشاف.

سواد حجّت که بر ظهرِ یَزْلِیغْ مذکور نوشته شد

۲۰ چون همت بلند و رای ارجمند پادشاه جهان و جهانیان شاهنشاه اسلام و اسلامیان المخصوص بعنایت الرحمن غازان خان لازالت دولته حاليّه بالدوام آخذة بالزیادة و لا تبْلُغُ التّمَامَ از مبادی ظهور دولت بر آن مقصور و مصروف، و عنانِ عنایت و عاطفتش بر آن

موقوف و معطوف است که در عهد دولت و زمان پادشاهی و مکتت او عالم و عالمیان به فراغ بال و رفاغ حال روزگار گذرانند، و آثارِ کمالِ معدلت و مخایل و فور عاطفت و مرحمت او خواص و عوام و دور و نزدیک، ترك و تَارِيْك را شامل باشد، و مواد خلاف و نزاع در جمیع معاملات از میان جمهور خلائق منحسم و مرتفع ۵ گردد، و حقوق در مراکز خویش قرار گیرد، و ابواب تزویر و مکر و حیلَت بکلی مسدود شود.

و بدین جهت در مضامین و مطاوی یرْلِیغْهای همایون و اَلْتَمَغْا های مبارک لَازِلَتْ نَافِذَةٌ فِی مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا به جمهور قضات و علما که متقلدانِ امور شرعی و متصدیان اشغال دینی اند ۱۰ خطاب رفت که فصلِ دعاوی و قطعِ خصومات میان عموم خلائق بر وجهی کنند که مقتضی قواعد شریعت و موجب قوانین معدلت و نصفت باشد، و از شوایبِ تزویر و تمویه و مخایل میل و مداهنه مقدّس و معرّا تواند بود؛ و یکی از آن جمله آنکه در محاضر مزور و صكوك و سَجَلَاتِ مَمُوه اِمعانِ نظر کنند و استكشاف نمایند، و به ۱۵ غورِ حال به قدر استطاعت و مکتت برسند، و بدانچه ظاهر آن حَجَّتْهَا سمتِ قدمِ عهد داشته باشد بر سبیلِ حُسْنِ الظَّنْ به قضات و حکام متقدّم از شرایط و مراسم احتیاط و تحقیق و تفتیش هیچ دقیقه مهمل نگذارند و بر آن تعویل نکنند؛ چه بسیار است که شخصی ملکی داشته است که آن را او انشا و احداث کرده یا از دیگری به ۲۰ وی رسیده و بر ملکیت و استحقاق او وثایق و حُجج شرعی نوشته به حکم قضات و حکامِ شرع مؤکّد و مسجّل گشته، بعد از مدّتی مدید آن ملک به ناقلی شرعی از وی به غیری منتقل شده، و از آن غیر به دیگری و هَلَمْ جَرّاً، و آن حَجَّتْهَا در خانۀ مالکِ اوّل مانده و به دست چند وارث گذشته.

بعد از مدّتی متطاوّل و عهدی متکامل یکی از وارثان فرصت جوی آن حجتّها بیرون می آورد و بدان احتجاج می کند که در فلان تاریخ ملک جدّ من بوده است و امروز به حکم ارث به من می رسد، و جمعی به تجمل از جمعی دیگر بر صحت استحقاق او به طریق ۵ ارث گواهی می دهند؛ منازعات و مقالات میان ایشان به تطویل می انجامد و بعضی از قضات در بعضی از ولایات که در دیانت و تقوی و علم فقه و فتوی قدمی راسخ و نصابی کامل نداشته باشند، به غور حال نارسیده و حق از باطل تمییز ناکرده، ممکن که حکمی کنند که مستلزم ذهاب حقوق مستحقان باشد؛ بنابراین مقدمات ۱۰ آنکه پیش از این سلاطین ماضی و خلفای ماتقدم سَقَى اللّهُ ثَرَاهُمْ وَ جَعَلَ الْجَنَّةَ مَثْوَاهُمْ احتراز از امثال این احتمالات حکم کرده اند که دعاوی ای که بعد از مدّت سی سال که آن را در عرف يك قرن می خوانند / در املاک و اسباب مسموع ندارند و اعتبار ننهند؛ و 617/ به معاصر و حجج مزور و ممّوه پیش از تقدیم احتیاط و تفتیش ۱۵ حکم نکنند؛ و بعد از ایشان یرلیغ ایلخان بزرگ آرزغون خان به امضای آن احکام پیوسته.

و چون در این باب رجوع با اقایل ایمه و اجتهادات علما کرده شد چنان معلوم شد که جمعی صغیر و جمعی کبیر از ایمه و علمای متأخر اتفاق و اطباق کرده اند بر آنچه اگر دو شخص در يك موضع باشند و یکی متصرف ضیاعی معین باشد و در آن موضع حاکمی عادل و قاضی ای نافذالحکم حاضر، و مانعی و وازعی دیگر از دعوی و اظهار استحقاق ظاهرا موجود نه، و مدّت سی سال کامل بگذرد و یکی از ایشان بر دیگری که صاحب ید و متصرف باشد دعوی نکند، بعد از آن متمکن آن دعوی نباشد و قاضی آن دعوی را ۲۵ مسموع و مقبول ندارد و الثفات ننماید.

اکنون من که فلانم قاضی و حاکم شرع در فلان ولایت، این خط دادم. و متقبل شدم که بعد از این تاریخ هر چه در این مکتوب مسطور است قیام نمایم، و در استماع دعاوی و فصل حکومت و قطع خصومات از آنچه مقتضی شرع محمدی باشد تجاوز و عدول ننمایم، و به قدر استطاعت و مکنت در تحریر و تنقیح دعاوی و ۵ تفتیش و تحقیق حجج و وثایق شرعی بِأَقْصَى الْغَايَةِ وَالنَّهَائَةِ بکوشم، و هر دعوی که بعد از مدت سی سال کنند بدان شرایط که ذکر رفته نشنوم و التفات ننمایم و اعتبار ننهم؛ و اگر برخلاف یکی از این جمله اقدام نمایم مستوجب تعزیر و تأدیب و مستحق ضرب و عزل شوم. بر این جمله گواه گرفتم جماعتی را از عدول ۱۰ و ثقات، وَ ذَلِكَ فِي تَارِيخِ كَذَا.

سواد یرلیغ در اثبات ملکیت بایع قبل البیع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِقُوَّةِ اللَّهِ تَعَالَى وَ مِيَامِنِ الْمِلَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ

فرمان سلطان محمود غازان

۱۵

بِاسْتِقْاَنٍ وَ مُلُوكٍ وَ قَضَاتٍ وَ [بِیْتِكُچیان و] ثَوَابٍ وَ اِيْمَةٍ وَ اعیان و معتبران و کدخدایان و جمهور رعایای ولایت بدانند که به موجب نص: يَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ، و فرموده مصطفی صَلَوَاتُ الرَّحْمَنِ عَلَيْهِ که عَدْلُ سَاعَةِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ اَرْبَعِينَ سَنَةً همگی همت و عزیمت و نظر پادشاهانه ۲۰ ما به رفاهیت عموم خلائق مصروف است و خواهان آنکه عدل و انصاف ما در جهان منتشر گردد و هیچ قوی دست بر ضعیفی زور و زیادتی نتواند کرد و به طریق حیل و انواع تزویرات و تاویلات

حق هیچ مستحقی باطل نگردد، و انواع منازعات از میان خلاق مرتفع شود.

و چون در یاسامیشی و ترتیب و قاعده هر کاری اندیشه می‌فرمودیم از جمله معظّمات امور و انواع منازعات و خصومات ۵ میان عالمیان یکی دعوی باطل است به علت قبالات کهن و صکوک و صریح الملك مکرر که در دست هرکس مانده باشد، و آن چنان است که شخصی ملکی دارد و جهت مصلحت خود قبالة آن دو نسخه کرده یا چون املاک بسیار دارد، [آن را] صریح الملكی ساخته و باز دو نسخه کرده، و ممکن که بعد از آن میان ورثه آن شخص مقاسمه‌ای ۱۰ رفته و آن املاک به مبايعات و انتقالات به مردم مختلف منتقل شده و روزگار بر آن برآمده، و آن مجموع قبالات و صکوک و صریح الملك یا بعضی از آن در دست بايع یا ورثه او مانده، و بعد از مدّتی بايع از راه بی‌امانتی دعوی می‌کند و لاشک مدّتها اندیشه در آن باب کرده باشد که بر چه وجه دعوی می‌کند و گواهان چگونه ۱۵ انگیزد که ثابت گردد؛ و در آن باب ماهر و استوار شده، هزار شعبده و حيله انگيخته و گواهان را نیز ممکن مغلطه داده و غافل گردانیده؛ یا خود جمعی بی‌امانت و دیانت را گواه ساخته، و اگر بايع نیز آن دعوی نکرده، ورثه / او آن حجتها در خانه او می‌یابند 618/ و محقق نمی‌دانند که منتقل شده، یا می‌دانند و دعوی می‌کنند به ۲۰ موجبی که ذکر رفت، و لاشک چون قبالات مسجل محکوم به زنده گواه پیش قاضی حاضر گردانید و به ثبوت رسانید، قاضی به صحت آن حکم کند، و چه می‌داند که به وجهی شرعی به دیگری منتقل شده.

و مشهور است که قاضی عاجز دو گواه باشد. چون چندین ۲۵ قاضی متقدّم معتبر مشهور آن صکوک را مسجل گردانیده باشند و

گواهان عدل مشارالیه زنده و حاضر، و غافل از آنکه بعد از آن مبايعه رفته و آن ملك منتقل گشته، و آن صكوك مكرّر يا غيرمكرّر در دست بايع مانده و به مشتری تسليم نكرده، و بضرورت گواهی می دهد و قاضی آن را مسجل می گرداند و حكم به صحّت آن می کند؛ و مدّعی می رود و به مدد قوی دستان به موجب قبالة ای که به تازگی ۵ محكوم به و مسجل شده با تصرّف می گیرد یا به قوی دستان می فروشد، و مشتری بدان سبب متضرّر می شود و منازعت و خصومت میان ایشان به تطویل می انجامد. اکنون چون صكوك و ملكيت به گواهان عدل ثابت می شود، و تصرّف مالکانه در شرع اعتباری تمام دارد، و صكوك چون مكرّر و باطل در دست هرکس بسیار می باشد، بنیاد ۱۰ بر آن نهادن مشكوك و متّهم می گردد.

و چون بعضی از نفوس شریره به تزویرات مایل اند و بدان مشغول، بهترین وجهی آنست که به وقت مبايعت املاك، بايع و مشتری پیش قاضی حاضر شوند و گواهان عدل را با صكوكی که باشد حاضر گردانند، و بايع ملكيت خود ثابت گرداند به گواهان ۱۵ عدل مزگی که گواهی دهند که آن ملك از آن بايع است و در تحت تصرّف او، و هیچکس را بدان دعوی شرعی نشنیده و ندانسته ایم، و آن صكوك را در آب بشویند؛ و اگر صكوك ندارند و گواهان به موجب مذکور گواهی دهند، و سبب او آنکه از قدیم یا حدیث در تصرّف او بوده بشرح تقریر کنند، و بايع اقرار کند که صكوك آن ۲۰ ندارد؛ و اگر بادید آید باطل باشد، بعد از آن ملكيت او بنویسد و گواهان گواهی نوشته قاضی مسجل گرداند و به صحّت آن حكم کند. بعد از آن حجت مبايعت در زیر آن ثبوت ملكيت بنویسند، و اگر در حقّ کسی اقراری کند به نقل شرعی هم بدین موجب پیش گیرند؛ و بعد از آن اگر آن ملك را بعضی از صكوك یا صريح الملك یا ۲۵

مقاسمه نامه به دست بایع یا فرزندان یا خویشان او یا دیگران هر کس که باشد کاینأ من کان بادید آید، هیچ قاضی از قضات اسلام آن را اعتبار ننهد، و در حال که بیند آن را به الحاح و عنف بستانند و بشویند؛ و اگر قوی دستان داشته باشند یا بعضی حمایت کنند و ۵ سخن قضات نشنوند، با شحنة آن شهر بگویند تا به عنف و زجر بستانند و در دارالقضا بشویند، و اگر تقصیر نمایند در گناه آیند. و باید که کسانی که حجت و قبالات مبايعات املاك نویسند کتاب دارالقضا باشند، دیگری ننویسد؛ و البته باید که قاضی چون در دارالقضا به حکم نشیند، طاسی پر آب بر کرسی حاضر گرداند، ۱۰ و نام آن طاس عدل فرموده ایم، و هر مبايعه و دعوی که به قطع رسد صكوك آن بطلبند و در آب بشویند، و اگر بايع از ملك طلق خود حصه ای بفروشد و بعضی از آن در ملکیت او باقی ماند، آن مقدار که فروخته باشد بر ظهر حجت او به حضور قضات و عدول بنویسند که از این ملك که در ضمن حجت مذکور است این مقدار ۱۵ در فلان تاریخ به فلان شخص فروخته شده است، تا آن حجت بر قرار در دست بايع باشد؛ و در حجت مشتری بنویسند که بايع را چندین ملك بود و از آن جمله چندین بدین شخص فروخت و چندین دیگر به ملکیت دارد، بدان سبب صك ناشسته در دست بايع مانده. دیگر اگر شخصی در باب مبايعه ای یا رهنی گواهی دهد یا ۲۰ بنویسد و آن گواه وقتی دیگر دعوی بدان مشتری یا مرهون کند، نشنوند و ریش او بتراشند و بر درازگوش نشانده گرد شهر بگردانند؛ و اگر شخصی ملکی / به دیگری فروخته باشد که پیش 619/ از این به رهن نهاده بودم، یا در حق دیگری اقرار کرده یا فروخته، این معنی صورت تلجئه و اقرار است، مسموع ندارند و مدعی را ۲۵ ریش بتراشند و بر درازگوش نشانده گرد شهر بگردانند؛ و اگر

کسی ملکی به دیگری فروخته باشد یا رهن کرده، و دیگر بار همان کس به دیگری فروشد یا به رهن نهد، و معلوم و محقق گردد آن کسان را به یاسا رسانند.

دیگر فرمودیم که قضات به علّت سجل و دعاوی بر عادت معهود دانگی توقع ندارند و نستانند، به مرسومی که فرموده‌ایم قناعت ۵ نمایند؛ و کاتب که حجّت نویسد به هر حجّتی که مبلغ صد دینار باشد يك درم بستانند، و آنچه بالای صد دینار باشد تا يك دینار بستانند و قطعا زیادت نستانند، و مدیر که اشهاد می‌کند به هر حجّتی که تمام گواه کند نیم دینار رایج بستانند، و چندانکه همان دعوی مکرّر شود بر همان مقدار قناعت نماید؛ و هر وکیل که از ۱۰ دو طرف چیزی گیرد، او را تمزیر کنند و ریش او بتراشند و از وکالت معزول کنند.

دیگر در باب دعاوی سی‌ساله علی‌حده فرمانی نوشته‌ایم و شرط آن معین کرده، هم بدان موجب پیش گیرند؛ و هر قاضی‌ای که خلاف این یزلیغ و احکام ما که نوشته‌ایم کند متعاقب گردد و از ۱۵ قضا معزول شود؛ و فرمودیم تا در تمامت ممالك باسقاق و ملک هر شهری قضات آنجا را حاضر گرداند و حجّتی در این باب به‌موجبی که مسوده آن کرده فرستادیم، از ایشان بازگیرند و بفرستند. اکنون باید که فلان و فلان قضات آنجا را حاضر گردانند و به موجب مسوده‌ای که فرستاده شد حجّت از ایشان بازگیرند و در صحبت ۲۰ این قصّاد بفرستند؛ کُتِبَ فِي شَهْرِ كَذَا وَ سَنَةِ كَذَا، وَالسَّلَام.

سوادِ یرلیغ در باب تأکید احکام سابقه و تمهید

شرایط لاحق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِقُوَّةِ اللَّهِ تَعَالَى وَ مِيَامِنِ الْمِلَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ
فرمان سلطان محمود غازی

۵

قضات ممالك بدانند که چون دانسته ایم که استقامت حال عالم و عالمیان به انتظام امور شرعی منوط است، پیش از این در باب تدارك خللها که فصل قضایا می افتد، یرلیغ به همه اطراف و جهات ممالك، از آب آمویه تا حدود مصر، فرستاده ایم و قضات را ۱۰ در تحقیق و تدقیق احکام [شرعی] تأثی و احتیاط تمام فرموده، و به رعایت لوازم و شرایطی که در فحص حال محاضر و حجج و وثایق و سجلات ضروری باشد تنبیه داده، و در تنفیذ قضایا که در آن شایبه از تزویر و تمویه و تلجئه و تفویض و دیگر انواع حیل باشد تحذیر کرده، و وجوب عدم التفات به مجرد قدمت حجج یا ۱۵ حکم قضات متقدم که شاید که از مساهلتی یا مراقبتی خالی نبود، به فهم ایشان رسانیده، و بر عادت ضوابط و دقایقی که مقتضی سلامت دین و نجات آخرت و صیانت عرض تواند بود ملزم گردانیده [و فرموده] که در تمامت ممالك هر ماه آن را يك نوبت علی رؤس الاشهاد برخوانند تا به تکرار در اذهان مرتسم و مستحکم گردد، و ۲۰ اصحاب دعاوی باطل در نفس خویش منزجر شوند و طریق سلامت پیش گیرند، و قوی دستان را نیز طمع آن نماند که قضات را تکلیف حکمی خارج از جاده صواب کنند.

علی الخصوص چون آن حکم را مؤکد گردانیدیم و فرمود تا خطوط کافه قضات ستند که بعد از این روی و دل هیچ آفریده

- نبینند و بیرون از جانب حق جلّ و علا هیچ‌جانبی را رعایت نکنند، و در تنقیح دعاوی و تفتیش حجج و وثایق بِأَقْصَى الْغَايَةِ کوشند تا از فتنه تزویرات و تلبیسات رستگاری یابند؛ و هر دعوی که از سی سال باز با وجود تمکّن مدّعی و ارتفاع موانع متعرّض آن نشده باشند، اگر بعد از انقضای / آن مدّت دعوی کنند، اصلاً نشنوند و ۵
- حکم بدان نکنند، چه فساد چنان دعاوی ظاهر است و شنیدن آن مستهجن؛ و سلاطین سَلْجُوقِی پیش از این با آن معنی افتاده‌اند و به مدد اجتهاد ائمّه وقت منع سماع آن کرده، و بعد از آن ائمّه و قضات و علمای اسلام در این معنی به استقلال مکتوبات نوشته و آن حکم را مؤکّد گردانیده، چنانکه نسخ آن در اطراف منتشر است. ۱۰
- و یَزْلِیغِ پدران ما نیز در این باب صادر شده، و این یَزْلِیغِ جهت دو مطلوب به نفاذ می‌پیوندد: یکی مؤکّد گردانیدن آن حکم تا همگنان را شدّت التفاتِ خاطر و اهتمام ما به استقامت امور دین محقّق شود و ردیلت تساهل و تراخی در کار شرع از نفوس برخیزد، و فضیلت صلابت و ثبات قدم در موضع آن متمکّن گردد، و محقق ۱۵
- دانند که هرکه از آن عدول نماید با او همان خطاب خواهد رفت که با قاضی اردبیل، که چون از تنفیذ قضایای مزور ممّوه احتراز نکرد او را بر مهّول‌ترین صورتی و مستشنع‌ترین حالتی بر شمشیر گذرانیدند.
- دیگر آنکه چون همواره خاطر ما به استقامت و انتظام امور ۲۰
- عالمیان مشعوف است و در تحصیل و تکمیل اسباب آن مصروف، خواستیم که چند معنی ضروری را که از غریزت عقل سلیم و اقتضای آثار قوانین شرع مکتسب شده به احکام سابق ملحق گردانیم، و وجوب اتباع آن را به فهم قضات ممالک رسانیم تا بر آن موجب روند و از آن تجاوز نمایند.

اول تأکید احتیاط در بابِ استماعِ شهادت که مدار اکثر قضا بر آنست، چه معلوم گشته که قضات در آن باب تساهل می‌ورزند و در تحقیق آن نمی‌کوشند، و بی‌آنکه سکونی یا اطمینانی از شهادت در باطن ایشان راه یابد، یا غلبهٔ ظنّ به درستی و راستی آن حاصل گردد بر آن حکم می‌کنند و بدان متمسک می‌شوند که قاضی عاجز ۵ دو گواه باشد، و از غایلهٔ این اهمال نمی‌ترسند؛ و می‌افتد که قضیه‌ای فی نفسها خطیر می‌باشد؛ و چون حقیقتِ حال نادانسته و احتیاط ناکرده حکمی بدان می‌پیوندد. جمعی مردم مستظهر صاحب ثروت بدان واسطه مستأصل می‌شوند و سرّ این معنی ایشان را فوت می‌شود که هرچند ثبوت شرعی بر دو گواه موقوف فرموده‌اند، به شرطِ عدالت مقید گردانیده‌اند؛ و عدالت امری عظیم است که جز در افراد مردم و بر سبیلِ ندرت صورت نمی‌بندد، و هوای نفس بر اکثر خلق مستولی می‌باشد.

و حاکم باید که پیوسته اندیشه کند که شاید که شهادت زید یا ۱۵ عمرو از هوای نفس یا تخیل جهتی یا مراقبت جانبی خالی نباشد، و به مجرد آنکه گواه سمت و صفتِ نیک‌مردان از خود نماید، و ظاهر خویش یا صنعت سخن را آرایش دهد فریفته نشاید شد؛ و در اقتناصِ حقیقتِ حال و استخراجِ باطنِ قضیه لطفِ اندیشه و صفای ذهن را کار باید فرمود، و در بند آن باید بود که کیفیتِ حال روشن ۲۰ و ابهام و اشکال مرتفع شود؛ و چون حکمت باری عزّ اسمہ در ایقان آفرینش اقتضا کرد که باطل نیز در باطن مخفی دارند، از فحایض الفاظ گوینده آثار آن ظاهر گردد، چنانکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که [احمق] هرچه در دل دارد هر دم بر فلتاتِ زبان او آشکارا گردد. پس هرکه به ذهن درست متعرض تحقیق باطن ۲۵ شخصی شود از سخن او آن را در تواند یافت.

- بنابراین مقدمات فرمودیم تا در استماع هر شهادت که خاطر را در قبول آن حرازه‌ای باشد طریقه احتیاط پیش گیرند و هر يك را از آن گواهان مفرد را بپرسند، تا تفاوت میان سخنهای ایشان معلوم گردد، چه دست‌آویز تحقیق امور تفاوتِ الفاظِ گویندگان است؛ و نیز هر يك را بارها در مجالس مختلفه بپرسند و از زواید ۵ سخن استکشاف احوال کنند و بر نکته‌هایی که در سؤال مفید باشد مثل تعرض از منہ و امکان و کمیت مقادیر و کیفیت احوال قضیه و لطایف سؤالات که آن را در تحقیق این امور مدخلی باشد بنیاد نهند، تا از این اجتهاد یکی از دو مطلوب روی نماید، یا صحتی که بر آن حکمی توان کرد که اعتماد را شاید یا شبهتی که موجب / ۱۰ توقف گردد، و سبب نجات از ورطه حکم به باطل شود؛ و چون بیشتر خللها که در قضایا می‌افتد از تزکیه مزگیان واقع می‌شود که بنفس خویش مزگی نمی‌باشند، احتیاط در آن قسم زیادت باید کرد، و از فصلی که بر سبیل استقلال در باب تزکیه به تحریر پیوسته اقتباس واجب دانست. ۱۵
- دیگر تائی و تروی را کار فرمودن در باب حکم نامه‌ها که مهر کنند، چه در آن قسم شبیهت بسیار می‌افتد و اکثر قضایا که در موضع و خطه خویش نفاذ می‌یابد اصحاب آن پیش قضات دیگر ولایات آن را به ثبوت می‌رسانند؛ و به سبب آنکه در آن خطه غریب بر اسباب و احوال این قضیه اطلاع نمی‌افتد و صحت و سقم آن بر ۲۰ آن قضات پوشیده می‌ماند، بی تحقیق حجت را مختوم به دیگر قضات می‌فرستند تا می‌کشایند و به ثبوت آن حکم می‌کنند؛ و باطل به صورت حق رواج می‌یابد؛ و طریق خلاص از این ورطه [آن است] که قضات تا بر کماهی حال آن قضیه و ضرورت رفع آن به موضعی قریب مطلع نگردند و وقوف تمام نیابند، ثبوت آن ننویسند و به ۲۵

ختم نرسانند؛ و آنکه گشاید تا وجه ضرورت اثبات آن پیش آن قاضی که مُهر کرده نداند و حق را در جهت او تصوّر نکند، در گشودن و حکم کردن مسارعت ننماید.

دیگر احتیاط در اموری که تعلق به نوشتن حجج و وثایق و ۵ انواع کتب و اصناف حکم نامه ها و سجلات دارد، چه اکثر احوال آنچه می نویسند از خللی خالی نمی باشد؛ و نیز می افتد که سرایت مضرت [آن] به اثبات باطلها و ابطال حقها می انجامد و آن خلل تعلق به جهل نویسندگان دارد، و به لوازم و شرایط نوشتن یا به روی و دل دیدن و مراقبت جانب؛ و چون تدارك کَلّی در این باب ۱۰ نیز واجب بود، جمعی قضات و ایّمه و علما را که به دقت نظر موسوم بودند فرمودیم تا به اتفاق حصر کردند که [در] دارالقضا چند نوع کتب بر سبیل کَلّی نوشته می شود و هر نوع را سواد کَلّی کامل الشروط جامع الدقایق که از مواقع طعن و احتمال معارضه دور باشد و موشّح به خطبه ای مناسب که در آن فواید بسیار مضمّن ۱۵ است در قلم آوردند و در يك مجلد جمع کردند؛ و معتبران و اعیان علما خطوط خویش بر آن نوشتند و بر صحت آن مقاصد گواهی داد.

و چون این مطلوب به تقدیم پیوست از آن مجلد نسخه ها نوشتند و [به] اطراف ممالك فرستادند، تا هر کدام نوع که به نوشتن آن ۲۰ احتیاج افتد، بعد از حکم حاکم و اشارت او به نوشتن بر صورت سواد که بدان مخصوص است نویسند؛ و قضات ممالك باید که اوّل آن را به نظر احتیاط تأمل کنند، و چون مطابق مقصود یابند و بر جاده شرع مطهر مستقیم باشد ایشان نیز خطوط خویش بر آن نویسند، و شروطیان را الزام کنند تا بعد از این در هر بابی از آن ۲۵ تجاوز نکنند و حرفاً بحرف نویسند؛ و چون در سابقه این معنی

مؤكد شد كه وقتى نويسند كه حكم حاكم به نوشتن آن نافذ شده باشد، نسبت تكليف نكنند و محضِ مرحمت در آن امور محقق دانند.

ديگر چنان معلوم شد كه مساهلت و رخصت جويى و ناپاكي بعضى قضات بدان رسيده كه در يك قضيه در دست دو غريم دو ۵ مکتوبِ مخالف به همدیگر نهاده اند هر دو مسجل، و از قبح صورت آن نیندیشیده و احتراز ناکرده، فرمودیم تا بعد از این به هیچ سبب و رخصت پیرامن آن حرکت نگردند و در تلافی آنچه واقع شده. اهتمام نمایند، و در مجلس هر کدام حاکم دو مکتوب چنین حاضر شود، به احتیاط در تحقیق حال قضیه کوشد، و اگر به معاونت ۱۰ ایتمه محتاج باشد مجمع سازد و بر قانون درست آن را به وضوح رساند و در هر کدام طرف که حق واضح و لایح گردد آن را انفاذ و تمکین دهد؛ و مکتوب دیگر را در طاس عدل بشوید.

و اگر در حال حاضر آن قضیه به فصل نرسد هر دو مکتوب را به سبیل ودیعت به امین الحکم سپارد و به غرما اصلا باز ندهد و ۱۵ موقوف دارد تا وقتى كه قضیه به فصل رسد؛ چه از گذاشتن چنین دست آویزها در دست غرما جز فساد و فتنه و اختلال هیچ واقع نشود و در آن هیچ شبیهتى نه كه هر کدام غريم / یا ورثه كه در وقتى از اوقات مجال اشتباه و التباس یابند، آن مکتوب را بیرون خواهند آورد و بدان دعوى كرد؛ و شاید كه قاضى وقت را دلائل و شواهد ۲۰ آن قضیه حاضر نباشد و حكم بر باطل كند، و چون هر دو حجت را نگاه داشته باشد و غرما را محقق شود كه به ایشان باز نخواهند داد، بضرورت حاضر شوند و محاکمه كنند، و چنانكه مقرر شد بر موجب تحقیق به آخر رسد و حق در مستقر خود قرار گیرد.

ديگر چون سلطان ملكشاه بر موجب اتفاق و اجتهاد و استصواب ۲۵

ایمّه عصر حکمی کرده و جهت مصلحت عالمیان مدّون گردانیده که هرکه وقفی پنهانی کرده باشد یا اقرار به ملکی در خفیه نوشته و پوشیده داشته، و بعد از آن او یا ورثه [او] آن ملک را که در وقفیه یا اقرارنامه آمده فروخته، و بعد از مدتی او یا ورثه [او] آن ۵ وقفیه یا اقرارنامه بیرون آورده و دعوی بر آنکه ملک خریده کرده، قضات ممالک آن دعوی نشنوند و وقفیه و اقرارنامه را باطل کنند، و مدّعی [را] تأدیب و تمزیر واجب دانند و ملک را بر مشتری مقرر دارند.

و جمعی از مشاهیر ایمه بعد از آنکه یکچندی در قزوین جمعیتی ۱۰ کرده اند و به اجتهاد مضایل اصلاحی که صلاح خلق بدان منوط باشد ضبط کرده، نوشته که بر قضات واجب است که بدان کار کنند؛ از آن جمله یکی آنکه هر ملک که شرعا در دست متصرفی باشد، به سبب آنکه عقدی مخالف آن ملکیت ظاهر گردد از او باز نگیرند و در دست او بگذارند؛ ما نیز فرمودیم تا قضات ممالک بر ۱۵ آن موجب بروند و از این حکم که بر آن اتفاق نموده اند و استقرار حق خواسته تجاوز نکنند.

دیگر چون استماع افتاد که بعضی عاقبت نااندیشان که ایشان را به شرط واقف تولیتی می رسد، به سبب فریب بعضی طامعان تولیت خود به دیگری می فروشند و تفویض می کنند، و از آن خرابی ۲۰ و خلل حال آن واقف می زاید. فرمودیم تا هر که به شبهت تفویض موضعی وقفی را در دست دارد از شرط واقف آن معانی احتیاط کنند. اگر متضمن اجازت تفویض است تعرّض نرسانند، و الا آن تفویض را باطل گردانند و تفویض نامه را در طاس عدل بشویند؛ و بعد از این هیچ آفریده را مجال تفویضی که شرط واقف متضمن ۲۵ جواز آن نباشد ندهند، و هرکه مخالفت کند تفویض کننده و قبول

کننده و نویسنده را جمله مؤاخذت و تعزیر کنند.

دیگر چون بر همگنان پوشیده نماند که در این اوامر که به نفاذ می‌پیوندد نظر جز بر رعایت جانب حق جلّ و علا و تقویت شرع محمّدی لأزال مُعْظَمًا و انتشارِ معدلت و آسایشِ رعیت نیست، و از تنبیهی که قضات را در اقتضای آثار حق و عدل می‌رود، و تعذیر ۵ و ترویجی که مکرّر می‌شود، غرض جبر حال انسان است نه کسر و ترفیع قدر ایشان، نه تنقیص و اکرام جانب نه اهانت. این معانی را به طوع استماع کنند و از آن انتفاع گیرند، و یقین دانند که هر که بدان کار کند و جانب حق را ترجیح نهد و منصب شرع مطهر را از شین تلبیس مقدّس دارد؛ و در فصل قضایا تا غایت ۱۰ احتیاط را کار بندد، با وجود اجرِ جزیل و ذکرِ جمیل به عاطفت مشمول شود؛ و هر که چندین بلاغ و بیان و تأکید و تشدید در او اثر نکند، بعد از این به تجدیدِ یَزْلِیغ در این امور اهتمام نخواهیم نمود؛ و طریقه: **الْسَّيْفُ أَصْدَقُ مِنْ أَنْبَاءِ الْكُتُبِ** در کار خواهد بود، تا حقیقت دانند: **وَفِي ذَلِكَ كِفَايَةٌ لِمَنْ أَعْتَبَرَ.** ۱۵

امیر فلان و حکام باید که این یَزْلِیغ با نسخه دستور که می‌رسد به قضات بسپارند و یافته گیرند که به ایشان رسید، و باتّفاق سواها از هر يك بنویسند و صحت مقابله بدان ثبت کرده، به تمامت گماشتگان و اکابر و قضات ولایات فرستند، و به ایشان سپارند تا واقف گردند و حجت به گناهکاری / بازگیرند که بعدالیوم بر این ۲۰ موجب پیش گیرند و چنان سازند که این معانی نزد جملگان محقق و روشن شود.

[حکایت پانزدهم]

در دفع قبالات نامشروع نوشتن و ابطال حجت‌های کهنه]

پیش از این در زمان خلفا و سلاطین أَنَارَ اللَّهُ بَرَاهِينَهُمْ در باب رونق کار قضا و ناموس شریعت هر سعی‌ای که مقدور بوده ۵ می‌نموده‌اند و احتیاط بلیغ به‌جای می‌آورده، و مردمان متدین دانای کامل از اهل اعتبار را جهت مباشرت منصب قضا اختیار کرده، و ایشان نیز متدینان صاحب عرض از علمای نامدار ملازم دارالقضا می‌گردانیدند، لاجرم امور شرعی و قضایای دینی بر وفق فرموده‌ی خدای تعالی و رسول علیه‌السلام گزارده می‌شد، و حقوق ۱۰ خلایق در مراکز خویش قرار می‌یافت و ابواب ظلم و حیف بکلی مسدود می‌ماند. مردم خسیس بی‌دیانت طامع فضول مزور مفتی را مجال نبوده که به هیچ‌وجه از انواع حیل و لباسات و تقبّلات پیرامن چنین کارهای خطیر گردند، بلکه چنان کسان را در محافل و مجامع یارای مدخل و مخرج نبودی و هیچ آفریده به ایشان ۱۵ التفات ننمودی.

و با وجود آن ضبط و ترتیب در عهد سلطان سعید ملک‌شاه طابَ ثَرَاه سبب آنکه قبالات کهن و صریح‌الملک مکرر، چنانکه این زمان نیز هست، بسیاری در دست مردم بود، و آن را پیش قضا می‌بردند و حیل‌تها که قضا را بضرورت مستمع آن باید بود می‌انگیخت و ۲۰ آن را به ثبوت می‌رسانید؛ و مردم محتال را چون دست‌آویزی دست دهد باطل را به صورت حق رواج توانند داد. چون بدان واسطه زحمات به مردم می‌رسید، و بعد از آن محقق می‌شد که آن دعاوی باطل بوده و قبالات و صریح‌الملک مکرر و آن املاک به دیگران منتقل شده، بکرات آن مقالات و منازعات به سمع سلطان ملک‌شاه

و وزیر او نظام‌الملک رسید و ایشان را محقق گشت که دست‌آویز آن مزوران قبالاتِ کهن و صریح‌الملک مکرّر که بعد از انتقال املاک در دست مالک یا وارثان او مانده، و به تمادی ایّام کس را بر احوال [آن] وقوف نمانده، و ناگاه یکی از فرزندان مالک آن قباله را بیرون آورده و دعوی کرده؛ و ممکن که مشتری آن املاک یا ۵ ورثه او آن قبالات را ندیده باشند یا ضایع شده باشد یا در ایام فترتها به تاراج برده، یا هم از کسان پدران او دزدیده و با بایع داده، و ایشان به استظهار آنکه داند که قبالة انتقال در دست ایشان نیست، به کهنه قبالة خود دعوی کنند و به ثبوت رسانند، و اقسام این معانی بسیار.

۱۰

فی‌الجمله چون ملک‌شاه و نظام‌الملک بر آن حال واقف شدند، بر صورتی که مناسب شرع بوده مثال نوشتند و فرمود که به علت قبالاتِ کهنه که مدّت سی سال بدان دعوی نکرده باشند دعوی نکنند و نشنوند؛ و آن را به تمامت مفتیان خراسان و عراق و بغداد داده تا بر وفق شریعت فتوی کرده‌اند. بعد از آن به دارالخلافه فرستاد ۱۵ تا امضا نوشته‌اند، و آن مثال هنوز موجود است و نسخ آن در اطراف منتشر. چون در آن وقت که قضات و اصحاب دارالقضا چنان بودند که ذکر رفت، آن چنان قضات متدین معتبر و سلطان و وزیر از دست سیاه‌کاران در ماندند تا بضرورت چنان حکمی فرمودند.

و در روزگار مُغول چنان اتفاق افتاد که بتدریج معلوم شد که ۲۰ ایشان قضات و دانشمندان را به مجرّد دستار و درّاعه می‌شناسند، و قطعاً از علم ایشان وقوفی و تمییزی ندارند؛ بدان سبب جهال و سفها درّاعه و دستار وقاحت پوشیده به ملازمت مُغول رفتند و خود را به انواع تملّق و خدمت و رشوت نزد ایشان مشهور گردانیدند، و قضا و مناصب شرعی بستند و در آن باب یزلیغ حاصل کردند. ۲۵

چون مدّتی بر این موجب بود، علمای بزرگ متدین صاحب ناموس بتدریج دست از آن اشغال و اعمال بازداشتند، و مردم بزرگ چگونه اختیار کنند که خود را در معرض چنان کسان آرند.

و طایفه‌ای بزرگان صاحب ناموس که بغایت مشهور بودند، ۵ وزرا و حکام تآژپک دست از ایشان باز نمی‌داشتند و همواره تعریف

ایشان می‌کردند؛ و اگر مُفسدی/می‌خواست که عرض ایشان ببرد 624/ مانع می‌شدند. بدان واسطه بعضی قضات بزرگ معتبر برقرار بماندند و اکثر را حال آن بود که شرح داده شد؛ و چون جهّال و سفهای دانشمند صورت در سمالك بسیار بودند و می‌دید که امثال ۱۰ ایشان را کارهای بزرگ دست می‌دهد به معارضه یکدیگر برخاستند، و از کثرت سنازعت و مقالات ایشان مُغولان را خساست و وقاحت جمله معلوم گشت و تصوّر کردند که عموم علما چنین باشند؛ و بزرگان را بلکه ملتِ اسلام را حرمت و حشمت بر سر آن جهّال رفت و تمامت بدنام و خوار و حقیر گشتند، و هر امیری و ۱۵ بزرگی حمایت یکی از ایشان کردی؛ و به هر مدّت یکی قاضی شدی و دیگری معزول، و بعضی به‌جایی رسانیدند که عمل قضا را به ضمان می‌ستدند؛ و قاضی باید که به شفاعت و الحاح او را قضا دهند و چیزی از کس نستانند.

چون قضا به ضمان و مقاطعه گیرد توان دانست که حال بر چه ۲۰ وجه باشد؛ و این معنی در زمان گیّخا توخان که وزیر صدرالدین بود و نام خود صدر جهان کرده، و برادرش قاضی القضاة و لقب او قطب جهان کرده، و شیخ محمود نیز شیخ المشایخ گشته و بعضی از امور دینی به وی تملّق گرفت و بغایت کمال رسیده بود، و اشغال شرعی را به مقاطعه می‌دادند. بدین اسباب در سالهای گذشته به ۲۵ جایی رسید که به واسطه آنکه راه دعاوی باطل باز داده بودند، هر

آفریده که ملکی داشت او را از صد دشمن بتر بود، چه همواره مفسدانِ محتال گرسنه به علّت قبالات کهن و گواهان مزور و انواع حیل و تلبیس که اقسام آن نهایت ندارد، جماعت ارباب بزرگ صاحب منصب و ناموس را زحمت می‌دادند و عرض می‌بردند.

- و چون قضا به ضمان و مقاطعه بود، آن معانی ملایم طبع قاضی ۵ و اصحاب دارالقضا می‌افتاد و مدّعیان را تهییج می‌کردند و به وعده عشوه می‌دادند و قضیه را مهمل و موقوف می‌داشتند ماهها بلکه سالها، و در آن میانه آنچه خلاصه بود می‌ستدند و هر سال به وجهی غرض خویش از جانبین حاصل می‌کردند و دعوی و منازعت بر قرار؛ و بسیاری املاک سالها در تنازع می‌بود و هر سال زیادت ۱۰ از مثال آن بر دارالقضا خرج [می‌رفت]؛ و شخص امیدوار که دعوی من باقی است، چیزی دیگر بدهم تا به سبیل توسط بعضی بر من مقرر گردد؛ و در میانه آن گدایان خدمتی می‌ستدند و شهرتی حاصل می‌کردند؛ و چون امثال ایشان می‌دیدند که آنها به واسطه دعاوی باطل در معرض بزرگان می‌آیند، و بزرگان محافظت عرض ۱۵ خویش را چیزی به ایشان می‌دهند و به دارالقضا نمی‌روند؛ و طایفه‌ای نیز که رفته‌اند به غیر اختیار دارالقضا باهم می‌سازند و لاحق می‌دهند و چیزی می‌ستانند، ایشان نیز اندیشه کردند که چون به صد حیل و زحمت در روزی درمی‌حاصل نمی‌توانیم کرد بهتر از این پیشه و صنعتی نباشد، و تمامت این شیوه پیش گرفتند. ۲۰
- بعضی قبالات کهنه خویش داشتند و بعضی از روی وقاحت و فضاحت مدّ دیگری می‌شدند، و بعضی آن بود که یکی را به دست می‌آوردند که انواع خطوط متشابه خطوط دیگران می‌تواند نوشت، و قبالات مسجل می‌نوشتند و معاون همدیگر می‌شدند؛ و طایفه‌ای آن بود که مانند امثله سلاطین ماضی و قبالات کهن به خطوطی که ۲۵

معین نباشد به تاریخ صد و پنجاه سال می نوشتند، و هر چند قبالة بی گواه معتبر نباشد، هر يك از آن جماعت به حمایت مغولی و قوی دستی می رفتند و با مردم منازعت می کردند؛ و مقاطعان قضا هر چند حکمی بدان نمی کردند، رعایت مصلحت [خویش را] در مقاتل ۵ ایشان ساکت می شدند و کلمة الحق نمی گفتند، و بر زبان اعوان مجلس حکم در خفیه به ایشان می رسانیدند که این جماعت قوی دستان اند و جوابی مطلق نمی توانیم گفت؛ و بر این طریقه روز می گذرانیدند و در میانه چیزی می ستدند.

و این قضیه مانند آسیا بود که هر چند زیادت گردد گردش او ۱۰ تیزتر شود؛ و حال به جایی رسید که چندان دعاوی باطل در ممالك پیدا شد که در حصر نگنجد؛ و چون مدعی باطل به حمایت قوی دستی می رفت مدعی علیه مسکین / که مالک بحق بود، از بیم مال و عرض 625/ به حمایت دیگری از راه ضرورت توسل می جست و بدان واسطه مخاصمت هر دو قوی دست لازم می آمد؛ و طبیعت روزگار از قدیم ۱۵ الایام باز آنست که از برای ملک شمشیر زنند؛ و شومی آن قوم به جایی انجامید که اکثر قوی دستان با یکدیگر آغاز منازعت و خصومت کردند و مؤدی [به] شمشیرزدن خواست [شد]، بتخصیص چون اکثر آن بود که مدعی باطل دیهی از آن مالک متصرف بحق که ده هزار دینار ارزد به اسبی یا صد دینار زر به ۲۰ متغلبی فروخته بود و در خاطر او نشسته که این دیه ملک او بود و این زمان از آن من است؛ و نیز بعضی خطبای دیهها و غیرهم از سر جهل و بی دیانتی او را تعلیم می کردند و می گفتند که این بیع درست است و دیه ملک طلق تست.

و چون مغول را برخلاف ازمان متقدم هوس املاك بادید آمده، ۲۵ سعی در آن [باب] زیادت می نمودند؛ و چنان شد که ملک بیکبارگی

در سرِ آن [قضایا] خواست شد، و عمومِ خلق بر املاک و عرض و جان خود نایمن گشتند، و قضات متدین از دست آن مفسدان مزور درماندند و قدرت تدارک نداشتند؛ و همواره از حضرت حق تعالی وجه خلاص از آن حیرت می‌جستند.

و چون عهد همایون پادشاهِ اسلام خُلِدَ سُلْطَانُهُ درآمد و آن شیوهٔ ۵ نامحمود را مشاهده فرمود، تدارک آن چنان اندیشید که فرمان داد و منہیانِ معتمد را برگماشت تا در هر ولایت که مزوری باشد و تزویر او ظاهر شود اینها کنند و نگذارند که دیگران پنهان دارند یا حمایت کنند؛ و آنان را که حال ایشان معلوم بود، در حال طلب فرمود و بعد از ثبوت گناه به یاسا رسانید؛ و بدین موجب بسیاری ۱۰ تزویرها و قبالات دروغ که نوشته بودند ظاهر گشت، و آن مزوران به عدل و انصاف پادشاه جهان غازان خان خُلِدَ سُلْطَانُهُ به یاسا رسیدند.

و حکایت آنکه سلطان ملکشاه نوشته که دعاوی سی ساله نشنوند، و در عهد هولاکوخان وزرای تازیان عرضه داشتند و هم بر آن ۱۵ موجب یزلیغ نافذ گشت، و بعد از آن در زمان آباقاخان و ارغون خان و گیخاٹوخان امضای آن حاصل گردانیدند، لیکن اثری از نفاذ آن به ظهور نمی‌پیوست به دو سبب: یکی آنکه شرایطی چند شرعی و عقلی و عرفی که در آن باب معتبر است در آن احکام مذکور نبود، و چون مطلقاً فرموده بودند که به علّت قبالاتِ کهنهٔ سی ساله دعوی ۲۰ نشنوند مشروع نمی‌نمود مهمل می‌ماند؛ سبب دوم آنکه احکام یزلیغ را باید که حکام و پیشوایان جاری گردانند و چون عموم ایشان می‌خواستند که املاک بسیار به وجوه اندک بخرند و جز بدین طریق ممکن نبود، چگونه تمشیت منع آن معنی کردند؟! بالضروره با آنکه خود عرضه می‌داشتند آن را مهمل می‌گذاشتند. ۲۵

پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْكُهُ چون خواست که امضای آن یَزْلِیْغُ فرماید، فرمود تا سواد آن یَزْلِیْغُ به اتفاق و مشاورت قضات بزرگ عالم کامل کافی کنند، و مرحوم مولانا فخرالدین قاضی هرات که از فحول علمای روزگار و افاضل نامدار بود و به انواع علوم و فنون کمالات آراسته و مشارالیه و قاضی القضاة وقت و در قسم ۵ انشا بی نظیر، سواد آن یَزْلِیْغُ را مشتمل بر قیودی و شرایطی چند که در آن باب معتبر است نوشت و بدان موجب آن حکم به نفاذ پیوست و فرمان شد تا در تمامت ممالک کسانی متقلد قضا باشند که به اتفاق وضع و رفیع استیهاال و استعداد آن کار خطیر دارند و ۱۰ وجه معاش ایشان معین فرمودند تا بدان متقنع باشند؛ و به هیچ علت هیچ چیز از کس نستانند؛ و در هر باب از انواع احتیاطات یَزْلِیْغُ اصدار فرمود و دستورها که ایّمه بر صحت آن اتفاق کرده اند فرستاد، و سواد آن جمله و از آن یَزْلِیْغُ مذکور تمامت در فصل سابق به تحریر پیوست، احتیاج [به] تکرار نیست.

[حکایت شانزدهم]

۱۵

در ابطال حَزْر و مقاسمات و دفع انواع مصادرات]

حکایتی از صادرات افعال و ظلم متصرفان ولایات /

626/

پیشتر بعضی از حکایات و احوال آنکه در هر ولایتی اموال و حقوق دیوانی بر چه وجه می ستدند و انواع آن چند بود، و سوء التدبیر وزرا و فنون ظلم و تعدی که به هر سببی و علتی دست آویز ساخته ولایات را خراب می کردند و رعایا را درویش می گردانیدند، تا متفرّق می شدند بر سبیل اجمال یاد کنیم و در آن باب مبالغت ننماییم، چه هر چند در این وقت خوانندگان دانند که آن ظلم به

اضعاف آنچه ایراد می‌رود بوده، لیکن فی‌ما بعد چون به واسطه عدل و انصاف پادشاه اسلام خُلِدَ سُلْطَانُهُ خَلایق مرفّه و آسوده [گردند] نیز آن زحمات فراموش کنند، و کودکان و کسانی که بعد از این در وجود آیند آن ظلم و تعدی را ندیده باشند، هرینه تصوّر کنند که آن معانی به طریقِ مبالغهٔ بلیغ در قلم آمده بدان سبب موجز ۵
تقریر کنیم.

پادشاه جهان احوال عراق عجم و آذربایجان و ولایاتی که اموال [و] حقوق دیوانی آن قُوبْچُور و تَمَغْا است، و آنکه پیش از این چگونه خلل‌پذیر شده بود و بعد از آن بر چه وجه تدارک فرمود، و آن چنان است که این ولایات را به مقاطعه به حکام می‌دادند و هر ۱۰ يك را جمعی معین در می‌بستند، و اخراجات مقررّی از او مجری می‌داشت؛ و آن حاکم در سالی ده قُوبْچُور و در بعضی مواضع بیست و سی قُوبْچُور را از رعیت بستدی؛ و دستور حاکم آنکه مقدار قُوبْچُوری که به جمع او درآمد بودی نتیجه ساختی، و به هر وقت که ایلچی‌ای جهت مهمّی یا مطالبهٔ مالی و مایحتاجی به ولایت ۱۵ آمدی، بدان بهانه حاکم قُوبْچُوری قسمت کردی، و هر چند ایلچیان بسیار می‌رسیدند و اخراجات و ملتمسات ایشان بی‌اندازه می‌بود، حاکم به وصول ایشان شاد شدی، و نوبتسی به اسم وجه مهمّات و نوبتسی به اسم علوفه و اخراجات، و نوبتسی به اسم تعهد و ملتمسات قسمت می‌کردی، بعضی در آن مصالح مصروف داشتی، و بعضی به ۲۰ شِخْنَه و بیت‌کچیان دادی تا همداستان و گواه دروغ او شوند.

و آن چندان مال که از رعیت می‌ستدند هرگز حِمْلی به خزانه نفرستادندی؛ و اموال ولایات به اخراجات مقررّی و حوالاتی چند متفرّق مستغرق شدی؛ و در خراسان از آن حوالات ده هشت باقی بودی، و ایلچیان و ارباب حوالت بروات در دست با دیوان آمدندی ۲۵

و از دیوان جواب آن بودی که مال بر ولایت باقی است چگونه نرسانیده اند؟! و به تجدید به اَلْتَمَعًا به تأکید نوشتندی که وجوه ایشان بزودی برسانند؛ و ایشان باز آنجا رفتندی و دیگر بار مبالغ اخراجات افتادی، و حاکم بدان بهانه قسمتها کردی و با رعایا گفتی که شما می بینید که چندین ایلچی نشسته اند، و اگر اخراجات و تعهد ایشان نباشد تدارك مطالبت ممکن نه.

و هیچ آفریده نیارستی که با وی گوید مال ایشان ترا می باید داد که هم در اول سال به اضعاف متوجه ستده ای و تلف کرده؛ و از آن قسمت نیز چهار دانگ میان همدیگر بخش کردندی و دو دانگ به اخراجات ایلچیان صرف شدی؛ عاقبة الامر مال ناساخته باز گردیدندی، و چندان بر این گونه آمد شد کردندی که آن بروات در دست ایشان کهنه شدی و طمع از آن منقطع کرده، سالها در قَبْتُورَقَه و خریطه ایشان بودی و هرگز چنانچه عادت است که از دیوان دانند که اصل مال هر ولایتی چند است و بر کجا برات می توان نوشت تا ۱۵ حاصل شود، هیچ آفریده بر این واقف نبودی؛ و بروات متواتر بر حسب التماس بر مواضع نوشتندی.

و چون نواب و وزرا [یقین] می دانستند که وجوه نخواهد رسید، دفع الوقت را عشوه دادندی و جذب خواطر را منت می نهادندی که نظر بر جانب شما این بروات می نویسیم؛ و بدین ۲۰ لعل ایشان را خوشدل روانه می داشتندی؛ و بغیر از خرابی ولایت نتیجه ای نبود؛ و در میانه آن نایب و وزیر به بهانه ای در بندگی حضرت عرضه داشتندی که محصلان بسیار به ولایت اند و می باید که وجهی به خزینه آرند؛ و در حال یزلیغ نوشتندی که تمامت محصلان و ارباب بروات را وجوه در توقف باشد ندهند الا فلان و ۲۵ فلان وجوه؛ و آن وجهی چند / بودی متضمن صرفه و عطیه وزیر

و نایب و تقبّلات حکّام را خواستی که به واصل رسد مکتوب نوشتی که چون محصّلان را دفع کردیم باید که وجوه خاصّه بسزودی از ولایت برساند؛ و بدین حیلّت آن تقبّلات نقد بستدی؛ و نیز وزیر را با حکّام ولایات مواضعه بودی و نشانی، تا آن را در برات یا مکتوب ندیدی آن وجوه نساختی؛ و باز ایلچیان و محصّلان سرگردان ۵ باز آمدندی و دیگر باره منتها بر ایشان و بر امرا نهاده، به تجدید مکتوب دادن در میانه مصلحت وزیر ساخته گشتی و غرض او به حصول پیوستی.

و حکام ولایات بنا بر مواضعه‌ای که با وزیر داشتند و مراعات جانب او که می‌کردند دلیر و مستظهر بودند، و بر انواع ظلم و ۱۰ زیادت‌ی اقدام می‌نمودند، و هر سال دو سه قوبچوز و تمغای شهر در وجه اخراجات و تعهدات ایلچیان تلف شدی، و مردم متمعّب می‌ماندند که این حاکم چرا اموال نقد تمغاً را دریغ نمی‌دارد تا به چنین هذیان‌ات خرج می‌شود، و از آن معنی غافل که حاکم جهت سیاهکاری آن شیوه بر دست گرفته تا بدان بهانه اضعاف آن وجوه ۱۵ به قسمت‌ها بستاند و ببرد، و به وقت رفع حساب دو سه چندان به جهت اخراجات ایلچیان براند و حقوق دیوانی بدان بهانه نرساند. و بالحقیقه هرگز از آن ولایات دانگی زر به خزانه نرسیدی و اخراجات مقرّری نیز که از اصل مال حواله رفته از ده دینار دو دینار نمی‌دادند، و هرگز کس تمغاًچی را بر سر تمغاً ندیدی، ۲۰ الا همواره گریخته بودی یا در دست محصّلان گرفتار چوب خوردی؛ و تا جهد داشتی کسان را پنهان برگماشتی تا وجه تمغاً می‌ستدی، چنانکه نقّابان به شب در خانه‌ها روند؛ و از سر ضرورت راضی می‌بود که حق تمغاً را با معاملان به يك نیمه باز گزارد تا پنهان و تقدّمه به وی دهند؛ و بدان سبب تمغّاهای منکسر می‌شد و آنچه حاصل ۲۵

می گشت وجه علفهٔ ایلچیان می گشت، و نوکران ایشان بر سر نشسته حاصل می کردند؛ و چون به همگان نمی رسید با همدیگر جنگ می کردند؛ و نیز آنکه قوت زیادت داشت می برد و ادرارات و مرسومات عمله و اخراجات مقرری ولایت که آبادانی ولایت بدان تواند بود و بی آنها کارهای ملکی متمشی نگردد؛ با وجود آنکه در مؤامرهٔ حکام پیشتر از همه از اصل مال موضوع می افتاد، دانگی به هیچ آفریده نمی دادند.

در اوّل سال به بهانهٔ آنکه پیشتر مال خزانه می سازیم و بعد از آن گفتندی به وقت ارتفاع بدهیم؛ و چون همواره ایلچیان و محصلان ۱۰ بسیار که کار ایشان ساخته نمی شد حاضر می بودند، حاکم بهانه می آورد که چندین اویماق ایلچی بر سر من نشسته است، کار ایشان پیشتر می باید ساخت؛ و ارباب ادرارات و مرسومات و صدقات و غیرهم از اول سال تا آخر به مدافعه و امروز و فردا روزگار به سر برده، برهنه و گرسنه می نشستند، و کسانی که چالاک تر می بودند ۱۵ التجا به نواب حاکم برده به شفاعت بسیار به یک نیمه باز می فروختند، و به عوض این اجناس به دو بها می ستدند، چنانکه با هزار حيله با ربعی رسیدی، و آن را که این معنی دست می داد خود را کافی و مقبل می دانست، و دیگران بکلی محروم مانده بر ایشان حسد می بردند.

۲۰ و اگر وقتی یکی از آن محرومان به هزار زحمت و مشقت به اوردو افتادی و عرضه داشتی و از دیوان بزرگ مکتوب ستدی که وجوه [او] پیشتر از همه مجری داشته ایم چرا نرسانیده اند؟ حاکم بهانه آوردی که مال بر ولایت باقی است بدان سبب نداده ام، برات نویسیم تا بستاند؛ و آن مسکین بناچار بر بقایا بستدی.

۲۵ و چون حاکم چندین اموال که ذکر رفت بزیادت ستده بود،

بقایا چگونه داشته باشد؟! آن بقایایی بودی از قوبچورهای زیادتیی که قسمت کرده بودی. بعضی رعایای عاجز که طاقت مکررات دادن نداشتند، ترك ديه و خانه کرده می گریختند، یا قوی دستی و متمرّزی که مانع قسمتات زواید شدند، رضای ایشان بدان حاصل کردند که این قسمت آخرین از شما نخواهیم یا يك نیمه تخفیف کنیم؛ و ۵ در دفتر مستوفی و بیتکچی مجموع قسمتات نوشته بودی / با آنکه يك قوبچور زیادت متوجّه نباشد، به اعتبار آنکه دیگران داده اند و بعضی نداده، یا کمتر داده. از آن قسمت آخرین چیزی باقی بودی و آن را بقایا نام نهاده؛ و مستوفی و بیتکچی چون در آن قسمتات مکرر و دزدیده ها شريك می بودند، می نوشتند که بر فلان موضع ۱۰ چندین باقی است و گواهی معّا می دادند.

/628

و اگر نایبی یا وزیری پرسیدی که این باقی از اصل مال است یا از زواید که قسمت کرده ای، صورت حال معین شدی، لیکن چون نوّاب و وزرا این معنی می دانستند و مبالغی از آن زواید به خدمتی از حکّام می ستدند، زبان ایشان کوتاه شده بود، و این حرکات که ۱۵ شرح داده شد هريك از وزرای متقدّم بر آن اقدام می نمودند، لیکن این شیوه پیشه و صنعت صدرالدّین چاوې بود و در آن قسم ماهر، و این مفسدات و ناانصافی را به عیّوق رسانید، و بکلی کار مملکت و ولایت داری به زیان برد؛ و در عهد او هیچ آفریده وجه براتی از ولایتی نتوانست ستد، و هیچ مستحق ادراری و مرسومی به حق ۲۰ خود نرسید، چه تمامت بروات و حوالات او محض عشوه و فریب بود، و بسیار درویشان و مستحقّان و مشایخ که به وی رسیدندی و به التماس یا غیره براتی به پانصد دینار جهت آن شخص بنوشتی که هرگز صد آقچه ندیده بودی، و آن را سخاوت نام نهادی. آن درویش بغایت شاد شدی و چون به طلب آن وجوه رفتی، اندیشه ۲۵

کردی که پانصد دینار دارم صد دینار قرض کنم و به مرکوب و مصالح و مایحتاج راه بدهم بعد از ادای قرض مرا چهارصد دینار بماند، و بدان امید چندان در پی [تحصیل] آن وجوه تردد کردی که او را شیخی فراموش شدی و پیکی و محصلی و عوانی بیاموختی، ۵ و هیچ فایده ندادی؛ و عاقبة الامر قرض دار از این ملك بگریختی؛ و به واسطه سوءالتدبیرات و اتلافات اکثر رعایای ولایت جلای وطن کردند و در ولایتهای غریب خان و مان ساختند و شهرها و دیهها خالی ماند.

و به چنگاه ایلچی جهت جمع کردن غایبان برفتی و ایشان ۱۰ [را] بسیار زحمات رسانیدی، و اضعاف قُوبُجُورْ به تعهد از ایشان بستدی، و هرگز میل نکردی که با ولایت خویش رود، و از آن ملك عظیم متنفر گشته بودی؛ و با وجود چندان ایلچی که در اوقات مختلف جهت جمع غایبان به اطراف رفتند، هرگز يك رعیت را با مقام خود نتوانستند برد؛ و آنچه در شهرها مانده بودند اکثر در ۱۵ خانه ها به سنگ برآورده بودند یا تنگ باز کرده، و از بام خانه ها آمدشد کردند و از بیم محصلان کریخته؛ و چون محصلان به محلات رفتندی حرام زاده ای را بادید کردند که واقف خانه ها بودی، و به دلالت او مردم را از گوشه ها و زیرزمینها و باغات و خرابه ها بیرون کشیدندی، و اگر مردان را با دست نتوانستند کرد، زنان ۲۰ ایشان را بگرفتندی و همچون گله گوسپند در پیش انداخته از محله به محله پیش محصلان بردندی، و ایشان را به پای از ریسمان آویخته می زدندی، و فریاد و فغان زنان به آسمان رسیدی.

و بسیار اتفاق افتاد و مشاهده کردیم که محصل بر بام رفته رعیتی را می یافت و بر عقب می دوید تا او را بگیرد، رعیت از ۲۵ غایت عجز و بیچارگی چنان می گریخت که خود را از بام به زیر

می انداخت و محصل به وی می رسید و دامنش می گرفت و بر وی رحم آورده شفاعت می کرد و سوگند می نهاد که خود را از بام مینداز که هلاك شوی؛ و چون اختیار از دست داده [بود] درمی افتاد و پایش می شکست.

و از جمله این ولایات ولایت یزد چنان شده بود که اگر کسی ۵
در تمامت دیهه‌های آنجا می گردید، قطعا يك آفریده را نمی دید که با وی سخن گوید یا حال راه بپرسد، و معدودی چند که مانده بودند دید بانی معین داشتند. چون از دور یکی را بدیدی اعلام کردی، جمله در کهریزها و میان ریگ / پنهان شدند؛ و هريك از اکابر ۶۲
ارباب که در یزد ملکی داشت، چون آنجا رفت و خواست که آن ۱۰
ملکها را باز ببیند، به هر دیه که می رفت یکی از برزیگران خود نمی دید تا حال باغات خویش بپرسد که در کدام موضع است؛ و در اکثر شهرها از بیم آنکه ایلچیان را به خانه‌های ایشان فرو می آوردند، در خانه‌ها از زیرزمین می کردند و گذرهای باريك تا باشد که ایلچیان به چنان گذرگاه میل نکنند و فرو نیایند، چه هر ۱۵
ایلچی که به خانه کسی فرو می آمد، بیرون از آنکه زیلوها و جامه خواب و تمامت آلات خانه پاره و کهنه می کرد، هر چه می خواستند برمی گرفتند یا کوتلچیان ایشان می دزدیدند؛ و اگر اندك قوتی و نفقه‌ای و هیمة‌ای جمع کرده بودی تمامت می ستدند و درهای خانه به جای هیمة می سوختند و خراب می کردند. ۲۰

و از آن جمله یکی آنکه چنان استماع افتاد که یکی از ایمة یزد در شهر یزد خانه‌ای داشت، و در شهر سنة خَمْسَ وَتِسْعِينَ وَسِتِّمِائَه سلطان‌شاه پسر نوروز و مادرش در عهد عظمت او ایلچی‌ای را آنجا فرو آوردند و مدت چهار ماه نشسته بودند؛ و بعد از آنکه يك چیز از تفاریق در خانه نگذاشتند، چون [به مبارکی] رحلت کردند، ۲۵

مقومان شهر حاضر شدند و احتیاط کردند. در آن خانه که قیمت آن قرب پنجاه هزار دینار بود، آن جانبی زیادت از دو هزار دینار درهای بغایت لطیف و پاکیزه سوخته بودند و دیگر خرابیها کرده.

چون حال خانه‌های دستاربندی که مفتی شهر باشد و اسم قضا ۵ بر وی بر این منوال بود، از آن اهالی و آحاد و رعایا قیاس توان کرد که چگونه باشد! و ارباب و اکابر و رعایا را از این صعب‌تر و مشکل‌تر قضیه‌ای نبود.

و چربیان آموخته بودند و به بهانه ایلچی‌ای صد خانه به هر روزی باز می‌فروختند و عاقبة الامر فرود آوردندی، و هر سال به ۱۰ بهانه ایلچیان چندین هزار زیلو و جامه خواب و غزغان و آوانی و آلات مردم می‌بردند و چهارپای در باغات مردم می‌کردند، و باغی که بزیادت از ده سال به صد هزار زحمت معمور گردانیده بودند، به يك روز خراب می‌کردند؛ و اگر اتفاقاً در آن باغ کهریزی بودی و چهارپایی در افتادی، خداوند باغ را می‌گرفتند و به اضعاف بها ۱۵ از وی می‌ستدند، و اگر رخنه‌ای بودی و از آن بیرون رفتی همچنان؛ و عوانان و سرهنگان و کوتلچیان ایلچیان دیوار باغات می‌انداختند؛ و در زمستان درختها جهت هیزم می‌بریدند، و اگر در باغی درختی راست دیدندی، حکام و قوی‌دستان به بهانه آنکه برای نیزه لشکر به کار می‌آید می‌بریدند یا به التماس می‌ستدند؛ و در بعضی ولایات ۲۰ چندان محصل و غلامان و سرهنگان ایشان می‌بودند که بحقیقت به هر يك رعیت دو از ایشان بودند.

چنان نقل کردند که در سنه احدى و تسعين و ستمائه که در ولایت یزد علی خواجه پسر عمر شاه سمرقندی حاکم بود. یکی از ملاک به دیهی رفت که آن را فیروزآباد گویند از معظّمات دیهه‌های ۲۵ آنجا، تا باشد که از ارتفاع ملکی که داشت چیزی تواند ستد؛ و هر

چند سعی نموده، در سه شبانروز هیچ آفریده از کدخدایان را به دست نتوانست آورد؛ و هفده محصل صاحب برات و حوالت در میان دیه نشسته بودند و دشت وانی و دو رعیت را از صحرا گرفته بودند و به دیه آورده و به ریسمان درآویخته و می زدند تا دیگران را به دست آرند و ماکولی جهت ایشان حاصل کنند، و قطعا میسر نشد ۵ و مجموع آن محصلان و اتباع را علوفه و علفه و شراب و شاهد بایستی.

و از این معانی قیاس توان کرد که دیگر انواع ظلم چگونه باشد؛ و اندیشه باید که چندین بدعت و رسوم بد را که به مرور ایام معتاد مردم بد شده باشد به اندک زمانی چگونه تدارک پذیرد؟! ۱۰ بتخصیص چون بکرات در هر چاغی یرلپنمها در باب استمالت رعایا و دفع بعضی از این ظلمها به اطراف فرستاده بودند و به هیچ وقت تمشیت نپذیرفته، و عموم خلق از آن مأیوس شده.

در این وقت که عهد همایون پادشاه اسلام / غازی خان خلد الله سلطانۀ و ادامۀ عدلۀ و احسانۀ، و اندیشۀ مبارک بر آنکه محض خیر ۱۵ و صرف معدلت باشد گماشت، و همگی همت بر آن مصروف داشت که تدارک خللها که به امور ملک راه یافته بود کند و بدعتها و مفسدتها بکلی براندازد، و در آن کوشید که عالمیان همواره در آسایش باشند، و فرمود که فایده حاصل عمر آدمی در دنیا همین معانی است، و التزام نمود که در این باب سعی و اجتهاد تمام ۲۰ نماید، تدارک این اقسام مذکوره در ولایات قونیچوری چنان کرد که فرمود که به وقتی که امور یاساق و سیاست باطل گشته باشد و خلل تمام بدان راه یافته، یاسامیشی آن بیشتر به امور کوچک آغاز باید کرد، تا جهانیان بدانند که چون جهت مختصرات مؤاخذت و باز خواست می رود و سیاست می فرمایند، ضرورت در امور معظم ۲۵

اضعاف آن باشد، و بناچار دست از آن بازدارند.

و نیز فرمود که چون سر رشته هر کاری و اصل الباب آن نگاه دارند تمامت جزویات داخل آن گردد، و اگر به تدارك يك يك از آن جزویات مشغول شوند تا یکی از آن راست کردن و به دیگری اشتغال نمودن آن راست کرده دیگر بار مختل گردد و ضبط آن نتوان کرد؛ ۵ و فرمود که قومی که شیوه‌ای به مدتها معتاد ایشان شده باشد و طبیعت گشته، از آن معنی منع کردن و آن عادت از طبیعت ایشان بیرون بردن بغایت دشوار باشد، چنانکه این عوانان و حکام که در این سالها خوگر شده‌اند که بر رعایا زیادتی کنند و اموال مکرر ۱۰ ستانند و هیچ با دیوان ندهند، و هر سال در یازغوروند و رشوت داده به حکایتی چند به سر برند؛ و اگر نیز چند کس از ایشان بکشند، دیگران تصور کنند که آن قضیه اتفاقی بود و اعتبار نگیرند و گویند: فلان کس با ایشان بی‌عنایت؛ و الا اگر جهت مال و ضبط آن بودی بایستی که با چندین اقوام دیگر همین خطاب ۱۵ رفتی.

بر جمله اگر ما يك نیمه از این جماعت سیاست فرماییم ممکن نه که دیگران خو باز کنند و دست از ظلم و تعدی بازدارند، و همچنان رعایا در عذاب باشند و هیچ مالی به خزانه و لشکر نرسد، مصلحت در آنست که نوعی اندیشیم که دست حکام ولایات بکلی از ۲۰ تصرف اموال بر بسته باشد تا قطعاً راه تعدی به هیچ بهانه نیابند؛ و مثل ایشان مثل روباه است که گفت به هزار و يك حيله خلاص خود را از سگ توانم، و بهترین آن يك است که نه من او را بینم و نه او مرا. در این قضیه نیز بهتر آن باشد که متصرفان ولایات به دانگی زر برات بر رعایا نتوانند نوشت، و فرمود تا به هر ۲۵ ولایتی بیتگی جلد برود و مجموع آن ولایت را دیه دیه مفصل

بنویسد، و به موجب شمارهای پیشین قُوبُجُورُ بسوئیت مقرر گرداند و در بند توفیر و تکسیر نباشد، و چنان سازد که رعایا مرّقه و خوشدل باشند و نیز فرمود که تا تَفَحَّصُ نموده، تمامت املاک اینچو و اوقاف و اربابی که از مدّت سی سال باز بی منازع در تصرّف ایشان بوده باشد مشروح به اسامی متصرّفان بنویسد و در دفاتر ۵ قانون ثبت گردانند، تا اگر کسی را نیز قباله‌ای ضایع شود یا دیگری خواهد که به دست فروگیرد، رجوع با آن قانون کنند و بر آن موجب که مثبت باشد پیش گیرند، و هیچ آفریده را مجال تبلیس و تعدی نماند.

بیتکچیان بر موجب فرموده به ولایات رفتند و هرچند مردم تمام ۱۰ معتمد و راست قلم کم یافت شود، به قدر امکان کوشیده، قوانین ولایات نوشتند و آوردند. بعد از آن فرمود تا هیچ مَلِک و بَاسْقاُ و بیتکچی قطعاً به برات و حواله قلم بر کاغذ نهند، و اگر براتی بنویسند حاکم را که پروانه داده باشد به یاسا رسانند و بیتکچی را که نوشته دست ببرند، تا دیگر بیتکچیان او را دیده اعتبار ۱۵ می گیرند؛ و جهت هر ولایتی یک بیتکچی را معین فرمود که اینجا ملازم دیوان بزرگ باشد؛ و در اوّل سال برات متوجّهات به موجبی که به قانون درآمده دیه به دیه مسمّی و مفصّل می نویسد/، و نوّاب ۱631 دیوان بزرگ نشان می کنند و به اَلْتُونُ تَمْعَا مؤکد گردانیده به ولایت می فرستند، تا رعایا آن را به دو قسط با ده نیم و حق خزانه ۲۰ با صاحب جمعی که در هر ولایت منصوب گشته می رسانند، و او بعضی را به موجب بروات به اَلْتُونُ تَمْعَا نقد به ارباب حوالات می دهد و باقی به خزانه عامره می فرستد و با حق خزانه تسلیم خزانه داران می کند.

و اگر احیاناً محصّلی یا رئیسی [وجهی] پیش آن صاحب جمع ۲۵

برد نقد با ده و دانگ نیم و صد دینار نیم دینار رسم خزانه می‌رسانند، و الا آن محصلان وجوه نقد می‌آورند و با رسم خزانه به خزانه‌داران می‌سپارند؛ و فرمود که چون در ولایات زر نقد از رعایا می‌ستانند، به هیچ وجه اجازت نیست که به قدر يك دینار ۵ جنس به خزانه آرند؛ و اگر کسی جنس بیارد آن را به بازار برد و بفروشد و زر نقد بسپارد، و وجوه ادرارات و مرسومات و اخراجات مقرری که در هر موضع مجرا است تمامت نقد برسانند و دانگی قاصر نگردانند، تا تمامت خلایق به دعاگویی دولت روز افزون درافزایند، و به واسطه برات مفصل به اَلْتُون تَمْعًا که از ۱۰ اینجا به ولایات می‌برند، تمامت رعایای مواضع بر مقدار متوجه خویش واقف شده‌اند و می‌دانند که به قدر دانگی زیادت از آن نمی‌باید داد، و نیز مکتوب اصحاب قانون دارند که متوجهات ایشان چند و چگونه است.

و چون این حکم به نفاذ پیوست که حکام ولایات برات ننویسند، ۱۵ مَلِك رُودْراوَر از اعمال همدان، آن را چون احکام پیشین پنداشت، پروانه داد تا بپتکچی براتی چند بر ولایت نوشت. حکم شد تا او را به یاسا رسانند و بپتکچی را دست ببرند. از رفتن ایلچی بدان مهم خبر یافت و بگریخت، و بعد از سه سال در موضعی که آنجا گریخته بود نماند، و بپتکچی را بعد از مدتی در نهاوند بگرفتند و دستش ۲۰ را ببریدند.

و در همدان بقالی از کدخدایان دو من سماق به موجب تفضیل بر شریک حواله کرده بود. او را بگرفتند و فرمان شد تا او را به یاسا رسانند. بسیار شفاعت او را صد و بیست چوب زدند و يك هزار دینار به جبايت بداد.

۲۵ و درین نزدیکی که پیلان از هندوستان می‌آوردند، چون به

همدان رسیدند زمستان بود و علفه یافت نمی‌شد. حکام آنجا گفته بودند از باغات طلب باید داشت؛ و این معنی به‌سمع اشرف پیوست، و فرمودند که ما جهت پیلان علفه و علفه محسوب می‌داریم، چگونه ایشان از باغات مردم ستانند؟! اگر یافت می‌شود بخرند و اگر یافت نیست از باغات چگونه خواهند؟! این نوبت مسامحه رفت، ۵ اگر من بعد بر چنین حرکت اقدام نمایند ایشان را به یاسا رسانیم. فی‌الجمله در این سالها در تمامت ولایات هیچ آفریده را مجال آن نبوده و نیست که يك من کاه و حبه‌ای زر در برات کند، و راه برات نبشتن بکلی مسدود گشته.

و پارسال معلوم شد که چون حکام را یارای آن نیست که بر ۱۰ مبلغ مقرر مواضع چیزی زیادت کنند، رؤسا و کدخدایان دیهها به دل خود زیادت از آن میان همدیگر قسمت می‌کنند. حکم به نفاذ پیوست تا رؤسا مواضع مقرر متوجه را که به قانون درآمده مفصل به اسامی رعایا نوشته نسخه‌ای به دیوان دهند تا من بعد بر آن زیادت قسمت نتوانند کرد، و رعایا چون هر يك مقدار معین خویش دانند ۱۵ زیادت چیزی ندهند، و نیز از غربا و دیگر کسان که نام ایشان در نیامده باشد مطالبتی نتوانند نمود، بدان سبب تمامت رعایا به دعای دولت سلطان اسلام خُلِدَ سُلْطَانُهُ مشغول‌اند، و غایبان بی‌آنکه کسی به طلب ایشان رفت با مقام خویش رفتند و خانه‌ای که قیمت آن صد دینار بود این زمان به هزار دینار نمی‌دهند، و اموال تمامت ۲۰ ولایات از وجوه دارالضرب نقدتر شده است، و هر سال دو سه نوبت بی‌عذر و علت به خزانه می‌آرند، چنانکه عالمیان مشاهده می‌کنند.

و در این چند سال هرگز دانگی زر و يك تغار و خرواری کاه و گوسفندی و يك من شراب و مرغی به زواید و نِمَارِی و یام و ۲۵

سَاوَرِي و تَزْغُو و عَلْفَه و غُلُوفَه و غيرَه بر هيچ ولايت حواله نرفته
 و نسته اند؛ و حق تعالی برکت اموال و حقوق / دیوانی چنان داده
 632/ که هر چند که در این سالها به لشکر بخش فرمود و جهت التماس و
 تشریف و اخراجات هر طایفه ای فرمود تا دادند، تمامت از خزانه
 ۵ نقد؛ و در هیچ وقت اتفاق نیفتاد که خزینه از زر و جامه خالی بود.

و از دفاتر جدید و قدیم معلوم و روشن می شود که در هیچ عهد
 و زمانی چندان زر نقد و جامه که در سالی پادشاه خُلْدَ سُلْطَانَه
 صرف می فرماید و می بخشد، دیگران در مدت پنج سال خرج
 نکرده اند و بر قرار خزینه بر زر و جامه و اموال ولایات که پیش
 ۱۰ از این هر چند متصرفان چیزی به کس نمی دادند بر حسب بروات
 و حوالات و در آخر سال محاسبه ای نوشتندی و تمامت مسترق بودی
 و مبالغ دیگر را متصرف زیاده بودی؛ و در این وقت که به یمن
 عاطفت و حسن تدبیر پادشاه خُلْدَ سُلْطَانَه ممالک معمور گشته، از
 ولایات ارتفاعی مبالغ بر متصرفان باقی است، و غلّه پارینه جمله
 ۱۵ در انبار موجود، تا به طرح به مردم نباید داد؛ و هر سال که غلّه
 در رسد بتعجیل نباید فروخت؛ و آنچه پیش از این غلّه نارسیده به
 مقدمه خرج کردند این زمان همواره دیوان را یکساله ارتفاع در
 انبار می باشد و اموال در خزانه.

پادشاه اسلام فرمود که چون این تدبیر فرمودیم و دست حکام
 ۲۰ از برات نوشتن بر بست، و رعایا را مقدار معین متوجه خویش به
 تفصیل معلوم شد و آن قاعده مقرر و معتاد گشت؛ و بر رعیت ادای
 مقرر و معین بغایت سهل شده و به رغبت تمام ادا می کنند،
 اندیشه ای می باید کرد که در ثانی الحال این قاعده مضبوط و
 مستحکم و مستمر ماند، و به واسطه انقلاب و کثرت اشغال و وقوع
 ۲۵ حوادث و وقایع که در عالم حادث شود و هنی بدان راه نیابد؛ چه

ی‌مکن که به سبب این معانی فرصت این همه بروات مفصل از دیوان بزرگ نوشتن دست ندهد، و به استعجال مال ولایات مطالبه رود، یا نواب و وزرای عهد در ضبط آن تکاسل ورزند؛ و حکام را اجازت برات نوشتن دهند، و دیگر باره عوانان به مقصود رسند و دست تناول برگشایند و رعایا معذب گردند و مجال سؤال و جواب نباشد؛ ۵ و این قاعده محمود که به چندین زحمت تمشیت پذیرفته باز باطل گردد، و دیگر باره عالم خراب شود و اموال خزانه و وجوه معایش لشکر مستهلك گردد.

و چون ما را سعادت مساعد آمده و توفیق رفیق گشته و حق تعالی امور سلطنت به ما حواله کرده و قوت و قدرت بخشیده، سعی ۱۰ و اجتهاد بلیغ باید نمود و اهمال و اغفال را مجال ندادن و این ضوابط و قواعد را بر وجهی مستحکم و مؤکد گردانیدن که به هیچ وجه تغییر و تبدیل بدان راه نتواند یافت، فرمود تا به تمامت ممالك میرلپی نویسند به يك عبارت، و در هر ولایت سواد آن بر دفاتر و دساتیر ثبت گردانند و چنان سازند که حکم آن نزد همگنان از ۱۵ بزرگ و کوچک واضح و معین باشد، و این سواد بر این موجب است.

سواد

یَزْلِیْغُ در باب آنکه متوجّهات ولایات که دیوانِ اعلیٰ مفصل
نوشته حوالّت کنند و ملوک و حکام ولایات اصلا
برات فنویسند

۵ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فرمان سلطان محمود غازان

بِاسْتِقَاثَانٍ و ملوک و نواب و متصرّفان و قضات و سادات و ایّمّه
و صدور و ارباب و اعیان و معتبران و رؤسا و کدخدایان و عموم
رعایا و اهالی شهرها و ولایات از آب آمویه تا حدود شام و افرنج
۱۰ بدانند که همگی همّت و اندیشه و نظر ما بر آن موقوف بود که در
این چند روز عهد همایون سلطنت بر مقتضی نص: **إِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ
بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ، وَ بِهِ مَوْجِبُ حُكْمٍ: فَأَحْکُمَ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ،**
دفع انواع ظلم و تعدّی و جور و ستم و عوانی عوانان و ظالمان که
به مرور / ایام برحسب فحوی: **إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ**
۱۵ **آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ،** عادت کرده‌اند و خون و مال مسلمانان رزق و
طعمه خود ساخته.

گفتیم به وجهی که من بعد هرکس طمع و ناراستی خود اعادت
نتواند کرد، [و] ترتیب و نسق ملک و تدبیر امور بر وجهی
فرماییم که فایده آن عاجلا و آجلا به عموم خلق خدای تعالی عاید
۲۰ گردد و موجب رفاهیت و آسایش ایشان باشد، تا به موجب: **مَنْ سَنَّ
سُنَّةَ حَسَنَةٍ فَلَهُ أَجْرُهَا وَ أَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا،** ما را نیز از آن نیکنامی
دنیا و آخرت حاصل شود، چه ما را محقق گشته که در دنیا بر مقتضی:
عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً، بهتر از این فایده‌ای تصوّر

- نتوان کرد و توشه آخرت را موافق تر از این وجهی نتواند بود.
- اکنون عالمیان را مصوّر و محقّق است که به توفیق حق تعالی اشارت نبوی را که: **أَحَبُّ النَّاسِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ أَقْرَبُهُمْ إِلَيْهِ السُّلْطَانُ الْعَادِلُ وَ ابْغَضُهُمْ إِلَيْهِ وَ أَبْعَدُهُمْ مِنْهُ السُّلْطَانُ الْجَائِرُ**، کاربند شده،
- و به قدرِ وسع و امکان بعضی از آن ظلم و تعدّی که مستمر بود به ۵ نوعی و وجهی که میسر گشت تدارك رفت، و شرح و تفصیل آن علی حده معین است، از آن جمله یکی کار تعیین و تقریر اموال و احوال ممالك است و دفع حَزْر مقالات و عوارض و انواع کلف دیوانی و ازاله اَوْلَاعْ و علوفه محصّلان و اِیلْچیان که جهت اموال متواتر به هر ولایت می فرستادند، و انواع زحمات و خرابی و تلف ۱۰ مال را نیز يك سبب کلی از ایشان بود. بدان واسطه پِیْتِکْچیان را به تمامت ممالك فرستادیم تا [هر] ولایت و ناحیت و دیه را مفصل نوشته، مال و متوجّهات معین گردانند، چنانچه عموم خلائق از آن آسوده و شاکر و راضی باشند.
- چون پیش از این عوانان و ظالمان به اضعاف آن اموال به اسم ۱۵ اخراجات و عوارض و علّتها و اسباب بسیار که اگر مفصل آن بنویسند دراز گردد می ستدند، و اکثر خود و عمّال و ارادل و سرهنگان می بردند و فایده ای از آن به دیوان و بیت المال نمی رسید، بلکه متضمّن خلل و خرابی ملک و تلف مال بود؛ و کسانی که اموال دیوانی به مقاطعه و ضمان قبول می کردند، و غرض ایشان آنکه ۲۰ متصرّف شوند و هر آنچه خواهند کنند، و اضعاف مال مقاطعه می ستدند و جزوی از اجزای آن ادا نمی کردند، و بدان سبب به وقت احتیاج جهت کار لشکر و محافظت ثغور و مصالح ملک وجوه در خزانه نمی بود، ضرورت می شد که به مصادره و به نِمَارِی و ۲۵ مساعده بر عموم خلائق اطلاق کنند، و همواره بدان واسطه ملک

و ولایت و رعیت در تزلزل و زحمت و مشقت می بود و لشکر بی برگ و ضعیف حال.

اکنون چون به یاری حق تعالی میسر شد و دست داد که مفصل اکثر مواضع ممالك که هرگز در هیچ عهد ننوشته اند و دفاتر و ۵ نسخ آن جمع نکرده، قانون آن دیه به دیه مفصل نوشتند و اموال آن موضع مقرر و معین کردند؛ و هرچند هرگز هیچکس چنانچه حق و شرط آن باشد سویتی راست نتواند کرد، بعضی جهت عدم وقوف و بعضی جهت غرض و طمع خود؛ و کسی که در وی این صفات ذمیمه نباشد کمتر یسافت شود، لیکن به قدر امکان آنچه دست داد ۱۰ قانون نوشتند. چون به حضرت ما آوردند، اگر تفاوتی فاحش یا سهوی بر کسی رفته بود عرضه داشته، نواب دیوان بزرگ تدارک کردند، و اکثر مواضع دیوانی که مصلحت و ضروری بود به معاملان از تاه(?) و مزارعان و ارباب داد و شروط مؤبد مخلد به توقیع و علامات دیوانی موشح به التون تمغاهای ما داده شد تا متصرف ۱۵ شوند، و سال به سال حقوق دیوانی می رسانند؛ و چون انواع ظلم و تعدی و عوارض و کلف دیوانی که پیش از این بوده مرتفع شد، اگر پیش از این در سویت اندک تفاوتی و سهوی افتاده، آن را در عوض و ازای آن ظلمها و زیادتیهها که بوده وزنی/ ننهادند و با 634/ همدیگر مضایقتی نکرده، و همه خلق شاکر و راضی و ثناگوی و ۲۰ آسوده گشتند، و از حذور و مقاسمات و عوارض و کلف دیوانی که عدد اقسام آن بسیار است خلاص یافته.

و جهت آنکه تا کسانی را که خدای ناترس و بی دیانت و عاقبت نیندیش بودند بکلی دست از حوالات و بروات و تصرفات باطل و اندیشه های مذموم و انواع حیل در جذب مال و خون مردم کوتاه ۲۵ گردد، فرمودیم تا آن اموال مفصل و مقرر که به موجب قانون بر

هر موضع مقرر شده، حکام و گماشتگان ولایت در برات نکنند تا بکلی دست ایشان از برات و حواله کوتاه گردد، و بدان واسطه عوانان و سرهنگان بسیار که عدد ایشان زیادت از رعایای مال گزار گشته بود و مستقل و خورش ایشان از خون و مال رعایای عاجز که: **إِنْ يَسْلُبَهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ**، بوده، کوتاه دست شوند و ۵ از آن حرام خوارگی بی بهره شوند؛ ایشان را نیز ضروری باشد که از پی رزقی حلال مانند تجارت و زراعت و گیل کاری و انواع عمارات بروند، و از عادات بد به **أَشْغَالِ نِيكٍ** و رزق حلال دست زنند، تا چون دو سه سال از کارهای بد به کارهای نیک مشغول شوند، آن عادات و تصرفات و حرکات مذموم فراموش کنند، و ۱۰ دنیا را از نو رسمی و آیینی پدید آید، چه به حکم: **الْفُطَامُ عَنِ الْمَالُوفِ** شدند، چندانکه اندیشه رفت به شمشیر و ضرب و زجر و حبس تدارک نمی پذیرفت الا بدین شیوه.

و نیز متصرفان و عوانان ولایات عادت کرده بودند که اگر دیهی و موضعی پادشاه وقت به ادرار و مسامحه یا اقطاع و خیرات ۱۵ و بخشش و انعام به کسی دهد یا وقف کند یا از خواتین و شهزادگان و امرا کسی حمایت موضعی کرده باشد و حقوق دیوانی نداده، یا اتفاقاً دیهی خراب گردد بدان بهانه اضعاف متوجّهات آنجا به دیوان بزرگت تقریر کنند و در احتسابیات نویسند و جهت خود برانند؛ و چون نوّاب دیوان اصل را متوجّهات هر موضعی ۲۰ مفصل نباشد، چه دانند که چه مقدار است ضرورت به سخن و تقریر آن متصرف و کسانی که جانب داشت متصرف را گواهی به دروغ می داده [و] می رانده اند و بدان بهانه مبالغ مال نقد عین از میان می برده، در این وقت چون مقرر و مفصل هر موضعی به موجب قانون به دیوان بزرگت درآمده، من بعد هیچکس را مانند آن ۲۵

تخلیطات دست ندهد.

و نیز پادشاهان وقت و نواب ایشان را مانند این امور مذکوره و غیره آسان و روشن باشد، و هیچکس در زمان ایشان ظلمی و ثقلی بر یکدیگر نتوانند نهاد، و جهت آنکه فواید آن قانون مفصل ۵ و تعیین مالی پیش عقلا و دانایان واضح و روشن باشد که تا چه غایت است، و در شرح و بیان آن به تطویل احتیاج نیست، و چون توفیق رفیق شد و تجربه رفت و محقق گشت که به هر موضع قانون تمام شد، و بدان واسطه دست داد که در این سالها بروات مفصل به التون تمغا از دیوان بزرگ نوشتند، ثمرة آن ظاهر گشت. رعایا ۱۰ آسوده و ولایات آبادان شد و سرّ فحوی: وَ تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ رَوْحٍ بِهِجٍ به ظهور پیوست، و هیچ عوان را مجال تصرف دانگی زر و یک من بار نماند، و رعایای هر دیه و موضع واقف شدند که مال مقرر ایشان چند است و زیادت از آن هرکس که از ایشان ستاند بی راه و ۱۵ بی وجه و خلاف حکم یزلیغ و اجازت دیوان اصل باشد، و دیوان را از آن بی راه و زیادت ستن فایده و غبطه ای نه. رعایا نیز فرمان ظالمان نبرند و همان مقدار که مقرر گشته به موجب بروات و أَلْتُونُ تَمَغًا بَرَسَانَد، و مجموع آن نقد به وجه خزانه و لشکر و بیت المال رسد.

۲۰ در این وقت اندیشیدیم که چون غرض از این تدبیر و ترتیب / 635/ رفاهیت خلق است و ثواب اندوزی، چندانکه سعی نماییم تا آن قاعده مستحکم تر شود و مؤکدتر گردد، ثواب و بقای آن بیشتر باشد. هرچند در برات مفصل نبشتن هر ولایتی بپیکچای در دیوان بزرگ نصب کرده ایم تا بروات نبشته نواب به علامات ۲۵ دیوانی موشح می گردانند و أَلْتُونُ تَمَغًا می زنند، لیکن نشانه های

آن کردن و تمعناً زدن آن به روزگاری و فراغت تمام می‌باید و ممکن که به سبب تبدل زمان و انقلابات و امور ضروری ملک و ثغور و تشویشات و زحمات که عالم کون و فساد از آن خالی نتواند بود چندین بروات مفصل نوشتن و نشان کردن و تمعناً زدن دست ندهد.

و چون تمویقی و اهمالی ضروری بدان راه یابد، بدان واسطه ۵ ضرورت گردد که بروات مجمل بر ولایات نویسند و دیگر بار عوانان به بروات نوشتن اجازت یابند و دست بدان دراز کنند و گستاخ گردند، و بر همان شیوه و عادت قدیم عالم خراب گردانند، و اموال خزانه و بیت‌المال بر قرار پیشین منکسر و پایمال گردد، و اخراجات مقرری ولایت نیز مانند عمارات و مرسومات و ۱۰ ادرات و مسامحات و صدقات و غیرها تمامت به بهانه مال خزانه که هرگز نرسانند؛ و دیگر عذرها و حکایات پوشیده چنانکه عادت ایشان بوده معوق گردانند و در تأخیر اندازند، و سال به سال بدین بهانه به سر برند و همه محروم مانند، [و این قاعده که به مدتها و سعی بسیار تمهید کرده شده و عالمیان بدان واسطه آسوده گشته‌اند ۱۵ باطل گردانند]؛ و بر ظلم حریص و دلیر و بر رعایای عاجز مستولی شوند؛ و دیگر باره کار از تدارك بیرون رود، و تمامت اموال و معاملات منکسر و مستهلك گردد و راستی از میان برخیزد چنانکه تا غایت بوده؛ و این معنی نه پادشاهان وقت و نه لشکر و رعیت را موافق باشد؛ و تدارك این معنی را چنان اندیشه فرمودیم که چون ۲۰ به موجب قانون دیه به دیه و موضع به موضع مفصل و مقرر و مقنن گشته، تمامت کتب ولایات را در کتب‌خانه که متصل گنبد و خانقاه و ابواب البر است که در تبریز ساخته‌ایم جمع گردانیده‌اند و به معتبران سپرده، و مرسوم ایشان داده تا محافظت نمایند؛ و بر آن وقفی معین کرده چنانکه در وقفیه آمده، و لعنت‌نامه نوشته تا ۲۵

هیچ آفریده آن را باطل نکند، و هر مشکل که من بعد افتد از آنجا مطالعه نمایند، و اگر کسی را شرط نامه ای یا لوحی که داده شده است ضایع گردد نسخه ای از آنجا بدهند تا ثواب باشد، و نسخه ای از آن در دیوان بزرگ و یکی در هر ولایتی.

۵ و شرط نامه ها در دست تنات و ارباب و رعایا نهاده فرمودیم تا به موجبی که مقنن گشته در هر دیهی و موضعی بر تخته ای یا سنگی یا صحیفه ای مس و آهن، هر کدام که ایشان خواهند، بنویسند و بر آن نقش کنند؛ و اگر خواهند به گنج کنده گری بنویسند و بر دریه یا مسجد و مناره [و دیگر مواضع که ایشان را اختیار باشد]؛ ۱۰ و از آن یهود و نصاری بر در معابد و دریه و موضعی که خواهند؛ و از آن صحرانشینان میل بسازند به موضعی که صلاح دانند؛ و حکایات ولایات به موجب قانون و اَلْتُون تَمَغای ما که معین شده بی زیادت و نقصان به حضور قضات و سادات و ایامه و عدول و اکابر شهر آن نسخه ها بدهند، و رعایای هر دیهی و موضعی و هر ۱۵ صنفی را که در آن ولایات مال و متوجهات معین شده الزام کنند تا بزودی هر یک در مدت بیست روز تمامت به موجب قانون آن چنانکه ذکر رفته به گنج و مینخ بر مواضع مستحکم کنند، چنانکه سالهای بسیار بماند و هیچ آفریده تغییر و تبدیل نکند، و موضعی که وجوه العین مقرر باشد بر قرار وجوه العین و آنچه اجناس مقرر ۲۰ باشد مقدار اجناس و هر یک از آن اقسام به موجبی که میعاد مقرر گردد، ادای آن واجب شود.

و مأخوذات تَمَغای را نیز همچنین معین می شود تا بر قرار بر تخته ای نویسند، و در هر قسمی از آن اقسام که بر تخته نویسند بر ظهر این یَزْلِیغ مسوده نوشته شد تا دانند که هر قسمی از اموال

۲۵ مختلف که / در ولایات مختلف الحال مقنن و معین گشته بر چه وجه

می باید نبشتن و میعاد هریک کدام وقت، و قبض و تسلیم هریک بر چه وجه و چگونه است؛ باید که هر قسمی را چنانچه در مسوده مذکور است بر لوح نویسند تا به میعاد موسم معین وجوه العین را رؤسا و رعایای هر دیهی و موضعی خویشتن بگیرند و به میدان آورند؛ چه مقرر چنان است که محصل خیمه در میان شهر زند و از ۵ ابتدای میعاد تا آن روز که مهلت داده باشد هر روز پنج نوبت [طبل بزنند] تا وجوهات تمام با فرعی و خزانه داری که در هر ولایت معین فرموده ایم بیارند و تسلیم کنند؛ و قطعا محصل از هیچ موضع چیزی دیگر به اسم علوفه و خدمتی و غیره نگیرد، و از دیوان به هیچ وجه برات و هیچ محصل به هیچ موضع و ولایت نفرستند؛ و ۱۰ اگر رئیس و رعایا اهمال و تغافل ورزند و به میعادی که معین شده وجوه نرسانند، محصل ایشان را بگیرد و به هر صد دینار اصل وجوه [دیناری] به جبايت بستاند، و هریک را که تقصیر کرده باشد هفتاد چوب بزند، تا این قاعده و ضبط مستحکم بماند و فایده آن خاص و عام را شامل گردد، و به واسطه اهمال و تغافل و ۱۵ جهل چند کس معدود دیگر [بار] عالیشان را در دست جور عوانان و بی دینان و خدانا ترسان نیفتند.

اکنون چون میعاد اموال وجوه العین و ارتفاعات که به موجب قانون مؤبد و مخلد مقرر و معین است به موجب که شرح آن داده آمد بر این نسق معین شد.

میعاد

وجوه العین هر ولایتی که اقسام آن مختلف است تا به هر موضع از آن نوع که مقنن گشته، آن قسم را بر لوح نویسند و بدان موجب جواب گویند و برسانند.

قُبُجُور

و متوجّهات رعایای دیه نشین که عادت آنست که در سالی به دو قسم می‌رسانند:

— .

از جمله متوجّهات یکساله که مقرر هر موضعی شده يك نیمه ۵ آن [از] نوروزِ جلالی تا مدّت بیست روز بتمام می‌رسانند.

— .

يك نیمه دیگر از ابتدای آفتاب به اوّل میزان تا مدّت بیست روز بتمام می‌رسانند.

قُبُجُور

و متوجّهات صحرائنشینان که عادت است که به يك نوبت در اوّل ۱۰ سال جواب گویند.

خراج

و مالی [که] از قدیم باز به وجوه‌العین مقرر بوده و معین آنکه به يك نوبت در اوّل سال برسانند از اوّل نوروزِ جلالی تا مدّت بیست روز.

خراج

۱۵

وجوه‌العین بعضی مواضع چنان مقرر شده که به وقت ارتفاعات صیفی بدهند مانند بغداد و غیره.

مأخوذات تَمَغَا

به‌موجبی که هر يك علی‌حده مناسب هر ولایت بر ظهر نوشته ۲۰ شده بر لوح نویسند و بر در هر موضعی که بدان تَمَغَا مخصوص باشد نهند تا بدان موجب به قسط برسانند، هیچ آفریده بدعت و رسم محدث ننهند، و مقاطعان به بهانه آنکه تَمَغَا زیادت کرده‌ایم زیادت از مأخوذات نستانند و رسم محدث ننهند.

میعاد

و کیفیت قبض و تسلیم انواع ارتفاعات گرمسیر و سردسیر
شتوی و صیفی و از آن بعضی بر دشتی که صیفی ندارد و شروط
آن بر این نسق و منوال است که نوشته می شود و شرح داده. /

/637

۵

بیعه

ولایت گرمسیر از شتوی و صیفی شتویه

از گندم و جو و غیره آنچه مقرر هر موضع باشد بیرون از
موضوعات از اول ماه به چهارپای خود نقل کنند به انباری که در
آن حدود معین شده تسلیم قابض کنند و غایت مهلت آن بیست ۱۰
روز است.

صیفیه

از اجناس که به موجب قانون بیرون از موضوعات مقرر شده در
ماه... به چهارپای خود نقل انباری [کنند] که در آن حدود معین
شده تسلیم قابض کنند و غایت مهلت آن بیست روز است. ۱۵

بیعه

ولایات سردسیرهای صیفی و آنچه صیفی نداشته باشند لاشک
شتوی فحسب نویسند به موجب مقرر قانون
شتویه

به موجب مقرر قانون بعد از موضوعات در ماه... بتمام و ۲۰
کمال به چهارپای خود نقل به انباری که در آن حدود معین است
کنند؛ [و غایت مهلت بیست روز باشد.]

صیغیه

به موجب مقرّر قانون بعداز موضوعات در ماه... بتمام و کمال
به چهارپای خود نقل کنند به انباری که در آن حدود معین است، و
غایت مهلت بیست روز باشد.

۵ و همچنین در هر ولایت که به خواتین و شهزادگان و به امرا
داده شد و به اقطاع به لشکر سپرده اند و به وجه نامه ها و مرسومات
و مسامحات و احتسابیات و انعامات و ادرارات و صدقات و اوقاف
به تصرف هر کس داده ایم، هم بر این موجب به موجب قانون لوح
هر موضعی بنهند تا متصرفان مذکور به دل خود متوجّهات دیوانی
۱۰ زیادت از آن نتوانند ستد، و اهل آن موضع نیز در زحمت نباشند،
چه باید که عدل پادشاه مانند آفتاب به هر موضع بر سر احوال
عالمیان گردد.

كَالشَّمْسِ فِي كَيْدِ السَّمَاءِ وَ ضَوْءِهَا

يَفْشَى الْبِلَادَ مَشَارِقًا وَ مَغَارِبًا

۱۵ و چون غرض در عهد همایون از این معنی رفاهیت خلق و
ضبط لشکر و حفظ ثغور و ترویج وجوه خزانه و بیت المال و دفع
مفسدان و دزدان و عوانان بود، و تجربه رفت که رعایا خشنود و
آسوده دعاگوی گشتند، و تدارك این معانی که ذکر رفت بر این
وجه کرده شد؛ و مال به اضعاف آن که پیش از این به خزانه پدران
۲۰ ما می رسید حاصل می شود و احتیاج به مصادره و مطالبتی نه؛ یقین
که این معانی که ذکر رفت مناسب همه پادشاهان عادل و لایق رای
و تدبیر امرا و ارکان دولت و وزرا و نواب امین شفیق و کاردان
هر دوری و زمانی باشد کَمَا قَالَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى:

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَكِنَّ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ/

/638

و اگر از آن تجاوز نمایند موجب بدنامی و عقاب ایشان گردد،
فَمَنْ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ، چه این خیر عام و ترتیب ۵
و ضبط جاری شد و رعایا و عموم خلق بدان واسطه در رفاهیت اند
و اموال مقرّر و معین گشت. اگر ظالمی نیز روا دارد که تغییر و
تبدیل کند از دود دل و تشنیه و فغانِ خلائق هراسان باشد، چه
عاقبتی وخیم و دوزخی الیم تر از آن تصور نکنند: وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ
ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، و عالمیان نیز بدان کار تن در دهند ۱۰
و گویند: وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ.
لاجرم هرکس که تغییر و تبدیل کند در لعنت و سخط خالق و
خلائق باشد: فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ
إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.

و بر این منوال یزلیغ به همه ممالک روانه فرمودیم و این یزلیغ ۱۵
را جهت ولایت... فرستادیم تا از هر قسم از اقسام که مال و
معاملات آن ولایت است بر موجبی که معین گشت و مسوده هریک
بر ظهر این یزلیغ ثبت رفته، آن قسم که مناسب آن ولایت است
بر لوح نویسند، چنانکه شرح داده شد، و بزودی ساخته گردانند.
هرکه تقصیر کند در گناه آید، وَ كُتِبَ فِي أَوَاسِطِ شَهْرِ اللَّهِ الْأَصَمِّ ۲۰
رجب سنه ثلث و سبعمائه، به مقام اُولجایتو و بویئوق به هولان
موران.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

و اما از آن ولایاتی که حقوق و متوجهات دیوانی آن از ارتفاعات ۲۵

و وجوه‌العین است، و اکثر آن به حَزْر و مقاسمه حاصل می‌شد، و عرض سبب حُکّام و عُمّال و متصرّفان اموال در آن باب مجال تمام داشت، و رسوم و قواعد در هر عهدی احداث کرده بودند و کارکنان بسیار را به اسامی مختلف منصوب گردانیده، و اکثر سالها وجوه ۵ به تقدّمه خواستندی، و به گاه تسعیر تکثیر و تشقیل تمام بر رعایا و مزارعان رفتی؛ و انواع و اقسام آن ظلمها زیادت از آنست که در حصر گنجد، آن را نیز در بغداد و شیراز که دو ملک معظم است به غور رسیده، تدارک و تلافی فرمود و متوجّهات را به موجب قانون معین گردانیدند، و مواضع به تناه(؟) و مقاطعان بر سبیل ۱۰ تأیید و تخلید دادند بر وجهی که اموال به اضعاف آنچه مسّی بود و نمی‌رسید می‌رسد، و عموم ارباب و ملّاک و رعایا آسوده و شاکراند، و دستِ حُکّام از مطالبات ناموّجه بکلی کوتاه گشت، و ظلم عوانان بیکبارگی مندفع شده، و ذکر انواع خللها که در آن ملک بود و وجوه تدارک هر یک تمامت مشروح و مفصّل در یَزْلِفْها ۱۵ که جهت آن ولایات نوشته‌اند مسطور است و نزد همگنان روشن و مشهور، بدان سبب اختصار رفت. حق تعالی این پادشاهِ عدل‌پرور دادگستر [را] ابدالذّهر از عمر و دولت ممتّع دارد، و ثوبات این حَسَنات به روزگارِ همایون او که محسود دارا و اردوان و مغبوط اردشیر و انوشیروان است درساناد؛ والسّلام.

حکایت هفدهم

۲۰

639/

در محافظت و رعایت فرمودن رعایا و دفعِ ظلم از ایشان /
چون در فصولِ سابق انواعِ ظلم و تعدّی و تطاول که بر رعایا می‌رفت و زحماتی که از هرگونه به ایشان می‌رسید شرح داده شد

مکرّر نمی‌گردانیم؛ و از آن حکایت به قیاس معلوم می‌شود که کلوخ و خاشاک را در نظر حکام و غیرهم اعتبار بود و رعایا را نه، و خاشاک شوارع آن کوفتگی نمی‌یافت که رعیت؛ و پادشاه اسلام غازان خان خَلِّد سُلْطَانُهُ از کمالِ معدلت به غورِ احوال رسیده، تدارک آن فرموده، از یُمْنِ معدلت او همگنان آسودند، چنانکه ذکر ۵ رفت؛ و آنچه بدین فصل اختصاص دارد آن است که به هر وقت که مشاهده فرمود یا عرضه داشتند که از مقرّبان یا لشکریان زحمتی یا ایدایی به رعیتی رسیده و چیزی گرفته‌اند، فی الحال فرمود تا به زخم چوب و چُمَاق آن را بازگردانند، بر وجهی که اعتبار عالِمیان باشد. ۱۰

و هرگاه که به مبارکی به شکار برنشینند، چون به حدود دیهی رسند فرماید تا گوسفند و مرغ و مایحتاج که جهت خاصّه به کار آید تمامت به زر بخرند؛ و همچنین از گله و خانه مُغولان و هرچه يك دینار ارزد دو سه دینار بها بدهند، و مقصود آنکه تا دیگران چون آن معنی بینند حدّ خود را بشناسند، و از زور و زیادتی ۱۵ بپرهیزند و اقتدا بدان طریقه محمود کنند؛ و به هر وقت که رای اعلی را مصوّر گردد که یکی از امرا و لشکریان در ولایتی زور رسانیده و زیادتی کرده، امرای کوچک را در گناه آورده چوب زنند، و بزرگان را بازخواست و توبیخ فرماید.

و روزی فرمود که من جانب رعیت تاژيك نمی‌دارم، اگر مصلحت ۲۰ است تا همه را غارت کنم، بر این کار من قادرتر کسی نیست، باتفاق بغارتیم، لیکن اگر من بعد تغار و آش توقّع دارید و التماس نمایید با شما خطاب عنیف کنم؛ و باید که شما اندیشه کنید که چون بر رعایا زیادتی کنید و گاو و تخم ایشان و غلّه‌ها بخورانید من بعد چه خواهید کرد؛ و آنچه شما ایشان را زن و بچه می‌زنید و ۲۵

می رنجانید، اندیشه باید کرد که زنان و فرزندان ما نزد ما چگونه عزیزاند و جگرگوشه، از آن ایشان نیز همچنین باشد و ایشان نیز آدمیان اند چون ما، و حق تعالی ایشان را به ما سپرده و نیک و بد از ما خواهند پرسید، جواب چگونه گوییم؟! به وقتی که ایشان را می رنجانیم جمله سیریم و هیچ خلل عاید نه، چه واجب آید و چه بزرگی و مردانگی حاصل آید از رعیت خود رنجانیدن الا آنکه شومی بزه آن برسد، و به هر کاری که روی آرند مُنْجَح نیاید. باید که رعیت اِپُل از یاغی پیدا باشد، و فرق آنست که رعایای اِپُل از او ایمن باشند و از یاغی ناایمن چگونه شاید که اِپُل را ایمن نداریم و از ما در عذاب و زحمت باشند، و هراینه نفرین و دعای بد ایشان مستجاب بود و از آن اندیشه باید کرد. من شما را همواره این نصیحت می کنم و شما متنَبّه نمی شوید.

به واسطه امثال این نصایح زحماتی که پیش از این می رسانیدند از هزار تا یکی آمده است و جمهور رعایای ممالک به دعای دولت ۱۵ درافزوده اند قرین اجابت باد، بِحَقِّ الْحَقِّ وَ عِزَّتِهِ.

حکایت هجدهم

در باطل گردانیدن اُولاغ و دفع ایلچیان و منع زحمت ایشان از خلق

هرچند پادشاهان [را] فرستادن رسل و ایلچیان به اطراف و ۲۰ جوانب ضروری باشد و امور مملکت به آن قایم و منتظم تواند بود، لیکن معتاد آن است که ایشان را جهت اخبار سلامتی و رسانیدن تحف و هدایا و جهت مهماتِ ثغور و کار لشکر و اسرارِ ملکی فرستند و ظاهر باشد که در سالی چند نوبت به جهت آن مصالح

به فرستادن ایلچیان احتیاج افتد / و پیش از این بتدریج به جای
 رسیده بود که تمامت خواتین و شهزادگان و امرای اوردو و امرای
 تومن و هزاره و صده و شصتگان ولایات و قوشچیان و بازسچیان
 و اختاچیان و قرچیان و ایداچیان و دیگر اصناف که به هر شغلی
 منصوب بودند به هر مصلحتی اندک و بسیار ایلچی به ولایات ۵
 می فرستادند و به خیل خانه های مغول نیز جهت هر مهمی می فرستادند
 و معتاد شده بود که مردم ولایات پسران خود را به اینچویی و
 اورتاقی به خواتین و شهزادگان و امرای دادند و اندک چیزی
 قبول می کردند، و ایشان را املاک و اسباب و معاملات و دعاوی
 بسیار می بود، و هر یک ایلچی ای می بردند و به راه و بی راه مهمات ۱۰
 خود می ساختند؛ و گرمای ایشان از بسیاری زحمت و اخراجات به
 جان می رسیدند و بناچار به حمایت دیگری می رفتند و ایلچی
 می ستدند و مکافات و تلافی را بر سر آن جماعت می بردند؛ و ایشان
 دیگر باره ایلچی می آوردند، و همواره به واسطه آن قوم ایلچیان
 در آمد و شد می بودند، و حامیان از راه غیرت و تعصب به جد تمام ۱۵
 ایلچیان متعاقب می فرستادند.

و طایفه ای دیگر آن بودند که شخصی وفات می یافت و ورثه او
 با همدیگر نمی ساختند، و هر یک به طمع زیادت میراث به حمایت
 می رفتند و ایلچیان بر سر یکدیگر می برد، و مدّة العمر بدان مشغول
 می شدند و مردم دیگر بدیشان اقتدا می کردند، تا عموم را پیشه ۲۰
 گشت؛ و طایفه ای دیگر رؤسای دیهها بودند که هر یک حامی ای
 دیگر بادید می کردند و به جهت منازعت ریاست ایلچیان به ولایت
 می بردند؛ و طایفه ای دیگر به بهانه آنکه در فلان ولایت تنگسوقها
 حاصل می توان کرد ایلچیان را می ستدند [و] به اضعاف اضعاف
 آنچه می آوردند اخراجات می انداخت، و ایداچیان به علت ساختن ۲۵

تَغاز و آش و ساورین چندان ایلچی به ولایتها می فرستادند که دواوین شهرها از ایشان پر می بود، و امرای سلاح و آخته و جانور و غیرهم همچنین.

و به جایی انجامید که در راه ایلچیان از کاروانی و تمامت ۵ مسافران زیادت می بود؛ و اگر در هر یامی پنج هزار اسب بیستندی اولاغ ایشان را کفایت نبود، لاجرم تمامت گله های مغول که در یایلاق و قشلاق می بستند و می گرفتند و برمی نشست؛ و تمامت کاروان و مسافران که از اطراف ختائی و هندوستان و دیگر جوانب دور و نزدیک می آمدند و امرا و باسقاقان و ملوک و بیتکچیان و ۱۰ قضات و سادات و ایمه و ارباب حاجات را که به اوردو آمد شد می کردند و پیاده می گردانیدند و اسبان ایشان می ستدند، و ایشان را بر سر راه و بعضی را در مواضع مخوف با رخت بهم می گذاشتند؛ و از بسیاری ایلچیان که این حرکت می کردند به جایی رسید که دزدان و حرامیان خود را به شکل ایلچیان می نمودند و بر سر راه ۱۵ آمده می گفتند که ایلچی ایم، و اسبان ایشان را به اولاغ گرفته ناگاه ایشان را می گرفتند و می بستند و رختها غارت می کردند.

و بسیار بود که ایلچیان اولاغ از ایلچیان بازمی گرفتند به علت آنکه راه ما بزرگتر است؛ و به جایی رسید که هر آنکس که تبع و قوت زیادت داشت اولاغ دیگری بازمی گرفت؛ و چون دزدان بر این ۲۰ معنی مطلع شدند با ایلچیان اندک تر از خود می گفتند که ما ایلچی ایم، و به غلبه اولاغ ایشان بازگرفته ایشان را غارت می کردند و یزلیغها و پایزه های ایشان نیز می گرفتند.

و چنان شد که اکثر دزدان با پایزه و یزلیغ کوتلها بر بسته بر سر راهها به دزدی می رفتند، و به حیل و مکر به بهانه ایلچی گری ۲۵ کاروانیان و ایلچیان را می زدند و چهارپای و رخت می برد؛ و

ایلیچیان به اُولاغ و علفه قانع نبودند و به هرکس که می‌رسیدند به انواع بهانه‌ها خارخاشه می‌کردند و انواع زحمات رسانیده مال می‌ستدند، و کُوتالچیان ایشان جامه و دستار مردم و هرچه می‌دیدند می‌ستدند، و متممدا اُولاغ زیادت می‌گرفتند و باز می‌فروخت؛ / 641
و هر آنچه در دیه‌ها می‌یافتند به تطاول می‌بردند؛ و اگر در روزی ۵ به ده دیه و خیل‌خانه می‌رسیدند از تمامت آن مواضع به اضعاف آنچه راه و یاساق باشد علفه می‌ستدند، و چون از خورش ایشان زیادت می‌بود می‌فروختند، و همواره کار ایشان آن بود که در راه معاملات علوفه فروختن می‌کردند، چندانکه بازرگانان ختای و هند در ذهاب و ایاب نکرده باشند. ۱۰

و از شرح این معانی معلوم می‌شود که در سالی چند هزار ایلیچی آمد شد کرده باشد و چند اُولاغ و علوفه ستده، و چند خلق را زده و آویخته و رنجانیده؛ و چون همواره رعایا به جهت مطالبه علوفه و ملتمسات در دست ایشان بودند و در شب به نگهبانی چهارپای و رختهای ایشان مشغول، عجب داشته می‌آید که آن قدر زراعت که ۱۵ قوت مردم از آن حاصل می‌شد چگونه میسر می‌گشته، جز بر برکتی که حق تعالی کرامت فرموده و بندگان از رزق محروم نگردانیده حمل نمی‌توان کرد.

و از کثرت آن ایلیچیان پراکنده بی‌راه بی‌بنیاد، و آنکه هر جا می‌رسیدند می‌گفتندی که پسر یا برادر فلان نُویمان است و به فلان ۲۰ مهم نازک بزرگ می‌رود، و یامچیان و حکام و رؤسا و رعایا دانسته که جمله دروغ محض بیموده است. اگر اتفاقی ایلیچی‌ای معظم به کاری معتبر رفتی، بر قیاس دیگران او را در نظر مردم زیادت واقعی نبود و در دلها او را اعتبار نه؛ و بدین اسباب هیچ حرمت ایلیچیان نمانده بود، و نزد همگنان بترین خلق ایشان بودند؛ و ۲۵

چون ایلچیان حقیقی را به سبب اشتباه وقعی نمانده بود، اولاًغ یامها به ایشان نرسیدی یا لاغر بودند؛ و مسافران و صحرائنشینان هراسان شده بودند و ممر بی راه انداخته و منزل در میان کوهها ساخته.

۵ بدان سبب به هر وقت که ایلچی ای جهت مصالح ملکی که نازک باشد آمدی از آن مدت که باید که برسد به دو سه چندان نتوانستی رسید، و هرآینه خللها از آن تولد کردی، و همواره به جهت لاغری اسبان یام بازخواست یامچیان بایستی کرد؛ و با آنکه در هر یامی پانصد سر اسب ببستندی هرگز دو اسب فربه که ایلچی یارالتو ۱۰ برنشیند موجود نبود؛ و بیرون از آن که [در] هر شهری چندین تومن مال در وجه یام و اخراجات ایلچیان مجری می داشتند، مبالغ مال دیگر حکام ولایات بدان علت از رعایا می ستدند و بعضی خرج می کردند و بعضی می بردند، و تمغاها که نقدترین اموال ممالك است در تمامت ولایات همواره در وجه خرج ایلچیان نهاده بودند ۱۵ و نقل ایشان را کفاف نه؛ و حکام حوالت علوفات بر تمغاچی کردند و بگریختندی، و چون همه کافی نمی بود تمغاچی نیز پنهان شدی؛ و میان ایلچیان خصومت افتادی، و عاقبت آنکه غالب آمدی وجوه بپردی؛ و چون اعتبار غلبه ای تبع داشت جهد می کردند تا نوکر بسیار بر ایشان جمع می شد، از خویشان و دوستان نوکر ۲۰ می خواستند و در راه از هر جنس مردم را پیش خویش می بردند، و رنود و او باش در پی ایشان می افتادند.

و چنان شد که ایلچی که او را پادشاه و امرای بزرگ بشناسند به اندک مصلحتی که رفتی دویت و سیصد سوار با خود می برد، و بعضی که معروف و مشهورتر می بودند تا پانصد سوار و هزار سوار ۲۵ می رفتند، و گاه می بود که در شهری به دیوان قرب دویت صندلی

از آن ایلچیان بنهادندی و حکام گفتندی که مهم هر کدام که ضرورت تر است پیشتر بسازیم. ایلچیان بدان سبب با همدیگر خصومت می کردند و آنکه غالب می آمد، حکام به حمایت او از دست دیگران خلاص می یافتند، و اندک مهلتی به وی می دادند و خدمتی از آن او می کردند و روزگار می گذرانیدند؛ و در آخر / سال تمامت ۵ آن ایلچیان کارها ناساخته و اخراجات نهمار انداخته مراجعت نمودندی، و انواع خلل و مضرت که به واسطه ایلچیان واقع می گشت زیادت از آن بود که شرح توان داد.

پادشاه اسلام خلد سلطان از کمال معدلت تدارك آن معانی واجب دانست و فرمود که امری که بتدریج مضرت آن چنین معظم گشته و ۱۰ عموم مردم بدان معتاد شده اند، دفع آن دفعه واحده نتوان کرد، به طریق تائی میسر شود؛ و تدارك آغاز کرده در سال اول فرمود که ما را یامی مفرد باید نهاد که ایلچیان یارالتو جهت معظمات امور ملك و مهمات ثغور بدان روند، و هیچ آفریده دیگر بر آن اسبان ننشینند تا آن ایلچیان از دیگران ممتاز باشند و زود به مقصود ۱۵ رسند؛ و یزلیغ شد که در راههای معظم ضروری به هر سه فرسنگ یامی بنهند، پانزده سر اسب فربه در آن بسته، و در بعضی مواضع که چندان ضرورت نبود کمتر، و فرمود که تا نشان به خط مبارك و آلتون تمغای خاصه نباشد آن اولاغ به کسی ندهند؛ و هر یامی را به امیری بزرگ سپرد و در وجه مصالح آن ولایات معین را با ۲۰ تصرف ایشان داد، چنانکه وجوه زیادت از مایحتاج بود تا بهانه نماند، و فرمود که جهت آن وجوه به شما زیادت می دهم تا هیچ تقصیر واقع نگردد و زواید شما در وجه مصالح خود صرف کنید و هر روز ایغاقی برنخیزد که وجه زیادت از مایحتاج است و آن کار را منقص دارد، یا به دیگری باید داد و یام بی ضبط گردد. چون ۲۵

امرای بزرگتاید زیادت وجوه دریغ نیست، شما نیز باید که آن
مهر را مرتب دارید.

و چون ضرورت بود که امرای سرحد به اعلام احوال ایلچی بدان
یام فرستند، هر يك را چند مکتوب به نشان معهود و اَلْتُون تَمْغای
۵ خویش بداد، بعضی به دو اُولاغ و بعضی به سه و چهارتا به
ایلچیان می دهند و یامچیان را معین باشد که بغیر از آن نشان
اُولاغ نمی باید داد؛ و بعد از آن فرمود که غرض از ایلچی یار اَلْتُون
آنست که زود رسد، اگر نیز نوین زاده باشد زیادت از چهار اُولاغ
برنشینند؛ و فرمود که اگر کار بغایت تعجیل باشد مکتوب بنویسند
۱۰ و مهر کرده بر دست اُولاغچیان آن یامها روانه گردانند تا
می دوانند، و بر سر مکتوب نویسند که از فلان جای به فلان جای و
به هر امیر سرحدی تَمْغای سوادى داد تا بر آن مکتوب زند، و
یامچیان راه دانند که از پیش اصل روان شده؛ و چون به هر سه
فرسنگ یامی هست و اُولاغچیان مختلف دوانند، در شبانروزی
۱۵ شصت فرسنگ [می] دوانند و خبرهای تعجیل به سه چهار روز
از خراسان به تبریز می رسد، و اگر ایلچی ای می آید به شش روز
بیشتر نمی تواند رسید؛ و در هر یامی دو نفر پیک نیز ترتیب
فرمود تا اگر مهمات ولایات باشد تَمْغای پیکی بر سر مکتوب مهر
کرده زنند و بنویسند که از فلان موضع به فلان موضع روانه شد و
۲۰ تجربه رفت، و پیکان در شبانروزی اُولام به اُولام سی فرسنگ
می دوانند و هر خبر که می باشد به اندک زمانی می رسد.

و بعد از مدتی فرمود که کزیکتاران و ملازمان حضرت ما که
شب و روز در گرما و سرما به شکار و جنگ ملازمت می نمایند و به
اُولاغ و به علوفه خود برمی نشینند، کسانی که به عمل روند چرا
۲۵ باید که به دولی (؟) بروند و علوفه ستانند، و چون به ولایت رسند

فرع و تمهّدات در وجه اخراجات نهند؛ و چون معقول بود حکم
 یزلیغ در آن باب به نفاذ پیوست، مدّتی بر این موجب مقرر بود و
 یامهای تومن باطل گشت، و مالی که در وجه آن صرف می شد با
 خزانه آمد؛ و چون ایلچیان را که پادشاه می فرستاد اولاغ نبود،
 [از آن] دیگران چگونه ستدندی؟! و نیز فرمان شد که بغیر از ۵
 بندگی حضرت هیچ آفریده ایلچی نفرستد؛ بدان سبب ایلچی
 دیگران مندفع شد و حکم رفت که اگر کسی ایلچی ای جهت مصلحت
 خویش به ولایتی یا جایی برد او را علفه ندهند. حکام آنجا / آن
 کس را بگیرند و مقید و محبوس گردانند. چون چنین بود، کسانی
 که مهمّات خود را درخواست ایلچی می کردند ترك کردند. ۱۰
 بعد از آن فرمود که ایلچیان که به ولایت می روند ایشان را
 وجه علفه راه از خزانه بدهیم به مقدار گنج رفتن و آمدن، تا در
 هیچ موضع نستانند، و چون به آن موضع رسند از فرع معین
 خورند؛ و هر ایلچی که به ولایتی نامزد گشت وجه علفه نقد از
 خزانه به وی دادند، و این معنی در همه ولایات و مواضع مشهور ۱۵
 گشت؛ و چون ایلچیان را که به فرمان پادشاه خلد ملکه می رفتند
 راه علفه خوردن نداشتند، مردم به دیگران چگونه دادندی؟! بدان
 سبب در این دو سال در تمامت ممالك مؤنت اولاغ و علفه ایلچیان
 از شهرها و دیهها و خیل خانه ها مرتفع گشت، بلکه در ممالك هیچ
 آفریده ایلچی را نمی بیند، چه ایلچیان که به بینچک یام می دواندند ۲۰
 شبانروزی در قطع مسافت می باشند و ایشان را پروای اندک غذایی
 خوردن نه؛ و از آن ولایات در سالی کمابیش سی ایلچی همانا روانه
 می شوند؛ و چون حکم نیست که در راه علفه ستانند، کس ایشان
 را از دیگر مسافران باز نداند؛ و به واسطه چنین عدلی شامل عموم
 خلق در آسایش اند.

مُغولان و صحرانشینان در یورثها فارغ، و تجّار و صادر و وارد در راهها ایمن، و سگان شهرها و دیهها از سر فراغت به عمارت و زراعت مشغول، و تمامت با زن و بچه از میان دل و جان دعای دولت پادشاه می گویند، مستجاب باد؛ و فرمود که اگر وقتی از راه ضرورت اُولاغی چند اسب یا درازگوش به جماعتی باید داد ۵ تا از ولایتی به ولایتی روند بهای آن به ایشان دهند تا ملك ایشان باشد، و قطعا اسم اُولاغ در میان نبود، و پیش از این قوشچیان و بازسچیان جانور و فهد از ولایت به اُولاغ می آوردند، فرمود تا بهای چهارپای و علفه و علوفه آمد شد به ایشان دهند تا در راه ۱۰ هیچ نستانند، و هر چهارپای که بعد از وصول مانده بود از آن ایشان باشد، و بدین تدبیرات ملك معمور گشت و از نو نوایی و آیینی یافت، و اموالی که در وجه یامها و اخراجات ایلچیان معین بود یا بزیادتی می ستدند با خزانه می آید، و آنچه بدان بهانه از رعایا تلف می شد به خداوندان آن می ماند؛ ایزد تعالی برکات این ۱۵ معدلت به ایام همایون در رساناد، بِمَتِّهِ وَ جُودِهِ وَ خَفِيِّ لُطْفِهِ وَ كَرَمِهِ.

حکایت نوزدهم

در دفع دزدان و راهزنان و محافظت راهها از ایشان

بر عالمیان پوشیده نیست که پیش از این تطاول و استیلای راهزنان و دزدان تا چه غایت بود، و با آنکه انواع ایشان از مُغول ۲۰ و تارژیک و مرتد و کرد و لور و شول و شامی هرچه تمامتر بودند، غلامان گریخته نیز با ایشان می پیوستند، و رنود و اوباش شهرها پیش ایشان می رفتند، و بعضی روستاییان و اطراف نشینان با ایشان یکی می شدند و قلاوُزی می کردند، و در تمامت شهرها

جاسوس داشتندی تا از عزیمت اصنافِ مردم ایشان را خبر کنند؛ و بعضی دزدان که مدتها راه می‌زدند و به آن کار شهرت می‌یافتند، اگر وقتی درمی‌افتادند، طایفه‌ای ایشان را حمایت می‌کردند که چنین بهادر را چگونه توان کشت، او را تربیت باید کرد. بدان سبب دیگر دزدان خیره و دلیر می‌شدند.

۵

و با آنکه یاساق پیشینه آن بود که به هر وقت که دزد درآید، کاروانی و ایلچی و رهگذری تمامت متفق باشند و ایشان را دفع کنند، در این مدت چون دزدان به راه می‌آمدند، آن اقوام مدد همدیگر نمی‌کردند، و اکثر آن بودی که دزدان حال آن طایفه مشروح می‌دانستند و می‌شناخت، و بانگ زدندی که ما را با آنانکه ۱۰ چیزی ندارند یا کمتر دارند کاری نیست. آن جماعت جدا شدند و دزدان دیگران را می‌زدند و می‌کشتند؛ و اگر در حوالی خیلی یا دیهی یا شهری راه‌زدندی، هرچند نزدیک بودی و دفع آن ممکن، اهل آن موضع در میان نمی‌آمدند، بلکه به جایی انجامیده بود که دزدان را در میان هر قومی از صحرانشینان و دیه‌نشینان دوستان و ۱۵ شریکان بودند و بسیاری مردم بر آن واقف، و اظهار نکردندی؛ و اگر احیانا به ظهور پیوستی در بندگی به محل عرض نرسیدی، و به مدد رؤسا و بعضی کدخدایان دیه‌ها که آشنا و دوست ایشان بودند در فصول سال مایحتاج ایشان از همه وجوه معد بودی، و بسیار به سبیل مهمانی به خانه‌های آن جماعت رفتندی، و به هنگام ۲۰ خوف پیش آن جماعت گریختندی؛ و در شهرها نیز آشنایان داشتند که قماشهای ایشان می‌فروختند و وقتها يك دو ماه با ایشان معاشرت کردند و زرهای دزدیده با همدیگر خوردندی.

/64

و استیلای دزدان تا غایتی بود که ناگاه در شب خانه امیری را کبس کرده غارت کردند، و تُتْغَاؤُلان و راه‌داران زیادت از آن ۲۵

نمی کردند که هر چه می خواستند از راه گذریان می ستدند، و کاروان را به بهانه آنکه دزد و بُلارْغُو در میان شما باشد موقوف می گردانیدند، تا دزدان آگاه می شدند و به راه می آمدند؛ و هرگز بر عقب دزد نرفتندی و صادر و وارد را هرگز از دزدان چندان پریشانی نبود که از تُتْغَاوُلان و راه داران، چه مضرت دزدان احیانا اتفاق افتادی و از آن ایشان در هر منزلی به دو موضع در دست ایشان گرفتار می شدند؛ و ای بسا کاروان که راههای مجهول بغایت دور پر مشقت اختیار کردند تا از دست شناقصِ تُتْغَاوُلان و راه داران خلاص یابد.

۱۰ پادشاه اسلام خُلید سُلْطَانُهُ تدارك این معنی را لازم شمرده، اوّل حکم فرمود که هر آفریده که به هنگام هجوم دزد از همراهان جدا شود و به اتفاق دیگران به دفع مشغول نگردد گناهکار باشد و عهده خون و مال رفیقان بر وی.

دیگر فرمود که هر موضع از خیل خانه و دیه که به آنجا راه زده ۱۵ باشند نزدیکتر باشد، عهده پی بردن و دزد بادید کردن بر ایشان باشد، بتخصیص چون ایشان را خبر کرده باشند، اگر به شب بود و اگر به روز سوار و پیاده بر عقب بروند تا وقتی که بادید کنند. دیگر فرمود که هر آفریده از مُغول و مسلمان در خیل خانه و

دیه و شهر با دزدان متفق بوده باشد و ظاهر گردد او را بی محابا به ۲۰ یاسا رسانند، و بدین مهم امیر ایتقون که از مقرّبان حضرت است و مشهور به آنکه روی و دل نبیند و قطعا محابا نکند نامزد گردانید، تا بسیاری از آن طایفه دزدان را بگرفت و جمله را به یاسا رسانید، و بعضی را دو شاخ کرده بیاورد، / و ایتقایی را که دلالت امیر ۶۴۵/ ایتقون کرده بود و آن جماعت را می شناخت ترخان فرمود و یَزْلِیغ ۲۵ فرمود تا همواره به تفحص مشغول باشد؛ و چون پسندیده داشت

که امیر ایتقون آن جماعت را به یاسا رسانیده بود، اموال و چهار پای ایشان تمامت به وی بخشید و فرمود تا هر آفریده که به قدر چلبُورِی بدزد او را به یاسا رسانند.

بدان واسطه چندان بیم و سیاست در ممالك ظاهر شد که من بعد هیچ آفریده با دزد متفق نیارست شد، و دزدان چون دانستند که یار ۵ و اسباب و مقام دست نخواهد داد دزدی کم کردند، و به قدر ایمنی پیدا شد. بعد از آن فرمود تا در تمامت ممالك راهها به هر موضع که مخوف باشد راهداران معین بنشینند، به هر چهار سر دراز گوش که بار بسته کاروان باشد نیم آقچه، و به هر دو سر شتر نیم آقچه به اسم باژ بستانند و قطعات زیادت نگیرند، و از چهارپایان تهی ۱۰ و آنچه مأكولات و غله نقل کنند هیچ چیز نخواهند، و اگر قطع افتد هر راهدار که به آن موضع نزدیکتر باشد دزد را به دست آورد و الا از عهده مال بیرون آید؛ و بدین موجب حجت از تمامت باز گرفتند و جمله راهداران را به امیر بُورالغنی [سپرد] پسر امیر جنقور که در دور آرغون خان امیر بزرگ تَتغَاؤُلان بود، و فرمود ۱۵ که تا او نیز هر راهی به شخصی معتبر سپارد.

و سبب آنکه تا راهداران در مواضع که ایمن باشد و جایهای آسان ننشینند که مواضع مخوف را معطل گذارند، و نیز بزیادت از ضروری ننشینند، فرمود تا احتیاط کرده در مواضع ضروری میلها به سنگ و گچ بسازند، و لوحی که ذکر عدد راهداران آن موضع و ۲۰ شرایط یاساق که در این باب معین است بر آنجا نوشته باشند در آن میل محکم کنند، تا بیرون از آن مواضع و عدد معین ننشینند و زیادت [از] مقرر نستانند، و آن را نام لوح عدل است و حال آن واضح و لایح، و پیش از این هر آفریده که میخواست از خیل خانه ها بودند بر سر راهها می نشستند و به علت توتغَاؤُلای باج ۲۵

می‌ستدند، این زمان چون بر لوح نوشته که هر آفریده که بیرون از این مواضع بنشینند دزد باشد، هیچکس از مُغول و تَارِيك جایی دیگر نمی‌یارد نشست؛ و در این دو سال که این یاساق فرمود در ممالك اندک راهی زدند و اگر احیانا اتفاق افتاد دزدان را با مال ۵ بهم به دست آوردند و به یاسا رسانیدند و بدین واسطه عموم آن قوم ترك آن شیوه گرفتند و ایمنی راهها ظاهر گشت.

دیگر فرمود که هر کاروان و راهگذری که در راههای بزرگ نزدیک دیهی یا خیل‌خانه‌ای فرو خواهند آمد، پیشتر از اعیان آن قوم بپرسد که در این حوالی دزد هست یا نه، اگر گویند هست، داخل ۱۰ خیل‌خانه [یا دیه] فروآید؛ و باید که ایشان مانع فروآمدن نشوند؛ و اگر گویند دزد نمی‌باشد، و ایشان به صحرا فرو آیند و اتفاقا چیزی ببرند در عهده آن قوم باشد، لیکن این حکم در حدود شهرها نرفته که در آن مواضع متعذر باشد؛ و چون راهها را بدین موجب مرتب گردانیدند و مفصل اسامی راهداران و امرای ایشان پیش ۱۵ امیر بُورالغی آوردند، قرب يك تومن آدمی که لشکری تمام بود بدین مهم مشغول‌اند، و حکم است که به کاری دیگر نروند و محافظت سر و اموال جمهور مسافران می‌کنند بر وجهی که تمامت از سر فراغت آمد شد می‌توانند کرد، و به اخلاص هرچه تمامتر دعای دولت می‌گویند؛ به اجابت مقرون باد بحق حقّه.

حکایت بیستم

در خالص گردانیدن عیار زر و نقره بر وجهی که هرگز
نبوده و بهتر از آن ممکن نیست /

پوشیده نیست که از قدیم الایام تا این غایت در هیچ عهدی سکه
تمامت ممالك به نام پادشاهی که مالك تمامت بوده نبوده، بتخصیص ۵
در ادواری که این ممالك در دست چند پادشاه و سلطان بود و
همواره عیار زر و نقره مواضع مختلف بودی، و در چند مملکت
نیز که خواسته اند تا ضبط کنند و عیار متساوی گردانند، هرچند
حکم رفته به موجب فرموده تمشیت پذیرفته و ضبط آن نتوانسته اند؛
و شك نیست که یکی از نوامیس پادشاهان این است که خطبه و ۱۰
سکه به نام ایشان باشد، و تا غایت در روم و فارس و کرمان و
گرجستان و مازدین سکه به نام ملوک و سلاطین آنجا می زدند و به
عیارهای متفاوت.

و در چند موضع که در عهد آرغون خان و گیخاؤن یزلیغ شد که
در آنجا نقره ده نه عیار زنند آن اسم بود، ولیکن ده هفت و هشت ۱۵
زیادت نه، و آقچه روم که به نسبت از دیگر مواضع بهتر می بود به
جایی رسید که در ده دینار دو دینار نقره زیادت عیار نداشت، باقی
تمامت مس؛ و بکرات ایلچیان مغول با پیتگیچیان تازیك جهت تفحص
عیار از حکم یزلیغ به ولایات می رفتند و اخراجات وافر می انداخت،
و به خدمتی درآمده هیچ مجرمی را بازخواست نمی کردند، و شرم ۲۰
نداشتند که چنان آقچه ها که بیکبار مس می نمود و از نقره زیادت
اثری در آن پیدا نه، می زدند و روان می داشت؛ و نیز چون به عدد
می رفت آقچه ها را کنار می بریدند، و چون عیار ولایات متفاوت
می بود، بازرگانان از راه ضرورت به قماش تجارت می کردند و به

هر ملك كه مى رفتند، زر و نقره‌ای كه به عیار زیادت از عیار موضع مقصد ایشان بودی مى خریدند، چه نفع در آن زیادت بود و بدان سبب اقمشه در بیشتر مواضع یافت نمی شد؛ و به چایی رسید كه نقود را به كمتر از آنچه مى ارزید مى خریدند و الا نمی ستدند؛ و ۵ هر آفریده كه صد دینار جهت خرجی ولایتی خواستی، زیادت از ده دینار [او را] خسران افتادی و بسیار بود كه بیست [دینار]. و مصادره‌ای از این صعب‌تر نباشد كه مردم غیر تجار را از مالی كه وجه مایحتاج ایشان باشد به هر دو سه ده دوازده زیان كند، و مع هذا بسیار زحمت مى بایست كشید تا آن نقود از ایشان ۱۰ بستانند، خاصه در روستاها و خیل خانه‌های صحرائنشینان كه معرفت عیار ندارند و در ستن آن متردد باشند كه کدام بهتر است؛ و فایده وجود زر و نقره آنست كه به واسطه آن حاجات مردم برآید و چیزی كه خواهند زود حاصل شود. چون حال زر و نقره چنان شود كه به واسطه آن مقالات و زحمت پیدا شود و به وقت خرج ۱۵ كس نستانند، خلاف وضع و طبع عالم باشد؛ تدارك این خللها پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْكُهُ چنان اندیشید كه اول سگه را از طبع خود وضع فرمود و نشانی بر آن كرد كه هر كس را آن نشان كردن میسر نشود، و فرمود تا در تمامت ممالك زر و نقره به آن سگه زنند تا همه جایی سگه به نام خدای و رسول باشد و نام او نیز بر ۲۰ آن مثبت.

و در گرجستان نیز هرگز سگه آنجا به نام خدا و رسول نبوده، از راه ضرورت بزدند، چه بغیر از آن سگه روان نبود تا غایت كه آنجا را نیز ضرورت شد كه با وجود آنكه یاغی اند این سگه زنند، و الا نقد ایشان را در هیچ موضع نمی ستدند، و به موجب مذکور در ۲۵ تمامت [ممالك] ضرب زر و نقره به يك سگه مقرر و مستمر گشت

و در تقریرِ عیار فرمود که اگر راه دهیم که از عیار طلا جائز و طلغم اندک مایه کم بود مانند خلیفتی و مصری و مغربی به مجرد آن اجازت بسیار کم کنند، و به حیل و تلبیس آن عیار به نوعی دیگر باز نمایند، و متفحصان ما وقوف نداشته باشند یا خدمتی گرفته اهمال نمایند، صلاح در آن است که مطلقا طلای جایز زنند، چنانکه ۵
 بورق / توان زد؛ و نقره طلغم مکرر که در زیبق حل توان کرد، تا اگر سر مویی در آن تخلیط رود هم از لون و هم از ... و هم از نرمی ظاهر باشد؛ و اگر در آتش بتابند در حال پیدا گردد و اعتبار آن بر هرکس آسان باشد؛ و چون خواست که مجموع ممالك عیار بر این نمط باشد و در عیار مواضع تفاوت بسیار بود، فرمود که اگر ۱۰
 ناگاه این حکم رود، عموم خلق زیان زده شوند و فریاد بر آرند.
 اولی آن است که چون پیش از این هر درمی چهار دانگ می زدند، و بی آنکه مصلحتی در ضمن آن باشد به نیم و نیم دانگ کردند که هیچ عقدی نیست این زمان نیم مثقال راست بزنند و آنچه نیم و نیم دانگ مغشوش بود نیم مثقال طلغم صافی می باشد؛ ۱۵
 و چون اعتبار زر و نقره به مقدار عیار است، هرکس که نیم و نیم دانگ مغشوش دارد و به يك درم خرج می کند صافی گردانیده تا نیم مثقال کند، و به همان يك درم خرج کند؛ و چون احتیاط رفت نزدیک به کار بود و زیادت زبانی نه مردم به رغبت سه مثقال و نیم نقره که پیش داشت به سه مثقال طلغم مضروب مسکوک بدل ۲۰
 می کردند و تفحص می فرمود که طلای جایز را قیمت چند است؛ و فرمود تا بزنند و به موجدی ... که بود قیمت کنند چنانکه هیچ تفاوت نکند.

و فرمود تا زر هر موزی که آن را کس از مُعَرَّق بازندانستی و دیگر زرهای کم عیار را اندک مایه ارزان تر قیمت کنند، مقصود ۲۵

آنکه تا چون صرافان دریابند که در گداختن آن مکسبی هست تمامت بخرند و با طلا کنند؛ و جهت آنکه آن فایده دریافتند به مدّت يك سال چنان شد که در مجموع ممالك مثقالی زر کم عیار کس نمی بیند، و پیش از این جهت آنکه زر سرخ در بازارها نادر افتادی، و اگر ۵ قدری در آوردندی آن را صد مشتری پیدا شدی.

مشهور چنان بود که به واسطه آنکه در روزگار مغول جامه های نخ و نسیج و امثال آن که زر در آن تلف می شود بسیار می دارند، و نیز متاع هندوستان است و آنجا می برند زر کم شده، این زمان در بازارها بر دست هر روستایی چندان زر سرخ می گردد که نهایت ندارد، و ۱۰ تمامت معاملات بدان می کنند؛ و در ممالك هیچ زر و نقره نامسکوک سکه مذکوره نمانده، و حکم بر آن جمله فرمود که اگر در دست [کسی زر و نقره مغشوش ببینند او را گناهکار کنند و بر عادت قدیم نگویند آنکس را که به تو داد باز نمای، چه آن زمان] انواع زرهای مغشوش موجود بود و این زمان حکم است که هیچ آفریده ۱۵ بغیر از طلا و طلغم معامله نکند، و آنکه شناسد به دیگری نماید تا احتیاط کند؛ و چون چنین باشد هیچ قلابی زر قلب نزنند، چه محقق داند که از وی نخواهند ستد که همه احتیاط می کنند.

و در این مدّت که چنین امری معظم در تمامت ممالك جاری گشت و محتاج نبود که کسی را بکشند، و چنان تمشیت پذیرفت که در ۲۰ جمیع ممالك بغیر از سکه و عیار مذکور هیچ سکه و عیار دیگر نیست، و فرمود تا نقره مسکوک نیز به وزن خرج کنند سه مثقال به يك دینار رایج تا هیچ آفریده نبرد؛ و چون در تمامت ولایات [نقد] متساوی گشته، مردم آسوده حال شده اند و تجّار آنچه نقد را متاع ساخته بودند این زمان انواع اقمشه را به هر ولایت ۲۵ می برند، و رخصتی در آن بادید آمده و عموم خلایق از فواید

بهره‌مند می‌گردند و نام پادشاهِ اسلام خُلْدَ سُلْطَانُهُ به نیکویی منتشر گشته و خطبه و سگّه ممالك به نام مبارك او است؛ و فرمود تا درست‌های طلا هر يك صد مثقال زدند و به خطوط تمامت ولایات نام خود بر آنجا سگّه زد تا در همه مواضع چون بخوانند دانند که ضرب او است؛ و آیات قرآن و اسامی دوازده امام علیهم‌السلام ۵ بر آن سگّه منقوش است و سگّه‌ای بغایت خوب و لطیف، چنانکه هر کس که بباید او را دل ندهد که بگدازد، و خواهد که البته نگاه دارد.

و فرمود که جهت آوازه چون در حقّ کسی انعامی فرماییم او را / ۶۴۸ از آن / درست‌ها بدسیم؛ این چنین کارهای معظم که هیچ يك از خلفا ۱۰ و سلاطین ماضی را دست نداده، پادشاهِ اسلام خُلْدَ سُلْطَانُهُ را میسر گشت و متمشّی شد، چنانکه موجب آسایش خلق است؛ ایزد تعالی او را أَبَدُ الدَّهْرِ پاینده دارد، بمثّه.

حکایت بیست و یکم

۱۵ در راست گردانیدن اوزان زر و نقره و بار و گز و پیمانانه و قَفِیز و تَغَار و غیرها

پیش از این در ممالك اوزان زر و بار و گز و پیمانانه و قَفِیز و تَغَار مختلف بود تا غایت که در ولایت نیز به حسب نواحی اختلاف داشت، و بدان واسطه در کار اسعار خلل بسیار واقع می‌گشت، و تجّار متاع کمتر می‌خریدند، جهت آنکه نقد هر موضع به موضعی ۲۰ که می‌بردند بزیادت می‌آمد، و به مجرّد تفاوت وزن ایشان را مکسب حاصل می‌شد، و اقمشه در بعضی ولایات کاسد گشته بود و در بعضی نایافت، و در هر دیه‌ی دو سه قَفِیز مختلف می‌بود، و به

آن کوچکتر معامله با غُربا کردند و آن بزرگتر میان خویش؛ و غریب را اگر دانستی و اگر نه رضا به آن معنی ضرورت بودی، و روستاییان برای یکدیگر گواهی به دروغ دادندی که قَفِیزِ عدل است و تَغَارِها که به لشکر و سَاوَرِی دادندی و می بایست که صد من ۵ قپان باشد هفتاد من یا شصت من، و کمتر نیز برمی آمد؛ و قویِ دستان به زخمِ چوب تمام و زیادت نیز می ستدند، و مردم سبب آن همواره در گفت و گوی و منازعت.

پادشاه اسلام خَلِدَ سُلْطَانُهُ فرمود که تمامت ممالك در تحت فرمان ما است چه ضرورت که این اختلاف باشد، آن را ضبطی ۱۰ فرماییم که در همه مواضع متساوی باشد، و چنان سازیم که در بازارها و ولایات و دیهها اوزان مختلف نماند تا به آن واسطه دزدی نتوانند، و در آن باب اندیشه مبارک فرموده یَزَلِیغ فرمود مشتمل بر وجوه اصلاح و تدبیر و ترتیب آن به موجبی که سواد آن ایضاح و بیان آن معانی را در قلم می آید.

۱۵ سواد یَزَلِیغ در باب عیار زر و نقره که فرموده است
بر وجهی که بهترین همه است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
به قوت خدای تعالی و میامن ملت محمدی

فرمان سلطان محمود غازان

۲۰ شَحَنگان و ملوک و بَیْتِکِچیان و نَوَاب و قضات و سادات و ایّمه و صدور و اعیان و معتبران و مشاهیر و عموم سگان و مسافران و تَجَارِ ممالك بدانند که همگی نظر و همت پادشاهانه ما بر ترفیه حال رعایا و عموم خلق و عدل و راستی میان ایشان و بنیاد کار

های خیرات است، و می‌خواهیم که دفع ظلم و جور و بدعتها و ناراستیها که به مدتهای مدید در میان خلق منتشر گشته، و بدان سبب همواره عموم خلق در زحمت و محلّ اعتراض و گفت و شنید و دعاوی باطل و جنگ و خصومت از میان عالمیان مرتفع گردانیم، و انواع تزویر و مظلّمه از گردن ایشان پاک کنیم، تا در این دنیا ۵ از فتنه و زحمات و در آن عالم از عقوبت و آتش دوزخ خلاص یابند. در این وقت چون تفحص امور ملک و مصالح خلق می‌فرمودیم و قانون هر کار بادید می‌کردیم، چنان معلوم شد که در بازارهای اُردو و شهرها هرکس جهت مصلحت و منفعت خود وزنی از سنگ و کلوخ و آهن و غیره می‌سازند و به هر وقت به دل خود زیادت و ۱۰ نقصان می‌کنند، و خرید و فروخت ایشان بدان است و درویشان مغبون و زیان‌زده می‌شوند، این معنی مناسب رای جهان‌آرای ما نبوده و ناپسندیده داشتیم. / فرموده شد که در تمامت ممالك از آب آمویه تا مصر اوزان زر و نقره و بار و کیله و گز راست کنند و تمامت آن از آهن بسازند، و مَهْری و ضبطی که ما آن را به‌حضور ۱۵ معین فرموده‌ایم در تمامت ممالك بدان موجب پیش گیرند و از آن تجاوز نمایند، و تفصیل و بیان آن بر این موجب است که شرح داده می‌آید.

اول وزن زر و نقره می‌باید که در تمامت ممالك موازی و متساوی وزن تبریز باشد تا هرکس کم و بیش نکند و مظلّمه خلق ۲۰ نبرند، و نیز نقود را به واسطه تفاوت وزن از ولایتی به ولایتی نقل نکنند و چنانکه عیار زر و نقره در ملک متساوی باشد اوزان نیز متساوی باشد. بدان سبب استاد [ان] فخرالدین و بهاءالدین خراسانی را نصب فرمودیم تا سنگهای زر و نقره به شکل مثمن بسازند و در هر ولایتی دو معتمد از قبل خود نصب کنند و يك ۲۵

امین از قِبَلِ قاضی آن ولایت، تا به حضور محتسب روانه کنند.
و ترتیبِ ضبطِ آن چنان است که سَنَجَاتِ زر را به موجبی که
نمودار آن فخرالدّین و بهاءالدّین خراسانی به شکلِ مَثْمَن ساخته و
مهر کرده اند، در هر ولایت هر کس که به سنگ احتیاج داشته
باشد هم بدان شکل جهت خود از آهن ساده بسازند، و بعد از آن
۵ پیش چهار معتمدِ مذکور که در هر ولایتی نصب گشته روند تا به
احتیاط عیارِ راست کرده سگّه بر آن نهند و تسلیم ایشان کنند، و
هیچکس دیگر کَایِنَا مَن کَانَ آن سگّه نسازد و بر سنگ نهد؛ هر
کس که به دل خود آن سگّه سازد و بر سنگ نهد گناهکار و کشتنی
۱۰ باشد.

دیگر می باید که هر کس که سَنَجَاتِ به سگّه بدو دهند نام آن
کسان بر دفاتر ثبت می کنند تا دیگران به دلِ خود دغل نتوانند
ساخت، و به هر ماه تمامت سَنَجَاتِ عموم خلق را احتیاط و موازنه
کنند. اگر کسی زیادت و نقصان کرده باشد یا پنهان به دل خود
۱۵ سگّه نهاده یا به وزنی دیگر که آن مهر و سگّه نداشته باشد خرید و
فروخت کنند، یا دغلی بر آن اوزان ساخته باشند، آن کسان را گرفته
پیش شِحنه برند تا ایشان را به موجب حکمِ یَرْلِیغ سیاست کند.

دیگر سنگهای بار همین حکم و ترتیب و سبیل دارد، ولیکن
مقرّر چنان است که به هر موضع که وزن آن کمتر از وزن تبریز
۲۰ است مناسب و موازی تبریز کنند، و آنچه تا غایت زیادت از وزن
تبریز بوده، بر همان قرار سَنَجَاتِ احتیاطِ وزن آن ولایت کرده
بگدازند، لیکن باید که تمامت آن اوزان به موجبِ نمودار از آهن
به شکلِ مَثْمَن ساخته و احتیاط کرده و سگّه بر نهاده، همه آن
معتمدان بدان ضبط و ترتیب پیش گیرند؛ و باید که وزن بار از
۲۵ ده من تا یک درم یازده قطعه بسازند بدین تفصیل: ده من، پنج

من، دو من، يك من، نیم، چار یکی، نیم چهاريك، ده درم، پنج درم، دو درم، يك درم؛ و هر چه بارهای گران یکپاره باشد تَمَغُاچیان شهرها باید که قِبانِ فرنگی معتمد علیّه بسازند و بار بدان می‌کشند چنانکه زیادت و نقصان در وزن نباشد.

دیگر سبب آنکه در هر ولایتی کیله و قَفیز و جَرِیب و تَغَار ۵ گندم و جو مختلف و اصطلاحات بسیار است و در آن زیادت و نقصان می‌کنند، و هر کس به دلِ خود کیله و پیمان می‌سازند و ضبط آن مشکل است، و هر کسی آن را فهم نمی‌کند، و به خصوصیت چَرِیکِ مُغول و تَجَّار و غُربا را به هر ولایت که می‌رسند در قبض کردن تَغَارِ دیوانی و خریدن آن با رعایا مقاتل می‌افتد، و هر کس ۱۰ که غالب و قوی دست است زیادت از معهود به‌زور می‌ستانند، و کسانی که ضعیف حال‌اند کمتر از معهود بدیشان می‌دهند، و موجب نقصان و خسران و زحمت و قال و قیل عالمیان است، بدان سبب فرمودیم تا در تمامتِ ممالک کیله متساوی باشد، و هر کیله به وزن تبریز ده من که هر يك من از آن دویست و شست درم است و ده ۱۵ کیله از آن يك تَغَار.

و بیرون از این کیله و تَغَار مذکور هیچ پیمان و اصطلاح دیگر میان / خلق نباشد تا معامله و حسابی راست بود و میان یکدیگر حيله نکنند، و به وقت تَغَار دادن بدان پیموده می‌رسانند تا در تَغَار زیادت و نقصان نباشد، و چون حبوبات از گندم و جو و برنج و ۲۰ نخود و باقلا و کنجد و گاورس و غیرها بعضی از بعضی سبکتر و سنگی‌تر است، باید که جهت هر يك از آن حبوبات کیله‌ای علی حده مخصوص بدان حَبّ بسازند، چنانکه راست ده من باشد، و هر کیله‌ای را بر چهار جانب بنویسند که کیله فلان حَبّ است.

و از دارالقضا این کار به همان معتمد که جهت سنگ زر و ۲۵

نقره و بار نصب کرده باشند حواله کنند، به اتفاق محتسب آن کيله را احتياط کنند و بر کناره‌های آن نیز يك نشان از آن خود بکنند، چنانکه هیچ تزوير و کم و بیش بدان نتوان کرد؛ و به هر ماهی در شهر و ولایت احتياط کنند. هرکس که کيله بی نشان ساخته و داشته باشد، آن کس را بگیرند و به شُعْنَه بسپارند تا ۵ گناهکار کرده دست آن شخص ببرند و جرم و جنایت بستانند؛ و من بعد به هیچ نوع و عِلَّت در تمامت ممالك از آبِ آمويه تا مصر بیرون از کيله ده منی و تَغَارِ صَد منی هیچ کيله و قَفِيز و جَرِيب نباشد، و اگر باشد اعتبار ننهند و پیمانۀ و اندازه دیگر نسازند؛ ۱۰ و اگر خواهند که نیمۀ آن کيله پنج منی سازند شاید، چنانکه از آن بیست نیم کيله يك تَغَار باشد.

دیگر پیمانۀ شیره و سرکه و روغن باید که علی حده معین کنند، و هر پیمانۀ ای ده من به وزن تبریز؛ و اگر خواهند نیم پیمانۀ بسازند چنانکه به وزن تبریز پنج من باشد، و خيك شیره آنچه ۱۵ جهت آتش اُوزدو و ساوَرِي آورند پنج پیمانۀ باشد پنجاه من؛ و آنچه جهت طوئ آورند چهار پیمانۀ چهل من.

دیگر تمامت گزها که قماشات بدان می پیمایند با گزِ تبریز مناسب کنند بیرون گزِ روم که آن تفاوت بسیار دارد، لیکن بر سر تمامت گزها مُهری که استادان فخرالدین و بهاءالدین خراسانی ساخته اند و نمودار به ایشان داده، بر هر دو سر گز بنهند و ضبط ۲۰ آن نیز به موجبی که شرح داده شد معتمدان مذکور در تمامت شهرها می کنند. هر آفریده که تغییر و تبدیل کند گناهکار و کشتنی باشد. ایزد تعالی برکاتِ چنین عدل و انصاف را به ایامِ همایون رساناد.

حکایت بیست و دوم

در ضبط فرمودن در کار یَزْلِیغ و پَایَزَه به مردم دادن

در باب یَزْلِیغ فرمود که هر سخن که باشد در حالت هشیاری به فرصت عرضه دارند. هرچند پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْکُهُ در وقتی نیز که شراب نوشیده باشد هیچ آفریده به سبیل حیل و تلبیس و تغلیط ۵ اجازت نکته‌ای بی‌وجه و بی‌صرفه حاصل نتواند کرد، و ممکن نه که نکته‌ای ناموجه که در آن صرفه‌ای نباشد یا کاری به سبیل تعجیل از او صادر گردد اجازت نفرمود که در آن حال سخنی عرضه دارند، و فرمود که بعد از عرضه داشتن سواد یَزْلِیغ امرا کنند که مصالح ملک و صرفه هر کاری دانند، و اگر ناموجه و دور از کار باشد به ۱۰ التماس هرکس ننویسند؛ و نیز بسی مهمات باشد که با دفاتر دیوانی و ذکر موضع و مبلغ رجوع باید کرد و باید که احتیاط کرده سوادکنند. آنگاه باتفاق بپِتِکْچیان مَغُول لَفْظاً بلفظ برخوانده به محل عرض رسانند تا اگر اصلاحی باید به قلم مبارک فرماید یا به لفظ مبارک، و بعد از آنکه بیاض کنند دیگر باره عرضه دارند، ۱۵ و بعد از آنکه به آل رسانند و بگویند که فلان یَزْلِیغ است که جهت فلان در فلان روز عرضه افتاد و فلان روز برخوانده آمد، تا اجازت تمغا زدن بدان پیوند.

و پیش از این کلید تمغاهای بزرگ در دست بپِتِکْچیان بودی، و این زمان در قَابُتُورْقَای مبارک است و به وقت حاجت می‌دهند تا ۲۰ بپِتِکْچیان باتفاق تمغا زده بازمی‌سپارند؛ و چهار امیر را از چهار کَزِیْک معین فرموده و هریک را قَرَا تَمْغَای عَلِی حده داده تا چون یَزْلِیغ را تمغا زنند بر ظهر آن نهند تا هرگز منکر / نتواند شد که به معرفت مانبوده؛ و بعد از آن دیگر بار به وزرا و اصحاب دیوان

نمایند تا احتیاط کنند که هیچ تخلیطی رفته است یا نه، و ایشان نیز تَمْغای دیوان بر ظَهر آن بنهند و تسلیم شخص کنند؛ و بیتِکچی را معین فرموده که هر یَزَلِیغ که به آل رسد سواد آن بر دفتر نویسد لفظاً بلفظ، و ذکر کند که کدام روز تَمْغا زدند و که نوشت و که ۵ عرضه داشت؛ و بعد از اتمام سال دفتری دیگر از نو بنیاد نهد و از آن سال نو بر آن می نویسد، چنانکه هر سالی دفتری علی حده باشد، و مقصود آنکه تا تخلیطی میسر نگردد و هیچ کدام منکر عرضه داشتن و نوشتن و تَمْغا زدن نتوانند شد.

و نیز اگر یَزَلِیغی به کسی داده باشند و دیگری بیابد و خواهد ۱۰ که به خلاف آن معنی حکمی حاصل کند، رجوع با آن کرده صورت حال معلوم گردد و برخلاف آن عرضه نیفتد؛ و اگر از صاحب یَزَلِیغی تشنیمی زنند، از آن دفتر معلوم توان کرد که زیادت از آنچه راه او است مدخلی ساخته یا نه، و بر مقتضی آن او را یا مُشْتَعان را بازخواست رود تا کار احکام همواره منتظم باشد و ۱۵ ابوابِ اعتراضات ناموجه مسدود؛ و فرمود که آلچیان به علت آل زدن هیچ چیز از کس نستانند، و راستی آنکه به نسبت آنچه پیش از این طمع می داشتند بسیار کم کرده اند، و جهت هر مهمی معظم تَمْغایی معین ساخته؛ جهت حکومت سلاطین و امرا و ملوک معظم و معظمات امور ممالك تَمْغایی بزرگ یَشْم، و جهت قضات و ایمه و ۲۰ مشایخ یکی دیگر هم از یَشْم اندکی کوچکتر، و جهت متوسطات امور تَمْغایی بزرگ از زر فروتر از آن یَشْم، و جهت برنشستن و فرو آمدن لشکر تَمْغایی مخصوص از زر به همان خط و نقش معهود، لیکن بر حوالی آن صورت کمان و چماق و شمشیر کرده، و فرمان چنانکه لشکر تا آن تَمْغا نبیند به سخن امرا و هیچ آفریده ۲۵ برنشینند و فرو نیابند مگر قَرَاوُلان که مهماتِ ثغور را. لشکری

اندك احتیاط راهها را به سخن امرای خود برنشینند و فرو آیند.
و اَلْتُونُ تَمْعَايِی کوچک ساخته که بر برواتِ خزانه و ولایت و
یافته و مفاصاة و مکتوبات دیوانی که جهتِ معاملات و آب و زمین
نویسند زنند بعد از آنکه آنها را به موجب پروانه بیتکچیان دیوان
نوشته باشند و به علامات رسیده، مختصری به خط مُغولی بر ظهر ۵
آن نویسند تا آن تَمْعَا بر آن زنند؛ و این زمان به هر وقت که بروات
و مکتوبات بسیار جمع می شود عرضه داشته کلید می ستانند؛ و
وزرا و نواب دیوان به حضور تَمْعَا می زنند، و دگران بر دفتری
که هم در آن صندوق می باشد ثبت می کنند تا پیدا باشد که در کدام
وقت کدام شخص تَمْعَا زده؛ و با وجود چنین ضبط و ترتیب کجا ۱۰
مجال آن مانده که به دانگی زر بی پروانه مبارک براتی توان نوشت.
و چون این ضوابط مقرر شد و جاری گشت، اندیشه مبارک
فرمود که چون مهمّات و مصالح ملک و ملتسماتِ مردم زیادت از آن
است که فرصت بر خواندن تمامت سوادها دست دهد، تدبیری
می باید اندیشید که مهماتِ خلق معوّق نماند و اربابِ حاجات را ۱۵
بدان واسطه زحمت نرسد؛ و نیز چون جهت هر مهمّی سواد می کنند
هرآینه بیتکچیان را کماهی آن بر خاطر نماند، و نوبتِ دیگر در
عبارت تفاوتی افتد و اختلافی در آن احکام که جهت يك مصلحت
نوشته باشند ظاهر شود، و دفع این معنی را فرمود تا به قیاس و
اندیشه انواعِ مهمّات و ملتسماتِ مردم که ممکن الوقوع باشد در ۲۰
ضبط آرند، و جهت هریک از آن سواد می که مشتمل باشد بر جملگی
شرایط و دقایق آن مهم به فکر تمام بنویسند. چون تمام را در قلم
آوردند، امرا را حاضر گردانید و فرمود که احکام که اِصدار
می یابد فرموده من است و عرضه داشته شما، و چون باید کی هیچ
آفریده به سبب تلّون و بی ثباتی نتواند، لازم است که این مسودات ۲۵

را باتفاق مطالعه کنیم و در آن ابواب هر يك فكر تمام کرده، آنچه روی نماید بگوییم، و بر وجهی اصلاح کنیم که هیچ دقیقه‌ای از دقایق احتیاط مهمل و نامرعی نماند و نباشد و موافق رای ما و از آن شما باشد، و آن را دستور ساخته بعد از این تمامت قضایا را بر ۵ آن وجه قطع کنیم و بدان موجب / حکم فرماییم، تا همه کارها بر يك راه و یوسون جاری باشد و هیچ اختلافی به سخن ما راه نیابد. می باید که مشورت کرده از سر احتیاط آن را اصلاح کنند، [چنانکه] رای شما جمله بر آن قرار گیرد و بعد از آن به حضور شما دیگر باره مطالعه رود؛ و اگر دقیقه‌ای روی نماید کنگاچ کرده اصلاح رود و ۱۰ بر آن مقرر باشد.

بر وفق فرموده مجموع آن مسودات را بعد از اصلاح باتفاق بر دفتری نوشتند و آن را قانون الامور نام نهاد و فرمود که فیما بعد احکام را از آن مسودات نویسند بی زیادت و نقصان، و اگر بنادر صورتی افتد که مذکور نباشد آن را سواد کرده عرضه دارند، و ۱۵ اگر احیاناً به حسب شخص و موضع و اقتضای حال و وقت اندک مایه اضافتی باید کرد، آن چند لفظ را جداگانه بنویسند و عرضه دارند؛ و چون چنین ضبط که در هیچ عهدی نبوده فرمود، ابواب گفت و گوی و منازعات که به واسطه اختلاف عبارات احکام می افتاد مسدود گشت، و سرگردانی ارباب حاجات به جهت انتهاز فرصت ۲۰ مندفع شد و خلایق آسوده گشتند و همگنان را وثوق تمام به کار احکام پیدا آمد، و حرمت و عظمت یرلپغ در دلها بنشست، و شناقص و مقالات مفسدان و فضولان که بر وفق هوای خویش احکام می ستدند از میانه برخاست، و مراتب خواص و عوام حاکم و محکوم ظالم و مظلوم پیدا گشت؛ و منافع این ضابطه زیادت از ۲۵ آنست که در وصف گنجد.

و ترتیب و تدبیر پائیزه دادن بر وجهی فرمود که جهت سلاطین و شِخَنگان و مَلِکان پائیزه‌ای بزرگت سازند گرد و سر شیر و نام آن کس بر آن نویسند و در دفتر ثبت کنند، و مدّة العمل در دست او باشد، و بعد از عزل باز سپارد؛ چه آن پائیزه جهت آن ولایت است تا سالهای بسیار باشد و قطعا آن را جهت ملك دیگر به کس ندهند؛ ۵ و پیش از این معتاد بود که اگر در بیست سال بیست حاکم به ولایتی می‌فرستادند هر يك را پائیزه می‌دادند، و هر يك بعد از عزل آن را از آن خود دانسته بخفیه جهت مهمات خود به هرجایی می‌فرستاد. و برای شِخَنگان و ملکان متوسط پائیزه‌ای از آن کوچکتر معین فرمود به نقشی مخصوص، و نام مذکور بر آن می‌نویسند به ضابطه ۱۰ مذکور، و آنچه پیش از این مکتوبات می‌دادند تا در ولایات پائیزه بزنند منع فرمود، و زرگری را معین گردانیده تا ملازم اُوزدو باشد و پائیزه‌ها می‌زند و به وقت تسلیم سگّه که از پولاد ساخته و نقشی بر آن که هر کس آسان نتواند کرد بر آن می‌نهند در بندگی حضرت و به مطرّقه می‌زنند تا بر آن ثابت می‌شود، و مقصود آنکه پائیزه مزور ۱۵ به واسطه آن نشان پیدا گردد؛ و به جهت ایلچیان که به اُولاغ برنشینند همین پائیزه گرد معین است و بر آن می‌نویسند پائیزه خزانه، و نام ایلچی بر دفتر می‌نویسند و به وقت مراجعت باز می‌سپارد.

اما به جهت ایلچیان که به بِنچِکِ یام روند پائیزه‌ای دراز ۲۰ فرموده، بر سر آن شکل ماه کرده، و هم بر این قاعده می‌دهند و می‌ستانند؛ و چون امرای سرحد را فرستادن ایلچیان به بِنچِکِ یام ضروری می‌باشد، بزرگان ایشان را پنج عدد پائیزه چنان از مس زده‌اند، و متوسطان را سه عدد تا به ایلچیان یارالتو می‌دهند؛ و پیش از این پیش هر شهزاده و خاتون و امیر انواع پائیزه‌ها بود، ۲۵

و متواتر جهت هر کار که می‌خواستند به ولایت می‌دوانیدند؛ و همگنان را معین و روشن است که اثر این تدبیر متین چگونه ظاهر گشته و خلائق به چه نوع آسایش یافته‌اند، حق تعالی برکات این عدل و انصاف به ایام همایون پادشاه ملحق گرداناد.

۵

حکایت بیست و سوم در تدبیر بازگرفتن یَزَلِیغْها و پَایَزَه‌های مکرر که در دست مردم بود

مقتضی طبیعتِ عالم آن است که در عهد هر پادشاهی طایفه‌ای که مناسب شیوه و عادت او باشد مقدم اقوام گردند و مهمّات / 653
۱۰ ملك و ولایت به ایشان مفوض شود و بر طریقه آن پادشاه رفته، عدلا و جوراً احکام نافذ گردانند و یَزَلِیغْها و فرمانها به مردم دهند؛ و چون پادشاهی به دیگری منتقل شود، هراینه خواهد که آن مهمّات به کسانی حواله کند که بر عادت و رسم او روند و احکام بر وجهی فرماید که مناسب طبیعتِ عهد او بود، چه اقتضای هر ۱۵ عهدی به نوعی بود؛ و پیش از این در عهدِ آبا و اجداد پادشاهِ اسلام خُلِدَ مُلْکُهُ آنچه مشاهده کرده شد، به هر وقت که پادشاهی خواست که یَزَلِیغْها و پَایَزَه‌های پیشینه که به حق یا به باطل در دست مردم بود جمع گرداند، ایلچیان معتبر را با یَزَلِیغْهای محکم عظیم به مبالغت به اطراف [ممالك] روانه داشت و فرمان بر آن جمله که ۲۰ هر آفریده که پنهان و پوشیده دارد گناهکار باشد؛ و آن ایلچیان در راه و ولایات چندان اخراجات می‌انداختند که در حصر و حساب نگنجد، و آنکه یَزَلِیغی داشت و آنکه نداشت جمله را می‌گرفتند و می‌زدند و خلافتها می‌کردند؛ و صاحب یَزَلِیغ هر چند به کار او

نمی آمد محافظت ناموس را تا در نظر مردم خوار نگردد، خرجی تمام می کرد تا آن را باز وی می دادند، و بدان واسطه او را حرمتی بادید می آمد و از آن پائیزه همچنین.

و ایلچیان همواره گردِ عالم می گشتند و بدین بهانه مال حاصل می کردند، و از صد یَزْلِیغ یکی نمی توانستند آورد، و مع هذا هم ۵ در آن سالها همان یَزْلِیغها می آوردند و بیتکچیان یکی دیگر در باب تقویت و تمشیت آن به ایشان می دادند؛ و با وجود آنکه یَزْلِیغهای باطل بازمی ستدند، بسیار یَزْلِیغ مختلف متضاد به هرکس می دادند، چه شیوه آن زمانها در باب یَزْلِیغ دادن چنان بود که خلق عالم هر يك به امیری التجا می کردند و بر حسب ارادت خویش یَزْلِیغ می ستدند؛ ۱۰ و به واسطه اختلاف متنازعان و تعصب حامیان متواتر و متعاقب چندان یَزْلِیغ متضاد روانه می داشتند که شرح نتوان داد، و بر آن طریقه روزگار به سر برده همان خصمان و همان امرا در می گذشتند، و فرزندانشان به همان شیوه مشغول می شدند، و هر يك را پنجاه یَزْلِیغ متضاد در دست، چنانکه اگر به یازغویی حاضر شدند به ۱۵ ده روز صورت حال ایشان و کیفیت ستدن یَزْلِیغ سال [به] سال به فهم نرسیدی، و چون مفهوم گشتی معلوم شدی که تمامت بی بنیاد و باطل است و بنا بر تعصب نوشته اند یا باؤراسون عرضه داشته یا بی امر و اشارت پادشاه.

و نیز بسیار بودی که امرای بزرگ متفق گشته یَزْلِیغی معین ۲۰ مقرر جهت شخصی عرضه داشته پروانه دادندی و سواد به یاسامیشی بنوشتی، و آن شخص چند لفظ مختصر که چون به یَزْلِیغ درآید آن حکم کلی که معین کرده امرا است متغیر گردد، جهت مصلحت خود بادید کردی و به حيله در سواد آوردی، یا چیزی نيك به نویسنده دادی تا در آن نوشتی و آن را دست آویز ساخته آن مهم را مخطوط ۲۵

گردانیدی؛ و بسیار بود که بپتکچیان کوچک فرصت نگاه داشته بی کنگاچ امرای بزرگ هر کس را به موجب دلخواه یزلیغ می دادند؛ و نیز اگر یزلیغی به حکم پادشاه به یکی می دادند، چون دیگری به راه و صنعت مانند او می بود، بپتکچیان آن را دست آویز کرده هم ۵
بدان موجب آن شخص دیگر را نیز یزلیغ دادندی، و در ضمن آن هزار قضیه متناقض که به واسطه آن قضایا صد هزار [مقاله] و فتنه میان خلق ظاهر شدی.

و چون همه خصوم صاحب یزلیغ می بودند چندانکه یازغوچیان و حکام و قضات خواستندی که يك قضیه به قطع رسانند، حال آن ۱۰
چنان مخبط و به هم برآمده بودی و چندان یزلیغ و پایزه در دست هریک که قطعاً به فیصل نتوانستندی رسانید / و منازعات به جای 654/
رسید که هر سال بدان سبب چندین کس یکدیگر را می کشتند؛ و به غیر از آنکه جمع آن یزلیغها و پایزه های مکرر میسر نمی شد، هر سال مبالغی دیگر هم بر آن طریقه به مردم می دادند. در این وقت ۱۵
که پادشاه خُلد مُلْکُ [در باب] تدارک آن خلل اندیشه مبارک کرده، فرمود تا به تمامت ممالك یزلیغ روانه داشتند جمله به يك عبارت مشتمل بر آنکه بَاسْقَاقَان و ملوک و حکام ولایات نیز یزلیغ و پایزه قدیم و حدیث که در دست مردم است پیش ایشان آرند، قطعاً مسموع ندارند و اعتبار نکنند که حکم جمله باطل فرموده ایم.

۲۰ و یزلیغها نیز که ما داده ایم آنچه در مدت سه سال اول صادر گشته که هنوز به تدبیر و ترتیب لشکر و رفع خرابیها و بُولْغَاقْها که افتاده مشغول بودیم و به جزویات امور نپرداخته، و نیز امضای احکام متقدم فرمودن جهت تطیبِ خواطرِ خلقِ ضروری بود تا امور متمشی گردد، و بدان سبب نوروز و صدرالدین و دیگر نواب بر ۲۵
حسب مراد و هوای خویش یزلیغها به مردم داده اند جمله باطل

است، تا این تاریخ که بنفسِ خویش به ضبط و ترتیبِ امورِ ممالك مشغول گشتیم و مقرر فرمود که یزلیغ عرضه داشته و سواد بر ما خوانده به مردم دهند، می باید که هر آنچه بعد از این تاریخ مذکور باشد معتبر دانند.

۵ دیگر یزلیغهای ما و از آن متقدم هیچ کدام نشنوند تا تمامت به بندگی حضرت آرند و آنچه مصلحت باشد ممضی داریم، و لاشک بسیاری از یزلیغهای پادشاهان پیشین نیکو و به راه باشد و یا آنکه امضا دهیم باید که استظهار و مسند و ناموس و مبارکی را در خاندان مردم باشد؛ و چگونه روا داریم که بازگیریم؟! تمغایی معین بر ظهرِ آن زده به خداوندان بازدهیم تا در دست ایشان می باشد و ۱۰ مؤکدتر بود؛ و پایزه بر شکلی دیگر خواهیم زد. هرکه پایزه دارد تا مدت شش ماه بیارد و بسپارد تا هر آنکه راه داشته باشد او را پایزه نو بدهیم، و بعد از شش ماه هر آفریده که پایزه کهنه داشته باشد او را بگیرند و گناهکار کرده از او بازستانند.

۱۵ چون چنین فرمود همگنان را ضرورت شد یزلیغهای خویش آوردن و مجدد گردانیدن؛ آنچه به راه بود به امضا می پیوست و آنچه بی راه بود باز می گرفتند، و بدین واسطه حق از باطل و راست از دروغ ظاهر گشت و اربابِ نوامیس از عار خسة الشرکا خلاص یافتند؛ و چون یزلیغهای کهن خصوصاً مکرر را اعتباری نماند، اگر در دست کسی نیز مانده اظهار نمی توانست کرد، چه بغیر از ۲۰ آنکه مسموع نیفتد در گناه آید و پایزه نیز همچنین، و تا این حکم به نفاذ پیوسته، مجموع آن یزلیغها و پایزه ها ناپدید گشته، چه بعضی را عوض مجدد سته اند و بعضی را باز نمی یارند نمود. چون این معنی شهرت یافت، در هیچ عهدی آنها را اعتبار نکنند، ۲۵ چه محقق دانند که اگر معتبر بودی در عهد چنین پادشاه عادل باز

نمودندی، و این طریقه دستور جمله پادشاهان و امرا و حکام هر زمانی باشد؛ و اگر پائیز زر یا نقره در دست کسی مانده و می‌داند که اگر باز نماید عوض باز ندهند، اگر عاقبت اندیش است باز می‌سپارد، و الا می‌گدازد و به خرج می‌کند؛ و یقین که عن قریب ۵ به جایی رسد که از تمامت پائیزه‌ها که از مدت هفتاد سال هر یک به بهانه‌ای و علّتی ناموجه سسته‌اند یکی نماند. پادشاه اسلام خُلد سُلطانُ چنین کاری معظم به اندک تدبیری که از سر کیاست فرمود متمشّی گردانید، ایزد تعالی سایه معدلت او پاینده دارد، والسلام.

حکایت بیست و چهارم

۱۰ در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی به لشکر مُغول

پیش از این عموم لشکر مُغول را رسوم و جامگی و اقطاع و تَغَار نبود، بعضی بزرگان به قدر تَغَار می‌ستدند و بیشتر نه؛ و پیش از این که هنوز عادات و رسوم ایشان برقرار بود از تمامت لشکر هر سال قُوبُچُور اسب و گوسفند و گاو و نمد و قُرُوت/ و غیره 655/ ۱۵ جهت اُورْدُوها و لشکری که درویش شده بودند برون می‌کردند. بعد از آن در عهد پادشاه جهت لشکری که نزدیکتر بودند اندک تَغَار می‌دادند و بتدریج زیادت می‌شد. پادشاه اسلام خُلد مُلْکُهِ مبالغی زیادت فرمود.

و چون آن تَغَارها بر ولایت حواله می‌رفت و متصرفان به دادن او ۳۰ مختال، مُغولان بر سرا ایشان می‌رفتند و به علّت مطالبه تَغَار، ولایات را زور می‌رسانید و به اُولاغ و علوفه و علفه اخراجات می‌انداخت، و بیرون از آنکه حکام و متصرفان را زحمت می‌رسید، رعایا که تَغَار بر ایشان می‌نوشتند از دست ایشان به جان می‌رسیدند، و

مع هذا زیادتِ تَغاری به لشکر نمی رسید، و بعضی به سبب بد ادایی متصرفان و بعضی به جهت آنکه بُوگاؤلان خدمتی می گرفتند و اهمال می نمودند، و بعضی به واسطه آنکه بیتِ گِجیانِ ایدَ اچی به هنگام حوالت نمی کردند و لشکر از تحصیل عاجز می ماند، و ایدَ اچیان به نیمه بها با خود می خریدند، و همواره لشکریان را برات در دست ۵ بودی و با ایدَ اچیان در منازعت و مقاتلت، و پیوسته آن حال عرضه داشتندی و مسامعِ مبارکِ پادشاه از آن در زحمت، و عاقبة الامر اکثر منکسر شده با دعاوی کهن افتادی و بسیار بروات وجوه سته نیز داشتندی.

پادشاه مدت چهار پنج سال این احوال مشاهده فرمود و فرمان ۱۰ داد تا در هر ولایتی از قِشلاق و یایلاق به هنگام ارتفاع در انبار ریزند و به شِخنة ولایت سپرده به گاه حوالت از انبار نقد بدهند، و بُوگاؤلان خدمتی نستانند و سر تَغار و علوفه نخواهند. بدین موجب حوالت می رفت و بعضی را زر نقد از خزانه می داد، چنانکه در سه چهار سال هیچ یک نتواند گفت که يك من تَغار بر دیوان ۱۵ مانده؛ و بعد از آن در اوایل شهر سنه ثَلث و سَبْع مائه اندیشه مبارک فرمود که چندین تَغار که جهت لشکر معین است از هر ده نفر به دو نفر زیاده نمی رسد، و می خواهم که انعام ما به همگنان عام باشد؛ و نیز لشکر به وقت چِرِپک برنشستن ولایات را زحمت می رسانند، و نیز هر يك به حق یا به باطل می گوید که چیزی ندارم ۲۰ و بازماندگی حاصل است، و به واسطه سرما و یوت و دیگر آفتها چهارپایان ما سقط شده اند، و به هر وقت ضرورت می شود مالی جمع کردن و به ایشان دادن، چه عالم از وقایع خالی نیست، و وقت می باشد که به تعجیل تحصیل مال میسر نمی شود و همواره به تدبیر و ترتیب وجوه لشکر و تَغار ایشان مشغول می باید بود. ۲۵

مصلحت در آن است که از ممالك ولاياتی که بر راه گذر لشکر و یایلاق و قشلاق ایشان افتاده و دایما در آن ولایات بی‌راهی می‌کنند و به تغلب دیه‌ها و رعایا به دست فرومی‌گیرند تمامت به اقطاع به لشکر دهیم، و حصه هزاره هزاره معین گردانیم تا متصرف ایشان باشند و از آن خود دانند و چشم و دل ایشان سیر گردد.

و چون در این عهد بیشتر لشکریان هوس املاک و زراعت دارند، چون ملکی اقطاعی بستانند به مقصود رسند و هر سال به خزانه احتیاج نیفتد که به مصالح ایشان صرف شود، چه هر یک حصه و معیشت خویش از آن حاصل کنند، و بسیار عمارت دیگر ۱۰ به اسرا و کوتالچیان و گاو و تخم خویش ایشان را دست دهد؛ و چون گاه و جو مرتب داشته باشند، اگر نیز یوت باشد هر یک دو سه سر اسب توانند بست که فربه نگاه دارند تا به گاه احتیاج زودتر بر توانند نشست. چه لشکر ما را اکثر خلل از سقط شدن چهارپایان است که در این زمان به حد تمام آن را به آب و علف نمی‌رسانند.

۱۵ چون ولایات به وجه به لشکر داده باشیم و وجه یامهای ضروری و آتش شهزادگان و خواتین و دیگر وجه‌های ضروری را هم ولایات در وجه نهاده‌ایم و به ایشان داده و تمامت متصرف‌اند، ما را اخراجات کمتر باشد و متقاضیان و ملتسمان اندک شوند، و ولایتی چند که ممر و مقام لشکر نیست وجه اخراجات خاصه را بازماند، ۲۰ بی‌زحمت مضبوط توان داشت و مالی که از آنجا / حاصل شود ۱۶/ کفاف باشد، و کارهای بزرگ لشکر و غیره بدین موجب مضبوط باشد، و فیما بعد بر این قاعده مرتب بماند، و فایده آن عموم پادشاهان و امرا و وزرا و لشکریان و رعایا را شامل بود. بر این نبط اندیشه فرمود و از آب آمویه تا حدود مصر تمامت لشکر را در ۲۵ مدت دو سه ماه اقطاعات معین فرمود و مفصل گردانیده، در آن

باب حکم یزلیغ به نفاذ پیوست و سواد آن در این فصل اثبات می‌یابد، تا چون مطالعه کنند بر دقایقی که در آن باب رعایت فرموده اطلاع حاصل آید، **إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ**.

سواد یزلیغ در باب اقطاع دادن به لشکر مغل

۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِقُوَّةِ اللَّهِ تَعَالَى و مِیَامِنِ مَلَّةِ مُحَمَّدی

فرمان [سلطان محمود] غازان

مادران و پیرگنان و خاتونان و پسران و دختران و دامادان و امرای ثومان و هزاره و صده و دهه و سلاطین و ملوک و بیتکچیان و عموم اهالی تمامت ولایات از آب آمویه تا حدود مصر بدانند ^{۱۰} که به قوت خدای تعالی و تقدس جد بزرگ ما [چینگگیز خان] در بدو فطرت به تأیید الهی و الهام ربّانی مخصوص بود و یاساق خود را از موی باریکتر رعایت می‌کرد، و هیچ آفریده [را] از بنی آدم مجال نداد که سر از ربقه امر او بتابد یا پای از جاده راستی بیرون نهد، لاجرم بدین وسیلت با لشکرهای مغل خود بسیط زمین و ^{۱۵} عرصه گیتی مشارقها و مغاربها مستخلص و مصفی گردانید و صحایف روزگار را به نام خوب و صیت جاودانه بنگاشت، و در زیادت گردانیدن عرصه و فسحت مملکت متحمل هرگونه مشاق و شداید گشت، و اولوس و ممالک را مستقیم و مرتّب به فرزندان و اوروغ خود میراث و یادگار گذاشت، و اجداد و پدران نیک ما آن ^{۲۰} مملکت را بر همان ترتیب و قاعده به فرزندان خویش سپردند، و بعد از آن فرزندان ایشان هرکدام که یاساق و آیین ملک مضبوط داشتند، و در تکفل [کار] جهانداری چپدا می‌پیشی کرده، ذکر جمیل

او بر صفحه روزگار مانده؛ و آن کسان که الوس را محافظت ننموده و ظلم و تعدی ورزیده، نام بد ایشان لاشک باز مانده.

إِنَّ أَثَارَهُمْ تَدُلُّ عَلَيْهِمْ فَأَنْظُرُوا بَعْدَهُمْ إِلَى الْأَثَارِ

و چون صدق این معانی [ما را] مقرر و معین است و دانسته ایم ۵ که بقای ابدی و خلود حیات در این دنیا همگنان را ممکن نیست، و از این جهان بجز ادّخار نام نیکو فایده‌ای متصور نه، اندیشیدیم که در این چند روز معدود که نوبت پادشاهی به ما رسیده است در ادّخار نام نیکو سعی و اجتهاد نماییم، و مجموع اولوسی که به نوبت به ما رسانیده‌اند به آسایش و رفاهیت مشمول گردانیم، تا ذکر ۱۰ جمیل و ثواب که زندگانی باقی و حیات جاودانه عبارت از آن است بر اوراق روزگار مرقوم فرموده باشیم، و صیت معدلت ما بر روی ایام دایم و مؤبد و باقی و مخلّد ماند، وَاللّٰهُ يُوَفِّقُنَا بِلُطْفِهِ وَيُؤَيِّدُنَا بِنَصْرِهِ.

اکنون بر همگنان پوشیده نیست که پیش از این در زمان پدران ۱۵ نیکوی ما اولوس مغول به هرگونه مطالبات و مزاحمات چون قوبچور مواشی و بستن یام‌های بزرگ و تحمّل اعباء یاساق سخت و قلانات که این زمان بیکبارگی رفع فرموده‌ایم مخاطب و مطالب می‌شدند، و اکثر ایشان از انبار و تغار محروم بوده، و با وجود آن تکالیف به دل راست کوچ دادن و به بندگی قیام می‌نموده و تحمّل مشقت ۲۰ سفرهای دور می‌کرده و قانع می‌بوده، لاشک تا غایت / لشکر مغول

657/

را مکنّتی و مالی زیادت حاصل نشد. در این وقت چون حق تعالی اولوس و ممالکی که پدران ما دانسته‌اند به ما سیوزغامیشی فرمود و سریر جهانداری و تختگاه بزرگ ایشان به ما ارزانی داشت، کلی همّت و همگی نهمت پادشاهانه بر آن موقوف داشته‌ایم تا امور ۲۵ [و] مصالح اولوس بسیار را بر نوعی منتظم و مرتّب فرماییم که

من بعد تمامت چِرْپِکِ مُغُولِ أَبَدًا مَا تَوَالَّدُوا وَ تَنَاسَلُوا بهیچ گونه
یَا دَامِیشِی نشوند و در رفاهیت و رفاغت روزگار گذارند؛ و بعد
از ما چون نوبت به دیگری رسد، مملکت و لشکر را چنان به ایشان
سپرده باشیم که ایشان را اعتراضی نرسد، و وضعی گردد که موجب
استقرار و استقامت امور مملکت و اُولُوس و خلود و ذکرِ جمیل و ۵
دوام نیکنامی و ازدیاد امداد دعوات خیر باشد.

و بر همگنان پوشیده نیست که تمامت چِرْپِکِ مُغُولِ از آبِ
آمویه تا حدودِ مصر بعضی را چند تَغَار می داده اند و در حَقِّ بعضی
عَلٰی سَبِيلِ النُّدْرَةِ به هر وقت انعام می کرده، و اکثر ایشان از آن
محروم و بی نصیب مانده. در این وقت فرمودیم که تمامت چِرْپِکِ ۱۰
مُغُولِ را به شمول عاطفت و عطیّه در یك سَلَك کشند تا هیچ کدام از
انعام ما بی بهره نمانند؛ و در این وقت کُوج دادن و به لشکر بر
نشستن قدرت و یسار و استطاعت داشته باشند که مَمَالِک [را]
محافظت کنند، چه مدار و استقامت و انتظامِ امورِ مَلِک به ایشان
منوط است. بنابراین مقدمات فرمودیم تا [در] مَمَالِکِ دِیَه‌ها آب و ۱۵
زمین مواضعی که هَرِیْکِ نزدیک و مناسب ایشان باشد از اِیْنِچُو و
دَلّائی و مزارع آبادان و خراب اِیْلَغَامِیشِی کرده، به موجبی که در
دفاتر و قوانین مثبت است به اسم اِقْطَاع در هر هزاره ای معین
گردانند و تسلیم ایشان کنند تا متصرّف آن شوند. اکنون در هزاره
فلان بر این موجب که مفصل می گردد معین شد و احکام و شروط ۲۰
این اِقْطَاعات و چگونگی هر قسمی از اقسام آن به موجبی است که
مشروح می شود.

اول از مواضع آنچه به اِیْنِچُو [و دیوان] تعلق داشته باشد آن
جماعت رعایا که از قدیم الزمان باز رعیت آن موضع بوده اند و
زراعت می کرده، هم بر آن قاعده زرع کنند و بهره آن براستی به ۲۵

چِرِپَك رسانند؛ و مال و قُوبُچُور و متوجّهات دیوانی بر موجب مؤامره و تفصیل که ذکر رفت زیادت و نقصان ناکرده بهلشکر رسانند.

دیگر باید که جماعت چِرِپِکیان با املاک و آب و زمین ملاک و ۵ ارباب و اوقاف تعلّق نسازند و در بهره آن تصرف ننمایند، و مال و قُوبُچُور و متوجّهات دیوانی به موجب دفاتر قانون و تفصیل مذکور برآستی برسانند.

دیگر دیهها و مزارع و مواضع دیوانی که خراب باشد و داخل یُورَت ایشان شده، زمینهای آن که مرغزار شده آن را بشکافند، و ۱۰ دیگر را به اسیران و غلامان و گاو و جفت و تخم خود زراعت کنند و مجموع ارتفاع ایشان بردارند. اگر آن مواضع خراب را مالکی ظاهر شود و دعوی کند به ملکیت یا به تولیت وقفیت، و مدتها تصرف نموده باشد و بر موجب شرع مطهر حقیقت او ثابت گردد، و این چِرِپِکیان زراعت آنجا به اسیران و غلامان خود کرده باشند، ده ۱۵ یکی از آن جمله به ما [لك] رسانند و باقی ایشان با مزارعان خود بهم بردارند.

دیگر رعایای دیههای آبادان و خراب که بدیشان داده شده و از مدت سی سال باز متفرّق گشته و به شماره و قانون دیگر ولایات درنیامده، پیش هرکس که باشد بازگردانند. و اگر رعیت دیگر ۲۰ ولایت نیز پیش ایشان باشد، ایشان نیز آن جماعت را بازگردانند؛ و البته به هیچ وجه رعایای دیگر ولایت و مواضع به خود راه ندهند؛ و به علت آنکه رعایای ولایات دوراند بابرانی (؟) تعلّق نسازند و به هیچ وجه ایشان را جمع نگردانند و حمایت نکنند و به دیههای خود راه ندهند، و مردم چِرِپَك رعایای دیههایی که به ایشان داده ۲۵ شده است از دیه هُوجاؤور به دیههای دیگر نبرند و نگویند که هر دو

مزرعه و دیه اقطاع ما است و ایشان رعیت مانند، و رعایای / هر دیه در موضع خود زراعت کنند و نگویند که رعایای این مواضع که به اقطاع به ما داده اند اسیر مانند.

لشکریان را بر رعایا زیادت از آن حکم نیست که ایشان را بر زراعت دیمه‌های خود دارند و بهره و مال و متوجّهات دیوانی ۵ براستی از ایشان بستانند؛ و رعایا را بغیر از آنکه هر یک در موضع خود زرع کنند به دیگر کار مشغول نگردانند؛ و رعیتی که زراعت نداند یا نکند چون مال معین که در دیوان مقرر است بدیشان داده باشند، ایشان را به عنف زراعت نفرمایند و زور نرسانند، و نیکو آسرامیشی کنند. ۱۰

دیگر مردم چریک با دیمه‌ها که در حدود و جوار دیمه‌های ایشان باشد تعلق نسازند و زرع نکنند، و به علت یُورْت آب و زمین را قُورِمِیشی نکنند و آن مقدار علفخوار را که چراگاه گاو و گوسفند و درازگوش ایشان باشد مانع نشوند.

دیگر چون انعام در حق ایشان ارزانی داشتیم و این مواضع ۱۵ مذکور را به اسم اقطاع معین گردانیده سُیُورْغامِیشی فرموده‌ایم و غرض از آن آسایش عموم خلایق و ذکر جمیل و یاساق و عدل است، و ایشان جمله بدین موهبت و سُیُورْغامِیشی مستظهر و شادمان‌اند، و امرای تومن و هزاره و صده و دهه و چریک بسیار خط مُوچَلْگَا داده که به قدر وسع و قدرت در نفاذِ عدل و نشرِ راستی کوشند و ۲۰ من بعد بی‌راهی و تعدی نکنند و زور نرسانند، و به انواع ظلم و تجاوز که پیش از این می‌ورزیده‌اند اقدام ننمایند، باید که به سخن خود برسند و به علت تَزْغُو و علوفه و تَغَار و غیره چیزی نطلبند.

دیگر مقرر چنان است که از دیوان به هیچ علت برات بر ۲۵

اقطاعات ننویسند و اصلاً حواله نکنند، و ایشان به موجبی که مقرر شده به هریک نفر چریک پنجاه من به وزن تبریز به انبار خاص می‌رسانند و بغیر از آن از ایشان به هیچ وجه چیزی نطلبند.

دیگر فرمودیم که در این وقت که این اقطاعات از آب و زمین ۵ خراب و آبادان به موجبی که مفصل گشته در میان هزاره مقسوم گردانند، جماعتی از آن ولایت که اهل خبرت باشند با این بیتکچی فلان که نصب فرموده‌ایم حاضر شوند، و به ده بخش کرده به تازیانه قرعه زنند، و بعد از آن در میان صده و ده بلوک کرده به تازیانه قرعه زنند؛ و این بیتکچی را که به اسم عارضی توسامیشی ۱۰ کرده‌ایم حصه هریک صده و ده مفرد و مستی خراب و آبادان بر دفتر ثبت کند و نگاه دارد، و یک نسخه به دیوان بزرگ و یکی به امیر هزار سپارد، و دفاتر صده‌ها به امرای صده دهند، و بعد از آن بیتکچی عارض هر سال تفحص کرده، اسم آن کس که در زراعت اجتهاد نموده و یا آن کس که تقصیر کرده باشد، و خرابی و ۱۵ آبادانی هر حصه‌ای معین نوشته به ما عرضه دارد، تا آن کس که اجتهاد نموده باشد به سیور غامیشی مخصوص شود، و آنکه تقصیر ورزیده و خراب کرده به گناه مأخوذ گردد؛ و این اقطاع را که دادیم فروشنند و نبخشند، و به آندا و قودا و آقا و اپنی و خویشاوند و کابین و قلنگ ندهند؛ و کسی که بر این حرکت اقدام نماید گناهکار ۲۰ گردد و بمیرد، و کابین بر مقتضی حدیث نبوی چنانکه پیش از این علی حده در آن باب یزلیغ نافذ گردانیده‌ایم بر نوزده دینار و نیم دواتشی مقرر گردانند.

دیگر بدانند که این اقطاع بر مردم چریک که به قلاں درآمدند و کوچ دهند مقرر است، و چون از آن جماعت کسی وفات یابد از ۲۵ پسران و آقا و اپنی او یکی را قایم مقام او گردانیده اقطاع متوفی

- بدو دهند و ثبت کنند، و اگر اُزروغ نداشته باشد بر غلام قدیم او مقرر گردانند، و اگر غلام نیز نبود در میان صده کسی را که شایسته دانند بدو دهند، و اگر در میان صده و دهه کسی یاساق دیگرگون کند، امرای هزاره و صده او را در گناه آورده، اقطاع او به دیگری دهند که کوچ تواند داد، و به اسم او ثبت کنند و هر ۵ سال دفتر عرضه دارند؛ و فرمودیم که اگر مردم چرپک مال و قوبچور و غیره بیرون از آنچه مفصل گشته است و به دفاتر قانون و مؤامره درآمد / نگذارند؛ و اگر به عنف و زور بستانند، عارض پنهان ناکرده نامش بنویسد و به ما عرضه دارد.
- دیگر به وقت برنشستن این چرپک چون عرض دهند، به موجب ۱۰ حکم یرلیغ این فلان بیتکچی دفتری مسمی نبشته اول به امیر صد، بعد از آن به امیر هزار، بعد از آن به امیر تومان نماید و مواجهه کند و عرض دهد؛ بعد از آن به امیر چرپک قول نماید؛ و مقرر چنان است که چون اقطاع امیر هزاره معین و مفرد است در اقطاع چرپک تصرف نمایند؛ و همچنین عارض را از دیگر ولایت داده ایم ۱۵ بر اقطاع چرپک برات ننویسد و حواله نکند.
- چون چنین فرموده ایم و اقطاع چرپک به موجب مذکور شیوزغامیشی فرموده، اگر مردم چرپک نیز زیادت از آنچه به دفتر قانون درآمده و مفصل نوشته شده از رعایا چیزیستانند، و رعیتی را که به چرپک نداده ایم و رعایای دیگر ولایات را حمایت کنند و ۲۰ به خود راه دهند، و مواضع آب و زمین را که در حدود دیهه‌های ایشان باشد متعرض شوند و زمینهای زراعت و علفخوارهای گاو و گوسپند و درازگوش قوریمیشی کنند، و هر سال شماره و بجای خود را نمایند و بازمانند و عذر آرند، و عوض خود دیگری را به چرپک فرستند، ایشان نیز گناهکار شوند. فلان که جهت بیتکچی ۲۵

این هزاره معین شده اقسامی که در این یرلیغ ذکر رفته تمامت را نیکو ضبط کند، و مواضعی که داخل آن نشده و هرکس در یوزتها آبادان کرده و آنچه بایر کَلّی شده علی حده مستی و مفصل ننویسد و با دیوان آرد، تا در دفاتر ثبت کرده اضافت جمع شود، و این یرلیغ را در هزاره فلان دادیم تا من بعد حکم آن مؤبد و مخلد ۵
شمرند و تغییر و تبدیل بدان راه ندهند، فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ یرلیغ در فلان ماه فلان سال به فلان مقام نوشته شد.

حکایت بیست و پنجم

در تقریر آنکه لشکری علی حده به جهت خاصه خود

۱۰

[چگونه] ترتیب فرمود

پیش از این لشکر مغول به نسبت این زمان اندک تر بود، پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْكُهُ به تدبیر و کفایت لشکرهاي مُغُول و تَارِيك را زیادت گردانید و فرمود که سرحدات و ثغور ممالك ما خراسان و ۱۵ فارس و کرمان و بغداد و دیاربکر و روم و دربند است و از یکدیگر بغایت دور افتاده، و هرچند در تمامت آن مواضع لشکرها علی حده جهت سُوِيَّه معین نشسته اند، به گام احتیاج اگر از جانبی به مدد جانبی می روند، به واسطه بُعد مسافت دیر می رسند، و بغیر از آنکه گرسنه و برهنه می گردند و چهارپایان شان لاغر و تلف می شوند، ۲۰ قطعاً نتیجه ای نمی دهد.

بدان سبب فرمود تا در هر خانه ای که دو پسر و برادر و کُوتَالِچِ داشتند، یک دو نفر معین زیادت کردند و مجموع ایشان را لشکری جداگانه ساخته به مدد اطراف نامزد فرمود تا ملازم

دیگران باشند، و جهت دربندها و مواضع سخت سرحد که پیاده نگاه توان داشت لشکرهاى تَأْثِیْکِ معین فرمود و همه را جامگی و اقطاع داد؛ و پیش از این لشکر تَأْثِیْکِ جامگی معین می‌ستدند ضبطی نداشتند، و امرای ایشان به بهانه معدودی چند جامگی ستدندی و هیچ لشکری در میانه نه، در این وقت فرمود تا هزاره‌ها ۵ و صدهای ایشان را معین گردانیدند و اسامی و حلیه بر دفتر نوشتند، و به هر ماه عرض باز می‌خواهند و سلاح و عدد ایشان باز می‌بینند از سواره و پیاده، به موجب ضبطی و قانونی که حکم یَزْلِیْغِ بر آن نافذ است؛ و ترتیب لشکر مَفُولِ بر آن نمط فرمود که در فصل سابق و یَزْلِیْغِ اقطاعات ایشان نوشته‌شد، تکرار چه محتاج. ۱۰ و به هر سرحدی آن/مقدار لشکر معین فرموده که آن [طرف] را کافی است، و از لشکرها که در میان ولایات یُورْت و مقام دارند هر کدام که به سرحدی نزدیکتر آید معین فرموده که به‌گاه حاجت گَجِیْگَهٗ ایشان باشند، و چنان ساخته که در هیچ وقت لشکر طرفی به‌مدد طرفی نباید رفت و زیادت از معهود لشکری دیگر مرتب ۱۵ گردانیده که ملازم باشند، بدان طریق که کِزِپَکْتَنان و امرا را استمالت فرمود تا از هَرِیْکِ از برادران و فرزندان که در شماره نبودند یَکِ دو نفر معین گردانیدند، چنانکه در هر هزاره‌ای صد نفر و دویست نفر زیادت شد، و جمله را در مَدَّتِ یَکِ سال حاضر کرده باز نمودند؛ و پادشاه اسلام خُلِدَ مَلْکُهٗ در حق ایشان اِنْعَام و ۲۰ جامگی و اقطاع فرمود و تمامت با هزارهٗ قَوْلِ که بتدریج دو سه هزار شده‌اند، به اتفاق کِزِپَکْتَنان ملازم می‌باشند.

و از چند سال باز که میان اُورُوغِ جُوجِی و چَغْتائی و اَوِیْتائی که عم‌زادگان پادشاه خُلِدَ مَلْکُهٗ اند مخالفت و منازعت واقع است لشکرهاى ایشان به هر وقت اَغْرُوقْمَهای یکدیگر را غارت کرده ۲۵

فرزندان یکدیگر را اسیر می بردند و به تجارت می فروخت، و نیز بسیاری از ایشان جهت درویشی فرزندان خود را می فروختند. پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْكُهُ از آن معنی غیرت کرد و فرمود که چگونه شاید که چون اقوام مُغول بیشتر از نسل امرای بزرگتاند که در ۵ زمان چینگگیزخان كوچ داده اند و این زمان اُروغ [آن] امرا پیش قآن و پیش دیگر پادشاهان معتبر خویشان ایشان را به بندگی به تازیکان فروشنند یا بیشتر به گدایی می افتند، رعایت حقوق آن جماعت و محافظت ناموس را دفع این معانی لازم است، چه بدین واسطه صلابت و هیبت لشکر مُغول که به عیوق رسیده بود می شکند ۱۰ و در نظر تازیان حقیر می شوند، و نیز اکثر ایشان را به ولایات یاغی می برند.

بدان سبب فرمود تا چندانکه از مُغول پسران بیارند جهت بندگی حضرت بخرند و زر نقد به بها دهند تا نیک نامی و ثواب حاصل آید؛ و از ایشان کِبَتُولان لشکری خاص ملازم باشند، و در ۱۵ این دو سال بسیاری خرید و وجه معایش و تغار ایشان معین فرموده، ولایات مراغه را در وجه نهاد، و امیری تومان ایشان به بُولاد چینگسانگ داد و امرای هزاره و صده از مقربان حضرت معین گردانید، و قرب تومانی جمع شدند و بر قاعده چندانکه می آرند می خردند تا تمام تومانی و زیادت شوند، و جمله کِبَتُول و اینچوی ۲۰ خاص گشته ملازم باشند.

در هیچ عهدی لشکری چنین آراسته و مرتب نبوده که این زمان است، و تمامت را اقطاع معین و جمله سرحدات هر يك به لشکری علی حده که به معاونت غیری محتاج نیست محفوظ و مضبوط است، و امور ملکی منتظم و خلائق در رفاهیت و آسایش، و امداد آن روز ۲۵ به روز بر مزید، ایزد تعالی سایه معدلت پادشاه اسلام ابدالدهر

پاینده و مستدام دارد، بِمَنِّهِ وَ خَفِيَ لُطْفِهِ.

حکایت بیست و ششم

در منع فرمودن از زر به سود دان و معاملات به غبن فاحش
چون پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْكُهُ سایه معدلت بگسترد و در مصالح
خاص و عام به نظر بصیرت تأملی فرمود، محقق دانست که ربادادن ۵
و انواع معاملات نامشروع متضمن اختلال حال جمهور است خاصه
در این روزگار که بیکبارگی پای از جاده انصاف بیرون نهاده اند
و دست به معاملات بی معامله نامشروع برگشاده، و فرمود که تدارک
آن از واجبات است تا شومی نامشروع خلل انگیز به همه وجوه تأثیر
و سرایت نکند، و حکم یَزْلِیغ جهان مطاع را نافذ گردانید تا هیچ / ۱۰
آفریده بر آن حرکت مذموم نامشروع اقدام ننماید؛ و چون فواید
مُعْظَم که در ضمن این حکم است بر عموم آبنای این زمان پوشیده
نیست، و اگر در کتاب آید جملگان دانند که محض صدق است و
در عهد مستقبل واقف شوند که حکم پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْكُهُ متضمن
دفع چندین خلل کلی بوده، از آن جملت چند نوع از آن خللها به ۱۵
تحریر می پیوندد تا عالمیان بدانند که از ارتکاب يك امر نامشروع
چندین خلل و فساد و ناراستی متولد می شود.

اول آنکه در چاغِ آباقاخان که نزد جمهور مشهور است که
پادشاهی عادل بود و در ایام او خلائق ایمن و آسوده، و ترتیب
یُاسَاق و عدل و سیاست پدرش هُولاکُوخان که بحقیقت صاحب قران ۲۰
عهد بود بر قرار باقی، و امرا و ارکان دولت و وزرای پدرش و
بعضی که در ایام دولت او در کار آمدند بودند؛ در آن زمان بعضی
از اُرُتاقان چند دست سلاح از جوشن و برگستوان و آلات حرب و

بعضی چند سر اسب نیکو از مال خود ساخته به بندگی آباقاخان آوردند و به توسط امرای قورچی و آختاچی بهای آن بر وجهی بستند که در آن مکسبی بود، و دیگران چون صورت حصول آن مکسب مشاهده کردند به ایشان اقتدا نمودند و به جایی رسید که ۵ آنانکه سرمایه نداشتند زر به سود می گرفتند و بر آن صرف می کردند، به اندیشه آنکه از مکسب قرض بگزارند و از سرمایه سودها اندوزند.

و معهود چنان شد که آنچه بسپارند یافته قورچیان و آختاچیان به دیوان برند و برات بستانند و وجوه طلب دارند؛ و بسیار مردم ۱۰ فرومایه را و کسانی نیز که فی عالم الله هیچ نداشتند بدین شیوه توفیرات تمام دست داد و قرض گزارده از جمله متمولان شدند، و ناگاه به اسبان تازی و استران راهوار برنشسته و جامه های ملوکانه پوشیده و غلامان ماه پیکر و سرهنگان بسیار بر خود جمع کرده با استران و شتران پر بار برمی نشستند و در راهها و شهرها و ۱۵ بازارها می گذشت؛ و مردم از حال ایشان متعجب مانده می پرسیدند که اینها را بدین زودی چنین دستگاه از کجا و چگونه دست داد؟! چون بر صورت حال وقوف می یافتند و دیگر گدایان و مفلسان را هوس ان کار برخاست و آن سودا در دماغ مستحکم گشت، و چند هزار آدمی از مسلمان و جهود از پاره دوزان و چرچیان، یعنی ۲۰ کسانی که چوال زیره و گشنیز و خرده ها در گردن انداخته می فروختندی، و جولا هگان و آنانکه هرگز دانگی زر به خود ندیده بلکه نان سیر نخورده بدان مشغول شدند که زر به قرض بستانند و آنچه قرض کردند به سلاح و اسب نمی دادند، تمامت به لباس و ترتیب خویش صرف می کردند، یا به خدمت و رشوت به امرای ۲۵ مذکور می دادند و یافته می ستد که مثلاً يك هزار دست سلاح مکمل

و چندین سر آخته داد؛ و آن یافته پیش بیتکچیان می بردند، و هر چند ایشان بر صورت حال واقف بودند حق السکوت گرفته یزلیغ و برات بر اموال نقد ولایات می نوشتند.

و چون بعضی از آن جماعت را کار میسر شد و مُنعم گشتند، دیگران را قرض به سود می دادند؛ و بدان سبب بیشتر مردم آن را ۵ پیشه ساختند و هر درم و دینار و زرینه و آلات و تنجامه و انواع اموال از صامت و ناطق که مردم را بود بدان طمع به سود به آن جماعت دادند، و آنچه پیش از آن گدایان به ده تومن که صد هزار دینار باشد راضی بودند، به جایی رسید که به صد تومان راضی نمی شدند؛ و آن سیاهکاران که خود را بازرگان و میساجچی نام ۱۰ نهاده بودند چنان ساختند که هر آفریده که اندک خط مغولی می دانست او را در خانه می نشانند و یافته ها چنانکه می خواستند می نوشت، و نشان هر امیری که می خواستند می کرد و پیش بیتکچیان می بردند؛ و معین بود که به هریک تومن چند دینار زر بدهند تا ایشان یزلیغ و برات بنویسند. و اسم تومن در نظر ۱۵ ایشان / چنان مستخف شد که به نخودی اصطلاح کرده بودند، و بعد از آن آن دعاوی به دیوان می بردند و در بندگی آباقاخان عرضه می داشت، و چندان بروات و یافته داشتند که اگر تمامت زر و نقره ممالك عالم جمع گردانند و آنچه در کانه ها نیز مکنون است بدان منضم شود بدان مقدار وفا نکند.

۲۰

و عجب آنکه اگر فرض کنیم که يك هزار مرده سلاح مکمل در صحرائی جمع کنند به بلندی کوهی باشد و در صد انبار نگنجد، و ده هزار اسب در صحرائی و مرغزاری بجهد گنجد فکیف دوپست و سیصد هزار مرده سلاح و صد و دوپست هزار سر اسب؛ و ایشان به صد چندین و زیادت دعوی می کردند و یزلیغها و بروات ۲۵

در دست داشتند، و از آنجا که علو همت و عظمت پادشاهانه است
 آباقاخان اندیشه نفرمود که این همه اسب و سلاح بی [حد و]
 اندازه کجا عرضه داشتند و بر کدام لشکر بخش کردند و در کدام
 خزانه نهاده و در کدام مرغزار می گردند، و امرا و ارکان دولت که
 ۵ واقف بودند به حق السکوتی مختصر راضی شدند، و از جهت تلوث
 مجال تدارك نداشتند.

و نیز هریک از آن سیاهکاران به امیری و خاتونی تمسك جست
 معقر خدمتی ای می دادند و به گوسفندی و صراحی شراب ایشان
 را مربی می ساخت. چون از حد و اندازه بگذشت صاحب سعید
 ۱۰ خواجه شمس الدین صاحب دیوان رَحِمَهُ اللّهُ خواست که تدارك کند.
 آن سیاهکاران را جمع گردانید و گفت: این اموال که شما می طلبید
 در عالم موجود نیست و من واقفم که شما را زیادت از خدمتی خرج
 نشده، این زمان شریك شما شوم و به هریک هزار، دویست دینار
 از پادشاه بستانم و میان ما مناصفتی باشد. چون به هر هزار دینار
 ۱۵ نیم دینار خرج نکرده بودند جمله راضی شدند، و او امرا را رضا
 حاصل کرده عرضه داشت که از هر ده تومن که پادشاه اطلاق فرمود
 هشت تومن توفیر می کنم و به دو تومن بر ولایت برات می کنم
 چنانکه به اُرْثاقان رسد. آن معنی پسندیده افتاد و صاحب دیوان
 یزلیفهای ایشان می ستد و به هر ده تومن دو تومن برات بر وجوه
 ۲۰ مرجوالحصول می نوشت، و چون يك نیمه از آن او بود حصه ایشان
 را جنس می داد که ربعی نمی ارزید، و وجوه نقد می ستد.

و جماعتی که زر به سود به آن سیاهکاران داده بودند مدتی تا
 هرچند ایشان وجوهی دیگر می خواستند که چون مال مستخلص
 کردند بتمام بگزارند، به واسطه آنکه از سود و سرمایه مایوس
 ۲۵ گشته بودند نمی دادند. در این وقت که این معامله با صاحب دیوان

بکردند و این آوازه برآمد که وجوه میسّاس می‌رسد، تمامت آن معاملان شاد شدند و هرچه داشتند از نقد و جنس به مرابحه به ایشان دادند، و آن سیاهکاران از غایت حرص و دلیری دیگر باره در خانه خود می‌نشستند و یافته‌ها می‌نوشت و پیش پیتِکِچیان مُغول می‌بردند و با یَزَلِیغ و برات می‌کرد. صاحب‌دیوان آن معنی دریافت ۵ و عاجز درماند.

و از جمله آن اقوام یهودی پاره‌دوز بود، و در زمان هُولاکُوخان التجا به اُوزدوها کرده جمعی مُغولان را بر سر صاحب‌دیوان آورده بود و وجوه میسّاس می‌خواست. از او پرسید که واجب تو چند است. به مقدار پانصد تُوْمان یَزَلِیغ و بروات باز نمود. صاحب‌دیوان ۱۰ متعجّب بماند و سؤال کرد که در تبریز خانه داری؟ گفت: دارم. گفت: بزرگ است یا کوچک؟ گفت: کوچک. گفت: اگر پانصد تُوْمان زر بر بام خانه تو برند و در آنجا ریزند در آن گنجد یا نه؟ او مُقَرّر شد که نگنجد.

حال بی‌انصافی آن قوم بدین نمط بود و در امثال آن قضایا ۱۵ صاحب‌دیوان نیز فروماند و تدارک نتوانست، و روز به روز بدان آوازه خلق آنچه داشتند بدان کار صرف می‌کردند و اگر نداشتند به قرض می‌ستدند تا اکثر تهی‌دست شدند، و به امید حصول آن تُوْمانات که نام آن در بروات بود روزگار می‌گذرانید.

بعد از مدتی چون آن اموال به اُرتاقان نمی‌رسید، معاملان ۲۰ ایشان ناامید می‌شدند و به قرض و وجه اخراجات ایشان را مدد نمی‌کردند. سیاهکاران با معاملان گفتند / که ما را از شما چیزی پوشیده نیست، و چون به انواع حقوق بر ما دارید مضایقه مالی نمی‌کنیم. ما را به موجب یَزَلِیغ تَمّفا زده و به علامات چندین مال بر وجه العین ممالك حواله رفته آن را به شرکت در میان می‌نهم، ۲۵

و هريك ایلچی ای از فلان خاتون و از فلان شهزاده می‌ستانیم تا حاصل کنیم و نصیبه شما برسانیم. معاملان چون یزلیغها و بروات ناطق محکم می‌دیدند که به اضعاف وجوه قرض می‌بود که با شرکت ایشان می‌نهادند، حرص بر ایشان غالب می‌شد و مایحتاج آن قوم ۵ را ترتیب می‌کردند، و چون به زیادت می‌بایست قرض می‌ستدند و املاک می‌فروخت، و اکثر با ایشان به ولایات می‌رفتند و همان طریقه پیش گرفتند، و عاقبة الامر به هیچ نرسیدند و خان و مان در باخته مفلس و قرض‌دار بماندند.

و بعد از عهد پادشاه در عهد احمد و آرغون خان و گیخاؤن آن ۱۰ جماعت در پی آن وجوه بودند، و هريك از خواتین و شهزادگان و امرا ایلچیان می‌ستدند و خدمتیهای میان تهی قبول کرده به ولایات می‌رفتند، و اموال نقد ممالك به واسطه علوفه و اخراجات ایشان مستهلك می‌شد؛ و نیز حکام ولایات به طمع آنکه تا جنسی که ده دینار ارزد به سی و چهل دینار بدهند و به خزانه نقد باید داد، ۱۵ کمرهای مرصع و مروارید و دیگر اجناس به بهای گران به ایشان می‌دادند و ایشان نیز می‌ساختند، چه اگر سنگ و سفال در وجه آن معاملت می‌ستدند رایگان داشتندی، و بدان سبب ایشان نیز آن مرصعات را به بهای اندک می‌فروختند و به محقر چیزی به رهن می‌نهاد؛ و به شومی آن حرکت قیمت جواهر بشکست و بکلی کاسد ۲۰ [گشت]، و مع هذا زیادت از آن حاصل نمی‌توانستند کرد که وجه اخراجات و تعهد ایلچیان باشد.

و عاقبة الامر اُرثاقان سیاهکار و معاملان ایشان گرسنه و برهنه می‌ماندند، و بدان سبب از اندک کار که کفاف بدان حاصل می‌کنند باز می‌ماندند و اموال خزاین تلف می‌شد و هیچ کس تدارک ۲۵ نمی‌توانست؛ و چون نوبت جهانداري به پادشاه اسلام غازان خان

- خُلِدَ مُلْكُهُ رسید و حکم فرمود که زر به سود ندهند، آن اقوام را دست از آن کوتاه شد و هیچ چاره ندانستند؛ و در این چند سال آن چندان مدعیان با آن همه یَزَلِیخ و بروات ناپدید شدند، و آن معاملات که هرگز آن را اصلی نبود ترك گرفتند و کس از آن یاد نمی‌کند؛ و آن جماعت که آن همه بَوَاشی می‌کردند هَرِیک با سر ۵ پیشه اول خود رفتند و فرق میان مُنعم و گدا و وضع و شریف بادید آمد، و آن طوایف قناعت پیش گرفته دعای دولت پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْكُهُ می‌گویند یکی از خلل‌های ربادادن این بود که شرح داده شد. دیگر آنکه کسانی که در این مدتها زر به سود می‌دادند اکثر مُقُول و اُوَیغُور بودند، و هراینه مدبران چون زر به سود گیرند ۱۰ مُقَبِل چگونه توانند شد؟! و عاقبة الامر از ادا عاجز می‌آمدند و با زن و بچه در ذلّ اسیری ایشان گرفتار می‌ماندند. و به یمنِ معدلت پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْكُهُ آن مذلت از اهل اسلام مندفع گشت.
- دیگر خللی معظم آن بود که در این مدتها ملوک و متصرفان ولایات که مردم اصیل با ناموس بودند متعهد مال ولایت به موجب ۱۵ مقرر نمی‌توانستند شد، و از آن کار اجتناب می‌نمودند، و گدایان سیاهکار چون ده ساله عمر مفلسانه به ده روزه تنعم ملکانه بدل می‌توانستند، زر به سود می‌ستدند و به خدمتی می‌داد و حاکمی ولایت می‌ستد، و به مناصب ملوک و سلاطین معتبر می‌رسیدند و ولایت به مقاطعه گران بر خود می‌گرفت. ۲۰
- و چون ایشان را وجه اخراجات اُورْدُو و بهای غلامان و چهار پایان و لباسهای فاخر و تنعمات می‌بایست ضرورت به سود قرض می‌گرفتند، و آنکه زر می‌داد چون می‌دانست که مال در معرض تلف می‌اندازد تا مکسبی هرچه تمامتر تصوّر نمی‌کرد نمی‌داد، لاشک ۲۵ هر دیناری به سه و چهار دینار می‌توانستند گرفت، و چون به ولایت

می‌رفتند مجموع متوجّهات دیوانی به قروض ایشان / وفا نمی‌کرد ۴/ و ضرورت می‌شد به اضعاف مقرر از رعایا بستدن، و چندین هزار آدمی بنده خدا و خراج گزار پادشاه در زحمت می‌افتادند و معذب می‌ماند، و چون اصحاب دیوان را به بی‌راهی او اطلاع می‌افتاد، به واسطه آنکه اموال در بایست می‌بود و این حاکم جمله تلف کرده و ایشان را به خدمت ملوث گردانیده منعی نمی‌توانستند؛ و نیز او يك شخص می‌بود مفلس، و رعایای بسیار بناچار رخصت داده اهمال و تغافل می‌نمودند تا مال زیادت می‌شد، و او را نیز لازم می‌شد شیعه و بیتکچیان ولایت را خدمتی دادن تا مانع نشوند، و ۱۰ اگر نیز نمی‌ستدند دفع میسر نمی‌شد، و مع هذا هرگز وجهی نقد به خزانه نرسیدی، و اگر احیانا اجناسی چند بیاوردندی به ربیع قیمت وفا نکردی، و از آن جهت همواره کار لشکر از بی‌برگی در خلل می‌بود.

و سال [به] سال بدین شیوه ولایت همچنان ایشان می‌ستدند، ۱۵ و بزرگان صاحب عرض با آنکه زبون آن مفسدان بد اصل می‌بودند هرگز اختیار عمل نمی‌کردند؛ و بزرگان حکما گفته‌اند که زوال و خلل ملك وقتی باشد که کسان لایق اشغال را از کار دور کنند و نالایق را کار فرمایند؛ و مدتی این طریقه مسلوك بود، و چون صدر چاوی وزیر شد حال و کار قرض به سود گرفتن به جایی رسید ۲۰ که اگر شرح دهند مجال نماند، لیکن چون ذکر آن می‌رود [تقریر] شمه‌ای ضروری است.

و چون عموم اهل زمان مشاهده کرده‌اند گزافی نتوان گفت، و از این جهت در ازمان مستقبل خوانندگان را مستبعد نماید؛ و آن چنان بود که در عهد او مقاطعان ولایات خسیس‌ترین آبنای آنان بودند، و چون عادت او [می] دانستند که گاوی به گوشی می‌فروشد، ۲۵

مقاطع مبالغ وجوه به سود گرفته به خدمتی بدادی. آنچه ده دینار
 ارزیابی به بیست دینار گرفته به سی بهوی دادی و او قبول کردی،
 و بعد از آن گفתי جهت مال دیوان وجهی به کار می باید. مقاطع
 مطلق گفתי که اینجا زر به سود می دهند و آن مقدار که به خدمتی
 دادم به هزار حبله میسر شد. او گفתי ترا زیانی نباشد چنانچه ۵
 بستانی به وجه به ما ده. آن شخص چون به مجرد قبالة ای که باز
 می داد و اصل و مراحه از مال محسوب می داشتند، هرچه ده
 می ارزیابی روانی به سی می ستد و به چهل به وی می داد، و فی الحال
 آن ده دینار توفیر خرج می کرد؛ و صدرالدین چون به تعجیل وجه
 می خواست نواب او گفتند ده دینار می ارزد، لیکن به شش دینار ۱۰
 زیادت نمی خردند، و چهار دینار ایشان می بردند، فی الجمله از چهل
 دینار اصل مال شش دینار زیادت بهوی نمی رسید، و آن نیز مال
 دیوان که او تلف می کرد.

و از جمله معاملان شخصی به جهت خاصه او چند هزار گوسفند
 از بازرگانی بستند يك سر به پنج دینار به مهلت دو ماه. به وقت ۱۵
 میعاد وجوه نبود، و از آن گوسفندان اکثر مانده و لاغر شده،
 فرمود تا جمله را به بهای اندك بفروختند و به سود دو ماهه دادند
 و قبالة اصل برقرار بگردانیدند، تا دو ماه دیگر لاجرم به شومی
 چنین سود ستدن و دادن اموال ممالك تلف می شد و هیچ به خزانه
 نمی آوردند، و هر حوالتی که گِیخاُتو کرد به اسم جوانمردی، هرگز ۲۰
 از آن دانگی به کس نرسید و علوفات و مواجب و اخراجات مقرری
 همچنان؛ و بدان سبب لشکر از گِیخاُتو متنفر گشتند.

و مع هذا صدرالدین همواره مفلس بود، و چون نماند به آلف
 و الوف مظلّمه خلق در گردن داشت، و ای بسا خانه های پر مال و
 نعمت که او تهی گردانید و عموم ولایت داران از سلاطین و ملوک ۲۵

که به اُورْدو می آمدند بدین شیوه قرض دار گشتند، و از صد هزار مسلمان و مُغول قرض بستند و مالهای ایشان جمله تلف شد، و آن قوم بعضی بمردند و مَظلمه در گردن، و بعضی را خان و مان و املاک و اسباب در سر آن کار شد، چنانکه همگنان به رأی العین دیدند و شنیدند و تمام واقف اند که هیچ مبالغه نرفت، بلکه به نسبت ۵ واقع این گفتار نموداری / و از بسیار اندکی است، و تدارک 665/ چنین امورِ معظم که به مرورِ ایام در دماغهای خواص و عوام راسخ گشته باشد و به سبب اغراضِ مذکور تمامت شمهزادگان و خواتین و امرا و وزرا و بیتِ کجیان و اکابر و ملازمان با آن سیاهکاران ۱۰ بعنایت، و بعضی را قرض برایشان و بعضی را خدمتی قبول کرده و بعضی با ایشان شریک شده، و هر چند پادشاه عادل و باسیاست و صاحب شوکت باشد مشکل تواند کرد الاّ به حکمت و کفایت و عقل تمام پادشاه خُلِدَ مُلْکُهُ اندیشه مبارک فرمود و دانست که ماده مجموع این فسادها زر به سود دادن و ستدن است، و چون از آن ۱۵ منع فرماید هم تقویتِ شرعِ نبوی کرده باشد و هم خلائق را از ورطه ضلالت با جاده هدایت آورده، و به برکاتِ منعِ ربا چندین خلل معظم مندفع گردد.

و بعد از آن اندیشه در شعبان سنه ثمان و تسعین و ستمائه حکم یَزْلِیغُ روانه فرمود که در تمامتِ ممالک هیچ آفریده ربا ندهد و ۲۰ نستانند، و اکثر مردم که بدان معتاد بودند منکر شدند، و بعضی اکابر که مجال داشتند می گفتند که طریقِ معاملات بکلی مسدود گردد. پادشاه خُلِدَ مُلْکُهُ فرمود که جهت آن می فرماییم تا راه معاملات نامحمود مسدود گردد؛ و بعضی جهّال اصحاب الغرض تقریر کردند که به هر وقت جهتِ خزانه وجوه نقد به کار باید و اگر به حکام ۲۵ ولایات به قرض ندهند از ادای مال عاجز آیند. پادشاه اسلام و

- وزرای او فرمودند که اینجا از هیچ حاکم و متصرف زر نمی‌خواهیم، و حکم بزم فرمود که هر آفریده که زر به سود دهد به معامل دیوان، نگذاریم که از اصل و مرابحه هیچ ستاند؛ و بکرات با خواتین و شهزادگان و امرا مقرر فرمود که قطعاً قرض به آن جماعت ندهند، و فرمود تا بدین موجب ندا زدند که هر آفریده که زر به قرض به ۵ آن جماعت دهد نخواهیم گذاشت که در حیات و ممات از ایشان و متروکات ایشان طلب دارد، چه ما مال از ایشان بتقدمه نمی‌خواهیم، و اگر مالی دیوانی تلف کنند اسباب و املاک ایشان در وجه آن باشد. دیگر تقریر کردند که ارباب حاجات را قروض ضروری بود تا مهمّات بسازند، فرمود که هر آفریده که اخراجات راه و مایحتاج ۱۰ [سفر] نداشته باشد چرا می‌آید و ما را از او و او را از ما چه فایده؟! باید که آسوده در خانه نشیند و نیاید، و چون از هر نوع دیگر تقریرات می‌کردند فرمود که خدای تعالی و رسول علیه السلام مصالح عالم بهتر دانند یا ما؟! بضرورت می‌بایست گفت که ایشان. فرمود که خدای تعالی و رسول چنین فرموده‌اند و برخلاف ۱۵ آن هیچ سخن نخواهیم شنید و حکم همین است، و از آن تاریخ تا این زمان هر آفریده که سود زر خواست ندادند، و اگر متغلبی استیلا نمود از حکم یزلیغ مانع شدند، و این زمان بحمدالله و منّه به واسطه آنکه هیچ آفریده زر به سود نمی‌دهد تا باز ندهند، تمامت خللها که واقع می‌شد مندفع گشت، و معاملات راست شد و انصاف ۲۰ میان مردم پیدا گشت، و اکثر اموال نقد سرخ به خزانه می‌رسد و یاساق نیست که اجناس آرند و قیمت جواهر و مرصعات با قرار آمد، و هر آفریده که مالی دارد به دست سیاهکاری نمی‌دهد تا به حیلت ببرد، و ارزاق خلق بیشتر حلال گشت و برکت بادید آمد.
- و بیشتر مردم با زراعت و به تجارت و پیشه‌های نافع مشغول ۲۵

شدند، و بدین واسطه کار عالم از نو نوایی و آیینی یافت، و ذوق این حال اهل این زمان دانند که آن مفسدتها را مشاهده کرده اند، کسانی که بعد از این در وجود آیند و آن را ندیده فایده این حکم را چگونه تصوّر توانند کرد؟! و در این مدّت که این حکم به نفاذ پیوست بعضی مردم که ذوقِ ربا در دل ایشان مانده بود، اجناسی چند به بهای گران به قرض می دادند به حیل آنکه معاملت و بیع است و صورتِ ربا نیست، و عاقبة الامر آن غریمان با دیوان می آمدند و تقریر می کرد که اجناس بر این موجب داده اند و زر طلب می دارند.

۱۰ پادشاه خُلِدَ مُلْكُهُ در غضب رفت و فرمود که اگر ترك چنین حیل و تزویرات نگیرند فرمان فرماییم تا هر آفریده که قرضی بستاند / 666/ اصلا و راسا رأس المال و ربح باز ندهد. مردم را اگر زر هست چه لازم که به قرض دهند، باید که املاك بخرند و عمارت و زراعت و تجارت کنند. مردم از آن هراسان گشتند و ربا و معاملات نامنصفانه ۱۵ کمتر شد و یقین حاصل که هرچه زودتر بکلی آن شیوه برافتد. حق تعالی این پادشاه را توفیق دهد تا همواره رسوم نامحمود برمی اندازد [و قواعد شرع شریف ممهّد می گرداند].

حکایت بیست و هفتم

در منع کردن از کاوین کردن به مال بی اندازه

۲۰ پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْكُهُ فرمود که حکمتِ الهی در شرع مناکحت آن است که میان آدمیان تناسل و توالد باشد، و از این جهت فرموده شریعت آن است که اگر کسی طلاق گوید، خواه به جد و خواه به هزل، خواه به رغبت و خواه از سرِ غضب فی الحال [واقع] شود،

چه اگر میان زن و شوهر موافقت نباشد اولیٰ آن که جدا شوند، و الا آن ناموافقی به خشم و غضب انجامد، و به غضب زیستن عادت سیّاع است و هراینه مؤدّی به تنفّر باشد و با وجودِ نفرت حصول توالد و تناسل صورت نبندد.

- ۵ بدین سبب راه طلاق گفتن بی هیچ مانعی گشاده فرمود و وقتی که زنی به کاوین گران خواسته باشند هیچ آفریده از بیم مال بسیار گزاردن طلاق زن نیارد گفت، و هرچند ناموافق و نابسامان باشد سازگاری باید کرد، و این معنی خلاف مشروع و معقول باشد، چه به موجبی که تقریر رفت حکمتِ شارع مقتضی آن است که اگر کسی در دوستی و موافقت زنی متردّد باشد بی گفت و گوی و اندیشه و ۱۰ مانع از او جدا تواند شد؛ و نیز مردم را فرزندان باشند و مؤنت ایشان بر پدران بود و به هر وقت ایشان را قلّان باید کشید و بعضی را به چرپک باید رفت، و چون مال پدر به کاوین زن مستهلك گردد، وجه پرورش فرزندان و مایحتاج قلّان و کار ایشان از کجا باشد؟! ۱۵

- بنابراین مقدمات و به حکم آنکه پیغامبر علیه الصّلوٰة و السّلام به کاوین سبک مستحسن داشته باید که کاوین بغایت سبک کنند؛ و چنانکه احتیاط کرده اند تا زکات لازم نیاید تمامت کاوینها بر نوزده دینار [و] نیم مقرر باشد، چه در صدق اندک هیچ بزهی نیست، ولیکن آن کس که زن را دوست دارد به صد حیل و اجبار ۲۰ ایشان را از هم جدا نتوان کرد، و آنان را که موافقت نباشد اولیٰ آنکه هرچه زودتر جدا شوند تا خلاص یابند و هر دو را فایده باشد، چه به تجربه معلوم شده که بعضی زنان باشند که شوهرشان دوست ندارد و چون طلاق دهد دیگران ایشان را بخواهند و دوست دارند، پس متضمّن فایده جانبین است، بدان سبب در این باب ۲۵

یَزْلِیْغِ روانه فرمود؛ والسّلام.

حکایت بیست و هشتم

در ساختن مساجد و حمامات در تمامت دیه‌های ممالک

پوشیده نیست که احتیاج مردم به حمام و مسجد از ضروریّات ۵ است و در بعضی ولایات ممالک در دیه‌ها هیچ دو نساخته‌اند، پیش از این پادشاهان اسلام تدبیر آن نکرده و هرآینه در موضعی که اهل آنجا نماز به جماعت نگزارند و غسل جنابت و تنظیف چنانکه شرط است ایشان را دست ندهد، خللی در مسلمانی ایشان بود. پادشاه فرمود و یَزْلِیْغِ همایون روانه داشت تا در تمامت ممالک در دیه‌ها ۱۰ مسجد و حمام بسازند، و آنانکه نسازند مجرم و گناهکار باشند، و به قرب دو سال در تمامت ممالک هرکجا نبود بساختند؛ و این زمان از آن حمامات اجرتی تمام حاصل می‌شود، و فرمود تا منافع آن در وجه مایحتاج آنجا و مصالح مسجد از عمارت و فرش و به‌زر و نفقه خادم مصرف دارند، و به مجرد آنکه این يك حسن التدبیر که فرمود ۱۵ در چندین بقعه از بقاع ممالک چنین خیری جاری / گشت و شمار 667/ اسلام پیدا شد و مردم آسایش و راحت یافتند؛ حق تعالی برکات مثوبات به ایّام همایون دررساناد.

حکایت بیست و نهم

در منع فرمودن خلق از شراب خوردن

۲۰ چون در ممالک اکثر خلق بر شرب خمر و تناول مسکرات اقدام می‌نمودند و همواره در بازارها و مجامع به سبب مستی مردم در

- عربده و گفت و گوی بودند، و به هلاك بعضی مؤدّی می شد و بعضی مجروح و افکار می گشتند و یازْغُوی ایشان می بایست داشت، و در همه مذاهب و ملل مُسکرات مَنهًی عَنْه و حرام است به تقریر و مذمت آن به حصر خللهایی که نتیجه می دهد چه محتاج؟! این مقدار کافی است که خمر را اُمّ الخبایث خوانده اند! پادشاه اسلام در باب ۵ تدارك آن فرمود که چون شارع علیه السلام و سایر انبیا آن را حرام فرموده اند و نصوص در آن باب ناطق، و خلائق همچنان منزجر نمی شوند و ترك نمی گیرند. اگر ما نیز مطلقاً منع فرماییم همانا متمشّی نشود.
- حالی این مقدار حکم کنیم که در شهرها و بازارها هر آفریده ۱۰ را که مست بیابند بگیرند و او را برهنه گردانیده در میانه بازار به درخت بازبندند تا خلائق بر وی می گذرند و توبیخ می کنند تا متنبّه و منزجر گردد. بر این جمله یَزْلِیغُ به اطراف ممالك تُونْگْقامِشی فرمود، و این زمان هیچ آفریده را یارا نیست که مست به کوچه آید تا به بدمستی و عربده کردن چه رسد، و فساد ۱۵ ظاهر شرب و جنگ و خصومتِ مستان در بازارها و مجامع مندفع گشته؛ و نیز فرمود که هیچ آفریده به تفحص در خانه [های] مردم نرود تا عوانان بی راهی نکنند و زحمتِ خلق نباشد. ایزد تعالی این پادشاه دین پرور را توفیق دهد تا همواره چنین احکام می فرماید؛ والسلام.

حکایت سیام در ترتیب فرمودن وجوه آتش خاص و شراب جهت آوردن معظم

همگنان را معلوم است که پیش از این به واسطه ترتیب وجوه
۵ آتش همواره مقاتل [بودی] و بیتگیان اپداچی همواره ایغاقی
همدیگر کردند و بر آن کار مستزاد، و اکثر اوقات امرا به یازغوی
ایشان [مشغول] بایستی بود، و وجه آتش و شراب را جمعی در
بسته که مبالغی از آنچه خرج می رفت زیادت و تکثیری چند نیز
کرده، و بعضی اخراجات که به آتش [تعلق] داشت اضافت آن برده،
۱۰ مانند صدقات و مرسومات مردم و طعمه جانوران و یوز و علفه و
شربت ایلچیان و راتب بعضی شهزادگان و خواتین و مایحتاج قرائن
و آلات مطبخ و مانند آن، و بدان واسطه جمع سنگی شده و مصالح
طوینها که اکثر خرج نرفتی با آن منضم گردانیده، و اجناس را
سعی تمام معین کرده و وجه آن بر ولایات حواله می رفت.

۱۵ و چون کار اموال دیوانی فی نفس الامر نامضبوط و مخبط
بود و حکام و متصرفان را اندیشه آن نه که هیچ با دیوان دهند به
موجبی که اسباب آن خللها مشروح برشمرده شد کار ولایت عظیم
نامرتب، وجوه آتش به وقت نمی رسید، و ایلچیان نیز که به تحصیل
آن می رفتند و خدمتی و مهلتانه بسیار می ستدند مهمل می گذاشتند،
۲۰ و دیگر باره بر ولایتی دیگر حواله می رفت ایلچیان همان طریق
پیش می گرفتند، و در سالی چندان ایلچی جهت آتش به ولایات
می رفتند که اخراجات و علوفه ایشان زیادت از اصل مال آتش می شد
و مال نیز نمی رسید؛ و هر چند وجه آتش معین بود که هر آفریده /
که آن کار کند او را و چندین کس دیگر را وجه کفاف توفیر بودی،

ولیکن چون به هنگام نمی‌رسید، ایدآچیان قرض می‌کردند به مرابعه تمام و شراب که صد من به ده دینار قیمت کرده بودند، و اگر به تدبیر ترتیب کنند به پنج دینار حاصل شود. گاه می‌بود که صد من به بیست دینار تا به چهل دینار می‌خریدند، و بدان واسطه وقتی نیز که مال تمام به ایشان می‌رسید و مبالغ زیادت از وجه ۵ آس بود وفا نمی‌کرد، فکیف که بروات دو ساله در دست ایشان می‌بود.

و از آن جمله بر مواضع باقی و خلل معظم آنکه حکام ولایات چون ایلچی و جوه آس برسیدی، به بهانه آنکه کار آس نازک است و پیشتر آن می‌سازیم مهم دیگر ایلچیان موقوف داشتندی و آن را نیز ۱۰ ناساخته دیگر و جوه در پای افتادی و منکسر شدی؛ و بواسطه معوق داشتن ایلچیان مبالغ اخراجات بی‌فایده برفتی، و اگر آخر سال حاکم معزول شدی بهانه آوردی که [مال] بر ولایت است یا تلف شد، و اگر معزول نگشتی به بهانه حساب کردن و گفت و گوی و مراقبت کردن حکام دیوان به جهت شرکت و خدمتی ستدن روزگار ۱۵ گذاشتی و اثر آن قضایا و سوءالتدبیرات به حال ایدآچیان راجع شدی و دایماً منازعت ایشان با دیوان و حواله گناه از طرفین به همدیگر ایفاقی آن جماعت در میان می‌بود و هرگز ده روز متواتر آس مرتب درنیاوردندی؛ و اگر با دفتر رجوع کرده احتیاط کنند چندان مال بر این طریقه تلف شده باشد که شرح نتوان داد؛ و ۲۰ آشی که بدین شیوه ترتیب کنند توان دانست که چگونه باشد؛ و همواره آس و شراب بکراهیت نقل کردند و جهت آن نیز مقالات در میان، و چون به اوردو رسیدی و ناگاه کُؤچ درافتادی بر زمین بماندی.

و به وقت عزیمت به یایلاق و قشلاق ساؤریها زیادت از آس ۲۵

می نهادند و در آن میانه وجه آتش ضایع می ماند و می بردند، و به هر وقت ایدآچیان از شرابداران شراب قرض می کردند و گوسفند از قصابان، و بسیار افتادی که بهای آن باز نمی دادند، و دایما آن جماعت بر پی ایشان فریاد و فغان می داشتند و پیش امرا زانو می زد و هیچ فایده نمی داد؛ و بسیاری از شرابداران و قصابان بدان سبب از خانه [بر] افتادند؛ و امثال این سوءالتدبیرات زیادت از وصف است برین مقدار اختصار کرده شد؛ و تدارك این معنی پادشاه بر آن وجه فرمود که وجه آتش ضروری هر روزه شش ماه شش ماه نقد از خزانه به تقدّمه می دهند تا مایحتاج به جنس می خرند، و آنچه در ولایتی مُعَدّ باشد نقل می کنند و هرچند ارزان تر خردند تفاوت آن در خزانه بماند، و هیچ آفریده را به تفاوت سعر و توفیر شراب و گوسفند و اجناس توقّعی نباشد، و باید که چنان بخرند که از آنچه در دفاتر تسعیر کرده اند ارزان تر باشد، و آنچه پیش از این از اخراجات غیر ضروری می ستدند و ۱۵ طوئیهای بسیار که تمام [خرج] نشود و مابقی روزی که غلبه کمتر باشد جمله وجه خزانه باشد.

و از توفیر آن آتش در مدت [دو سال] چندان حاصل آمد که پانصد سر شتر و پانصد سر استر از آن بخریدند و به دست ساربانان و آخرسالاران مشفق سپردند تا همواره جهت بارخانه ۲۰ شراب و آتش مرتب باشند؛ و آنچه هر سال به کرایه خرج می کردند بعضی وجه علیق و اخراجات آن چهارپایان کنند؛ و شراب که صد من به سی و چهل دینار خریدندی به کمتر از پنج دینار می خرند، و پیوسته شراب و گوسفند و حوایج و دیگر مایحتاج مُعَدّ است، و اگر به اضعاف مقرر خواهند بی گفت و گوی موجود؛ و پیش از ۲۵ این بواسطه شراب خریدن ایدآچیان از شرابداران نرخ آن بغایت

گران بودی و این زمان در بازارها کاسد می‌باشد، و هرگز هیچ
 ایدآچی و محصل به مطالبهٔ وجوهِ آش به ولایت نمی‌رود؛ و بدان
 سبب اخراجات نمی‌افتد و اموال مستهلك نمی‌گردد و نقد با خزانه
 می‌آید؛ و کارِ آش و اسبابِ ترتیب و نقل آن بر وجهی مرتب و
 مضبوط همانا که / در عهد هیچ سلطانی نبوده باشد، و قطعا زیادت ۵
 از ربع آنکه پیش از این تلف می‌شد خرج نمی‌شود، و اگر اخراجات
 ایلچیان را نیز که بدان واسطه می‌افتاد در حساب آرند عُشری از
 آن نباشد؛ و ترتیب این کار به اهتمام نوّاب و وزیر ممالك خواجه
 سعدالدین مَفوّض است و او نمی‌گذارد که به قدرِ دانگی از آن وجوه
 در معرض تلف افتد. حق تعالی سایهٔ این پادشاهِ کامل عقلِ صایب‌رای ۱۰
 ابدالذّهر مبسوط داراد؛ والسّلام.

حکایت سی و یکم

در ترتیب فرمودن وجوهِ آش خواتین و اُوزدوها

در چاغِ هولاکوخان و آباقاخان وجه آش اُوزدوها و خواتین بر
 شیوه و عادت مَفْعُول بود و زیادت [خرجی] و مقرّری نه؛ به هر وقت ۱۵
 که از ولایات یاغی غنیمتی آوردندی، از آن جمله چیزی به ایشان
 می‌دادند و هر يك اُوزتاقی چند داشت و به اسم آسینگ زر چیزی
 آوردندی یا کسی پیشکش کردی و گله‌ای چند داشتندی و نتاج و
 منافع آن نیز بودی، و وجه آش و مایحتاج ایشان از آن و بدان
 قانع؛ و در آخر ایام آباقاخان اندک آشی پیدا شد، و بعد از آن در ۲۰
 عهد اَرغون‌خان جهت هر اُوزدویی وجهی معین گردانید و بر
 ولایات اطلاق می‌کردند؛ و چون ایلچیان و ایواغلانان ایشان به
 تحصیل می‌رفتند، حکام به بهانه‌هایی که چند جا شرح داده شد

تمسک کرده وجهی ادا نمی‌کردند، و ایشان را به علوفه ستدن و تعمّد و خدمتی گرفتن مشغول می‌داشت، و اگر مختصری بگذارند در میانه تلف می‌کردند، و متصرفان اکثر آن وجوه می‌رانند.

و چون وجه آش اوردوها بدین موجب رسد توان دانست که
 ۵ ترتیب آن چگونه باشد؛ و در روزگار گیخاتو هم بر این نمط بود و
 مبالغ مال بدین سبب بر ولایات و ایوآغلانان منکسر شد؛ و در عهد
 همایون پادشاه اسلام خلد سلطان میان ایوآغلانان اوردوها مخاصمت
 افتاد، و بدین واسطه همدیگر را ایغاقی کردند و در آن باب
 یازغوها داشتند، و آن اموال بعضی بر ولایات مانده و بعضی میان
 ۱۰ ایوآغلانان تلف گشته؛ و بدان جریمت بعضی را تأدیب می‌فرمود و
 بعضی را معزول گردانید، و بعد از آن فرمود که بر این وجه راست
 نیست که اموال تلف گردد یا حکام ولایات برند، و نه آش اوردوها
 مرتب باشد و نه وجوه به خزانه و لشکر رسد. تدارک چنان فرمود
 که جهت هر اوردویی از مواضع اینچوی خاص ولایتی معین
 ۱۵ گردانیده از دیوان مفروز کنند و با تصرف ایشان دهند، و مال آنجا
 هم از دیوان مقرر گردانید مؤامره جهت هر یک بنویسند، و وجه
 آش و تغار و مایحتاج ملبوس و مرکوب خواتین مفصل برآرند، و
 وجه مصالح شراب‌خانه و اختاچی‌خانه و شتران و استران و جامگی
 دختران و خواجهگان و فرّاشان و مطبخیان و ساربانان و خربندگان
 ۲۰ و دیگر خدم و حشم و هر آنچه در بایست باشد تمامت همچنین
 برآرند، و از جمله اصل وجوه مجموع برانند. بدان موجب بنوشتند
 و هر آنچه فاضل آمد فرمود که وجه خزانه آن خاتون باشد و
 مضبوط می‌دارند و به مهر دو امیر که بر سر هر اوردویی معین‌اند
 و بی‌حکم یسرلیغ پادشاه خرج نکنند تا همواره خواتین را نیز
 ۲۵ خزانه‌ای باشد که به‌گاه ضرورت به‌کار آید.

و فرمود که آن املاک اینچوئی من من بعد اینچو و ملک فرزندان آن خاتون باشد و وقف بر اولاد ذکور ایشان کرد دون الاناث؛ و اگر آن خاتون را پسر نباشد، از آن پسران دیگر خواتین بود؛ و این زمان تمامت آن ولایات و املاک به موجب مؤامرات دیوان در دست نواب خواتین است و معمور گشته، و اموال / زیادت از ماتقدم ۵ حاصل می شود و وجه آش اوزدوها و مصالح مایحتاج آن تمامت مُعدّ و مرتّب و به هنگام می رسد و وجه خزاین خواتین معین؛ و در این وقت که جهت مصالح لشکر به زیادت وجوه احتیاجی بود فرمود که از وجوه خزانه ایشان مبلغ هزار هزار دینار به لشکر دهند. بدین موجب حواله فرمود و لشکر را مددی تمام بود و هرگز مانند ۱۰ این ضبطی در هیچ عهد نبوده. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى أَبَدَ الدَّهْرِ** پاینده و آراسته باشد؛ **وَالسَّلَامُ**.

حکایت سی و دوم

در ضبط کار خزانه و ترتیب مهمات و مصالح آن

پیش از این معتاد نبود که کسی حساب خزانه پادشاهان مَنغول ۱۵ نویسد یا آن را جمعی و خرجی معین باشد. چند خزانه چّی را نصب فرمودندی تا هرچه بیارند بستانند و باتفاق بنهند، و هرچه خرج رود باتفاق بدهند، و چون نماند گویند نماند؛ و آن خزانه را فرّاشان نگاه می داشتند و ایشان بار می کردند و فرومی گرفت، و تا غایتی نامضبوط بود که آن را خیمه ای نبود و در صحرا برهم ۲۰ نهاده به نمدی می پوشانیدند؛ و از این ضبط قیاس سایر احوال توان کرد؛ و از جمله عادات آنکه به هروقت که خزانه ای بیاوردندی، جماعت امرا و دوستان خزانه داران پیش ایشان می رفتند و **بَارِيقُ**

می‌خواست، و ایشان به قدر هریک را چیزی می‌داد، و باوُرچیان و شراب‌داران و فرّاشان و آختاچیان هریک چیزی از مأكول و مشروب و غیره می‌بردند و چیزی می‌خواست، و خزانه‌چیان باهم کنگاچ کرده می‌دادند.

۵ و همچنین فرّاش چون محافظ ایشان بودند ملتمسات هریک نقد دادندی، و خزانه‌چیان نیز بارپقو به همدیگر می‌دادند و کنگاچ کرده هریک چیزی به خانه می‌برد؛ و از آن خزاین هر سال بر این طریقه ده هشت تلف شدی و دو به مصرفی که پادشاه فرمودی [رسیدی]؛ و حکام ولایات چون این معانی فهم کرده بودند اگر ۱۰ وقتی وجوهی به خزانه می‌دادند خدمتی داده یکی را دو یافته می‌ستدند، و چون مال کمتر به خزانه آرند و آنچه آرند ضبط بر این نمط بود پیدا باشد که پادشاه از آنچه خرج تواند فرمود؛ و همواره بر این موجب بود، و چون فرموده بودند که توتقاؤلان احتیاط کنند و اگر کسی جامه‌ای یا چیزی از خزانه بیرون برد ۱۵ بگیرند، به هر چند سال یکی را بگیرفتندی، و آن نیز به واسطه غرضی منتهمز فرصت شده بودندی تا او را در گناه آرند؛ و این معنی نیز در همه عهده‌ها زیادت از دوسه نوبت اتفاق نیفتاده باشد؛ و بدان سبب ترك مرصعات و زر سرخ بگیرند؛ و شرح آن احوال زیادت از حد بیان است

۲۰ در این وقت پادشاه اسلام ضبط آن چنان فرمود که خزانه‌ها جدا باشد؛ هر آنچه مرصعات بود تمامت به دست مبارک در صندوق نهد، چنانکه اگر تصرفی رود فی الحال معلوم گردد و به نقیر و قلمیر به قلم وزیر بر دفتر مثبت باشد، و پادشاه آن را قفل برزده به مهر خویش مختوم گردانیده، یک کس از خزانه‌داران به اتفاق ۲۵ خواجه‌سرای معین محافظت می‌کنند و در عهده ایشان باشد، و

هیچ آفریده دیگر از خازن و فراش بدان تعلق نسازد، و هر آنچه زر سرخ بود و جامه‌های خاص که در کارخانه‌ها بسازند یا از ولایات دور به تَنگسُوق آرند بر قاعده وزیر مفصل بنویسد و هم در عهده آن دو شخص مذکور باشد، و تا پادشاه اسلام پروانه مطلق نفرماید قطعا هیچ از آن خرج نکنند، و هر آنچه زر سفید و انواع ۵ جامه‌ها بود که پیوسته خرج کنند خزانه داری و خواجه‌سرایی دیگر را نصب فرموده و در عهده ایشان، و وزیر آن را جمع ایشان کرده بر دفتر ثبت کرده، و فرموده تا آنچه از آن خرج رود وزیر پروانه می‌نویسد و عرضه می‌دارد تا به قلم مبارک نشان می‌فرماید، و نایب وزیر بر دفتر ثبت می‌کند و می‌دهد؛ و تا آن نشان / ۱۰ نباشد هیچ به هیچ آفریده ندهند، و خزانه اول را ناپین و دوم را بیدون می‌گویند.

و سبب آنکه تا هر لحظه پروانه را نشان نباید کرد هر ماه آنچه خرج می‌فرماید وزیر بر وفق فرموده پروانه می‌نویسد مستی و مفصل و به‌گاه خلوت و فرصت يك يك را عرضه می‌دارد تا نشان ۱۵ می‌فرماید؛ و به هر شش ماه یا یکسال وزیر عرض خزانه باز می‌خواهد تا آنچه تحویل شده در خزانه موجود است یا نه، احتراز از آنکه مبادا که به‌علتی از علل بسیار وجه خزانه نمانده باشد؛ و پیش از این بعضی بزرگان و دوستان التماس نمودندی تا از خزانه قرضی به ایشان دهند، یزلیغ رفته که بی پروانه مبارک تصرف ۲۰ نکنند. آن التماس نیز مندفع شد و فرموده تا مَهْری معین ساخته‌اند و هر جامه که به خزانه می‌آرند فی الحال آن مَهر بر آن می‌زنند تا بدل نتوانند کرد؛ و فرمود تا فرّاشان بسیار کس که پیش از این در میان کار خزانه شروع می‌کردند به مجرّد فرّاشی مشغول باشد و به خزانه تعلق نسازند، چه به عهده این چهار کس است و رفع حساب ۲۵

به موجب پروانه ایشان را باز می باید داد؛ و فرمود که قطعا در این خزانه سنگ‌الوزن نباشد به همان سنگِ عدل مُهر کرده که بستانند خرج کنند، و هیچ آفریده را مجال نه که به قدر گزی کرباس به عوض زر به صاحب حوالتی دهند یا يك لحظه مدافعت و مطل دهد، بلکه فی الحال زر نقد یا جامه که حوالت رفته باشد همان جنس به ۵ تَمَفای خزانه تسلیم باید کرد.

و چیزی از کس توقع ندارند و به هر صد دینار وجوه که از ولایات آرند دو دینار به رسم‌الخزانه معین است و زیادتسی از آن هیچ نستانند؛ و خزانه‌ای دیگر وضع فرموده و خواجه‌سرایی ۱۰ منصوب است که از هر ده دینار وجوه که به خزانه آرند يك دینار، و از هر ده جامه جامه‌ای جدا کرده به وی سپارند تا در آن خزینه می‌نهد، و وجه صدقات بر آن حوالتی می‌فرماید تا حاضر می‌گردانند تا به دستِ مبارک یا به حضورِ حضرت به مستحق می‌رسد، و ضبط آن بر همان ترتیب که شرح داده شد و خزانه زرادخانه نیز همین ۱۵ نسق مذکور مضبوط است؛ و هرگز اموال هیچ‌کدخدایی و صرافی و خواجه بازرگانی که به محافظت مال مشهور باشد چنین محفوظ و مضبوط نتواند بود، فکیف خزاین پادشاهان، و قطعاً متصور نه که دانگی زر خیانت توان کرد؛ و به وقت توجه به یایلاق و قشلاق چند روز بنفس خویش با آن رسد و آنچه خواهد که نقل کنند جدا ۲۰ گردانند؛ و ائقال را به خط وزیر مفصل نوشته در تبریز بگذارد به قفل و مُهر، و به هر وقت که خواهد که حال خزانه از کمیّت و کیفیّت اصل یا خرج بدانند از وزیر سؤال کند، و او به دفاتر رجوع کرده فی الحال عرضه دارد.

و چون پادشاه اسلام خُلد مُلکه به تأیید ربّانی مؤید است و ۲۵ امداد مواهبِ الهی درباره او هرچه تمامتر، و وزیر نیز چنان

افتاده که با وجود کمال کفایت و کیاست و علم و هنر از او معتمدتر کسی نباشد، لاجرم به قدر دانگی زر و گزی کرباس ضایع نتواند شد و هیچ آفریده را مجال خیانت نه؛ و به یمن برکت این ضبط و راستی که پادشاه اسلام فرمود و امانت و دیانت چندان زر نقد از خزانه بیرون می آید که اگر بحری بودی تهی گشتی؛ و در هیچ ۵ دفتر قدیم و حدیث که مطالعه رود ذکر چندین نقد و جامه که از آنجا می دهند نبود و از خزانه هیچ پادشاهی به کس نداده باشند. حق جل و علا این برکات را به روزگار همایون در رساناد، بِحَقِّ النَّبِيِّ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ.

۱۰

حکایت سی و سوم

در ترتیب فرمودن کار مسأله و زرادخانه

پیش از این در هر شهری و ولایتی از ممالك اوزان بسیار از کمان گر و تیر تراش و قُرْبَان ساز و شمشیرگر و غیرهم معین بودند و از اوزان مغول همچنین، و هریک از عمل خود يك دو آلت باز می نمودند و مرسوم و مواجب می ستدند و نیز / قرار می کردند ۱۵ ۱672 که هر سال چندین سلاح بیارند و وجه آن بروات بر ولایات می گرفتند، و در بعضی شهرها کارخانه اوزان سلاح بود و مبالغه و جوه در آن معین، و نواب امرای قورچی بر سر آن، و هر وجوه که اطلاق رفتی عوض آن از بیست یکی حاصل نشدی. بعضی به جهت آنکه وجه بروات هر چند صد اویماق ایلچی تحصیل آن را ۲۰ به ولایات می رفتند و به مقدار آن و زیادت نیز به علوفه و اخراجات و اولاغ ایشان می رفت بر متصرفان ولایات به واسطه انواع حیل که گفته شد باقی ماندی، و بعضی به واسطه طمع و تصرفات نواب

و بپتگچیان مساس و بعضی به جهت کثرت امرا که بر سر آن می بودند و هر يك تصرفی می نمود.

و چون اوزان چنان می دیدند آنچه حق آن بود تمام به میان نمی آوردند؛ و روزگار ایشان می بایست که به کار کردن مصروف باشد مستغرق خصومت با یکدیگر و عوانی و ایغاقی می بود؛ و ۵ منازعت ایشان به جایی رسید که به شومی آن امرا باهم درمی افتادند و همواره یازغوی اوزان و گفت و گوی بودی و خللها در امور ملکی پیدا می شد؛ و چون با سر حساب رفتند هیچ در میان نبود، و همانا هر سال سیصد چهارصد هزار دینار باشد که در دفاتر بر ۱۰ باقی کشیده و مصرف دانگی از آن پیدا نباشد، و عاقبة الامر ثواب و بپتگچیان مساس بدان سبب کشته شدند و خان و مانهای ایشان در سر آن رفت و اکثر مقدمان آن کار مفلس و سیاهکار بیرون آمدند و نام ایشان بد شد.

تدارك آن پادشاه اسلام خلد ملکه بر آن وجه فرمود که اهل هر ۱۵ حرفتی را از اوزان هر شهری با همدیگر ضم کردند و فرمود که به اسم علفه و جامگی هیچ به ایشان ندهند و معین گردانید که از هر سلاحی چندین دست از بابت خاص و خرجی به چه مقدار قیمت برسانند، و فرمود که با وجود آنکه ایشان اوزان و اسیران مانند به موجبی که دیگران به مایه خود در بازار می فروشدند ایشان به ۲۰ مایه دیوان ساخته حساب کنند، و برسر هر طایفه ای امینی مستظهر نصب فرمود تا ضامن باشد و سال سال وجه می ستاند، و سلاح به موجب مقرر مفصل می رساند و یافته می گیرد، و در وجه تمامت آن سلاحها مال يك ولايت علی حده معین فرمود تا حاجت نباشد که تحصیل آن را ایلچیان به همه ولایات روند و اخراجات اندازند، ۲۵ و بدین طریقه ده هزار مرده سلاح مکمل مقرر شد که هر سال معد

می‌رسانند که پیش از این هرگز کسی دو هزار مرده سلاح نمی‌دید، و جهت خاصّه وجه پنجاه مرد خاص‌الخاص معین فرمود و چندین هزار پاره کمان و تیر و زره بزیادت از آن جهت خزانه ترتیب فرمود تا به گاه احتیاج باشد؛ و چون موازنه رفت آنچه پیش از این در وجه علفه و مرسومات اوزان خرج می‌شد این زمان يك نيمه ۵ زیادت در وجه بهای سلاح معین نشده، و اخراجات که در ولایت بدان سبب می‌افتاد بکلی باطل شد، ولیک پیش از این به اوقات دیگر از این اسلحه هیچ سلاحی بادید نمی‌آمد.

بدین حسن تدبیر هر سال به موجب مذکور ترتیب کرده می‌رسانیدند و یافته می‌ستدند و جنگ و خصومت و یازغوی اوزان ۱۰ مندفع گشته، و آنکه بیتکچیان بدان واسطه کشته می‌شدند این زمان محترم و موقّراند و در آسایش، و امرا که به شومی ایشان باهمدیگر منازعت می‌کردند تمامت متفق و دوست‌اند، و چون در این سالها بدین موجب مقرر گشت و بغایت مرتّب و نیکو بود، امرای سلاح عرضه داشتند که اکثر آلات که اوزان می‌سازند در بازارها موجود ۱۵ است و موافق‌تر از آن می‌توان خرید؛ و پیش از این اوزان که رسم ترتیب آلات مغولانسه داند نبودند. این زمان اکثر پیشه‌وران بازارها آموخته‌اند.

و نیز آن اوزان که همه روز به مفسدت و جنگ و خصومت مشغول بودند و مال و علفه می‌ستدند و هیچ باز نمی‌دادند، این ۲۰ زمان چون معزول‌اند ضرورت به حرفت خویش مشغول شده‌اند و در بازارها آلات و سلاح به مایه خود / می‌سازند و می‌فروشند، و بدان واسطه انواع سلاح نیکوتر از آنچه این زمان می‌سازیم در بازارها موجود است، و چه بهتر از آن باشد که وجوه میسّاس نقد بیارند و آنچه سلاح ترتیب می‌کنیم و به لشکر می‌دهیم زر بر ۲۵

ایشان قسمت کنیم، تا سلاح موافق طبع خود و ارزان بخرند و هیچ تلف نگردد.

پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْکُه پسنديده داشت و فرمود تا چند نوع سلاح که در بازارها کمتر يافت شود و مخصوص بود به چند روز ۵ معین که ایشان می سازند برقرار سازند، و باقی زر نقد بیارند و بخرند؛ و این معانی از مفاسد و خللها که ذکر رفت در میان اوزان که زین و لگام و آلات اَحْتَاجِي خانه می ساختند بود؛ و همچنین میان اوزان که آلاتی چند می ساختند که تعلق به شُكُورِ چیان و ایدَاجیان دارد، و آن را نیز به موجب مذکور تدارك فرمود، و این زمان ۱۰ تمامت آن کارها راست و مرتب شده.

و پیش از این عادت چنان بود که اگر جهت خاصه پادشاه اندک آلتی یا مایحتاجی بایستی که قیمت آن از پنجاه دینار یا کمابیش صد دینار بودی، ایلچی بدان مختصر مهم برفتی که وجه اولاغ و علوفه و اخراجات و تعهد او پنج هزار دینار برآمدی. این زمان ۱۵ چنان مقرر فرمود که هرچه به کار آید خزانه داری بخرد و بیارد یا زر نقد بدهد که دیگری بخرد و تسلیم کند؛ و بدین واسطه هر سال پانصد اَوَیْمَاقْ ایلچی و محصل از ولایت مندفع و به جای پانصد هزار دینار که با صد هزار زحمت و پریشانی و خرابی برایشان صرف می شد همانا در وجه آن مصالح زیادت از پنج هزار دینار خرج ۲۰ نمی رود، و آن عادت و رسوم بکلی مرتفع گشت و قوانین پسنديده جاری و مستمر شد؛ و فایده این معنی آنکه این طریقه من بعد سالهای بسیار مسلوك باشد؛ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ الْعَزِيزُ.

حکایت سی و چهارم

در ترتیب فرمودن کار چهارپایان قآن

پیش از این شتران و گوسفندان قآن در ممالك به تحویل قانچیان می بود و آن را حسابی و ضبطی نه، و هرچه از روزگارهای گذشته باز به ایشان سپرده بودند و بایستی که به واسطه یورتهای نیکو که داشتند و کثرتِ محافظان و چوپانان که بدان علت معاف و مسلم اند هر يك زیادت از صد شده بودی. چون تفحص کردند یکی در میان نبود و بهانه آوردند که در سرماها بمردند و تلف گشتند. پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود تا ببینند که ایشان را شتر و گوسفند خاصه هست یا نه. تفحص کرده عرضه داشتند که بسیار دارند. ۱۰ فرمود که چهارپایان قآن اضعافِ چهارپایان ایشان بودند چگونه ایشان در سرما و یوت سقط نشدند و از آن قآن جمله سقط گشت؛ محقق بود که دروغ می گویند. همه را دزدیده اند و فروخته. یزلیغ شد تا تولا می شمی کنند، لیکن میسر نشد و فرو گذاشتند.

بعد از آن تجربه کرده فرمود که شتران و گوسفندان را به ۱۵ معتمدان مستظهر سپارند و چون یورتهای نیکو دارند و قانچیان بنده و مسلم و معاف چه بهانه توانند آورد، و با ایشان مقرر کنند که اصول آن قایم باشد و هر سال جهت نتاج چند بار دهند بر وجهی که بعد از آن آنچه سقط شود قانچیان را هنوز در آن فایده و توفیر باشد، و چنانچه کسانی که یورت ندارند و بنده نیستند از آن ۲۰ دیگران قبول می کنند مخفف تر به ایشان دهند تا به هیچ وجه بهانه نتوانند آورد.

بدین موجب مقرر گردانیده حجتها از ایشان بستند و سال سال نتاج آن زیادت می گردد و می رسانند، و شتران بارگیر را

علی حده معین فرموده و جهت نقل خزانہ و رختها و مایحتاج
 اوردوها جداگانه به معتمدان سپرده جهت شرابخانه و حوایج خانه
 همچنین، و ضبط و ترتیب این کار بحمدالله تعالی و منته به جایی
 رسیده که در عهد هیچ یک از پادشاهان مغول و مسلمان بدان
 ۵ آراستگی نبوده و این مقدار شتر جهت نقل بارخانه ها دست نداده،
 و بزیادت از آنکه محتاج است بسیاری در گله می گردند که بار
 نمی کنند و روز بروز در زیادت است، و ترتیب پالانها و آلات
 بغایت پاکیزه و نیکو؛ ان شاء الله همواره امداد این دولت متواصل
 باشد. /

674/

حکایت سی و پنجم

۱۰

در ترتیب فرمودن کار قوشچیان و بازسچیان

پیش از این قوشچیان و بازسچیان در ولایات جانور می گرفتند
 و معین بود که هر سال کجا و در چه موضع گیرند و آنچه بگیرند
 اینجا آرند و به اتفاق امرای قوشچی و بازسچی بسپارند، و ایشان
 ۱۵ را در هر ولایتی وجوهی به اسم علفه و علوفه و جامگی مقرر بود
 و هر سال آن را از رایج تر وجوهی به زخم چوب و اخراجات زواید
 از علفه و علوفه به وقت تحصیل آن و تعهدات می ستدند و مختصر
 جانوری چند به اولاغ می آورد؛ و در راه به هر شهر و یام و خیل خانه
 و دیه که می رسیدند اولاغ بسیار می گرفتند و بعضی را برمی نشست
 ۲۰ و بعضی را رختهای خاصه بار می کرد و به همراهان می داد، و
 بسیاری از آن جانوران نیز که می آوردندی به دوستان و آشنایان
 و هر کس می بخشیدند و به واسطه دو سه شکره و یوز دو سه چندان
 که اصل وجوه و مایحتاج در ولایت می گرفتند و به اولاغ و علفه

و طعمه آن جانوران در راه اخراجات می انداختند.

و آنچه به استیلا و زور از دیهها و راه گزریان بستند خود نهایت نداشت؛ و وجوه به حسب عدد جانور به شمار خود بستند و معین نه که چگونه و چند است و چه مقرر گشته. بدان واسطه زیادت جانور و یوز نمی رسانیدند و نیز ضبط نکرده که چند ۵ جانور دارند؛ و در هر ولایت که سرگشته ای در صحرایی جانوری بگرفتی یا بخریدی و خواستی که بدان بهانه یزلیغی ستاند که جانوردار است یا ترخان باشد و بر مردم زور و زیادتی کند و موجب و علفه و علوفه گیرد بیاوردی؛ و هر سال چندین قوم بیامدندی و دو سه جانور که بیاوردندی یزلیغ می ستند که ۱۰ جانوردار باشد و موجب و علوفه و علفه معین کرده بازگشتندی؛ و کدام آدمی باشد که چنین شغل اختیار نکند! و سال به سال این شیوه زیادت می شد و هر يك از آن قوم صد رعیت را حمایت کردی و هزار را برنجانیدی؛ و قوشچیان و امرای ایشان که ملازم اوردو بودند و شکره می داشتند، و بعضی در بندگی حضرت جانور می انداخت، ۱۵ چندین امیر و چندین قوم و چندین اویماق بودند و چندین خلق از کوتالچی و خربنده و ساربان و روستاییان دیهها به ایشان پیوسته، و هر يك از آن جماعت پری چند در میان بسته و کورابسی آهنین به میان فرو برده و به هر کس که می رسیدندی تایی چند کورابسی به تقدّمه بر سر وی زدندی و بعد از آن سخن گفتندی و دستار و ۲۰ کلاهش بر بودندی.

و بعضی گفتندی که یاساق نیست که هرکس پر بوم بر کلاه دوزد و بدان بهانه کلاه ببردی؛ و بعضی بی بهانه هرچه می خواستند می کردند و اگر کسی به حدود خیمه و خانه جانورداران بگذشتی، دیدی آنچه دیدی، بلکه اگر در حدود دیهی که خانه قوش و ۲۵

قُوشچیان آنجا بودی، از کاروانیان و خواجگان و غیر هم یکی گذشتی
حالی بر وی گذشتی که از تاراج کمتر نبودی.

و به هر دیه که می رسیدند جهت خورش خود و طعمه جانور
علی حده گوسفند و مرغ می ستدند، و جهت چهارپایان کاه و جو،
۵ و به وقت رفتن به یایلاق و قشلاق به آن قدر راضی نمی شدند؛ و
از روساء سر راه بیرون از علوفه و علفه گوسپند و آرد و جو و
مایحتاج بر دیهها تخصیص کرده می ستدند و به اولاغ مردم به
یورثها روانه می گردانید؛ و به واسطه اولاغ بسیار گرفتن و باز
فروختن مبالغ زر می گرفتند و طمع در درازگوشان نیکو کرده باز
۱۰ نمی دادند؛ و در راه هر که را می دیدند می غارتیدند، و جهت آنکه
تا نام ایشان برآید و مردم بهراسند بعضی رؤسا و کدخدایان
ولایت را به هر بهانه مختصر ریش می تراشیدند، و هر کجا فتانی
بود به حمایت ایشان می رفت، و هر کار که به راه یا بی راه با حکام
و ارباب و رعایا می خواست به زخم چوب به مدد ایشان می ساخت.

۱۵ و اگر احیانا از باسقاقان و حکام کوتالچی از آن ایشان را

بازخواستی کردند، / درست جانوری را پر می شکستند و عرضه
675/ می داشت که غوغا کرده جانور را مجروح کردند، و از برای همدیگر
گواهی دادندی، و هرینه چون پادشاهان شنوند که کسی غوغا کرد
و بال جانور بشکست غضب فرمایند؛ و نیز بهانه بر باسقاق و
۲۰ نواب و حکام کردند که فلان موضع را غرّوق کرده بودیم و آنجا
شکار کردند، یا آنجا بگذشتند و مرغان برجنبیدند؛ و اگر کسی
در حوالی آن غرّوق دور یا نزدیک بگذشتی بلا کلام اسب و جامه یا
مبالغ زر به خدمتی از او بستدندی و به هزار خلّاق و زحمت از
دست ایشان خلاص یافتی.

۲۵ و از این شیوه حکایات چندان هست که شرح آن به اطناب

انجامد. پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْکُهُ تدارکِ این معانی چنان اندیشید که اول فرمود که یک هزار جانور و سیصد قلاده یوز کفاف است که از ولایات بیارند و امرای قُوشچی و بَارَسچی را فرمود تا ولایاتی و کسانی که لایق دانند معین کنند و مفصل بنویسند.

و در ولایات بیرون از آن جماعت هیچ قُوشچی دیگر نباشد و ۵
وجوه ایشان جانور آموخته و ناآموخته را که بیارند به نسبت مقرر فرمود، چنانکه مایحتاج و طعمه در مقام و راه و اُولاغ داخل آن باشد، و تمامت مفصل شده بر وجهی که هیچ بهانه نماند؛ و هر کس را به مقدار آنکه از این یک هزار جانور و سیصد قلاده یوز در عهده او است، وجوه مقرر گردانیده و یَزْلِیغ به اَلْتُون تَمْعًا و ۱۰
به مؤامره داد، و شرایط آنکه در راه اُولاغ و علوفه و علفه بگیرند در آن نوشته به همه ممالک حکم روانه فرمود، تا ندا زدند و چون حساب کردند آنچه جهت این مقدار از جانور و یوز مقرر شده و علوفه و علفه آن جماعت و طعمه و اُولاغ و مایحتاج داخل آن به نیمه آنچه پیش از این مجری بود، و ثلث این جانور نمی آوردند، ۱۵
نمی رسید؛ و اُولاغ و علوفه و طعمه راه دو سه چندان می بود؛ و بی راهی و زیادتی بر رعیت که بدان واسطه می رفت خود کجا در حدِ حصر توان آورد؟! و این زمان بی زحمت هر سال یک هزار جانور و سیصد قلاده یوز می آورند و می سپارند. / 676

و چون در ممالک منتشر شد که ایشان را اُولاغ و علفه و طعمه ۲۰
گرفتن نیست، اگر پنهان یا به تغلب خواستند که بستانند ندادند؛ و کسی را که راه گرفتن اینها نباشد زواید چگونه خواهد و اگر خواهد هرآینه ندهند؛ و ضروری است که هر سال این مقدار معین بسپارند و الا بر باقی ایشان کشند و بازگیرند؛ و قُوشچیان و صیّادان زیادت خود باطل شدند و از تاریخ این حکم باز کسی هرگز ۲۵

جهت قُوشچی و صیّادی به زیادت در نیامد، و هیچ التماس نتوانستند کرد. چه همه داخل مقرر شده اند، و آنان که در حمایت ایشان بودند داخل قِلان شده اند؛ و اگر کسی البتّه خواهد که او بماند متوجّهات آن کس که به وجه ایشان می رانند و قطعاً هیچ استیلا و زحمت نیست، و آن طایفه آن شیوه ها را فراموش کرده اند و از جمله آدمیان عاقل و منصف گشته.

اما تدارك حال قُوشچیان که ملازم اند چنان فرمود که موجب ایشان و طعمه جانورانی که در اهتمام هریک است مفصل برآورده اند و وجه آن زر نقد از خزانه به مقدم ایشان می دهند سال ۱۰ به سال بتمام و کمال. بدان سبب ایشان را هیچ بهانه نمانده و به هر وقت که ایشان را جهت قُوشلا میشی متفرّق کرده به طرفی روانه فرماید عدد قُوشچی و شکره معین گردانیده. و اَخْتگان خاص فرماید تا به ایشان دهند به جهت بارگی تا بدوانند و بیازمایند و چمّام و خام نمانند، و قیاس مقدار زمان رفتن و آمدن کرده، در پاییز و ۱۵ زمستان براتِ علفه به اَلْتُون تَمْعًا بر متوجّهات آن مواضع نویسند؛ و چون بغیر از طعمه جهت باوّلی و رنجوری جانور به کبوتر و مرغ احتیاج می باشد آن را نیز فرموده تا از برای جانوران خاصّه مرغ و کبوتر به قدر حاجت به برات می آرند و در قفص می دارند، و جهت آنها که به جایی برند همچنین برات به عدد معین می نویسند؛ ۲۰ و چون چنین است به هیچ علت راه بی راهی نمانده.

و نیز چون این احکام در ممالك منتشر گشت و آوازه شایع که به همه وجوه و مایحتاج ایشان معین و مقرر شده و نقد از خزانه می دهند یا برات به اَلْتُون تَمْعًا می نویسند، ایشان نیز بزیادتی چیزی از مواضع نمی توانند خواست، و اگر خواهند مردم چون واقفاند ۲۵ نمی دهند؛ و در اوایل حال يك دو نوبت اتفاق افتاد که بعضی

امرای قوشچی که به ولایت می‌رفتند، با وجود آنکه علوفه و علفه و قَظِیمِ اسپان ایشان را معین کرده برات به اَلْتُونِ تَمْعًا نوشته بود و حَجّت باز گرفته که به زیادتى چیزی نستانند، خبر باز رسید که زیادت گرفته‌اند. ایلچی معتبر روانه فرمود تا هم آنجا در میان ولایت گناه بر ایشان نشانده هریک را هفتاد و هفت چوب زدند و ۵ همگان اعتبار گرفته تركِ آن شیوه کردند، و این زمان بنادر قوشچی‌ای یا بازسچی‌ای بیراهى می‌کند، و هر چند از گرگ گوسپندی نیاید لیکن ظلم ایشان عظیم کم شده، و به فرّ این معدلت و ثوقِ تمام است که هرچند زودتر عمومِ عالمیان معنی ظلم و تعدی بکلی فراموش کنند، اِنْ شَاءَ اللّٰهُ وَحْدَهُ. ۱۰

حکایت سی و ششم

در ترتیب فرمودن عوامل در تمامت ممالك

پیش از این متصرّفان ولایات همواره تقریر می‌کردند که بیشتر ولایات خراب است و رعایا درویش، و استظهار ندارند که بکلی گاو و تخم خود زراعت کنند، و آب و زمین فراوان مهمل مانده و ۱۵ کس به سخن ایشان التفات ننمودی و تدارك نکردی، و نیز تخمی چند که در ازمان متقدّم معین گردانیده از دیوان داده بودند جمله به وقت گرانی غلّه خرج کردند و دیوان و رعیت را موجب ضرر بود. تدارك آن حال پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْکُه بر آن وجه فرمود که از هر حاکمی و مقاطعی مقداری معین جهتِ بهای عوامل و تخم و ۲۰ مایحتاج زراعت از مجموع او برانند، و حَجّت بازستد تا در آن ولایات عوامل برکار کنند و زراعت درافزاید، و فرمود که مالاکلام مزارع را یکی در دو و در سه فایده و ریع باشد بتخصیص چون

حاکم و متصرف بود، چه مواضع نیکوتر مزروع گرداند و اسباب
 زراعت و عمارت او را بیشتر دست دهد، لیکن رغبت مردم را و
 جهت آنکه تا حاکم را اضافت خرجی باشد به سیک مقرر گردانیم
 تا ثلث یا ربع می‌رسانند، و هرچه زیادت حاصل شود از آن ایشان
 ۵ باشد از سر هوس و طمع آنکه مکسبی تمام حاصل می‌شود در باب
 عمارت اجتهاد تمام نماید.

چون دو سه سال زراعت میسر گردد و مستقیم شود آنگاه چون
 ربع به موجب محصول در خزانه آید بدین موجب در مؤامرات ایشان
 ثبت گشت و وجوه نقد رانده شد، از آن جمله بعضی متصرفان که
 ۱۰ همان اقوام پیشینه بودند و به شیوه‌هایی چند که چند جا ذکر رفت
 معتاد شده، و قطعاً اندیشه آن نمی‌کردند که اموال دیوان را باز باید
 داد، مطلقاً از آن خود می‌دانستند. در اوّل سال آن وجوه را تلف
 کردند و در آخر چون مطالبه می‌رفت از ربع و اصل هیچ در میانه
 نبود؛ و فکر ایشان چنان که چه لازم باشد که چون اسمی بر آن
 ۱۵ نهند که گاو و تخم است چه لازم باشد که موجود بود.

فی‌الجمله بهانه نقصان و خسران از آفت سماوی و ارضی
 می‌آوردند و اکثر از ایشان مسموع نیفتاد؛ و آنانکه ملک و اسباب
 داشتند از ایشان به وجه سته شد و طایفه‌ای در توکیل بماندند،
 و بعضی دیگر عوامل و تخم قایم داشتند و هم جهت دیوان و هم
 ۲۰ برای خویش ربع و فایده حاصل کردند، و این زمان قایم است و
 بسیاری خلایق از رعایا و غیرهم از آن در آسایش‌اند و به عمارت
 و زراعت مشغول، و از آن مواضعی که تخم دادن آن معهود بود و
 متصرفان به حیل یا به سوءالتدبیر آن را تلف کرده بودند و
 فروخته، و پیش از این کس تدارک آن نکرده، فرمود تا تمامت را
 ۲۵ به تجدید تخم بدادند؛ و بدان واسطه در بغداد و شیراز زیادت از

پانصد هزار دینار بر مال مقنن افزوده گشت، و آن تخم دیگزبار
 قایم گشت، و رعایا را نیز به اضعاف آن فایده می‌رسد و بدان
 مستظهر گشته‌اند و آبادانی پیدا شده و ارزانی پدید آمده؛ و چون
 اقطاع لشکر معین می‌فرمود بسیاری از مواضع که به این عوامل
 آبادان کرده‌اند در وجه ایشان بنشست که اگر نبودی ولایات بسیار ۵
 و املاک نفیس ببایستی داد، و هنوز بسیار در تصرف دیوان باقی
 است و ریع آن می‌رسد؛ و در هیچ عهدی که دیده‌ام و شنیده هرگز
 کس چنین حسن‌التدبیر نکرده و هوس و اندیشه این عمارت و
 خیر نداشته.

و دواب و طیور نیز که به هرکس می‌فرمود سپردن هم بدین ۱۰
 موجب مقرر نتاج سیک فرمود تا ایشان را از آن فایده‌ای باشد و
 سرمایه اندوزند، و دواب و طیور عموم مردم در حمایت آن دواب
 و طیور خاص می‌باشند و هرگز بدان دست‌درازی نتوانند و در
 یوزتها کس مانع نتواند شد، و مع‌هذا دیوان [را] نیز از آن
 فایده‌ای بود؛ و نیز به وقتی که رایات همایون به ولایتی رسد و ۱۵
 جهت قوشچیان و غیرهم چهارپایی چند باید، اولاغ از رعایا نباید
 ستد، و همچنین اگر مرغ و کبوتر جهت جانور و مطبخ به کار آید
 از آن خاصه دیوان معدد باشد، و حال این قضیه مانند قضیه عوامل
 بود، و حالی بدین واسطه اولاغ درازگوش گرفتن مندفع شده، و
 پیش از این هرکه خواستی بی‌محابا گرفتی؛ و اگر ضرورتی ۲۰
 هست از دیوان از این معاملان تدارک می‌کنند؛ و شرح نتوان داد که
 هر سال چند اولاغ درازگوش از رعایا و تجار و غیرهم می‌گرفتند
 و چند هزار رعیت را سر و دست و پای می‌شکست، و همواره رعایا
 در پی اولاغ سرگردان و حیران بودند، و بعضی اولاغ را بکلی
 می‌بردند و باز نمی‌داد و بعضی در راه می‌ماند و سقط می‌شد؛ و ۲۵

رعایا از برزیگری و کار کردن بازمی ماند.

و پادشاه اسلام چون قوشچیان را از گرفتن کبوتر و مرغ مردم منع فرمود و آن را از وجه طیور خاصه معین گردانید، / فرمود که 678/ حکم و یاساق را در امور مختصر روانه باید داشت که میسر و متمشی گردد و کارهای بزرگ نیز بالضروره روان شود، و ما اگر منع کبوتر گرفتن نتوانیم منع گوسفند گرفتن محال باشد و دفع گاو گرفتن متعذرتر و علی هذا؛ و نیز حکم یزلیغ روانه فرمود تا هرکجا که برج کبوتر باشد صیّادان البته دام ننهند، و از امثال آن تدبیرات نیکو و وفور اشفاق که در حق خلایق دارد و اهتمام ۱۰ فرمودن به دفع شرّ ظالمان و فساد مفسدان و محافظت چنین نکته های دقیق خرد و کمال حسن اخلاق و سیرت پسندیده و عدل و نصفت این پادشاه عدل پرور که ابدالدّهر پاینده باد محقق و روشن می گردد، و فیما بعد عالمیان از این حالات تعجب نمایند، و دعایی که عموم خلق شبانروزی جهت دولت او می گویند مستجاب باد.

۱۵

حکایت سی و هفتم

در ترتیب فرمودن کار آبادان کردن بایرات

از راه تتبع تواریخ و راه معقول پوشیده نماند که هرگز ممالك خراب تر از آنکه در این سالها بوده نبوده خصوصاً مواضعی که لشکر مغول آنجا رسیده، چه از ابتدای ظهور آدم باز هیچ پادشاهی ۲۰ را چندان مملکت که چینگگیزخان و اوزوغ او مسخر کرده اند و در تحت تصرف آورده میسر نگشته و چندان خلق که ایشان کشته اند کس نکشته.

و آنچه می گویند که اسکندر مملکت بسیار مسخر گردانید

چنان است که او ولایات می‌ستد و می‌رفت و جایی مقام نمی‌کرد، و هرکجا آوازهٔ وصول او می‌رسید زود ایل و مطیع می‌شدند از هیبت و صلابت او، و مدّت عمر او سی و شش سال بوده، و در سال بیست و چهارم ملک ایران بستد و دارا را بکشت، و بعد از آن مدّت دوازده سال جهانگیری کرد، و چون مراجعت نمود در حدود ۵ بابل وفات یافت، و در آن دوازده سال ملک بسیار بگرفت، لیکن چون همواره بر گذر بود و توقّف نمی‌نمود، بعد از غیبت او دیگر بار یاغی می‌شدند، و به جهت آنکه فرزند و ذریت نداشت ملک در خاندان او بنماند و به ملوک طوایف مفوض کرد، چنانکه آن حکایات در تاریخ او مشروح بیاید.

۱۰ و از آن چپنگی‌زخان به ضدّ آن بود، او به تائی مسخر کرد و جمله بر قرار مطیع و ایل او بماندند، و فرزندان و اُزوغ [او] نگاه داشتند و در ضبط آوردند، و بسی مملکت دیگر چنانکه معلوم است زیادت از آن مسخر گردانیده‌اند، و به وقت استخلاص ولایت شهرهای معظم بسیار خلق و ولایات با طول و عرض را چنان قتل ۱۵ کردند که بنادر کسی بماند، مانند بلخ و شبورغان و طالقان و مرو و سرخس و هرات و ترکستان و ری و همدان و قم و اصفهان و مراغه و اردبیل و بزدع و گنجه و بغداد و موصل و اربیل؛ و اکثر ولایاتی که به این مواضع تعلق دارد و بعضی ولایات بواسطهٔ آنکه سرحد بود و عبور لشکر بسیار بکلی خلق آنجا کشته شدند یا ۲۰ بگریختند و بایر ماند، چون ولایات ایغورستان؛ و دیگر ولایات که میان قازان و قایدو سرحد شده و بعضی ولایات که میان دربند و شروان است و بعضی آبلستان دیاربکر مانند حرّان و رُوحه و سَرُوج و رَقّه و شهرهای بسیار از این طرف، و از طرف فرات که تمامت بایر و معطل است و آنچه در میان ولایات دیگر خراب گشته ۲۵

و به واسطه کشش چون بایرات بغداد و آذربایجان و غیر آن در ترکستان و ایران زمین و روم از شهرها و دیهه‌های خراب که خلق مشاهده می‌کنند زیادت از آنست که حصر توان کرد.

و بر جمله آنکه اگر از راه نسبت قیاس کنند ممالك از ده یکی آبادان نباشد و باقی تمامت خراب، و در این عهدها هرگز کسی در

بند آبادان کردن آن نبوده، و اگر بنادر از روی هوس آغاز عمارت موضعی کردند مانند آنکه هولاکوخان و آباقاخان و ارغونخان و گیخاٹو خواستند که سرایی چند در آلتاغ و ارمیه و سُقورلوق و

سجاس و خوجان و زنجان و سرای / منصوریه ازان بسازند و 679/ ۱۰ معمور کنند، یا بازاری و شهری بنا کنند و آبادان گردانند، یا

جویی آب روانه گردانند بسیار ولایات بدان واسطه خراب‌تر شد و اموال بی حساب خرج رفت، و به بیگار رعایای بسیار از دیگر ولایات به الحاح بیرون آوردند؛ و یکی از آن مواضع آبادان نشد و به جایی نرسید چنانکه مشاهده می‌کنیم، و پیدا باشد که اگر آن

۱۵ عمارات تمام شدی به نسبت خرابی ولایت چه مقدار بودی؛ و حق

تعالی چنان خواسته بود که احیای ملک و تقویت دین اسلام بواسطه وجود مبارك پادشاه اسلام غازان خان خلد ملکه باشد، و در ازل

حق تعالی این خیر خطیر و کار بزرگ بدو حواله فرمود و یَحْمَدُ اللّٰهَ وَ مَنِّهَ کار تقویت اسلام به جایی رسانید که شرح آن داده

۲۰ شد و کار عمارات و خیرات خاصه بر نمطی که علی حده نوشته شد،

و حال ضبط امور مملکت و رعیت‌داری و نشر عدل و انصاف به موجبی که تقریر رفت.

و هراینه سبب معظم آبادانی ولایات آن معانی تواند بود چنانکه

معاینه و مشاهده می‌کنیم در شهرها که خراب بود و از ده خانه پنج

۲۵ مسکون نه، و آن را با وجود آنکه معمور بود خراب می‌کردند این

زمان به یمنِ عدل شامل او هر سال در [هر] شهری زیادت از هزار خانه می‌سازند، و خانه‌ای را که قیمت صد دینار بود این زمان هزار دینار می‌ارزد و زیادت، و این معانی در فصولِ متقدّم شرح داده شد. اما حال آنچه بایر بود و کس به عمارتِ آن مایل نه، و ممکن نبود که هیچکس از هزار یکی به مال خود آبادان تواند کرد؛ به ۵

رای صایب و حسنِ تدبیر آن را تدارکِ چنان فرمود که امرا و وزرا و ارکانِ دولت را حاضر گردانیده فرمود که این ولایاتِ خراب و دیهه‌های بایر که ملکِ پدران ما بوده و از آن ما است، و سمت دیوانی و اینچُو دارد و بعضی نیز ملکِ مردم است و از عهدِ هولاکو خان باز تا غایت يك من بار و دانگی زر از آن به کس نرسیده، و ۱۰

اگر کسی خواهد که آبادان کند، از بیمِ آنکه چون دیوانی یا ملکِ مردم است و اگر بی‌اجازتِ عمارتی رود بعد از تحمّلِ زحمت و اخراجاتِ وافر معمور گردد بازگیرند در عمارتِ آن شروع نمی‌نمایند؛ اگر نوعی سازیم که آن بایراتِ آبادان گردد و [از] آنچه ۱۵

دیوانی و اینچُو باشد حصّه‌ای معین به دیوان رسد و از آنچه ملکی بود حصّه‌ای به مالک رسد و حصّه‌ای به دیوان، و کسانی که آبادان کنند چنان به ایشان دهیم که ایشان را مؤبداً استظفاری باشد و جهتِ اولاد و احفاد اندوخته نیکو دانند، و ایشان را در آن مکسبی وافر بود تا بهتر رغبت نمایند و چون فایده بسیار ببینند از تجارت و تحمّلِ مشاقّ سفر و دیگر معاملات اجتناب جسته بیکبارگی ۲۰

میل به عمارت و زراعت کنند، چه جمهور خلق از پی نفع و مکسب روند.

چون چنین باشد به اندک زمان اکثر خرابیها آبادان گردد و آبادانی چنان خرابیها به قوت و مال و اتفاق همه عالمیان میسر گردد و بغیر ازین طریق محال است؛ و چون آن بایرات معمور شود ۲۵

غله ارزان گردد و به وقت برنشستن لشکر به مهمّات ضروری در حدود سرحدّها تغار بسیار آسان دست دهد و مال خزانه نیز زیادت شود، و ارباب و ملاک را از نو ارتفاع و استظهاری پدید آید و رعایا مستظهر و متنعم شوند، و ما را اجر و ثواب تمام حاصل شود ۵ و نام نیکو مؤبد و مغلّد ماند.

تمامت حاضران از این فکر صایب و سخنان لطیف متعجب و متحیر بماندند و جمله بعد از ثنا و آفرین گفتند که بهتر از این اندیشه و مفیدتر از این فکر در عالم کس نکرده و پدران تو خرابی کردند و تو آبادانی کنی. از این مرتبه تا آن مرتبه عقلاً ۱۰ و عرفاً و شرعاً فرق را معلوم و محقق است و مطلقاً آنچه دیگران مرده گردانیده اند تو زنده می کنی؛ این قدر گفتن کفایت است زیادت چه گوئیم. بعد از آن در آن باب شرط نامه ها و یزلیغ نوشته فرمود بر این موجب که مواضع/ دیوانی آنچه قدیم البوار باشد و 680/ آنچه به وقت جلوس مبارک مزروع نبوده از دیهها و مزارع جمله از ۱۵ قسم بایر باشد، و شرط نامه به اَلْتُونِ تَمْنًا فرمود نوشتن که هر آفریده که راغب شود و آن را آبادان گرداند بر سه قسم باشد:

قسم اول آنکه آب و جوی آن موجود باشد و آن را زیادت خرجی و سعی ای به کار نیاید، یا به آب باران کارند و حاجت کهریز و نهر و بند نباشد؛ و چون آغاز عمارت کنند در سال اوّل که مزروع ۲۰ شود هیچ به دیوان ندهند؛ و سال دوم از آنچه مقرر شود از حقوق دیوانی دو دانگ بدهد و چهار دانگ از حقوق دیوانی در وجه حقّ السّعی او باشد؛ [و سال سوم از حقوق دیوانی به موجبی که عادت هر ولایت باشد چهار دانگ و نیم به دیوان دهد و دانگی و نیم در وجه حقّ السّعی او باشد]، و بیرون از آن حق مزارع و ۲۵ توفیری که در آن باشد تمامت از آن او باشد.

قسم دوم آنچه عمارت آن متوسط باشد و عمارت جوی و استخراج آن کم مؤنت، و شروط آن به موجب مذکور است الا آنکه از حقوق دیوان چهار دانگ به دیوان دهد و دو دانگ حق السعی او باشد.

قسم سوم آنکه عمارات آن دشوار باشد نه بر آن را بند باید بست، و کهریزش خراب بود و با حال عمارت باید آورد، آن نیز ۵ هم به شروط مذکور است، لیکن از حقوق دیوانی يك نیمه برساند و يك نیمه در وجه حق السعی او باشد، و شرط فرمود که این حصه حقوق به اسم خراج می‌رسانند، و هر کس آنچه آبادان کند ملک او باشد و مؤبداً بر او و فرزندان او مقرر و مسلم باشد؛ و اگر خواهد به دیگری فروشد بیع آن جایز است، دیوان مقرر خراج از خرنده ۱۰ می‌ستاند؛ و شرط فرمود که هر بایر که آب آن از جوی دیهی عامر باشد مادام که مالک آن دیه عامر خواهد به دیگری ندهند تا بدان واسطه منازعت نیفتد.

بعد از آن فرمود که چون در ممالك خَزَر و مقاسمه باطل گردانیم حصه دیوانی بایرات نیز به موجبی که در هر ولایت مبصران به ۱۵ قیاس تعیین کنند مقرر و معین گردانند تا به اسم خراج می‌رسانند و عوانان و ظالمان را دست‌آویز خَزَر و مقاسمه و تکثیر بر رعایا نباشد و آن زحمات بکلی منقطع گردد؛ و چون عرصه ممالك پادشاه خُلِدَ مُلْكُهُ عظیم عریض و فسیح است اندیشه فرمود که اگر هر راغبی را به اُوزْدُو باید آمدن تا شرطنامه ستاند بسیاری جهت ۲۰ بُعد مسافت و اخراجات راه اختیار نکنند و بعضی عدم قدرت را و بعضی بواسطه آنکه کرامند ندانند؛ فرمود تا در هر ولایتی يك دو بزرگ معتمد را نصب کردند و اصل یَزْلِیغ شرطنامه به ایشان دادند و صورت مثالی و دستوری معین فرمود و ایشان را مرخص گردانید تا به هر راغبی چنان می‌دهند و سواد یَزْلِیغ شرطنامه بر ۲۵

ظَهْرِ آن می نویسند تا آن حکم مؤبّد و مغلّد شمرند، و هیچ آفریده را بر آن اعتراضی نباشد تا در هر ولایتی آن کار به آسانی دست دهد؛ و چون بدین موجب پیش گرفتند این قاعده مستحکم و آن کار متمشّی شد و استمرار یافت، و آن دیوان را دیوان خالصات نام نهاد و نواب آن دیوان تا غایت شروط بسیار به مردم دادند و ۵ عماراتِ وافر رفت و روز به روز در زیادت است.

اما آنچه املاک مردم است هرچه بدین نزدیکی آبادان بوده فرمود تا هرکس که خواهد آبادان کند با خداوند آن مشورت کرده معمور گرداند، و آنچه قدیم البوار است بی مشورت هرکس که خواهد ۱۰ آبادان کند، و چون مالک آن از راه شرع و شهرت تمام که به ملکیت او معین بوده بادید آید برقرار بر عامر مقرر باشد، لیکن مقدار آنکه باز دهد همان بود که در قسم دیوانی یاد کرده شد، اما از آن جمله که باز می دهد یک نیمه به مالک رساند و یک نیمه به دیوان؛ و آن ضابطه در ولایتی باشد که پیش از این و اکنون حَزْر ۱۵ و ده یک به دیوان می داده اند، و از آن ولایاتی که در اصل حر بوده باشد و بر آن مال و حَزْر نبوده تمامت آن حصّه به مالک دهد، و مالک را نرسد که اعتراضی کند، چه همان حکم دارد که آبادان کنندۀ دیوانی مؤبّد و مغلّد؛ و اما مواضع خراب که در یوزتهای مُغولان بوده و ایشان آبادان کنند همان حکم دارد که در دو قسم مالکی و ۲۰ دیوانی شرح داده شد. / لیکن حکم فرمود که چون مُغولان متغلب اند 681/ قطعا به رعایای ولایات اگر در شماره موضعی دیگر آمده و اگر نیامده آبادان نکنند و هیچ رعیت را به خود راه ندهند و به اسیران و بندگان خود آبادان کنند، و تاژیک نیز هم به رعیتی که در شمار دیگر مواضع آمده باشند آبادان نکنند، اگر رعایایی که در شماره ۲۵ هیچ موضع نیامده باشند جمع گردانند شاید.

بدین موجب شرط نامه های مؤکد فرمود و احتیاطات بلیغ در شروط رفت که اکثر آن جهت اختصار در این تاریخ نیاوردیم، تمامت در شرط نامه ها مسطور است و این زمان در تمامت ممالك به عمارات آن مشغول اند و روز به روز در زیادت است و بسی مردم بدان مستظهر و دیوان خالصات عظیم با رونق؛ و هر سال محصول ۵ آن زیادت می شود، و زود باشد که خرابه کم یافت شود؛ و نیز فرمود که بایرات هر ولایتی تمامت بر دفتر نویسند و به دیوان آرند تا چون بایرات به مردم دهند به هر دو سال عرض باز خواهند که تمامت معمور شده یا بعضی مانده؛ و اگر کسی از ثواب تخلیطی کرده باشد و بعضی بایرات پنهان جهت خود برگرفته یا با کسی ۱۰ شریک شده و حصه دیوانی او در دفاتر نیامده، از آنجا معلوم گردد؛ حق تعالی برکات چنین خیرات به روزگار همایون پادشاه در رساناد بَمَنِّهِ.

حکایت سی و هشتم

۱۵ در فرمان دادن به ساختن ایلچی خانه ها در ممالك
و منع سخنگان و حکام از فرو آمدن به خانه های مردم

پیش از این همواره در هر شهری زیادت از صد و دوست ایلچی در خانه رعایا و ارباب فرو آمده بودند، و بسیاری نیز غیر از ایلچیان چون به شهری می رسیدند شِخْنَه و مَلِک از راه دوستی و آشنایی ایشان را به خانه های مردم فرو می آوردند؛ و چَرَبیان را ۲۰ صنعت آن بود که به هر وقت که ایلچی رسیدی پیشرو او را در پیش گرفته به در خانه ها می رفتند که اینجا فرو می آیند و چیزی می ستند، و در آن روز کمابیش دوست خانه باز می فروختند و

عاقبة الامر در خانه یکی که با وی رنجش داشتندی فرو آوردندی تا دیگران از ایشان بترسند؛ و زیلو و جامه خواب و غَزْغان و دیگر آلات از خانه های مردم جهت ایلچیان برگرفتندی و اکثر یا ایلچیان و کسان ایشان ببردندی یا چَرَبیان به بهانه آنکه ببرند باز ۵ ندادندی، و اگر بعضی باز رسیدی چون مدّتی ایلچیان استعمال کرده بودند چه ارزییدی، و هر باسقاق که به ولایتی می رفت کمینه صد خانه مردم با خود می برد و تمامت در خانه های ارباب و رعیت فرو می آمدند.

مبّیض این کتاب مبارک واقف است که چون تغای پسر پیسودر ۱۰ را از شِخنگی یزد معزول کردند و کسان او بیرون می رفتند، احتیاط رفت و در هفتصد و اند خانه متعلّقان ایشان نشسته بودند، و بالضروره بهترین خانه ها پیوسته نزول خانه ایلچیان و شِخنگان می بود؛ و چنان شد که کس خانه نمی یارست ساخت و آنها که ساخته بودند گورخانه می کردند و اسم رباط و مدرسه بر آن می انداخت، ۱۵ و مع هذا فایده نمی داد؛ و بسیاری از مردم در خانه ها باطل کردند و در زیرزمین درهای دشوارممر می ساختند تا باشد که اختیار نکنند، و همچنان دیوار می شکافتند و فرو می آمدند؛ و ایلچیان و چهارپایان را به چَرَبیان سپردندی و ایشان کس می فرستادند تا دیوار باغات مردم خراب می کردند و چهارپایان در آنجا می کرد؛ و ۲۰ همان روز که ایلچی از خانه برنشستی یکی دیگر را فرو آوردندی، چه همواره متواتر می رسیدند؛ و در هر محله که ایلچی فرو آمدی خلق آنجا بیکبارگی در زحمت و عذاب می افتادند، چه غلامان و نوکران ایشان از بام در خانه های همسایگان در می رفتند و چیزها که می دیدند / بر می گرفتند و کبوتر و مرغان ایشان را به تیر ۶۸۲/ ۲۵ می زدند، و بسیار بود که تیر بر اطفال مردم آمدی، و هرچه از

مأکول و مشروب و جنس علف چهارپای یافتندی از آن هر آفریده که بودی ربودندی و خلایق در آن زحمت گرفتار؛ و هرچند فریاد و فغان می‌داشتند هیچ آفریده از امرا و وزرا و حکّام به فریاد نمی‌رسید.

روزی مردی پیر از کدخدایان صاحب‌ناموس به دیوان آمد و ۵ می‌گفت: ای امرا و وزرا و حکّام! روا می‌دارید که من مردی پیرم و عورتی جوان دارم و پسران من به سفراند و هر یک عورتی جوان در خانه گذاشته، و دختران نیز دارم، و ایلچیان به خانه من فرو آمده‌اند همه جوانان چابک و خوبروی، و مدّتی تا در خانه من‌اند و آن زنان ایشان را می‌بینند به من و فرزندان به سفر رفته قناعت ۱۰ نتوانند نمود، و چون با ایلچیان در یک خانه‌ایم من شب‌انروزی ایشان را نگاه نتوانم [داشت]، بیشتر مردم را همین حالت واقع است چنانکه می‌بینیم. چون تدبیر بر این نمط است تا چند سال دیگر در این شهر یک بچه حلال‌زاده به‌دست نیاید و تمامت ترك‌زاده و یگدش باشند، و بدین حال حکایتی چند تمثیل تقریر کرد که در ۱۵ عهد سلاطین [سلجوق] حدود نیشابور سلطان‌نشین بود و امرا و ترکان در خانه‌های مردم فرو می‌آمدند و نه بدین علامت که این زمان هست.

روزی ترکی در خانه‌ای نزول کرد و زن خانه‌خدا نوعروس و پاکیزه بود. ترك طمع در وی کرد. خواست که به بهانه‌ای مرد را ۲۰ بیرون فرستد. مرد واقف حال بود و بیرون نمی‌رفت. ترك مرد را می‌زد که اسب مرا ببر و آب ده. [مرد زن را رها نمی‌توانست کرد و چاره نبود. با زن گفت من در خانه باشم تو اسب را ببر و آب ده]. آن عورت اسب را بر دست گرفته به کنار آب می‌برد، چنانکه عادت عروسان باشد جامه‌های پاکیزه پوشیده بود و خود را آراییده. ۲۵

اتفاقاً سلطان می گذشت و نظرش بر آن عورت افتاد. او را پیش خواند و از وی پرسید که چگونه است که تو زنی نوعروس اسب بر دست گرفته و می بری تا آب دهی؟ زن گفت: به واسطه ظلم تو! سلطان تعجب نمود و از کیفیت حال پرسید. آن قصه خود بشرح ۵ بازگفت. آن سخن در سلطان اثر کرد و او را از آن حال غیرت آمد و فرمود که من بعد هیچ آفریده از حشم در نیشابور فرو نیاید و تمامت امرا و اتراک هر یک جهت خود در حدود آنجا خانه سازند، و شادیاخ نیشابور که این زمان شهر است بدان سبب ساختند. آن مرد پیر آن حال می گفت و می گریست، و در آن امرا و وزرا هیچ اثر نکرد. ۱۰

فی الجمله چون پادشاه اسلام خُلد مَلْکَه تدبیر ممالك می فرمود در باب ایلچیان اوّل تدبیر چنان فرمود که از هر صد و دوست ایلچی بیسوده عوان که پیش از این به هرزه به ولایات می رفتند این زمان یکی نمی رود، مگر جهت مصالح ضروری ملک می فرستند، و ۱۵ از آن ایلچیان به یارالتو و یامهای بَنچیک می روند که نه دیه می بینند و نه شهر، و نزول ایشان همان قدر می باشد که آشی بتعجیل بخورند یا با اسبی دیگر نشینند یا اراقتی کنند. اگر بنادر ایلچی ای جهت مال می رود حکم یزلیغ فرمود تا در شهرها ایلچی خانه ها ساختند و فرش و جامه خواب و مایحتاج ترتیب کردند تا آنجا فرو ۲۰ می آیند، [و وجهی معین فرمود که همواره بر آن ایلچی خانه ها و عمارات آن صرف می کنند.

و یزلیغ فرمود که باسقاان جهت خود و متعلقان خانه ها بسازند یا به کرایه بگیرند، و بِحَمْدِ اللَّهِ وَ مِنْهُ [آن زحمات مندفع شد و خلق آسایش یافتند و آن عذابها فراموش کردند، و هیچ چَرَبی ۲۵ زهره ندارد که تایی نان یا منی کاه از کسی بخواهد، و نام چَرَبیان

اصلاً نمانده، و مردم از سرِ فراغت و رفاهیت خاطر سرایهای خوب می‌سازند و ایوان‌ها برمی‌کشند و به عمارات مشغول و باغهای نیکو می‌سازند؛ و قطعاً هیچ آفریده را زهره نیست که چهارپایی در باغ مردم کند، و خانه‌ای که پیش از این به صد دینار بود این زمان به هزار دینار نمی‌دهند، و جمهور غایبان که پنجاه سال و ۵ زیادت بود تا جلای وطن کرده بودند و آواره شهر به شهر می‌گردید تمامت به اختیار خویش با شهرها و مقام قدیم خود می‌روند و دعای دولت پادشاه اسلام به اخلاص تمام از میان جان می‌گویند، مستجاب باد.

۱۰

حکایت سی و نهم در منع فرمودن خرّندگان و شتربانان و پیگان از زحمت مردم دادن /

/683

پیش از این هر بزرگِ معتبرِ صاحب ناموس و خواجه که در بازار رفتی به جهت معامله یا استحمام، چند خرّنده پیرامن او در می‌آمدند که ما را چندین زر می‌باید که امروز وجه شاهد و شراب ۱۵ و مطرب و نان و گوشت و حوایج و دیگر مایحتاج ما باشد، به کار می‌آید و ترا می‌باید داد؛ و اگر ندادی یا عنذر گفتی سفاهت می‌کردند، و عاقبة الامر یا زر می‌ستدند یا او را بسیار می‌زدند؛ و بسیار بودی که زر نداشتی و قرض بایستی کرد، و زر و عرض و ناموس رفته از بازار بیرون نتوانستی آمدن و بر سر راهها جُوق ۲۰ جُوق ایستاده بودند، و هرکه از دست جُوقی بدین طریق که تقریر رفت خلاص یافتی به جُوق دیگر رسیدی و همان شیوه بودی، و چون به جُوقی شتربانان رسیدی همان شیوه، و اگر به جُوقی قاصدان و

پیگان رسیدی از آن بتر.

و بسیار بود که يك کس در روزی به همه آن اقوام درمی افتاد
چه آن را پیشه ساخته بر سر همه راهها و بازارها نشسته بودند و
مترصد صید ایستاده، تمامت به خواتین و شهزادگان و امرا تعلق
۵ می داشتند، و اگر کسی قوت مقاومت و دفع می داشت مصلحت
منازعت نمی دید، چه ایشان می رنجیدند و می پنداشت که منصبی
باشد که خرّبنندگان و ساربانان و پیگان ایشان چنان شیوه ها کنند
و بر آن قادر باشند.

و در روزهای عید و نوروز و کُونِنگلامِیشی و امثال آن چهار
۱۰ پایان می آراستند و جُوق جُوق بر در خانه های بزرگان می رفت.
اگر خداوند خانه روی [می] نمود آنچه می خواستند به الحاح
می ستدند و صد هزار هرزه و هذیان می گفتند و دشنام می داد تا
زیادت بستانند، و بالضرّوره هم عرض می بردند و هم چیزی می ستد،
و اگر خداوند خانه حاضر نبودی یا از بیم ایشان روی ننمودی،
۱۵ هرچه می یافتند به گرو برمی گرفتند و پیش خراباتیان و شراب
فروشان به زر بسیار گرو می کردند، و چون خداوندش به استخلاص
آن می رفت دو هزار دشنام می شنید و خلاقت ها می کشید، و دو سه
چندان که در حساب داشت زر می داد تا قماش خود بازگیرد؛ و
و بسیار بود که جامه های پوشیدنی برمی گرفتند و خود می پوشیدند
۲۰ یا در زنکان می پوشانید و قطعا باز نمی دادند.

و هر سال پنج شش روز پیش از آن روزهای معهود و پنج شش
روز پس از آن هیچ آفریده در میان راهها نیارستی گذشت که او
را در پیچیدندی و هرچه لایق چنان قوم باشد با وی کردند، و
بدین شیوه ها بر در دکانها گردیدندی و از دست بیراهی ایشان
۲۵ بازارها عاطل شدی و تمّغاها بشکستی و هیچ آفریده تدارک

نمی‌کرد؛ و اکابر و اربابِ جاه را از آن ذوق می‌بود که خربندگان و ساربانان ایشان استران و شتران را بیارایند و جامه‌ای چند بر آن اندازند تا از مردم چیزی توانند ستد، و پرسیدندی که به شما که چیزی داد و که چیزی نداد، و ایشان بسدین سبب مستظهر و مستولی می‌شدند.

۵

و معظم‌ترین زحمات و قَلَانات و اخراجاتِ مردم این معنی بود، و مردم چون می‌دیدند که بدان طریقه زر و جامه رایگانی به‌زور و شفاعت و ابرام که سخت‌تر از زور باشد همواره از مردم می‌توان ستد، اکثر خلق طریق خربندگان و شتربانان و پیگان گرفتند و با ایشان متفق شدند و بر هر خربنده‌ای ده بیکار و رند جمع می‌گشتند،^{۱۰} و به‌جایی رسید که دفع و تدارک آن از جمله مشکلات بود. پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْکُه چون یاسامیشی ملک می‌فرمود حکم کرد که هر خربنده و شتربان و پیگ که از کسی چیزی خواهد او را به یاسا رسانند و در عیدها و نوروزها به هر وقت که آوازِ جرس و درای اشتران و استران بشنید کز پیکتَنان را می‌فرمود که به زخمِ چُمَاق^{۱۵} سر و دست و پای ایشان می‌شکستند، و فرمود تا ندا زدند که هیچ آفریده چیزی به خربندگان و شتربانان و پیگان ندهد و هر کجا که اشتران و شتران گردانند ایشان را بزنند.

و به یمنِ معدلت و اثرِ سیاست او آن زحمت و عذاب از خلق بکلی بیفتاد، و این زمان هیچ‌کدام از آن جماعت را یارای آن نیست^{۲۰} که تایی نان از کسی بخواهد، و این سوداها از سر ایشان بیرون رفت و نقش آن از خاطر آن قوم محو شد و عالم از شرِّ ایشان ایمن گشت. ایزد تعالی / سایهٔ معدلت و انصافِ پادشاهِ جهان ابدالدَّهر بر سرِ عمومِ خلائق باقی و پاینده دارد بَعُزْمَةِ النَّبِيِّ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ.

حکایت چهلّم

در منع فرمودن از نشانیدن کنیزگان به زور در خرابات

همواره در شهرهای بزرگ زنانِ فاحشه را در پهلوی مساجد و خانقاهات و خانه‌های هرکس می‌نشانند، و نیز کنیزگان را که ۵ از اطراف می‌آوردند چون جماعتِ خراباتیان به بهای موافق‌تر از دیگران می‌خرند اکثر تجّار در فروختن ایشان میل به معامله آن جماعت می‌کردند، و بعضی از آن کنیزگان که حمیتی و قوّتی داشتند در نفس خود نمی‌خواستند که ایشان را به خرابات فروشند، و به اجبار و اکراه می‌فروختند و به کارِ بد می‌نشانند.

۱۰ پادشاهِ اسلام خُلیدَ مُلّکَه فرمود که خرابات نهادن و فاحشه نشانیدن اصلاً کارِ محظورِ مذموم است و دفع و رفع آن از واجبات و لوازم لیکن چون از قدیم‌الایّام باز جهتِ بعضی مصالح در آن باب اِهمال نموده‌اند و آن قاعده‌مستمر گشته دفعهً واحده منع آن متمسّی نگردد بتدریج سعی باید نمود تا به تائی مرتفع گردد. حالی عورتانی ۱۵ که ایشان را میل به آن کار نباشد و به الزام فرمایند از آن ورطه خلاص باید داد، چه جهدِ بسیار باید کرد تا ناقصی را کامل گردانند، آن را که به خصلتی بد میل نبود او را به اکراه بر آن داشتن ظلمی صریح باشد و عظیم بد و نالایق. بدان سبب یَرْلَیْغُ اِصدار افتاد که هر کنیزک که او را میل به خرابات نباشد، او را با ۲۰ آن جماعت نفروشد؛ و آنچه در خرابات‌اند هرکدام که بخواهند بیرون آیند و او را مانع نشوند؛ و ایشان را در هر پایه و هر جنس قیمتی معین فرمود تا بدان بها او را بخرند و از خرابات بیرون آرند و به شوهری که اختیار کند بدهند. /

مخدوم جهانیان آصف عهد مصنف این کتاب که موسوم است
 به تاریخ مبارک غازی به نام سلطان سعید مغفور مرحوم
 غازان خان اَنَّا لِلّٰهِ بُرْهَانُهُ ساخته و به نام پادشاه وقت سلطان
 سلاطین الارض مشارقها و مغاربها مجلدی دیگر ساخته است
 که موسوم است به تاریخ عالم و آن مجملی است از عهد آدم
 تا اکنون، و تاریخ و حکایات این پادشاه وقت که تا
 قیام ساعت پاینده و مستدام باد از ابتدای ولادت او
 تا منتها که جاوید خواهد بود، ذیل آن کتاب باشد و
 اما چون هرکس را دسترس آن نباشد که این هر دو
 مجلد با عظمت را بنویسد، اگر آن را نویسند
 خود مصنف عَزَّ تَعَالٰی داخل آن کرده است، و اگر
 کسی این مجلد نویسد و خواهد که داخل این
 کند، یُمْکِن که بدین گستاخی ذیل عفو و
 اغماض پوشانند.

تمام شد این کتاب مبارک در آخر ماه
 شعبان سنهٔ سَبْعَ عَشَرَ وَ سَبْعَ مِائَةٍ
 هلالیه به مقام یفداد حَمَاهَا اللّٰهُ تَعَالٰی /

